انتشارات
انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی
«۷»

ینبوع الاسرار فی نصایح الابرار

تألیف:

کمال الدین حسین خوارزمی

شارح مثنوی مولانا

تألیف شده بسال ۸۳۲ هجری قمری

باهتمام

دکتر مهدی درخشان

استاد دانشگاه تهران

تهران ۱۳۶۰ هجری شمسی

بها : ۶۵۰ ریال

انتشارات

انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی

«۷»

Yanbūʿ al-asrār

ینبوع الاسرار فی نصائح الابرار

تألیف:

Khvārizmī,

کمال الدین حسین خوارزمی

= Kamāl al-Dīn Ḥusayn ibn Ḥasan

شارح مثنوی مولانا

تألیف شده بسال ۸۳۲ هجری قمری

باهتمام

دکتر مهدی درخشان

استاد دانشگاه تهران

تهران ۱۳۶۰ هجری شمسی

انتشارات انجمن استادان زبان و ادبیات‌فارسی

زیر نظر

دکتر مهدی محقق

۱ ــ گزارش نخستین‌مجلس علمی‌انجمن‌استادان زبان‌وادبیات‌فارسی ، مشتمل‌بر سخنرانیهای ایراد شده . به کوشش دکترمهدی‌محقق ، چاپ شده تهران ۱۳۵۴ .

۲ ــ قرةالعین ، مشتمل‌برامثال قرآن و حدیث واندرزهای فارسی و عربی ونوادر حکایات ، به‌کوشش دکتر امین‌پاشا اجلالی ، چاپ شده تبریز ۱۳۵۴ .

۳ ــ همائی‌نامه . مشتمل‌برشرح‌احوال وآثاراستادجلال‌الدین‌همائی وبیست‌وپنج مقالهٔ علمی و ادبی به‌زبانهای فارسی و عربی وانگلیسی و فرانسه تقدیم‌شده به ایشان ، زیرنظر دکتر مهدی محقق ، چاپ شده تهران ۱۳۵۵ .

۴ ــ جشن‌نامهٔ مدرس رضوی . مشتمل برشرح احوال و آثار استاد سیدمحمدتقی مدرس رضوی‌وسی‌مقالهٔ‌علمی‌وادبی‌تقدیم‌شده‌به‌ایشان ،زیرنظردکترسیدضیاءالدین‌سجادی با همکاری دکتر اسماعیل حاکمی و محمد روشن ، چاپ شده تهران ۱۳۵۶ .

۵ ــ ظرائف‌وطرائف یامضاف‌ومنسوب‌های‌شهرهای‌اسلامی‌وپیرامون . این فرهنگ که در نوع خود بی‌نظیر است مشتمل است برمتجاوز ازهشتصدواژهٔ‌مضاف‌یامنسوب باذکر شواهدازنظم‌ونثرواطلاعات‌تاریخی‌وجغرافیائی‌شهرهای‌اسلامی ، تاًلیف دکترمحمدآبادی باویل ، چاپ شده تبریز ۱۳۵۷ .

۶ ــ حواشی دکتر محمدمعین بر دیوان خاقانی به پیوست سه مقاله دربارهٔ آن شاعر ، به‌کوشش دکتر سیدضیاءالدین سجادی ، چاپ شده تهران ۱۳۵۸ .

۷ ــ ینبوع‌الاسرارفی‌نصایح‌الابرارازکمال‌الدین‌حسین‌خوارزمی ، بامقدمه‌وحواشی و تعلیقات ، به‌کوشش دکتر مهدی درخشان ، چاپ شده تهران ۱۳۶۰ .

۸ ــ آرام نامه ، مشتمل برشرح‌احوال و آثار استاد احمد آرام و مقالات علمی و ادبی تقدیم شده به ایشان ، زیرنظر دکترمهدی‌محقق ، زیرچاپ .

۹ ــ بوستان سعدی ، با مقدمه و توضیحات و شرح نسخه بدلها . به کوشش دکتر غلامحسین یوسفی ، چاپ شده تهران ۱۳۵۹ .

بسمه‌تعالی

پیشگفتـــار

نیکخو گفتست یزدان مر رسول خویش را　　　خوی نیکست ای برادر گنج‌نیکی را کلیـد

اساس و پایهٔ اخلاق اسلامی مبتنی برآیهٔ شریفهٔ " انک‌لعلی خلق‌عظیم " وحدیث شریف " بعثت لاتمم مکارم الا خلاق " نهاده‌شده‌که پیشوای اسلام که متمم و معلم مکارم اخلاق است خود نمونه‌ای کامل از خلق کریم و خوی نیک است .

در اسلام‌دو نوع آثار در علم‌اخلاق وجود دارد که هرکدام‌را نظامی خاص‌است . نوع اول اخلاق فلسفی‌است که بر اساس آثار ارسطو و افلاطون و جالینوس وگفته‌های سایر دانایان‌یونان نهاده شده نوع دوم‌اخلاق دینی که برپایه قرآن مجید و اخبار پیغمبر اکرم وائمهٔ معصومین‌وگفته‌های‌بزرگان‌دین‌پایه‌گذاری‌شده‌است . کتابهائی که‌درنوع اول‌دراسلام دردست داریم کتابهائی‌از قبیل الطب‌الروحانی محمدبن‌زکریای‌رازی و تهذیب‌الاٴخلاق یحیی‌بن‌عدی و تطهیرالاعراق ابن‌مسکویه است و ازآثار نوع دوم می‌توان کتابهائی‌مانند احیاء علوم‌الدین غزالی و مکارم‌الاخلاق طبرسی و معراج‌السعاده نراقی را نام‌برد .

کتاب‌حاضریعنی‌کتاب " ینبوع‌الاسرارفی‌نصایح‌الابرار " تاٴلیف‌کمال‌الدین‌حسین خوارزمی از نوع‌دوم بشمار می‌رود که موٴلف خط مشی اخلاقی را در آن بدین‌گونه تعیین می‌کند که نخست باید خدارا شناخت‌و از راه عبودیت و انجام ارکان عبادات بدوتقرب جست و سپس فضائل و رذائل‌را از هم‌مشخص‌می‌کندتاانسان بتواندخود رااز رذائل‌صفات که جنود جهل‌انددور و به‌فضائل‌صفات‌که جنودعقل‌اند نزدیک نماید . موٴلف کتاب‌برای استوار ساختن مطالب‌وتمهیدقواعدی‌که به‌خواننده عرضه می‌کند از آیات‌قرآنی واحادیث و سخنان اولیا و مشایخ‌وبزرگان‌استشهاد می‌جوید و برای‌تقریب ذهن‌خوانندگان داستانها و حکایاتی‌را در خور حال ومقام‌یاد می‌کند و هدف‌او از نگارش کتاب اینست که خواننده را براساس قواعدوضوابط شرع به‌کمال‌انسانی که مطلوب هرانسان‌مسلمان است‌نزدیک‌کند .

خوشبختانه نسخه ای از این کتاب را خداوند از دستبرد حوادث روزگار محفوظ نگاهداشت و ازطریق‌لطف این حقیررا وسیلهٔ معرفی آن به‌مصحح‌محترم گردانید و توفیق را بدو ارزانی‌داشت که مدتی‌از عمر خود را به‌تهذیب‌وتنقیح وتصحیح‌وتحشیه آن‌گذرانید والحق‌که‌نهایت کوشش‌خود را دراین راه‌مبذول‌داشت و بدین‌وسیله‌خدمتی به‌دوستداران علم ومشتاقان ادب کرد که جزاه‌الله عن العلم خیرالجزاء .

انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی هرچند که در این چند سال بجهت روشن نبودن سیاست فرهنگی و کشور و تلقی از ادب فارسی و همچنین مشخص نبودن وظائف و ... فرهنگستانها انجمن‌های علمی نتوانسته است جلسات سالیانه خود را تشکیل دهد و از اهل علم در انتخاب و گزینش مواد زنده و ارزنده از ادب فارسی برای استفاده دانشجویان استمداد جوید ولی توانسته است با عدم امکانات چند اثر باارزش را به استادان ارجمند تقدیم کند که از مهمترین آنها کتاب "ینبوع الاسرار فی نصایح الابرار" در نثر و " بوستان سعدی" در نظم است که هر دو از منابع اصیل اخلاق اسلامی بشمار می‌رود و خواندن آن برای هردو گروه متعلمان و مستکملان سودمند است.

درپایان مناسب می‌داند که این کتاب را که در آغاز پانزدهمین قرن از هجرت مبارک رسول اکرم نشر یافته به سلاله پاک و پارسای او شیخ الطائفه بقیه الماضین و ثمال الباقین عالم جلیل و سید نبیل استاد سید محمد تقی مدرس رضوی که همهٔ آنات و لحظات عمر شریف خود را به خدمت به علوم و معارف اسلامی و زبان و ادبیات فارسی گذرانده تقدیم کند. خداوند عمر پربرکت او را طولانی تر گرداناد بمنه و کرمه.

بیستم تیر ۱۳۶۰، تهران

مهدی محقق
رئیس انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی

فهـــــرســـــت مندرجـــــات

مقالهٔ دوم

در آئین خدمت حضرت خاقانی (مشتمل برنه باب)

فهرستها و مطالب پایان کتاب

لطفا" غلطهای زیر را که پس از چاپ کتاب بنظر رسید اصلاح فرمائید .

صفحه		سطر	درست	نادرست
مقدمه	۱۰	۹	عنایت	عنایب
"	۱۱	۱۶	ماوراالنهر	ماوارالنهر
"	۱۹	۲۰	رحلی	رخلی
"	۲۳	۱۷	ممدوح	ممدوج
"	۲۶	۹	پیش از	بیش از
"	۲۹	۲۱	ص۴۲ـخبوشانی	ص. . . خیوشانی
"	۳۰	۸	اختصاراست	اختصارات
"	۳۰	۹	مرام	مردم
"	۳۹	۳	نویان	نوبان
"	۴۰	۱۰	غیوبند	عیوبند
"	۴۲	۷	کهاو خلیفه	که از خلیفه
"	۵۹	۱۱	حسن اعتقاد	حس اعتقاد
متن	۱۰۲	۱۲	مقبول القول	مقبول القبول
	۱۱۴	۱۹	برد	برد
	۱۱۷	۱۴	اطیعواالله	اطیعوالله
	۱۴۵	۱۷	منال	مثال
	۱۶۷	۲	دربن	دبن
	۱۶۹	۲۲	سگران	سیر آن
	۱۸۳	۱۲	از حضیض	او حضیض
	۲۳۴	۲۳	آمنوا	امنو
	۲۳۹	۲۰	اصحاب	اضحاب
	۳۵۶	۸	مغایر	معایر
	۳۴۴	۶	یک بیت افتاده	رک ص ۴۳
	۳۵۸	۴	بحرالفوائد	بحرالفواعد
	۳۹۱	۱	انخفاض	انحفاض
	۳۹۲	۱۴	نجمیل	تحمیل
	۳۹۷	۲۳	عزارت	غزازت

توجه فرمائید : در همه صفحات کتاب نقطه های جیم غالبا" یا بسیار ریـــزه و کم رنگ گرفته شده یا مطلقا نگرفته و محو است .

ای نام تو بهترین سرآغاز

کمال الدین حسین خوارزمی از عارفان نامدار و دانشمندان بزرگوار قرن هشتم و نهم هجریست ، شارح مثنوی مولانا و صاحب آثار و تألیفات بسیار دیگر . که یکی از آن میان ینبوع الاسرار فی نصایح الابرار است . در فلسفه و اخلاق و عرفان و مضامین حکمت آمیز دیگر از معارف اسلامی که آنرا با نثری آراسته و خوش و مزین با آیات قرآنی و احادیث نبوی و اشعاری نغز از سنائی و مولوی و عطار و دیگر سخنوران فراهم آورده .

این کتاب مستطاب که گنجینه ایست از دقایق لطیف عرفانی و مجموعه ایست از حقایق کمالات و کرامات انسانی ، هم مفسر بعضی آیات قرآنست و هم شارح و مبین احادیث و اخبار و هم سفینه ای از برگزیده اشعار و هم ناقل داستانها و حکایاتی از پیشینیان و شرح حالی از بزرگان و عرفا و مردان راه خدا ، و مطالعه آن جامعه ما و جوانان ما و نسل امروز و فردا را بی گزافه و اغراق غذای روح است و سرمایه سعادت و فتوح . و در پیراستن پیکر وجود انسان از رذایل و آراستن وی بصفات نیک و فضایل اثری عظیم دارد . سخن کوتاه کنم کتابیست که شاید در وصف آن بتوان گفت :

بهترین مجموعه عرفان و نزد اهل فضل   کنز حکمت مخزن و گنجینه انشا بود

* * * *

نزدیک پنج سال پیش نسخه ای مخطوط از این کتاب بپایمردی و لطف یکی از استادان محقق در کتابخانه مجلس شورای اسلامی بنظر رسید . و بنا باظهار رئیس کتابخانه که خود کتاب خوان و نسخه شناس است ، نسخه ای ارزشمند بود و منحصر بفرد .

پس از امعان نظر کافی و مطالعه دقیق آنرا کتابی ارزنده و درخور تصحیح و تنقیح یافت. دریغ آمدش که چنین گنجی پربها این چنین بیحاصل و ناروا در کنجی افتاده و رها باشد . بدین سبب اندیشه طبع و نشر آن بدل راه یافت و با شوقی فراوان برای یافتن نسخه دیگری از آن بهر سوئی شتافت. ولی چنان که اشاره شد ، نسخه گویا منحصر بفرد بود و این خود مشکلاتی عظیم در راه وصول بمقصود در پیش پای گذاشت . چه گذشته از سقطات عدیده و افتادگیها که در غالب صفحات و لابلای جملات این نسخه بنظر میآمد . در کتابت احادیث و عبارات عربی و اشعار آن خطاها دیده می شد که اصلاح آنها کاری آسان نمی نمود . بالاتر از همه ، در تصحیح متن چنان که بر اهل نظر پوشیده نیست ، بر یک نسخه اعتماد کردن دور از احتیاط است .

با این‌همه چون‌شیفته‌وار مشتاق انجام‌این کار بود ،لحظه‌ای‌از پای فرونَنشست ، و دست از ادامهٔ کوشش و جستجوبازنداشت ، و از راههائی برفع این‌نقص و کسراین جبر پرداخت . سرانجام پس ازتحمل رنج‌بسیاربیاری و فضل پروردگار گرهٔ این‌رشتهٔ پیچیده وتابدار گشوده‌شد . و رمز حل‌مشکلات بدست‌افتاد و بدین‌قیاس تاحدی‌برمجهولات‌وقوف و بر دشواریهاپیروزی حاصل‌شد . که چگونگی‌آن درجای خودضمن‌بیان‌روش تصحیح‌بشرح باز خواهد آمد .

امید بفضل‌پروردگار که این بضاعت‌مزجات در پیشگاه ارباب‌معرفت و کمال‌شرف قبول یابد و این خدمت ناچیزدر نظر اهل‌دانش و تمیز پسندیده‌ومقبول افتد . و در آن بعین عنایب و لطف بنگرندو از ذکر خطاها ونواقص‌آن نگذرند . باشد که بیاری‌وهمکاری آنان خطا ها صواب گردد و نقصها کمال پذیرد .

والسلام

" دکتر مهدی درخشان "

نگاهی به تاریخ

پیش از آنکه به‌شرح‌حال موءلف کتاب وذکرآثار و تاءلیفات‌اوبپردازد ، اشاراتی اگرچه باجمال به‌تاریخ خوارزم و وقایع و حوادث آن در زمان‌موءلف و فرمانروایانی که در آن جا حکومت داشته اند لازم بنظر می‌رسد . چه‌در بیان‌شرح‌حال وی ،همچنین‌درغالب صفحات کتاب ، گاهی‌ازنامهائی سخن می‌رودکه درک مقصود رابی‌سابقه معرفتی بحال‌آنان پیچیده و دشوار می‌سازد . واهمیت این مطلب‌تا بدانجاست‌که غالب محققان و موءلفان و فهرست نویسان را در بارهٔ شرح حال و آثار موءلف دچار سهو و اشتباه گردانیده ، که به‌پاره‌ای از آنها در صفحات‌بعد اشاره خواهد شد .

از جمله‌این نامها یکی خاقان‌سعید اســـت . دیگرامیرکبیر و شاهزادهٔ جهانبان ، وملکهٔ ملکةالخیرات ، و بعضی نامهای دیگر که شرح آنها بیاید .

اینک نظری به‌خطهٔ خوارزم در عصر موءلف

. . . .

سرزمین خوارزم ، پس از هجوم قبایل‌تاتار و غلبه‌چنگیز برخوارزمشاهیان‌تحت استیلای یکی از فرزندان او به‌نام جوجی درآمد . و شهرهای اطراف این خطه سالها در تصرف اولاد خاندان جوجی بود[1] . در اوایل قرن نهم ، از آن پس که امیرتیمورگورکان براراضی ماوراءالنهر و دشت‌قبچاق و شمال آسیااستیلا یافت بتدریج دست این خاندان را از آن نواحی کوتاه‌ساخت و از جانب خویش‌بر خطهٔ خوارزم‌حاکمی بگماشت .و روءسای

---

۱ ــ خوارزم در قدیم ناحیتی‌بوده است در سفلای غربی‌جیحون و شرق بحرخزرو جنوب دریاچه‌ای بدین‌نام (= دریاچه‌آرال) که ازدیرباز مهد زندگانی‌قوم آریا بوده و سوابقی تاریخی و کهن دارد . دربارهٔ وجه‌تسمیهٔآن و کسب‌اطلاعات بیشتر ازاین‌سرزمین رجوع فرمائید به‌معجم‌البلدان یاقوت‌حموی و هفت اقلیم ۳/۲۱۴چاپ جوادفاضل‌ونزهه‌القلوب حمدالله مستوفی و ظرایف وطرایف پنجمین‌نشریه استادان زبان‌وادبیات فارسی ص ۲۹۰ و سفرنامهٔ ابن بطوطه ترجمهٔ محمدعلی موحد و برخی کتابهای دیگر .

قبایل و خانان " برکه" و" سرای " و" دشت " را سرکوب و مطیع خویش کرد . [1]
ولی در زمان سلطنت شاهرخ ، این روءسای سرکوفته و خانان بظاهر مطیع ، چـون فرصتی یافتند علم طغیان و عصیان برافراشتند و بنای حمله و هجوم به خوارزم و نواحی مجاور آن را گذاشتند . تا آنجاکه پس ازمهاجمات بسیاروغارت و کشتارخلقی بیشمارسرانجام برتمام ناحیه مسلط شدند و تشکیل حکومت ازبکان را دادند که مدتها ادامه داشت .

خاقان سعید ــ امیرکبیر ــ ملکهٔ الخیرات . . . . .

مراد از خاندان خاقان سعید صاحبقران امیرتیمور گورکان معروف مستغنی الوصف است (۷۳۶ ــ ۸۰۷ هـ) که سالها پیش از تاءلیف کتاب درگذشته و موءلف از او باکلمهٔ " تغمدالله بغفرانه واسکنه فی بحابح جنانه "[2] یاد کرده است .
و مقصود از خاقان سعید[3] همه جا شاهرخ فرزند امیرتیمور است که پس از پدر تا سال ۸۵۰ سلطنتی پربار داشته و در مطلع السعدین و مجمل فصیح خوافی و حبیب السیر و سایر کتابهای تاریخ نیز بدین نام شناخته و خوانده شده است .
اما " مرحوم مغفور امیرکبیر " که مکرر نام او همراه بانام موءلف آمده و به درویشان واهل فقر بالاخص باموءلف انسی و ارادتی میورزیده است . [4] مراد غیاث الدین شاه ملک نوبان است[5] پدر ممدوح موءلف .
این امیرکبیر از حکام نامدار و امرای عالیجاه امیرتیمور و پسرش شاهرخ بود و بنابـروایت عبدالرزاق سمرقندی[6] چون امیرتیمور " از ناصیهٔ اوآثار دولت و نجاح وانوار

---

۱ ــ برکه و سرای و دشت وهشترخان نام شهرهائی بوده در مشرق بحرخزر وحوالی رودولگا رجوع شود به حواشی مجمل فصیح خوافی چاپ محمود فرخ و سفرنامهٔ ابن بطوطـــــه و مطلع السعدین .

۲ ــ ر ک ص ۲۳۳

۳ ــ ر ک، فهرست اعلام ذیل کلمهٔ خاقان سعید

۴ ــ ر ک ص ۱۵۸

۵ ــ نوبان = امیراعظم ، شاهزاده ، ازالقـــاب بزرگان ترکست ودرمقصدالاقصی (ص۴۰۳) نوبتی بانام غیاث الدین ابـــوالفتح شاه ملـــک خوانده شده .

۶ ــ مطلع السعدین ص ۱۱۸ و ۱۲۱ و ۱۳۹ و ۳۳۶ و نیز ر ک حبیب السیر .

سعادت و فلاح مشاهده فرمود میل به‌تربیت او نمود . . . " و پس اززمانی کاراو بالاگرفت و در حضرت تیمور تقربی تمام یافت . . . و در سال ۸۱۵ هـ خاقان سعید پس از اختلالی که در خوارزم مشاهده کرد او را بهمراه یکی از امرای خود به‌تسخیر آن نواحی فرستاد . حاکم خوارزم که‌مردی‌سفاک و ستمکار بود ترسید و گریخت‌وامیرشاه ملک به‌خوارزم درآمد واعیان شهر کلیدها بدوتسلیم کردندو او پس‌از تنظیم و تمشیت امور آن ناحیت روی‌به هرات آورد و شرح وقایع را بعـرض شاهرخ رسانید . شاهرخ‌مقارن‌این اوقات‌فرمان حکومت خوارزم و اطراف آن راتاکنار رود جیحون بدو تفویض کرد و حکومت مملکت خوارزم سالها در تصرف او و پسرش امیر ابراهیم سلطان بود .

امیرشاه ملک‌بنا به‌نقل‌مورخان‌تا سال ۸۲۹ هـ درخوارزم‌حکومت‌کرد ودرجنگهائی که شاهرخ در ختا و سمرقند و آذربایجان‌باد شمنان‌داشت همراه او بودو با عدت و عدت او را یاری می‌نمود و همواره مورد اعزاز و احترام و اعتمادشاهرخ قرار داشت و موءلف از او با القاب امیرکبیر ، امیراعظم ، امیر صائب تدبیر ووالی ولینعمت ، جناب امارت مآبی و نظایر آنها یاد کرده است .

صاحب مطلع السعدین در ضمن‌وقایع سال ۸۲۹ هـ چنین می‌نویسد[۱] . " ازجمله‌ء وقایع این سال‌وفات مرحوم غیاث‌الدین شاه‌ملک بود که ازاین وحشت‌آباد ملال بـرحمت آباد آخرت انتقال نمودامیرکبیروصائب‌تدبیربودودرزمان‌حضرت صاحبقران بـسخدمات شایستـــه مقـام‌و منصب‌عالی‌یافت . . . و حضرت خاقان‌سعید را بحـال‌او نوعی اهتمام بود که ولایت خوارزم را سیورغال‌او کرد و او بسی بقاع خیر از مدارس و خوانق و مساجد در ممالک محروسه بـیادگارگذاشت‌واملاک خوب و مستغلات‌مرغوب وقف‌فرمود به‌تخصیص در مشهد مقدس که حالا مرقدش‌آنجاست و در آن ملک حسن معاش‌بجـائی‌رسانید که سرکشان آفاق و گردنکشان ولایات ازبک و اطراف دشت قبچاق را ایل و منقاد گردانیدو حضرت خاقان سعیددر ولایت سرخس شنیدکه امیر مرحوم شب دوشنبه‌یازدهم‌ربیع‌الاول (سال ۸۲۹) به‌جوار رحمت حق پیوست و از این جهت‌نیک تنگدل‌و ملول شد ، وخاتون و فرزندش ابراهیم سلطان لباس‌های سیاه پوشیده نعش‌او را به‌مشهد آوردند و در جوار حضرت امام ، علیه‌الصلوه و السلام در مقبره‌ای که ساخته بود دفن کردند . وآن حضرت

---

۱ ــ جزءاول ، ج ۲ ، ص ۳۰۶ .

حکومت خوارزم راکه سیورغال امیر شاهملک بود به فرزنداو ابراهیم سلطان عنایت فرمود . . . "[1]
درخور یادآوریست که این امیرابراهیم سلطان فرزند غیاث‌الدین شاه ملک ، غیر از ابوالفتح ابراهیم سلطان فرزند شاهرخ‌میرزاست و حاکم فارس ، که‌ممدوح شرف‌الدین علی یزدیست و موءلف ظفرنامه . و اگر در بعض مآخذ[2] ممدوح موءلف را مکنی به‌ابوالفتح شناخته اند ، سهویست که براثرتشابه دو اسم و قرائن دیگردست داده در مجمل فصیح[3] لقب این ابراهیم سلطان فرزند شاهملک مکرر " ناصرالدین " آمده است . ولی کنیتی برای او ذکر نشده .

ابراهیم سلطان که در کتاب با خطاب " شاهزاده‌ارجمند ، شاهزاده جهانبان امیرزاده‌جوانبخت ،فروزنده‌ٴتاج‌وفرازنده‌ٴ تخت ، قرةالعین ، سلاطین ، فرزند اعـــزارجمندو غیره " نامیده‌شده همان‌فرزند غیاث‌الدین شاه‌ملک مذکور است . و ملکه‌ملکةالخیرات مادر اوست‌ومنکوحه امیرغیاث‌الدین‌شاه‌ملک ،که‌بنابنقل موءلف تا زمان تاءلیف کتاب که قریب سه‌سال ازمرگ شـــوی‌اومی‌گذشته هنوز جامهٴ سوک و ماتم را از تن جدا نکرده است .[4](در ص ۳۲۸ ، بـــنام " بلقیس عهد " خوانده شده .)

امیرابراهیم سلطان بطوری‌که‌از مندرجات‌کتب‌تاریخ برمی‌آید .[5]در دوران حکومت خود دوبار مورد تهاجم ازبکان‌واقع شده درنوبت اول که بسال ۸۳۴ هـ بوده‌تاب مقاومت در مقابل هجوم آنان نیاورده بکات و خیوه گریخته است . و وزیر او خواجه اصیل‌الدین نیز که رایت مقابله و مقاتله‌برافراشته عاقبت‌از پای درآمده و بقتل رسیده‌است . و لشکر ازبک خوارزم را گرفته‌پس از خرابی‌بسیار و غارت‌وتاراج سرانجام بطرف دشت‌بازگشته‌اند .

نوبت دیگر بسال ۸۳۹ هـ بوده که عبدالرزاق‌سمرقندی ضمن بیان‌وقایع آن سال می‌نویسد . " . . . .ازطرف مملکت خوارزم ایلچی‌رسیدوبه‌شاهرخ‌خبرآوردکه ابوالخیراوغلان

---

۱ ــ برای کسب اطلاع بیشتر ر ش مطلع السعدین و حبیب‌السیر ج ۱ و ۲

۲ ــ ر ک فهرست گرانقدر نسخه‌های خطی منزوی .

۳ ــ ص ۲۵۹ و ۲۹۶ و ۲۸۰

۴ ــ ص ۲۳۵ متن کتاب حاضر و بنابمندرجات مقصدالاقصی (ص ۴۰۴) درهنگام مرگ همسر خود ۴۴ ساله بوده است .

۵ ــ ر ک مطلع السعدین ج۲ جزو ۲ ص ۶۳۴ و ۶۸۷ و مجمل‌فصیح‌خوافی ص ۲۵۹ و ۲۶۹و ۲۸۰ و حبیب‌السیر ج ۳ ص ۵۸۴ ببعد .

و لشکر ازبک، ناگهان از جانب دشت به‌نواحی خوارزم آمد و امیرزاده سلطان ابراهیم ولد شاه ملک را مجال جدال نماند به‌راه‌فرار بیرون رفت و رعیت عاجز گشته‌شهر تسلیم شد و آن بی‌باکان تمام‌ولایت خوارزم‌را زیر و رو کردند وباز به‌راه بیراه از طریق دشت بازگشتند .

خواجه ابوالوفا

این بود شرحی مختصر ازحوادث خوارزم درزمان موءلف‌و ذکرحاکمان‌وفرمانروایان آن سرزمین ، و نامهائی که در متن کتاب باعناوین و القاب وبا اشارات آمده است .

نکتهٔ دیگری را که باید بدانها افزود شطریست در بارهٔ خواجه ابوالوفا که در تعلیقات اشارتی باجمال بشرح احوال‌اوگردید وتوضیح‌زیاده‌را بمقدمهٔ‌کتاب موکول ساخت .

این خواجه ابوالوفا که از کبار اولیاوعرفای خوارزم بود براثر حسن‌سیرت و نیکی رفتار و صفای باطن و صدق گفتار به" پیر فرشته" لقب یافته و خواجه و مقتدا و مشوق و پیشوای موءلف بود . درجهٔ ارادت‌مرید را بمرادازاین اشعار که درمتن کتاب مندرجست[2] بخوبی می‌توان دریافت .

هرچند جفـــا نماید آن یـــــار ما غیـــر وفـــا نمی‌نمائیـــم
بینیم جفـــا و مهـــر ورزیـــم آخـــر نه مریـــد بوالوفائیـــم

و هم در آنجا مطالبی از علومقام او بیان‌کرده و آورده است‌که مولانا به‌صدسال پیش‌مژدهٔ‌ظهورآن " پاکیره‌ذات‌پسندیده‌صفات‌را " داده‌است .همچنان‌که‌نبی‌اکرم (صلعم) از ظهور اویس قرن و ابوالحسن‌خرقانی ازولادت بایزیدبسطامی سالهاپیش خبرداده‌اند .

و نیز در جواهرالاسرارنوبت دیگری‌به‌ذکر او پرداخته‌و شعر زیررادرمدح‌واظهار وفاداری بـاو آورده است[3] .

اقبال تو" حسین" چو در ظل بوالوفاست میکش جفای خلق و ز کوی وفا مـــرو

و چنانکه از سخنان او برمی‌آید شرح‌مثنوی شریف را بااجازت واشارت و تشویق خواجه ابوالوفا آغاز کرده ودر اشتغال بدین مهم از او الهام گرفته است .[4]

---

۱ ــ ص ۴۴۴

۲ ــ ص ۲۲۷ ــ این مطلب را درجواهرالاسرارص ۹ نیز باهمین عبارت نقل کرده است .

۳ ــ ر ک،ص۳۲۸و۳۰۲جواهرالاسرار

۴ ــ ر ک،به‌آثاروتاءلیفات موءلف درمقدمه‌ص ۵۳

زبدهٔ سخن آنکه کمال‌الدین حسین خواجه ابوالوفا را از دل و جان دوست می‌داشته و کامیابی و اقبال خود را در وفاداری و خدمت با او می‌پنداشته است. چنانکه در یکی از قصایدی که در مدح او سروده به مطلع.

ای دل چه پای بستهٔ بند علائقــی　　بگذر ز خلق اگر تو طلبکــار خالقــی

او را با عناوین "فرشتهٔ جان" و "خیرالخلایق" و "رهبر اهل خانقاه‌ها" و غیره ستوده سپس چنین می‌گوید.

او بوالوفا و تو ز وفــای ولای او　　هر دم بنیــل دولت و اقبال واثقــی[1]

کمال‌الدین حسین خوارزمی
و تذکره‌نویسان

در بارهٔ شرح حال و نسب نامهٔ کمال‌الدین حسین خوارزمی و آثار و تألیفات او هیچگونه تحقیقی تاکنون بعمل نیامده است. و آنچه را که ارباب تذکره و تاریخ بیان کرده‌اند غالباً اشتباه و آمیخته با سهو و خطاست. و همچنان که معمول و شیوهٔ آنان بوده بیشتر به نقل نوشته های یکدیگر پرداخته‌اند. مهم‌تر آنکه متابعت از این شیوه گاه سبب آن شده است تا شرح حال چندتن از کسانی را که حسین خوارزمی نام داشته، یا ملقب به کمال‌الدین بوده اند، بایکدیگر درآمیزند. سوانح زندگی این را بدو، و آثار و تألیفات او را بدین نسبت دهند. و سرانجام چهرهٔ حقیقت را دگرگون ساخته شخصیتی راجدا از آنچه وجود خارجی داشته معرفی نمایند.

شایستهٔ یادآوریست که مقصود ما دراینجا هرگز خرده‌گیری و خوار شمردن کار آنان نیست که همگی چه از مردگانی که به رحمت ایزدی پیوسته‌اند، وچه از زندگانی که هم اکنون برمسند والای تحقیق نشسته‌اند، رنجها برده و زحمتها کشیده‌اند. وچراغها فرا راه دیگران نهاده‌اند. رنجشان مقبول و سعیشان مشکور باد. بل غرض آنست که غالب آنان به سبب کثرت کار و حسن اعتقاد و داشتن اعتماد مجال تحقیق و استقصای کامل نیافته و به نقل مطالب دیگران پرداخته اند. و پندارم که بنای کار در تحقیقات ادبی نه آنچنانست. که همواره

---

۱ ـ ر ک ص ۱۹۵ دیوان منسوب بمنصور حلاج ـ برای آگاهی بیشتر از تفصیل حالات خواجه ابوالوفا ر ک مجالس النفاس ۱۸۵ حبیب السیر ۹/۳ ـ نفحات الانس ۴۳۴ ومجالس العشاق ۱۵۶ و ریاض العارفین.

احتمال سهو و خطا و لغزش و اشتباه می‌رود . " والقصه بطولها " .

اما ازجملهٔ کسانی‌که‌بیش و کم شرح‌حال‌آنان‌باموٴلف این‌کتاب بطور شگفت‌آوری مشتبه و ملتبس شده است ، می‌توان‌کمال‌الدین حسین کاشفی سبزواری‌واعظ ـ کمال‌الدین حسین گازرگاهی ـ کمال الدین عبدالرزاق کاشانی ـ کمال‌الدین حسین (؟) معاصر عبید زاکانی و بیش از همه‌کمال‌الدین‌حسین خوارزمی فرزندشیخ شهاب‌الدین را که شرح حال او در مجالس‌الموٴمنین آمده است نام برد . [1]

با این همه چون در برخی از نوشته ها و مطالب‌آنان نکته‌هائی درست و واقعی مندرجست که می‌تواند پایه واساس کارو مایهٔ تحقیق و استقصای ما قرار گیرد ، نقل‌آنها راخالی از فایدتی نمی‌بینند . تاهم به‌مندرجات‌آنها وقوفی‌حاصل‌شود و هم چهرهٔ حقیقت بقدر امکان آشکار و روشن گردد .

مجالس‌النفائس ظاهراً "درقدیمی‌ترمآخذی که ازکمال‌الدین حسین‌خوارزمی نام‌برده شده و شرح‌حالی ازاودر آنهاآمده‌است . به‌ترتیب تذکرهٔ دولتشاه ، مجالس‌النفائس و مجالس العشاق و حبیب‌السیر و هفت اقلیـــم و مجالس الموٴمنین است[2] که ذیلا" به نقل پاره‌ای از مندرجات آنها ، بی‌توجه به ترتیب تاریخ تاٴلیف ، می‌پردازیم [3] .

درمجالس‌النفائس چنین آمده است[4] . " مولانا خوارزمی ـ در علم ظاهـــر شاگرد خواجه‌ابوالوفا بود ، قدس سره ، و درعلم باطن مرید بود[5] و ازمشاهیر زمان خود .

---

۱ ـ برای آشنائی بیشتربه‌شرح حال آنان ر ش به‌تاریخ ادبیات دکتر صفا ج۴ و از سعدی تا جامی و مآخذ دیگر .

۲ ـ تذکرهٔ دولتشاه‌سمرقندی حدود سال ۸۹۲نوشته شده و از موٴلف این کتاب‌فقط نامی برده و او رادر ردیف فضلای عهد شاهرخ شمرده‌است . ومجالس‌النفائس‌بعدازســال ۹۰۰ و مجالس العشاق (منسوب به‌سلطان حسین بایقرا) بسال ۹۰۸و حبیب‌السیردرحدود‌سال ۹۲۷ و هفت اقلیم ۱۰۰۲ (سال‌آغازتاٴلیف) و مجالس‌الموٴمنین‌میان سالهای ۱۰۰۰ تا ۱۰۱۹ هـ نوشته شده است .

۳ ـ از نقل مندرجات‌این مآخذ آنجاکه باطالهٔ کلام منتهی شده یا به‌حل مشکلات کمکی نمی‌کرده خودداری‌شده‌است . ونیز پاره‌ای‌موارد که‌مطلبی‌باشرح و بسط و اطناب بیان‌شده رعایت اختصار راتلخیص و نقل بمعنی گردیده است .

۴ ـ ترجمهٔ فخری هراتی ص ۹ ـ ۵ ـ چنین است در نسخه (؟) .

مقصد اقصی تصنیف اوست . و مثنوی مولانا جلال الدین رومی و قصیدهٔ برده را به زبان ترکی خوارزم نوشته . و دگر مصنفات هم دارد . اخلاق و صفاتش نشانی از ضیاءعلم باطن بود . در زمان شاهرخ میرزا او را جهت یک بیت تکفیر کرده به شهر هرات آوردند . چون مردی دانشمند بود چیزی بر او ثابت نتوانستند کرد . باز به دیار خود رفت مطلع آن غزل اینست .

ای در همهٔ عالم پنهان تو و پیدا تـــو هم درد دل عاشق هم اصل مداوا تـــو

مولانا را در فترات حسین صوفی [1] ، ازبک شهید کرد . قبرش در پایان پای خواجه ابوالوفاست " .

حبیب السیر صاحب حبیب السیر اگر چه بنا بتصریح خود وی، مطلب را دربارهٔ حسین خوارزمی از مجالس النفاس گرفته است ولیکن چون متضمن اطلاعاتی تازه و سودمند است عیناً " بنقل آن می پردازد . "

" مولانا کمال الدین خوارزمی در سلک مشاهیر و افاضل زمان حضرت خاقان سعید انتظام داشت . از مجالس النفائس که اثر قلم امیرعلیشیر است ، چنان مستفاد می گردد که مولانا حسین در ایام دولت حضرت خاقانی غزلی در سلک نظم کشیده که مطلعش اینست .

ای در همهٔ عالم پنهان تو و پیدا تـــو هم درد دل عاشق هم اصل مداوا تـــو

و طایفه ای از اجلاف فقهای حنفیه معنی بعض ابیات آن غزل را بحسب ظاهر مخالف مسائل فقهی تصور نموده آن جناب را تکفیر کردند و کیفیت را به عرض نواب پایهٔ سریر اعلی رسانیده و خدمت مولوی را جهت پرستش آن قضیه از خوارزم به هرات آوردند . اما هرچند سعی نمودند مدعای خویش را به ثبوت نتوانستند رسانید . و مولانا حسین اعتراضات اعدا را بوجه صواب جواب گفته از آن بلیه خلاص گردید . مقصد اقصی در ترجمهٔ مستقصی از جملهٔ موٴلفات کمال الدین حسین است و فی الواقع آن کتاب در غایت فصاحت و بلاغت نوشته شده . اما بعضی حکایات آن از خلل خالی نیست . و شرح مثنوی مولانا جلال الدین محمد رومی از نتایج اقلام بلاغت نظام آن جنابست . شهادت مولانا حسین در خوارزم به زخم تیغ طایفهٔ سپاه ازبک که بر آن ولایت استیلا یافته بودند فی شهور سنهٔ ثلثین و ثمانمائه بوقوع انجامید [2] . قبرش در پایان پای پیرش ابوالوفاست .

---

۱ ــ درنسخه . جین (؟) صین (؟) ــ در مأخذی دیگر (و گمانم فهرست ریو ص ۱۴۴ باشد) " حسین " نوشته است . که معلوم نگردید مراد کیست .

۲ ــ این موٴلف در ذکر تاریخ شهادت وی دچار اشتباه شده است . چه کمال الدین خوارزمی بنا به تحقیقاتی که شد و در صفحات بعد خواهد آمد ، چندسالی بعد از این تاریخ در قید حیات بوده است . و نیز احتمال می رود این سهو در کتاب حبیب السیر از کاتب نسخه یا به هنگام چاپ کتاب عارض شده و عبارت در اصل " تسع و ثلاثین و ثمانمائه) یا "اربع و ثلثین و ثمانمائه" بوده باشد .

هفت اقلیم بعد ازآن نظری به‌مندرجات هفت‌اقلیم می‌افگنیم .که‌چنین‌نوشته است . " مولانا حسین‌از مریدان خواجه‌ابوالوفاست . مقصد اقصی از جملهٔ مصنفات اوست‌وایضا شرحی برقصیدهٔ بُردهٔنوشته . شهید حمله مخالفان گشته . بنابر تتبع خواجه ابوالوفاگاهی به نسیم توجه گلی‌از بوستان خاطرمی‌شکفاند . این بیت ازآن جمله است . " [1]

ای در همهٔ عالم پنهان تو و پیداتـــو هم درد دل عاشق هم اصل مداوا تـــو

اما در مجالس‌العشـــاق‌ـ بعدازمجالس‌النفائس‌قدیمی‌ترین‌ماٴخذی‌که‌درآن‌ازکمال‌الدین حسین خوارزمی نقل شده مجالس‌العشاقست . هرچند غالب مطالب‌وی زاده تخیـــلات و اوهامست تتمیم فایده را به ذکر قسمتی از آن می‌پردازد .

مجالس‌العشاق "آئینه حقیقت مصطفوی‌و مصقله هیئت مرتضوی مولاناحسین خوارزمی کبراویست ، ازفرزندان شیخ‌نجم‌الدین‌کبری ، و از مریدان خواجه ابوالوفاست . بسی فضل‌و عرفان مشارالیه را بود . شرحی برمثنوی نوشته و در آن شرح کارها کرده . با امیرشاه ملک مصاحب می‌بود . بهمین‌جهت بعضی انکار او می‌کردند که او خود را عارفی می‌داند برای‌دنیا بااتراک تردد می‌کند . . . امیر مشارالیه را بدو اعتقادی بود . . . " [2] .

از این پس داستان تعلق‌خاطر کمال‌الدین‌خوارزمی را بایکی از ملازمان امیرنقل می‌کند که ظاهرا "ازجمله مجعولاتیست‌که در تمام مجالس‌هفتادوپنجگانه‌این کتاب نظیـر آن آمده و در خور اعتنا بنظر نمی‌رسد .

مجالس الموٴمنین قاضی‌نورالله‌شوشتری‌مطالبی‌بیش ازسه‌صفحهٔ‌بزرگ رحلی در کتاب‌خود راجع به‌کمال‌الدین خوارزمی نوشته است‌که نقل تمامی آنـها در حوصلهٔ این وجیزه‌نمی‌گنجد . ناگزیرقسمتی راکه ازاهمیتی‌برخوردار است عینا" نقل می‌کند و زبدهٔ مقالات بعد را بطور اختصار و نقل بمعنی می‌آورد .

. . . . " شیخ حسین‌خوارزمی ،خاتم مرشدین‌طریق الـهمدانی [3] الشیخ‌کمال‌الدین

---

۱ ــ هفت اقلیم چاپ جواد فاضل ۳۳۰/۳

۲ ــ ر ک مجالس‌العشاق‌چاپ‌هند ص ۱۶۴ و رک‌تاریخ‌ادبیات‌دکتر صفا۵۲۷/۴ و ازسعدی تا جامـــی .

۳ ــ مراد میر سیدعلی همدانیست .

حسین خوارزمی از متاءخران سلسلهء علیه همدانیه بود . و ظاهرا " بعد از او کسی ازاین طایفهء کرام بمقام عالیاو ترقی ننموده . والد او شیخ شهاب‌الدین حسین (کذا) از اولاد شیخ بزرگواربرهان‌الدین‌قلیچ‌است‌که‌در اندجان‌آسوده [1] . و پدرشیخ‌در زمان‌جوکی‌میرزا [2] به‌خوارزم رفته و درآنجا تاهل اختیارنموده و جناب‌شیخ‌در آنجا تولدنموده . پیرارادت ایشان مخدوم معظم حاجی شیخ محمد خبوشانی [3] و پیر نظر شیخ عمادالدین فضل‌الله مشهدیست که هر دو از مشایخ صوفیهء امامیه بوده‌اند . . . . "

از این پس می‌نویسد محمود غجدوانی در کتاب مقامات شیخ کمال‌الدین‌حسین قدس سره می‌آورد [4] که شیخ فرمود " در ایام شباب‌توسن نفس بغایت سرکش بود بهرجانب می‌تاختم وبهروادی قدم می‌نهادم " پس‌ازچندی بصحبت‌شیخ‌عمادالدین‌فضل‌الله‌مشهدی رسیدم ، ازآن‌هم‌کامی‌ندیدم . پس ازآن‌ازخوارزم به‌بخارا رفتم و درولایت بخارابصحبت شیخ جمال‌الدین نامی رسیدم . از آنجا بمشهد رفتم . پس از چندی بخوارزم بازگشتم و دوباره بخدمت شیخ عمادالدین فضل الله مشهدی رسیدم . . . .

قاضی شهید فصل مشبعی در بارهٔ سفر کمال‌الدین خوارزمی به‌مشهد ودیدن او ائمهء اطهار رادر عالم واقعه ، بیان‌می‌کند و درآخرمی‌افزایدازارادتمندان‌خاندان‌عصمت و طهارت‌و شیعی خالص بود و اشعاری درمدیح آنان سروده بدین‌سبب مورد ایذاء و آزار دیگران‌قرارگرفته‌است . سپس‌قصیده‌ای ازاونقل‌می‌کندکه‌دوبیت‌مطلع ومقطع‌آن‌چنین‌است .

امیر جمله مردان و صاحب نامـــــوس ولی شیر خـــــدا کارساز روز عبـــوس

و در آخر می‌گوید .

ثنای آل علی‌از حسیـــــن خوارزمـــی بگوش‌جان شنـــوویادگیر و دستش بوس [5]

مقایسه و نتیجه باندکی دقت‌وامعان‌نظر و مقایسه‌ای مختصر بین مطالـــب تذکره‌های یادشده می‌توان چنین دریافت‌که در شرح حال کمال‌الدین خوارزمی مندرج‌در سه ماءخذ نخستین [6] بطورکلی هماهنگی‌وارتباطی‌بین‌اصول

---

۱ ـ اندجان یا اندیجان‌یا اندکان شهریست در نزدیکی فرغانه

۲ ـ ظاهرا " جوجی و مرادفرزندچنگیزباشد (ر ک‌نگاهی‌بتاریخ) واگرمقصود "جوکی میرزا " فرزند شاهرخ میرزا و متوفی‌بسال ۸۴۸ باشدباملاحظه تاریخ‌فوت وی‌درست بنظرنمی‌رسد .

۳ ـ برای آشنائی به‌شرح حال وی ر ک بآثارتالیفات خوارزمی در مقدمهء کتاب ص . . .

۴ ـ بشرح حال این محمود غجدوانی و به‌کتاب او که در مقامات شیخ کمال‌الدین نوشته است دسترس نیافتم .

۵ ـ ر ک مجالس المومنین ص ۲۹۶

۶ ـ مجالس‌النفائس وحبیب‌السیر و هفت اقلیم .

ارکان مطالب دیده می‌شودو اگر اختلافی نیز در پاره‌ای‌موارد بنظرآید جزئی‌وطبیعی‌است . چنانکه از نوشتهٔ حبیب‌السیر چنین برمی‌آیدکه او خود کتاب مقصدالاقصی را دیده و از مطالعهٔ آن بهره‌مند گردیده‌است . بدین سبب آنرا " کتابی در غایت بلاغت و فصاحت " توصیف می‌کند .

ولی درشرح‌حالی که‌موءلفان‌دوتذکره‌بعد [۱]آورده‌اند درمقایسه‌با مطالب تذکره‌های قبل نسب‌نامه و زادگاه و سلسلهٔ طریقت و پیرومرشد و سرانجام‌اشعار و آثار با یکدیگر مختلف‌ومتفاوت‌است‌واین اختلافها چنانکه دیدیم بارز و بسیار شگفت‌انگیز بنظرمی‌رسد .

اکنون اگر بنیادمطالبی راکه قاضی نورالله‌شوشتری‌بیان‌کرده است درست‌بدانیم و اساس‌آنرا خالی‌از خلل بخوانیم . بایدچنین‌نتیجه بگیریم ،که درقرن نهم دوشخصیت بنام کمال‌الدین‌حسین‌در خوارزم بشهرت‌وآوازه رسیده‌اندویکی‌از آنهاسالیانی چندپس از دیگری بروی کار آمده . نخست کمال‌الدین حسین خوارزمی است ، شارح مثنوی و موءلف ینبوع‌الاسرار و دیگر آثار. دیگر کمال‌الدین شیخ‌حسین خوارزمی‌فرزند شیخ شهاب‌الدین از عرفای سلسله علیه و از احفاد شیخ نجم‌الدین‌کبری که پیر ارادت او شیخ حاجی‌محمد خبوشانی بوده . صاحب‌ارشادالمریدین‌وآداب‌المریدین .و ما درضمن بیان‌آثاروتاءلیفات خوارزمی بمورد این اشتباهات با دلایلی کافی اشاره خوهیم کرد .

غیر ازآنچه گفته شد درآثار متاءخران و نویسندگان معاصر نیز مطالبی در بارهٔ حسین خوارزمی بنظر می‌رسد که یانقل یکی از گفته‌های پیشینیانست یا التقاطی ازسخن همهٔ آنان ، که بر روی هم‌مفید مزید فایدتی نیست . بل که غالباً "موجب گمراهی است .

چنانکه‌موءلف‌ریاض‌العارفین ،رحمه‌الله‌علیه‌اورا "حسین‌بن‌حسن‌کاشی "می‌خواند [۲] وصاحب‌طرایق الحقایق منقولات مجالس‌الموءمنین‌رابنقل‌می‌آورد .درجواهرالاسرار از او با "کاشفی سبزواری "یادمیکند [۳] . دانشمندان‌گرامی‌خانبابامشاروعلینقی‌منزوی‌درفهرستهای ارزنده و سودمند خودبیشتر این اشتباهات را تکرار می‌کنند . و چنانکه معلوم می‌گردد منشاء بروزاین‌سهوها و اشتباهات‌مندرجات مجالس‌العشاق و مجالس‌الموءمنین‌بوده‌است .

---

۱ ــ مجالس العشاق و مجالس‌الموءمنین

۲ ــ ر ک ریاض‌العارفین ذیل شرح حال خواجه ابوالوفا

۳ ــ جواهرالاسرار چاپ سنگی هند صفحهٔ آخر .

استاد دکتر ذبیح‌الله صفاکه خوداز محققان پرکار و کم‌نظیر عصر ماست دربیان شرح حال کمال‌الدین خوارزمی مندرجات کتاب مجالس‌العشاق وحبیب‌السیررا با یکدیگر در آمیخته است و این سهویست. امادر باره‌ٔ پادشاه عصرمؤلف که‌بحکم عقل‌او را شاهرخ‌بن تیمور خوانده هرچندسخنی درست و بجاست‌ولی مرادمؤلف‌از پادشاه عصر، والی ولایت خوارزم بوده‌که کتاب‌را بنام‌اوکرده است. نه شاهرخ‌میرزا [1] غیر ازاین تحقیقات‌ارزشمندی را که استاد در مورد بعض تاٴلیفات موٴلف‌نموده و شرح‌ممتعی راکه بر کتاب‌جواهرالاسرار وسبک‌نثر او و ارزش‌کتاب بیان فرموده در خور استفاده شایان برای همگانست.

کمال‌الدین خوارزمی را بهتر بشناسیم
نقدی برنقلهای دیگران دراین‌باب

در نام او و پدرش جای هیچگونه تردید و ابهامی‌نیست. چه‌گذشته از نقل‌بعض از مورخان و ارباب‌تذکره [2]، خودمکرر بدان‌تصریح کرده و درموارد عدیده‌خودرا حسین‌بن حسن نامیده. چنانکه درمقدمهٔ ینبوع الاسرارمی‌نویسد " .... چنین گوید بنده‌ٔ ضعیف ممتحــن بانواع رزایاواصناف محن‌حسین‌بن‌حسن احسن‌الله‌الیه‌و غفرله‌ولوالدیه... " [3] همچنین است در سایر آثار و تاٴلیفات نفیس او، مانند جواهرالاسرار و المقصد الاقصی فی ترجمه المستقصی [4].

وآنگاه در مقطع یکی از غزلهای خود بمطلع

گر پریچهرهٔ مه پیکر من باز آیــــد   روشنائی به‌بصر جان به‌بدن باز آیــــد

---

۱ ــ رک تاریخ‌ادبیات‌دکتر صفا۳/۴۹۱. استاد به‌نسخهٔ‌خطی منحصرینبوع‌الاسرار که در کتابخانه مجلس محفوظست‌نیز اشاره‌می‌کند. برای مطالعهٔ‌سایر مآخذی که از کمال‌الدین خوارزمی ذکری کرده اند رجوع فرمایند به فهرست نسخه های خطی ریـــو ص ۱۴۴ هدیةالعارفین ۲/۳۱۵ ــ از سعدی‌تاجامی ص۶۵۲ چاپ‌دوم سبک‌شناسی مرحوم بهار۳/۲۲۸

۲ ــ رک مطالب منقول‌درمجالس‌النفائس و حبیب‌السیر و هفت‌اقلیم درصفحات پیش.

۳ ــ رک‌ص۲متن‌کتاب‌ینبوع‌الاسرار. درنصیحت‌نامه‌شاهی‌نیزعین‌این‌عبارت‌تکرارشده‌است.

۴ ــ ص ۲ و ۵، در این‌کتاب‌کلمات " الخوارزمی‌الکبروی " بدنبال "حسین‌بن‌حسن "آمده است و این لفظ‌منحصرا " در اینجا دیده شد.

خود را حسین بن حسن می‌خواند و چنین می‌آورد .

دارم امید که بر رغم حسودان زسفــــر مونس جان حسین بن حسن بازآیـــــد[1]

در شعر همه‌جا " حسین " تخلص می‌کرده ، جزدرمواردی معدودکه "حسینی "راشاید بضرورت شعر بجای " حسین " آورده[2] .

بلقب خود " کمال‌الدین " که دیگران بدو داده‌اند در هیچ مورد اشارتی نکرده (یا من ندیدم) و همه جاباتواضع تمام بذکر نام خود و پدرش اکتفاکرده .چنانکه‌گذشت . زادگاهش خوارزم بوده و بیشتر عمرراظاهرا" درآنجا بسربرده ، و اینکه برخی اصل او را از کاشان یا اندجان یا جای‌دیگر خوانده‌اند[3] ، ادعائیست که‌هرگز نزد ما به‌ثبوت‌نرسیده بلکه‌قرینه‌ای هم برای صحت این دعوی درهمهٔ آثارو اشعارش ندیده است .

و نیزاین مطلب که برخی‌ازنویسندگان و محققان نسبب او را به نجم‌الدین‌کبری رسانیده‌اند ، بنظر این ضعیف قولی ناصوابست[4] . که در آثار وی هیچ دلیلی بر تائید و اثبات آن بدست‌نیامد . و ما در مجالس‌النفائس و حبیب‌السیر و هفت‌اقلیم چنین‌مطلبی رانمی‌بینیم‌که مندرجات آنها بحقیقت‌نزدیکتر است و کم و بیش خالی ازخلل می‌نماید .

---

۱ ــ ر ک دیوان‌منسوب بمنصورحلاج و مقاله‌ای‌از مصحح زیرعنوان " دیوان منصورحلاج‌از کیست " مندرج‌درشماره مخصوص گروه زبان و ادبیات‌فارسی ضمیمه مجله دانشکده‌ادبیات دانشگاه تهران سال ۱۳۶۰ .

۲ ــ ر ک دیوان‌مذکور ص ۸۸و ۱۱۳و۱۷۹ . دریکی از صفحات کتاب مقصدالاقصی ، آنجاکه بممدوح خود (ابراهیم سلطان) توصیـــه می‌کند تابحال ضعفا و مساکین وعلما و سادات توجه نماید عبارت ، آن چنانست‌که‌برروی کلمهٔ "سادات" تکیه‌وتوجهی‌خاص‌دارد . پنداری‌که خودرانیز درردیف آنان شمرده‌است .

در مقطع یکی از غزلهای‌خود نیز بتعریض این مطلب را بیان می‌کند و خــود را " سبط نبی " می‌خواند . آیاوجود این قرائن می‌تواند سبب‌دادن‌احتمال‌به‌سید "حسینی" بودن او باشد ؟ نفی واثبات آن هر دو احتیاج به‌پیداشدن دلیل و سندی قوی تر دارد .

۳ ــ ر ک مطالب مجالس‌المؤمنین و کسانی که اطلاعات خود را در بارهٔ خوارزمی‌تنهااز آن گرفته‌اند . یکی از نویسندگان معاصر شرح‌حال‌وی را در تحقیقی که‌بر "شارحان مثنوی" کرده چنین آورده " . . . کمال‌الدین‌حسین بن‌حسین‌کاشانی خوارزمی ، اصل وی ازکاشان بود اما در خوارزم می‌زیست . نسب او به نجم‌الدین کبری عارف قرن ششم می‌رسد . . . " (ر ک مجله نگین ص ۴۲ ــ ۳۰ دیماه ۱۳۵۲) .

۴ ــ ظاهرا" سند آنان مندرجات کتاب مجالس‌المؤمنین و مجالس‌العشاق است .

بالاتر از این آنکه در کتاب ینبوع الاسرار که موءلف به‌تکرار از نجم‌الدین کبری با اعزاز و احترام نام برده و حکایاتی‌ازاوآورده است ، هرگزاشارتی به‌چنین‌روایتی‌نشده ،همچنین در جواهرالاسرار و سایر آثار و اشعار او. و بسیار بعید می‌نماید که مطلبی رابدین حد از اهمیت‌و عظمت موءلف‌مسکوت گذارد و درفصول و ابواب مختلف‌کتاب ذکری‌از آن‌ننماید. و حال آنکه نکته هاو مسائل کوچکتر از آن را از نظر دور نداشته و هرجا که فرصتی یافته به‌ذکر آنها پرداخته است.

تنها در مقصدالاقصی‌فی‌ترجمه‌المستقصی‌نام‌ونسب‌اوچنین‌منقولست " . . . حسین بن الحسن الخوارزمی‌الکبروی . . . "که‌بفرض‌صحت‌نسخه‌والحاقی‌نبودن نسبت " کبروی " [۱] این کلمه‌دلیل انتساب او به‌خاندان‌نجم‌الدین کبری نتواند بود . بل‌مراد انتساب اوست بطریقت کبراویه‌وپیروی‌از مسلکی که دراین روزگاربه‌فرقهٔ ذهبیه‌مشهورند و این‌خودنظری خطا و نارواست . چنانکه در صفحات بعد بیان خواهد شد[۲].

اما آنچه را که‌در اینجاذکر آن مناسب‌می‌نمایدآنست‌که در متن‌کتاب حاضرمکرر بداشتن پیر و مرشد توصیه و تاءکید نموده و از قول شیخ عطار چنین گفته است.

تا نیفتـــــد بر تو مردی را نظـــــر از وجود خویـــــش کی یابی اثـــــر
پیـــــر باید راه را تنهـــــا مـــــرو وز سر عمیـــــا دراین دریا مـــــرو[۳]

و باز از زبان آن مقرب حضرت‌باری خواجه عبدالله‌انصاری چنین‌می‌آورد . "درخت‌راآب باید . طفل را شیر . شریعت را استاد . طریقت‌را پیر "[۳] یعنی سپردن‌راه شریعت‌بی‌داشتن استادی دانا و سلوک‌طریقه‌طریقت بی‌ولایت‌پیر و راهنمائی‌بینامیسرنمی‌شود ، مگرمجذوبان دل آگاه مطلق و شیفتگان‌درگاه حقرا ، که‌دلیل راه آنان فراست باطنی وصفای روحانی و بالاتر از همه جذبات انواررحمت‌رحمانیست. و این طایفه‌ازخاصانند که بی‌واسطه ودلیل بدیدارکعبه مقصود ووصال حضرت معبودتوانند رسید و این چنین مردانی‌از نوادرزمان

---

۱ ــ احتمال‌الحاقی‌بودن‌این کلمه‌یکی از آنجامی‌رودکه در موارد دیگراز آثار وتاءلیفات او که نام خود را ذکر کرده نیامده است .دیگر افزودن "ال" برسر نام پدرو کلمات‌بعد از آنست که این نیز از شیوهٔ او بدور می‌نماید .

۲ ــ ر ک آثار و تاءلیفات ص ۳۳ ، و اعتقاد و مذهب و مشرب ص ۳۰ مقـــدمه .

۳ ــ ر ک ص ۳۵۳ .

و اعجوبه های دورانند [۱] . ولیکن طریق احتیاط آنست که آدمی " بملاحظهٔ نادرات خود رابه تهلکهٔ آفات" نیندازد و بی بدرقه و دلیل قطع این راه نسازد [۱] .

غیر از این باز هم مطالب ومضامین دیگری از این دست در لابلای کتاب بسیار است [۲] ولی هیچگاه تصریح یا اشارتی بدانکه خود اوپیر و مرشدی داشته است در جائی دیده نمی شود . واگر او را پیری و مرشدی جزخواجه ابوالوفابود ، یادی ازاو اگر چه برای نوبتی ، می نمود چناکه به ذکر نام ابوالوفادر همهٔ کتب و اشعار خود پرداخته و نام او راجای جای زینت بخش دفتر هاو آثار خود ساخته است . [۳]

مختصر آنکه از ملاحظه بعض اشعار و اشارات کمال الدین خوارزمی می توان چنین دریافت که در نظر وی باتهذیب نفس و تزکیهٔ باطن وتوجه به طاعات واجرای احکام اسلام و پیروی ازآداب تربیت می توان به سرمنزل حقیقت رسید [۴] . واین همه بعد از عنایت پروردگار و هدایت قادر متعال هنگامی سودمند و ثمربخش خواهد بودکه بامتابعت از حضرت مصطفی وپیروی از ائمه هدی شوق کسب معرفت و شناختن حقیقت در دل حاصل شود [۵] .

و چنین می نماید که او خود در اواخر پی سپر این طریق گردیده با شستن دست از مدح این و آن به ترک ملازمت و مصاحبت امیران و بزرگان گفته اوقات خویش رادرخدمت به خاندان نبوت و مدح آل رسول گذرانیده است . چنانکه در مقصدالاقصی چنین می آورد [۶] .

" . . . در این ایام دل وجان و دست و زبان و سایراعضاء و ارکان این بندهٔ ناتوان مشغول خدمتگاری خواجهٔ هردو جهانست ، باآنکه مقصرم ازروی اعتراف در مخاطبهٔ آن دره صدف عبد مناف می گویم " .

---

۱ ــ ر ک ص ۳۰۳ تا ۳۰۵ ۲ ــ ر ک ص ۴۶ و ۶۷ و ۶۹ و ۲۹۹ و ۲۰۸

۳ ــ در ص ۲۲۸ جواهرالاسرار از خواجه ابوالوفا چنین یاد می کند " . . . خواجهٔ پاکیزه ذات پسندیده صفات معدن علـوم الروحانیه ، ینبوع الاسرارالسبحانیه المنسلخ من هیاکل الناسوتیه المتواصل الی السبحات اللاهوتیه .

آن محـــرم خلوتی که آنجـــا محـــو است نشـــان آفرینـــش

اعنی قدوهٔ اهل صفاخواجه ابوالوفا ادام اللــه تعالی برکهٔ انفاسه . . . " و ر ک ص ۱۵ ، مقدمه و ص ۲۲۷ ، متن کتاب . ۴ ــ ر ک ص ۴۶ متن کتاب

۵ ــ ر ک اعتقاد و مذهب و مشرب او ۶ ــ اوائل کتـــاب .

من بنده گر چه نظم ثنای تو می‌کنـــم | نظم ثنـــــای تو نه برای تو می‌کنـــم
خود را بزرگ می‌کنم اندر میان خلــق | نی آنکه خدمتـــــی بهوای تو می‌کنـــم
بسیار هرزه گفته ام از بهر هر کســـی | اکنون تدارکش‌بدعـــــای تو می‌کنـــم

تاریخ ولادت و برخی از سوانح‌زندگی او

از تاریخ ولادت‌او گرچه در هیچ‌اثری خبری دیده نشد ولی با قرائنی که دردست است بظن نزدیک به‌یقین می‌توان گفت در حدود اواسط نیمهٔ دوم قرن هشتم هجری (یعنی بین سالهای ۷۷۰ تا ۷۸۰) چشم بجهان‌گشوده‌وتائید این نظر را در کتاب ینبوع الاسرار که بسال ۸۳۲ هجری تاءلیف گردیده چنین بیان نموده.

" چنانکه بیش از چند سال که هنوزغصن شباب رطیب و برد حداثت قشیب و شکوفه امـل‌طری و فهم‌از خلل بری بود و میلان‌طبیعت باظهار فصاحت زیادت ، وغلیان شوق باحراز قصب سبق درمضمار بلاغت بی نهایت وعدتی آماده گوهر این معنی سفته بودم و بمخاطبه نفس‌خویش گفته . . . . خاصه حالی که آثار مشیب پیدا و فتور در بعضی قوا هویدا شده و این بیت نقد وقت آمده که . . . "[۱]

اکنون اگر با این توصیف که از حال خویش کرده او را در این هنگام در مراحل کمال عمر[۲] و آغاز دوران‌کهولت‌بدانیم باید وی‌را ۴۰ تا ۵۰ ساله‌بخوانیم . و نیز در این بیت که مقارن این‌سالها‌سـروده . اشارتی به پیری خود نموده است .

خبری زپیر کنعان چه شود اگر بپرســـی | که تو یوسف زمانی‌کمـــــر و کـــلاه‌داری

استاد راهنما و مقتدای او در علوم ظاهر خواجه ابوالوفاء خوارزمی بوده که از او همه جا نام برده و شرح آن از این پیش گذشت .

سفرهای خوارزمی وبرخی مطالـــب دیگـــــــــــر

آنچه از اشعار و آثار او برمی‌آید[۳] ، سفری به" دشت" و "سرای "و"حاج‌ترخان"وبرخی‌از نواحی اطراف‌خـوارزم کرده . بامرو اشارت غیاث‌الدین شاه‌ملک ، وبرای‌تاءلیف قلوب وتحبیب امراء‌و سلاطین‌اطراف خوارزم ، سفری‌نیز به خراسان و مشهدامام‌هشتم علی بن‌موسی‌الرضاداشته و یک‌چند از عمر خودرا در آنجا

---

۱ ــ ر ک ص ۳۲۴ متن .
۲ ــ کمال عمر باشد تا چهل سال و رک‌ص ۲۱۵
۳ ــ ر ک ص ۱۴۳ متن و ۱۵۹

گذرانیده است و ظاهراً" ازاعتکاف واقامت خود درجوار آن امام همام بسیار خوش‌دل و شادکام بوده و در قصایدی دلنشین که از سر اخلاص در آن سرزمین سروده آن بزرگوار و سایر ائمهٔ اطهار را ستوده‌وبا مدح و نعت‌آنان بقضای‌عمر گذشته کوشیده است . خود در این معنی در مخاطبه بامرقد مطهر حضرت رضا چنین می‌گوید [۱] .

ای امیرالمؤمنین ای قره العین رســـول　　ای امام المتقین ای رهنمـــــای اولیـــا
بنده را در پیش مداحان درگاهت چه قدر　　خود برخورشید تابان کی‌دهد پرتو سهـــا
لیک ضایع کرده ام عمر از مدیح هر کســی　　عمر ضایع کرده را می‌سازم از نعتت قضـــا

و چون همواره آرزوی زیارت‌خانه‌خدا و مرقد نبی‌اکرم راداشته و توفیق‌آن‌دست‌نمی‌داده [۲] زیارت آستان حضرت رضا را بجای آن گذاشته و آنراکعبه معنی انگاشته است ، و گوید .

کعبهٔ صورت اگر دور است و ره ناایمن‌است　　کعبهٔ معنی بجوی ای طالب معنی بیـــا

و جای دیگر بهنگامی‌که قافلهٔ حجاج عزم سفر بیت الله الحرام داشته اند و او از درک این فیض بی‌نصیب مانده بادلی خسته چنین می‌گوید .

من حسینم زدر خویش مرانید مـــــرا　　منزل سبط نبی بیت حرم ساختنیســـت [۳]

کمال الدین خوارزمی را با غیاث‌الدین‌شـاه ملک انس و الفتی تمام بود . ازمحبتهای او منتها بجان داشت . بطوری کهآثار خود را که‌پس از مرگ وی نوشته است به‌ذکر جمیل او می‌آراید [۴] . شاه ملک را نیزبدو اخلاصی بغایت‌و لطف وعنایتی‌بی‌نهایت بود و در وصایا و نصایح خویش فرزندکامگار و جانشین خود را بدو سپرده [۵] بود . ولی‌بطوری کهاز پاره‌ای اشعار و برخی قرائن و آثاربرمی‌آید [۶] این شاهزاده‌جوان گویامانند پدربدوتوجهی‌نداشته

---

۱ ــ ر ک دیوان منصورحلاج ص ۵ تا ۱۰ و قصیده ص ۱۷۰ .

۲ ــ مقصدالاقصی ص ۳　　　۳ ــ دیوان حلاج ص ۴۹

۴ــ رک‌ص۷و۱۵۸و۳۲۶متن صفحات دیگرکه نام‌امیرکبیرآمده‌ونیز رک‌جواهرالاسرارص. . . ونسخه‌خطی مقصدالاقصی ص ۸　　　۵ ــ ر ک ص ۲ و ۳۲۰ متن و ص ۶.

۶ ــ شاید هم بدین سبب بوده‌تااین کتاب‌را که نخست بنام "نصایح شاهی" بنام‌اوکرده بعد ها نام و مدایح اورادر بسیاری ازموارد حذف کرده‌وبا اصلاحاتی ازآن کتابی‌عرفانی ساخته و آنرا" ینبوع الاسرار" نام نهاده است ر ک ص ۹ ، مقدمه نصیحت‌نامه شاهــی وص۱۵۸ ، متن کتاب و اشعار ص ۱۰ و ۲۰۹ دیوان منصور حلاج .

و برغم بدسگالان کج اندیش اوراموردِ اعزازواحترام خویش قرار نداده است . بدین سبب مؤلف محنت کشیده که پس از مرگ غیاث‌الدین‌شاه ملک حامی و هواخواهی نظیراو برای خود ندیده کم کم از اقامت در خوارزم پای کشیدهٔ وطن مألوف را بی‌یار وغمگسار دیاری چون دوزخ و جای رنج و آزار می‌بیند و بدین ابیات و نظایر آن زبان به شکوه و شکایت می‌گشایـــــد .

دریغ خطهٔ خوارزم شد چنانکـــه در او — نه یار و مونس و نی غمگســـارمی‌بینـــم
اگر بهشت بود دوزخست در چشمـــم — هر آن دیار که خالی زیار می‌بینـــم [1]

و اگرچه در طریق وفاداری‌وحق‌گزاری بمخدوم زادهٔ خود همواره ثبات قدم‌ورزیده ، ولی چون بوی مهری (شایدچنانکه دلخواه‌اوبوده) از سوی اونمی‌شنیده لاجرم‌آرزوی‌مسافرت از آن دیار و مهاجرت بمشهد حضرت رضا را در سرمی‌پرورانیده [2] و چنانکه دیدیم‌عاقبت بدین آرزو نیز رسیده‌است . وشاید مقارن همین‌روزگارانست‌که‌دل‌از مصاحبت‌امراوسلاطین و تقرب بدربار آنان برکنده" دل و جان و دست و زبان و سایر اعضا و ارکان" خود را " مشغول خدمتگاری خواجهٔ‌هردوجهان "و شفیع هردو سرا محمدمصطفی‌ص‌ساخته‌است [3] .

واقعهٔ هرات و تاریخ وفات مؤلف واقعهٔ فراخواندن کمال‌الدین خوارزمی را به‌هرات‌و محاکمه او را باتهام سخنان کفرآمیز ، در مندرجات غالب تذکره ها خواندیم [4] و دریافتیم که چگونه اورا به‌سبب سرودن غزلی تکفیر کردند و به‌هرات بردند و بمحاکمه کشانیدند ، ولی او بقوت استدلال و بانیروی دانش و بحث وجدال بر مدعیان خویش فایق آمد و چون نتوانستند او را بفساد عقیده متهم‌سازند سرانجام‌از آن مهلکه خلاص‌یافت و بازبسلامت بدیارخود بازگشـــــت .

این واقعه نیزدرزندگانی کمال‌الدین‌خوارزمی ، بی‌گمان ازآن جمله وقایعی‌بوده که نمی‌توانسته‌است از کنار آن به‌آسانی‌بگذرد و سکوت اختیار کند و سخنی از آن بزبان قلم نیاورد ولی‌ما درآثاروتألیفات او که ظاهرا" تاسال ۸۳۵ دوام داشته است هیچگونه

---

۱ ــ ر ک ص ۱۴۱ همان مأخذ — ۲ ــ ر ک ص ۱۰ همان مأخذ
۳ ــ مقصدالاقصی صفحات اوایل نسخه
۴ ــ ر ک ص ۱۷ مقدمه تذکرهٔ مجالس النفائس و تذکره‌های دیگر .

تصریح یا اشارتی باین مطلب نمی‌بینیم .

ازطرفی مندرجات و مطالب کتاب مجالس‌النفائس‌راکه‌کم و بیش‌بزمان‌اوهم نزدیک بوده و این مطلب نیز در آن آمده [1] درست‌و مطابق با واقع یافتیم .بنابراین وقوع چنین واقعه‌ای را در زندگانی‌او با اعتمادبقول موءلف تذکرهٔ مذکورانکار نمی‌کنیم خاصه‌باافکار و عقایدی که موءلف داشته و محبتی بیش ازحد که بخاندان علي و سایر ائمه هدی ابراز می‌کرده است . و غزلی رانیزکه قبلا" بدان اشاره شده بمطلع .

ای در همهٔ عالم پنهان تو و پیدا تـــو   هم درد دل عاشق‌هم اصل مداوا تـــو

اگر چه در دیوان اشعار اونمی‌بینیم [2] ولی شعریست بلندو دلنشین و رنگ و بوئی تمام از دیگر سخنان او دارد .

اکنون باید دید که‌این واقعه و نیزشهادت‌وی‌درچه زمانی‌رخ‌داده است . رجوعی به برخی از وقایع تاریخی و سنواتی‌از آنرا که‌در دست‌داریم شایداین مطلب‌راروشن‌سازد .

تاریخ واقعهٔ شهادت‌کمال‌الدین‌خوارزمی بدست‌ازبکان ، بنابنقل‌تذکره‌نویسان ، ظاهرا" مقارن یکی‌ازحملات آنان بخوارزم بوده‌است . و چنانکه‌قبلا" دیدیم [3] این‌حملات یکی در سال ۸۳۴ ودیگری بسال ۸۳۹ هجری‌اتفاق افتاده ،که بایدتاریخ بشهادت‌رسیدن او را در حملهٔ دوم یعنی ۸۳۹ هجری دانست . بدلایل زیر .

نخست‌آنکه‌بنابنقل‌تذکره‌نویسان [4] قبرکمال‌الدین‌خوارزمی "در پایان‌پای‌استادش خواجه ابوالوفا بوده" وچون وفات‌خواجه‌ابوالوفا درسال ۸۳۵ رخ داده‌بنابراین‌شهادت کمال‌الدین خوارزمی بعد ازآن تاریخ بوده است .

دیگر آنکه آغازشرح دفتر دوم مثنوی بنابتصریح خود وی [5] در اواسط‌رمضان‌سال ۸۳۳ هجری بوده . یعنی‌حدودچهارماه پیش‌ازحمله‌نخستین‌ازبکان‌بخوارزم [6] و بفرض‌آنکه

---

۱ ــ قاضی‌نورالله‌نیزبمحاکمه‌ای‌درهرات‌اشاره‌می‌کند .رک،ص. . شیخ‌حاجی‌محمدخیوشانی .

۲ ــ این دیوان شامل همهٔ اشعار و غزلهای کمال‌الدین خوارزمی‌نیست .

۳ ــ رک مقدمه ص ۱۴ .

۴ ــ مراد تذکره‌هائیست که از او نام برده و تاریخ شهادتش را آورده‌اند .

۵ ــ رک ص ۲۹۶ جواهرالاسرار و ص ۳۶ ، مقدمه .

۶ ــ رک‌مطلع السعدین‌جلددوم‌جزءدوم و ســوم ص ۶۳۳ و مجمل فصیح‌خوافی ص ۲۸۰ .

فقط چهار دفتر آنرا شرح کرده و مابقی راناتمام گذاشته باشد بسیـار بعید می‌نماید که‌در مدتی چنین‌کوتاه بتواند موفق بانجام آن گردد .

بنابر این وی درحملهٔ اول ازبکان‌بخوارزم در قید حیات‌بوده و درواقعه حملهٔ دوم آنان یعنی بسال ۸۳۹ بشهادت‌رسیده است[1] و ظاهرا "مسافرت او بمشهد و اقامت‌او برای مدتی در آنجا همچنین واقعهٔ محاکمهٔ او درهرات و نیز تصنیف‌اثری معتبر و مفصل چون‌المقصدالاقصی فی ترجمه‌المستقصی[2] باید بین‌سالهای۸۳۵ تا ۸۳۹هجری‌رخ‌داده‌باشد .

غیراز آنچه گفته‌شدنکته‌های ناگفته‌وبحثهای‌ناکرده‌ازدقایق زندگانی‌کمال‌الدین خوارزمی بسیار است ولی چون‌مارا بنابر اختصارات‌بدین اندازه بسنده میکنیم و بدانش و کمال‌ومذهب و اعتقادات‌وذکر آثار وتاءلیفات اوکه‌غایت مردم‌وجان‌کلا مست‌می‌پردازیم .

اعتقادات و مذهب‌ومشرب

کمال‌الدین حسین خوارزمی ، عارفی‌نیکواعتقاد بود و مسلمانی پاک‌نهاد . از مخلصان خاص علی‌مرتضیٰ و خاصان صافی‌اخلاص ائمه هدی . روایات و حکایات و اخبار وعباراتی‌را که درلابلای کتاب‌ازآنان‌آورده ، اشعاروقصایدی‌راکه درمناقب‌اسدالله‌الغالب علی بن‌ابی‌طالب و امام ثامن‌ضامن‌علی‌بن‌موسی‌الرضاع سروده بهترین‌گواه این‌مدعاست .

همچنین دقایق اعتقادات‌و نکته‌های دلاویزافکار و سخنهای او را از مندرجات کتاب المقصدالاقصی فی ترجمه‌المستقصی "بخوبی‌میتوان دریافت‌که‌براستی‌تاءلیفی‌منیف و اثری شریف است و شرح آن در ذکر آثار و تاءلیفات او بیاید .

نگاهی بمجموعهٔ‌اشعار او که بنام " دیوان منصورحلاج " مکرر بطبع رسیده ، مارا باعقیده و افکاروحقایق‌اعتقادات‌مذهبی‌اوبخوبی‌آشنامی‌سازد . ازآن‌میان‌یکی‌قصیده‌ایست که درنعت حضرت‌مصطفی و علی‌مرتضی سروده که‌برای گواهی سخن و نیز تبرک‌و تیمن را چند بیتی از آن زینت‌بخش این اوراق می‌گردد .

ای وجودت مظهر اسمای‌حسنی آمـــده ‌‌‌‌ وی‌زجودت‌عالم‌وآدم هویـــدا آمـــده

بر قد قدرت لباس صافی " لولاک "چســت ‌‌‌‌ وز " لعمرک "برسرت تاج معلی آمـــده

---

۱ ــ درفهرست ریو ص ۱۴۴ و حبیب‌السیر این تاریخ ۸۳۰ ذکر شده .

۲ ــ ر ک ص۳۰ آثار و تاءلیفات و شرح قصیده برده .

سوی اقلیم وجود از ظلمت آباد عـــــدم   نور ذاتت رهنمـــــای کل اشیا آمــــده
ظاهرت مجموعـــــهٔ مجموع عالمها شـــده   باطنت مرآت ذات حق تعالـــی آمـــده
تا آنجا که گریز بمدح سرور اولیا زند و گوید .
آن ولی حق وصی مصطفی کز فضـــل او   اهل گیتی را بدرگاهـــش تولا آمـــده
آفتاب آسمان قدری کز ابر دســـت او   برقهای آبگون بر فـــرق اعدا آمـــده
نورچشم دین و ملت هست سبطینت که هست   خاک پاشان توتیـــای چشم جوزا آمـده
مشتری خاک پاشان زهره زهـــرا شـــده   زانکه هریک قرة العینیـــن زهرا آمده الخ . . .
در نظر کمال الدین خوارزمی حقیقت معرفت و اساس عرفان در تولای علی ومهر خاندان نبی است ، ومعتقداست بهترین پیر طریقت و راهنمای انسان برای رسیدن بحقیقت ، دوستی شاه ولایت است که اگر مهر محبت او در دلی پرتو اندازد و سالکی در متابعت او بتـرک خودبینی و بتزکیه نفس بپردازد همهٔ اسرار عرفانی در ضمیر او روشن و حقایق و معانی در نزد او مبرهن می گردد . چنانکه در قصیدهٔ دیگری که در جوار مرقد حضرت رضا سروده گوید .
از این بیدای پر آفت بمقصد ره توان بردن   قلاوزی اگر یابی زتوفیقـــات ربانـــی
قلاوزت اگر باید تبرا کــن زخـــود اول   تولا با علی میجوی اگر جویای عرفانـی [1]
بدین سلطان دوگیتی نهانی عشقبازی کن   که برتو منکشف گردد همه اسرار پنهانـی
اگر تو عارفی ای دل مکن زین خاندان دوری   که معـروف جهان گردی زاسرار خدا دانـی
طواف کعبـــهٔ صورت میسر گر نمی گـــردد   بیا در کعبهٔ معنی دمی جو فیض ربانـــی
اگر از خواجه یثرب بصورت دوری ای صادق   بحمدالله زنزدیکان سلطان خراسانـــی
امام هشتمین سلطان علی موسی الرضا کز وی   بیاموزند سلطانان همه آئین سلطانـــی [2]
و گویا بسبب بیان همین عقاید و افکار و سرودن همین قصاید و اشعار بوده که مخالفان معاند و متعصبان نادان در صدد تحقیر و آزار او برمی آیند و عرصهٔ زندگی را در خوارزم بر او تنگ می سازند ، ولی اوچون کوهی استوار در عزم خود راسخ و پایدار مانده بتهدیدها و تحقیرهای آنان وقعی نمی نهد و در غزلی چنین می گوید .
از میر و بنده باک ندار کسی که کـــرد   همچـــون حسین بندگی شحنهٔ نجف [3]

---

۱ ــ در جای دیگر گوید .
بدرگاه علـــی نه روی خدمـــت   که درگاه علـــی اعلـــی و اعلـــن
۲ ــ ر ک دیوان ص ۱۸۳   ۳ ــ ر ک دیوان ص ۱۰۲

اگرچه نقل مطالب بیشتری در این مقام بیش موجب اطالهٔ کلام خواهد بود ، ولی برای آشنائی بیشتری بااصول افکار ومعتقدات کمال الدین خوارزمی ، نقل مطالبی در این باب از بعضی گفته‌های اوبی مناسبت نیست . برخی ازاین مطالب که در غالب صفحات کتـــاب مقصدالاقصی فی ترجمه المستقصی آمده است . فهرست‌وار بقرار زیر است .

۱ ـ ذکر اخبار و احادیث بسیاردرفضیلت‌ومنقبت علی علیه‌السلام . مانندبیان واقعهٔ حجه الوداع وفرمایشهای نبی‌اکرم ص‌در آن سفر[۱] ـ و ذکرحدیث " منزله "[۲]و حدیث " ثقلین "[۳]و شرح دو آیه "هل اتی " و " انما "[۴]که بنابقول مفسران در شأن علی ع نازل شده ـ و دعاکردن پیغمبر در حق علی و خطاب" انت‌خیرالوارثیـن" بدو و ذکر حدیث رسول اکرم در غزوهٔ خندق در فضیلت‌اوکه جنگ علی درروزخندق از اعمال امت من تا روز قیامت ثوابش بیشتر است .

۲ ـ نقل حدیثی از جابر انصاری که آورده است . پیغمبر اکرم باعلی رازمیگفت ، عمر در رسیدوعرض کرد یارسول‌الله بی ما باعلی راز میگوئی و بااو تنها خلوت میکنی ؟ رسول فرمود ای‌عمر خدای باعلی رازمیگوید من‌چرا نگویم و عمرازگفتهٔ خود پشیمان شد .[۵]

۳ ـ نقل واقعهٔ خیبرچنانکه‌درکتب شیعهٔ امامیهٔ آمده بتمامه‌وکماله وذکر این‌حدیث را از رسول اکرم‌که فرمودفردارایت رابدست کسی دهم که‌کرار غیرفرارباشد . دوست میدارد خداو ورسولش را و دوست میدارند خداورسول او را بازنمیگرددتافتح کند خدا بدست او (ص۱۷۲) . وقول پیغمبر درحق علی‌که فرمود " یاعلی‌قدرضی‌الله‌عنک ورضیت‌عنک " ـ و ذکر داستان فدک وحجتی‌که رسول اکرم برای دخترش فاطمه‌در این باب نوشت . و پای نهادن علی ع بردوش پیغمبربرای افگندن بتان‌از بالای بام کعبه (ص ۱۸۹) ـ و شنیدن ندائی‌ازسروش‌دربین‌زمیـن‌و آسمان‌که گفت " لاسیف الاذوالفقار ، لافتی‌الاعلی " ص ۱۱۱ و مطالب بسیار دیگر در فضایل آن بزرگوار .

---

۱ ـ سفر حجةالوداع‌را حجةالبلاغ‌نیز خوانده و گوید پیغمبراکرم دستور الهی را درمورد یاایهاالرسول بلغ ماانزل‌الیک . . . بمسلمین‌ابلاغ‌کرد . حدیث " من کنت مولاه . . . " را درضمن وقایع سال ششم هجری نقل کرده .

۲ ـ مراد حدیث " انت منی بمنزله هرون من موسی . . . " است .

۳ ـ انی تارک فیکم‌الثقلین . . . دربیان این‌حدیث سخن مؤلف‌را باآنچه‌در کتب امامیه آمده اختلافیست ، رجوع ص ۲۲۷ و ۸۰ مقصدالاقصی .

۴ ـ مراد آیه ۲ س ۷۶ و آیه ۶۰ س ۵ می باشد .

۵ ـ ر ش بص ۱۹۹ کتاب مذکور نسخه عکسی مضبـوط درکتابخانهٔ دانشگاه تهران .

۴ – ضمن شرح و استدلالی تصریح باین عبارت که " تقدم ابوبکر و عمر و عثمان (در امر خلافت) قادح افضلیت امیرالموءمنین علی نیست " .

۵ – در باب کفر ابوطالب آورده است که " ائمه اهل بیت اتفاق دارند که ابوطالب مسلمان درگذشت و خلاف اهل بیت در اسلام خلافی معتبر است و چگونه نباشد که امام ابوحنیفه گفت افضل همهٔ عالم امام جعفر صادقست . . . " سپس عقیدهٔ خود را در بارهٔ این مطلب بیان و بادلایلی کفر ابی طالب را ردوانکار می کند (۱) .

۶ – ذکر مطالبی درباب معراج و بیان دلایلی در اثبات معراج جسمانی حضرت رسول ص [۲] .

۷ – آوردن شرح حال حضرت ثامن الائمه را بتفصیل وذکر مناقب اوو نقل قصایدی را که در مدح آن بزرگوار سروده و مباهات بسیار بدین سخنان .

۸ – باز هم نقل احادیث بسیار درفضیلت حضرت رضا علیه السلام وحرمت مرقد مطهر او و نقل زیارت نامه‌ای که برمزار امام باید خواند . [۳]

۹ – شرح احوال یک یک جانشینان حضرت رضا تا امام دوازدهم مهدی غایب عج [۴]

۱۰ – در شرح حال امام غایب می افزاید " احادیث بسیار در شاءن او آمده " [۴] چنانکه ابن مسعود ازحضرت رسول ص روایت کرده که فرمود " لو لم یبق من الدنیا الایوم واحد لطول الله تعالی ذلک الیوم حتی یبعث الله فیه رجلا منی . . . اسمه اسمی یملاء الارض قسطا " و عدلا " کما ملئت ظلما " وجورا [۵] .

آثار و تالیفـــات

بجز از ینبوع الاسرار ، یعنی کتابی که هم اکنون از نظر خوانندگان ارجمند می گذرد ، و از آن بتفصیل سخن خواهد رفت . کمال الدین خوارزمی را آثار و تاءلیفات دیگریست که

---

۱ – ص ۵۸ همان نسخه. برای اطلاع بیشتر در مساءله کفر ابوطالب ر ک ص ۳۱۳ متن و حواشی کتاب ص ۴۶۱ .

۲ – ر ک ص ۵۲ نسخه

۳ – ص ۳۰۰ همان نسخه (این زیارت بااختلافی بسیار مختصر قسمتی از زیارت جامعهٔ کبیره است که در مفاتیح الجنان مرحوم حاج شیخ عباس قمی ص ۵۴۵ نقل شده .

۴ – ص ۳۹۵ تا ۳۹۹

۵ – حدیث بهمان نحوکه درکتاب آمده نقل شد .

نــام برخی ازآنهارا خوددراین کتاب یاسایرآثارخویش ذکرکرده و بعضی‌رانیزنویسندگان و ارباب تذکره و تواریخ یا گردآورندگان فهرست نسخ بدونسبت داده‌اند .که‌انتساب بسیاری از آنها درست‌وبجا و پاره‌ای‌مردود و نارواست‌وبرخی را نیزدر خورتحقیق وتاءملـــــــی بیشتر باید دانست که ذیلا" بذکر نام تمامی آنها می‌پردازیم .

۱ ــ جواهرالاسرار و زواهر الانوار . در شرح مثنوی شریف .

۲ ــ کنوزالحقایق فی رموزالدقایق .

۳ ــ نصیحت‌نامهٔ شاهی یا نصایح شاهی .

۴ ــ المقصدالاقصی فی ترجمه المستقصی

۵ ــ دیوان اشعار

۶ ــ تحفه الابرار فی افضل الاذکار

۷ ــ کتابی در علوم ظاهری و اصطلاحات آن

۸ ــ رساله ای درمستی از بادهٔ عرفان

۹ ــ شرح قصیدهٔ برده

۱۰ ــ ارشادالمریدین

۱۱ ــ آداب المریدین

۱۲ ــ جوازالسایرین

۱۳ ــ رساله ای در عرفان

۱۴ ــ اساس القواعد بفارسی درحساب

از کتابهای مذکور، چنانکه اشاره شد، بعضی بنابااظهار و اقرار صریح موءلف یا قرائن و امارات کافی قطعا" از آثار اوست [1] . و برخی مطلقا از او نیست و انتساب آنهـــا بدو خطای محض است [2] . و دو کتاب نیز منسوب بدوست که‌در بارهٔ نادرستی یا درستی انتساب آنهاتازمانی‌که‌دسترسی‌باصل‌یارونویس نسخه‌حاصل‌نشده‌نمیتوان‌بداوری‌برخاست . بدیهی است که این‌دو کتاب محتمل است از جمله‌کتابهائی‌باشد که موءلف بدانها اشاره کرده ولی نام آنهارا بصراحت‌نیاورده وما را نیزامکان مطالعهٔ آنها فراهم‌نگردیده‌است [3] .

---

۱ ــ کتابهــــای شماره یک تا نه   ۲ ــ کتابهای شماره ۱۰ و ۱۱ و ۱۲

۳ ــ چنانکه میتوان گفت‌مراد از کتابی در عرفان شاید هـــــمان رسالهٔ مستی ازبادهٔ عرفان باشد . یاشاید کتاب اساس‌القواعدرا بتوان همان‌کتابی دراصطلاحات وعلوم ظاهر دانست . یا احتمالات دیگر .

هرچه‌هست اظهارنظر هنگامی میسر خواهد بود که‌برمندرجات‌ومطالب‌آنهاوقوف کامل حاصل گردد. این جاست که رفع این‌تردید و ابهام باملاحظهٔ شیوهٔ بیان و نمونه گفتار بخوبی آشکار خواهد شد وآنچه‌را که از روی سهو و اشتباه و شتاب‌زدگی بدو نسبت داده شده بآسانی بازتوان‌شناخت همچنانکه‌در رد بعض‌آثار که بناروابنام اوآمده‌بتفصیل بحث خواهد شد. اینک بشرح بیشتر و شناسانیدن آنها می‌پردازد.

جواهرالاسرار و زواهر الانوار

در شرح مثنوی شریف است‌وبیان‌بسیاری‌از مطالب عرفانی دیگر، مشتمل‌بردیباچه و مقدمه و ذکر مقالاتی‌چند در شرح احوال‌صوفیان و بزرگان‌عرفا سپس‌گزارش اشعارمثنوی. مؤلف در سبب تاٴلیف‌این کتاب می‌نویسد[1]. ازآغاز طفولیت که در نزد خواجه‌ابوالوفا بکسب دانش می‌پرداخت رغبتی تمام بابیات و اشعار مثنوی داشت و همگی همت برکشف مشکلات و اسرار آن می‌گماشت. تابدانجارسید که عاشقان‌سخن مولاناحل مشکلات خویش از او میخواستند و "در جواب هرمسائل‌رسائل نوشته‌میآمد و ارباب‌معارف‌الحاح میفرمودند تا بعض از آن حقایق که‌بتقریر میآید بتحریر پیونددو بالتماس ایشان کتاب کنوزالحقایق فی‌رموزالدقایق کسوت نظم یافته‌بود و باوجود آن استدعای‌تصدی بشرح مثنوی میکردند و او نمی‌پذیرفت و بی‌اشارت غیبی‌بدین امر عظیم نمی‌پرداخت..."[2] تا روزی استاداو خواجه ابوالوفا میگوید مولوی رادر شکل و هیاٴت‌تو بخواب دیدم‌که حل مشکلات مثنوی میکرد باید که بدین کار دست یازی‌وباتمام و انجام آن پـردازی. کمال الدین چون‌این بشارت را شنید و این‌اجازت رااز استادخویش دریافت" بعد از طلب‌توفیق‌از ملک متعال بشرح کتاب‌اشتغال‌جست" و آنرا جواهرالاسراروزواهرالانوارنام نهاد. کتاب‌جواهرالاسرار از شرحهای ارزنده وبسیار مهمی‌است که سالیان‌دراز مورد مطالعه‌واستفادهٔ علاقه‌مندان بآثار مولانا بوده و هست.

" انشاء کمال الدین‌در شرح مثنوی‌بسیار ساده وروان و همراه‌باجمله‌های موزون

---

۱ ــ جواهرالاسرار ص ١٠

۲ ــ عبارات داخل دو قلاب " گیومه " با تغییر و تلخیصی مقتبس از کتابست.

در بارهٔ این کتاب" سخن دراز کشیدیم وهمچنان باقیست " .زبده ونقاوه کلام آنکه نصیحت‌نامه شاهی نسخه بدلیست ازینبوع الاسرار ولی ناقص و ناتمام و کم ارزش و کم بهاکه بسبب وجودسقطات و غلطهای بسیار و علل دیگر در تصحیح این‌کتاب برای رفع نقائص و حل مشکلات از آن استفاده ای به‌عمل نیامده است [1] .

مقصد الاقصی فی‌ترجمه المستقصی

کتابیست مفصل‌وبسیارمعتبر ــ درشرح‌مجتلی‌ازتاءلیف‌شیخ‌امام ابوبکرعبدالسلام بن محمدبن حسن علی (حلی ؟) الحجی الفردوسی‌الاندرسفانی [2] . در تحقیق‌و توضیح صفات و غزوات و شرح زندگی حضرت مصطفی ص و خلفای راشدین و ائمه هدی [3] .

این کتاب‌که‌اصل آن بتازی‌بوده حسین‌خوارزمی بنابدرخواست " و التماس‌جمعی از اهل قلوب‌که مستکشفان اسرار عیوبند " بترجمهٔ آن " ازعربی فصیح بپارسی ملیح‌قیام کرده " [4] و آنرا بر۲۵ باب نهاده‌است . و ۲۱ باب نخستین‌را بشرح‌زندگی‌وغزوات و هجرت رسول اکرم ص اختصاص داده ، و سه‌باب بعد را بذکر سه خلیفه اول‌و درآخرین باب نیز بذکر خلافت امیرالموءمنین‌علی‌بن‌ابیطالب ع پرداخته است . و در این باب وقایع جنگ جمل و صفین‌را روزبروزوبطور مشروح‌نقل کرده و نیز فصلی رابذکر مناقب او وحدیث‌غدیر خم و احادیثی که در صحیحین در فضایل و محاسن آن بزرگوار مذکور است معین ساخته و درآخر اشعاری نیز درمدح وی‌از خود بدان‌افزوده است . و در مقدمهٔ هر باب " بعضی اقوال را که‌درسایر کتب دیده‌وایراد آن لازم مینموده‌بدان باب الحاق‌کرده‌و در تصحیح اقوال ثقات و رفع شبهات‌وسلامت کلام وترک تعصب و تلخیص مرام‌کوشیده‌است و احوال بعض اولاد مصطفی‌را که ائمهٔ‌هدی‌وقره‌العین‌بتول و مرتضی‌اند بدان افزوده و این کتاب شریف و نسخه لطیف‌را مقصدالاقصی‌فی ترجمه المستقصی‌نام‌نهاده‌و آنرا بنام شاهزادهٔ

---

۱ ــ ازآنجمله‌مواردی که‌در نسخه مامطلب‌ناقص بود آن مطالب‌جزء سقطات نصیحت‌نامه شاهی بود (رک ۱۷۹ وص ۲۹۳ کـتـــاب) و نیز لغات واشعاری که در نسخهٔ ما ناخوانا و مبهم بود در اینجا نیز لایقرء و نامفهوم‌بنظررسید (رک‌ص۲۶۷ و ۲۲۳ و ۹۰ و ۲۲۶ ، کلمات محنومات ــ رتبهج ــ شعرعربی و حکایت‌دوسه‌ماهی‌و غیره) ــ باین‌نسخه هنگامی‌که کار تصحیح کتاب در شرف اتمام بود دسترسی یافت .

۲ ــ ظاهرا" اندرستانی ــ اندرستان ناحیتی در نزدیکی‌خوارزم‌بوده (ر ک نزهه‌القلوب)

۳ ــ عکس نسخهٔ‌مخطوط این‌کتاب‌در۴ جلد و بیش‌از۸۰۰صفحهٔ ۲۳سطری‌بخط نستعلیق درکتابخانهٔ‌مرکزی‌دانشگاه‌تهران بشماره۲۲۴۵ تا ۲۲۴۸ مضبوطست‌و از فیلم آن نیز در فهرست نسخه‌های خطی‌دانش‌پژوه‌بانضمام شرحی‌از حسین خوارزمی‌بشماره ۲۲۷۷/۴ یاد شده است . و نیز ر ش بفهرست ریو ص ۱۴۴ .

نیکوخصال پسندیده خلال (= سلطان ابراهیم فرزند شاه‌ملک) کرده "[1] است.

مقصدالاقصی ترجمه‌ایست بسیارنفیس وگرانبها وبقول صاحب حبیب‌السیر "در غایت فصاحت و بلاغت" که‌میتوان آنرادر ردیف آثار خوب وارزنده‌ٔ ترجمه‌های فارسی قرارداد.

موءلف امید آن راداشته است‌که بفیض و برکت‌این کتاب طواف‌بیت الله الحرام و روضه رسول اکرم "که غایت‌تمنی و نهایت مرام آن مستمندمستهام بوده است" نصیب وی گـــردد.

ارشادالمریدین و آداب‌المریدین و جوازالسایرین

در فهرست نسخه‌های‌خطی‌گرانقدرمنزوی‌ضمن‌تاءلیفات وآثار کمال‌الدین‌خوارزمی ازچند اثرعرفانی یکـــی بنام "ارشادالمریدین" و دیگر بنام "آداب‌المریدین" و نیز جوازالسایرین" ذکری‌رفته و نشانیها و مشخصات آنها و سال و محل کتابت نیز نوشتـــه شده است.[2]

نسخهٔ مخطوطی از دورسالهٔ‌ارشادالمریدین‌وآداب‌المریدین‌در کتابخانهٔ‌مجلس شورای اسلامی‌ضمن‌مجموعه‌ای‌مشتمل‌بر۱۵رساله‌مضبوطست، بنظررسید[3]. ارشادالمریدین از صفحهٔ ۲۵۲تا۲۹۲ (جمعا " ۴۰ صحفه) و آداب المریدین از ص ۲۹۳ تا ص ۳۰۸ (جمعا " ۱۶ صفحه) آن‌مجموعه راشاملست. اصل‌این‌رساله بنابنقل مندرجات‌آن درسال ۸۳۵ هجری در موضع بیک داغی از توابع خوارزم تاءلیف و نوشته شده[4].

مندرجات ارشادالمریدین‌مشتملست بر ۴ فصل. فصل‌اول در موعظه طالبان راه و سالکان درگاه اله ـ فصل دوم در بیان احتیاج‌بشیخ کامل‌فصل سوم دربیان‌آداب‌وادوار معرفت مقیدان بدان ـ فصل چهارم در آداب و شرایط سلوک.

موءلف در اوایل‌کتاب می‌نویسددر آغاز سرگشتگی‌مدتی عمر گرانمایه را دربازار

---

۱ ـ در مقدمه‌وخاتمه این کتاب‌ذکر جمیل امیرکبیرغیاث‌الدین‌شاه‌ملک را کرده‌ومینویسد برای‌فرزنداو (ابراهیم‌سلطان) کتاب‌نصایح‌شاهی (= نصحیت‌نامه‌شاهی) رابپرداخته‌است.

۲ ـ فهرست نسخه‌های خطی منزوی ص ۱۰۱۳ و ۱۰۲۳ و ۱۱۱۴

۳ ـ تحت شماره ۱۶/۳۲۶۰ و ۷۶۸۳

۴ ـ ولی تاریخ استنساخ آن بسال ۱۳۰۷ می‌باشد.

غفلـــتمصروف میداشت و گاهگاهی بصحبت درویشان میرسید که ناگاه‌از مشرق طریقت آفتاب وجود شیخ حاجی‌محمد طالع شد و او را راهنمائی کرد . . . .[۱]

این شیخ حاجی محمد خبوشانی بنابنقل‌قاضی شهیدنورالله شوشتری[۲] ـ الشیخ المرشدالعارف . . . نسبت‌ارادت‌او به ۴ واسطه[۳] به‌میرسیدعلی‌همدانی میرسد . چه‌جناب شیخ‌از خلفای شیخ شاه‌علی اسفراینی است‌و شیخ شاه‌علی از خلفای رشیدالدین محمد، و ایشان از خلفای شهاب‌الدین عبدالله‌برزش‌آبادی مشهدیست‌که مدعی خلافت خواجه اسحق ختلانیست که از خلیفه میرسیدعلی‌همدانیست " والحال مریدان‌سیدعبدالله‌رادر خراسان صوفیه میگویندومریدان سید محمدنوربخش راکه‌باتفاق خلیفهٔ خواجه‌اسحق‌بوده نوربخشیه میخوانندومیان مریدان‌این دوطایفه‌دراثبات ونفی خلافت‌سیدعبدالله‌مناقشهٔ بسیار است . . . "[۴]

شیخ حاجی‌محمد دراوایل حال‌چندگاهی بکسب علوم پرداخت تابصحبت شیخ شاه‌علی رسید و همواره‌مجلس شریف رابذکر مناقب حضرت شاه‌ولایت‌مزین می‌ساخت ، تا آنکه معاندان از او بنزد شیخ الاسلام هرات که برمذهب اهل سنت وجماعت بود سعایت کردند . شیخ‌الاسلام بمواخذت او پرداخت‌ودر صدد قتل‌وی‌برآمد ولی سرانجام بوساطت یکی از شاگردان شیخ‌الاسلام از مرگ نجات یافت و بسوی خوارزم شتافت و درزمـان عبدالله خان ازبک در شهر خوارزم درگذشت .

در کتابها و مآخذدیگری‌که از این‌شیخ‌حاجی محمدنام برده شده[5] مطلبی‌چشمگیر افزون برآنچه در مجالس‌المؤمنین آمده است دیده نشد . جزآنکه در رسالهٔ کرسی‌نامهٔ مرشدان طریقهٔ ذهبی[6] (ازمحمد مجدالاشراف متوفی بسال ۱۳۳۱ ق) در ذکر خلیفه و

---

۱ ــ ر ک بمندرجات مجالس‌المؤمنین قول محمود غجدوانی ص ۲۰ مقدمه

۲ ــ مجالس المؤمنیـــن ص ۲۹۶ .

۳ ــ در مجالس‌المؤمنین به ۱۴ واسطه آمده و ظاهراً " سهو مطبعیست .

۴ ــ عین عبارت قاضی نورالله شوشتریست .

۵ ـ طرایق‌الحقایق ورساله‌دکترای مرحوم‌خاوری راجع بسلسلهٔ ذهبیه‌محفوظ در کتابخانـــهٔ دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران .

۶ ــ مجموعه نسخه خطی‌کتابخانه مجلس بشماره ۳۲۶۰ ص ۹۲ .

جانشین شیخ حاجی‌محمد از شیخ‌غلامعلی نیشابوری نام می‌برد و بعد از او از تاج‌الدین تبادکانی وپس ازاو از شیخ درویش‌محمد کارندی . . . و درهیچ ماءخذی نامی‌ازشیخ‌حسین خوارزمی‌بنظر نرسید و حال آنکه در ارشادالمریدین موءلف می‌نویسد . " . . . علم معرفت با ۲۲ واسطه از شیخ معروف کرخی . . . بشیخی و مرشدی علی التحقیق شیخ حاجی محمد خبوشانی و ازایشان بموءلف این نسخه‌اعنی . . . حسین خوارزمی رسید . . . و این طریق امانت تا این زمان بر وجه استمرار با این بنده است . "

مقصود از بیان‌این‌مطالب آنست‌که این شیخ‌حاجی محمدخبوشانی در نیمهٔ‌دوم قرن نهم میزیسته و بنابروایت‌قاضی‌نورالله شوشتری‌در سال ۹۳۸ درگذشته است وبفرض آنکه خلافت سلسلهٔ ذهبیه‌پس از وی‌به حسین‌خوارزمی رسیده‌باشد وقوع این امر را باید بعد ازسال ۹۳۸هـ دانست و فوت کمال‌الدین حسین‌خوارزمی موءلف ینبوع‌الاسرار چنانکه قبلا" گفته شدپیش از سال ۸۴۰ هـ یعنی‌نزدیک‌یک قرن پیش از آن بوده است . بنابراین تاءلیف این رساله بهیچوجه نمی‌تواند از کمال‌الدین حسین خوارزمی باشد .

نکته‌ای دیگرکه این مطلب‌راتائید میکندوجود بیت‌زیر است‌از عبدالرحمن‌جامی که اتفاقا" در ص ۶ رساله بنظر رسید .

کار جامی عشق خوبانست‌و خلقی هرطرف   در پی انکار او ، اوهمچنان در کار خویش

و شاید ابیات و شواهددیگری نیز از این دست در رساله یافته شود که بدانها توجهـــی معطوف نشـــد .

اما اقوی دلیل‌ما برآنکه این‌کتاب مطلقا نمیتواندازکمال‌الدین حسین‌خوارزمی موءلف ینبوع الاسرار باشدترکیب عبارات و تلفیق کلمات و ترتیب‌جملات و اسلوب‌گفتار و سیاق مطالب وایراد شواهدآنست که هرگزبسبک و شیوهٔ سخنان نویسندهٔ‌ینبوع‌الاسرار و جواهرالاسرار و مقصدالاقصی . . . ماننده نیست و انتساب این کتاب بدو از هر جهت مردود ونامقبولست .

آداب المریدین و جوازالسائرین ــ اکنون می‌پردازد بتوضیحی دربارهٔ دوکتاب دیگر منسوب به‌کمال‌الدین حسین خوارزمی ، بنام آداب‌المریدیـــن‌و جوازالسائرین[1] .

آداب‌المریدین‌رساله‌ایست‌در۱۶ صفحه بقطع کوچک

---

۱ ــ ر ک فهرست نسخه‌های خطی منزوی ص ۱۰۱۳ و ۱۰۲۳ و ۱۰۱۴ .

وبخط نستعلیق که در سال ۱۳۰۷ قمری در دارالسلطنه‌قزوین تحریر شده ،از روی‌نسخه‌ای قدیمی که‌در سنه ۷۲۵ هجری . در یکی از قراء بخارا نوشته شده[1] . در آداب‌مرید با پیر (ادب خدمت ــ ادب صحبت با شیخ ــآداب خلوت با او ــ حرمت داشتن درویشان یکدیگر را . . .)

و جوازالسائرین رساله ایست برای راهنمائی سالکان و ارشاد طلبان راه حق در تزکیه و تهذیب نفس و توجه باصول عبادات و طاعات[2] . . . رساله‌ایست نامبوب حدود ۴۰ صفحه‌ٔ ۱۵ سطری ، و در هیچ مورد نامی از موءلف‌بمیان نیامده تا روشن گردد که از کمال‌الدین حسین خوارزمی است یا دیگری ، معلوم نگردید به‌چه سبب تاءلیف آن بـــه کمال‌الدین حسین مذکور نسبت داده شده است .

کوتاه سخن‌آنکه ، این دوکتاب‌اخیر بهمان دلیل که در ارشادالمریدین ذکرشد ، بهیچوجه از کمال‌الدین‌حسین خوارزمی نیست . که بافت‌کلام و سیاق‌عبارات و بکاربردن الفاظ و استعمال شواهد و اصطلاحات از دستی دیگر است . و باید گفت که نویسنده‌ٔاین سه کتاب (ارشادالمریدن ــآداب‌المریدین ــ جوازالسائرین) اگر حسین خوارزمیست ، آن حسین خوارزمی دیگریست جدا از کمال‌الدین حسین خوارزمی‌موءلف ینبوع‌الاسرار .

شرح قصیده‌ٔ برده ــ بنابنقل‌صاحب کتاب مجالس‌النفائس ، کمال‌الدین‌خوارزمی " قصیده‌ٔبرده‌رابزبان‌ترکی‌خوارزم نوشته " امین‌احمدرازی نیز در هفت اقلیم مینویسد " کمال‌الدین‌خوارزمی از مریدان خواجه ابوالوفاست . . . و شرحی برقصیده‌ٔ برده‌نوشته " ــ ریو در فهرست نسخه‌های خطی خود در شرح حال‌کمال‌الدین‌خوارزمی مینویسد . بلهجه‌ٔ

---

۱ ــ در پایان رساله آمده است " این بنده‌ٔ شرمنده اسدالله معین‌الرعایا که خاک قــدم درویشانم و پیرو ایشان : این دو نسخه‌را (ارشادالمریدین‌وآداب‌المریدین)ازروی نسخه قدیمه که در سنه‌ٔ۷۲۵ هجری دریکی از قراء بخارانوشته شده بود والی‌الحال قریب ۶۰۰ سالست نویسانده . . . " نسخه کتابخانه‌ٔ مجلس ش ۳۲۶۰ .

۲ ــاصل این رساله چنانکه درآغاز آن آمده بسال ۸۱۸ هـ در محروسه‌ٔ استراباد نوشته شده و تاریخ تحریر نسخه‌ای‌که از روی آن استنساخ گردیده است ، ۱۰۶۴ میباشد و تحت شماره‌ٔ ۳۹۱۵ در کتابخانه‌ٔمرکزی دانشگاه تهران مضبوطست .

ترکی خوارزمی آشنا بوده و شرحی برقصیدهٔ برده نوشته است [1].

اگرچه احتمال میرود که منشاءهمهٔ این مطالب همان مندرجات مجالس‌النفائس باشد ولی این‌کتاب‌چنانکه قبلا "اشاره‌شدآنچه راکه‌در بیان‌شرح حال کمال‌الدین‌خوارزمی در آن نوشته آمده،خود سندی معتبر برای ما شناخته گردید و خلافی در مندرجات آن بنظر نرسید [2]. بنابر این‌باید با ظنی قوی احتمال وجود چنین شرح‌وتاءلیفی را از طرف موءلف داد. و این احتمال بیشترتائید و بیقین نزدیک میشود آنجاکه موءلف می‌نویسد [3] "..... در این ایام دل‌وجان و دست‌وزبان و سایر اعضاوارکان این‌بندهٔ ناتوان مشغول خدمتگاری خواجهٔ هردوجهانست...."

نسخهٔ کتاب درجائی بنظر نرسید و درفهرستهای نسخ خطی و چاپی نیز آنچه شرح و ترجمه برقصیدهٔ برده نوشته‌اند تاآنجا که دیده شدبنام دیگرانست. در فهرست نسخه‌های خطی و چاپی‌آستان قدس رضوی [4] ازکتابی بنام " طیب‌الحبیب "یاشرح قصیدهٔ برده بزبان عربی‌نام برده شده‌که حاج خلیفه‌آنرا بدیگران منسوب داشته‌است‌وعلی‌الظاهر هیچ یک نمیتواند نسخهٔ موردنظر و مطلوب‌ماباشد. بنابراین میتوان آنرااز آثار گم‌شده او بشمار آورد. و این‌نظرهم که "طیب‌الحبیب" که موءلف ازآن در متن‌کتاب (ص ۲۰۰) نام برده، شرح قصیدهٔ‌برده و از موءلف باشدخطاست و شاید کتاب دیگریست از موءلفی دیگر که شناخته نشد.

دیوان اشعار ــ ازآثاردیگرکمال‌الدین خوارزمی، دیوان‌اشعاراوست. مشتمل برغزلها و قصاید وترجیعات بامضامین دلکش عارفانـــه در کمال لطف و زیبائی، و سرشاراز معانی‌دقیق ونکته‌های باریک‌بابیانی شیرین و شورانگیز، نزدیک به پنج هزار بیت.

این دیوان تاکنون‌سه نوبت بچاپ رسیده [5] و بنام دیوان " منصورحلاج " شهرت یافته است که البته‌هیچ ارتباطی بامنصورحلاج یاحسین‌بن‌منصورحلاج‌عارف‌مشهور مقتول

---

۱ ــ رجوع شود بمندرجات این تذکره‌ها در ص ۱۷ و ۱۸و ۱۹ مقدمه

۲ ــ ر ک ص ۱۸ مقدمـــــه.

۳ ــ ر ک مقصدالاقصی ص ۳ و نیـــز بیتی‌ازاین‌قصیده‌درمتن‌کتاب‌آمده رک‌حواشی‌ص ۱۷/۴۲۰

۴ ــ چاپ ۱۳۰۵ خورشیدی ج ۳ ص ۱۸۲ و نیز ر ک بحواشی کتاب ص ۴۳۹

۵ ــ نخستین بار در هندو دوبار دیگر در ایران.

بسال ۳۰۹ هجری‌ندارد . و این خود یکی ازخطاهای فاحش‌و ستمهای‌بارزیست درادبیات فارسی که نظایر دیگری‌هم برای آن میتوان یافت [1] .

ناگفته نماند که‌این مجموعه از اشعار او که بنام منصور حلاج طبع و نشر گردیده شامل کلیهٔ اشعار او نمی باشد . چه در کتاب حاضر (ینبوع‌الاسرار) گاه بپاره‌ای از اشعار برمیخوریم که بطورقطع از آنِ مؤلف است ولی‌در دیوان او دیده‌نمیشود . همچنین‌غالب قصایدی را که درنعت و منقبت رسول‌اکرم و شاه اولیاوحضرت‌رضاعلیهم‌اجمعین سلام‌الله سروده ، یا اشعاری‌راکه در مدح ومرثیت غیاث‌الدین شاه‌ملک‌و فرزندش‌بنظم آورده دراین دیوان نمی‌بینیم‌و حال آنکه بوجودچنین‌اشعاری‌از او بنابمندرجات‌سایرآثاروتألیفاتش [2] یقین و اطمینان داریم . وانگاه مجموعه‌ای دیگراز اشعار او مشتمل برحکایات و مطالــب پندآمیز و عارفانه‌که در قالب مثنوی‌و ببحر متقارب سروده‌است جدااز این‌دیوان میباشد که آنرا " کنوزالحقایق فی‌رموزالدقایق " نامیده و از آن جداگانه سخن رفت .

مرتبهٔ اودر شاعری از لحاظ عرفان‌و بیان مضامین عارفانه و عشقی‌گاه در مقامی بسیار بالا و والاست‌وبرروی هم میتوان‌او را در ردیف سخنوران‌عارف وآگاه قــــرارداد .

تحفةالابرار فی‌افضل الاذکار ــ نسخهٔ این‌کتاب هم در جائی دیده نشد . و نام آن نیز در فهرست نسخه‌های خطی و چاپی بنظر نرسید . ولی ازمطالعهٔ مطالب‌کتاب جواهرالاسرار در شرح مثنوی‌مولانا بتألیف چنین اثری بزبان عربی ، از کمال‌الدین حسین خوارزمی اطلاع حاصل شد . آنجا که میآورد " اما چون اسم رحمن در حیطهٔ اسم‌الله و تابعیت‌او مراسم‌الله را دربسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم حاکــم بمغایرت مرتبتین است‌ولهذا بعضی‌اسم‌الله راعلم ذات‌دانسته‌اند . . . و این مباحث را در کتاب تحفةالابرارفی‌افضل‌الاذکاردر فصل‌رابع از قسم اول‌استیفا کردیم والله‌المرشد "

و باز در جای دیگر از کتاب‌جواهرالاسرار (ص ۸۷) از این اثر خود نام برده و مینویسد " در کتاب تحفةالابرار فی‌افضل‌الاذکار مجموع‌قسم ثانی مقــرراین معانیست اما

---

۱ ــ علاقه‌مندان‌برای مزید اطلاع‌رجوع فرمایند بمقاله‌ای‌تحت‌عنوان " دیوان‌منصورحلاج ازکیست " مندرج در مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات‌دانشگاه تهران شمارهٔ مخصوص گروه زبان و ادبیات فارسی .

۲ ــ ر ک بنصیحت‌نامه‌شاهی ومقصدالاقصی ونیزرک‌بص ۴۸ مقدمه‌درشرح‌نصیحت‌نامه‌شاهی .

چون این کتاب بتازی بود دو سه کلمه از آن بفارسی ترجمه کرده شد " .

ازاین تصریح مکرر موءلف چنین برمیآیدکه وی بطورمسلم دارای چنین اثری بدین نام بوده که فصول و اقسامی چند داشته است ، و آنرا پیش از شرح مثنوی نوشته [1] .

رساله ای در مستی از بادهٔ عرفان – موءلف درضمن مندرجات کتاب ینبوع الاسرار [2] می نویسد . " و می بایدکه معنی شراب ومستی را که اهل اللهصفت کرده‌اند براین شراب و مستی حمل نکنی که آن مستی عیـن هشیاریست و این ضعیف را درین باب نمقـــات هســـت " .

در دیوان اشعار او نیز بیت زیر در بیان و تائید این معنی دیده میشود .

ما مست و بیخود از لب میگون دلبریــم　　مستی اهل دل ز نبید و شراب نیســت

کتابی در علوم ظاهری واصطلاحات آن – بازموءلف درینبوع الاسرار [3] ضمن شرح انواع علوم ظاهروباطن مینویسد " همچنان کـــه" علم ظاهر بر انواعست و انواع او را در کتب اصطلاحیـه استیفا کرده‌ایم علم باطن نیزانواع بسیارداردچون علم ایمان وعلم اسلام وعلم احسان و . . . "

اساس القواعد درحساب بفارسی موءلف هدیة العارفین [4] درضمن آثار و تاءلیفـات کمال الدین خوارزمی ازکتابی بنام "اساس القواعد درحساب "که بفارسی نوشته شده است یاد می کند که . نسخهٔ آن بنظر نرسید . و با مراجعه بمآخذ مختلف نام و مشخصات آن هم درجائی دیده نشد .

آیا میتوان احتمال داد این کتاب اساس القواعد جزئی از "کتب اصطلاحیه "سابق الذکر موءلف باشد ؟ ؟ [5] یا این خودکتاب دیگریست ؟ یا این هم در ردیف کتابهائی چـــون ارشادالمریدین است ؟

---

۱ ـ شرح مثنوی ظاهرا " در حدود اوایل سال ۸۳۳ هـ آغاز شده ر ک ص ۳۶ مقدمـــــه

۲ ـ ص ۲۰۷　　　　۳ ـ ص ۶۷

۴ـ ۳۱۵/۱ ـ درلغت نامه نیز ذیل شرح حال حسین خوارزمی آمده است .

۵ ـ عنوان کتاب که موءید این احتمال نیست .

رساله ای در عرفان — در فهرست نسخه‌های خطی منزوی [1] از رساله‌ای عرفانی در دو مجلد تاءلیف کمال‌الدین حسین خوارزمـــــی ، نامی بمیان‌آمده . که در تاریخ ۷۹۵ هـ کتابت شده .

این نسخه در جزو نسخه‌های خطی کتابخانهٔ مرحوم عبدالحسین بیات بوده‌است که با اظهار تاءسف اخیرا زندگی‌را بدرود گفته‌و کتابهای اونیز متفرق گردیده است [2] . بنابراین توفیق مطالعـــه‌و بررسی آن حاصل نگردیدو هم بدین‌سبب چنانکه قبلا" نیز اشاره‌شد باید آنرا در ردیف آثار مشکوک و منسوب بکمال‌الدین خوارزمی قرار داد .

غیر ازآنچه‌گفته شدبازهم برای‌کمال‌الدین‌حسین‌خوارزمی احتمال آثاروتاءلیفات دیگری‌میرود که از نام و نشان و نسخهٔ آنها مارا آگاهی حاصل نگردیده است .

چنانکه در جای‌دیگر از کتاب‌ینبوع‌الاسرار [3] می‌آورد . " دعا رد بلا میکندوصدقه آتش غضب پروردگار را فرومی‌نشاند واحادیث وآثار دراین‌باب بسیاراست و **این مباحث را در بعضی موءلفات خویش مستوفی آورده‌ایم** " .

همچنین در کتاب‌المقصدالاقصی فی‌ترجمة المستقصی [4] دو نوبت از کتابی بنام " صفات‌الصالحات " درشرح‌حال زنان‌شایسته و نیک ، یاد میکند ومینویسد " باقی احوال او در صفات‌الصالحات مذکوراست " یا " تمامی‌احوال‌ماریه [5] درکتاب‌صفات‌الصالحات مذکور است " ـ اگر چه‌تصریحی نشده‌ولی‌میتوان‌احتمال دادکه‌این کتاب‌نیزازآثارخودوی‌باشد .

ینبوع الاسرار

یکی از آثار نفیس کمال‌الدین حسین خوارزمی کتاب ینبـــــوع‌الاسرار اســـت فی‌نصایح‌الابرار ، در پند و اخلاق و حکمت‌وعرفان ، همچنان‌که درسرآغازبدان‌اشاره شد .

---

(۱) ص ۱۱۵۹

۲ ـ خداکند که نسخه بدست نااهلان نیفتاده باشد تا از میان برود .

(۳) کتاب حاضر ص ۲۷۱

۴ ـ ص ۱۹۶ و ۲۲۰ نسخه عکسی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران

(۵) مراد کنیزک قبطی است‌کـه زوجه حضرت رسول اکرم ص بود و آن‌حضرت را از وی فرزندی بنام ابراهیم بدنیا آمد که در زمان حیات پیغمبر درگذشت .

این کتاب مشتمل برمقدمه‌ایست مختصر و دومقاله‌وبیست‌باب ویک خاتمه ، حاوی مطالبی درفضایل معرفت حضرت باری و شناختن طریقهٔ بندگی و آشنائی باداب و رسوم زندگی و بسیاری مطالب دیگر که بکاربستن و فراگرفتن آنها مایهٔ فلاح و رفاه انسانست .

نویسندهٔ کتاب درتاًلیف اثر خویش همهٔ جاباًثار عارفان پیشین نظر داشته و تاحدامکان سخنان نغز وشیوای آنان را برگزیده و گردآورده است .

ازجملهٔ کتابها ومآخذی که بیشتر موردتوجه خود قرارداده ، بعد از آیات قرآن کریم و روایات و احادیث‌نبوی در درجهٔ نخست رسالهٔ قشیریه واحیاء علوم‌الدین‌بوده است ، از زین‌الاسلام قشیری‌وحجّةالاسلام‌امام‌محمد غزالی ، سپس‌شرح‌تعرف‌ومرصادالعباد وکیمیای سعادت . که همه آنها ازامهات کتب اخلاقی و عرفانی زبان پارسی و تازیست ، و بعض‌کتب تفسیر و منظومه‌های عرفانی دیگر چون آثار مولوی و عطار و سنائی وخاقانی و سایر سخنوران [1] .

برروی هم شاید بتوان گفت که این مجموعه منتخبی است از عصارهٔ کلمات نغز عارفان گذشته ، و چکیده‌ایست ازکتابها و سخنهای دلاویز صاحبدلان و وارستگان‌تازمان موءلف . که نویسندهٔآن باایراداشعار وآیات واحادیث وحکایات‌دایرهٔ اطلاعات و سخن آنان را وسعت و کمال‌بخشیده‌واز این راه اثری‌جدید در معارف اسلامی پدید آورده‌است .

آنچه‌دراین‌کتاب‌برزیبائی‌وآرایش آن‌افزوده‌است‌نقل‌حکایاتی‌شیرین‌وعبرت‌انگیز است که‌موءلف‌بمناسبت مقام‌بذکر آنهاپرداخته و نیز اشاراتی‌بشرح حال و زندگانی برخی از بزرگان متصوفه و عرفاو حکیمان و امراء و شهریاران و انبیاء ، که پاره‌ای از این مطالب پربها را در جائی دیگر شاید که بآسانی نتوان یافت [2] .

ذکر آیات واحادیث و درج امثال واشعار پارسی و تازی در لابلای مطالب کتاب از هنرهای دیگر اوست که موءلف با تردستی و مهارتی تمام آنها را در قالب حکایات و

---

۱ ــ بدیهیست‌که‌موءلف‌را غیرازاینهامآخذ بسیار دیگری نیزبوده است که پاره‌ای از آنها را خود نام برده و در فهرست آخر کتاب ذکر شده است و برخی را نیز این بنده از آنها بی‌اطلاع مانده و نشناخته است .

۲ ــ مانند حکایت‌العفوگفتن پیغمبرص ۱۵۴ یاحکایت حضرت‌موسی و درخواست‌او از خدا که مونس او را درآخرت باو بشناساند ص ۲۷۰ یا حکایت شاهی که بشکار میرفت که ناقص و ناتمام مانده (ص ۱۷۸) و حکایات دیگر .

مطالب ریخته و بدین‌طریق‌درک مسائل عرفانی ومعارف اسلامی را رغبت‌انگیز و آسان تر کرده است .

شیوهٔ او درتدوین مطالب چنانست که نخست آیاتی‌از قرآن کریم‌و احادیثی را که در شرح و تفسیرآن‌روایت شده ، می‌آورد . سپس در توضیح و بیان آنها بنقل کلمات بزرگان و درج روایات و حکایات‌و ذکر قصص و امثال می‌پردازد .و در خلال مطالب هرجا مقام رامناسب‌یافت‌اشعاری دلنشین ازشعرا ، و سخنوران‌عارف آگاه ، و گاه‌از خویش زینت گفتار می‌سازد .[1]

برخی از این حکایات ، از متون تفسیر و روایات ، و بعضی‌از منظومه‌های‌مولاناو عطار و بوستان یا دیگران‌گرفته شده‌که موءلف آنها را با بیانی‌ساده وشیرین بشرح آورده است[2] . و پاره‌ای خود داستانهائیست که از سایرکتابها یاتواریخ و سیــر نقل گردیده .

بعد از ذکر آیات و احادیث گفته‌های مشایخ را نیز برای تائید سخنهای خویش حجتی می‌شمارد و در هر باب بنقل قولی ازآنها می‌پردازد که نمونه‌های ارزنده آنرا در غالب صفحات کتاب میتوان بازیافت .

آنجاکه‌آیات قرآن‌واحادیث یااشعار تازی‌را بپارسی برگردانیده ،نیزسخن‌گزاری و مهارت خویش‌را در کارترجمه بخوبی نشان داده‌است . و برروی هم چنین می‌نماید که درجای خود گزارنده‌ای تواناوترجمانی‌دانا و قویدست‌بوده‌است . گواه‌دیگری‌براین معنی اثر نفیس و معتبر او " المقصدالاقصی فی ترجمة المستقصی " است . که نموداری ازمهارت او در کار ترجمه است . و شرح آن از این پیش گذشت .

---

۱ ــ ماخذ بیشتر آنهارا تاآنجا که بدست‌آمده در حواشی‌کتاب بازگفتـه‌است‌وبرخی رانیز ناگفته گذاشته است ، که مشت نمونهٔ خروار است و اندک نشانهٔ بسیار .

۲ ــ مانند حکایت پیمان‌بستن صاحب خانه‌باخانهٔ خویش (در ص ۲۲۱) که‌مضمون آنرا از غزل مولانا گرفته . یا نشستن‌کسی برشاخ درخت و اره‌کردن بن شاخ (ص ۱۲۰) که در بوستان نیزآمده . یادوستی‌باغبان و خرس (ص۱۰۶) که‌از صحبت‌نامه عمادفقیه مقتبس است و در مثنوی نیزآمده . یاحکایت‌نحوی و کشتیبان‌ونقاشان چینی‌ورومی (ص ۷۹) . وص ۱۶ .و بسیاری حکایات‌دیگر که درمصیبت‌نامــه بنظم آمده است (ر ک تعلیقـــات‌و حواشـــــی) .

از امتیازات دیگر این کتاب نقل پاره‌ای ابیات و اشعار است از غالب سخنوران مشهور، که این اشعار در دیوان آنها بنظر نمیرسد. وحال آنکه بنا بتصریح موءلف و وجود قرائنی، شعر از آنهاست. و گاهی ابیات پس و پیش آن نیز نقل شده است. و این کتاب وسیلتی و راهنمائی تواند بود تا برخی ابیات و اشعار گم شدهٔ آنان پیدا و شناخته‌شود. چنانکه پاره‌ای از ابیات مثنوی را که موءلف درکتاب نقل‌کرده، در نسخه‌های مثنوی نمی‌بینیم [1]. وبعضی غزلها را که بتصریح موءلف از مولاناست، در دیوان‌کبیر یاکلیات شمس نمی‌یابیم [2]. همچنین ابیاتی را از خاقانی و عطار و سنائی و دیگران. نظیر شعرهای زیر.

به بند عمر چه ماندی بمیر تا برهی ٭ که طوطی از پی این مرگ شد زبند رها
گر حلهٔ حیات مطرز نگرددت ٭ آن دم که دربماندت این‌کسوت از بها
عقل اگر در راه حق ره بین بدی ٭ فخر رازی رازدار دین بدی

ذکر نام برخی کتابهای گمشده و نایاب نیز در تاءلیفات و آثار او، خودرهنمودیست برای بازیافتن این گنجینه‌های نفیس، که باید به جستجوی آنها پرداخت. مانندکتاب طیب الحبیب ـ خالصه‌الحقایق یا خلاصه‌الحقایق ـ و تحفه‌الابرار فی افضل الاذکار و غیره [3].

بطوری که‌اشاره شد یکی از خصوصیات مهم این کتاب‌نقل آیات و احادیث است و شرحی که‌برآنهانگاشته‌شده وذکرسخنهای عرفاومشایخ کرام، نظیر سایرکتابهای‌عرفانی اهل تصوف. و بیشتر مطالب آن نیز از همان دست است. و شاید بتوان گفت در مسائل عرفانی اساس و بنیادهمهٔ کتب‌اهل تصوف بتقریب یکیست‌وچگونه چنین‌نباشد که ماءخذ و منشاء همهٔ آنها آیات قرآن کریم و احادیث حضرت مصطفی و سایر ائمهٔ هدی است. و در آخر سخنهای پاکان و نیکان ومردان راه خدا، که‌این سخنان نیز همه برپایهٔ‌تعالیم عالی اسلامی نهاده‌شده است. دراین‌کتاب نیز این‌گونه‌مطالب‌باکم‌وبیش اضافه و نقصان و بصورتهای مختلف نقل گردیده.

---

۱ ـ ر ک ص ۶/۵۷ و ۱/۲۵۹ و ۱۱/۲۷۴ و ۲/۲۹۲ و ۲/۳۰۷ وحواشی مربوط به‌آن صفحات.

۲ ـ ر ک ص ۲۱/۱۷ و ۱۶/۲۴۴ و ۲۱/۲۴ و ۱۹/۲۲۹ و ۱۷/۲۴۷ و ۱۲/۲۸۹ و ۳/۳۰۱ و حواشی آنها ـ کلیات شمس‌چاپ دیگریست ازغزلیات شمس تبریزی غیر ازدیوان‌کبیر. و بین این دومجموعه‌از غزلیات شمس‌اختلافهائی مشهوداست غزلهاوابیاتی دریکی‌هست که در دیگری نیست و بالعکس.

۳ ـ ر ک ص ۱۲۳ و ۲۰۰ و ص ۴۶ تا ۴۸ مقدمه.

چنان که سخنی را در باب شکر و رضا یا حلم و حیا ، یاتوکل بخدا ، امام قشیری نقل کرده ، صاحب تعرف هم ، امام غزالی‌هم ، صاحب مرصادهم ، عطار و مولوی هم‌آنرا بنظم درآورده‌اند . در آخر حسین خوارزمی‌نیز از آنان‌گرفته و بگونهٔ دیگری بشرح و بسط و آرایش مطلب پرداخته و اشعار و حکایاتی چند نیز برآنها افزوده است .

بیشتر این احادیث‌از حضرت رسول‌اکرم منقولست ، صلی‌الله علیه‌وآله . و چندی از عایشه‌وخلفای‌راشــدین و چندی‌ازصدیقهٔ طاهره‌فاطمهٔ‌زهراعلیهاسلام‌الله . و بسیاری نیز از حضرت علی و حسنین و امام صادق سلام‌الله علیهم‌اجمعین .

تعداد وشماره احادیث‌روی هم رفته بردویست‌روایت بالغ میگردد ، و این شمار خود جدا از آیات قرآنی و سخنان عارفان بزبان عربیست که شمار آیات قــرآن خود از دوبرابر احادیث افزونست .

غیر از احادیث منصوص که از طرق عامه و خاصه روایت شده ، تعداد بسیاری از احادیث است که نقل‌بمعنی‌گردیده و بغالب‌آنها در تعلیقات‌اشاره شد[1] . و برخی رانیز باید که‌در کتب احادیث جستجو کرد و بدست آورد .

این کثرت احادیث و اخبار بندهٔ مصحح رابرآن‌داشت‌تا در تعلیقات‌کتاب‌بابی جداگانه بدان اختصاص دهد و هم‌در شرح احادیث بذکر یک یا دو سه ماخذ اکتفا نشود و غرض از این کار آن بود تا با ملاحظهٔ مآخذعدیده ، بیشتر احادیث و امثالی که میان عارفان مشهور و درکتابهای‌ادبی زبان‌پارسی مصطلح‌ومعمولست شناخته‌گرددوهم احادیثی که کمتر بکار رفته‌ومآخذ آنها معلوم نگردیده‌بدست آید و احادیث مقبول‌ازمتروک‌ومشهور از مهجور و گاهی اصلی از جعلی و صحیح از سخیف ممیز گردد[2] .

در برخی موارد کتاب حکایات و عبارات و اشعار و اشاراتی در مدح‌شهریاران و امیران و اطاعت‌بی‌چون و چراازفرمان‌آنان‌آمده‌است که‌شاید بتوان‌آنرا خرده‌ای برمؤلف گرفت . ولی باتوجه‌بصدها نکتهٔ اخلاقی و عرفانی وجود این مطالب از ارزش والای این

---

۱ ــ از جمله رجوع شود به ص۱۱۲/۱۶ و۱۳۳/۲۱ و۱۳۵/۳/۱۸و ۱۴۹/۱۰و۱۵۰/۱۶ و ۱۶۴/۹ و ۱۹۲ و ۲۶۵ و ۲۶۶/۱۳ .

۲ ــ در تتمیم‌این‌کار جهدی‌بسیار کرد و رنجی فراوان‌برد و اگر چند غالب آنها درمیان کتب احادیث وآثار عرفاجائی معین داشت ولی یافتن مآخذ بعضی‌نیز بسیار دشوار بود و حتی در مواردی معدودباناکامی روبرو گردیدازجمله ر ک شرح احادیث‌ص ۳۶۲ و ۳۶۴ و ۳۵۴ و ۳۸۷ .

کتاب ، که مجموعه‌ایست ازادبیات اسلامی‌و انسانی ،نمی‌کاهد .از طرفی‌بستگی وپیوستگی ادبیات را با آثارگذشتگان واوضاع‌اجتماعی هرزمان‌واخلاق و عادات مردم‌نباید فراموش کرد . و بنابهمین مقتضیات بوده است که در گذشته هزارها دفتر و دیوان بنام شاهان و امیران فراهم آمده است . که هم آئینه‌ایست ازطرز افکار و وضع زندگی مردم آن روزگار، و هم نشانه‌ایست از خودکامگی‌و جاه‌طلبی این فرمانروایان‌نامجو و قدرت مدار. . . و در این زمینه سخن بسیار است که بجای خود گفته خواهد شد انشاءالله[۱] .

از نکته‌های دیگر آنکه .

در ذکر مطالب‌گاه بعباراتی میرسیم که موءلف آنها را عینا" یابامختصر تغییری از کتابهای دیگری نقل کرده‌است و در تعلیقات نمونه‌هائی از آنها ذکر شده[۲] . این‌شیوه که البته بدومنحصر نیست‌در آثار غالب‌پیشینیان‌نیز پیشینه‌دارد چنانکه‌مولوی درمجالس سبعه عباراتی رااز سنائی ،و صاحب تاریخ‌معجم صفحاتی را چنداز کتاب المعجم ، بی‌ذکر نام ماءخذ نقل کرده‌اند . و عوفی‌حکایات مورو زنبور و اسفهسالاری‌را که بی‌اجازه بخانهء زاهدی درآمد و پیرزنی که خانهء او را بستم خراب‌کردند[۳] و بسیاری حکایات دیگر را از کتابهای دیگر گرفته و غالبا" ذکری از مآخذ آنها بمیان نیاورده است .

در اینجا نکتهء گفتنی‌یکی آنست که موءلف ما در این‌کار نیز شیوهء امانت‌داری را پاس داشته و دربیشتر موارد از ذکرمآخذ غفلت نورزیده‌است[۴] و صریحا" بذکرنام‌آنها

---

۱ ــ ر ک ص ۴۳۲ و ۴۴۶ . دراین باب مصحح‌را کتابی دردست‌تاءلیف است‌که ازآن‌بحثی مستوفی خواهد شد .

۲ــ ازجمله‌ر ک ص ۶۷ و ۳۰۵ و ۳۲۵ و ۳۲۸ ــ و ص ۱۴۱ و ۲۱۶ و ۳۱۷ و ۱۴۴ و ۴۶ و ۴۹ و۱۹۷ و ۲۸۷ و ۲۸۹ و ۲۹۶ . و حواشی مربوط بآنها .

۳ ــ این حکایات را در ص ۱۲۴ و ۱۹۱ و ۱۹۲ متن کتاب میتوان دید .

۴ ــ تنها در مواردی معدود است که دیده میشود مطلبی از کتابی نقل شده و ماءخذ آن روشن نیست مانندنقل عباراتی ازالتوسل‌الی‌الترسل که‌چند بار بی‌ذکر ماءخذ در کتاب آمده است (ر ک ص ۸۴ و ۱۲۱و ۲۷۶و ۲۷۹ و ۲۸۲و. . . و حواشی‌مربوط بآنها . وپندارم که این " منشورولایت جند "که عبارات منقول‌از التوسل پاره‌ای ازآنست ازغایت فصاحت در میان خوارزمیان‌مشهور و معروف‌بوده و نظیربرخی اشعارکه در حکم‌امثال سایرآمده‌اند حاجتی بذکر ماءخذ نداشته است .

پرداخته است چنانکه‌جای جای آمده است.«مقتدای‌اهل تصوف‌شارح‌تعرف در تفسیر قول رابعه چنین‌گفته است .امام قشیری آورده‌است که‌محل توکل‌قلب است حجةالاسلام غزالی در احیاءالعلوم چنین آورده است" و . . .

نکته دیگرپیوند دادن حکایات و مربوط ساختن عبارات‌ومتصل‌کردن‌این‌اشارات و کلماتست و تلفیق مطالب‌بیکدیگر که همه جا بامهارت‌خاص انجام داده و اگرچه گه گاه طوطی طبعش ازشاخی بشاخی نشسته و ازگلی بگلی‌پرگشوده‌است ولی‌رشتهٔ پیوندمطالب را هیچگاه از هم نگسسته است .

حضور ذهن و قدرت‌حفظ ووسعت احاطت و کثرت محفوظات مؤلف نیز خود از نکته‌های بدیع و شگفت‌انگیز است . وچنین می‌نمایدکه مطالب‌کتاب رااز پیش‌بخاطرداشته و هریک رابموقع خویش از لوح‌ضمیر برصفحهٔ کاغذ نگاشته است و شیوه‌ای‌را که او در نقل عبارات بکار برده بگمان من نه چنانست که بتوان احتمال رونویسی در آنها داد .

چه گاهی پس از بیان سطری از عبارات کتابی ، به مقتضای " الکلام یجرالکلام " از بیان باقی عبارات عدول کرده بایراداشعار و عبارات کتاب دیگر می‌پردازد . یا بذکر حدیث و آیتی از قرآن‌متمسک میشود و اگر باقتضای‌ضرورت ادامه آن عبارت را لازم‌بیند بسا که پس از ذکر مطالبی دیگر بنقل باقی آنها می‌پردازد .

چنانکه‌درص ۱۲۱ آنجاکه جای جای‌عبارات مرصاد را نقل کرده ناگهان سطوری چند از عبارات بهاءالدین منشی بغدادی صاحب التوسل را آورده‌و بلافاصله اشعاری از مؤلف در خلا ل مطلب آمده سپس بذکر عبارات‌و حکایاتی ازعرفاو نقل مطالبی از کتاب احیا و قشیریه و شرح تعرف پرداخته‌است و ما غالب این حکایات و احادیث و روایات را در کتابهای مختلف می‌یابیم .

نظیر این معنی را درمثنوی مولانا بخوبی می‌توان دید که سخن از پی سخـــن می‌شکافد و بمناسبتی درپی‌حکایات دیگرمیاورد و مضمونی‌یاشرح‌حدیث وآیتی‌راباقتضای کلام بیان می‌کند و آنرا شرح و بسط میدهد .

دیگر آنکه غالب راویان‌و مذکران و قصه گویان‌در ازمنه پیشین چنین بوده‌انـــد (و شاید اکنون نیز چنین باشند) که‌بمدد حافظه‌ای‌بس قوی و باتکرارحکایات و روایات ، مطالبی را در گنجینه‌خاطر محفوظ داشته ودر محافل و مجالس و منابر همواره باعباراتی یکسان بر زبان می‌آورده‌اند .

و آنگاه قرائن دیگری بنظر می‌رسد که مؤید این پندار است . از آن جمله نقل

عباراتی است از التوسل که در دو جا تکرار کرده وهربار آنرا به‌مناسبتی آورده است .[۱]

دیگر آنکه در عباراتی که تردید در حدیث بودن آن داشته به‌نفی و اثبات آن اعتنایی نشان نداده ولی‌عین عبارات راباعنوان دیگری‌مانند " قضیه‌مرضیه " یا " بحکم " وامثال این کلمات آروده است .[۲]

دیگر آنکه این کتاب و سایر آثار او مشخون ازابیات مثنوی و اشعاری از قصایدو غزلیات سخنورانی بزرگست که‌استنادواستشهـاد بآنهامستلزم بخاطر سپردن آن اشعار و مهمتر ازآن حضور ذهن و احاطهٔ کامل به‌آنهاست .[۳]

قرینهٔ‌دیگر آنکه نقل‌این‌عبارات‌واشعار همه‌جا باصطلاح " رونوشت‌مطابق‌بااصل " نیست و گاه اختلافهائی بنظر می‌رسد که خود قرینه‌ای‌قوی برای حفظ داشتن‌آنهامی‌باشد و این مطلب گذشته ازعبارات و نثرهای‌کتاب در اشعارنیز مصداق دارد . چنانکه در ذکر اشعاری از مولانا دوغزل‌را که بیک وزن و قافیه است و هردو را بخاطر داشته بر اثرتوارد یا سهو و نسیان که خاصیت طبع انسانست ، برخی ازابیات این‌غزل را بابعضی‌ابیات‌غزل دیگر درآمیخته است یامصراعی از غزل اول را بامصراعی از غزل‌دوم که معنی‌آن مناسب افتاده آورده است .[۴]

نشانه‌های دیگری از این‌قبیل بسیار است‌که با ملاحظه‌و دقت‌کامل‌در آنهاشاید روا باشد بگوئیم‌آنچه راکه‌برصفحه دفترنگاشته‌از لوح خاطرآورده و درهنگام‌تاءلیف‌کتاب و نقل عبارات عین نسخه ها را پیش چشم نداشته است .

هرچه هست اقرار باید کرد که عبارات کتاب‌در برخی از موارد باعبارات‌مآخذ آن کم وبیش همانند است ، یا دست‌کم‌رنگی شدید از آنها پذیرفته . وموءلف در هنگام تاءلیف‌اثرخویش اگر از آن‌مآخذاستنساخ نکرده‌سخت تحت‌تاءثیر عبارات و شیوهٔ گفتار آنها قرار گرفته است .

سخنی در سبک کتاب واختصاصات آن ــ و این رنگ‌پذیری و تاءثر ونظرداشتن بعبارات و تعبیرات دیگران خود سبب گردیده تا نثر کتاب همه‌جایکدست و یکنواخت نباشد . گاه در اوج سادگی وروانی ، وگاه درکمال‌تکلف و دشواری ، وزمانی نثری‌میانه و بین‌بین ، و درغالب

---

۱ ــ ر ک ص ۸۴ و ۲۸۱ ۲ ــ ر ک به ص ۱۶ و ۲۸۲

۳ ــ غالب این اشعار را در سایر آثار و تاءلیفات او نیز می‌بینیم .

۴ ــ ر ک به حواشی ص ۳/۱۸۷ و ص ۲۰/۲۸۷

موارد نثری متعارف و مسجع ولی بی‌تکلف باشد.

آنچه در بارهٔ سبک کتاب و خصوصیات آن در خورگفتن است یکی وجود ترکیبات بدیع و نوادر لغات و کاربرد افعال و اِبدالهاست. که هرچند درزبان فارسی همهٔ آنها سابقهٔ استعمال دارد ولی بکارگرفتن آنها در این کتاب خود از موارد دیگریست که نشانهٔ رواج و سبب تائید آنها تواند بود. و برخی از آنها عبارتست از.

آب زده = شسته و تمیز

آن سری و این سری ص ۱۸۳ و ۲۸۵ = عالم آخرت و دنیا

اشکار = شکار (با الف وصلی مانند استم، اشتر، اشکم)

اسفهسالار ص ۱۲۴ = سپه‌سالار

بازخوان‌بازخوان ص ۶۰ = شعری و آهنگی و مطلبی راتکرار وزمزمه‌کردن و برزبان آوردن. ترکیبی خوش و بدیعســـت.

بمان = بگذار

بشولیده ص ۱۰۸ = آشفته و پریشان

پگاه = صبح‌زود

پیراهن ساختن = پیراهن درست کردن و تهیه کردن

تبش ص ۱۶۶ = تاب و گرما. بشرهٔ مبارکش از تبش آن زرد شده

تفسیده ص ۲۲۱ = بسیار گرم شده و تفتیده

چشم درگذاشتن ص ۱۱۱ = چشم از دیدار چیزی برداشتن

چفسیده ص ۲۶۸ = چسبیده، ظرف آب . . . بدست من چفسیده بود.[1]

خاموش کردن = سکوت کردن و خاموش نشستن

دبیرستان ص ۳۲۳ = مدرسه

دیباچه –(فهرست دیباچهٔ کمال)

دیگر نماز و نماز دیگر = وقت عصر و وقت نماز عصر

روزنامه ص ۲۰۷ –(فهرست روزنامهٔ نیک‌نامی)

روی نیست = روا نیست. (اضطراب کردن روی نیست)

زنینه ص ۱۹۷ = زن، (در بعضی سواحل شام زنینه‌ای دیدم)[2]

---

۱ ـ این واژه را موٴلف در مقصدالاقصی نیز بکار برده. (برزمین چفسیدم).

۲ ـ دو واژهٔ " زنینه " و " سرپوشیده " درشرح‌تعرف‌نیزآمده و عبارات‌نیزازآن‌کتابست.

سپندان دانه ص ۱۵۰ = دانهٔ اسپند
سخن گزار ص ۳۰۰ ـ(سخن‌گزاران یگانه)
سرپوشیده ص ۱۳۶ و ۱۹۷ = مستوره و باحجاب
سرکا ص ۱۲۹ = سرکه (دوبار این کلمه را بدین‌صورت بکار برده)
شبگیر کردن ص ۲۰۲ = صبح زود بیدار شدن
قلم گزاران ص ۳۲۰ = نویسندگان و ارباب قلم
کم‌زن ص ۶۷ = کم‌زننده ، آنکه خود را و کمالات خود را کوچک شمارد .
کمینه ص ۲۰۸ ـ(خادم کمینه و مخلص دیرینه)
میان گشادن ص ۱۴۰ = کمربازکردن ، (چون‌میان‌بگشادم‌ودل‌براستراحت‌بستم)
میانگی ص ۲۶۷ = میانه ، وسط
ماما ص ۲۶۸ = مادر (این کلمه نیز در مقصدالاقصی آمده)[1]
ناجایگاه ص ۲۵۲ = جای نامناسب
نیوشیدن = شنیدن ، (پند بنیوشی)
نقل کردن = درگذشتن و مردن (آن پیغمبر نقل کرد)
نیزهم = (این نیزهم درست نیست)
و بسیاری کلمات دیگر از این قبیل مانند انگشترین ـ حج‌گزاران ـ در رویــــت (= دررویه ص ۲۱۷ که از نوع ابدال حروفست) و ضعیفه (= زن) .

غیر از اینها پاره‌ای‌لغات عربی‌رابصورتی بکار برده‌که‌هرچند با قاعدهٔ‌آن زبان مطابقت دارد ولی درقاموسها بدین‌معنی که‌موءلف استعمال‌کرده‌کمترذکر شده (یا من‌کمتر دیدم) ـ مانند . ملثوم ـ ممکور ص ۱۰۰ ـ مراسیل ص ۱۵۱ ـ بیاعت[2] .

دیگر استعمال مصدرهای جعلی‌وافزودن لفظ " یت "در آخر بعضی کلمات عربی است‌مانندملیت‌ـ انسانیت‌ـ وحدانیت‌ـ کلیت‌ـ انانیت‌ـ صمدانیت‌ـ ماهیت‌ـ الوهیت . . .

تبجیل‌را بمعنی خودو بجای آنچه امروز در فارسی بغلط "تجلیل "گفته‌می‌شود ، مکرر بکار برده . کلمهٔ سلامت را بشیوهٔ قدما با یای مصدری فارسی وبصورت " سلامتی "

---

۱ ـ این کلمه‌را نظامی نیزدر هفت پیکربکار برده (ر ک‌ف معین) ـ همچنین سایرکلمات چنانکه گفته شد ، درآثار ادبی ما سابقه استعمال دارد که برای رعایت اختصار از آوردن نمونه و ذکر آنها چشم پوشید .

۲ ـ رک فهرست برخی لغات دشوار ص ۳۸۹ ببعد .

آورده[1]. " مدارا" را بصورت " مدارات" بکار برده.[2]

دیگر " ب" تاءکید را برسرافعال چنان که بایدهمه جا مضموم آورده و گاه‌کاتب بر بالای آن ضمه یا واوی (شاید بدل ضمه) گذاشته است. مانند صاحب عمارت در زیر سنگی بُماندونَماند. یا بوبیند (= ببیند) و بوبینی (= ببینی)[3]. دیگر " تا" را بجای " یا" و " با"رابجای"ب" مکرر استعمال‌کرده است. مانند تاهیچ‌وقت (= یاهیچ‌وقت) — هرگزبهشت بخاطرمن‌خطورکرده‌است‌تاهیچ‌وقت‌یادحور و قصور بخیال من گذشته. رعیت با وطن مراجعت‌کردند (= بوطن‌مراجعت‌کردند)— باوضونیزاحتیاجست (= بوضونیز...)

در هنگام تنسیق صفات یا افزودن کلمات بیکدیگر بجای استعمال‌کسرهٔ‌اضافــه حرف عطف (واو) مکرر در مکرر حرف " ی" را بکار برده. ازعاشقی بی‌خویشی مبتلایی دلریشی پرسیدند.[4] یامانند. بجراحتی زخمی‌گرفتارم = بجراحت.مردی صاحب‌دردی، اهل دلی جهان گردی.

یاء مجهول را درآخر حرف نفی‌که امروز معمولا" بصورت " نه" بکــــار می‌رود. بهمان‌صورت درست خود و" نی" بکاربرده.[5] گفتند.حق تعالی توبه ما قبول کند یانی.

دیگر صفت را در تذکیر و تاءنیث همه‌جا بنابقاعده‌عربی‌با موصوف‌مطابق‌آورده است و مقامات عالیه. اعمال‌صالحه. براهین‌قاطعه بکار برده. دیگرمصدرهاراتمام‌آورده ولی مصدر مرخم نیزاستعمال‌کرده مانند یافت‌مناصب، و پنداریافت کمال وصول به‌مقصد حقیقی... ص ۳۰۵.

صرف افعال — در صرف‌افعال نیز گاه‌بعض خصوصیات‌و امتیازات نثرهای کهن و غیره‌در آن دیده می‌شود. چنانکه گاه مضــــارع محقق‌الوقوع را بصورت ماضی‌مطلق و گاه ماضی مطلق را بصورت مضارع و زمان حال بکار برده، نظیر عبارت زیر." جبرئیــــل‌آمد مصطفی را گفت. برخیز تا ترا به معراج برم.

---

۱ — برای ملاحظهٔ نمونه‌های گوناگون ر ک قابوسنامه مصحح استاد دکتر یوسفی

۲ — این‌گونه کلمات درفارسی معمولا" باحذف‌تای‌آخر آن و بصورت محاکا ،مفاجا، محابا، با دشمنان مدارا و .... استعمال میشود.

۳ — ر ک ص ۱۲۴ و حواشی آن ص ۴۲۷ و مقاله‌ای از استاد دکترجلال متینی در این‌باب

۴ — ر ک ص ۲۹۰ و ۲۰ و ۵۹ و غالبا" در زیر صفحات نمونه ها ذکر شده

(۵) این کلمه هم اکنون در افغانستان و برخی نواحی‌شرق ایران بهمان صورت صحیــح آن بکار می‌رود.

مصطفی بسرمی‌گوید(= گفت)زمانی باش تا بنمایم‌که تو مرا بردی یامن ترا بردم (= تو مرا می‌بری یا من ترا می‌برم) [1].

گاهی درمیان علامت استمراری " می " و فعل آن‌لفظی رافاصله آورده‌است مانند. به بهشت نمی‌درآید [2] ص ۱۵۰ — می‌برآورد ص ۱۴۵.

دیگر یای مجهول را در آخر افعال استمراری و غیر آن مکرر بکار برده مانند. نهادندی ـ کردندی ـ یافتندی.

فعل ماضی مطلق را چند باربصورت ماضی نقلی آورده است مانند. ایاز در آن حال استماع این مقال می‌کرد بخاطر او گذشته است (= گذشت) [3].

دیگر فعل " نمود "را بجای " کرد " و هم در جای خویش و به‌معنای نشان‌دادن، مکرر بکار برده و موارد استعمال‌آن بجای " کردن " غالبا" مواقعی بوده که پای‌بند سجع عبارت گردیده است مانند. از آنجا که حس اعتقاداو بود این فقیر را طلب نمود. ص۸

غیرازآنچه‌گفته‌شد. اختصاصات دیگرمانند تسمیه پسر بنام پدر (ص ۱۱۴ و ۱۲۰ و غیره) حذف فعل، بکار بردن پیشاوندهایی چون " فرا " و " فرو " و " در " (ص ۱۱۳و ۱۲۴) و استعمال کلمه " حضرت " به‌معنای حضور و خدمت (ص ۲۹) و نکته‌های بسیار دیگر در کتاب دیده می‌شود که از ذکر و شرح آنها صرف‌نظر می‌شود.

در بارهٔ سبک‌ومختصات لفظی کتاب مطالبی‌اگرچه باجمال‌گفته شد. اکنون چند کلمه‌ای هم برسبیل اشارت درباب شیوه نویسندگی‌و ارزش معنوی سبک آن سخن‌بایدگفت.

بطورکلی‌نثر کتاب‌چنانکه از این‌پیش گذشت یکدست‌ویکنواخت نیست ناهمواری بسیار در آن دیده میشود. گاه عباراتی بسیار ساده و روان دارد. و گاه آراسته و رنگین است، و گاه پرتکلف و سنگین‌واین اختلاف بطوری که اشاره شد قسمتی‌بر اثر رنگ‌پذیری و تأثر مؤلفست از عبارات کتبی‌که مورد استفادهٔ او قرار گرفته. ولی شیوه‌و طرز او در نگارش همان نثر معمول و متعارف نویسندگان‌قرن هشتم و نهم هجریست‌مسجع و موزون‌و مزین بآیات واحادیث واشعار و انواع‌جناس و آمیخته بااطناب‌وقرینه‌سازی وجمله‌پردازی و استعمال کلمات مترادف و بکاربردن واژه‌های‌تازی و گاه تتابع اضافات و تطویل جملات

---

۱ ـ این‌گونه اختصاصات‌نیز ممکنست‌مربوط به‌کتابهایی‌باشد که‌مطالب‌وعبارات را ازآنجا گرفته و یا بخاطر سپرده است.

۲ ـ که نمونهٔ کامل آن‌در این‌مصراع فردوسی دیده می‌شود. که‌می‌بوی‌مشک‌آیدازجویبار

۳ ـ ص ۱۳۹ و نیز رک ص ۱۵۱ و ۴۲ و ص ۱۱۳.

و در آخر بی‌رونق ساختن عبارات وبندرت درج‌اشعاری سست‌و بی‌ارزش‌از خودکه پنداری بی رویه و فی‌البدیهه‌سروده است . برروی‌هم‌اگرچه اشعاری خوب ونثری گیرنده و مطلوب دارد ولی‌در مواردی‌معدود نیزضعفی در اشعار و تکلفی‌در عبارات و گفتار او دیده‌میشود

روش تصحیح

برای تصحیح کتاب ، چنان که درآغاز بدان اشاره شد . نخست با مشکلی عظیم روبرو گردید . و آن‌دست نیافتن‌به‌نسخهٔ دیگری‌بود تا در رفع مبهمات‌وحل مشکـــلات بتوان از آن استفاده‌کرد . و نسخهٔ‌موجود نیزغالبا" با سقطه و خطا و سهو واشتباه تواءم بود [1] . و آنچه را که از روی قرینه‌وحـدس احتمالی بدرستی آن میداد ، پس ازتحقیقاتی خلاف آن پدید میآمد . و این‌پیچیدگی و ابهام‌همچنان دوام داشت ، تا در ضمن ادامهٔ تحقیق وقتی بفصلی‌باز رسید که درک مطلب آن مطلقا مبهم و نامفهوم بود ، وهم بخاطر آورد که این مطالب را شاید در کسوت عباراتی دیگر پیش از این در مرصادالعباد دیده است . برای استقصای‌بیشتر بدانجا رجوع‌کرد اتفاق را گذشته‌از آنکه مطالب مبهم مفهوم و روشن گردید ، چنان دریافت که عبارات‌هر دو کتاب‌نیز بسیاربهم نزدیکست‌و با ادامهٔ مطالعات و دقت‌در مطالب‌سایرصفحات ، یقین حاصل‌شد که موءلف در تاءلیف اثرخویش در مواردی بدان کتاب توجه کامل داشته است .

این نکته مصحح را برآن داشت تا همچنان که شیوهٔ محققان و وظیفهٔ آنانست در مندرجات‌کتابها و آثار دیگری‌که موءلف‌ازآنها ذکری‌بمیان آورده‌خوض و غوروتفحصی بیشتر کند . و از بخت بلند همین امر تا اندازه‌ای سبب موفقیت و کامیابی گردید .

این بود مفتاح‌حل مشکلات و راه‌گشای کشف‌مجهولات که مرا بادامهٔ کار دلگرم و امیدوارساخت واز این‌پس همه جا در اندیشهٔ‌یافتن مآخذ حکایات‌وروایات و احادیث و عبارات عربی مندرج در این کتاب‌برآمد ، و در مورد ابیات و اشعار مغلوط‌آن نیز همه

---

۱ ــ این نسخه بقطعی کوچک و خطی نستعلیق‌خوش تحریر شده . هرصفحه مشتمل بر ۱۷ سطر است . مطالب‌وعبارات را بدنبال‌هم نوشته . ولی شعر ها را گاه باخطوط‌و جداولی از نثر جدا ساخته است . تاریخ‌کتابت رمضان ۸۹۱ و کاتب آن‌محمد فرزند شیخ محمدبن حسن بن محمد حافظ‌رافعی است ، غفرالله‌له . و بشماره ۵۰۹۳ در کتابخانهٔ مجلـــس شـــــورای اسلامی مضبوطست .

کوشش خود راصرف شناختن گوینده‌ٔ شعر ساخت و با این دستاویز وجود این نقیصه یعنی نداشتن نسخه بدل را جبران کرد [1]. در عین‌حال اقرار دارد که این موفقیت هرگز بطور دلخواه‌و کامل نبوده و برای خود وی‌هم شایستگی قبول نیافته است. چه گاه براثر وجود سقطات و جابجا شدن‌کلمات و در هم ریختگی‌عبارات، آن چنان مطالب کتاب دستخوش تحریف و اضطراب گردیده‌است که این بنده‌ضعیف هم ازآن چیزی نفهمیده ناچار بنقل عین مندرجات نسخه اکتفا شده [2] و اصلاح‌آن بلطف عمیم و ذوق سلیم ارباب معرفـــت بازگذاشته شده است.

اینک روشی را که در تصحیح این‌نسخه بکاربرده است بشرح‌زیر ازنظر خوانندگان ارجمند میگذراند.

۱ ـ آیات‌قرآن کریم‌را که در مجموع بیش‌از چند مورد اشتباه نداشت با مراجعه بکتاب الله اصلاح کرد. مگر جزئی از آیتی را که ندانست مقصود مؤلف کدامست و آنرا بهمان‌حـــال باقی گذاشت و عین‌مندرجات نسخه را بنقل آورد [3].

۲ ـ برای تصحیح‌الفاظ احادیث‌نبوی واشعار عربی‌و امثال‌تازی که‌سراسرمشحون از غلط بود، بکتب احادیث‌و امثال و دیوان گویندگان اشعاررجوع کرد، و مآخذ دیگری از کتب پارسی و تازی و آثار اهل ادب.

در نظر داشت تا صورت یک بیک اشتباهات و اغلاط نسخه را در شرح احادیث و حواشی بازنمایدو عین آنچه را در نسخه آمده در آخر کتاب درج کند ولی بنابرعایت اختصار چون این کار را اطنابی ممل و عملی بی‌فایده دید از اقدام بدان چشم پوشید.

---

۱ ـ بغالب این مواردددر ذیل صفحات و حواشی وتعلیقات اشاره شده. چنانکه حکایـــت سه ماهـــی (ص۹۱) اشعارابن‌فارض و غالب اشعار خاقانی وبسیاری از اشعار عربی و ووو بدین‌طریق اصلاح شد. مراد ازحرف " ن" و " نسخه"و " متن" در ذیل غالب صفحات همین نسخهٔ منحصر است‌که برای تصحیح مورداستفاده قرار گرفته. وگاه اگر اصلاحی در متن بعمل آمده و در ذیل صفحه کلمات و علائم مذکور ذکر نشده، باز مقصود کلمه‌ایست که در متن نوشته شده که چون نسخه متعدد نبوده، نیازی بتذکار ندیده است.

۲ ـ و این از جمله مواردیست که یااین‌عبارات درجائی نیامده یا اگر آمده است مؤلف آنها را (بگمان بنده) از محفظهٔ خاطر و بامختصر تغییر و بنوع دیگری نقل کرده‌است و هنگام کتابت و استنساخ دستخوش تغییر و تحریف گردیده (رک مواردی که از مرصاد یا التوسل مطالب وعباراتی گرفته شده).

۳ ـ رک ص ۲۸۲ و حواشی مربوط بآن.

لاجرم همهٔ آنهارا تاآنجاکه مقدوربودوازعهده برآمداز روی مآخذی که بدست آورد اصلاح و نقل کرد . و از ذکر غلطهای نسخه غالباً خودداری شد . ونیز در انجام این کار از ذکر صورتهای مختلف احادیث وامثال در بیشتر مواردخودداری گردید . و اگر عبارت حدیث در نسخه بوجهی بودکه با مندرجات کتب احادیث اختلاف داشت ولی درمجموع بامعنی و مضمون آن مطابق بود . صورتی‌را که در نسخه آمده است نقل کرد . که ضبط نسخه شاید خود صورت دیگری از ضبط حدیث باشد .[1]

۳ ـ در تصحیح اشعار پارسی از مثنوی مولانا و غزلیات شمس (کلیات شمس و دیوان کبیر) و خاقانی و سنائی‌وعطار و ظهیر و عمادفقیه و سایر گویندگانی که شعر آنان را بازشناخت مدد جست[2] . در این مورد نیزاگر اختلافی در بین اشعار مندرج در متن و دیوان بنظر رسیدکه مغایرمعنی نبود و صورتی قابل قبول و گاهی مرجح‌داشت آنرا بهمان حال باقی گذاشت و عین نسخه را در متن نقل کرد و آنجا که لازم مینمود بدل آنرا نیز در زیر آورد تا ضبط دیگری‌از صورت شعر در دست باشد . و در غیراین صورت با ملاحظه مندرجات دیوان باصلاح آنها پرداخت .

۴ ـ درتصحیح عبارات کتاب‌چنان که مکرراشاره شد از کتبی که مطالب‌وعبارات از آنها اقتباس و منقول گردیده یاری جست . در اینجا نیز اگر اختلافی در نقل عبارات دیده شد که دارای معنی ومفهومی جداگانه و مناسب بود عین عبارت نسخه را درج کرد و بمندرجات و عبارات‌مآخذی‌که موءلف‌بآنها نظرداشته است‌توجهی نشد . بعبارت دیگر از وجود این‌گونه‌مآخذبرای رفع آشفتگی‌عبارات و تصحیح‌اغلاط‌و اصلاح‌اشتباهات‌موجود در نسخه استفاده گردید نه برای تطبیق و تعیین اختلاف آنها با یکدیگر .

۵ ـ حکایات‌و اشعار و عباراتی‌را که احتمال‌اشتباهی‌در آنهامیرفت ، ولی‌ماءخذ آنها را نیافت آنچه راکه توانست باتوجه بسایر مطالب کتاب و آثار دیگر موءلف و شیوهٔ نوشتن او ، با درک‌و سلیقهٔ‌شخصی یا استمداداز استادان‌صاحب‌نظراصلاح کردوباافزودن

---

۱ ـ از جمله رک احادیث "ان‌اللـه لاینظر الی " و " بداء الاسلام غریبا " و " رب اشعث اغبر . . . " و . . . .

۲ ـ آنجاکه موءلف‌تصریح بنام‌سرایندهٔ‌شعر کرده بود خودکاری آسان‌بود ولی‌درمواردی بسیار که نام سرایندهٔ آن ذکرنشده یا اگر ذکر شده اشتباه بوده مدتها بجستجو و صرف وقت پرداخت . (رک ص ۲۱۷ و ۲۷۶ و ۱۶۰ ، ۴۰۰) و صفحات دیگر

پاکاستن یاتغییر محل حروف وکلمات و عبارات تاحدی آنهارا بصورتی موجه و با معنـی و قابل قبول درآورد . ولی در هیچ حال و هیچ گاه طریق حفظ امانت را از دست نگذاشت و آنچه راکاتب نوشته بود در کتاب بازآورد و آنچه را خود بدانها افزود بین الهلالین قـــرار داد و بهرتغییری که داد درذیل یا حواشی اشاره نمود [1] تا تصرفی راکه درعبارات کرده است برخوانندگان ارجمند پوشیده نماند و اصل نسخه همه جا شناخته و معین باشد . و آنچه را که ازعهدهٔ اصلاح برنیامد یا بدرستی کلمات و عبارات نسخه اعتماد نداشت بهمان حال باقی گذاشت .

در شرح حواشی و تعلیقات وذکر مقدمه کتاب (بدلایلی) [2] همه جارعایت اختصار را در پیش گرفت و از معرفی کامل اعلام و توضیح لازم مطالب و شرح فراخور بعضی مسائل باندک اشارتی بسنده کرد . تا فرع زاید براصل و حواشی بیشتر از متن نگردد .

رسم الخط نسخه . ـ دراین باب هم سخن گفتنی بسیار است ، ولی ما راهمچنان بنابراختصار است . و بشرح دقایق نکات و تفصیل جزئیات نمی پردازد . وآنچه را هم که متذکرمیشود ، بدین جهت است که در طبع کتاب خود را گاهی ملزم برعایت آن ساخته است . و نیزآشنائی بیشتر با املاء و رسم الخط کتابی که از زمان تحریر آن تاکنون قریب پنج قرن میگذرد . [3]

ناسخ در نوشتن کلمات مرکب ، که معمولا " از ترکیب واژه مستقلی پدید میآورند پای بند ضابطه و قاعده‌ای نبوده‌است (یاشایدرسم نویسندگان درآن زمان چنین بوده است) . گاه الفاظی را که بطور معمول امروز متصل می نویسند از هم جدا کرده [4] . مانند ـ گمراه ـ پیروی ـ شاهراه ـ گلبرگ ـ دیروز ـ کامگار ـ راهروان ـ صبحدم ـ صاحبدل ـ جهانبان ـ

---

۱ ـ گاه در مواردی که غلط نسخه مسلم و اشتباه کاتب آشکار و روشن بوده از این قاعده عدول شده ودادن نسخه بدل راامری زائـــدو بیهوده پنداشته است . مانند کم و زیادشدن و جابجا شدن نقطه ها یا تکرار کلمات و پس و پیش شدن بعض از حروف و غیره چنانکـه " بلانهایت رسیدرسید " یا " اگر زبان شکایت بودی بودی ص ۲۷۲ " یا " تنازغ " بجای تنازع " و " راخت و خیور " بجای "راحت و حبور" " خلافت "بجای " خلاف "و " بگیرد " بجای " نگیرد " و بسیاری دیگر از نمونه های آنست .

۲ ـ رجوع فرمائید بص ۶۷ آخر مقدمه .

۳ ـ تاریخ تحریر نسخه بسال ۸۹۱ هـ بوده . ر ک ذیل ص ۶۰ مقدمه .

۴ ـ این دسته از کلمات رابحال خود گذاشت وبهمان صورت که درنسخه آمده بمطبعه داد .

مجلس شورای ملی
۱۳۴۳

بسم الله الرحمن الرحیم رب وفقنی للتتمیم
حمد و ثنای بی‌غایت و شکر و سپاس بی‌نهایت حضرت ملکی
کیم ملک اوزره زوال یوقتور و سلطنت اوزره [illegible]
اشتغال [illegible] پادشاهی که [illegible] تاج داران درگاه
جلال او [illegible] وظایف [illegible] و سپر افگندگی [illegible]
و [illegible] شهریاران در بارگاه کمال او [illegible] مراسم عبودیت
و بندگی [illegible] بندگی احترام [illegible] منصب
[illegible] محتاج خاک پای گدایان درگهش [illegible] شاهان [illegible]
[illegible] هر خاک آستانش [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] حی ازلی و قیوم
ابدی که حیات وجود هر موجود [illegible] ذات [illegible]

وجود هر شهود [illegible] از نفحات [illegible]
فنای [illegible] گرد [illegible] خلعت [illegible]
هیچ احدی بی طراز عدم [illegible] العظام
[illegible] الحیام کل من علیها فان و یبقی وجه ربک
ذو الجلال و الاکرام بی نیازی که چاره [illegible] احسان بی
انتهای [illegible] جان دردمندان دردی [illegible]
بیت زخلق جهان ذات او بی نیاز همه خلق [illegible] چاره ساز
و [illegible] ثنای اهل طلب هم از درد او عاشقان را طرب
خواهش [illegible] لاجرم [illegible]
[illegible] هیچ [illegible] هیچ [illegible]
[illegible] هوای [illegible]
[illegible] ادراک [illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible]
[illegible]

آدمیزاد ـ نیمروز ـ کمیاب ـ جایگاه ـ دلریش ـ پیلبان و و که آنها را جدا و بصورت گم‌راه ـ بت‌خانه ـ بی‌روی ـ گل‌برگ ـ دی‌روز و . . . الخ نوشته‌است . وگاه برخی از این کلمات را پیوسته و متصل نوشته ، چنانکه امروز می‌نویسند .

گاهی بعضی کلمات را که جدا و مستقل از یکدیگر هستند متصل نوشته . مانند شرمدار (شرم دار) [۱].

و همچنین " خوردی " رابجای " خردی " و "خواطـــر" رابجای " خاطر"وتپیدن را بصورت " طپیدن " نوشته است .[۱]

کلمهٔ "یک " رابیشتر بکلمه‌ای‌که‌بعد ازآن‌آمده است چسبانیده . مانند یکلحظه ـ یکزمان ـ یکساعت ـ یکروز . . . .

حرف " را " علامت مفعول بیواسطه رانیز غالبا "بآخر کلمات‌چسبانیده‌ودلرا ـ جانرا ـ زیردستانرا ـ بندگانرا . . . . نوشته است .

کلمهٔ "بلکه "راگاهی "بلک" و گاه"بل‌که" وگاه " بلکه " نوشتـــــــه اسـت .

چه و که را گاهی " ج " و " ک " نوشته مثلا " هرج ـ هرک بجای هرچه و هرکه . و نیز " که " را گاهی بصورت " کی " و گاه بهمان صورت معمول امروز نوشته است . [۲]

کلمهٔ "گزاردن " راکه بمعنی‌اداکردن وبجاآوردنست‌گاه با " ذال "و گاهی با " ز " نوشته . حق گذاری ـ شکرگزاری ـ حق‌گزاران ـ حج‌گزاران ـ نمازگزاران‌واین‌تغییرواختلاف گاهی در یک صفحه مکرر بچشم میخورد . [۳]

کلمات مختوم بحرف " ت " راکه در فارسی‌بصورت تای‌کشیده می‌نویسند ، بیشتر اوقات بشیوهٔ‌عربی‌وبصورت‌تای‌گرد نوشته است . مانند نجاة ـ حیاة ـ طاعة ـ قضاة ـ جهة ـ حضرة ـ برکة ـ هراة . . . . وغیره . [۴]

همچنین‌گاهی کلماتی‌راکه در فارسی با الف کشیده می‌نویسند ، بقاعدهٔ عربی با الف کوتاه‌نوشته است مانند حیوة ـ همیون ـ هرون ـ صحبه ـ مشکوة ـ سموات . . . بجای حیات . . . همایون . . . صحابه . . . . سماوات و . . و . . . و . . . . . .

در غالب عبارات عربی و آیات قرآن آنجا که علامت جمع بر الف و لام " ال "

---

۱ ـ اینگونه کلمات‌رادر چاپ کتاب ازهم‌جدا آوردو غلطها را هرچه‌دید و متوجه‌گردید اصلاح کرد .

۲ ـ این حذف " های آخر " در بعضی‌کلمات باحتمالی ممکنست نوعی‌از تلفظ‌آن دوره‌ها در برخی نواحی باشد .

۳ ـ ر ک ص ۲۲۲ متن

۴ ـ اینگونه‌کلمات را نیزبقاعدهٔ زبان فارسی بصورت " ت " کشیده درآورد .

حرف تعریف مقدم آمده ، یکی از الفها را حذف کرده . چنانکه اطیعواالله ـ واطیعواالرسول ـ و اتقواالله را اطیعوالله و اطیعوالرسول و اتقوالله نوشته است . اولوالالباب . اولوالابصار ، و اولوالامر را غالبا " صحیح ولی گاه با دو الف نوشته است . [1]

" دنیاوعقبی " را همه جا " دنبی وعقبی " نوشته [2] ولی مبتلی ـ اعلی ـ مقتضی ـ هوی ـ جنةالماءوی راگاه با " الف " و گاه با " ی " آورده است . برمقتضی طبع (= برمقتضای طبع) و " مولی بصره بود " بجای " مولای بصره بود " .

کلماتی راکه به " های " غیرملفوظ ختم شده اند ، درهنگام جمع بستن به " ها " همه جا " های " پنهان کلمه را حذف کرده . درپاره ای موارد که احتمال اشتباه میرفت " های " کلمه را باقی گذاشت و جدا نوشت مانند نشانه ها ـ خانه ها ـ دانه ها ، که در نسخه نشانها ، دانها و . . . . آمده است .

باء تاءکید را بر سر افعال جدا و گاه متصل نوشته . بهنگام چاپ کتاب همه جا آنرا متصل آورد ، چنانکه باید . همچنین " نون " نفی را . مانند " نه کنی ـ نه پرسد ـ نه بیند که آنچه از فعل جدا بود اصلاح کرد و متصل نوشت .

بعد از های غیرملفوظ در آخر کلمه ، اگر حرف " ی " بجای کسرهء اضافه یا " ی " نکره آمده است درنسخه همه جا بی " ی " نوشته شده . و گاهی بجای " ای " همزه ای بالای کلمه گذاشته شده است . در هنگام طبع کتاب تمام آنها را بطوری که امروز معمول و مشهور است در آورد . مانند دیده ای ـ درویشانه ای ـ دقیقه ای بجای دیدهء ـ دقیقهء . . . . .

گاف فارسی راهمه جا با یک سرکج نوشته است ، که برسم امروز با دوسرکج نوشته شد .

حزم رادر بیشترموارد " جزم " و " حازم " را " جازم " نوشته است . حرف " چ " را " ج " و " پ " را دربیشتر موارد " ب " وبایک نقطه نوشته است . همه جا بصورت رسم الخط امروز با سه نقطه نوشت . ونقطهء " شیـن " راغالبا " نگذاشته ولی در زیر " سین " گاهی سه نقطه گذاشته است .

* * * *

این بود شمه ای از مطالبی که در مقدمهء کتاب بایراد آن پرداخت . و در همه جا خود را ملزم برعایت اختصار ساخت .

---

۱ ـ در این گونه کلمات مراعات رسم الخط قرآن لازمست .

۲ ـ دنبی را همه جا اصلاح کرد و بصورت " دنیـا " درآورد .

ناگفته‌نماندکه در این‌التزام برعایت‌اختصار نکته‌هائی نیزدر کار بودکه ذکر آن را بعنوان اعتذارنابجانمی‌داند .وآن این بود که پس ازمدتی‌که برای‌غالب مطالب‌شرحی لایق و توضیحی‌مناسب‌فراهم‌آورد ، ضمن‌اشتغال‌بطبع کتاب‌ناگهان‌مصادف‌بابرخی‌مشکلات گردید که رفع آنها آسان‌نمی‌نمود . نظیر کمیابی‌کاغذ و گرانی‌روزافـزون‌مخارج‌طبع‌وعدم امکانات مالی انجمن ، که این‌همه مانعی برای بسط مقال وتفصیل مطالب شد . و دریافت که باید تاسرحد امکان‌بایجاز و اختصار بپردازد . ناچار وادی پیموده‌رااز سرگرفت .و در مطالبی که از پیش‌نوشته شده بودتجدید نظر کرد . بعضی را بکلی‌حذف نمود [۱] . وبرخی‌را به‌نهایت‌ایجازواختصار وسانیـــد.[۱] ایجازی‌که‌بناگزیر گاهی مخل‌معنی شد . و اختصاری که اگر کسی را سابقهٔ‌معرفتی بمطالب کتاب نباشددرک‌مطلب برای او دشوار مینماید . . . حاصل آنکه هیولای‌ایجاز همه جابرسخن سایه افکند . غالب‌عبارات برموزو اشارات مبدل شد . و پاره‌ای‌توضیحات صورت " نوشته‌های تلگرافی "ومعماولغزپیدا کرد .معانی احادیث واشعار تازی حذف شد [۲] .

درج وجوه‌مختلف‌احادیث و امثال و ذکر خطاها و اشتباهات‌نسخه ، بطور کامل ممکن نگردید . از مقایسه‌ای‌بین بعضی عبارات‌کتاب و مآخذی‌که این‌عبارات ازآنهاگرفته شده ، ونمونه‌های آن‌نیز فراهم آمده‌بودچشم‌پوشید . در معرفی‌اشخاص واعلام حق‌مطلب گاهی ادا نشد. و بیشتر بانوشتن‌کلمهٔ‌رک‌بفلان کتاب"خواننده عـزیـز را رنجه ساخت [۳] . از تنظیم فهرست اعلام‌حواشی و مقدمه‌صرف نظرگردید . همچنین کتابنامهٔ‌مآخذی‌را که مورد استفاده قرار داد در پایان‌کتاب نیاورد .

. . . . . . سرانجام ناخواسته‌حواشی کتاب چون " شیری بی‌دم و سر و اشکم " و بصورتی که اکنون در برابر دیدگان شماست درآمد .

دیگرچه‌بگویم که‌چه‌کرده‌ام ،و چه‌نوشته‌ام ،وچه‌مطالبی‌راناگفته‌گذاشته‌وگذشته‌ام .

آیـــم از سرگذشت در غم هجـــــر یکــــی از سرگذشـــت من اینســت

گذشته از این مسائل ، بعضی نواقص نیز که براثر نبودن وسائل در هنگام طبع

---

۱ ــ از آن‌جمله است بسیاری ازموارد که درذیل صفحات باافزودن جملهٔ (رک حواشی) وعدهٔ ادای توضیحاتی در بارهٔ آنها داد و مطالبی‌فراهـم آورده بود که از درج آنهـا خودداری شد یا غالب آنها را باشارتی اجمالی اکتفا کرد .

۲ ــ حسن اتفاق غالب این اشعارو احادیث را موءلف خود ترجمه کرده است .

۳ ــ حتی در ذکر مآخذ متعدد و مختلف نیز صرفه‌جوئی شده .

پدیدار گردید مزید برعلت شد . از آن جمله فقدان بعضی حروف و علامات در ماشیـن حروف‌چینی[1] و مستعمل بودن بعضی حروف ، و نگرفتن غالب نقطه‌ها و گاهی پدید آمدن لکه‌هائی بصورت‌نقطه برروی کلمات بود که‌سبب گردید تا غلطهائی جدید برغلطهایی که شاید در وقت غلط گیری ازپیش‌چشم گریخته است ، افزوده‌شود ، و نواقص‌مذکور با معایبی دیگر توأم گردد .

حریف‌مجلس ما خود همیشه دل میبـــرد　　علی‌الخصوص که‌پیرایـــه‌ای بر اوبستند

. . . .

اکنون پس از عرض اعتذار سزاوار است سخنی چند نیز وراظهار سپاس و امتنان بمیان آورد . ازاستادان ، و فاضلان ،و دوستان ،وکسانی‌که‌بنوعی‌درانجام این مهم بنده را رهین محبت خویش ساخته‌اند .

نخست ازاستادفاضل‌ارجمند جناب آقای‌دکترمهدی‌محقق رئیس انجمن‌استادان زبان و ادبیات‌فارسی ، که مرا ازوجودچنین نسخه‌ای‌نفیس آگاه کرد ،و هم طبع این کتاب را در برنامهٔ سلسلهٔ‌انتشارات‌آن‌انجمن قرار داد . وباآنکه‌درجریان کار بامشکلات عظیم مالی روبرو گردید ، باحسن تدبیروسعی جمیل و بذل همت برفع همهٔ‌مشکلات پرداخت . و کاررا بپایان و سامان رسانید .

دیگر از استاد مدرس رضوی و استاد محیط طباطبائی مدّظلهما ، که در بازیافتن مآخذ غالب احادیث و حل برخی از دشواریها راهنما و مشکل‌گشای این‌بنده گردیدند .

دیگر از دانشمند محترم آقای‌دکترمهدوی‌دامغانی که‌در تصحیح بعض ازاحادیث و اشعار و عبارات عربی کتاب مرا یاری فرمود .

همچنین ازآقایان دکترحسین‌نخعی و دکترمظفربختیار که‌بامطالعهٔ مقدمهٔ‌کتاب و اصلاح بعض عبارات مبهم صمیمانه بااین بنده همکاری نمودند .

وفاضل محترم‌آقای‌عبدالحسین‌حایری رئیس کتابخانهٔ‌مجلس ، که‌دسترسی‌باین نسخه بپایمردی و لطف او صورت پذیرفت .

وازدوست هنرورگرامی آقای‌زرین‌خط که نوشتن‌خطهای‌نستعلیق کتاب را بی‌هیچ توقع و چشم داشت برعهده گرفت ، و باسرعت و خوبی انجام داد .

۱ـ ماشین‌مطبعه‌علامت‌دونقطه " : "وتای‌گرد " ة " رانداشت‌که‌غالب‌آنهارابادست‌گذاشت .

درآخر از موٴسسهٴ چاپ وانتشارات دانشگاه تهران و کارکنان بخش " آی . بی . ام " بالاخص خانم انسیه فردوسی متصدی ماشین کردن کتاب که باحوصله و دقت و علاقه مندی کامل کار را بانجام رسانید .

و بالاتر از همه از همسر دلسوز فداکار مهربانم خانم زهرا ـ فریدهٴ سیاح پور که شب و روز شمع صفت سوخت و کاشانه و محیط زندگی مرا افروخت و همواره نقد هستی و سلامت خود را باخت تا موجبات راحت و پیشرفت کار مرا فراهم ساخت .

جزاهم الله خیرالجزا

تمام شد مقدمهٴ کتاب ینبوع الاسرارفی نصایح الابرار ، در روزفرخندهٴ نیمهٴ شعبان المعظم سال ۱۴۰۱ هجری قمری . مطابق ۲۸خردادماه ۱۳۶۰ خورشیدی بسعی این حقیر فرزند علی بن محمدرضا همدانی ، مهدی درخشان ـ **غفرالله له و لوالدیه .**

بسم الله الرحمن الرحیم

رب وفقنی للتتمیم [1] حمد و ثنای بی‌غایت و شکر و سپاس بی‌نهایت حضرت ملکی را که ملک او از سمت زوال مبراست .و سلطنت‌اواز وصمت انتقال [2] معرا . پادشاهی که سرافرازی تاجداران بردرگاه‌جلال او از اقامت‌وظایف‌مسکنت و سرافکندگی‌است ، و آبروی شهریاران در بارگاه کمال او از ادامت مراسم عبودیت و بندگی .

از بندگـــی اوست بزرگـــی و احترام — از خواجگی و منصب و افزونی خـــدم

محتاج خاک پـــای گدایان درگهـــش — شاهان با شکوه و امیـــران محتـرم

بر خاک آستان جلالش برابـــر است — قدری فقیر بیکس و سلطـــان محتشم

آن حی ازلی و قیوم‌لم‌یزلی ، که‌حیات و وجودهر موجود رشحه ای از رشحات بحار وجود اوست . و افاضهٔ وجود هر مشهود نفحه ای از نفحات گلزار فیض وجود اوست که بردامن قبای بقایش گرد فنا ننشیند و آستین خلعت‌ماسوای او را هیچ‌احدی بی‌طراز عدم‌نبیند . کما قال جلت اسمائه‌العظام وعمت نعماه الجسام . " کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذوالجلال والاکرام [3] " بی‌نیازی‌که چارهٔ مستمندان‌احسان بی انتهای اوست ومرهم جان دردمندان درد بی دوای او .

بیت

ز خلق جهان ذات او بـــی نیاز — همه خلق را لطف او چـــاره ســاز

هم از درد او عاشقـــان را طرب — وصالش تمنای اهـــل طلـــب

چو اندیشه را نـــزد او راه نیســـت — خرد لاجرم از وی آگـــاه‌نیست

دست هیچ فهمی بذیل صفاتش‌نرسیده و مرغ هیچ وهمی در اوج ذاتش‌نپریده . طایر فکر ادراک در طیران هوای هویت‌او پروبال ریخته‌و بوئی ازگلزار وصالش‌نشنیده وسمندادراک در جولان فضای احدیت (اثری) از آثار جلالش ندیده .

بیت

آری گمان مبـــر که بپامـــردی خرد — شاید نهاد در حرم [4] کبریـــا قـــدم

هم گرد خویش گردد پـــرگاروار بـــس — عقل ارقدم کند زسر خویش چون‌قلـم

گو عقل لاف دانش ذات خـــدا مـــزن — بارش چو نیست گرد سراپرده‌قـــدم

---

۱ ــ نسخه : للتمیم — ۲ ــ نسخه : اسقال — ۳ ــ آیه ۲۶ سورهٔ ۵۵

۴ ــ ن : دم

و صلات صلوات و تحف تحیات زاکیات (به) عدد قطرات غمام و انفاس انام و حرکات فلکی و تسبیحات ملکی برجان نازنین صدر نشین صفهٔ صفا ، جان جهان و جهان جان اصفیا .

امام وری پیشوای سبیل　　امین خدا مهبط جبرئیل

منشور دار ایوان نشر ، طغرا نویس دیوان حشر ، گلروی مشکبوی عنبر سرشت ، آتش نشان دوزخ و آبروی بهشت ، محرم خلوت خانهٔ " لی مع الله " محرم کعبهٔ درگاه اله ، سرو بوستان "قم فانذر " ، عندلیب خوش الحان " وربک فکبر[1] " مشیرانبیاء باشارت "لاتعجبوا " مبشر اتقیا ببشارت " لا تقنطوا[2] "

نظم

آن شاهد " لعمرک" و شاگرد " فاستقم "　　مخصوص" قم فانذر " و مقصود "کن فکان "
آدم بگاهوارهٔ او بوده شیرخوار　　ادریس هم بمکتب اوبوده درس خوان
هم عیب را بعالم اسرار پرده پوش　　هم غیب را ز عالم اسرار ترجمان

اعنی مظهر اسم اعظم و مظهر سرایجاد عالم

بیت

محمد "ص" که لولاک در شان اوست　　محمد "ص" که افلاک ایوان اوست

صلی الله علیه واله الاخیار و اصحابه الابرار " الذین سبقت لهم من الله الحسنی[3] " فاصطفی هم لنفسه و بلغهم الی غایت المنی بعد از حمد حضرت پروردگار و درود نبی مختار می گوید : بندهٔ ضعیف ممتحن بانواع رزایا واصناف محن حسین بن حسن احسن الله الیه و غفر له ولوالدیه . که بر ضمیر منیر ارباب الباب و خاطر مستنیر اصحاب آداب هر آینه چون آفتاب جهان تاب روشن وپیدا و ظاهر و هویداست که مراد اصلی و مرام کلی از جملهٔ آفرینش وجود انسانست که خزینهٔ اسرار الهی و آینه جمال نمای شاهی است و مقصود از وجود انسان کمال معرفت رحمان است . چنانکه آیات کلام خالق و احادیث امین صادق بر این معنی ناطقست که " وما خلقت الجن والانس الالیعبدون[4] " ای لیعرفون . وقال داود یا رب لما ذا خلقت الخلق فقال عز من قایل " کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق " تفسیر قول باری از شیخ عبدالله انصاری بشنو که می گوید .گفت گنجی بودم پنهانی

---

۱ ـ آیهٔ ۲ و ۳ سورهٔ ۷۴
۲ ـ آیهٔ ۵۳ سورهٔ ۳۹
۳ ـ آیهٔ ۱۰۱ سورهٔ ۲۱
۴ ـ آیهٔ ۵۶ سورهٔ ۵۱

خواستم که خود آشکارا شوم آدم آفریدم و کمال این معرفت دست نمی‌دهد مگر بمکارم اخلاق و تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ باطن، و این معنی روی ننماید مگر به نصیحت ناصحان با شفقت و ارشاد مرشدان با مرحمت، لاجرم از برای تتمیم این مراد به بعثت انبیا و رسل احتیاج افتاد چنانکه خواجهع می‌فرماید: " بعثت لا تمم مکارم الاخلاق " پس کمال دین و جمال یقین که عبارتست از تخلق باخلاق الله آراسته و پیراسته نگردد بی نصیحت ناصح مشفق و داعی مهربان و لهذا حضرت خواجه علیه السلام بموعظت حسنه ماءمور شد که " ادع الی سبیل ربک بالحکمة و الموعظة الحسنة و جادلهم بالتی هی احسن[۱] " و هیچ شبهه نیست که گشایش در این سعادت اعنی برخورداری از ثمرهٔ شجرهٔ نصیحت بشرطی چند باز بسته است که بعضی به ناصح تعلق دارد و بعضی به سامع. اما آنچه بناصح تعلق دارد اول آنکه ناصح می‌بایدکه متصف باشد بدان صفات حمیده و اخلاق پسندیده که تحریض می‌کند بر اکتساب آن تا امتثال امر " عظ نفسک فان اتعظت فعظ الناس[۲] " کرده باشد و داخل نشود در زمرهٔ طایفه ای که موسومند بسمت توبیخ " اتاءمرون الناس بالبر و تنسون انفسکم و تتلون الکتاب افلا تعقلون[۳] " و لهذا حق سبحانه و تعالی در حق خواجه علیه السلام که مبعوث بود از برای تتمیم مکارم اخلاق فرمود: " انک لعلی خلق عظیم[۴] " و خود کدام خلق ازین عظیم تر باشد که چون قومی نادان الم بر دندان مبارک او رسانیدند گفت: " اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون ".

مرا نیست حاجت بعذر گناه	که دارم ز احسان او عذر خواه

و از این روی که اتصاف ناصح بصفات جمیلهٔ ماثوره شرطست، امام الائمه سراج الامه مقتدای هر صوفی ابوحنیفه کوفی رض فی الحال جواب ندادی که سایل از او سوءال کرد که وضو باعانت و آب ریختن خادم اولی یا بی اعانت. اول بخانه رفت و باز آمد و بعد از آن گفت چون اجر بقدر تعب است و تفرد در طاعت مستحب، پس وضو بی اعانت خادم اولیست. و چون اصحاب ازسبب تاءخیر جواب سوءال کردند گفت در حال سوءال بوضوئی نشسته بودم که باعانت دیگری بود رفتم و آب خود بر گرفتم و بی معونت دیگری وضو کردم و بعد از آنکه خود عمل نمودم او را تحریض کردم تا باشد که در او اثر کند و بدان قیام تواند نمود.

---

۱ ــ آیهٔ ۱۲۶ سورهٔ ۱۶
۲ ــ ر. ک حواشی
۳ ــ آیهٔ ۴۱ سورهٔ ۲
۴ ــ آیهٔ ۲ سورهٔ ۳۶

دوم کمال شفقت و مهربانی چنانکه " اللهم اهدقومی " اشارت بکمال شفقت او علیه السلام کرده شد . و آثار و اخبار در کمال شفقت و مرحمت او علیه السلام ازحد احصاء بیرونست . سیم شناختن قابلیت سامع کما قال تعالی : " فذکر ان نفعت الذکری "[1] و قال جل ذکره " قل هذه سبیلی ادعواالی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی "[2] چهارم قطع طمع خویش و اعراض از اغراض فاسده و لهذا خواجه علیه الصلوة و السلام ماءمور شد بدین قول که . " ما ساءلتکم من اجرفهو لکم ان اجری الاعلی الله " یعنی هر چه من از شما مساءلت نمایم از جهت اجر و جزا آن هم شمار است و جزاو اجر دهندهء من حضرت خداست " و هو علی کل شیئی شهید "[3] یعنی حضرت اله دانا[4] . . . . . . مساءلت اجرست و اگر چه آیت کریمه را محامل دیگرست اما ملایم بدین معنی است که مولانا می فرماید :

نظم

گر طمع در آینـــه بر خاستـــی | آن زمان خود آینـــه چون ماستـــی
گر طمـــع بودی ترازو را بمـــال | راست کی گفتی ترازو وصـــف حـــال
هر که را باشد طمـــع الکن شـــود | با طمع کی چشـــم دل روشن شـــود

پنجم آنکه در اوان نصیحت و حالت مخاطبت رفق و ملاطفت مرعی دارد تا سامع را قهر نیاید و از سعادت قبول نصیحت بازنماند ، چنانکه موسی و هارون علیهما السلام درمخاطبه و دعوت فرعون ماءموربودند بدین که : " و قولا له قولالینالعله یتذکراویخشی "[5] واخراج کلام لاعلی مقتضی الظاهر و سلوک طریق کلام منصف که خواجهء کونین بدان قیام نمود چنانکه حضرت باری عزاسمه خبر می دهد که " انا اوایاکم لعلی هدی اوفی ضلال مبین "[6] مبنی بر این و مبین اینست . عمدهء شرایط تاءثیر نصیحت در ناصح این پنج است .

اما در سامع اول حسن اعتقاددر شان ناصح و او را صادق المقال و حسن الفعال و نیکوکار و پاکیزه روزگار دانستن تا کلام اورا در پیش مستمع اعتباری باشد . دوم رعایت شرایط اصغاء و القاء سمع و انصات . سیم حاضر داشتن دل در هنگام سماع کلام قائل تا منفعت نصیحت بظهور پیوندد و این دو شرط ماءخوذ است از قول حق سبحانه و تعالی که

---

۱ ــ آیهء ۹ سورهء ۸۷ ۲ ــ آیهء ۱۰۸ سورهء ۱۲

۳ ــ آیهء ۴۷ سورهء ۳۴ ۴ ــ اینجا دوسطر سفید و نانوشته مانده ظاهرا "ترجمهء آیه است .

۵ ــ آیه ۴۴ سورهء ۲۰ ۶ ــ آیه ۲۴ سورهء ۳۴

می‌فرماید : " ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب اوالقی السمع وهو شهید "[1] چهارم عدم اعراض تا (به) سمت کمال ظلم موسوم نباشد و ازخواص بندگان باشد که حضرت خواجه علیه السلام مامورست بعبادت که " فبشر عبادالذین یستمعون القول فیتبعون احسنه "[2] و مقرب[3] حضرت قیومی جلال الدین رومی درکتاب مثنوی که جامع اسرار معنویست می فرماید .

نظم

گرچه ناصح را بود صد داعیه	نصح را اذنی بباید واعیه
یک کس نامستمع زاستیزورد	صد کس گوینده را عاجز کند
ز انبیا خوش خوتر و خوش لهجه تر	زانکه خود نگرفت دمشان در حجر
زانچه چوب و سنگ در کار آمدند	می بشد تا اهل را بگشاد بند

پس چون شرایط تاثیر نصیحت در ناصح ومستمع موجود باشد آثار عجیب ونتایج غریب از او بحصول پیوندد و سبب اتصاف بمکارم اوصاف باشد و سر " الدین هو النصیحه " مبین شود و موجب سعادت دو جهانی و مورث سلطنت جاودانی گردد و ارباب ذهن و قاد و اصحاب طبع نقاد را مقرر و معلوم و محقق و مفهوم است که هیچ نصیحتی جامع این شرایط از جانبین چون نصیحت پدر مهربان بنسبت با فرزندخرده دان نیست ، و ازاین روی هر نصیحتی را که از شوایب اغراض خالی و بحلیهٔ کمال اشفاق حالی باشد نصیحت پدرانه گویند و اقبال جاوید در قبول آن جویند . خاصه نصیحت پدری که با وجود سلطنت واحتشام و ملکت و احترام و دولت و اقبال و ابهت و جلال متواضع و بردبار ومتقی و پرهیزگار و عالم قوانین شرایع و احکام و ممهد مبانی قواعد اسلام و محرر فضیلت علم وعمل و محیط منقبت دین و دول باشد و عمری بر سر تجارب امورسلطنت گذاشته وروزگاری علم خیرات در عالم مبرات افراشته و بسرمایهٔ ملک دنیا کار عقبی ساخته و نقصان اضافی ملک فانی بنسبت باحضرت ملک باقی شناخته و بحکم : " من احب دنیاه اضره باخرته و من احب آخرته اضر بدنیاه فآثروا ما یبقی علی مایفنی " در عین مملکت داری و غلوای شهریاری خزاین اموال در طلب مرضات ملک متعال ایثار کرده و روی نیاز بدرگاه پادشاه بی نیاز آورده باشد به نسبت با فرزندی ملک فطرتی فلک فطنتی فریدون رامشی افلاطون دانشی اسکندر

---

۱ ــ آیه ۳۷ سورهٔ ۵۰ ۲ ــ آیه ۱۸ سورهٔ ۳۹

۳ ــ ن : از مقرب

رایتی ارسطودرایتی سلیمان‌رتبتی لقمان حکمتی هر آینه شمع سعادت‌وکامرانی (وجوداو) بنور این نصیحت‌افروخته شودو لباس دولت‌جاودانی‌او برشته‌این نصیحت‌دوخته‌گردد[1] و هر موعظتی که مبتنی بر اساس‌چنین نصیحت باشد تا قیام‌ساعت اختلال‌بقواعد آن‌راه نیابد و هر کلامی که مؤسس‌بر چنین قاعده ای بودتا ساعت قیام سستی وخلل نپذیرد. لاجرم سبب تألیف این کتاب رایق و موجب تسطیر این خطاب فایق آن بود که شهریار فرخنده بخت و تاجدار فرازندهٔ‌تخت که باکمال سلطنت رغبت صحبت درویشان داشت و همت شریف بر جمعیت خاطر ایشان میگماشت و با شکوهی[2] که کوه از آتش مهابت او می‌گداخت، چون صوفیان‌صافی دل بااهل فقر و مسکنت‌می‌ساخت‌ودرمیان فقرابتخصیص با این درویش طریقهٔ‌ارادت می‌ورزیدومراسم حسن‌عقیدت‌ازسر اخلاص بتقدیم می‌رسانید این سرافراز با دولت و سپهدار صاحب صولت چون آثار طریان اجل رامعاینه‌دید و طایر امل او را هنگام طیران رسید از آنجا که حسن اعتقاد او بود از برای استمداد همت این این فقیر را طلب نمود و بعد از استطلاع‌طلایع انوارحقایق واستکشاف‌غوامض‌اسراردقایق چون بهجت و سرور و راحت و حبور دریافت فرزنداعز ارجمند خود راطلب داشت‌وهمت کیمیا خاصیت بر نصیحت‌او گماشت‌وگفت‌ای راحت جراحت‌دل مستمندومرهم روح مجروح دردمند و ای سرمایهٔ زندگانی‌ومیوهٔ باغ کامرانی و ای‌یادگارعمرگرامی و فهرست‌روزنامهٔ نیک‌نامی.

ای گـــــل‌باغ‌زندگانـــــــی من	غمگسارغـــــــم‌نهانـــــی‌مـــن
ای‌که دل را چوجـــــــان‌شیرینـی	بی تو تلخست زندگانـــــــی مـــن
غم‌واندوه و محنـــــت آمد و رفـــت	طرب وعیـــــــش‌کامرانـــــی مـــن
روز وصلـــــم شب‌جدائـــــی‌گشت	شام شد صبـــــح شادمانـــــی من
تنم از درد غـــــم چنان بگداخـــــت	که نشان گشـــــت بی نشانـــــی من
نیم جانیست‌پیشکـــــــش کنمـت	بیش ازیـــــن نیست ارمغانـــــی من

و بعد از مخاطبه‌در باب نصایح فرمود اولا" باید که در امتثال اوامر الهی و در اجتناب از زواجر و مناهی اهتمام‌تمام‌بتقدیم رسانی‌و در طلب معرفت‌باری‌وسلوک طریقه‌عبودیت کوشش بلیغ و سعی جمیل‌مبذول داری‌وبعلم و عقل‌آراسته‌باشی و بمصاحبت نیکوکاران از

---

۱ ــ عبارات‌باتوجه بمطالب‌بعدانـــــدکی مضطرب بنظر می‌رسد عینا" نقل شد. رک‌مقدمه ص ۳۸.

۲ ــ ن: سکونتی

علما و صلحا و ارباب فقر و مسکنت رغبت‌نمائی وازصحبت‌بدکرداران‌اجتناب‌کنی‌ومعدلت و راستی را شعار خودسازی وبحال مظلومان بنفس خویش پردازی و از تقوی توشهٔ آخرت مهیا گردانی و از محاسبهٔ اعمال و مراقبهٔ احوال‌خود غافل نگردی و متواضع و بردبارو نیکو اخلاق و پاکیزه‌روزگاروبلندهمت باشی و دنیا بر دین اختیارنکنی و هوا برحکم‌خدا ترجیح ننهی و همشیه هشیاری و بیداری پیشه کنی و ازروز طربان اجل و طیران طایر امل و از اهوال و افزاع قیامت‌وملاقات خدای عزوجل اندیشه کنی و درخدمت‌حضرت خاقانی که مورث سعادت دو جهانیست ، مساهلت‌جایز نداری و چنانکه‌از من دیده ای عمر گرامی در نکونامی و وفاداری‌وحق گذاری و فرمان‌بری والی ولینعمت‌بسر بری و ناموس پدر و آبروی خود نگاه‌داری و وظیفهٔ شکر نعمت وحسن خدمت بجای آری و در مراعات جانب والده و اعلای درجهٔ اودقیقه‌ای‌فرونگذاری . ودرزمان‌رفع حاجات‌بحضرت‌رفیع الدرجات مرا بدعای خیر یادآری‌و همهٔ ارکان دولت‌و اعیان خدمت را بچشم‌من بینی‌ومقادیرهمه بشناسی و تنزیل هر یک در منزلش لازم شماری و در جریان‌احکام‌پادشاهی‌طریق مصابرت پیش ننهی و رضا بقضای الهی دهی‌و قدر قابل دولت را روز بروز درافزائی و در تعلیم و ارشاد مسترشد تقصیر ننمائی و جزم‌باتوکل یار کنی و بمعاونت هر دودر ضبط مملکت کار کنی و دررعایت جانب‌رعایا و کفایت مهمات کافهٔ برایامعاملت بوجهی‌نمائی که مصراع : نیابدهیچ طاعن جای طعنی .

و فرمود تا این مقال‌هم برین منوال‌نوشته آید .راستی چون‌در این‌کلمات‌تاءمل نمودم هر یکی را از " جوامع الکلم "[1] دریافتم و قابل آن دیدم که ارباب ضمایر منیره و اصحاب سرایر مستنیره ازهر کلمه‌ای ازآن کلام فهرست بابی سازند ، بل‌دیباچهٔ‌کتابی پردازند و چنان‌مشاهده‌نمودم که درباب نصایح‌بحکم : " کلام الملوک ملوک الکلام "[1] هیچ سخنی‌خوبترازین نتواندبود .پس‌خواستم‌که‌بحکم "فذکران‌الذکری‌تنفع الموءمنین "[2] به بیان بعضی از معانی بدیعه‌انیقه که در مطاوی‌آن کلمات رشیقه مندرجست‌اشتغال‌نمایم و پردهٔ احتجاب ازروی‌عرایس‌آن نفایس اسرار بگشایم تا بنسبت باسلاطین‌آدمیان‌بل‌که کافهٔ عالمیان عواید آن عام وفواید آن تام گردد[3] . لاجرم کتابی مشتمل بر دومقاله و

---

۱ ــ ر ک حواشی ۲ ــ آیهٔ ۹ سورهٔ ۸۷

۳ ــ ن : نام

بیست باب پرداختم و مجموع آن نصایح را علی‌الترتیب فهرست ابواب ساختم .

مقالهٔ اولی درفضایل امتثال اوامرالهی‌واجتناب اززواجـــرمناهی . و این‌مقاله مشتملست بر یازده‌باب . باب اول در فضایل معرفت باری وطریق اکتساب آن‌و سلوک راه عبودیت بقدر امکان .

باب دوم در فضایل علم و عقل و حسن نتایج این هر دو .

باب سیم در تحریض بر مصاحبت ابرار و تحذیر از مجالست اشرار .

باب چهارم درفضایل‌معدلت‌وراستی‌وبحال[1] مظلومان و فقرا و مساکین پرداختن

باب پنجم در فضایل تقوی که توشهٔ راه عقبی است .

باب ششم درفضایل محاسبهٔ اعمال و مراقبت احوال خود .

باب هفتم در تواضع

باب هشتم در فضایل علم وحسن اخلاق

باب نهم درفضایل علو همت و رذایل دون همتی

باب دهم درفضایل ترجیح حکم خدا بر هواو سعادت‌اختیار کردن دین‌بردنیا .

باب یازدهم در فضایل هشیاری و بیداری‌واندیشه کردن‌ازخوف خاتمت‌وحالت ملاقات باری .

مقالت دوم در آئین خدمت‌حضرت خاقانی و رعایت‌رسوم‌جهانبانی .واین‌مقاله مشتملست بر نه باب .

باب اول در فضایل وفاداری و حق گذاری

باب دوم در فضایل اطاعت فرمان پادشاهی

باب سیم در فضایل حسن خدمت و شکر نعمت

باب چهارم در فضایل اکتساب رضای والده و دعای خیر بر والد

باب پنجم در فواید دانستن مقادیر مردم و تنزیل هریک در منزلش

باب‌ششم درفضایل‌رضا دادن‌بقضای‌الهی‌ودوام مصابرت‌درجریان احکام پادشاهی

باب هفتم در منافع ارشاد مسترشد وعمل کردن بموجب علم .

باب هشتم در فضایل توکل با وجود جزم و آگاهی

باب‌نهم در خاتمة الکتاب و این نسخهٔ شریف‌راکه‌سرچشمهٔ آب زندگانیســـت

---

۱ ــ ن : بخل

بر سبیل ترجمانی از زبان وارد رحمانی و هاتف ربانی **ینبوع الاسرار فی نصایح الابرار** نام نهاده شد. ایزدعزاسمه‌سرایر مطالعان او را از سراستبصار مطالع شموس و اقمار اسرار گرداناد. بحق محمد وآله و صحابه الامجاد.

مقالهٔ اولی - باب اول

در فضایل امتثال اوامر الهی و اجتناب از زواجر و مناهی

باب اول در فضایل‌معرفت باری و طریق اکتساب‌آن و سلوک راه عبودیت و این باب مشتملست بر سه مقصد.

مقصد اول در فضیلت معرفت. مقصد دوم در کیفیت اکتساب معرفت و صعوبت آن. مقصد سیم در سلوک راه عبودیت بقدر امکان.

مقصد اول در فضیلت معرفت قال الله تعالی: " و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون[1] " و قال عز من قائله. " اناعرضنا الا مانةعلی‌السموات والارض‌والجبال‌فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملهاالانسان انه کان ظلوما " جهولا[2] " و قال علیه السلام قال داود علیه‌السلام " یا رب لماذا خلقت الخلق " قال: " کنت‌کنزا مخفیا فاحببت‌ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف واجب الیهم بالنعم فعرفونی " و عن عایشه رضی الله عنها ان النبی صلی الله علیه و سلم. "ان دعامة البیت اساسه و دعامة الدین المعرفت بالله والیقین و العقل‌القامع. فقلت بابی‌وامی ما العقل القامع قال الکف‌عن معاصی‌الله‌تعالی والحرص علی طاعة الله تعالی. "

بدان که معرفت الهی‌نقد گنجینه‌پادشاهیست و ثمرهٔ‌شجرهٔ‌محبت‌اولی که‌بعضی قابلیت ظهورش خوانند، چنان‌که‌در " احببت‌ان‌اعرف " اشارتست‌بدان ومقصودازایجاد جمیع موجودات و اظهار حقایق مکنونات‌معرفتست‌چنان که‌حق‌سبحانه‌وتعالی‌خبرمی‌دهد که" و ما خلقت الجن والانس الالیعبدون " یعنی‌نیافریدم پری‌وآدمی‌را مگرازبرای‌عبادت. و بعضی از مفسران گفته اند در این آیت مراد از عبادت معرفت استو این تجوز بعلاقهٔ سببیتو مسببیت است و موافق‌این معنی است آنچه‌خواجه علیه الصلوةوالسلام می‌فرماید که داود علیه‌السلام از حضرت ملک‌علام سوال‌کرد که بارخدایاخلق‌راازبرای‌چه آفریدی

---

۱ ــ آیهٔ ۵۶ سورهٔ ۵۱ ۲ ــ آیهٔ ۷۲ سورهٔ ۳۳

حضرت الهی فرمود گنجی بودم پنهانی شناخته شدن خود را دوست داشتم پس خلق را آفریدم وعلم عنایت[1] برعالمیان برافراشتم تا مرا دوست‌داشتندوبعد ازمحبت‌بتحقیق شناختند و این معرفت که نقد گرانمایهٔگنج هویت و حاصل‌سرمایهٔ ظهور احدیت است‌از جمیع آفرینش غیر انسانی را دست نمی‌دهد چنان که حق سبحانه و تعالی می‌فرماید. " انا عرضناالامانةعلی‌السموات‌والارض الایه" یعنی‌ما عرض‌کردیم‌بار امانت‌کمال معرفت را بر سماوات‌وارض‌و جبال‌از اینها هیچ درست‌نیامد بار امانت‌ومعرفت کشیدن‌الاازانسان از بهر آنکه از جملگی آفرینش مراد نفس انسان‌بود که آینه‌جمال‌نمای‌حضرت‌الوهیت‌است ومظهرومظهر صفات ربوبیت. پس انسان در تحمل‌عناء بار امانت‌معرفت‌ممتاز گشت‌و ازین روی بشرف و کرامت" و لقد کرمنا بنی آدم و حملنا هم فی البر و البحر"[2] اختصاص یافت. یعنی آدمی زاد محمول عنایت ماست و تشریف یافتهٔ کرامت بی نهایت ما، او را ما برگرفته ایم در بر و بحر یعنی در عالم‌ملک و ملکوت چه بحر و بر آدمی رابر نتواند گرفت زیرا که او بار امانت ما دارد. آن بار که‌برو بحر برنمی‌گرفت که " فابین ان یحملنها و اشفقن‌منهاو حملها الانسان "چون آدمی آن بار برگرفت[3] و با آن همه عجز و ضعف بار ما کشید ما با این همه‌قوت و قدرت و کرم اولی که بار او کشیم. از آنکه‌آنچه مارا با آدمی‌و آدمی را با ما افتاده است نه ما را با دیگری و نه دیگری را باما افتاده است. لباس محبت ما برقامت ارادت او چست و زیباآمده لاجرم بار ناز محبوبی ما اوتواند کشید و بار ناز محبت او ما کشیم.

هیچ عاشق خود نباشد وصل‌جو	که نه معشوقش بود جویای او
لیک عشق عاشقان تن ره کند	عشق معشوقان خوش و فربه کند
چون درین دل برق مهر دوست جست	اندر آن دل دوستی میدان گهست
در دل تو مهر حق چون شد دو تو	هست حق را بی‌گمانی‌مهر تو
هیچ بانگ[4] کف زدن ناید بدر	از یکی دست تو بی دست دگر
تشنه می‌نالد که کو آب گوار	آب هم نالد که کو آن آبخوار

تاروپود جامهٔ عشق‌از " یحبهم‌ویحبونه "[5] ساخته‌اند[6] وطرازتعلق‌ازجانبین‌درکارخانهٔ

---

١ ـ ن : غلیب
٢ ـ آیهٔ ٧٥ سورهٔ ١٧
٣ ـ گرفت چون او
٤ ـ ن: با یک ر. ک ـ مثنوی ص ٣١٢
٥ ـ آیهٔ ٥٩ سورهٔ ٥
٦ ـ ن : ساختند

" فاحببت ان اعرف " پرداخته اند . پس ناز وکرشمهٔ محبوبانه محب را شاید ،ازآنکه محب پیش از وجود خود خواستار محبوب نبود و محبوب پیش از وجود محب خواستار محب بود .
لمولانا قدس سره :

اگر کسیت بگوید ز خواست فایده چیست — بگو که خواست از او خاست چون بود پیکار
اگر نخواست مرا پس چرام خواهان کـرد — که زرد کرد رخم را فراق آن رخسـار

و خداوند حمید در کلام مجید تقدیم فعل خود بر فعل عبیدازآن مرعی می دارد تااز قبیل مسالک تعلیل معـدود گردد و اشارت باشد برآنکه فعل اوجل شانه بر فعل ما مقدمست .چون تقدم علت بر معلول .و لهذا چون مریدی از شیخ خود پرسید بنده تواند دانستن که خدای تعالی از او راضی است گفت بلی هر گاه که تو از خدای راضی باشی بدان که او از تو راضی است . از آنکه رضای توبی رضای او متصورنیست . و استشهاد کرد بدین آیه که . "رضی الله عنهم و رضواعنه "[1] و کذلک الکلام فی " یحبهم و یحبونه"

یحب همیشه بتقدیـــر هـــو — مقدم بـــود بر یحبـــونـــه
رخ دلبر ار نیستـــی ورد رنـــگ — نبودی رخ عاشقـــشزرد رنـــگ
اگر دلبران را نـــــی بـــود ناز — نبـــودی دل بیدلان را نیـــاز
کشش گر نبودی ز دلـــدار مـــا — چه کوشش نمـــودی دل زار مـــا
یقین دان که هرکس که او طالبـــت — بر او عشق مطلـــوب او غالبـــت

پس جذبه ای از جذبات رحمان که موازی عمل ثقلین است محب را چنان در ربود که در وقت عرض امانت التفات بقول عقل جز وی نکرد که می گفت . لمولفه

سماوات و ارض و جبـــال و بحـــار — چو عاجز بماندند از حمـــل بـــار
تو این بار را کی توانـــی کشیـــد — مکش سر ز فرمان عقـــل رشیـــد

و هر چند گفت این چنین بار گران بر نفس ناتوان نهادن ظلمی است عظیم ، ممتنع نشد و تجاسر نمود و گفت .

دل نادان من امانـــت دوست — هم به پشتی آن کـــرم برداشـــت

و ازین روی که سخن عقل جزوی نشنید[2] و دست ازتحمیل چنین بار برنفس خود بازنکشید ظلوم و جهولش نام نهادند که " انه کان ظلوما " جهولا[3] " و او بی باکانه و چالاکانه در

---

۱ ــ آیهٔ ۱۱۹ سورهٔ ۵
۲ ــ ن : نشنیده
۳ ــ آیهٔ ۷۲ سورهٔ ۳۳

مخاطبهٔ دوست می‌گوید بیت

بار امانت تو زسر کی فـــرو نهیـــم گر نام ما ظلوم نهند و لقــب جهــول

لاجرم اکرم الاکرمین اجر او ضایع نساخت و او را بتشریف" ولقد کرمنابنی آدم و حملنا هم فی‌البر و البحر"[1] بنواخت و این چنین گوهرگرانمایه‌بدوارزانی داشت‌و قصر دین او را بدین دعامه تا با علی علیین برافراشت‌چنانکه عایشه رضی الله‌عنها روایت می‌کنداز پیغمبر صلی الله علیه وسلم که فرمود : " ان دعامةالبیت اساسةٌ و دعامةٌ الدین المعرفةٌ بالله والیقین و العقل القامع " یعنی هر خانه‌ای را دعامه ایست‌و اساسی واساس و دعامه قصر دین معرفتست و یقین .

اما معنی معرفت شناختن است و در میان معرفت و علم فرقست . بعضی از علما گفته اند معرفت‌ادراک بسایط و جزئیات‌است و علم ادراک‌مرکبات و کلیات ، وبعضـی گفته اند که معرفت علومی را گویند که مسبوق[2] باشد بجهل و در علم آن اعتبار نکنند . اما آن عارف وعالم ربانی عین القضات همدانی آورده است که همانا نفس‌ترا آرزوی آن باشد که فرق کنی در میان علم و معرفت . بدان که هر معنی که تصور توان کرد که از آن تعبیر کنند بعبارتی که مطابق آن معنی باشد تاچون معلم متعلم (را) بدان عبارت شرح دهد یک تا صد بار ومتعلم‌در آن معنی مساوی او شود آن معنی از جملهٔ علم او باشد و هر معنی که از او تعبیر نتوان کرد اصلا " مگر بالفاظ متشابه ، آن از جمله معارف باشد . وآن قدوهٔ اهل‌کشف و عیان و مبین کمال نوع انسان ومبرا از صفات‌رذیلهٔ بشری مولانا شرف الدین داود قیصری در شرح‌فصوص‌الحکم آورده است که‌معرفت مسبوق به نسیانست که بعد از علم حاصل شده باشد وعلم آن چنان نیست . بدین جهت‌خدای راعالم‌گویند وعارف نگویند ، و حاصل کلام شیخ آنست که علم دانستن چیزیست مطلقا و اگر چیزی را یک بار دانسته باشی وفراموش کرده‌بعد از آن باز دانی این‌دانستن‌دوم‌راکه‌بعداز طریان نسیان است معرفت گویند چنان که اگر ترا دوستی باشد و مدتی در میان تو واو مفارقت افتاده بود و شکل او از خیال‌تورفته ، بعد از ملاقات‌چون امعان نظرو اجالت‌بصردر شکل و صورت او کنی وبدانی که این‌همان دوست‌تست‌که‌از توجدا شده بوداین‌دانستن‌را معرفت گویند که شناختن است . پس در قول حق‌سبحانه و تعالی‌که می‌فرمایدکه من ترا ازبرای

---

۱ ــ آیهٔ ۷۲ سورهٔ ۱۷ ۲ ــ مسبوقی

معرفت خویش آفریدم اشارتست بدین معنی که پیش از تعلق به بدن مرا می دانستی و بسبب غطای بدن وغشاوهٔ تعلقات فراموش کرده ای. اکنون سعی کن و طلب پیش گیر تا محنت فراق براحت وصال و شدت انفصال بدولت اتصال مبدل گردد چون بعد از سعی و طلب این معرفت حاصل کنی و دانی که بسبب تعلقات بشری و مقتضیات نشاءت عنصری از آن مقامات علیه و منازل سنیه محروم گشته بودی و از مقام قرب حضرت احدیت دورافتاده ای. بعد از کشف حجب[1] و رفع مفارقت قدر نعمت موانست و شکر دولت مواصلت را بشناسی که " الحاصل بعدالطلب اعزمن المنساق بلاتعب " و اگر ترا شبهتی در دل باشد که چون ما پیش از تعلق بدن خدای را می دانستیم و از قرب جوار و مشاهدهٔ انوار و اسرار لذتی می یافتیم فایدهٔ تعلق ببدن و فراموش کردن و دیگر باره دانستن چه باشد باین تقریر که کرده مرتفع شود، از آنکه پیش از تعلق ببدن اگر چه او را می دانست و ازانس وقرب لذتی می یافت اما قدر آن نمی شناخت. چنان که مولانا می فرماید قدس سره.

آنکه از شهر و ز خویشان بر خوری	که غریبی رنج غربتها بری
لیک شیرینی ولذات مقر	هست بر اندازهٔ رنج سفر[2]
عرفت غداة البین قدر وصالها	وبیدی مقادیرالنفایس ضدها

بعضی ارباب قلوب و متوجهان حضرت غیب الغیوب گویند معرفت صفت کسی است که شناخته باشد حق سبحانه و تعالی راباسماء و صفاتش و صادق باشد درمعاملاتش و پاکیزه گشته بود از اخلاق ردیه و آفاتش ودراز کشد بر آستانهٔ طلب وقوف او (و) دوام پذیرد در زاویهٔ ارب عکوف او، پس بهره مند گردد از حضرت الهی بجمیل[3] اقبال وصدق ورزد با جناب پادشاهی در جمیع احوال و منقطع شود از هواجس نفس و گوش دل بدو نهد و خاطری راکه بغیر دوست کشد درگوشهٔ ضمیر راه ندهد. پس چون با خلق اغیار گردد و از آفات نفس بیزار شود و نفی[4] گردد از ساکنات و ملاحظات و دایم باشد مناجات او درسر با حضرت رفیع الدرجات و محقق گردد هر لحظه ای رجوع او بحضرت حق وترجمان گردد در سخن از جناب مطلق باعلام باری مراورا ازکوامن اسرار در آنچه جاری می شود براو از تصاریف اقدار. پس این چنین کس را در چنین حال عارف گویند وحالت او را معرفت خوانند و حال چنانست و حقیقت[5] بر آنکه آشنائی بمعرفت پروردگار بقدر بیگانگیست از

---

۱ ــ ن: حجت

۲ ــ مثنوی ص ۳۰۶

۳ ــ ن: نحیل

۴ ــ ن: نقی

۵ ــ ن: حیثت

نفس غدار .

لموءلفه

بیگانه شو زهستی و از خویش بی نشان — زان پس نشان معرفت بی نشان طلب

طالب نگشته چهرهٔ مطلوبت آرزوست — بگذار کاهلی و طلب را بجان طلب

با یار خلوتی کن و بر در نشان خرد — وانگه زدیدهٔ دل و جان دیدبان طلب

راهی پر آفتست و درو صد مخافتست — بیدار باش و راه‌بکوی امان طلب

در طی این طریق ملک در رکاب خواه — در سیر این مضیق فلک زیر ران طلب

و یکی از عجایب آثار معرفت و ازغرایب نتایج این صفت آنست که شیخ عبدالرحمان سلمی از ابوالعباس دینوری نقل می‌کند که : روزی از سلطان اهل رشاد ابوحفص حداد شنیدم که می‌گفت : " مذعرفت‌الله ما دخل قلبی حق ولا باطل " یعنی . از آن روزباز که معرفت حضرت بی‌نیازمرا دست‌داد حق و باطل‌بر دل من‌بسته‌شد . استاد امام‌ابوالقاسم قشیری می‌فرماید : در آنچه ابوحفص اطلاق کرده است طرفی از اشکال استو یکی‌از محتملات‌او اینست که طایفهٔ صوفیه‌معرفت را موجب غایب شدن‌بنده ازنفس خویش داشته‌اند و سبب استیلاء ذکر حق بر دل او انگاشته ، پس درحالت شهودغیر حق‌رامشاهده‌نکند و در اوان رجوع بغیر سوی حق رجوع‌ننماید ، پس همچنانکه عاقل‌در سوانح اعمال رجوع کند بقلب و تفکر واندیشه و بذکر خویش‌عارف رارجوع نبودجز به حضرت‌پروردگارخویش ، پس چون عارف بغیر خدای‌مشتغل نیست لاجرم او راهرگز رجوع بسوی دل نیست‌پس چگونه‌درآید معنی از حق و باطل در دل کسی که اورا دل نیست " و فرق بین من عاش بقلبه و بین‌من عاش بربه "

لموءلفه

با نیازت‌نیازدارددل — درد و سوز و گداز دارددل

هرکه یکبار حسن روی‌تودید — چون زعشق تو بازداردل

خانه از غیر یار خالی کرد — زانکه با دوست راز دارد دل

چند گویی دل حسین کجاست — آن بت‌دلنوازدارددل

قول ابوحفص را محامل‌دیگرست و اشارت‌به بعضی ازغوامض اسرارتوحید تواندبود ولیکن چون این کتاب از برای ارشاد اهل سلوک ازبختیاران ملوک است ،کشف آن اسرار نازکی دارد . اما در ضمن این ابیات مراقب نصیب خود می‌باش .

لموءلفه

حال دل هرکسی کجا داند — سر هر سینه‌ای خدا داند

عقل بیگانـــــه است در ره عشق　　شرح این‌نکتــــه آشنــا دانــد
هر که فانـــی شود ز کبـــر و ریـا　　ره بدرگاه کبریـــــا دانـــد
دل من غیـــــر او نمی‌دانـــد　　چون همه اوست خـــود کرا دانـــد

و مناسب بیت اخیرست آنچه ابویعقوب نهرجوری نقل می‌کند که از ابویعقوب سوسی پرسیدم که عارف را تأسف می‌باشد بر چیزی که غیرحضرت باریست؟ گفت: عارف‌باری کی غیر او می‌بیند تا بر آنش تأسف باشد؟　**لمؤلفه:**

آنچه در پیش خلـــــق اغیارست　　در بر عارفـــــان همه یارســـت
دوست را کی شناسد آن احـــول　　که بقیـــد صـــور گرفتارســـت
یار خواهی از این‌وآن بگـــــذر　　عاشق از غیـــر دوست بیزارســـت

گفتم عارف در اشیاء بکدام دیده نظر کند؟ گفت. بعین فنا و زوال.

بیت

پیش‌از این دیدی جهان چون بود در کتم عدم
هم بر آن حالست حالی همچنان انداختـــــه

ازسلطان بایزید بسطامی سؤال کردند که معرفت چیست؟ این آیت برخواند که. " ان الملوک اذا دخلوا قریة" افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذله"[۱] اگر معنی آیت و تقریب روایت نمی‌دانی‌از من بشنو:　**لمؤلفه:**

در جان‌و دل عاشق جز یار نمی‌گنجـــد　　در خلوت یار ما اغیـــــار نمی‌گنجـد
از غیر دل‌خودرا پرداختـــــم ازغیرت　　کانجا که بود یارم دیـــــار نمی‌گنجد
بایارچو بنشستی بگســــــل‌کمرهستی　　کاندر حرم کعبـــــه زنار نمی‌گنجـــد

آری شرط‌کرده بودم که‌افشای غوامض‌اسرار نکنم وسر پنهان‌یاربا اغیارنگویم ،بازمی‌گویم.

لمؤلفه:

تا بکـــی‌نعره و فریاد که آن یار کجاست　　همه آفاق پر از یـــــار شد اغیارکجاست
آتش غیرت عشق آمد و اغیار بسوخـــت　　چشم بازی که نبیند بجز از یار کجاســـت

هم سلطان بایزید می‌فرماید. خلق را احوال می‌باشد ، اما عارف را هیچ حالی نیست. زانکه محو شده است رسوم او و فانی گشته هویت او در هویت حق ، و غایب شده آثار او

---

۱ ــ آیهٔ ۳۴ سورهٔ نمل

در آثار جناب مطلق.

واسطی علیه الرحمه می‌گوید. معرفت درست‌نیست از بنده‌ای که‌او را بحق‌استغنا بود یا بدو افتقار باشد، یعنی استغنا و افتقار بالله ازامارات صحو عبدست و بقای رسوم او، چه استغنا و افتقارهر دو از صفات‌اوست و عارف می‌بایدکه محو باشد درمعروف‌خود. پس ظهور امارات صحو و بقای رسوم از صاحب محو صحیح نباشد.

نحویئی در سفر دریا در کشتی نشست و باملاح در قیل و قال پیوست، گفت. ای ملاح هیچ ازعمر شریف در نحو صرف کرده ای؟ و در اکتساب این فضیلت روزگاری برده ای؟ گفت. نه. نحوی گفت. نیمی از عمرت‌ببطالت‌فانی‌گشته‌است. بعدازلحظه‌ای بحکم قضیهٔ " تجری الریاح بمالاتشتهی السفن " از شدت و مخالفت باد کشتی در تلاطم امواج افتاد و اهل کشتی غرق دریای حیرت‌گشتند. نحوی مضطرب‌شد تدبیر کار از ملاح پرسید، گفت: هیچ آشنایی بعلم شنا داری؟ گفت: نه.

لموءلفه[1]

گفت کل عمرت ای نحـــوی فناست	زانکه کشتی غـــــرق این گردابهاست
محو می باید نه نحــــواینجا بدان	گر تو محوی بی خطــــــر درآب ران
آب دریا مــــــرده را بر سر نهـد	ور بود زنده ز دریــــــا کی‌رهــد
چون بمردی تو زاوصـــــاف بشـر	بحر اسرارت نهــــــد بر فرق سـر

از سیدالطایفه جنید قدس سره پرسیدند که عارف کیست؟ گفت: " لون‌الماء لون انائه " یعنی: عارف آنست که حکم وقت برو غالب باشد. شرح سخن سیدالطایفه غموضی دارد

مثنوی

شرح می‌خواهد بیـــــان این سخـن	لیک می‌ترسم ز افهــــام کهـــــن

گفته اند عارف نیست آنکس‌که وصف معرفت کند در پیش ابنای آخرت، خاصه در پیش ابنای دنیا.

اکنون به توفیق ربانی شروع کنیم در مقصدثانی.

مقصد دوم ــ در کیفیت معرفت رب و بیان صعوبت این مطلب.

---

۱ ــ ر ک حواشی

بدانکه السنهٔ فصحای عالم در وصف حقایق معرفت به کلال و فتور متصف است و قلوب عرفای بنی آدم در کشف دقایق این صفت بعجز و قصور معترف . طایروهم وادراک را در طیران هوای او بال و پر سوخته ، و شاهباز عقل‌دراک در مشاهدهٔ او دیده بردوخته ، جواسیس[1] تخیلات را گرد سراپردهٔ جلالش راه گذر بسته و دیده بانان تعقلات راپیرامن قصر کمالش گرد خیبت[2] بر چهره امل نشسته ، چنانکه در تعظیم و اجلال آن معاهد و در توضیح احوال آن مقاصد بعضی ارباب بصیرت و اصحاب سریرت گفته اند .

شعر .

لقد طفت فی تلک[3] المعاهد کلهـــا	و سیرت طرفی بین تلـــک العوالـــم
فلم اراالاواضعاکــــف حایـــر	علی ذقن اوقارعا " ســـن نـــادم

در بعضی تفاسیر آمده است که قوله تعالی : " و ماقدر واالله حق قدره "[4] به معنـی و ما عرفواالله‌حق‌معرفته ، است ، یعنی : همه‌اهل عرفان‌وجمیع اصحاب ایقان‌نشناختند حضرت الهی‌را چنانکه حق شناخت اوست .

شعر .

سبحان خالقی که صفاتش ز کبریـــا	بر خاک عجز می فکند عقـــل‌انبیـــاء
گر صد هزار سال همه خلق کاینـــات	فکرت کنند در صفت عـــزت خـــدا
آخر بعجز معترف آیند کـــای‌اله	دانسته شد که هیچ ندانستـــه ایم مـا
جایی که آفتاب برآید ز اوج عـــز	سرگشتگیست مصلحت ذره در هـــوا

با وجود عظم شان این‌ارب و صعوبت ادراک‌این‌مطلب بحکم . " ان لربک‌فی‌ایام دهرکـم نفحات " نسمات الطاف ربوبیت از روضهٔ هدایت و گلشن عنایت ،بی انقطاع درمی‌رسد و مشام جان معترضان آن‌نفحات‌را ازشمیم‌ازهارعرفان ونسیم‌ریاحین‌ایقان‌معطر می‌گرداند و سطوات صرصر اوصاف الوهیت حجب استار بشریت را از وجه‌عبودیت‌برمی‌داردو انوار معرفت اثری از غطای‌ظلمت جهالت‌برروی دل ایشان‌نمی‌گذارد و در خلوت خانهٔ ضمایر ایشان آفتاب از تجلیات مشاعل یقین برمی‌افروزد ، بلکه‌خس و خاشاک انانیت ایشان از آتش هویت می‌سوزد تا ایشانرا بی ایشان بعد الفنا بقا بربوبیت حاصل گردد و بحکم .

---

۱ ــ ن : جواس

۲ ــ ن : کر حیبب

۳ ــ طغت فی ملل

۴ ــ آیهٔ ۹۱ سورهٔ ۶

" عرفت ربی بربی " دست اقتدار برگردن[1] کمال معرفت حمایل گردد . چون بربعضی از این اسرار علی وجه الاختصار اشارت کرده شد ، اکنون بدانکه :

مقامات معرفت مختلف است .

اول . مقام معرفت عقلیه است و این معرفت عوام است و درین معرفت مساویست مسلم و کافر و یهود و نصاری و مجوس و ملاحده و فلاسفه و طبایعیه و دهریه . چه همه را در عقل شرکت است وهمه اتفاق دارند در قول بوجودالله بلاخلاف . و امااختلاف درمیان ایشان در صفات الوهیت است نه درذات او ، و این خلاف در میان اهل اسلام نیزهست ، و هر طایفه‌ای را در اثبات صفات و نفی آن مذهبیست . اما شروع در شرح آن مستدعی طول لسان[2] است .

اما دلیل بر آنکه آشنا و بیگانه و دشمن و دوست معترف وجود الوهیت اوست ، قول حق سبحانه و تعالی است که می‌فرماید . " ولئن سئلتهم من خلق السموات والارض لیقولن الله "[3] یعنی : اگر از کافران نیز بپرسی که خالق سماوات و ارض کیست ، هر آینه بگویند که الله است . و از عبده اصنام خبر می‌دهد که می‌گویند . " مانعبدهم الالیقربونا الی الله زلفی "[4] یعنی ما عبادت این اصنام نمی‌کنیم مگربواسطهٔ آنکه ایشان واسطهٔ تقرب مایند به حضرت الهی وموجب زلفی‌اند در جناب پادشاهی .و این نوع معرفت اعنی معرفت عقلیه سبب نجات نیست از بهر (دارندهٔ) آن ، مگر وقتی که استدلال عقلی باشد بنور ایمان و مؤکد گردد به اعمال صالحه و خصایص آن .

اما طریق اثبات واجب الوجود در پیش حکماآنست که می‌گویند . هیچ شبهه نیست در وجود موجودی ، پس اگر واجب باشد مطلوب ثابت شود و اگر ممکن باشد چاره نیست از علتی که مرجح کنیم ، یادور لازم آید یا تسلسل و این هردو محالست ، وبا منتهی شود بواجب وهوالمطلوب .

و اما متکلمان می‌گویند . به براهین قاطعه ثابت شد حدوث عالم و هیچ شکی نیست در وجود حادثی وهر حادثی را بضرورت محدثی است ، پس اگر محدث او حادث باشدیا دور لازم آید ، یا تسلسل ، و این هر دو محال است ، یامنتهی شود بقدیمی که مفتقر نباشد

---

۱ ــ ن : گرد
۲ ــ ن ، آسان
۳ ــ آیهٔ ۲۴ سورهٔ ۳۵
۴ ــ آیهٔ ۴ سورهٔ ۳۹

به هیچ سببی اصلا " و هوالمراد بالواجب . این است طریق دلیل برهانی .

درمقام معرفت عقلیه بـروجود صانع از امام جعفر صادق رضی‌الله عنه پرسیدند که : دلیل چیست بر هستی صانع ؟ گفت . روشن دلیل‌بر هستی صانع هستی‌منست ، زیرا که اگر هستی من از من است از دو حال بیرون نباشد ، یا من خود راآنگاه هست کرده ام که هست بوده‌ام و این محال است ،که هست کردن‌هست‌محال‌باشد ، یاآنگاه‌هست کرده‌ام که نیست بودم و این هم محالست زیرا که‌از نیست هست‌کردن محال‌بود ، پس محقق شد که من هست کردهٔ هستی ام که نیستی بر وی محالست .

حکایت : روزی امام جعفر صادق رضی الله‌عنه در مسجد نشسته‌بود ،جماعتی از زنادقه درآمدند و قصد هلاک اوکردند ، امام گفت‌یک مساءله‌ازمن بشنویدبعد از آن قصد هلاک من کنید ، گفتند . مساله چیست ؟ گفت . من سفینه ای دیدم پربار و گران و برروی دریا بیک‌نسق می‌رفت‌بی‌آنکه هیچ‌ملاحی (آنرا) محافظت‌کند [1] ، گفتنداین‌سخن‌محالست ، زیرا اکه اگر ملاح نباشد رفتن کشتی بر یک نسق محال‌بود ، گفت سبحان الله ، سیر جمله افلاک و کواکب و نظام عالم علوی و سفلی از سیریک سفینه عجب ترست چون‌در عقل‌روا نیست که سفینه بی مدبر و محافظ حرکت کند سیر جمله افلاک بی مدبر و مقدر چگونه در عقل گنجد ؟ همه ساکن گشتند و اکثر مسلمان شدند .

اما معرفت ذات او سبحانه و تعالی‌پیش حکما ممکن نیست ،بدان دلیل که‌طاقت بشری وافی نیست‌در معرفت‌ذات باری ، چنانکه‌اوست از آنکه‌متصور به‌بدیهه‌نیست‌باتفاق و قابل تحدید هم نی از برای انتفای ترکیب درذات و لـهذا چون‌فرعون ازموسی سوءال از ماهیت کرد که : " و ماربٌ العالمین " [2] جواب بـذکر خواص‌وصفات‌او داد ،چنانکه‌حضرت الهی ازموسی در جواب فرعون حکایت می‌کند که : " قال رب السموات والارض و مابینهما ان کنتم موقنین " [3] و فرعون اصحاب خود را که در حوالی‌او بودند گفت . " الاتستمعون " یعنی : نمی‌شنوید که جواب او غیرمطابق است ؟ ما از حقیقت‌ذات سوءال می‌کنیم و اواز صفات جواب می‌دهد ، موسی علیه السلام بازصفتی دیگر ذکرکرد که : " ربکم ورب آبائکم الاولین " [4] فرعون چون دید که بار دیگر جواب غیر مطابق است موسی را نسبت بمجنون

---

۱ ــ ن : نمی‌کرد

۲ ــ آیهٔ ۲۲ سورهٔ ۲۶

۳ ــ آیهٔ ۲۳ سورهٔ ۲۶

۴ ــ آیهٔ ۲۵ سورهٔ ۲۶

کرد و گفت . " ان رسولکم الذی ارسل الیکم لمجنون " [1] بار دیگر موسی میان صفات این جواب داده که . " رب المشرق والمغرب و ما بینهما ان کنتم تعقلون " [2] و مراد موسی آن بود که تنبیه کند که آنچه ذکر کردم تعریف او بود و تحدید ممکن نیست اگر شما عقل داشته باشید بدانید که بسایط قابل تحدید نیست و رسم اگر چه ممکن است ولی مفید معرفت حقیقت نیست ، چنانکه در موضعش مقرر است .

و متکلمان منع می‌کنند حصر طرق معرفت حقیقت ذات را در آنچه حکما ذکر کرده‌اند و در سند منع گفتند . چرا نمی‌شاید که معرفت ذات باری سبحانه بطریق الهام یا طبق علم ضروری یا بریاضت و تصفیهٔ باطن حاصل شود و چرا نمی‌شاید که جواب موسی از قبیل اخراج کلام لاعلی مقتضی الظاهر باشد از برای همان نکته که مذکورست در قول باریتعالی : " یسا‌ٔلونک عن الاهلة قل هی مواقیت للناس والحج " [3] وادله متکلمان (که) بدان الزام حکما می‌کنند در کتب کلامیه مسطورست ولیکن این کتاب قابل کثرت قیل وقال و محل بحث و جدال نیست و اهل درد را ببیان قوانین عقل چندان اشتغال نی .

حکایت : مردی صاحب دردی اهل دلی جهان گردی بر کنار حوضی سر برهنه نشسته بود و نظّاره ای که زحمت مالیخولیا داشت مالک منع وسوسه نفس نشد تا سیلی محکم بر قفای بیچاره زد چون در عربده پیوستند صاحب مالیخولیا گفت : از تو سوءالی دارم جواب من بر گوی بعد از آن به مکافات مشغول شو ، گفت : آواز حالی که از سیلی زدن پیدا شد از دست من بود یا از گردن تو صاحب درد گفت .

مصراع : تو که بی دردی ازین اندیشه کن .

مرا چندان درد گردن هست که پروای فکر کردن نیست .

نظم :

درد عشق از جان عاشق کـــم مباد   وانکه بی دردست در عالـــــم مباد

بعضی اهل کلام در اثبات این مرام که معظم مطالب عالیه و احسن مناقب متعالیه است بذل طاقت و اجتهاد کرده ، بعد ازایراد حجج وبراهین قطعیه اشارت بر وجوه اقناعیه نموده‌اند و این وجوه از مشهوراتی است که اکثر طوایف آنرا مسلم داشته اندو طریق اثبــــاتـــش

---

۱ ــ آیهٔ ۲۶ سورهٔ ۲۶

۲ ــ آیهٔ ۲۷ سورهٔ ۲۶

۳ ــ آیهٔ ۱۸۵ سورهٔ ۲

آنست که: شبهه نیست در وجود عالم اجسام ازافلاک وکواکب و عناصر و مرکبات معدنیه ونباتیه و حیوانیه و در اختلاف صور و احوال ایشان و بذوات و صفات این اشیاءاز جهت حدوث وامکان ایشان استدلال کرده می‌شودبر وجودصانع قدیم قادر حکیم و برین استدلال در کلام ملک ذوالجلال در هشتاد موضع بلکه بیشتراشارت کرده شده است، کقوله تعالی: " ان فی خلق السموات والارض و اختلاف اللیل والنهار (والفلک التی تجری فی البحر بماینفع الناس) و ماانزل الله من السماء من ماء فاحیابه الارض بعد موتها و بث فیها من کل دابة وتصریف الریاح والسحاب المسخربین السماء والارض لآیات لقوم یعقلون.[1]

وکقوله تعالی: " و من آیاته اللیل والنهار والشمس والقمروالنجوم مسخرات بامره "[2] کقوله تعالی: " سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم "[3] کقوله تعالی." و من آیاته خلق السموات والارض واختلاف السنتکم والوانکم "[4] و غیر این از مواضع ارشاد بطریق استدلال بعالم اعلی از افلاک و کواکب و حرکات واختلاف اوضاع و احوال آن و استدلال بعالم اسفل و از طبقات عناصر و غرایب امتزاجات و آثار علویه و سفلیه و احوال معادن و نباتات و حیوانات و خاصه استدلال بانسان و بآنچه در بدن او ودیعت نهاده شده است، چنانکه علم تشریح بر آن شاهدست و بآنچه در روح کامن است از عجایب و غرایب کمالات، چنانکه در علم نفس مبرهن است، و جمله این استدلال مبنی بر آنست که ممکن مفتقر به موجدست وحادث محتاج به محدث، چنانکه فطرت برآن شاهدست، وهرآینه فاعل عجایب وغرایب بر وجه اوفق اصلح غیر قادر حکیم نتواند بود و این استدلال را معترف نبوت و غیر معترف قبول می‌کنند، چنانکه ازاعرابی منقولست که گفت. بعره بر بعیر و آثار اقدام بر مسیر دلالت می‌کند. پس سماء ذات ابراج و ارض ذات فجاج چگونه دلالت بر لطیف خبیر نکند.[5]

حکایت. وقتی پادشاهی بود بکفر و زندقه مایل، وزیری داشت مسلمان و عاقل خواست که پادشاه را از آن ضلالت بازآورد، و عادت وزیر آن بودکه هرسال یکبار پادشاه را ضیافت کردی، چون وقت ضیافت دررسید پادشاه رادعوت کرد تا بزمین شورستان برد، پادشاه گفت: آنجا چه جای میزبانیست؟ وزیر گفت: ای پادشاه آنجا مبالغی بوستانهای

---

۱ ــ آیهٔ ۱۵۹ سورهٔ ۲، متن ناقص بود از روی قرآن کریم تصحیح و تکمیل شد.

۲ ــ آیهٔ ۱۳ سورهٔ ۱۶

۳ ــ آیهٔ ۵۳ سورهٔ ۴۱

۴ ــ آیهٔ ۲۱ سورهٔ ۳۰

۵ ــ ر ک حواشی

خوش و چمنهای دلکش و آبهای روان و عمارتهای بی کران ظاهر شده است بی آنکه کسی آنرا عمارت کرده است و آبهای روان گردانیده. پادشاه‌چون این سخن دور از عقل دید بخندید و گفت: در عقل چگونه‌گنجدکه بنابی‌بنّا ظاهرگردد؟ وزیر گفت. چون‌ظاهرشدن بنایی بدین مختصری بی‌بناکننده‌معقول نیست، ظاهر شدن عالم علوی‌و سفلی‌با چندین عجایب و غرایب بی‌آفریدگار چگونه معقول بود؟پادشاه را این سخن عظیم‌خوش‌آمد واو را سعادت هدایت روی‌نمود، مسلمان شد.

اما مقام دوم: مقام معرفت‌نظریه است‌وآن معرفت‌خواص‌است وایشان‌ارباب‌قلوب و بصایر و اصحاب رؤیت و ضمایرند که ملکوت‌اشیاء را از روزنهٔ دلها نظر کنند. کماقال تعالی: " اولم ینظر وافی ملکوت‌السموات والارض"[1] پس بدان نظر مشاهده کنند. درهر چیزی آیاتی را که در آن‌مودعست و ازین‌آیات دلالت‌بر معرفت‌باری جل‌شانه‌ووحدانیت او متحقق گردد. کما قیل.

وفی کل شیئی لــــه آیة	تــدل علـــی انه واحـــد

پس چون دل از آفات‌سلامت‌یابدوازاغراض‌دنیااعراض‌کند و بامیدقبول‌روی‌اقبال‌بحضرت ملک متعال آورد و به‌مصقل ذکر ازکدورات‌صفات بشریت‌صقالت پذیرد، هرآینه‌منورگردد بنور ذکر که آن کلمهٔ " لا اله الا الله" است و این کلمه مرکب‌است از نفی و اثبات، پس بنفی او منتفی شود شواغل قلب‌و ظلماتش و باثبات او ثابت گردد شواهد انوار مذکور و آیاتش لاجرم (با) نزول غطای تعامی از بصر بصیرت دل گرامی را مشاهدهٔ جمال آیات حق دست دهد. کما قال تعالی: " ما کذب الفوءاد مارای"[2] خاقانی رحمه الله:

ای پنج نوبه کوفته در دار ملــــک لا	لا در چهار بالش وحــــدت کشد تــرا
جولان گه توزان‌سوی الاست گر کنـــی	هژده هزار عالــم ازین سوی لارهـــا
دروازهٔ سرای ازل دان سه حرف عشـــق	دندانهٔ کلید ابد دان دوحـــــرف‌لا
میدان که دل ز روی شناسان آن سر است	مشمارش از غریب شماران این‌ســـــرا
بینی جمال حضرت نورالله‌آن زمــــان	کائینهٔ دل تو شود صادق‌الصفـــــا

و ازین مقام خبر دادعارف که گفت: " مانظرت فی‌شیئی‌الاورایت‌الله‌فیه" یعنی‌در هیچ چیز از مظاهر موجودات و محاّل مکونات نظر نکردم مگرکه نقش جمال‌مطلوب‌وغایت کمال

---

۱ ـ آیهٔ ۱۸۴ سورهٔ ۷ ۲ ـ آیهٔ ۱۱ سورهٔ ۵۳

محبوب درو معاینه دیدم . آری معرفت عوام بدلایل معقول‌است و معرفت خواص بشواهد مدلول. **مصراع** ببین تفاوت ره کز کجاست تا بکجا .
آنکه حق را بدلالت عقل شناسد کجا و آنکه حق آیات خود رادر آفاق و انفس بدو نماید کجا ؟ قال‌الله تعالی : " سنریهم‌آیاتنافی الافاق و فی‌انفسهم حتی‌یتبین لهم‌انه‌الحق " [۱] حق سبحانه و تعالی درین آیت‌می‌فرماید که من نشانه های خود را در عالم و در نفوس بنی آدم بایشان‌نمایم تا ایشانرا حق‌مبین‌شود وچون مقصود از آفریدن‌آدمی‌وپری‌معرفت خداوندی بود ، چنانکه‌در آیت : " و ماخلقت الجن و الانس الالیعبدون " [۲] محقق‌گشت ایزد جل شانه اظهار فضل وعنایت وکرم بی غایت خویش کرد و شواهد و آیات و دلایل و علامات ظاهری و باطنی نصب فرمود تا طریق‌معرفت آسان گردد ،چنانکه زمین‌رابانواع اثمار و اشجار و ریاحین و ازهار و بجبال راسیات و بحار زواخر و اصناف یاقوت و لآلی و جواهر و باجناس وحوش و طیور و باسایر عجایب‌وغرایب غیر مذکوربیاراست و سماوات را بکواکب از ثوابت‌وسیارات‌که نیرین‌وسفلیین‌وعلویات‌است مزین گردانید و دراختلاف اوضاع و تشکلات از اتصالات و اقترانات چندان بدیع فطرت‌وصنیع قدرت آشکارا ساخت که عشر عشیر آن در حد بیان نیاید . چنانکه در آیت " ان فی خلق السموات و الارض و اختلاف اللیل و النهار " [۳] مشرح است و از جمیع شواهد و آیات‌که در عالم‌ظاهر نصب کرده نمونه ای از آن درنفس انسان نهاده‌است و این ندادر داده‌که : " سنریهم آیاتنافی الآفاق و فی‌انفسهم " [۴] و در عالم از توبتو نزدیکتر نیست‌چون‌تو خود رانشناسی دیگری راچون شناسی . **لشیخ سنائی رحمه الله :**

ای شده از شناخـــت خود عاجــز   کی شناسی خـــدای را هرگـــز
چون تو در علم خـــود زبون باشـــی   عارف کردگار چـــون‌باشـــی

و بلیغ ترین کلامی‌که درین باب فرموده اند آنست که حضرت امیرالموءمنین‌علی‌کرم الله وجهه می‌فرماید :

کیفیة‌النفس لیس المرء یعرفهـــا   فکیف کیفیة‌الجبـــار فی القـــدم
هوالذی انشا الاشیـــاء مبتدعـا "   فکیف یدرکه مستحـــدث النسـم

---

۱ ــ آیهٔ ۵۳ سورهٔ ۴۱   ۲ ــ آیهٔ ۵۶ سورهٔ ۵۱
۳ ــ آیهٔ ۱۵۹ سورهٔ ۲   ۴ ــ آیهٔ ۵۳ سورهٔ ۴۱

همانا گویی که من خود را می‌شناسم ، غلط می‌گویی که چنین شناختن کلید معرفت حق تعالی نتواند بود ، که جملهٔ حیوانات همین قدر شناسند که تو می‌شناسی ، از ظاهر خود این دست و پای و گوشت و پوست بیش نشناسی و از باطن خود این قدر شناسی ،که چون گرسنه شوی طعام خوری وچون خشمت آید در کسی افتی و چون مزاج اقتصای ازدواج کند ، با ازواج جمع شوی و درین باب همه ستوران با تو برابرند . تنها طلب حقیقت خود باید کرد ، که توچه چیزی و از کجا آمده ای و بکجا می‌روی .

نظم

ز کجا آمده ای می‌دانی | ز حریم حرم سبحانی
یاد کن هیچ بیادت نامد | آن مقامات خوش روحانی

ترا می‌باید دانستن که ترا بدین منزلگاه از مقام قرب حضرت الـه از برای چه فرستاده اند و سعادت تو چیست و شقاوت تو کدام است و این صفات که در باطن تو جمع کرده اند ، بعضی صفات بهایم است و بعضی صفات سباع است و بعضی صفات شیاطین وبعضی صفات ملایکه . پس تو ازین جمله کدامی و کدام است که آن حقیقت گوهر تست ، چون این ندانی سعادت خود طلب نتوانی کرد و کمال ذات ترا دست ندهد ، از آنکه هریکی را ازین غذایی دیگرست و سعادت و کمالی دیگر . غذای بهایم و کمال ایشان شهوت راندن و خوردن و خفتن است ، و کمال سباع خشم راندن ودرمردم افتادن است وکمال شیاطین در شرانگیختن .

نظم :

بدست حکمت خود حق تعالی | نهاد از بهر هر چیزی کمالی
کمال عشق معدن سفل جستن | کمال اندر نبات از خاک رستن
کمال عشق حیوان خورد و شهوت | کمال عشق انسان جاه وقوت
کمال چرخ از رفتن بفرمان | کمال چار گوهر چار ایوان
کمال هر یک اقطاعیست دیگر | که ننهد پای از آن اقطاع برتر

پس اگر تو از جنس بهائم و سباعی بکار ایشان مشغول شو تا در سلک ایشان منخرط شوی . و غذای ملائکه و سعادت ایشان مشاهدهٔ جمال حضرت الوهیت است . پس اگر تو فرشته گوهری ، در اصل خویش جهد کن تا حضرت الوهیت را بشناسی و خود را بمشاهدهٔ آن جمال راه دهی . **لمولانا قدس سره :**

تو گوهر نهفته ، در کاه و گل گرفته | گر رخ ز گل بشویی ، ای خوش لقا چه باشد
از پشت پادشاهی مسجود جبرئیلی | ملک پدر نجویی ای بی نوا چه باشد

بدانکه‌ترا از دو چیز آفریده اند ، یکی‌این قالب که ظاهرست ، و یکی معنی باطن که آنرا نفس خوانند و جان گویند و دل نام نهند و آنرا به بصیرت‌باطن توان شناخت و بچشم ظاهر نتوان دید ، و حقیقت‌تو آن معنی باطن است و هر چه غیر آنست همه تبع است و تکلیف بسبب وی است و خطاب و عتاب‌بر وی و سعادت و شقاوت‌اصلی اوراست و معرفت حقیقت و معرفت صفات وی کلید معرفت خداست ، پس جهد کن که او را بشناسی .

شعر

خواجه یقین‌بدان که درمدرسه‌ازچه‌مجلسی جان تو گرچه هست با کسوت‌علم‌مکتسی
با تو ز متصل رود متصلات منطقی وز تو جدا شود همه منفصلات هندسی
عیسی مریم از فلک‌گرچه که هر نفس ترا نعره زند تو خویشتن در فکنی با خرسی
هیچ هوس نمی‌کند تا زحقیقت دلت زاهل دلان و عارفان از سرصدق بررسی
هر نفسی که می‌زنی گر نکنی در آن نفس قطع هزار ساله ره کی به مقام جان رسی

و اگر چه شناختن حقیقت روح در ابتدای سلوک دشوارست و شریعت نیز به بیان حقیقت آن رخصت نداده است ، چنانکه حق سبحانه و تعالی می‌فرماید : " یساءلونک عن الروح قل‌الروح‌من‌امر ربی "[1] ولیکن این قدر بدان که اوجوهریست مدرک بعد از فنای‌بدن باقی خواهد بودن .

اما چیزی دیگرهست‌که‌آنراروح‌می‌گویندوآن‌جسمیست‌لطیف ، مثل‌بخاری‌واوقائمست به گوشت پارهٔ صنوبری الشکل که در داخل بدن است که آنرا دل می‌گویند و آن جمیع حیوانات راهست و آنرا اطباروح طبیعی گویند و مراد ما ازروح آن نیست ، و بدانکه این روح که ما ذکر کردیم مثل پادشاهیست و بدن‌مانند مملکت اوست‌و او را لشکرهای‌مختلف است ، " ومایعلم‌جنودربک‌الاهو "[2] و کار او طلب‌سعادتست ،و سعادت‌او در معرفت‌خدای تعالی است و معرفت خدای‌تعالی‌بمعرفت صنع‌او حاصل آید و آن‌جمله‌عالم‌است ومعرفت عجایب عالم اورا از راه حواس حاصل‌آیدو قیام حواس‌بقالب‌است . پس‌احتیاج‌روح بقالب ازین جهت باشد . و حواس و اعضا مثل لشکرست روح‌را ، چون زبان را فرمان‌دهد ، در حال سخن گوید ، و چون دست را فرمان دهد ، بگیرد ،و چون پای را فرمان دهد برود ، و چون چشم را فرمان دهدبنگرد ، و چون مفکره را فرمان دهد بیندیشد ، و این جمله را

---

۱ ـ آیهٔ ۸۷ سورهٔ ۱۷ ۲ ـ آیهٔ ۳۴ سورهٔ ۷۴

فرمان بردار او کرده اندتا او زاد خویش‌حاصل‌کندو بتجارت‌آخرت‌اشتغال‌نمایدو بسعادت خویش که کمال معرفت است ، رسد

لمولاناقدس سره :

عنایتیست زجانان چنین غریب کرامت | ز راه گوش درآید چراغهـــای نهانـی[1]
چراغ پنج حست را بنور دل بفـروزان | حواس پنج نمازست‌و دل چو سبع مثانـی
همی رسد ز سماوات هر صباح ندایـی | که ره بری‌بنشانی چوگرد ره بنشانـــی

چون دانستی‌که‌بحکم "من‌عرف‌نفسه‌فقدعرف‌ربــه" **معرفت حضرت سبحانی** موقوف است بر معرفت نفس انسانی ، و این بر دو طریق است . قیاسی و عیانی .

اما طریق قیاسی آنست که هر که روح خودبشناسدکه جوهریست‌دانا وبینا و شنوا وگویا و قریب و بعید بنسبت با او مساویست در ادراک و در لمحه ای بفلک اعلی مرتقی می‌شود و درلحظه ای به تحت الثری نازل می‌گردد . بلکه چون تحقیق کنی بدانی که او منزه است از معنی قرب و بعد که میان اجسام متصوراست و او نموداریست‌از نور حق‌تعالی که تصرف می‌کند در عرش وکرسی و سماوات و درملاء اعلی و ملکوت‌اسماء چنانکه تصرف می‌کند درعالم خاص خویش و مملکت قریب‌خود ، یعنی‌در بدن . پس بدان که‌این صفات او را فایض شده است از پروردگار علیم خبیر و کردگار سمیع بصیر ، که متصرف است در جمیع عالم روحانیات و جسمانیات ، چنانکه‌بعضی ارباب‌قلوب در بیان‌بعضی معانی‌بدیع و صفات عجیب دل گفته اند .

لمولانا قدس سره :

دلا همای وصالی بپر چرا نپـــــری | ترا کسی‌نشناسد نه آدمـــی بـه پـری
تو دلبری نه دلی لیـــک بهرحیله ومکر | بشکل دل شده ای تا هـــزاردل ببـری
دمی بخاک درآمیزی از وفـــا و دمـــی | ز عرش و فرش و حدود دو کون‌برگــذری[2]

لاجرم بطریق قیاس و استدلال از معرفت نفس و مشاهدهٔ کمالات او معرفت حق سبحانه و تعالی و صفات او حاصل گردد .

اما طریق عیانی آنست که دل‌را که آئینه‌جمال‌نمای حضرت‌است به‌مصقلهٔ ذکر از زنگار تعلقات‌ماسوی بزداید و بچشم بصیرت‌ودیدهٔ عیان‌درآینهٔ‌جمال‌نمای جان طلعت روح افزای جانان معاینه ببیند .

---

۱ ــ ر ک حواشی ۲ ــ ر ک حواشی

چنانکه آن مقرب حضرت کردگار، شیخ فریدالدین عطار، آورده است[۱] که. پادشاهی بود بغایت صاحب جمال که نقش و مثال او را نقاش وهم و خیال در صفحهٔ هیچ خاطری ننگاشتی و هر که تمنای لقای او کردی حیات خویش کم انگاشتی، عالمی شیفتهٔ دیدار و آشفتهٔ رخسار او بودند، اما هیچکس زهرهٔ تمنای وصال وطاقت مشاهدهٔ جمال او نداشت و چون پادشاه از برای نوازش عاشقان مشتاق و سوختگان آتش فراق خویش گاه گاه از خانه بیرون آمدی، رخسار چون آفتاب را بشب نقاب پوشیدی، از آنکه گفته اند:

بیت:

دلبر دررخ خوبش نمی‌توان نگریست — که هم فروغ خود او را حجاب می‌گردد

اگر طرفی از نقاب مرتفع شدی و آفتاب جمال او پرتو زدی، دمار از جان عاشقان زار و سوختگان بیقرار برآوردی.

نظم:

صد پرده می‌درد ز پس پرده هر زمان — از رخ چو پرده برفکند تا چها شود

جان عاشقان سوخته و دل صادقان غم اندوخته را آرزوی مشاهدهٔ جمال و تمنای ادراک وصال بودی، اما نه طاقت مشاهدهٔ جمال داشتندی و نه تاب صبوری و نه مجال ادراک وصال یافتندی و نه احتمال دوری.

نظم:

نی‌کسی را صبر بودی زو دمی — نه کسی راتاب او بودی همی
خلق می‌مردند دائم زین طلب — صبر نه با او و نه بی او عجب

چون پادشاه دردوبیقراری عشاق دید و ناله‌وزاری بی‌دلان مشتاق شنید، از لطف بی‌غایت و کرم بی نهایت. مصراع — فکر تدبیر کار ایشان کرد.

بیت:

عاشق که شد که یار بحالش نظر نکرد — ای خواجه درد نیست وگرنه طبیب هست

پس مصلحت چنان دید که قصری از برای او بیارایند و او بقصردر آید و آئینهٔ مصیقل صافی در برابر دریچهٔ قصر دارند و پادشاه از دریچه نظر درآئینه اندازد تا چون آفتاب روی او از آئینه تابد هرعاشقی از پرتو آن جمال بهره یابد، پس چون قصر بیاراستند و آئینه مصیقل کردند، هر صبح و شام از برای پرورش عاشقان بی صبر و آرام:

---

۱ ــ ر ک حواشی

نظم

بر سر آن قصر رفتی پادشاه وانگهی در آینه کردی نگاه
روی او ز آن آینه می‌تافتی هر کس از رویش نشانی یافتی

پس اگر مشاهدهٔ جمال با کمال پادشاه حقیقی و محبوب اصلی که هفتاد هزار حجاب نور و ظلمت فرو گذاشته است که. " ان لله تعالی سبعین الف حجاب من نور و ظلمه لو کشفها لاحترقت سبحات وجهه ماانتهی الیه بصره من خلفه" بحقیقت طلب می‌کنی و تمنای لقای او که مورث معرفت عیانی است، داری آئینه دل راکه بزنگار تعلقات ماسوا تیره کرده ای مصقل و مصفا ساز.

بیت:

همچو آهن گر چه تیره هیکلی صیقلی کن، صیقلی کن، صیقلی

و چون آئینه دل صقالت وصفا پذیرفت، آنرا در مقابل دریچهٔ هرصفتی می‌دارتا پادشاه از قصر مجد و علا و عظمت و کبریا بحکم آنکه گفته اند:

بیت:

هر چه روی دلت مصفاتر زو تجلی ترا مهیاتر

نظردرآئینه‌دل تواندازدتا ازمشاهدهٔ پرتوآفتاب جمالش ذره صفت در رقص و حرکت آید.

لشیخ فریدالدین عطار قدس سره:

گر تو می‌داری جمال یار دوست دل بدان کائینهٔ دیدار اوست
دل بدست آور جمال او ببین آینه کن جان، جلال او ببین
پادشاه تست بر قصر جلال قصر روشن زآفتاب آن جمال
پادشاه خویش را در دل ببین عرش را در ذره ای حاصل ببین
گر ترا پیدا شود یک فتح باب در درون ذره بینی آفتاب
سایه در خورشید کم بینی مدام خود همه خورشید بینی والسلام

پادشاه چون نظر در آئینه‌دل عاشقان کند و آئینه صافی بود، جمال با کمال خود را در آن آئینه مشاهده نماید، عاشق جمال خودگردد، دیگر نظراز آئینه‌دل عشاق بازندارد، لاجرم عاشق بزبان حال در مخاطبهٔ معشوق گوید:

لخاقانی رحمه الله:

ما فتنه بر توئیم و تو فتنه بر آینه ما را نگاه در تو، ترا اندر آینه
تا آینه جمال تو دید و تو حسن خویش تو عاشق خودی، ز تو عاشقتر آینه

و رویم قدیم سره ، درین مقام گفت . " للعارف مرآة اذا نظر فیها تجلی له‌مولاه " یعنی : عارف را آئینه ایست که هرگاه که در آن آئینه نظر کند ، تجلی دیدار مولی یابد .

حکایت : نقلست که‌چون یوسف علیه‌السلام برتخت مملکت مصر بپادشاهی بنشست ، ابتداء کار از اطراف و جوانب (مردم با) هدایاو تحف و ارمغانی آمدندی و بشرف دولت اتصال و نعمت مشاهدهٔ جمال یوسف مشرف شدندی ، روزی صاحب دلـــی بحضرت یوسف آمد و گفت . هر چند فکر کردم تحفه ای که آنرا درین حضرت نوعـــی غرایب باشد ، نیافتم ازآنکه در هر چه نظر کردم ، درین حضرت بهتراز آن بسیارو امثال آن بیشمار بود ، مناسب چنان‌دیدم که آئینه‌مصیقل‌مصفا که پذیرای‌عکس جمال تو باشد ، بدین حضرت بیاورم که چون در وی نظر کنی چیزی بینی که آنرا نظیر و مثال نباشد .

مثنوی

نیست چیزی کان درین انبـــــارنیست	غیرحسن تـــــوکه آنرا یارنیســـــت
لایق آن دیدم که مـــــن آئینــــه‌ای	پیش تو آرم چو نـــــــور سینـــه ای
آینه بیرون کشیــــــد او از بغـــــل	خوب را آئینــــــــه باشد مشتغــــــل

چون یوسف علیه السلام نظردر آینه کردو جمال باکمال خویش درودید ، تحفهٔ درویش را پسندید و بانواع عنایات و اصناف رعایاتش نوازش کرد .

پس ای عزیز من ، ترانیز از تحفه‌ای که لایق حضرت‌باشد چاره‌نیست و آن‌تحفه آئینه صافی است که عبارت از قلب‌سلیم است‌وغیر آن هر تحفه که‌بدان‌حضرت بری نافع و مقبول نخواهد بود ، چنانکه حق‌سبحانه وتعالی فرمود . " یوم لا ینفع مال ولابنون الا من اتی الله بقلب سلیم "[1] صاحب جمال را اگر چه جواهر و لآلی و حلی‌بسیار باشد ،اما به نزدیک او هیچ‌چیز آن اعتبارندارد که آئینه ، تااگر جواهروحلی را خللی ظاهر شود ، هرگز صاحب جمال بخودعمارت آن نکند ولیکن اگر اندک‌غباری بر چهرهٔ آئینه بنشیند باطراف آستین آن غبار از روی آئینه‌برمی‌دارد و اگر هزارگونه جواهر وحلی دارد ، یادر خانه نهد ، یادردست و یا درگوش کند ، امارویاز همهٔ‌جهان‌بگرداندوفراروی‌آئینه‌دارد .

لمولانا قدس سره .

اندیشه را رها کن ودل ساده شـو تمام	چون روی آینه که بنقش و نگار نیســـت
چون ساده شد زنقش همه‌نقشها‌دروست	آن ساده رو ، ز روی کسی شرمسار نیســت
چون روی آهنی زصفا این هنر بیافت	تا روی دل چه یابد کورا غبـــارنیســـت

---

۱ ــ آیهٔ ۸۸ و ۸۹ سورهٔ ۲۶

اما مقام سوم [1]: مقام معرفت شهودیه است و این معرفت اخص خواص است از اصحاب مشاهدات جمال و ارباب مکاشفات جلال و مسعودان سعادت ازلی و مخصوصان سیادت لم یزلی، که هنوز درکتم عدم و مقر قدم بودند که خیاط قضاوقدر بخیط مشیت درکارخانهٔ قوی و قدر بدست عنایت و قوت قدرت و صناعت حکمت، خلعت معرفت بر قامت قابلیت ایشان ازنسجی که تار او" یحبهم " و پوداو" یحبونه " است دوخته بود و بعدازتقیدایشان بقید ناسوتی بحذبات لاهوتی چهرهٔ ایشان برافروختـــه، بلکه بنور سبحات وجه باقی خرقهٔ [2] اثنیت ایشان بتمامی سوخته، لاجرم ایشان طایفه‌ای‌اند بانیستـی ساخته و دل از هستی پرداخته‌و در عین بیخودی خدای را هم‌بخدا شناخته و درمخاطبهٔ طالبان معرفت رب، و ارشاد صادقان اهل طلب گفته اند .

شعر :

حق را بحق شناس، که در قلـــزم عقـول　　در می‌کشد نهنگ تحیـــــــر من و تـــرا

خواهی که در بقای حقیقی رســـــی بکل　　از هستی‌مجازی خود شـــو بکل فنـــا

و ایشانند که پیش از قیامت قیامتها دیده، و بی اتصال و انفصال‌بحضرت رسیده ونقوش صور از لوح جان سترده و رخت‌جان بحضرت جانان برده و امانت را باهلش سپرده‌اند و سر " کل شیئی یرجع الی اصله " در میان نهاده و مجموع‌میراث را بوراث‌حقیقی سپرده‌اندکه : " ولله میراث‌السموات‌والارض" [3] و دفتر " کل‌شیئی هالک" [4] راخوانده و فذالک آن را در وجه باقی " الا وجهه " نشانده اند، لاجرم‌روی از : " کل‌من‌علیها فان " [5] تافته‌اندوسعادت " و یبقی‌وجه‌ربک‌ذی‌الجلال‌والاکرام " [5] دریافته و قول خواجه علیه السلام که فرمود : عرفت ربی بربی ولولافضل ربی لمـــا عرفت ربی " نصب عین ایشان شده و لباس این ابیات بر قامت صفات ایشان چست آمده .

لشیخ سعدی قدس سره :

تهی دســـت مـــردان پر حوصله　　بیابان نـــــوردان بی قافلـــــه

عزیزان پوشیده از چشـــم خلـق　　نه زنار داران پوشیـــــده دلـــق

نه سودای خودشان ز پــــروای کس　　نه در کنج توحیدشان جـــای کـس

---

۱ ــ متن : مقصد سوم .

۲ ــ ن : تفرقه

۳ ــ آیهٔ ۱۷۶ سورهٔ ۳

۴ ــ آیهٔ ۸۸ سورهٔ ۲۸

۵ ــ آیهٔ ۲۶ و ۲۷ سورهٔ ۵۵

سلاطین عزلت گدایـــــــان حـــی | منازل شناسان گـــــم کرده پـــــی
بسر وقتشان خلـــــــق کم ره بـــرند | که چون آب حیـــوان بظلمت درنـــــد
دلارام در بـــــــر دلارام جـــوی | لب از تشنگـــــی خشک بر طـــرف جوی
نگویم که بـــــــر آب قادر نینـــــد | که برشاطی نیل مستسقـــــی انـــــد

و بدانکه هر نبی و ولی را از مقام این معرفت تمتعی است بقدر شهودی که مقدرست او را ازحضرت ملک وهاب وباندازهٔ استعدادی که بدان قبول فیض الهی کند بی واسطهٔ حجاب و سالک صادق و عارف عاشق را عروج برمعارج آن مراتب سنیه و ارتقاء بمدارج آن مقامات علیه دست نمی‌دهد مگر بتائیدالهی و سیروعبور از درجات نفس و قلب و سر و روح خفی [1] چنانکه در کتاب کنوزالحقایق ، عروس آن دقایق کسوت نظم پوشیده است بعداز آن سیر بطیر متبدل شود ، چه سیر در مقام بشریت سفلیه است و طیر در مقامات روحانیه علویه. بعد از آن متبدل شود طیر بجذبه و جذبه دور اندازد از انانیت وقریب سازد بهویـــت تا بغایتی که مورث مشاهدت گردد و مشاهده حاضرکند سالک را با [2] دوست و غایب گرداند از هر چه غیر اوست ودر مقام معاینه از دولت جمع بعدالفرق بهره مندسازد و باضمحلال رسوم و آثار بشری سر " جاء الحق وزهق الباطل " [3] منکشف گردد و بی‌هیچ شبهه و ریب انوار غیب الغیب مشاهده افتد ، پس استار اسرارملک وملکوت ورای سرادقات عظمت و جبروت مطالعه کند تا بغایتی که شمس ربوبیت از مطلع سماء عبودیت طلوع کند و ارض بشریت از تلالوء انوار الوهیت که مستفادست از سر " الله نورالسموات والارض " [4] بحکم " و اشرقت الارض بنور ربها " [5] منور گردد بعدازآن به هبوب نفحات الطاف ربوبیت در عین آفتاب حقیقت باب هویت منفتح شود.

لمولفه.

از ین بیشم امکان گفتـــــــار نیست | که هر طالبـــــــی مرد اسرار نیســـت
قد کان ما کان ســـــــرالالواح بـــــه | فظن خیرا " و لا تساءل عن الخبـــــر [6]

بعد از آن مستضیئی گردد آفاق جسد آئینه بشریت بضوء شریعت ، و ظاهر شود مشکات نفسانیه بلوامع طریقت و منورگردد زجاجهٔ قلبیه بانوار حقیقت و اشراق پذیرد

---

۱ ــ ن. و خسفی
۲ ــ ن. یا
۳ ــ آیهٔ ۸۳ سورهٔ ۱۷
۴ ــ آیهٔ ۳۵ سورهٔ ۲۴
۵ ــ آیهٔ ۶۹ سورهٔ ۳۹
۶ ــ نسخه. فظن خیراولایساءل. ر.ک حواشی

مصباح روحیه بنار نور الهیت[1] و سر برزند شجرهٔ وحدانیت و ازین شجره موسای سر ندای . " انی انا الله رب العالمین "[2] در رسد و بانمحاء[3] جهات و تلاشی صور و انطماس ابعاض و انعدام اجزا و سطوت عزت وحدانیت و تجلی نور صمدانیه ربانیه جهل[4] انسانیت تدکدک[5] پذیرد و موسی روحانیت را صعقه‌ای حاصل آید و غیریت موهوم بنار غیرت محترق شود و شرک[6] متخیل بسواطع انوار وحدت مرتفع گردد و سر " کل شیئی هالک الا وجهه "[7] روی نماید ، او ان " سار میت اذرمیت ولکن الله رمی "[8] در رسد ، حقیقت " ما ینطق عن الهوی "[9] محقق شود ، مصداق : " کنت له سمعا و بصرا و لسانا فبی یسمع و بی یبصر و بی ینطق " بظهور پیوندد ، ومکاشفهٔ اسرار " کنت کنزا "مخفیا " دست دهد ، پس بکشف غطا و ذهاب جفا و رفع خبا انطواء ارض و سما ظاهر گردد ، جفا دوام پذیرد و لقا (میسر شود) " فما کذب الفواد ما رای و لا القلب ما روی "[10] پس بی هیچ ماجرا در ریاض معرفت بچرد و شراب از حیاض محبت بخورد و بکاس جمال شراب جلال از خمخانهٔ وصال نوشد و از ضروب قیل و قال و کثرت سوءال باز رهد و حقیقت " الا انه بکل شیئی محیط "[11] تحقق یابد . کما قال بعض العارفین .

ابان الحق لیس بــه خفــا   و باح السر و انکشــف الغطــا

فنفسی زایلت و الــروح تکــدر   فلم یبق التکــدر و الصفــاء

تجلت سطوة الجبــروت حتــی   فنینا ثم قــد تفنــی الفناء

بقاء الحق افنانــا و افنــی   بقاء فناءنــا ذاک البقــاء[12]

لخواجه عماد فقیه قدس الله روحه العزیز[13]

اگر مرد عشــقی کم خویش گیر   وگرنه ره عافیــت پیش گیــر

مترس از محبت که خاکــت کنــد   که باقی شــوی گر هلاکت کنــد

---

۱ ــ ر ک حواشی

۲ ــ آیهٔ ۳۰ سورهٔ ۲۸

۳ ــ بالخاء

۴ ــ جهل

۵ ــ ن : بدکرک

۶ ــ ن : شرکت

۷ ــ آیهٔ ۸۸ سورهٔ ۲۸

۸ ــ آیهٔ ۱۷ سورهٔ ۸

۹ ــ آیهٔ ۳ سورهٔ ۵۳

۱۰ ــ آیهٔ ۱۱ سورهٔ ۵۳

۱۱ ــ آیهٔ ۵۴ سورهٔ ۴۱

۱۲ ــ ر ک حواشی

۱۳ ــ ر ک حواشی

نروید نبات از حبوب درست　　مگر حال بروی بگردد نخست
ترا با حق آن آشنایی دهد　　که از دست خویشت رهایی دهد
که تا با خودی در خودت راه نیست　　وزین نکته جز بیخود آگاه نیست

هر چند در شرح حقیقت این مقام ، عبارت وافی نیست و در تعیین ماهیت این مرام اشارت کافی نه ، اما انجام کار از آغاز دیدن و دست از نامعذور بازکشیدن ، کار خرد دور اندیش و وظیفهٔ عقل دانش کیش است ، ولیکن کسی که رشتهٔ عقل گسسته و از عقال عقل رسته و بکلیت وجود در عشق پیوسته باشد و عشق مطلق بحکم " کنت سمعه و بصره و یده " گوش شنوا و چشم بینا و دست گیرای او شده و این رباعی نقد وقت او آمده :

رباعی .

عشق آمد و شد چوخونم اندر رگ و پوست　　تا کردمرا تهی و پر کرد زدوست
اجزای وجود من همه عشق گرفت　　نامیست زمن بر من و باقی همه اوست

لاجرم هر چه شنود بعشق شنود و هر چه گوید ، بعشق گوید ، پند خرد در گوش نکند ، بی دستوری[1] عشق نگوید و بی فرمان او خاموش نکند .

لموءلفه طاب مرقده .

چو عشق در سخن آرد حسین سوخته را　　بخویشتن نتواند که او خموش کند

در دریائی غرقم که غرقهٔ گرداب آن ، یاد ساحل نکند ، و بستهٔ زنجیری شدم که با چنان زنجیر ترک دیوانگی هیچ عاقل نکند ، غرق این دریا را دل دریا و کام نهنگ خوشترست از سفینهٔ سلامت و ساحل نام و ننگ .

لموءلفه .

دلم ز ساحل آرام و عافیت بگرفت　　کجاست کام نهنگی و موج دریایی

عقل با چون و چرا ساخته و عشق از سبحات جمال بیچون گداخته ، عقل پربسته و عشق در بساط قرب از پرتو رخ معشوق مات گشته ، عشق باتاج و افسر بسر نبرد و سوگند جز بخاک پای دار و بسرسر شمشیر نخورد .

لمولانا قدس سره .

در میان پردهٔ خون عشق را گلزارها　　عاشقانرا باجمال عشق بیچون کارها
عقل گوید شش جهت حدست و بیرون راه نیست　　عشق گوید راه هست و رفته ام من بارها

---

۱ ــ بی دستوری = بی دستور . " ی " بجای کسره در این کتاب مکرر آمده ودر کتابهای دیگر نیز بسیار دیده می شود .

عقل بازاری بدید و تاجری آغـــازکـرد
عشق دیده زان‌سوی بازار او بازار هـــا
ای بسا منصور پنهان ز اعتماد جان‌عشق
ترک منبر ها بگفته بر شده بر دار هـــا
عاشقان درد کش را در درونه ذوقهـــا
عاقلان تیره دل را در درون انکار هـــا
عقل گوید پامنه‌کاندرفنا جز خار نیســت
عشق گوید عقل راکاندر تواست آن خارها

آه چکنم . هر دلی مرغ این انجیر نیست و هر بلبلی را آهنگ این صفیر نه .

بیت

ترا بقاف چو هرگز نبوده است گـــذر
زما حکایت عنقـــا کجا کنـــی بـــاور

این سریست که بیرون‌نمی‌توان داد ، مهر خاموشی بر زبان می‌باید نهاد که گنج نهفتنی است و نشان گنج ناگفتنی .

بیت

گردم‌فروخواهدشدن‌ازرازنتوان زد دمی
خاموش کن ، خاموش‌کن‌تابرنجوشدعالمی

عاقل ازین سخن آشنا بیگانه است و فسون عقل در پیش عشق افسانه .

بیت

دل شناسد که چیست جوهر عشـــق
عقل را دیدهٔ بصـــــارت نیســت

پروانه داند که گر می تلخ شمع ، شهد شکرریزست ، دیوانه داند که‌آواز زنجیر چه دلاویز وطرب انگیزست .

لموءلفه .

تو نازنین جهانـــی و ناز پـــرورده
ترا زسوز درون و نیـــــازما چه خبر
چو دل به مهـــر نگاری نبسته‌ای ای‌مه
ترازحالت عشـــــاق‌بی‌نوا چه خبــر

مغز خرد از غرابت این حال در جوش و خروش آمده ، پیر خرد هرچند خود را طفل این مکتب ساخت ، حرفی نشناخت و عاقبت در راه حیرت لوح از بغل در انداخت .

لموءلفه

خواست‌عقل‌کل‌که‌داند‌از کمالش نیم‌حرف
گشت ازین ادراک‌عاجز فکـــرت‌دراک‌او
گرچه‌کنجی‌نیست خالی از فروغ‌آفتـــاب
چشم خفاشی ندارد طاقـــت ادراک او

ازین جهت اهل معرفت رااجماعست[1] بر آنکه رهنمای‌بخدای‌هم خدایست عزوجل چنانکه

---

۱ ــ ن : اجتماعست در شرح تعرف : اجماعست : ر ک حواشی

مقتدای ارباب تصوف صاحب تعرف می‌گوید: "اجمعوا علی ان الدلیل علی الله هوالله وحده"

(خدا را چگونه توان شناخت)

و این مساٴله ایست مختلف در میان ما و معتزله، مذهب ایشان آنست که خدای را بعقل توان شناختن و مذهب اهل اصول از سنیان و جماعتیان آنست که خدایرا بدلیل توان شناختن، و مذهب اهل معرفت آنست که خدای راهم بخدای توان شناختن.

اما آنانکه گفتند خدای را بعقل توان شناختن، محالست، از بهرآنکه خدای عزوجل ما را خبر داد از چیز هائی که ایشان را عقل نیست که ایشان خدای را بشناسند، چنانکه درقرآن گفت: "وجدتها و قومها یسجدون للشمس من دون الله"[1] از هدهد خبر داد که سلیمان را گفت که بلقیس و قوم اورا یافتم که سجده می‌کردند آفتاب را بدون خدای عزوجل و اگر مرغ خدای رانشناختی چون دانستی که کرا سجده می‌کند. و اتفاق است که مرغ را عقل نیست و چون شناختن چیزی که عقل ندارد مقرر شد، محقق گشت که عقل علت معرفت نتواند بود. و نیز خدای خبرداد از نمله. قالت نمله: الایه[2] و اگر نمله را معرفت خدای نبودی چه دانستی که سلیمان خودکه باشد ؟ و همچنین استدلال کرده می‌شود بسایرآیات داله بر معرفت غیر عقلاء کقوله: "و حشر سلیمان جنوده"[3] و قوله تعالی: "و ان من شیئی الا یسبح بحمده"[4] چه تنزیه بی معرفت راست نیاید و برین معنی اخبار بسیارست، چون خبر اعرابی که صیدآهوکرده بود و پذرفتار شدن رسول علیه السلام و باز آمدن آهو وعذر گفتن او با پیغمبر که دیرماندم و سوگند خوردن او که بدان خدای که ترابه پیغامبری فرستاده است که بچگان را شیر ندادم و مسلمان شدن اعرابی وآزاد کردن اوآهورا. وچون حدیث ضب که اعرابئی ازبنی سلیم گفت: "یا محمدوالله لا او من بک حتی یومن بک هذاالضب، فوضع النبی علیه السلام اصبعیه علی راس الضب، فقال: یا ضب من انا فقال: انت سیدالقیامه وزین القیامه و شرف القیامه و کمال القیامه، قال یاضب: من تعبد ؟ قال الهک الذی فی السماء عرشه و فی الارض سلطانه وفی القبور قضاوٴه و فی الارحام علمه" والقصهٔ بطولها. و چون حدیث انس رضی الله عنه که می‌گوید.

---

۱ ــ آیهٔ ۲۴ سورهٔ ۲۷

۲ ــ آیهٔ ۱۸ سورهٔ ۲۷

۳ ــ آیهٔ ۱۷ سورهٔ ۲۷

۴ ــ آیهٔ ۴۶ سورهٔ ۱۷

روزی با پیغمبر علیه السلام می‌رفتم ، مرغکی بر درختی نشسته‌بودوبانگ می‌کرد ،پیغامبر مرا گفت : دانی که چه‌می‌گوید ؟ گفتم نه ، گفت : این مرغک نابیناست چنین می‌گوید . یا رب مرا چشم ندادی تا روزی خویش طلب کردمی ، اکنون که چشم از من بستدی روزی من بمن رسان ، ملخی پران بیامد ، این‌مرغ دهن‌بازکرد ، ملخ بدهان‌وی در آمدوبخورد ، باز بانگ کرد ، پیغامبر علیه السلام گفت . می‌دانی که چه می‌گوید ؟ گفتم . نه ، گفت : می‌گوید : که سپاس آن پادشاهی را که مرا سیر کرد ، چون این‌مقدار از دنیا بنده را بس باشد ، خاک بر سر دنیا باد .

پس بنص کتاب و اخبار ثابت گشت که طیور و وحوش و سباع را معرفت خداست ، و مرین چیزها را عقل‌نیست ، پس اگرخدایراعزوجل بعقل‌توانستی شناختن ، پس (برای) این چیزهایی که بی‌عقلند ، معرفت‌محال بودی ، و از فلاسفه‌ودهریه‌که از مراجع‌عقلااند ، بایستی که هیچکس کافر و جاهل‌بالله نبودی ، چه قوانین‌که در اثبات علوم ریاضیه وضع کرده اند و براهین که‌بر مطالب‌عالیه حکمیه‌اقامت‌نموده‌اند ، عقول علمای‌اسلام و فقهای انام در ادراک مناط‌بعضی از آن بغایت قصورمعترف است ، اگر عقل علت معرفت خدای بودی ، بایستی که آن طایفه که عقلاء مراجع اند عارف بالله بودی .

اما قول آن کسان که گفتند .که‌خدای‌را بدلیل‌توان شناختن ،این نیزهم درست نیست از بهر آنکه خدای گفت : " ولواننانزلنا الیهم الملائکة وکلمهم الموتی "[1] الایه . خبر داد خدای عزوجل که اگر ما فرشتگان را فرستیم تاگواهی دهند و مردگان را از گور برآریم تاگواهی دهند ، هر چه ما را خلق است از جماد و از حی در بر و بحر ، گروه ، گروه بفرستیم تا گواهی دهند ،نگروند تا من نخواهم کـــه‌خداوندم و کدام آیت باشد ازین قوی تر ، و کدام حجت باشدازاین‌ظاهرتر ، که خدای عزوجل خبر داد که این کل آیات علت و سبب نگردندوجود ایمان و معرفت‌را تا مشیت من‌نباشد ،درست شد که خدای را عزوجل[2] نه آن یابد که خدایراخواهد ، ولیکن خدای‌تعالی را آن یابد که او را خدای خواهد . و درجای دیگر گفت : " و ما تغنی الایات "[3] الایه ودر بسیاری‌از آیات هدایت دادن را از پیغامبرعلیه السلام نفی‌کرده است ، که : " انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء "[4] و اضلال را نیزاز سبب ظاهر کهابلیس است ،

---

۱ ــ آیهٔ ۱۱۱ سورهٔ ۶
۲ ــ ن . وجل را
۳ ــ آیهٔ ۱۰۱ سورهٔ ۱۰
۴ ــ آیهٔ ۵۶ سورهٔ ۲۸

نفی کرده که: " ان عبادی‌لیس لک‌علیهم سلطان "[۱] و موافق‌این دو آیت حدیث رسول علیه السلام آمده است که گفت: " بعثت داعیا " و لیس الی من الهدایة‌شیئی و خلق[۲] ابلیس مزینا " و لیس الیه من الضلالۀ شیئی " و ازین جمله ظاهر ترآنست که خدای تعالی گفت: " ولوردوالعادوالمانهواعنه "[۳] کدام دلیل‌باشدظاهرتر ازین که کافر را بدوزخ آرند و دوزخ را معاینه بیند و الم عذاب بچشد، بااین همه خدای جل ذکره، خبر داد که اگر بیرون آرم دگر باره کافر شوند، و در زیر این‌رمزیست وآن آنست که ما دانستیم که ما را که‌شاید و دانستیم که‌ما راکه‌نشاید، اگرکسی ناشایستهٔ‌ماراشایسته کند، یا شایستهٔ ما را ناشایسته، علم ما را جهل گردانیده باشدواین‌محالست واگر کسی را بمن توانند رسانید، یا ازمن‌توانندستدن تا من‌نخواهم، غالب‌ایشان‌باشند، مغلوب من، قاهر ایشان باشند و مقهور من، آری کار معرفت و هدایت باز بستهٔ عنایت اوست.

این همه گفتیـــــم لیکن دربسیـــــج بی عنایات خدا هیچیـــــم، هیچ
بی عنایات حـــق و مردان حـــق گر ملک باشـــد سیاهستـــش ورق

اگر مجرد عقل و دیدن آیات‌علت وجود معرفت بودی، عارف‌ترین خلایق‌ابلیس بایستی که از عرش تا ثری هر چه دلیل‌است بر خدای تعالی، همه رادید و بدانست، چون عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و غیر این و امام ملائکه بودو خازن بهشت، با این همه پیشوای هر شقی اوست. پس باطل‌گشت که عقل‌یا دلیل سبب معرفت باشد و نهایت ادراک عقل آنست که اعتراف کند بر عجز خویش، چنانکه از پیشوای اهل تحقیق ابوبکر صدیق‌منقولست که گفت.

العجـــز عن درک الادراک، ادراک والبحث عن سر ذات الرب اشـــراک[۴]

شیخ رئیس که سرور ارباب حکم است می‌فرماید:

شعر:

اعتصام الـــــوری بمغفرتـــــک عجزالواصفـــــون عن صفتـــــک
تب علینـــــا فاننـــــا بشـــــر ما عرفنـــــاک حـق معرفتـــــک

و شیخ فرید عطار که کاشف غوامض اسرار است، می‌فرماید.

---

۱ ــ آیهٔ ۶۷ سورهٔ ۱۷

۲ ــ فیض القدیر ر. ک حواشی، فهرست احادیث

۳ ــ آیهٔ ۲۸ سورهٔ ۶

۴ ــ ر ک حواشی

عقلی که همـــی رهبر خودساختمش   در معرفت خـــدای بگداختمـــش

عمری بـایست تا بدین عقل ضعیـف   بشناختم این قـــدر که نشناختمش[۱]

پس ازین مقالات محقق گشت وازین مقدمات مقرر شد که خدای راجز بخدای نتوان شناخت و عقل آلت شناختن بیش نیست، بی تعریف حق، یا بی نمودن او خود را بعارف و بی جذبات تجلیات او، یا بی فنای سالک از سطوات ظهور ذات او، عقل را شناخت دست ندهد.

نظم :

تا ابد این راه و منزل رفتنـــی است   جمله در خونابهٔ دل خفتنـــی است

هر که بر این راز مشکل پـــی بـــرد   گر بود صد جانش، یک جـــان کی برد

چارهٔ این چیست در خـــون آمدن   وز وجـــود خویش بیرون آمـــدن

شعرالعربیه :

لا یعرف الحق الا مـــن یعرفـــه   لا یعرفن القدیم المحـــدث الفانـــی

لا یستدل علی البـــاری بصنعتـــه   راءیتم حدثا ینبئی عـــن ازمـــان

کان الدلیل له منـــه به و لـــه   حقا وجدنا مبـل علمـــا بتبیـــان

هذا وجودی و تشریحی و معتقـــدی   هذا توحد توحیـــدی و ایمانـــی[۲]

و دلیل برین که راه نماینده بخدا هم خداست، درکلام پروردگار ودر اخبار وآثاررسول علیه السلام و در مقالات ابرار و اخیار بغایت بسیار است، یکی از آن قول اوست عز شانه که می فرماید: " او من کان میتا " فاحییناه "[۳] ای ضالا فهد یناه و حضرت پادشاهی احیای قلب را بایمان بخود اضافت کرد، چنانکه احیای نفس را بجان و خلاف اینست که در احیای انفس خدایرا شریک نیست ولیکن متفرد است باحیای انفس. همچنین می فرماید. که متفرد باشد باحیای قلوب و شک نیست که احیای قلوب برتراز احیای انفس است، ازبهر آنکه احیای انفس در وی مخاطب و غیر مخاطب درمی آید ودر آن مخاطبان دوست و دشمن درآید وباز این احیای قلوب نباشد مگر دوستانرااز جملهٔ مخاطبه، ومحال باشد که این احیا را که عام باشد، حق تعالی بوی متفرد بود وآن احیا، که خاص باشد دوستانرا غیر خداکند یا بچیزی غیرخدا حاصل آید، باز گفت: " و جعلناله نورا یمشی به فی الناس "[۳]

---

۱ ــ ر ک حواشی   ۲ ــ اشعار در متن غلطها داشت ازروی خلاصه شرح تعرف و شرح تعرف اصلاح شد. ر. ک خلاصه شرح تعرف ص ۱۶۰ والتعرف ص ۶۵ و شرح تعرف ج ۲ ص ۱۲۵

۳ ــ آیهٔ ۱۲۲ سورهٔ ۶

خبر داد که این نورایمان و معرفت که موءمن در وی می‌رودجاعل آن منم وجای دیگرگفت :
" افمن شرح‌الله صد ره للاسلام "[۱] فیالها قصةفی شرحهاطول . . . . . و خبرمعروف
است که پیغامبر علیه السلام روز خندق گفت . " لولاالله لما اهتدینا " پس گفت :
لولاالعقل‌اوالدلیل ما اهتدینا " و بزرگان درتاءویل این سخن که راه نماینده‌بحق
هم حق است بسیار سخن‌گفته اند ، گروهی‌این را بر میثاق اول بستند که خلق را گفت :
" الست بربکم "[۲] بتلقین وی‌توانستند گفتن که‌وی رب ماست‌و اگر خلق‌را بحق راه
بودی بچیزی جز بحق به تلقین حاجت نیامدی (وتنها پایه معرفت رادلیل یا)[۳] عقل
نهادی ، و گفتی : "من انا" تا جواب دادندی ، تا دلیل نمودی و گفتی : من انا
تا راه بردندی ، بل که دلیل ، قایم بود و عقل در ایشان مرکب بود با وجود عقل وقیام
دلیل تلقین بایست تا توانستندگفتن بلی : و در تحت این‌سوءال وتلقین جواب رموز
واسراربی حساب مدرج است ، و یکی از آنجمله‌آنست . مرایشانرا نخواست پرسیدن که شما
که اید ؟ یا آن که اید ؟ اگر سوءال این بودی جواب آسان بودی‌که محدث را ازخود خبر
دادن بسی آسان باشد ، از آنجا که **ویست** داند که وی کیست ، ولیکن‌چون‌از خودخواست
پرسیدن نگفت که من کیم و آن کیم ، که‌اگر چنین گفتی درهر دو کون کرا یارای‌آن بودی
که گفتی آن منی و اگر ملک مقرب بودی یا نبی مرسل ، و چون سوءال‌ازین معنی بود (و)
خلق از جواب عاجز بودند تلقین بایست . دگر آنکه اگر گفتی نه شما آن منید تا جواب
بلی آمدی ، چندان فایده نبودی ، از بهر (آنکه) دشمن‌آن **ویست** ، همچنانکه‌دوست‌آن
ویست ، پس گفت : نه من آن شمایم تا فایدهٔ سوءال و جواب حاصل‌آید و خلق بدانند
که کار نه بدان نیکو شود که ایشان آن‌حق باشند ، بلکه بدان نیکو شــــودکه حق ایشانرا
باشد . . .

و درین معنی حکایتی‌از سلطان بایزیدبسطامی آورده‌اندکه . چون بداربقارحلت
کرد او را بخواب دیدند ، گفتند . چون منکر و نکیرترا سوءال‌کردند ،جواب چون دادی ؟
گفت مرا سوءال کردند : من ربک ؟ جِواب دادم‌که او را پرسید که : من عبدک
چه کار بدان نیکونشودکه من گویم وی‌آن منست ، کاربدان نیکوشودکه‌وی گوید : آن‌توام

---

۱ ــ آیهٔ ۲۳ سورهٔ ۳۹ ۲ ــ آیهٔ ۱۷۱ سورهٔ ۷

۳ ــ عبارت بین دوقلاب در متن نیست . ظاهرا " بنظر می‌رسد چنین کلماتی‌یا نظیر آن
از قلم ناسخ افتاده باشد .

لخاقانی قدس سره:

جوشن صورت برون کن در صف‌مردان درآ — دل طلب کزدارملک دل توان شدپادشـــا
تا تو خود را پای بستی‌باد‌داری‌دردودست — خاک برخود پاش کز تو هیچ‌نگشاید تـــرا
باتوقرب " قاب‌قوسین "[1] آنگه‌افتددوست را — کز صفات‌خود " ببعدالمشرقین " افتی جدا
آن خویشی چند لافی کان اویم ، کان او — آن او شو گویدت خود آن مایـــی آن ما

قال رجل للنوری[2] " ما الدلیل علی‌الله‌قال‌الله ، قال فما بال العقل ،قال‌العقل عاجز والعاجز لایدل الاعلی عاجز مثله" مردی نوری‌را پرسید :که دلیل بر خدای چیست؟ گفت هم خدای سایل گفت پس کار عقل چیست ؟گفت : عقل عاجزست و عاجزراه ننماید مگر بعاجزی همچون خویشتن .

نظم

تو بدوبشنـــــاس او را نه بخـــود — راه از او خیزد بدو نـــــه‌از خـــرد
واصفانرا وصف او در خوردنیســـت — لایق هر مرد و هر نامـــــرد نیست
عجز ازآن همراه شـــد با معرفـــت — کو نه در وصف آید و نـــــه در صفت
بر ترست از علم و بیرون‌از عیانســـت — زانکه در قدوســـــی خود بی‌نشانست
زو نشان جـــــز بی نشانی کس نیافـــت — چاره ای جز جان فشانــــی کس نیافت
آن مگو چون در اشـــــارت نایـدت — دم مزن چون در عبـــــارت نایدت
نی اشارت می‌پذیـــــرد نه نشـــــان — نه کسی زو علـــــم دارد نه عیـان
در جلالش عقل و جـــــان فرتوت شـد — عقل حیران گشت و جـــان‌مبهوت‌شد
عقل اگر در راه حـــــق ره بین بدی — فخر رازی راز داری‌دیـــــن بـــدی[3]

نقل است که چون امام ائمه اسلام ، ممهد قواعد شرایع و احکام ، استاد علماء بنی آدم ، حاوی اصناف علوم و حکم امام فخرالدین‌رازی‌جزاه خیرالملک المجازی دیار خوارزم ، صینت[4] عن الطوارق والالازم‌رابقدوم شریف مشرف ساخت‌وسایهء فضایل‌برمفارق ولات این ولایت‌انداخت ، سلطان‌جوانبخت‌فروزندهٔ‌تاج‌وفرازندهٔ‌تخت ،سایهٔ‌اخص‌اله ، سلطان علاء الدین خوارزمشاه ، طیب الله‌ثراه و جعل الجنـه مثواه ، که درآن وقت والی

---

۱ ــ نسخه : قاب و قوسین
۲ ــ ر ک حواشی
۳ ــ ر ک حواشی
۴ ــ صیبت

ولایت قبةالاسلام خوارزم بود ، قدوم اورا غنیمت تمام شناخت و باصناف الطاف و انواع اعطافش بنواخت و در تعظیم و اکرام و تبجیل و احترام و انجاح مطالب و اسعاف مآرب و اعطای درجات و مراتب او دقیقه‌ای فرونگذاشت و منزلی چون ریاض نعیم مزین باحیاض جسیمه و نسیم .

لموءلفه

از لطافـــت هـــوای ساحـــت آن کاد یحیی العظـــام وهی رمیـــم [1]
دلگشا همچـــو صحبـــت خوبان جان فـــزا همچووصـــل یارقدیم

از برای اقامت او بیاراست ومشاهیر علماو جماهیر فضلا را که سلاطین اقالیم علوم واساطین تبیان سر مکتوم بودند ملازمت عتبهٔ رفیع و سدهٔ منیع اوفرمود و ارباب ذهن وقاد واصحاب طبع نقاد را اشارت نمود تا از غرایب حقایق و عجایب دقایق کهاز نتایج ابکار افکار آن منبع غوامض اسرار باشد ، استفاده نمایندو التقاط فرایدفواید بطریق نهانی از مطاوی بیان آن بحر زاخر معانی غنیمت شمارند و بعضی ارباب دولت و اعیان خدمت راملازم حضرت امام ساخت تا ملاحظ احوال ملازمان اوازاهل فضل وافضال و ناظر مجلس مناظرهٔ خداوندان کمال باشند وبمعیار امتحان عیار فضل هر یک بشناسندو ازآنجاکه کمال جلادت و فراست و غایت فطانت و کیاست امام است بمباحثهٔ، کتاب معینی و مذاکرهٔ فن متفننی [2] اشتغال نمی‌نمود ، بلکه هرروز چون مجلس آسمان رفعت او بکواکب ثواقب ارباب علوم مزین گشتی ، نکته ای از نکات غریبه و مساٴله ای از مسائل عجیبه القاء کردی ، گاهی از غوامض معقول و از دقایق منقول ، گاهی ازقوانین مطالب عالیه و گاهی از ریاضیات و حکم متعالیه ، که هیچکس را سابقا در مطالعهٔ آن شرکت نبود و درمجادلـــهو مباحثه مجال مداخلت نی ، چون مدتی برین بگذشت بعضی ازخواص و عوام بحضرت امام عرضه داشتند . که خداوندان عزت و جلال و ارباب فضل و کمال بفوایدانفاس امام سعادت و استیناس تمام می‌یابنداما ما بیچارگان که نقد [3] اخلاص مادر بوتهٔ خلاص ارادت تمام عیارست ،ازین سعادت محروم وبسمـت خیبت [4] محرومیم و ما را غایت مقصود و نهایت مرام از حضرت امام آنست که یکی ازین دو کار التزام کنید . یا با جوبهٔ فتاوی پردازند ، یا مجلس عامه برای وعظ و نصیحت منعقد سازند ،چون باوجود فقهای عصر که مصابیح اعراص [5] شریعت ومفاتیح [6] ابواب

---

۱ ــ اشاره به آیهٔ ۷۸ سورهٔ ۳۶
۲ ــ متننی
۳ ــ ن : قد
۴ ــ ن : خلت
۵ ــ ن : عراص اعراص ، ج عرصه
۶ ــ ن : مقابح

اصول حقیقت بودند ،بفتوی پرداختن خود را هدف مطاعن ساختن‌بود ، مجلس‌نصیحت اختیار کردند ، روزاول‌که‌جمیع ارکان‌سلطنت‌واعیان‌مملکت‌حاضربودند ، بعدازحمدحضرت پروردگار و درودنبی‌مختار ، فرمودکه . اول واجب‌بر ارباب‌عقول ،معرفت حضرت احدیت است و اعتراف بر وحدانیت‌و بیشتر عوام از اهل ایمان و اسلام درین باب‌تقلیدپیش گرفته اند و قوانین و ادلهٔ قاطعه و براهین و حجج ساطعه‌ای ورای ظهورالقاء کرده و این ضعیف در اثبات این مطالب هزاردلیل اقامت کرده ، می‌خواهم‌که‌بتقریر آن‌دلایل‌لب ـ تشنگان این طریق راچاشنی‌ای ازشراب تحقیق چشانم‌وسرگشتگان‌بادیهٔ‌طلب‌رابسرچشمهٔ معرفت رسانم ، و در آن مجلس قریب صد دلیل بالفاظ عذب چون‌زلال سلسبیل از برای ارشاد ابنای‌سبیل‌تقریرفرموده‌ودرآن‌محفل بعضی‌ازاصحاب‌سلطان‌الاولیا و برهان‌الاصفیا ، قطب الاقطاب ، شیخ نجم‌الدین‌ابوالجناب‌الکبری‌قدس سره حاضربودند ، چون‌درحضرت شیخ اعلی الله درجته فی العلیین‌بعضی مقالات راعرضه (کردند) ، شیخ فرموده‌اند که کاشکی ما نیز از فواید آن مجلس مستفید می‌شدیم ، این حکایت‌بسمع امام رسیده است و امام بسعادت ملاقات شیخ مشرف شده شیخ فرموده اند که ما را چندان سر قیل و قال[1] و پروای بحث و جدال نیست ، و[2] اگر یک دلیل که برسایر آن ادله‌راجح باشدو وجه‌ثبوت آن پیش امام واضح بود تقریرفرمایند ،هر آینه ازمزایای الطاف‌معدودگردد ، امام[3] دلیلی از آن هزار دلیل اختیار کرد و بتقریر آن قیام‌نمود ، شیخ مقدمه ای‌را از آن مقدمات منع کردند و سند گفتند هر چند امام بطریق مجادله‌اشتغال نمود ، تفصی بحصول نپیوست[4] و حالت بر وی متغیر شد ، شیخ فرمودند . چون وحدانیت‌ملک جلیل پیش‌تو ثابت بدین دلیل بود ، دلیل باطل گشت ، پس مدلول نیز نزد توزایل‌شده باشد ،حق رابدلیلی‌باید دانست که زوالش ممکن نباشد ، امام را از آنجاکه حمیت‌دانشمندی‌است قهر مستولی‌شد ، از شیخ سؤال کرد که . بم عرفت الله ؟ یعنی به چه شناختی خدایرا ؟ شیخ در جواب گفتند . بواردات قدسی‌و مشاهدات انسی ، امام گفت‌این بر من چه حجت باشد ؟ شیخ گفتند . " ما لکـم لاتعرفون لسانکم انتم قلتم بم عرفت و ماقلتم بم تعرفوننی " یعنی چیست شماراکه در آداب بحث‌و جدال که طریقهٔ‌اهل قیل وقال است ، توجیه‌مرعی

---

۱ ــ ن : قال نیست
۲ ــ ن : که
۳ ــ ن : اما
۴ ــ نه پوست

نمی‌دارید ، شما از سبب شناختن‌من پرسیدید نه از شناساگردانیدن‌و الزام‌حجت برخود ، لاجرم در مقام منع این بر من حجت نیست گفتن از طریقهٔ توجیه بیرون است ، امام[1] بغایت متاءثر شد و سوءال کردکه مراچگونه‌آشنای‌حق‌می‌گردانی‌وبکدام‌وسیله بمقام معرفت می‌رسانی ؟ گفت : " ببذل المجهودوخلع الوجود ثم‌نفی الشهود " یعنی بطریق اطاعت و بذل طاقت بقدر[2] استطاعت و به خلع لباس وجود و در مقام‌مشاهده‌فانی‌گشتن از شهود و افتخار مجازی راکه عبارت از ناموس فخر رازی (است) بیرون‌درگذاشتن و در خلوتخانهٔ راز علم نیازمندی در محبت بی‌نیاز برافراشتن و نامهٔ هستی‌بکلی در نوشتن و در اوان ظهور الوهیت متحقق بحقایق این مقال گشتن که :

لابن الفارض رحمه الله :

خرجت بها عنی الیهـــا فلم اعد — الی و مثلـــی لایقول برجعـــه

وافردت نفسی عن خروجـــی تکرمـا — فلم ارضها من بعـــد ذاک لصحبتی

و غیبت عن افراد نفســی‌بحیث لا — یزاحمنی ابداء وصـــف بحضرتـــی

و اشهدت غیبی اذبدت فوجـــدتنی — هنالک ایاها بجلـــوه خلوتـــی

وطاح وجودی فی شهودی و بنت عـــن — وجود شهودی ماحیا غیـــر مثبـــت

و قد رفعت تاء المخاطـــب بیننـا — و فی رفعها عن فرقـــه الفرق رفعتی[3]

همه خواهی که باشی ای او بـــاش — رو به نزدیک خویش و هیـــچ مباش

غیر معشوق ار تماشایـــی بـود — عشق نبـــودهرزه‌سودایـــی‌بود

عشق آن شعله است کو چون برفروخت — هر چه جزمعشوق باقـــی‌جمله سوخت

تیغ لا در قتـــل‌غیر حق برانـــد — در نگر زان‌پس که بعد ازلا چه مانـــد

ماند الاالله باقی‌جملـــه رفت — شاد باش‌ای عشق شرکـــت سوز رفـت

خود هم او بود اولیـــن و آخریـــن — شرک جز ازدیدهٔ احـــول مبین

و بحقیقت‌این دوسه کلمه که شیخ فرموده اند از " جوامع کلم " است و در تحت او عالمی از غوامض حکم مندرج است .

مثنوی :

شرح می‌خواهد بیـــان این سخـن — لیک می‌ترســـم ز افهام کهـــن

---

۱ ــ اما　　　۲ ــ بقد

۳ ــ اشعار بکلی مغلوط و در هم ریخته بود از روی دیوان ابن فارض ص ۳۰ تصحیح شد .

فیالها قصة فی شرحها طول ، القصه ،امام دست ارادت شیخ گرفت و به تلقین ذکر و تعلیم طریق توجه بخلوت در آمد وبه نفی خواطر مشغول شد و حضرت شیخ مراقب حال او می بود و امام را خاطر بمأنوسات اوراد دقایق تنزیل و حقایق تأویل و اسرار ریاضی و معقول و غوامض فروع و اصول و بدایع معانی و بیان و ودایع حکم قرآن میل می کرد و شیخ درمقام تنبیه می گفتند .

بیت :

هرگز نتوان یافـــــت هدایت بهدایه　　　کان نکته که اصلست بگفتـــــار نشد حل

نی کشف میسر شـــود از گفتن کشاف　　　وز بحث مقامـــات و مقامات محصل

امام چون دلراکه خلوتخانهٔ یار است از اغیار خالی نتوانست کردن ، ببهانهٔ تجدید وضو از خلوت بیرون رفت و فی الحال متوجه هرات گشت .

مثنوی :

دل نگهداریــــد ای بیحاصـــلان　　　خاصه (اندر) صحبت صاحبـــدلان

این حکایت بدان آوردم تا بدانی که معرفت الهی همچنانکه شیخ فرمود اگر چه بواردات قدسی و مشاهدات انسی است ، اما از سپردن طریق عبودیت و از بذل جهد و طاعت[1] و تصفیه باطن وتزکیه نفس چاره نیست ،　　کما سبقت الاشاره الیه

پس ختم کلام درمقصد معرفت باری بمقامات شیخ عبدالله انصاری کنیم که می گوید : توحید چیست ؟ آنکه یکی را دوست باشی ، معرفت چیست ؟ آنکه دوست را یکی باشی ، از عارف در جهان نشان نیست ، هر زبان که از معرفت نشان دهد در دهان نیست ،اسرار معرفت فاش کردن دیوانگی است ،امید ثواب و عطاداشتن دوگانگی است ، ابوجهل از کعبه[2] می آید و ابراهیم ازبتخانه ، کارعنایت دوست دارد باقی همه بهانه ، اکثرمقالات متقدمه درین کلمات مدرج است :　" والعاقل یکفیه الاشاره "

مقصد سیم . درسلوک راه عبودیت بقدرامکان ،قال الله تعالی :　" واعبدربک حتی یأتیک الیقین "[3]　و قال عزمن قایل :　" والذین جاهدوافینالنهدینهم سبلنا والله لمع المحسنین "[4]　و قال علیه السلام :　" لایستقیم ایمان احدکم حتی یستقیم قلبه و لایستقیم قلبه حتی یستقیم لسانه و لا یستقیم لسانه حتی یستقیم عمله "

---

۱ ـ ن: طاقت تصفیه　　　۲ ـ کیه

۳ ـ آیهٔ ۹۹ سورهٔ ۱۵　　　۴ ـ آیهٔ ۶۹ سورهٔ ۲۹

و قال علیه السلام : " بنی الاسلام علی خمس. شهادة ان لااله الاالله و ان محمدا " رسول الله و اقام الصلوة وایتاء الزکاة والحج وصوم رمضان " بدان که حضرت الهی مفیض اصناف فیض نامتناهیست[1] ، بقدرت کامله درگنجینهٔ وجود انسان گنجی پراز جوهرمعانی که آن معرفت حضرت سبحانی است ودیعت نهاده است و طریق گشادن این طلسم اعظم بآیات بینات کتاب محکم وباحادیث و اخبار سر ایجادعالم صلی الله علیه وسلم ،تعلیم داده و فرموده که نهایت عبادت حضرت رب العالمین ادراک جمال کمال یقین است.

" و اعبدربک حتی یاتیک الیقین " اگر چه اکثر مفسران یقین را در این آیت بموت تفسیر کرده اند ، اما چون حقیقت یقین اعتقاد جازم است که آنرا مقابل ظن دارندوبسیاری از آیات بینات مبین این معنی است که مستفاد می شود از عمل لفظ بر حقیقت ، چنانکه فرمود : " قدافلح من تزکی وذکر اسم ربه فصلی "[2] و چنانکه بعدازذکر : " الذین یومنون بالغیب و یقیمون الصلاة "[3] الی آخرالمعطوفات . فرمود : " اولئک علی هدی" من ربهم و اولئک هم المفلحون[4] پس بایراد اسم اشارت بعدازتعقیب مشار الیه باوصاف متعدده تنبیه کرد بر آنکه مشار الیه بواسطهٔ آن اوصاف سزاوار این الطاف گشته است که آن کمال هدایت بر معرفت است در عاجل[5] و فوز صلاح وظفر بر غایت فلاح در آجل و حضرت ملک مجید در کتاب حمید می فرماید که : " والذین جاهد و افینالنهدینهم سبلنا وان الله لمع المحسنین "[6] و در این آیت کریمه مشاهدهٔ شاهد جمال هدایت و معرفت را مجاهده در طریق حضرت عزت تعلیق کرده است و در اثبات معیت با محسنان اشارت بر حقیقت مجاهده فی الله نموده و ازین مقدمات ظاهر شد که اعمال ظاهره را در احوال باطنه تاءثیر بسیارست ،ولیکن می باید که آن اعمال به نیت صافی و صدق تمام و اخلاص خالص مقرون باشد تا آن مجاهده فی الله بود وسبب هدایت سبیل رشاد و موجب معیت با حضرت ملک العباد گردد .

بیت :

بلی ازجاهدوا یکسربدست تست آن رشته ولی از "جاهدوا "هم برنیاید هیچ بی "فینا "

---

۱ ــ متنامت
۲ ــ آیهٔ ۱۴ و ۱۵ سورهٔ ۸۷
۳ ــ آیهٔ ۲ سورهٔ ۲
۴ ــ آیهٔ ۴ سورهٔ ۲
۵ ــ جاعل
۶ ــ آیهٔ ۶۹ سورهٔ ۲۹

و محقق گشت که وجود انسانی که مجموعه‌ایست مشتمل‌بر اسرار روحانی‌و جسمانی ، طلسم عظیم است که حضرت عزت بدستکاری‌قدرت بر هم بسته‌است‌و باطن او را مجلای‌حضرت الوهیت و ظاهر او رامظهر اسماء صفات‌ربوبیت گردانیده ،چنانکه در نعت‌اکمل نوع‌انسان ارباب معانی بدیعه واصحاب بیان گفته اند :

لموءلفه :

ای وجودت مظهر اسمای حسنی آمـــده　　　وی ز جودت عالم وآدم هویـــدا آمـده
ظاهرت مجموعهء مجموع عالمها شـــده　　　باطنت مرآت ذات حق تعالـــــی آمده

وملت حنیفهء بیضا راکلید این طلسم ساخته و طلسم انسانی را چنانکه ظاهریست[1] وآن صورت قالب‌انسانیست‌باطنی[2] است وآن لطیفهء روح نورانی است همچنین علت مظهره را نیز ظاهریست وآن افعال بد نیست وآنرا شریعت خوانند وباطنی است ، وآنرا اعمال قلبی‌و سری و روحی‌است وآنرا طریقت‌گویند ، پس‌شریعت کلیدطلسم صورت‌قالب است[3] و این کلید را پنج دندانه آمد که بنای اسلام بر آنست ، چنانکه خواجه علیه السلام‌خبر داد که : " بنی الاسلام علی خمس. شهادة ان لا اله الا اللهو ان محمدا رسول الله و اقام الصلوةوایتاءالزکوهو الحــج‌وصوم رمضان " حبیب‌حضرت ملک علام‌می‌فرمایدکه بنای شرایع اسلام بر پنج‌چیز است .

اول: گواهی دادن بر آنکه‌هیچ معبودی‌سزاوارپرستیدن‌بغیرالله نیست‌که خالق سماوات و ارض‌است و محمد علیه السلام رسول اوست .

دوم : برپای داشتن نماز که مناجات ملک بی نیاز است .

سیم : اداء زکات ، چهارم : حج گزاردن ، پنجم : روزهءماه رمضان داشتن .

و از آن جهت کلیدطلسم‌صورت قالب را به‌پنج دندانه احتیاج‌افتاد که‌طلسم‌صورت قالب رابه‌پنج‌بنـد حواس خمسه بسته اند بی کلیدی که پنج دندانه داشته‌باشد گشاده نگردد .

اما کلید دندانه های‌طریقت که کلید طلسم‌گشای‌باطن‌انسانیست‌تجلیات‌حضرت خالق و جذبات و رقایق است که اولا" بدان دروازهء شهرستان‌محبت گشاده گردد و این محبت نیز مفتاحی است با دو دندانهء طلب و شوق که در دارسلطنت معرفت بدو مفتوح

---

۱ ــ ظاهرتست　　　۲ ــ انسانیت و باطن

۳ ــ مرصاد . ن: آمد ، ر ک حواشی

شود ، چنانکه خواجه علیه السلام بدین‌معنی‌اشارت‌فرمودکه : " و تحببت‌الیهم‌بالنعم فعرفونی" و این‌معرفت خزینه‌دارگنج وحدتست‌که : " کنت کنزا مخفیا " نشان آن گنج می‌دهد و این خزینه‌دار را کلیدیست با دودندانه‌که آن لای‌نفی ماسواست‌وچون بدست اخلاص کلید رادر نفی کونین بلکه درازالت حکم کثرت اسماء و صفات بحکم "کمال الاخلاص نفی‌الصفات عنه"حرکت (دهی) از ولایت‌و احدیت باب یقین‌دوم که قاب قوسین‌است‌بسرحدگنج‌احدیت‌منفتح‌گرددوچون‌بحکم : " دنی فتدلی[1] " سیارطیار قدم بر مقام " او ادنی[2] " نهد سبحات‌وجه باقی‌از برای‌طلب‌کمال‌تلاقی[3] آتش غیرت در خرمن غیریت موهوم سیار در زدن آغازکند و بزبان زبانه‌این ندا در دهدکه :

لموءلفه : [4]

در راه دوست هستی موهوم تو بلاست هان نفی کن بلای وجودخ‍ودت بلا
تا تو بحرف لا نکنی نفی‌هرچه هست تو از کجا و منزل الاالله از کجا

هیهات ، هیهات‌وصول بی‌اتصال و انفصال‌باحضرت ذوالجلال والجمال‌آنجادست دهد ، انخفاضی که موجب ارتقاست و فنایی که‌سرمایهٔ بقاست ، آنجا روی نماید ، لقای‌ازلی در اینجا مشاهده‌افتد ، بقای‌لم یزلی‌اینجاحاصل‌آید . عاشقان[5] سرمست و رندان‌رفته‌ازدست صهبای تجلیات جمال حق بقدح صدق[6] دراینجا نوشند و عارفان عریان از لباس قیود شهود خلعت صافی[7] سلطنت از اطلاق وجوددرینجا پوشند ، وخواجه‌کونین که‌رافع است ازین مقام خبر داد آنجا که گفت : " ان الله اختص لخواص عباده شرابا فاذا شربوا طابوا واذاطابوا طاشواو اذاطاشواطارواواذا طاروابلغواو اذا بلغوا و صلواو اذاوصلوا اتصلوا و اذا اتصلوا انفصلواواذا انفصلوافنواواذافنوابقواواذابقواصارواملوکا " وهم فی مقعدصدق عند ملیک مقتدر[8] " . ترجمه حدیث اینست که می‌گوید :

سر سرفرازان اهل رشاد مبشر بمنشور " قل یا عباد "
جهان بزرگی و جان جهان حبیب خدا خواجهٔ انس و جان

---

۱ ــ آیهٔ ۹ سورهٔ ۵۳
۲ ــ آیهٔ ۹ سورهٔ ۵۳
۳ ــ تلافی
۴ ــ ر ک حواشی
۵ ــ عاشق
۶ ــ حدق
۷ ــ ن : ساقی
۸ ــ قسمت‌آخرحدیث : آیهٔ۵۵سورهٔ۵۴

چنین گفت کایزد برای خواص | شرابی نهاده است با اختصاص
شرابی طهوری که صبح الست | ازو گشته اند اهل توحید مست
شرابی که نوشندش ارباب حال | ز خمخانهٔ حق بجام جمال
خرابات این باده دانی کجاست | مقام خرابی اوصاف ماست
سواقی صفاتست و اسمای حق | کمین جام میناش این نه طبق
ازین می چو بخشیدشان طیب عیش | طریقی نمایندشان سوی طیش
از آن پس بپرندتا اوج عرش | ازین محنت آباد زندان‌فرش
به یک پر زدن تا بمقصد رسند | ز حد بگذرند و به بی حد رسند
ز قربت چو حاصل کنند اتصال | رسد آن زمان صدمت انفصال
ازین پس چو حاصل شودشان فنا | بیابند در ضمن آن صد بقا
ملوکی شوند ایمن از اعتزال | در آن" مقعد صدق" بی انتقال

پس سایرانرا درین موقف‌المواقف ما موقوف‌گردانندتاازبرای‌تکمیل ناقصان بخلعت صفات خودش باز بعالم فرستد ؟ چنانکه انبیاءراعلیه‌السلام بحکم : " اولئک‌الذین‌هدی‌الله فبهدیهم اقتده"[۱] به کلید طریقت در طلسمات‌باطنی بگشادند و از راه عالم غیب‌و امداد فیضان فیض الهی بروح ایشان رسید[۲] که قابل آن بودند و آن طلسمات گشاده شد و اثر[۳] آن فیض بدل رسید و از دل بنفس و ازنفس بصورت قالب‌لاجرم صورت شریعت بر صورت قالب ایشان ظاهر گشت ، چنانکه گفت : " ماکنت تدری ماالکتاب ولا الایمان ولکن جعلناه نورا نهدی‌به‌من نشاءمن عبادنا "[۴] آری این‌طلسم‌را چنان پرداخته اند که از ملکوت ارواح راهی بدل و ازدل راهی بنفس و از نفس راهی‌بصورت قالب‌هست ، تا هر مدد و فیض که از عالم غیب‌بروح رسد از روح بدل رسد (و) ازدل نصیبی بنفس‌رسد و از نفس اثری‌بقالب رسد ، پس برقالب‌عملی مناسب‌آن پدیدآید و همچنین‌اگر برصورت قالب عملی ظلمانی‌ونفسانی پدیدآید[۵] ، اثر آن ظلمت‌بنفس رسد و از نفس‌کدورتی‌به‌دل و از دل غشاوتی بروح‌رسد و نورانیت‌روح‌را در حجاب‌کندوبقدر آن حجاب‌راه‌روح‌به‌غیب بسته شود تا روح از مطالعهٔ آن‌عالم بازماند و مدد فیض بدوکمتر رسد واگر اعمال بدنیه

---

۱ ــ آیهٔ ۹۰ سورهٔ ۶

۲ ــ مرصاد . ن: رسند

۳ ــ مرصاد ص ۸۶ ن: ابر

۴ ــ آیهٔ ۵۲ سورهٔ ۴۲

۵ ــ از همچنین تا پدید آید در نسخه تکرار شده .

که عبارتست از احکام شریعت و آن کلید طلسم‌گشای صورت قالب است پیدا گردد بواسطهٔ آن دری بعالم غیب گشاده شود و بتدریج چون بکلید شریعت طلسم صورت قالب گشاده گردد آنگه[1] کلید طریقت بدست آید و طلسمات باطنی گشادن آغاز کند و اکثر امت و متبعان ملت مراسلوک برین نهج است و بحقیقت چنانست که تا داد تصرف کلید شریعت بر قانون فرمان و متابعت ندهند[2] از طلسم صورت خلاص نیابند و داد شریعت آنگاه توان داد که هر عضوی را بدان عمل مشغول کنی که فرموده‌اند و از آن عمل اجتناب نمایی که نهی کرده‌اند، تا دندانه های کلید راست تر بر بندهای طلسم بنشیند و گشاده گردد و اثر آن راستی بر زبان و از زبان بدل و از دل بغیب رسد و نور ایمان از غیب در دل پدید آید و هرچند این راستی زیادت می‌گردد بواسطهٔ اعمال شرع انوار ایمان از غیب بدل زیادت می‌رسد که:

" لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم "[3] تا آنگه که پرورش صورت قالب بر قانون شریعت بکمال رسد ایمان در دل بکمال رسد، چنانکه فرمود: " لایستقیم قلبه حتی یستقیم لسانه و لایستقیم لسانه حتی یستقیم عمله " یعنی: ایمان هیچکس از شما استقامت نیابد تا دل او مستقیم نشود و دل بصفت استقامت موصوف نگردد تا زبان او را استقامت حاصل نیاید و زبان او استقامت نپذیرد تا عمل او مستقیم نباشد.

اما سر گشاده شدن پنج بند حس به پنج رکن شریعت آنست که انسانرا بواسطهٔ حواس خمس آفاتی و حجبی[4] پدید آمده است که به سبب آن حجب[5] بمقام بهایم و انعام رسیده است و اگر نعوذبالله درین حجاب بماند و دربرگرفتن آن بند تقصیر نماید در زمرهٔ آن طایفه داخل گردد که درحق ایشان می‌فرماید: " اولئک کالانعام بل هم اضل "[6] از آنکه بهایم وانعام راهرگز استیناس بحضرت ملک متعال در صفوف "الارواح جنود مجنده" نبوده و آلاتی که بدان از عالم علوی و آخرت برخورداری باشد هم ندارند، پس از عذاب بازخواست و از عذاب حرمان مصادفت درجات عالیه و قرب حضرت احدیت ایمن‌اند، لاجرم اگر آدمی با وجود سابقه[7] الفت و چندین آلت نیل قربت در مقام بهایم و انعام بماند از

---

۱ ــ در نسخه اصل: بتدریج آنک کلید

۲ ــ ن: بدهند

۳ ــ آیهٔ ۴ سورهٔ ۴۸

۴ ــ مرصاد ص ۱۶۱ نسخه متن: به پنج رکن شریعت حجتی

۵ــ مرصاد. متن: حجت

۶ ــ آیهٔ ۱۷۸ سورهٔ ۷

۷ ــ سابق

بهایم بدتر باشد و درد عقوبت اوبیشتر ، از آنکه درد طلب و حسرت نایافت آنکس راست که از سعادتی بازمانده باشد و قابلیت ادراک کمالی داشته بود .

مثنوی :

آنکه اول شاهد و خوش رو بود ‌ ‌ ‌ ‌ چون سیه گردد تدارک جو بود
مرغ پرنده چو ماند بر زمین ‌ ‌ ‌ ‌ باشد اندر غصه و دردو حنین
مرغ خانه بر زمین خوش می‌رود ‌ ‌ ‌ ‌ دانه چینو شاطر و کش می‌رود
زانکه او از اصل بی پرواز بود ‌ ‌ ‌ ‌ وان دگرپرنده و پر باز بود
هر که ازجام الست او خورد پار ‌ ‌ ‌ ‌ هستش امسال آفت رنج خمار
وآنکه چون سگ زاهل کهدانی بود ‌ ‌ ‌ ‌ کی مرو را حرص سلطانی بود
توبه او جوید که کردست او گناه ‌ ‌ ‌ ‌ آه او گوید که گم کردست راه

و اگر آدمی بکلی ترک تمتعات بهیمیو حیوانی کند از تربیت قالب بازماندو از فوایدآن محروم شود ، پس شریعت رابدو فرستادندتا هر تصرف که درمراتع بهیمیوتمتعات حیوانی کند بفرمان کند نه بطبع ، کهاز طبع همه ظلمت آیدو از فرمان همه نور ، زیراکه چون بطبع کند همه در آن خود را بیندو این همه ظلمتست و حجاب ، و چون بفرمان کند در آن همه حق را بیند و خود را نبیند ، و این همه نور استو رفع حجاب ، و دیگر آنکه هر ظلمتو کدورت که در قالب (است) بواسطه تقیدات[1] شرعی که برخلاف مرادنفس است برخیزد .

و بدانکه در تحت هر رکنی از ارکان خمسه شریعت سری از اسرار حقیقت مودع است بلکه در هر یکی اسرار عجیبه وآثار غریبه مدرجاست ، و بدین واسطه هر یکی آدمی را رافع حجاب وکاشف نقاب است ومذکر از قرار گاه اول و آمدن او از آن عالم و مرشد یست او را بمراجعت بمقام خویش کهجوار رب العالمین است و چنانکه کلمهٔ لااله الا الله از روی اشتمال او بر نفی ماسوی و اثبات باری تعالی مفیدترین شربتی است در ازاله مرض نسیان که اولین حجاب انسانستاز آنکه در تقید بقیودوجود و در حرمان ازعالم شهود در نظر سالک ، کثرت مشهودستو وحدت مستور چنانکه اول کثرت مستور بودو وحدت در غایت ظهور ، لاجرم بحکم : " واذکرواللهکثیرا لعلکم تفلحون "[2] درین کلمه که متضمن نفی اغیارواثبات یارست ، بایدآویختوبرموجب (آیه) " واذکرربکاذانسیت "[3]

---

۱ ــ مرصاد : تعبدات ‌ ‌ ‌ ‌ ۲ ــ آیهٔ ۱۰ سورهٔ ۶۲

۳ ــ آیهٔ ۲۳ سورهٔ ۱۸

در نسیان ماسوی‌ازذکر هستی‌موهوم‌خود نیز بایدگریخت تا برمقتضی وعده . " لعلکم تفلحون " از حجب[1] نسیان ومرض غفلت که : " فی قلوبهم مرض "[2] اشارتست بدان خلاص[3] یابد و چون مرض‌نسیان مرکب‌است‌از دو ماده‌ٔ مختلف . که یکی غفلت است ازحق‌ودیگراشتغال‌بخلق ، و چون‌گفته‌اند : " العلاج باضدادها " لاجرم‌ازشفاخانهٔ قرآن که : " وفیه شفاء للناس "[4] است شربت : " اذکرواالله ذکراکثیرا "[5] فرمودند ونداء : الیه‌یصعد الکلم الطیب "[6] وآن کلمهٔ‌لااله الاالله‌است‌دردادند تا از سرکهٔ نفی و شکر اثبات اسکنجبینی حاصل شودکه مادهٔ صفراوی‌نسیان را قلع کند . پس بلااله‌نفی ماسوی کند که‌بدان‌مشغول گشته بودو به‌الاالله‌اثبات حق‌کند که از او غافل شده بود تا هر ضدی را معالجه بضد او کرده باشد و چون برین مداومت نماید ، بتدریج تعلقات روح که درگذر کردن روح بر ملک و ملکوت از ذکر هر چیزی با او همراه شده بود بمقراض لااله منقطع شود و جمال سلطان الاالله از پس تتق عزت متجلی گردد و بر حکم وعدهٔ " فاذکرونی‌اذکرکم "[7] از لباس‌حرف‌وصوت‌مجرد شودودر تجلی‌نور عظمت الوهیت خاصیت : " هالک الاوجهه "[8] آشکاراگردد ، تابغایتی‌که‌قایل :[9] «اذکرکم» عزمن قایل ، نیابت‌ذاکری روح‌کندتا ذکر بی‌شرکت‌دست‌دهدوحقیقت " شهدالله انه لا اله الا هو "[10] ظاهر شود که بناءمسلمانی بر کلمهٔ لااله الاالله است نه بر کلمات دیگر که خلاص از شرک معنوی بتصرف‌معنی این کلمه‌است و نجات از شرک صوری (هم‌حز بصورت این کلمه منتفی نگردد)[11]

لبعض العارفین

آفرینش‌را همه پی کن به تیـــــغ لا اله   تا جهان صافی شود سلطـــان الاالـلــه‌را

---

۱ ــ متن : حجت   ۲ ــ آیهٔ ۹ سورهٔ ۲

۳ ــ متن : اخلاص   ۴ ــ آیهٔ ۶۹ سورهٔ ۱۶

۵ ــ آیهٔ ۴۱ سورهٔ ۳۳   ۶ ــ آیهٔ ۱۱ سورهٔ ۳۵

۷ ــ آیهٔ ۱۴۷ سورهٔ ۲   ۸ ــ آیهٔ ۸۸ سورهٔ ۲۸

۹ ــ مرصاد : قایل آشکارگردد وذکرروح‌ووجود ذاکری‌روح‌دربحرذاکری فاذکرونی‌مستهلک شود . اذکرکم‌نیابت ذاکری‌روح کند . اینجا ذکروذاکرو مذکوریکی شودوذکربی شرکت‌دست دهد . مرصاد ص ۲۶۹   ۱۰ ــ آیهٔ ۱۶ سورهٔ ۳

۱۱ ــ مرصاد . این عبارت درمتن نیست .

و بحقیقت چون شاهد هویت مذکور از جلابیب اسماء و صفات بیرون آیدو نقاب احتجاب از جمال کمال خویش براندازد هویت موهوم ذکر از سبحات حضرت هویت سوخته گردد ، اللهم ارزقنانعیم الجمع و قناجحیم الفرق .

مثنوی :

خود که یابد این‌چنیـــــن بازار را / که به یک گل‌می‌خـــری گلـــزار را

دانه‌ای‌راصددرختستـــــان عـــوض / حبه ای‌را آمدت صـــــد کان عـــوض

کان لله دادن ایــــــن‌حبـــه است / تاکه کان الله لـــــه آیــــد بدست

زانکاین هــــــوی ضعیف بی‌قـرار / هست شد زان هـــــوی رب پایـــدار

هوی فانی چون‌که خود با او سپــــرد / گشت باقی دایـــــم و هرگز نمـــرد

همچو قطره خایف از بـــــاد وزخاک / که‌فنا گردد بدیـــــن هر دو هـــلاک

چون به اصل خود که دریا بود جست / از تف خورشید وباد و خــــاک رست

ظاهرش گم گشت در دریـــا و لیـک / ذات او معصـــــوم و(پا) برجا و نیـک

هین بده ای قطـره خود را بی نـــدم / تا بیابی در بهـــــای قطره‌یـــــم

هین بده ای قطره‌خود را این شـــرف / در کف دریا شو ایمـــــن از تلـــــف

خود کرا آید چنین دولـــت بدست / قطره را بحری تقاضــــاگر شدســـت

الله ، الله زود بفــــروش و بخـــر / قطـــــره ای ده بحر پر گـــوهر بـــهـــر

پس از این تقریر مقرر گشت و از این تحقیق محقق شد که رکن اعظم ازدندانه های کلید شریعت درگشادن بند طلسم ، این کلمه است .

اما نماز که تالی ایمانست و مقدم باقی ارکانست و عماد قصر دینست و دعامهٔ بیت یقین است و مناجات حق تعالی‌است و اول مسوءل‌در روزجزاست ،اسرارطلسم‌گشائی درو بی نهایت ودلایل راهنمایی درو بی غایتست ، چنانکه خاطر فاتر در تقریر آن وافی نیست و مجلدات ودفاتر درتحریر آن‌کافی نه ، امابحکم : " مالایدرک‌کله‌لایترک‌کله " به بیان بعضی اکتفا کنیم .

اول : در طهارت که شرط صلات است ،فایده آنست که ظاهر عنوان نامهٔ اسرار باطن است ، چون ظاهر بوضوطاهر گردد ، بحکم‌آنکه قصر وجودرا از بیرون بجانب باطن دریچه هاست و اثر[1] هر یکی بدیگری‌متواصل ، باطن را طهارتی‌از کدورات تعلقات اغیار

---

۱ ــ متن : اثری . یاء بجای کسره بکار رفته‌است .

حاصل شود ، علی‌الخصوص که متوضی ادعیهٔ مخصوص را ورد زبان و اخلاص را در ادای این معنی حرز جان بیارد .

مثنوی :

دست من اینجا رسید این را بشست — دستم اندرشستن جانست سست
ای زتو کس گشته جان ناکسان — دست فضل تست در جانها رسان
حد من‌این‌بودکردم من لئیم — زان سوی حدرا نقی کن ای کریم
از حدث شستم بحیله‌پوست‌را — از حوادث شوخدایا دوست را

و صورت اشکال و حرکات نماز از آمدن بدین‌عالم خبر دهدو بمراجعت آن‌عالم دلالت کند ، چنانکه اشکال نماز ، قیام‌ورکوع و سجود و تشهدست ، تشهد خبرمی‌دهداز شهود و حضور او در حضرت عزت ، پیش از آنکه‌اینجا آمد ، وسجود خبرمی‌دهد که‌چون بدین عالم آمد بعد از مفارقت از وطن‌مالوف که آن فترت‌بمنزلهٔ جمادی‌است اول بمقام نباتی پیوست که‌نباتات همه‌درسجودندکه : " والنجم والشجر یسجدان "[۱] همه‌سر بر زمین نهاده اندبر شکل سجود . و رکوع‌خبرمی‌دهد (که) از مقام نباتی بمقام حیوانی آمد و حیوانات جمله‌دررکوع‌اند ، پشت خم داده ، و قیام خبرمی‌دهد که از مقام حیوانی بمقام انسانی پیوست که به جملگی در قیام اند . پس در نماز این اشارتست‌که اول تکبیر بگوی ، یعنی تکبیر بر عالم حیوانی‌و بهیمی کن و بند آز مشو[۲] و از قیام انسانی که شکل تجبر و تکبرست به رکوع‌حیوانی‌وبهیمی آی که شکل‌تواضع و خشوع و انکسارست و از آنجا به‌سجود مذلت و افکندگی نباتی آی تا به تشهد شهود و حضور اول باز رسی که : " واسجد و اقترب "[۳]

نظم :

خواری و بندگیست ، پس آنگه شهنشهی — اندرنمازقامه بود آنگهان‌قعود
تا چون این کنی بهمان نردبان که فرود آمدی برشوی که : " الصلوة معراج المؤمن "

بیت :

همه ز آغاز سوی آخر آیند — من از آخر بیایم سوی آغاز

دیگر صفت مناجات نمازی (او را)[۴] ازمقام حیوانی و تمنای نفسانی و گفت و شنید خلق به مقام ملکی و مکالمه ومناجات حق آرد و از ذوق مناجات ومکالمهٔ عهد "الست بربکم "

---

۱ ــ آیهٔ ۶ سورهٔ ۵۵
۲ ــ مرصاد . متن : پند آن مشنو
۳ ــ آیهٔ ۱۹ سورهٔ ۹۶
۴ ــ مرصاد ص ۱۶۸

خبر دهد که : " المصلی یناجی ولوعلم المصلی من یناجی ماالتفت" می‌گوید . مصلی باحق مناجات داردواگرداندکه باکه مناجات می‌کندهرگزالتفات نکند و نفرمود که به‌چه‌چیز التفات نکند ، بعضی گفتند به‌یمین ویسار التفات نکندوبعضی گفت . بدنیا وآخرت التفات نکند واولی آنست که گویم حذف مفعول ازبرای تعمیم است ، پس معنی چنانست که بماسوای حق التفات نکند تا بغایتی که در مقام استغراق از وجود خودکه اعظم طلسم و اقرب حجب است مفتتح شود و در مثنوی ، که مجمع اسرار معنویست ، می‌فرماید :

مثنوی :

من جمادی بودم و نامی شدم — و ز نما مردم به حیوان سرزدم
مردم از حیوانی و آدم شدم — پس چه ترسم کی زمردن کم شدم
جملهٔ دیگر بمیرم از بشر — تا برآرم از ملائک بال و پر
از ملک هم بایدم جستن ز جو — " کل شیئی هالک الا وجهه "[1]
پس عدم گردم عدم چون ارغنون — گویدم کانا الیه راجعون "[2]

سلطان العارفین سید حسینی ، رحمه الله ، درکتاب کنزالرموز بر بعضی اسرارنماز اشارت کرد ، آنجا که گفت .

له :

نفس تست آلودهٔ حرص و هوا — رو طهارت کن بدریای فنا
پس بشوی از هر دو عالم دستوروی — تا شوی شایستهٔ این گفت و گوی
قبله را چون یافتی دستی برآر — دست خود یعنی زدون حق بدار
اختیار خود برون آر از وجود — تا بیابی نقد اسرار سجود
دولت هر دو جهانست داده اند — پنج نوبت بهر آنست داده اند[3]

و روزهٔ از آن عهد اعلام کند که به صفت ملایک بود وبحجب حیوانی محجوب نگشته بود که خوردن خاصیت حیواناتست[4] و ناخوردن صفت ملایک وصفت خداوند تعالی تابدین اشارت ترک سجایای حیوانی کندومتخلق باخلاق سبحانی شودکه : " الصوم لی واناا جزی به " یعنی روزه خاص ازآن منست که درحقیقت حضرت خداوندیست که منزه است از غذا ، باقی هرچه هست محتاج غذااند ، ملایکه[5] اگر چه غذای نخورند[6] اما تسبیح

---

۱ ــ آیهٔ ۸۸ سورهٔ ۲۸

۲ ــ آیهٔ ۱۵۱ سورهٔ ۲

۳ ــ ر ک حواشی

۴ ــ ن : حیواتست

۵ ــ ملایکه اند

۶ ــ بخورند : در مرصاد ص ۱۶۸ . غذای حیوانی نخورند .

وتقدیس، غذای ایشانست هر چیز رامناسباو غذایی هست، و " انااجزیبه" یعنیجزای هر طاعت بهشت است و جزای روزه تخلق[1] باخلاق من است، به عیسیوحی آمد که:
" تجوع ترانی و تصل الی" یعنی:

نظم:

گرسنه شو آنگاه سیرم ببین مجرد شو وباش بامن قرین

آن مقرب حضرت قیومی مولانا جلال‌الدین رومی (گوید)

بسی حلاوت پنهان در این جلای شکم مثال چنگ بود آدمی نه بیش و نه کم
چنانکه گر شکم چنگ پر شود مثلا" نه ناله آید از آن چنگ پر نه زیر و نه بم
اگر ز روزه بسوزد دماغ و اشکم تو ز سوز ناله برآید زسینه ات هردم
هزار پرده بسوزی بهردمی زان سوز هزار پایه برآری بهمت و بقدم
شکم تهی شو و مینال همچو نی بنیاز شکم تهی شو و اسرار گو بسان قلم
چو پر شود شکمت در زمان حشر گردد بجای عقل‌تو شیطان، بجای کعبه صنم
چو روزه داری اخلاق خوب جمع شود به پیش تو (چو) غلامان و چاکران حشم
بەروزەباش که آن خاتم سلیمانست مده‌به دیو تو خاتم، مزن تو ملک بهم
بەروزەخوان‌کرم را تومنتظر میباش از آنک‌خوان کرم به زشوربای (کلم)[2]

دیگر در زکات، تزکیه نفس است از صفات حیوانی و تخلق است باخلاق‌ربانی، زیرا که صفت حیوان آنست که جمع‌کندو به کس ندهد وآدمی را از جمع‌کردن چاره‌نیست واگر از آن چیزی ندهد درآلایش صفت‌حیوانی بماند، میگویدزکات بده‌تااز آن آلایش پاک‌شویکه: " خذ من‌اموالهم صدقه‌تطهرهم وتزکیهم بها "[4] و به صفات[5] خدای موصوف شوی که جود وعطا، صفت خدای تعالی‌است واین صفت واسطهٔنیل سعادت‌است، قال الله تعالی: " فاما من اعطی و اتقی و صدق بالحسنی فسنیسره للیسری"[6]

مثنوی:

آنکه بدهد بی امیدی سود ها آن خدایست و خدایست و خدا

---

۱ ـ بحلق

۲ ـ دیوان‌کبیرغزل ۱۷۳۹ درنسخه‌متن. شوربای کرم

۳ ـ مرصاد، ص ۱۶۸ ببعد

۴ ـ آیهٔ ۱۰۴ سورهٔ ۹

۵ ـ مرصاد، نسخهٔ متن: صاف

۶ آیهٔ ۵ و ۶ و ۷ سورهٔ ۹۲

یاولی حق که خوی حق گرفت　　نور گشت و تابش مطلق گرفت
کو غنی است و جز او جمله فقیر　　کی فقیری بی عوض گوید که گیر

و سر دیگر در زکات آنست که حق سبحانه وتعالی اموال و انفس ما را خریده و در مقابل بهشت را که محل تجلی جمال و منزل تدلی[1] ایزد متعال است وعده کرده که: "ان الله اشتری من المؤمنین اموالهم وانفسهم بان لهم الجنه"[2] پس بدادن مال که شقیق روح است باسم زکات، تدرج به ایثار انفس حاصل آید و گشایش در جمیع سعادات بسته این صفت است.

ابن فارض علیه الرحمه:

شعر

فمن لم یجد فی حب نعم بنفسه　　ولو جاد بالدنیا الیه انتهی البخل
فنافس ببذل النفس فیها اخا الهوی　　فان قبلتها منک یا حبذا البذل

می‌گوید هر محبی که در محبت جانان فدای دل و جان نکند اگر چه جمیع دنیا را و آنچه دروست در تمنای لقای دوست ایثار کند و جوانمردی نماید در مذهب اهل درد (و) عاشقان جوانمرد بغایت بخل موصوف و بنهایت شح نفس معروف باشد.

پس باید که مناقشهٔ اهل عشق و هوی به بذل نفس و ایثار جان بود و اگر محبوب جلیل این متاع قلیل قبول کند، غایت جود آن بود.

شعر:

به نیم جان که تو داری و یکنفس که تراست　　حدیث پیش کش و یادگار نتوان کرد
برو به پیش سگان درش فشان جانرا　　که این متاع بر آن رخ نثار نتوان کرد

و دیگر حج اشارتست که بحضرت عزت مراجعت می‌باید واز هر چه بی اختیار خواهد بریدن باختیار ترک آن گفتن.

لمولانا قدس سره:

ناچار می‌بریدنت بیاری باختیار　　تا پیش شاه باشدت اعزاز و آبروی
مستان و عاشقان بر دلدار خود روند　　هر کس که گشت عاشق رو دست ازو بشوی
ماهی که آب دید نپاید بخاکدان　　عاشق کجا بماند در دور رنگ و بوی
خاصه کسی که عاشق سلطان ما بود　　سلطان بی‌نظیر و خداوند قند خوی

---

۱ ـ نسخه: (تدنی) ؟　　۲ ـ آیهٔ ۱۱۱ سورهٔ توبه

در خواب شو زعالم و از شش جهت گریز　　تا چند گول گردی و آواره سوبسوی
یعنی ای قرار گرفته در شهر انسانیت و مقیم گشته در دیار طبیعت حیوانیت و از کعبهٔ وصال و طلب مشاهدهٔ جمال ما بی‌خبرمانده، چند درین منزل‌بهیمی مقام کنی و پای بستهٔ "ان من ازواچکم و اولادکم عدوا" لکم"[1] باشی، برخیزو این بندها همه بر هم گسل و زن و فرزند و خان و مان را وداع کن.

مثنوی:

هر چه غیر حق ترا خوب و خوشست　　آدمی خوارست و عین آتش است
و دل را که نظر گاه خاص ماست از آلایش تعلقات ایشان پاک ساز.

لخاقانی:

دل ز امل دور کن زانکه نه نیکو بود　　مصحف و افسانه راجلد بهم ساختن
چندرصدگاه عقل بر در دل‌داشتن　　چند قدمگاه پیل بیت حرم ساختن

و قدم ازین منازل و مراحل خوش آمدهٔ دنیاوی بیرون نه و بادیهٔ نفس اماره قطع کن و چون‌با حرام گاه دل رسی به‌آب انابت غسلی‌کن و از لباس کسوت بشریت‌مجرد شوواحرام عبودیت در بند و لبیک عاشقانه‌بزن‌وبعرفات (معرفت)[2] درآی و بجبل‌الرحمه[3] عنایت برآی و قدم صدق در حرم حریم قرب ما نه و بمشعرالحرام شعار بندگی ثنایی کن[4] واز آنجا بمنای‌منی آی و نفس بهیمی را در آن منحر قربان[5] کن و آنگاه روی به کعبهٔ وصال ما نه که: "دع نفسک و تعال"

لامیر حسینی قدس سره.

از بیابان هوا احرام گیر　　پس طریق کعبهٔ اسلام گیر
هر زمان سعیی بباید با صفا　　در صفا و مروهٔ خوف‌ورجا
آتش اندرخرمن پندارزن　　آنگهی لبیک عاشق‌وارزن
چون پدید آمد حریم بارگاه　　نفس خود قربان کن اندر پیش شاه
زین به پشت مرکب توفیق کن　　پس طواف کعبهٔ‌تحقیق کن

---

۱ ـ آیهٔ ۱۴ سورهٔ ۶۴
۲ ـ مرصاد: ص ۱۶۹ ر ک حواشی
۳ ـ متن: بحبل
۴ ـ مرصاد. نسخه: بیای
۵ ـ مرصاد. نسخه: فرمان

کعبهٔ مردان نه‌از آب و گـــل است طالب (دل) شو که بیت اللـــه دلست

و چون رسیدی طواف کن ، یعنی بعد ازین گرد ما گرد و گرد خویش مگرد و با حجرالاسود که دل تست و آن یمین الله است عهد ما تازه کن و بمقام ابراهیم آی ، یعنی بمقام‌خلت و آنجـــا دو رکعتی کن ، یعنی عبودیت از بهر بهشت و دوزخ مکن که گفته اند .

بیت .

پرستیدن حـــق برای بهشـــت بود پیش ارباب دل سخـــت زشـــت

و بدانکه طاعت از برای این اغراض مزدوری است و مزدوری از خواجه دوری است بندگی ما از اضطرار عشق (کن) [1] ، پس (چون عاشقان) [2] به در کعبهٔ وصال آی و خودرا چون حلقه بر در بمان و بیخود درآی‌که خوف‌وحجاب‌ازخود (ی) خیزد وامن‌و وصول‌ازبیخودی که : " و من دخله کان آمنا " [3]

رباعی .

ای دل پی دل بنـــزد آن دلبر رو در بارگـــه وصال او بی ســـر رو

تنها زهمه خلق چـــو رفتی بـــدرش خود را بر در بمـــان و آنگـه در رو

پس ازین تقریرات مقررگشت که سفر راه کعبه نمودارراه آخرتست هر رکنی از ارکـــان‌او کلید طلسم گشای صورتست ، لاجرم ارباب‌صفا را که همه عمرسعی در طلب مرضاةالله‌کنند شداید و آلام این راه بامید بوسیدن خاک آن درگاه عین راحت نماید .

بیت .

نشاط کعبه‌چنان میدواندم چپ و راســت که خارهای بیابان حـــریر می‌آیـد [4]

اهل صورت از کعبهٔ صورت خانه بینند و اهل معنی جان و جانانه .

شعر .

سفر کعبه نمود ار ره آخـــر تســت گر چه رمز رهش ازصـــورت دنیا شنوند

جان معنیست باسم صوری گشته بـرون خاصگان معنی‌وعامان همه‌آوا شنونـــد

کعبه را نام به‌میدانگه‌خاص عرفـــات حجره خاص جهان داور داراشنونـــد

مشتری قرعهٔ توفیق زند بروه حـــاج بانگ آن قرعه برین رقعهٔ غبرا شنونـــد

---

۱ ــ مرصاد

۲ــ مرصاد ص۱۶۹ ،آنچه‌درمیان‌دوقلاب‌است نسخه اصلی آنرا ندارد

۳ ــ آیهٔ ۹۷ سورهٔ ۳

۴ ــ ر ک حواشی

عرشیان بانگ " ولله علی الناس" زنند ‏ پاسخ از خلق " سمعنا و اطعنا " شنوند
از سراپای درآیند ، سراپای نیاز ‏ تا تعال از ملکالعرش تعالی شنوند
روضه ، روضه همه (ره) باغ منور بینند ‏ برکه ، برکههمه جا آب مصفا شنوند
بر سر روضه همه جای تنزه شمرند ‏ بر لب برکه همهبانگ تماشا شنوند
بر در کعبه (که) بیت الله موجوداتست ‏ که مباهات امم ز آن دروالا شنوند
بار عامست و در کعبه گشادست کزو ‏ خاصگان بانگ در جنت ماءوی شنوند

و چون آداب و مناسک طواف خانهٔ گل دانستی ، زیارتکعبهٔ دلرا که منزل خاص حقو محل تجلی جمال مطلق است بر آن قیاس کن ، و قد ورد فی احادیث القدسیه :
" لا یسعنیارضی و لاسمائی ولکن یسعنی قلب عبدی التقی النقی الوادع "

شعر .

طواف کعبهٔ دل کن اگر دلی داری ‏ دلست کعبهٔ معنیتو گل چهپنداری
طواف کعبه صورت حقت بدان فرمود ‏ که تا بواسطهٔ آن دلی بدست آری
هزار سال پیاده طواف کعبه کنی ‏ قبولحق نشود گر دلی بیازاری
ز عرش و کرسی و لوح و قلم فزون باشد ‏ دل خراب که او را به هیچ نشماری

رمزی از بعضی تعهدات شرع گفته آمد ، فاما آنچه حقایق آنست در اطباق آسمان و زمین نگنجد و شاید که بدین قدر اشارت عاقل فرزانه از طلسم جسمانیراه بسر حد گنج معانی تواند برد ، ولیکن باید بخیالات (که) اطفال طریقترا بدان پرورش دهند فریفتهنشود و از گنج جان بهطلسم جسم قانع نگردد و بمشاهدهٔ چهرهٔجان از دولت لقای جانان باز نماند .

گنج یابی چون طلسم از پیش رفت ‏ جان شود پیدا چوجسم از پیش رفت
بعد از آن جانت طلسمی دیگرست ‏ غیب را جانتو جسمی دیگرست
همچنان میرو بیابانش مپرس ‏ در چنین دردی ز درمانش مپرس
گنج در قصرست و گیتی چون طلسم ‏ بشکند آخر طلسم اینبندجسم [1]

مردٌ صاحبدردی سیاحی ، جهان گردی ، حکایت کردی که . در دیار دمشق جماعتی از اهل عشق بهوایسماعی در خانقاهیاجتماعیداشتند ، مطربی نغمهسرایی ،بلبلنوایی ، داود لهجتی ، یوسف بهجتی ، از اشعار مولانا جلالالدین رومی این شعر آغاز کرد که :

---

۱ ــ در منطق الطیر ص ۱۱ . گنج در قعر است .

ولە.

ز بعد خاک شدن یا زیان بـود یا سود بنقد خاک شوم بنـگرم چه خواهد بود
بنقد خاک شدن کار عاشقـان باشـد که راه بند گشـودن خدایشان بنمود

محبی (عاشق)[1]، دردمندی صادق، چهره زرد از آتش درد برافروخت و رخت تعلقات غیر به نار غیرت عشق می‌سوخت و لآلی قطرات عبرات بالماس مژگان می‌سفت و بازخوان، بازخوان می‌گفت. چون مطرب این دوبیت اعاده فرمود، عاشق بیچاره آهی زد و جان بجانان تسلیم کرد.

بیت.

دوستاری این‌چنین کن گـر کنی جان سپـاری این‌چنین کن گر کنی
جان چه خواهی کرد بر جانـان فشان در ره جانان چـومردان جان فشـان
نیست‌شو تا هستیت از پـی رسـد تا تو هستی، هست‌در تـوکی رسـد
تا نگردی محـو در ذل فنـا کی رسـد اثباتـت‌از عز بقـا

چون اوراق و دفاتر از شرح حقایق معرفت قاصر و فاترست، در باب معرفت بـهمین کلمات اختصار کنیم. والحمدلله افتتاحا "و اختتاما" و الصلوة‌علی نبیه‌ما اتسعت عقودالشهب انتظاما.

باب دوم

در فضایل علم و عقل و حسن نتایج این هر دو. و این باب مشتمل است بر دو مطلب. مطلب اول در فضایل علم و حسن نتایج آن و رذایل جهالت.

مطلب دویم: درفضایل‌عقل و حسن‌نتائج آن و قبایح حماقت. المطلب‌الاول:

قال الله تعالی: "یرفع الله الذین آمنوامنکم والذین اوتواالعلم درجات"[2] و قال عز من قایل: "و مایعلم تاءویله‌الاالله والراسخون‌فی‌العلم"[3] و قال جل ذکره: "هل یستوی الذین‌یعلمون والذین‌لایعلمون"[4] (عن) ابی‌الدردا. قال رسول الله صلی الله علیه و سلم: "من سلک طریقا" یطلب فیه علما" سلک الله به

---

۱ ــ نسخه: عاشقی
۲ ــ آیهٔ ۱۱ سورهٔ ۵۸
۳ ــ آیهٔ ۵ سورهٔ ۳
۴ ــ آیهٔ ۹ سورهٔ ۳۹

طریقا " من طرق الجنة وان الملائکة لتضع اجنحتها رضالطالب العالم و ان العالم لیستغفر له من فی السموات و الارض و الحیتان فی جوف الماء و ان فضل العالم علی العابد کفضل القمر فی لیلة البدر علی سایرالکواکب وان العلماء ورثة الانبیاء و ان الانبیاء لم یورثوا دینارا " ولادرهما " و انماورثواالعلم فمن اخذبه فقد اخذ بحظ اوفر " و قال علیه السلام . " علماءامتی کانبیاء بنی اسرائیل "[۱] هر آینه ارباب آراء زاهره را معلوم و برصحایف ظاهر ایشان مرقوم است که علم منقبتی است بلند و منزلتی است والیه و سفینهٔ نجاتست و وسیلهٔ نیل اعلی درجات چنانچه حضرت مفیض خیرات می فرماید . " یرفع الله الذین آمنوامنکم والذین اوتواالعلم درجات "[۲] معنی اینست که در خطاب موٴمنین وموٴمنات می گوید که حضرت الله که مستجمع جمیع کمالات است بوفور قدرت کامله و حکمت شامله بلند می سازد پایه قدر کسی راکه بقبول سعادت ایمان پردازدوطایفه ای که گردکعبهٔ مقصود طایف و ازموجبات (استعصای)[۳] حضرت الهی برمقتضای . " انمایخشی الله من عباده العلماء "[۴] خایف اند ، یعنی آنها که خلعت صافی علم پوشیده اند ایشان خود عین درجات زلال چشمهٔ حیات اند ، چنانکه دراحادیث و اخبار نبی المختار علیه وعلی آله وصحابه صلوات الملک الغفار آمده است که . " تعلموا العلم فان العلم حیوه القلوب من الجهل وقوه الابدان من الضعف ومصباح الابصار من الظلم یبلغ به العبد منازل الاحرار و مجالس الملوک والدرجات العلی فی الدنیا والآخره " یعنی . بیاموزید علم را که علم حیات دلهاست از جهل که . " اومن کان میتافاحییناه "[۵] و قوت تنهاست از ضعف و روشنایی دیده هاست در تاریکی ، هربنده که علم بیاموزد برسد بمنازل احرار و مجالس ملوک نامدار (و) واصل گردد بدرجات عالیه در دنیا و آخرت ، و خودکدام مرتبه عالی تر ازین باشد و کدام درجه شریف تر ازین بودکه در دانستن تاٴویل متشابهات ارباب رسوخ را از علما شریک خودساخت واین آوازه در ملک ملکوت انداخت که . " ومایعلم تاویله الاالله والراسخون فی العلم "[۶] علی وجه من الوجوه المذکوره فی التفاسیر .و در باب شهادت بر وحدانیت حضرت احدیت وفردانیت جناب الوهیت بعداز بیان شهادت خود ،

---

۱ ـ ر ک حواشی ۲ ـ آیهٔ ۱۲ سورهٔ ۵۸

۳ ـ استعصا : نافرمانی کردن . نسخه انفضای ؟استغنای ؟ خوانده نشدقیاسا "تصحیح گردید .

۴ ـ آیهٔ ۲۵ سورهٔ ۳۵ ۵ ـ آیهٔ ۱۲۲ سورهٔ ۶

۶ ـ آیهٔ ۵ سورهٔ ۳

شهادت علمارا با ملایکه‌دریک‌سلک منتظم می‌گرداند که " شهدالله‌انه‌لااله‌الاهو والملائکة واولواالعلم قایما " بالقسط "[۱] و در شهادت حق برچنین شهادت ایشانرا کمال شرف و سعادتست ودیگر تنبیه کردبر (نباهت)[۲] اخطار و جلالت اقدار ایشان ، آنجا که گفت . " هل یستوی الذین یعلمون والذین لایعلمون "[۳] و بحقیقت‌سبب استخلاف‌آدم‌و تفضیل او بر جمیع مکنونات‌عالم ، علم است ، چنانکه حق سبحانه‌و تعالی وقتی‌که ملایکه راخبر داد که آدم‌راخلیفهٔ‌خود ساخت ودرملاء اعلی‌آوازهٔ . " انی جاعل فی‌الارض خلیفه "[۴] درانداخت و ملایکه نظر در ترکیب وجود او انداختندواشتمال اورا برچهار اضداد شناختند ، گفتند . آشفته بود کار ولایت بدو تن .

خاصه چون قوام قالب منحصر به چهار عنصر ضد همدیگر باشند ، هرآینه خون ریختن و فتنه وفسادانگیختن ازجملهٔ‌لوازم‌بود لاجرم‌در نفی‌قابلیت (آدم)[۵] مرخلافت کبری را و در بیان استحقاق‌خویش (باحضرت‌عزت‌گفتند)[۵] . " اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء ونحن‌نسبح‌بحمدک و نقدس لک "[۶] در جواب ایشان بعد از ایماء بابداع ودایع حکمت درین احسن بدایع فطرت برمز . " انی اعلم مالاتعلمون "[۷] می‌فرماید . " و علم آدم الاسماء "[۸]

اگر چنانکه خلافت کبری بر قامت ذاتی متصف بصفات دیگرچست آمدی درمقام احتجاج و بیان استحقاق‌ذکرآن اولی بودی ،پس علم سزاوارتردست آویز آمدی (نفوس و قوی را که‌بهترین متمسک‌در سلوک‌جناب‌قدوس‌است و[۹] وسیله‌ایست‌مستحکمه‌القواعـــد در (راه)وصول بسعادت ابدیه و ذریعه ایست موٴسسة المقاعد در طلب حصول سیادت سرمدیه ،چنانکه‌ابودردا ،رضی‌الله‌عنه‌ازخواجه‌علیه‌السلام نقل‌می‌کندکه‌گفت . " من‌سلک طریقا " یطلب العلم فیه علما "سلک‌الله طریقا " من طرق‌الجنه " الحدیث . یعنی هر که از فرق اهل ایمان در طریق علم و ایقان سلوک کند ،حضرت الهی از فیضان فضل

---

۱ ـ آیهٔ ۱۶ سورهٔ ۳

۲ ـ نسخه تباهت . نباهت بمعنی بزرگی‌و جلال و نجابت و شهرت

۳ ـ آیهٔ ۹ سورهٔ ۳۹

۴ ـ آیهٔ ۲۸ سورهٔ ۲

۵ ـ این کلمات در نسخه نیست

۶ ـ آیهٔ ۲۸ سورهٔ ۲

۷ ـ آیهٔ ۲۸ سورهٔ ۲

۸ ـ آیهٔ ۲۹ سورهٔ ۲

۹ ـ قیاسا "تصحیح‌شد ، عبارت‌متن‌مغشوش‌وچنین‌است . نقوس‌وقوی‌برمتمسک‌درسلوک‌جناب قدوس

نامتناهی سلوک طریق جنت برو آسان گرداند و ملایکه که منشور نجاح ایشان بطغرای . " لایعصون‌الله ماامرهم "[۱] مرشحست[۲] ، جناح رضا زیرپای طالب علم بگسترانند و کروبیان صوامع قدس و قدوسیان جوامع انس ، بلکه مقیمان بسیط عرش و صاحب مقامان بساط فرش ، حتی مورچه در تراب و ماهی در آب طلب مغفرت طالب علم کنند و بطریق تاءکید می‌فرماید که . فضل عالم بر عابد چون‌فضل قمرست در لیله بدر بر سایر کواکب ، و باز می‌نماید که علما ، ورثه انبیااند و انبیاء میراث‌بغیر علم نداشته‌اند ، پس هرکه‌علم او بیشتر نصیب ازانبیاءوافرتر ، پس علم آفتاب‌تابان عالم علویست ، ماه‌بی نقصان‌ذروهء فلک غیوب است ، طبیب حاذق علل ارواح است و معجون‌فایق طالبان‌خیر و نجاح است ، مرکب سیوح بجناب سبوح است ، مهرب حصین اهل صلاح و صلوح است ، افتخار انبیای مرسلین است‌وزیور اصفیای‌مقربین‌است . قال الله‌تعالی . " و لقدآتیناداودوسلیمان علما و قال الحمدلله‌الذی‌فضلنا علی کثیرمن عبادەالموءمنین "[۳] معنی آنست که ما داود و سلیمان را بحظی کامل ازعلم محظوظ‌گردانیدیم وبه نصیبی وافرازدانش بهره‌مند کردیم و ایشان بر مقتضای . " لئن شکرتم لازیدنکم "[۴] بارگاه‌کبریای‌ماراکادراک نفوس نواطق بدان محیط نگردد ، سپاس داری و شکرگزاری‌کردند و گفتند منت‌پروردگاری که به فیضان انوار علم مارا بر جمعی بسیار از بندگان خویش تفضیل کرد و بلمعان اطوار دانش بر جمعی غفیر از آفریدگان‌خویش تشریف امتیازارزانی داشت ، پس اگر دلیل بر نباهت و عزت علم وبرهان‌بر شرف وکرامت دانش همین آیت‌بودی ، همانا کفایت‌آمدی ، با آنکه اگر آیات و اخبار که‌در شرف علم و تفضیل آن وارد است به تفصیل آورده شود تطویل در آن باب‌از ایراد مقصود کتاب مانع آید .

مثنوی .

خاتم ملک سلیمانست علم	جمله عالم صورت و جانست‌علم
آدمی رازین هنر بیچاره گشت	خلق دریاهاو خلق کوه‌و دشت
زو پلنگ و شیر ترسان همچو موش	زو شده پنهان بدشت و کُه‌و حوش
زو پری و دیو ساحلها گرفت	هر یکی‌در جای پنهان‌جا گرفت

---

۱ ـ آیهء ۶ سورهء ۶۶

۲ ـ " موشحست " شایدکه‌مناسب‌تر می‌نمود ولی نسخه چنانست .

۳ ـ آیهء ۱۵ سورهء ۲۷

۴ ـ آیهء ۷ سورهء ۱۴

تو چو خضر و علم آب زندگی / علم باشد زیور هر بندگی
علم باشد رهبر اهل کمال / طاعت بی علم شد عین ضلال

پس ازین تقریرات مقرر گشت که علم شریفترین وسیلتی است قربت حق را و صفت حق است و بوسیلت علم بدرجات اعلی می توان رسید که. " والذین اوتواالعلم درجات "[1] ولیکن بدان شرط که باعلم خوف و خشیت قرین بود، زیرا که سر همهٔ علمها خدای ترسی است و حق تعالی عالم کسی را می خواند که او خشیت دارد و خدای ترس بود که. " انما یخشی الله من عباده العلماء "[2]

لموءلفه.

ز قهر حق آن کو ندارد خبر / نباشد مر او را ز ایزد حذر
ولی آنکه داند صفات خدای / چگونه نترسد ازو، وای، وای
چو داند که آدم به یک زلتی / برون اوفتاد از چنان جنتی
به چندین گنه چون نلرزد ز خوف / که ناگه نیابد در آن کوی طوف
ملک از گناهی چو ملعون شود / به چندین گنه تا بشر چون شود
چگونه نترسی از آن بی نیاز / چرا می نسازی بسوز و گداز
ازین گفته آن عالم غیب دان / که از حق نترسد جز عالمان

و هر چند علم می افزاید و اطلاع بر اسرار قهاری و بی نیازی حق روی می نماید، خوف و خشیت بیشتر گردد، چنانکه خواجه علیه الصلوة و السلام فرمود. " انا اعلمکم بالله و اخشاکم منه "

لموءلفه.

نبی گفت از آن رو که عارف ترم / من از جملهٔ خلق خایف ترم
" فلو تعلمون کما اعلم " / " ولو تفهمون کما افهم "
" ضحکتم قلیلا "، بکیتم کثیر / من الخوف عمن " الیه المصیر "
سیاسات حق بین براهل قرون / ز عهد صفی خدا تاکنون
ز آبی که بد مایه صد فتوح / (بآتش) گرفتار شد قوم نوح
نظر کن که حق در حق قوم عاد / چها کرد با لشکر تندباد
" خسفنابهم "[3] از نبی باز خوان / وزوحالت امت لوط دان

---

۱ ــ آیهٔ ۱۲ سورهٔ ۵۸ ــــ ۲ ــ آیهٔ ۲۵ سورهٔ ۳۵
۳ ــ کلماتی که بین دو قلاب کوچک قرارداده شده اشارتست به آیات قرآن و احادیث

سیاسات حـــق را تو غایت مجوی | صفات خـــدا را نهایـــت مجوی
گرت ایمنی باید از حـــق بترس | بخوان هردم از باب قهـــار درس
ز خوف اردر آری عصـــابی بکف | رسد امنـــت از آیـــت " لا تخف "
بترس از چنان قاهـــری ذوالعـــلا | که لرزد از و هفـــت دوزخ چـــو ما

لاجرم وارث حقیقی حضرت رسالت و منبع ملیت آن ماه تابان فلک جلالت عالمی تواند بود که (در آرزوی علم آن بحر)[1] زخار فروع و اصول ودری فلک دوار مسموع ومعقول وعنوان صحیفه جلال و فهرست دیباجه مآثر و کمال و مخترع دقایق علوم دینیه و مبدع حقایق سر مکتوم (باشد و)[2] جان او از آتش خشیت الهی سوخته و دل او از خوف عالم الاسرار، محنت و الم عالمی اندوخته بود تا بدین واسطه نافی وصمت جهالت فرق امم و راهنمای تیه ضلالت عرب و عجم و محلل عقد وقایع امت احمدی و مرشد مضایق طرق ملت محمدی تواند شد و به نفس مبارک او سرگشتگان طریق ضلالت و لب تشنگان بادیهٔ جهالت، که سود ایشان از سرمایهٔ عمر گرامی غرامت، و حاصل ایشان در صرف نقد وجود ندامت است راه هدایت بمقصد عنایت توانند یافت و بسلوک طریق دین و جادهٔ یقین که معهد ناجیان ومقصد مناجیان است، توانند شتافت .

حکایت . در بعضی رسایل صوفیه مسطور است و در السنهٔ اصحاب تصوف مذکور که . وقتی قطب فلک ابرار ، مرکز دایرهٔ اخیار ، معدن علم روحانیه ، ینبوع اسرار سبحانیه ، منسلخ از هیاکل ناسوتیه ، متوصل بسبحات لاهوتیه .

شعر

آن راحـــت جـــان آفرینش | و آن گـــوهر کان آفرینـــش
آن محـــرم خلوتـــی که آنجا | محوســـت نشان آفرینـــش

شیخ سفیان ثوری (را) مزاج مبارک از حد اعتدال طبیعی که لازم حیات است ، بطرف تفریط میل کرد و دستکاری ایام تن ضعیف و شخص نحیف او را از پای درآورد و آتش تب دربوته دل و کوره سینهٔ او اشتعال پذیرفت ومسافر عالم افلاک ازخرابهٔ هیغوله خاک رخت رحیل بستن گرفت ودلایل سستی و مخایل ناتوانی بر صفحهٔ احوال قلب وقالب پیدا آمد و رنج

۱ــ تصحیح قیاسی. متن: که ازودی علم در   ۲ ــ تصحیح قیاسی . متن این کلمه را ندارد .

تن نحیف با درد دل ضعیف باهم پیوست ، مریدان‌صادق و مخلصان‌موافق درتدبیر این مرض و استدفاع این عرض که بر جوهر ذات آن ملک صفات ، عارض شده باذیال اطباء حذاق و اهداب‌اکیاس آفاق ازحکما ، تشبث نمودند [1] و از هر طبیبی‌روشن رای‌که‌درتدبیر مرضی ید بیضا نمودی و در تاءثیر نفس مبارک به چوگان معالجه ، گوی ازمسیحا ربودی و بکمال علم‌ومعرفت ، ازچهرهٔ ماه‌کلف دورکردی و بوفور حذاقت و تجربت از پیکرخورشید یرقان بردی ، استشفامی‌کردند ، و اطبا اگر چه‌در شیوهٔ معالجات و مداوات عمل‌لامن‌لمن حب" بجای‌می‌آوردندودرازالت مرض‌واسترداد صحت‌برهان "انه (لموءید) ا بروح القدس" می‌نمودند ولیکن .

لموءلفه .

ز درمان او جملـــــه عاجز شدنــــد که از درد او سخــــت غافـــل‌شدند

مگر نصرانی حاذقی قصهٔ مرض شیخ سفیان از صادقی استماع کرد و قاروره طلب داشت .

لموءلفه .

چو قاروره بردنــــــد ترسا بدیــــد بصد درددل‌آه ســــردی کشیـــد
لبش خشک و چشمش تر و چهــــره زرد [2] سرشکش بسی گـــــرم و دم گشته سرد
بگفت آن مداوا نـــــه کار منســـت که دارو دوابخــــش رنج تنســت
مریض شما هســــــت بیمـــــار دل طبیبان چه‌داننــــــدتیمـــــاردل
مداوات دلهـــــا چه داند طبیـــب نباشدطبیــــــب‌دل الا حبیـــــب
دلیلش خبر می‌دهد کیـــــــن علیـــل ندارد مرض غیـــــر خـــوف جلیل
ز خوف خــــداجان او سوختســــت وزین رو غم و محنـــــت [3] اندوختست

چون طبیب ترسا آثار ترس یزدان از قارورهٔ سفیان مشاهده کرد ، بر حقیقت دین اسلام استدلال نمود و ایمان آورد و مسلمان شد .

لموءلفه

چو ترسا ز تــــــرس خدا دید اثـــر مسلمان شد و یافـــــت از حق خبـــر
ز روی‌اثـــــر بول آن شاه دهــــــر به آمد ز قــــــول‌بزرگان شهـــــر

---

۱ ـ ر ک حواشی

۲ ـ نسخه : لبش خشک‌وچهره زردوچشمش‌تر . تصحیح قیاسی

۳ ـ نسخه : وزین رو محنت غم

ندارد از آن قول تــــو هیــچ اثـر | که از ترس ایـــــزد نداری خبـــر
دلیل تو کمتـــر بنـــزد لبیب | ز روی اثـــر ز آن دلیل طبیـــب
دری را که حـــق بهر داود سفـت | "عظ النفس ثم عظ النـــاس" گفـــت
بترس و (پس) آنگــه بترسان که تا | ز ترس‌تو ترســا شـــود آشنـــا

و نشان خشیت آنست که بدان‌علم کار کند و آنراوسیلت درجات آخرت‌سازد ،نه وسیلت جمع مال و اکتساب جاه دنیا وعظمت وجلال و تمتعات حیوانی‌و مستلذات شهوانی ،وهر کس‌که بر مقتضای علم‌عمل نکند و علم‌را وسیلت مال و جاه دنیا سازد ، او جاهل است بحقیقت نه عالم ، چنانکه خواجه‌علیه‌السلام می‌فرماید . " من عمل‌سوءا " فهوجاهل حتی یرتدعنه " وحق تعالی‌مثل او حاشا بدراز گوش زده‌است کما قال تعالی .
" مثل الذین حملوا التوریه ثم لم یحملواها کمثل‌الحماریحمل اسفارا "[1] و چون‌دانستی که علم میراث طبقات زمره رسل و راهنمایان مراصدسبل است که‌متخصصان (چلایـــل خطابات)[2] جلال منصب صمدیت و متعطشان‌زلال‌افضال‌حضرت‌احدیت‌وپیشوایان‌جماهیر اصحاب نحل و ناموس داران مشاهیر ارباب ملل و طلوع‌یافتگان افق مشرق‌صبح‌هدایت و مرشدان انجمن جهل و غوایت و دین گستران کم زن مرتبهٔ ایالت ومسند نشینان عالی مکانت منصب رسالت ایشانند (بدان که انبیاء)[3]دونوع علم میراث‌گذاشتند .علم‌ظاهر وعلم باطن .

علم ظاهر (آن) علم نافع (است) که صحابه رضی الله عنهم از قول و فعل خواجه علیه‌السلام گرفته‌اند و تابعین و ائمه‌سلف تتبع آن‌کرده‌و خوانده‌وآموخته‌وبدان عمل کرده‌اند از علم کتاب‌و سنت و تفسیرو اخبار و آثار و فقه و آنچه‌از توابع اینهاست .

و علم باطن معرفت آن‌معانی است که‌بی واسطهٔ جبرئیل ازغیب الغیب درمقام " اوادنی " که (درحالت) " لی مع الله) نثار جان خواجه کردند که .
" فاوحی الی عبده ما اوحی "[4] و از ولایت نبوت‌جرعه های‌آن جامهای‌طالامالبرسنت کرام بر جان جگر سوختگان عالم طلب می‌ریختند که . " ماصب الله فی صدری شیئا الا وصببته فی صدر ابی بکر " همچنانکه علم‌ظاهر بر انواع است‌و انواع او رادر کتب

---

۱ ـ آیهٔ ۵ سورهٔ ۶۲

۲ ـ ظاهرا "تصحیح‌قیاسی‌متن‌صحیح‌ترباشد بمعنی‌امور وخبرهای بزرگ . درنسخه حلایل خطایات‌آمده .

۳ ـ مرصادص۴۸۱ر کحواشی

۴ ـ آیهٔ ۱۰ سورهٔ ۵۲

اصطلاحیه استیفا کرده ایم ، علم باطن نیزانواع بسیار دارد . چون علم ایمان و علم اسلام و علم احسان و علم ایقان و علم توبه و علم زهد و علم ورع و علم تقوی و علم اخلاص و علم معرفت نفس وعلم صفات و علم آفات نفس وعلم معرفت دل وصفات واطوار و احوال او و علم تزکیه نفس و تصفیهٔ دل و (علم) فرق در میان خواطر و ادراک تفاوت درجات صفات و تجلیات و غیر آن از علوم غیبی که تفصیل او مقتضای تطویل است و این جمله آنست که سالکان این راه را به تعلیم معلم [1] " وعلم آدم الاسماء کلها " [2] حاصل شود اما آنها که ازین سعادت محروم اند ، چون ازین نوع علوم چیزی بشنوند بانکار پدید آیند ، چنانکه خواجه علیه الصلاة والسلام می فرماید . " ان من العلوم کهیئة المکنون لا یعلمها الا العلماء بالله فاذا نطقوا بها لا ینکرها الا اهل العزة بالله "

مثنوی .

جنس چیزی چون ندید ادراک او — نشنود ادراک منکرناک او

ای دریغا عرصه افهام خلق — سخت تنگ آمد ندارد خلق حلق

لقمه بخشی آید از هر کس بکس — حلق بخشی کار یزدانست و بس

حلق بخشد جسم را و روح را — حلق بخشد بهر هر عضوی جدا

این گهی بخشد که اجلالی شوی — وز دغا و از دغل خالی شوی

تا نگویی سر سلطان را بکس — تا نریزی قند را پیش مگس

گوش آنکس نوشد اسرار جلال — کو چو سوسن ده زبان افتاد لال

ابو هریره رحمه الله از نبی می‌گفت . " حفظت من رسول الله صلی الله علیه و سلم وعائین من العلم ، اما احدیهما فقد بثثته و اما الآخر لو بثثته لقطع هذا البلعوم " معنی آنست که دو ظرف از علم بتعلیم آن آسمان علم ، زمین حلم ، غواص بحار فتوت ، نقطهٔ پرگار نبوت ، سینهٔ او صدف گوهر اسرار ، زبان او خنجر گوهردار ، عقل شریف (او) [3] شکوفهٔ گلزار و عرش مجید (او) صفهٔ بازار و بقای عالم را ورای ارکان شریعت و شریطهٔ پنجم همت (و چهرهٔ او آفتاب آسمان چهارم و یاران او انجم) صلی الله علیه وعلی آله و صحابه و سلم ، یاد گرفتم و یکی را بر خلق ایثار کرد (م) و به نشر آن شتافتم و به نشر

---

۱ ــ مرصادص ۴۸۲ : بتعلیم علم — ۲ ــ آیهٔ ۲۹ سورهٔ ۲

۳ ــ کلمات بین دوقلاب تصحیح قیاسی است . ر ک حواشی

دیگری رخصت نیافتم واگر بافشای آن اسرار متصدی گشتمی وآن را بر خلق ایثار کردمی (حلق) این خلق بریده شدی

مثنوی.

نیست شــــرح این سخــــن را منتها پاره ای گفتـــــم بدان ز آن پاره ها

پس علــماء سه طایفه اند یکی آنکه علم ظاهر دارند، دوم. آنکه علم باطن دارند، سیم آنکه. (هم) علم ظاهر و هم علم باطن دارند و (آنان) نادرهٔ زمان و اعجوبهٔ اوان باشند، در هر عصر اگر پنج کس از ایشان در جملهٔ جهان باشد بسیار بود، بلکه برکت یکی از ایشان (به) شرق و غرب فرارسد و قطب وقت بود و عالمیان در پناه دولت و سایهٔ همت او باشند و او آن عالمست که خواجه علیه السلام بدو تفاخر می‌کند که. "علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل"

حکایت: بزرگی از ارباب حدیث مصطفوی و متبع سنن نبوی، منبع فضایل روحانیین، مجمع شمایل نورانیین، مکمل نفوس بجوامع کمالات، متمم عقول بافاضهٔ سعادات، قدس سره، آورده است که درواقعه‌ای چنان مشاهده کردم که قیامت قایم شده بود و جملهٔ خلایق راه عرصات پیش گرفته و هیچ کس را پروای بیگانه و خویش نمانده، ناگاه درین مقام حیرت و مخافت و منزل طریان هزار گونه آفت لوائی دیدم، سربر اوج عرش برافراخته و عالمی از خلایق درحوالی او آرام گرفته بسعی واجتهاد تمام خود را در میان ایشان انداختم، معلوم کردم که لوای محمد صاحب مقام محمود (و) واسطهٔ انتظام گوهر وجود است.

بیت.

اعز علیــــــه النبوة خاتـــــم من الله مشهـــــــود یلوح و یشهـد

فضم الا له اسم النبـــــی الی اسمـــه اذا قال فی الخمـــس المؤذن اشهد

خواجه ای کز وهم قـــــدرش برترست خاک پایش چــــرخ را تاج سر اســـت

آفتابش پـــــاره ای از مسندســـــت آسمانش پایـــــه‌ای از منبـــــر اســت

صلی الله علیه و سلم و بتائید کردگار بهوای قربت و امید دیدار او چندان پیش آمدم که بی حجاب دیده از دیدار آن آفتاب منور ساختم، درین حالت یکی را دیدم که از (اقاصی)[1] عرصه عرضه گاه با جوقی متوجه حضرت رسول الله گشت و چون رسید حضرت رسول الله را گفت. السلام علیک یا حبیب الله. در جواب فرمودند: وعلیک السلام یا کلیم.

---

۱ ــ نسخه: افاضی

دانستم که موسی است علیه السلام . پرسید که ای خلاصه‌عرب‌وعجم و باعث ایجادعالم و آدم .

بیت :

ای بال گشـــاده ، باز چتـــرت عالـــــم همه زیر پـــر گرفتـه
طوطی شکـــر نثار نطقـــت جانها همـــــه در شکـــر گرفتـه

(در احادیث و اخبارآمده که شما با لفظ شکر بار فرموده اید که)[1] " علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل" خواجه علیه السلام گفتند : آری گفته ام ، موسی علیه السلام گفت . یکی از انبیای‌بنی اسرائیل‌منم ، کو از امت‌تو عالمی‌که مدارج‌قدراو درعلوم بمعارج دانش من رسیده‌باشد ؟ حضرت خواجه علیه السلام ندا کرد و گفت . یا اباالمحامدالغزالی اذن منی . آن‌مرکزدایرهٔ‌مجدومعالی ، امام محمد غزالی پیش‌آمد ، موسی‌علیه‌السلام گفت . اوست که پای ترقی بر پایهٔ درجات مانهاده‌است ؟ حضرت خواجه صلی الله‌علیه گفتند . تبین مقادیر رجال ، باستکشاف‌احوال است ، موسای کلیم در کلام پیوست وازامام هفت سوءال کرد ، امام هر هفت راجواب داد ،کلیم الله نیز تصدیق‌واستحسان‌کرد ، بعد از آن امام سوءال‌کرد ، کلیم‌الله‌یکی راجواب‌داد و آیت . " فوق کل‌ذی‌علم علیم "[2] برخواند و خواجه را شناگفت و بازگشت وحضرت خواجه علیه‌الصلوه‌و السلام‌با امام معانقه کردند و گفتند . رضی الله عنک ،صرت مصداق قولی عندالکلیم . یعنی خدای از تو راضی باشد که مرا در پیش کلیم الله سرافراز کردی و مصداق سخن من گشتی .

بیت :

این چنین عالمـــــی که می‌شنوی در همه آفتـــــاب گردش نیســـت

میراث خواران انبیاء علیهم الصلوه والسلام این‌علماءاند علی الحقیقه ، که میراث علوم ظاهر و باطن ایشان یافته اند که . " ان العلماءورثه الانبیاء " و حالی بواسطهٔ بُعد ازحـیزقرون‌وتراکم‌آلام و شجـون و موانع حضور توجـه‌بحضرت‌الـهی‌وفراغت سلاطین و امرا از استکشاف‌احوال‌جمله کتاب کماهی‌علماءربانیین‌دربی‌نشانی عنقاءمغرب‌گشته‌اند ، بلکه علماء علم ظاهر نیز از غایت قلت حکم عدم گرفته اند و شرذمهٔ قلیلی (نیزکه)[3] مانده اند ، اکثر تشبث باذیال‌فلاسفه کرده‌اندو از تمهید قواعدمبانی دین‌اسلام وتشیید

---

۱ ــ شایدافتادگی دارد در نسخه بعد از شعر چنین است . یا لفظ شکربار در احادیـــث در آمد واخبار فرمود که . . . .

۲ ــ آیهٔ ۷۶ سورهٔ ۱۲ ۳ ــ نسخه: ببرکهٔ

ارکان شرایع و احکام ذاهل شده اندو اگر نعوذبالله ، پادشاه اسلام وامرای انام رادست غیرت‌وحمیت‌ایمان دامن چنان‌نگیرد ، خوف و خطر آنست که مسلمانی این قدرکه مانده است ، بواسطهٔ مامدعیان بی‌معنی چنان برخیزد که نه‌اسم‌ماند و نه رسم‌و روی درحجب " بداء الاسلام غریبا " وسیعود غریبا "کمابداء "[۱] نهد

شاهان جهـــــان بحملگی بشتابید　　　باشد که بقیتی ز دیـــــن دریابید
اسلام زدست رفـــــت بس بیخبریـــد　　　بگرفــــت جهان کفر و شما درخوابید

و علماء ظاهر نیز سه طایفه‌اند . مفتیان و مذکران و قضات .

اما مفتیان اهل دراست و نظر (و) فتوی اند ، و اینها نیز دو طایفه اند ، یکی آنکه عالم دل و زبان اندو در ایشان‌خوف و خشیت است ، با علم عمل‌دارند و با فتوی ، تقوی ورزند و اکتساب علم و نشر آن برای تحصیل نجات و درجات کنند و نظر از مال و جاه دنیا منقطع دارند ، ایشان‌آنها اند که می‌فرماید .　" انما یخشی الله من عباده العلماء "[۲]

دوم (آنکه)[۳] . عالم‌زبان ، (و)جاهل دل بود ،در دل‌اوازخدای تعالی‌خوف وحیا نبود و در علم‌آموختن و نشر کردن ، نیت‌تحصیل‌جاه‌ومال دنیاوقبول‌خلق‌و یافتن مناصب داشته باشد ،لاجرم‌هوی بر وی غالب‌شود و علم‌از متابع‌هوی گردد و کار بهوی (کند) و بر موجب علم ، عمل ننمایدو برعلمای دین دارحسد برد و در پوستین ایشان افتد و در مقام بحث بجدل‌پدیدآید و ایذا کندوسخن‌به توجیه‌نگویدوحق‌راگردن‌ننهد ، و خواهد که بجلدی و زبان آوری حق را باطل‌کند و باطل را در کسوت حق فرانماید و از برای اظهار فضل درباب جدل وخلاف بعجز خویش‌اعتراف نکند .

لموءلفـــه :

گمان مبر که بود ماهـــــر آنچنان عالم　　　که در مقام جـــدل بی‌ثمر خلاف کنـد
به‌پیش‌اهل نظـــر آنکسی مناظر نیست　　　که در مباحثه غوغائـــی ازگزاف‌کنــد
نشان عالم فرزانه چیست می‌دانـــی　　　که گاه بحث بعجـــز خود اعتراف‌کند

این چنین عالم از آنهاست که خواجه علیه الصلوة و السلام می‌فرماید .

---

۱ ـ عبارت حدیث از روی مرصادومآخذ دیگر اصلاح‌شد درنسخه‌چنین است . غزت بدار الاسلام عربنا و سعود کمابدا غریبا .

۲ ـ آیهٔ ۲۵ سورهٔ ۳۵　　　۳ ـ ر . ک حواشی

" اتقوا کل‌منافق علیم‌اللسان ، یقول ماتعرفون‌ویفعل ماتنکرون "   یعنی . برحذرباشید و پرهیز کنید از آن‌منافق دانا زبان که‌بفصاحت بیان‌وطلاقت لسان‌بگویدآنچه پیش (شما) معروفست و نکند مگر آنچه‌نزد شما بقباحت و نکارت موصوفست و بحقیقت‌این آفت که در دین بواسطهٔ چنین‌عالم فاجرو زاهد جاهل پدید آمده ،به‌هیچ‌چیزی‌پدیدنیامده است .

چنانکه اسدالله الغالب علی‌بن ابیطالب‌کرم الله وجهه می‌فرماید .   " ماقطع ظهری فی‌الاسلام الارجلان ، عالم فاجروناسک مبتدع فالعالم الفاجر یزهدالناس‌فی‌علمه لمایرون من‌فجوره ،والمبتدع‌الناسک‌یرغب‌الناس‌فی‌بدعته‌لمایرون‌من‌نسکه "   معنی‌آنست هیچ چیز از نکبات وبلایا و شداید و (رزایا) [1] پشت امید من چنان‌نشکست (و) در اسلام وطریق‌اعتماد برقوت دین و شوکت یقین بر من چنان نبست که دو کس. یکی عالم فاجر و دیگر زاهد مبتدع ، چه از شومی فجوری که درین عالم ببینند ، خلق از علم بی رغبت شوند وبواسطهٔ عبادتی که درین‌مبتدع مشاهده کنند در بدعت او رغبت‌نمایند ، لاجرم بشومی علمای سوء و زاهدان مرائی و درویشان گداکه از حریصی دین بدنیا می‌فروشند و پیوسته بر درگاه‌ملوک بمذلت‌می‌گردند وبدرامیران‌وخواجگان (باستخفاف) [2] در می‌روند و خواری و اهانت می‌کشند و به نفاق ایشان را به آنچه دریشان نیست ستایش می‌کنند و بمداهنت بهر باطل که ایشان می‌کنند یامی‌گویند .   صدق الامیر می‌زنند و آیت .

" و لا ترکنواالی‌الذین ظلموافتمسکم النار " [3]   را نصب عین‌خودنمی‌سازندوازمهابت این حدیث‌اندیشه‌نمی‌کنندکه حضرت‌رسالت‌فرمود .   " ان الرجل‌فیدخل‌علی‌السلطان و معه دینه و یخرج و مامعه دینه ، قیل بما ذاک یا رسول‌الله ، قال یرضیه بما یسخط‌الله" یعنی . مرد مسلمانی‌که‌متحلی‌باشد بحلیهٔ ایمان ،پیش سلطانی‌ازسلاطین‌زمان می‌درآید و بی ایمان بیرون‌می‌آیدگفتند یارسول الله ، ابتلا بچنین‌خطب‌عظیم‌و کرب‌جسیم ازچه جهت باشد ؟ گفت . بدان جهت‌که رضای سلطان را طلب‌کند به چیزی که آزار و سخط خدای دراوست .

بیت :

و ماالسلطان الا البحر عظما   و قرب البحر محذور العواقب

مصاحبت ملوک و سلاطین‌راآفات بسیارست‌بتخصیص‌آنچنان‌علما راکه‌ازبرای جذب‌منفعت

---

۱ ــ نسخه : زریا   ۲ ــ مرصاد ص ۴۸۲ ، نسخه : استحقاق

۳ ــ آیهٔ ۱۱۵ سورهٔ ۱۱

و دفع مضرت با ایشان مصاحبت کنند و بطمع نیل مآرب و مصارفت مطالب مداهنت ورزند و بر مقتضای. "قل الحق و ان کان مرا" بموعظهٔ حسنه و نصیحت خالصه قیام نتوانند نمود و بشراب تلخ مزاج امحاض نصح علل و امراض و داعی نفسانی انسان را معالجه نیارند کر دو ایشان را استشهاد بامثال این ابیات دست ندهد که.

مثنوی:

زان حدیث تلخ می‌گویم ترا — تا ز تلخیها فرو شویم ترا
ز آب سرد انگور افسرده رهد — سردی و افسردگی بیرون نهد
سگ شکاری نیست اورا طوق نیست — خام و ناجوشیده جز بی ذوق نیست

آورده اند. که چون نوبت ولایت و امارت بحضرت عمر عبدالعزیز رسید رحمة الله علیه بجناب عالی شیخ حسن بصری رضی الله عنه نوشت که. زاهدی بفرست که با من مصاحب شود و نصیحت کند، شیخ در جواب نامهٔ او نوشتند که. "ان من طلب الدنیا لا ینصحک و من طلب الآخرة لا یصحبک" یعنی طالب دنیا ترا نصیحت نمی‌کند و طالب آخرت با تو مصاحب نمی‌شود، و بواسطهٔ این چنین علما ارادت پادشاهان فاسد گشت و اعتقاد امرا و ارباب ثروت واصحاب دولت خلل پذیرفت و قیاس کردند که جملهٔ علماء و مشایخ بر همین سیرتند و خصال مذموم دارند تا بچشم حقارت بخواص حق و اولیای حضرت عزت نظر کردند و بکلی از ایشان روی گردانیدند و از فواید خدمت و صحبت ایشان محروم ماندند و از نور علم و پرتو ولایت بی نصیب شدند، درحدیث می‌آید که چنین عالمی که غرض او از علم، دنیا باشد، او را از ثواب نصیبه ای بیش از آن نیست که در دنیا از جاه و مال بیابد و در آخرت اول آتش افروز دوزخ، او بود.

بیت:

آلوده شد بحرص و طمع جان عالمان — وین خواری از گزاف بدیشان نمی‌رسد
دردا و حسرتا که بپایان رسید عمر — وین حرص از گزاف[1] بپایان نمی‌رسد

اما قضات سه طایفه اند، چنانکه خواجه علیه الصلوة والسلام می‌فرماید.[2] "القضاة ثلاثة. قاضیان فی النار و قاض فی الجنة" فرمود. قاضیان سه اند. دو در دوزخ اند، یکی در بهشت، آنها که در دوزخ اند، یکی آنست که بعلم قضا جاهل باشد

---

۱ ـ گذاف، همه جا در متن نسخه با ذال آمده   ۲ ـ ر ک. حواشی

و از سر جهل و هوی و میل نفس قضا کند ، او در دوزخ است .

یکی آنکه بعلم قضا عالم بود اما بعلم کار نکند وجانب (خلق) [1] بر جانب خدای ترجیح نهد و رشوت ستاند و خدمتکاران رامستولی کند تا رشوتها ستانند و در ابطال (حقها کوشند و در) [2] مواریث و مال ایتام تصرف فاسد کنند وتزویرات بردارند و باطل را بحق فرانمایند و سایر اوصاف ذمیمه که سیر ایشان مشاهده می‌افتد و این جمله از آن قبیل است که بدان مستوجب دوزخ گردند .

اما آن قاضی که دربهشت است ، شیخ نجم الدین رازی ،رضی‌الله عنه ،می‌گوید . " قاض فی الجنه " مگراشارت بدانست که‌خود در بهشت قاضی است والا آنکه دردنیا قاضی باشد که رعایت این حقوق بر وجه‌خویش تواند کردن نیست ، و خواجه علیه‌السلام از اینجا فرمود . " من جعل قاضیا فقدذبح بغیر سکین " تا این ضعیف [3] در بلاد اسلام ، در شرق و غرب ، قریب سی سال است می‌گردد ، هیچ قاضی نیافت‌که‌از این آفت مبراو مصون بود ، الی ماشاءالله ، مع هذا ، اگرازین خصال ناپسند پاک و مبرابود و بضد این بخصال حمیده موصوف بود و درمیان مسلمانان‌حکومت بر سنت سلف‌صالح‌تواندکرد ، ولـــی‌من اولیاءالله باشدوخاص و برگزیده‌ٔ حق‌وبهرحکومتی‌که‌بحق (بگذارد) [4] درجتی وقربتی و رفعتی شریف بیابد ، و از نادره جهان بود [5] وچون میلش چنین باشد ، حق‌برو ظاهر گردد .

حکایت . نقلست که قاضیئی را بر مسند قضا نشاندندو هوادارانش زروسیم بوجه ایثار بر سراو افشاندند ، ناگاه‌درین‌حال دو کس با دعوی و قیل و قال‌آمدند و عرض‌حال کردند ، قاضی گریه آغاز کرد ، گفتند زمان شادیست که بر مسند حکومت حضرت رسالت نشسته ای و حاکم و فیصل (دهنده) [6] شریعت مطهره گشته ای ، چه محل گریه و زاریست و چه جای ناله و بیقراری ؟ ، قاضی‌گفت . چگونه‌گریه نکنم‌کااین‌دوکس برین‌قضیه عالمند و من نادان و مرا با وجود جهل در میان این دوعالم حکم می‌باید کرد ، درویشی حاضر بود گفت . اگرچه‌ایشان‌عالمند ولیکن‌صاحب غرضند ،لاجرم حق‌برایشان‌پوشیده‌گشته است

---

۱ ــ نسخه‌ٔ‌حق
۲ ــ مرصاد . ص ۴۹۷
۳ ــ ر ک حواشی
۴ ــ مرصاد . نسخه نگذارد
۵ ــ بود و بچنین قاضی تقرب نمودن و تبرک جستن واجب بود ، مرصاد . ص ۴۹۷
۶ ــ در نسخه این کلمه نیست .

و تو اگر چه بر صورت قضیه واقف نیستی ولیکن غرض‌داری حق بر تو مکشوف می‌گردد.

مثنوی.

هر کرا باشد طمـــع ، الکن شـــود　　با طمع کی چشـــم دل روشن شـــود

اما مذکران‌هم‌سه‌طایفه‌اند [1]. یکی‌آنها که فصلی‌چند سخنان‌مصنوع‌مسجع بی‌معنی یادگیرند که‌ازفواید علم‌دین‌واسرار حقایق یقین‌درآن هیچ نباشدوبدست افشانی‌وحرکات و ترانه و نغمات زبان بدان جاری سازندو بغرض قبول‌خلق‌و جمع مال، طواف اطراف بلاد و زیارت اصناف عبادکنند و بصدگونه تصنع و تسلسو بلعجبی پدید آیندتا چگونه‌مقصود دنیاوی حاصل‌کنندوبر سر منبربمداحی ملوک‌وسلاطین و امراووزرا و صدور و اکابرواصحاب مناصب و قضات و حکام‌مشغول‌شوند، تا برجای پیغمبر علیه‌السلام‌چندین‌دروغ و بدعت روا دارند و از برای تمشیت‌مقاصد خود ازتحصیل‌مال و جاه، حکایتهای دروغ افترا کنند و بروایت احادیث مصنوع [2] مطعون اشتغال نمایند و گویند حدیثی صحیح است وخلق را رجاهای مذموم گویند و بر خوش‌آمد ایشان سخن رانند ،اینها از قبیل علماء عالم زبان و جاهل دل اند و آتش افروز دوزخ.

در روایت آمده‌است که حق‌سبحانه و تعالی وحی‌فرستاد بسوی‌داود علیه‌الصلوه والسلام که سوءال مکن از عالمی که از شراب‌دوستی دنیا مست گشته باشد، پس ایشان راهزنان بندگان منند و علم و هنر سلاح ایشانست.

مثنوی.

بد گهر راعلـــم و فـــن آموختـــن　　دادن تیـــغ است دست راهـــزن

لموءلفه.

گوهر علـــم چودر دست کریمی آید　　خاک پای فقـــرا بر سر خودتاج کنـــد
مرهم سینهٔ هر خستـــه‌مجروح شـــود　　رحم‌بر حالت هر بیکس محتـــاج کنـــد
ور لئیمی شود آراستـــه‌با حلیه‌فضـــل　　زیورخویشتن از اطلس و دیبـــاج کنـــد
پای برپایه عالـــی نهد و بی سببـــی　　خویشتن‌برکشد ودعـــوی معراج کند
از تو گر کسب کند پیشـــه تیراندازی　　اول‌از سینهٔ مجـــروح توآماج کنـــد
علم تیغست منه در کف هر رهـــزن دون　　بکشدتیغ و کشد مـــردم و تاراج کند

---

۱ ــ ر. ک حواشی　　۲ ــ مرصاد: موضوع

طایفه دوم[1] **:** ایمه صالح اند که سخن از بهر خدای تعالی و ثواب آخرت گویند و از بدعت و ضلالت دور باشندواز تفسیر واخبار و آثاروسیر صلحا گویندو بر جادهٔ سنت و سیرت سلف صالح ثابت قدم باشند و خلق رابوعظ ونصیحت و حکمت با خدای و جاده شریعتو توبت و زهد و ورع و تقوی خوانند ، چنانکه حق‌تعالی می‌فرماید . " ادع‌الی سبیل ربک بالحکمه‌والموعظه‌الحسنه "[2] و مقصودایشان رضای‌مولی‌باشد نه طلب دنیا ، و در روایت می‌آید از ابن‌عباس رضی الله عنه که علماء رابر سایر موءمنان ،فضیلت است به هفتصد درجه ،میان هردرجه‌پانصد ساله راه ،هر نصیحت و وعظ که چنین‌عالم‌فرماید ، بهر حرفی او را قربتی و درجتی حاصل می‌شود و هر کسی که بواسطهٔ وعظاو توبه کند و به طاعت اشتغال نماید و روی بحق آرد ، در روز قیامت جمله درکفهٔ حسنات او باشد .

طایفهٔ سیم : مشایخ اند (که‌بعلم ظاهرو باطن‌آراسته‌اند)[3] و بجذبات عنایت حق سلوک راه دین و سیربعالم یقین حاصل کرده‌و از مکاشفأت‌الطاف خداوند (ی) علوم لدنی یافته‌اند و ایشان‌خضر صفتانی‌اند مشرف‌بتشریف . " وعلمناه‌من لدنا علما "[4] و در پرتو انوارتجلی‌صفات حق بینای‌حقایق و معانی شده و بر احوال مقاماتو سلوک راه حق وقوف تمام یافته ازحضرت عزت و ولایت مشایخ‌بدلالت و تربیت‌خلق و دعوت بحق ماءمور گشته‌اندبعداز آنکه‌عمری‌واعظ نفس‌خویش‌بوده‌اندوقضییهٔ‌مرضیهٔ " ابدابنفسک " را کار فرموده .

در روایت آمده‌است‌که‌بلبل‌خوش‌الحان‌بوستان‌معرفت‌الهی ،داودنبی‌علیه‌السلام در مناجات باحضرت‌رفیع‌الدرجات ، گفت .خداوندا مراازبرای‌دعوت وموعظت‌فرستاده‌ای وامت‌دعوت‌نمی‌شنوندوموعظت‌ونصیحت من‌قبول‌نمی‌کنند ،جواب‌آمد ،که . " عظ نفسک ، فان اتعظت فعظ‌الناس ،والافاستحیی‌من‌الله " یعنی ای‌داود اول‌نفس خودرا نصیحت کن ، بعد از آن بدعوت و نصیحت‌وموعظت دیگر (ان) مشغول شو ،تاگفتار تو موافق‌باشد بکردار ، و الا از خدای شرم دار .

مثنوی .

تا یکی عکـــس خیال لامعـــــه	جهد کن تا گـــرددت این واقعـــه

---

۱ ــ ر ک حواشی

۲ ــ آیهٔ ۱۲۶ سورهٔ ۱۶

۳ ــ مرصاد ص ۴۹۵

۴ ــ آیهٔ ۶۴ سورهٔ ۱۸

تا کـــــــه گفتارت ز حال تو بود سیر تو با پـــــر و بال تــــو بـــود

مصراع : سخن کز جان برون آید نشیند لاجرم بر دل .

شعر :

امر تک الخیــــــر لکن ما ٔ تمرت بـــه و ما استقمت فما قولی لــــک استقم

واین طایفه‌ازوعظی که‌در قلب هر مؤمن‌هست قبول‌وعظ کرده‌اند (و) درکمین‌گاه مکر و حیلت نفس نگاه داشته‌وبحکم فرمان ، بدعوت‌خلق مشغول‌شده و خلق راازخرابات دنیا و خمر شهوات و مستی غفلات با حظایر قدس و مجلس‌انس "مقعد صدق "[1] و باشراب طهور ، جمال ساقی " و سقیهم ربهم "[2] می‌خوانند که . و ذکرهم بایام الله[3] و می‌گویند . لمولانا .

اگر باده خوری ، باری زدست ساقــــی ما خـــور
زدست ساقی گلروی سنبل مــــوی زیبا خــور
حریفان گر همی خواهی ،چو بسطامی و چون کرخـــی
مخور باده درین گلخن برآن سقف‌معلا خـــور

وایشان را از ذوق مشارب‌مردان می‌چشانند و زنجیر شوق‌و محبت دل ایشان می‌جنبانند و بحسب عقل و شناخت‌و ذوق و شوق هر طایفه ازشریعت وطریقت و حقیقت‌بیان‌می‌کنند ، تاهرکس حظ و نصیب خویش‌بقدر همت و قابلیت‌خویش برمی‌دارد که . " قدعلم کل اناس مشربهم "[4] و این‌چنین‌مشرب صافی راعلماء ظاهرو فقهاء رسمی‌منکرندو باوجود آنکه ایتاءعلم لدنی‌ازحضرت احدیت[5] به نسبت باخضر علیه السلام ، در کلام ملک‌علام مصرح و مشرح است ،نفی می‌کنندوخود راادراج درزمره‌طایفه ای می‌سازندکه حضرت‌الهی درحق‌ایشان‌می‌فرماید . " بل‌کذبوابمالم یحیطوابعلمه "[6] وقال‌ایضا " . " واذلم یهتدوافهیقولون‌هـذاافک قدیم "[7] " وهذالیـــس اول قارورةکسرت فی‌الاسلام "بلـــکه در عهد امام ائمه انام ، ابوالمحامد حجه الاسلام ، امام محمد غزالی ، قدس‌الله روحه العزیز ، نفی علم یقینی لدنی و رد اسرار متصوفه کرده اند و حضرت امام‌از برای اثبات

---

۱ ــ اشاره‌به آیهٔ ۵۵ سورهٔ قمر
۲ ــ آیهٔ ۲۱ سورهٔ ۷۶
۳ ــ آیهٔ ۵ سورهٔ ۱۴
۴ ــ آیهٔ ۵۷ سورهٔ ۲
۵ ــ نسخه : عبدیت .
۶ ــ آیهٔ ۳۹ سورهٔ ۱۰
۷ ــ آیهٔ ۱۰ سورهٔ ۴۶

ایـن مطلب رساله‌ٔلدنیه نوشته‌اند و بعد از اثبات‌وجوداین‌علم ،اشارت‌بر طریق اکتساب آن کرده گفته‌اند : بدان که علم لدنی‌سریان نور الهام است و الهام بعد ازتسویت نفس دست دهد ، کما قال الله تعالی . " و نفس و ما سویها فالهمها "[1] و تسویه تنقیح نفس‌است و رجوع او بفطرت اصلیه‌واین رجوع به‌سه وجه تواند بود . یکی . تحصیل‌جمیع علوم و برداشتن حظی اوفرازاکبر آن یعنی بهره‌یافتن سری‌مکتوم که‌درتحت‌هر یکی ازین علوم مدرج است .

دوم ریاضت صادقه‌ومراقبت صحیحه ، چنانکه‌حضرت‌خواجه‌برحقیقت این اشارت کرد که . " من عمل بماعلم‌اورثه الله‌علم مالم یعلم " هر کرا دست‌همت‌دامن‌جان گیـرد و بر موجب علم خودعمل‌نماید و دانسته‌وشناختهٔ خودرا کار فرماید ،خداوندتعالی او را ارزانی داردنعمت‌علمی‌که پیش ازین‌نداشته باشد .وقال‌علیه‌السلام . " من‌اخلص لله تعالی اربعین صباحا ،اظهره‌الله ینابیع الحکمهٔ‌من قلبه‌علی‌لسانه " یعنی‌چون‌بندهٔ خاص‌که بشرف توفیق عمل‌اختصاص یافته باشد ، چهل صباح از سر اخلاص بندگی کند ، ایزد ، عم احسانه ، چشمه های حکمت از دل او به‌زبانش جاری گرداند .

وجه سیم ، تفکرست . چه‌نفس وقتی که تعلم کند و ریاضت کشدبعلم و عمل ،بعد از آن در معلوماتش تفکر (کند) به‌شرایط صحت‌فکر ،ابواب‌غیب‌بر وی گشاده‌گردد ،چنانکه اگرتاجری تصرف کند در مال خود بشرطی[2] تجارت ، ابواب‌ربح بر وی گشاده گردد و اگر در سلوک طریق خطا کند ، درمهالک خسران واقع شود ، همچنین متفکرنیز بسلوک طریق صواب از جملهٔاولواالالبـاب ، گردد و منفتح شود روزنه ای بسوی دل او از عالم غیب ، پس بی هیچ شبهه و ریب ، عالمی شود عاقل ، کامل ، ملهم ، موٴید ، قال علیه‌السلام . " تفکر ساعهٔ خیر من عبادهٔ ستین سنه " اینست ترجمهٔآنچه امام به‌تازی بیان‌کرده است[3] و بحقیقت‌این چنین‌عالم ،نایب ومیراث‌دارانبیاءتواندبودکه : " علماء امتـی کانبیاء بنی اسرائیل " دیدهٔ هر کس برجمال انبیاء و کمال ایشان نیفتد که در قباب غیرت حق متواری اند .

للشیخ الکبیر نجم الدین الکبری

لله تحت قبـــــاب العزطایفـــهٔ اخفاهم فـــــی رداءالفقراجـــلالا "

---

۱ ــ آیهٔ ۶ سورهٔ ۹۰ ۲ ــ یاء بجای کسره

۳ ــ ر . ک حواشی

هم السلاطین فـــی اضمار مسکنـــه استعبدوا من ملـــوک الارض اقبـــالا "
غیر ملابسهـــم شم معاطبهـــم جروا علی فلک الخضـــراء اذیـــالا "

رباعی :

مردان رهش زنـــده بجانی دگرنـد مرغان هواش زآشیانـــی دگرنـد
منگر تو بدین دیـــده بدیشان کایشان بیرون ز دو کـــون در جهانی دگرنـد

اما سرور ارباب تجرید و مقتدای اصحاب تفرید ، مقرب حضرت قیومی ، مولانا جلال الدین رومی ، علم لدنی را بطریق واضح ترازین آورده است و در ابیات مثنوی که جامع اسرار معنوی است به بیان بدیع اشارت برین معانی کرده .

مثنوی :

دفتر صـــوفی سواد و حـــرف نیست جز دل اسفید همچـــون برف نیست
زاد دانشمنـــد آثـــار قلـــم زاد صوفـــی چیست ؟ انوار قـدم
علم می خواهی ، طریقش قولـــی است کسب می خواهـــی ، طریقش فعلی است
فقر خواهی آن بصحبـــت قایم است نه زبانـــت کار می آید ، نه دست

و بحقیقت چنانست که تزکیه نفس و تصفیه باطن (به) صیقل کردن آینهٔ جمال نمای دل حاصل گردد .

تا خلوت دل خـــالی از اغیار نیابی بام و در این خـــانه پر از یار نیابی

نقلست که در حضرت سلطانی از سلاطین زمان ، جماعتی از رومیان و چینیان در علم نقاشی و صورتگری معارضه‌ای می کردند .

مثنوی :

چینیان گفتنـــد ما نقـــاش تـــر رومیـــان گفتند ما با کـــر و فـــر
گفت سلطان امتحـــان خواهم درین کز شمـــا خودکیست در دعوی گزین

چینیان گفتند اصناف عباد را در اطراف بلاد بر صحایف خواطر صورت کمال نقاشی ما متیقن است ودر جمیع آفاق ، از کبار و حذاق را بر الواح ضمایر حسن جمال نقش ما مصورست تا بحدی که ذکر ما درین قسم مثل سایر گشته و چون محدودهٔ جهات بر جمیع عالم محیط و دایر شده ، رومیان گفتند . خداوندگار ما را در گوشه هر میکده مستی است و در بن هر خم می پرستی ، بخشندهٔ بنده نواز و بخشایندهٔ بی نیاز هر کس را از خزانهٔ رحمت و میخانه حکمت جامه ای پوشانیده و جامی نوشانیده که هیچ دو جامه را بهم باز نخواند و از دوجام

یکی بدیگری نماند ، هر جامه را طرازی دیگرست و هر جام را اهتزازی دیگر ، هر گلی را طراوتی دیگرست و هر شکری‌را حلاوت‌دیگر ، هر شاهدی‌را عشوه دیگرست و هر شرابـــی‌را نشاءه دیگر ، بیت :

هر صدفـــــی را گهـــری داده اند هر شجـــــری را ثمـــری داده اند

نه ما مسیم و شما کیمیا ، نه ما خاکیم و شما توتیا ، در درج ما نیز گوهرهاست ، در برج ما نیز اخترهاست ، ما را نیز ازین خوان‌بخشی استولایق این میدان رخشی .

چینیان گفتند : یک خانه بما خاص‌بسپارند ، و یک آن شما ،سلطان قصری‌داشت سر بر ایوان کیوان‌برافراشته ، چنانکه نقاش وهم و خیال مثال آن‌قصر بی قصور بر صفحهٔ هیچ خاطری ننگاشته و در آن قصردو صفه با صفا چون خلوتخانهٔ جان اصفیا ، خالی‌از شوایب کدورت بود که گوئیا خاک‌عنبر سرشت گلشن بهشت را بآب زندگانی گل کرده‌اند و بدان گل عمارت آن منزل کرده‌اند ، و این‌دو صفه چون عاشق‌و دلبرروی‌درروی‌همدیگر داشت ، سلطان هر صفه را به یکی ازین دو جماعت سپرد ودر میان‌پرده ای فروگذاشت و چینیان (را) هر صباح وشام‌وظایف انعام مرتب ساخت و انواع رنگها که در پیشهٔ نقاشی در کار بود ، مهیا گردانید ،امارومیان‌صفهٔ خویشرا همچون‌آینه‌چینی‌مصفاو مجلاساختند و جز به صیقل دیوار نپرداختند و از برای دفع کدورت رنگ کارمی‌کردندو بر دورنگی ، رنگ بی رنگی اختیار می‌کردند ، چینیان هر روز نقش غریب انگیز می‌کردند و به آرایش جمال هنر بازار خویش چون آتش دل عشاق دمبدم تیز می‌کردند و هر یکی به امید مزید احسان در استحسان خویش می‌گفت . منم که در هر قطره ای از نوک کلک من‌دریا ها گم شده است و از ساحری رقم من‌صورت دیوار مردم گشته .

لموءلفه :

اگرباورنمی‌داری‌روازبتخانهٔچین پـــرس که‌مانی‌نسخه‌می‌خواهد ز نوک کلک مشکینم

چون چینیان از عمل بازآمدند و از برای‌شادی دهلها زدند ، پادشاه آمد و در آن صفـه در آمد که از قلم سحرپرداز و رقم‌جان نواز چینیان صحیفهٔ رموز جانی و مجمع اشخاص روحانی گشته بود ، بر فراز مسند فلک تمکین شد وهمدم ماه و پروین گشت‌و چشم‌بر نقش و نگار آن صفه فلک آثار انداخت‌و لحظه ای به نظارهٔ آن غرایب خوش‌پرداخت‌چون داد نظاره داد و بر دقایق هنر ایشان اطلاع افتاد ، فرمود تا پرده از میان برداشتند و همت بر مشاهدهٔ آن صفه صفا که سایه بان اوج فلک و تماشاگاه فوج ملک بود گماشتند .

مثنوی:

عکس آن تصویر و آن کردارها   زد برین صافی شده دیوارها
هر چه آنجا دید اینجا به‌نمود   دیده (را) از دیده‌خانه می‌ربود

از همه غریب‌تر آنکه‌پادشاه‌دروقت نظاره صورت خود را که جان معانیست بر آن‌صفه مصفا که مظهر انوار روحانیست ، معاینه می‌دید و بقدح صدق شراب‌ناب محبت خود می‌چشید .

لموءلفه:

علم عشق خویشتن افراشت   دیده‌از نقش خود نمی‌برداشت

مست چشم فتنه اندیش خویش شد و زنار بند زلف کافرکیش خویش گشت ، پادشاه‌عاشق صورت خود شد و با خود عشق می‌باخت‌ومی‌گفت‌این سمندآتش پا بر سر من‌که‌تاخت‌واین کمند اژدها آسا در گردن من که انداخت .

و لهایضا":

شمع جانم بدست‌باد که داد   داغ جان سوز بر دلم که نهاد
(تا) فلک کرد فتنه انگیزی   کس چنین فتنه‌ای ندارد یاد

غرض‌از ایراد این حکایت ، تمثیل دانشمند است به چینیان که هر روز نقشی از علوم بر صحایف خواطر خود می‌نگارند و آن نقوش را به کثرت مذاکره و تکرار محفوظ می‌دارند و تمثیل صوفیانست برومیان‌که همیشه به مصقلهء ذکر " لا اله الا الله" آئینهء‌جان خویش را مجلا سازند و علی الدوام از شوق یار به نفی نقوش‌اغیار پردازند تا بحدی که آئینهء دل ایشان پذیرای جمال پادشاه‌حقیقی گرددولوح محفوظ علوم لدنیه‌غیبیه‌شود ، چنانکه در مثنوی می‌فرماید . مثنوی:

رومیان آن صوفیان اند ای پسر   نی زتکرار و کتاب و نی هنر
لیک صیقل کرده اند آن سینه ها   پاک از آز و بخل و حرص و کینه ها
آن صفای آینه وصف دلست   صورت بی منتها را قابل است
صورت بی صورت بی حد غیب   آینه دلراست بی‌مضمون و ریب
گرچه آن صورت نگنجد در فلک   نی بعرش و فرش و دریا و سمک
زآنکه محدودست و معذورست آن   آینه دل را نباشد حد ، بدان
عقل اینجا ساکت آمد یا مضل   زآنکه دل با اوست یا خود اوست دل
اهل صیقل رسته اند از بوی و رنگ   هر دمی بینند خوبی بی‌درنگ

نقش و قشر علم را بگذاشتند رایت عین الیقین افراشتند
تا نقوش هشت جنت تافتست لوح دلشان را پذیرا یافتست
گرچه نحو و فقه را بگذاشتند لیک محو و فقر را برداشتند
برترند از عرش و کرسی و خلا ساکنان مقعد صدق خدا

در حقیقت این چنین عالمان اند که نظر در وجه ایشان عبادتست .

حکایتـ آورده اند که ابراهیم بن یوسف از مجلس برخاست و خواست که در خلوتخانهٔ خویش رود ، ضعیفه‌ای بیامد و پیش او باستاد ، ابراهیم گفت . ای همشیره وقت مکالمات نیست که از کثرت مجالست و مقالت مردم سآمت و ملالت پیدا شده است ، آن ضعیفه گفت . مرا هیچ حاجتی و مسئله ای نیست و هیچ واقعه نیست که بعرض آن تصدیع دهم و ابرام نمایم ، گفت . پس چرا آمده و سر راه من گرفته ای ؟ زن گفت . از شما شنیده‌ام که روایت کردید که . " النظر الی وجه العالم عباده" آمده ام تا خود را عبادتی حاصل کنم ، ابراهیم رحمه الله علیه بگریست و گفت راست گفتی ای پرستار خدای عزوجل ، آن عالمان که در روی مبارک ایشان نظر کردن عبادت بود مالک دینار بودند و سفیان ثوری و خلف بن ایوب و ما را امروز اسم عالم هست اما معنی باایشان بود .

این خود هست ولیکن چون به تمنا دیدار گذشتگان نمی توان دید و به شرف صحبت ایشان نمی توان رسید ، باید که از فواید انفاس نفیس علماء ایام و از برکات همت و صحبت صلحای انام بی بهره نمانی و خود را از سعادت دوجهانی محروم نگردانی .

حکایتـ شنیده ام که آن مست شراب محبت قدیمی ، شیخ اخی محمد کریمی ، قدس سره ، در محاورات و مخاطبات می خوانده است که .

نظم :

پیر باید راه را تنها مرو از سر عمیا درین دریا مرو
پیر ما لابد راه آمد ترا در همه کاری پناه آمد ترا

و فرموده که اهتدا را از اقتدا چاره نیست و شاید طالب را بر خاطر بگذرد که شاه شجاع الدین کرمانی کو یا سلطان بایزید بسطامی کجاست تا به اقتدای او اهتدا حاصل شود ، هیهات ، هیهات .

خاقانی :

مگو شاه و سلطان اگر مرد دردی ز رندان وقت آشنائی طلب کن

پس اگر آن عالمان رفتند ، عالم از عالمان خالی نیست ، سنت الهی جل جلاله ، چنان

جاری شده است که هرگز این دریا بی گوهر و این باغ بی ثمر نماند، اگر دری ناچیز شود، دری دیگر بجای او بیاراید و اگر ثمری بآخر رسد، ثمری دیگر ببار آید.

نظم.

درین باغ هـــــردم بری می‌رســـــد یکـــــی می‌رود، دیـــــگری می‌رسد

ثمرهٔ منفعت درخت علم حیات بخشی است، آن درخت بر هر کوه که رسته باشد تفاوت نکند. "لا تنظر الی من قال و انظر الی ماقال" می‌گوید. بشنو که چه می‌گوید و منگر که می‌گویـــــد.

حکایت—گویند که کسری دربعضی مصنفات می‌خواند که. دربلاد هند کوهی است که بر آن کوه درختی باشد و آن درخت رامیوه ای بود که مرده بدان زنده گردد، کسری راعجب آمد، یکی را از خاصگان خویش که عالم تر بود و زیرک‌تر، به هندوستان فرستاد و گفت برو و بنگرتا آن درخت چیست و چگونه است و آن میوه چه رنگ دارد، یکسال در هندوستان مقام کردواز هر کس پرسید و طلبکاری نمود، هیچکس او رااز آن معنی خبر نداد، چون کار بغایت رسید آن مرد را صبری نماند، برخاست و به نزدیک عالمی رفت از علمای ایشان واز وی استفسار این معنی کرد، آن عالم بخندید و گفت این سخن حکما گفته اند، بدانکه آن کوه، مرد عالم است و آن درخت علم اوست و آن میوه منفعت علم او، و مرد جاهل مرده باشدچون منفعت علم بوی رسد، زنده گردد، مرد برخاست و بنزدیک کسری آمد و شرح حال با کسری بگفت، کسری فرمود: صدق الحکیم. یعنی: حکیم راست گفت، در عالم هیچ درختی بامنفعت تر از درخت علم نرسته است.

الحکمه—حکیمی گفت هر که نجات از فتنه های دنیا و عذاب عقبی خواهد، باید که چون بامداد کند صحبت عالمی طلب کند که عامل باشد، اگر یابد غنیمت شمارد و چنان پندارد که پیغامبری از پیغامبران را دریافته است امااین قدر هست که وحی بدو فرونمی آید واگر عالمی عامل نیابد، عالمی جوید و چون یابد چنان تصور کند بدلی ازابدال خدای و قطبی از اقطاب وقت را دریافته است و در تعظیم و اکرام و تبجیل و احترام او دقیقه ای فرونگذارد و اگر نیابد مصاحب عالمی شود، اگرچه عمل نداشته باشد و چون دریابد محقق داند که چراغی یافت که بروشنائی آن سلوک طریق آخرت تواند کرد، از آنکه چنین عالم راست به شمعی می‌ماند که خود می‌سوزد و مجلس جمعی بر می‌افروزد، لاجرم بر شهریار جوانبخت که زیور تاج و آرایش تخت است، واجب است که[1] ائمه و علما را که ورثهٔ انبیاء

۱ــ ر ک حواشی

و حفظه بیضهٔ دین خدای اند و رطب جنی ایمان بی رتب سنی ایشان‌هنی نگردد بچشم اعزازواحترام ملحوظ و درحوادث دینی‌وواقعات شرعی از مقتضای‌قول‌وحکم فتوای‌ایشـــان تجاوز جایز نشمرد و در معظمات‌مهمات‌دولت بجهت‌استحضار همت‌و تاٴلیف‌دل وتطییب بال بحکم . " و شاور هم فی الامر "[1] با ایشان مشورت‌کند و بگفت واشارت‌ایشان تبرک و تیمن جوید و طلبه‌علم را موقردارد و مکفی المونه گرداند و درتحصیل ، تحریض کند و در کفایت احتیاج‌ضروری‌ایشان اعانت‌دریغ ندارد‌تا باعادت‌دوارس[2] دانش وابدای رونق آن و اشادت معالم‌هنر و احیای رمق‌آن نیک نامی‌وسعادت دنیاوآخرت حاصل‌کند ، خاصه در بارهٔ فقرا و غربا از اهل‌علم و زهد وورع‌نظر عنایت‌و حسن رعایت دریغ‌ندارد و بخصوص صدقات که بصدق نیـت وخلوص طویت دهد ایشانرامخصوص گرداند ، چنانکه ایشان بعواطف و عوارف او مشمول باشند و بدل فارغ به‌دعای دولت‌قاهره ثبتهاالله ، مشغول و ازدعای ایشان ذخیرهٔ " یوم‌التناد "و وسیلهٔ رحمت‌رب‌العباد‌سازد ، چه‌دعوت غربامقرون به اجابت است ، لاجرم امیدمی‌داریم‌که‌به همت‌کیمیاخاصیت‌آن‌حضرت‌لازالت عالیه و علی‌کافه‌الانام‌والیه‌دین حق موقر و حرمت شرع موفرواعلام اسلام مرتفع و امداد جهالت مندفع و آثار کفر منطمس و عالم شرک مندرس‌گردد و کافهٔ علماء و عامهٔ‌فضلا را که بحقیقت نگهبانان حریم دین و ساکنان حرم یقین اند و دری ازدریای معرفت و دری فلک حقیقت (اند) و در تیره شب‌جهالت جز به آشنائی روشنایی عقل‌ایشان راه بصباح نجاح معرفت نتوان برد و از غرقاب دریای‌ضلالت‌جز به سفینهٔ سنیهٔ‌پرنور ایشان‌بساحل نجات نتوان رسید (معزز و مرفه دارد تا)[3] احوال معیشت‌علماء (با)[4] انتظام‌وکاراکتساب کمالات بانظام گردد ، چه همیشه‌همت‌خوارزمشاهیان بر تبجیل وتعظیم‌این طایفه موقوف بوده و به یمن همم‌عالیه‌ایشان قبه‌الاسلام خوارزم که‌منشاٴفضل‌ومعدن علم‌است ، همواره به ارباب‌علم و اصحاب‌کمال محفوف بوده‌و هنوز (به) برکت آن‌صاحب دولتان‌دراطراف آفاق اذکیاوحذاق و مهره‌متقین‌وشجره‌مفتیین (بسیارند)وبقیهٔ علمای‌خوارزم‌ازشاگردان ایشان اند ، ایزد تعالی شانه‌سلک احوال جهانیانرا بواسطهٔ‌رای جهانگشای‌آن پسندیده خصال‌نیکوخلال سلیم‌سیرت‌کریم طینت منظوم داردو غره جلالش را ازوصمت عین‌الکمال

---

۱ ــ آیهٔ ۱۵۹ سورهٔ ۳

۲ ــ نسخه: دواس . ر ک حواشی

۳ ــ در نسخه نیست

۴ ــ تا

مصون و معصوم ، بساط مکارم ممهد و ذکر مفاخر مآثر مخلد باد ، بالنبی و آله و اصحابه الاکرمین الامجـــاد .

مطلـــــب ثانـــــی

در فضایل عقل‌وحسن نتایج آن وقبایح‌حماقت. قال الله تعالی : " الله‌نور السموات والارض مثل نوره کمشکوه فیها مصباح المصباح فی زجاجه الزجاجه کانها کوکب دری ، یوقد من شجره مبارکه‌زیتونه‌لا شرقیه و لا غربیه‌یکاد زیتها یضئی ولولم یمسسه‌نارنور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء و یضرب الله الامثال للناس"[1] الایه . قال النبی علیه السلام : " اول ما خلق الله‌العقل" و قال‌علیه‌السلام : " ان الله‌تعالی خلق الملائکه و رکب فیهم العقل‌و خلق البهایم ورکب‌فیـــهم‌الشهوه‌وخلق بنی‌آدم ورکب فیهم العقل والشهوه فمن غلب عقله علی‌شهـــوته فهواعلی‌من‌الملائکه و من غلب شهوته علی عقله فهوادنی من البهایم " .

بدانکه عقل ، شمع شبستان دانش‌است و اختر آسمان‌بینش ، شحنهٔ مملکت‌وجود است و دیدبان قصر شهود ، کارگذار سلاطین ارواح است و سپهسالار لشکر اشباح ، رایض جماح نفوس است و قاید متوجهان جناب قدوس ، چراغی‌است از نور الهی افروخته ادب ودانش از مکتب . " انه لذوعلم‌لما علمناه "[2] آموخته ، ملاح‌سفینهٔ‌نوح‌است ، مفتاح خزینهٔ‌فتوح است ، محجوبه ایست‌که هرگز برقع برنینداخته ، اعجوبه ایست که او را جز بدو کسی نشناخته .

بیت .

نورقمری‌درشب ، شهدوشکری‌در لـــــب یارب چه کسی ، یارب‌اعجوبـــــهٔ ربانی

شعله ایست‌ملکوتی‌فایض برنفوس مطهر وپرتویست جبروتی‌طالع برارواح مقدس‌وشعاعیست روحانی شارق بر ذوات کامل انبیا و فروغیست‌طاری بر سینه‌های‌اولیا ، بدرقهٔ مخلوقات بعالم شهادت اوست و راید مکونات درمراتع ومرابع بدوواعادت اوست ، چنانکه خواجه علیه السلام می‌فرماید : " اول ما خلق الله العقل " ارباب حکمت نفس ناطقه را دو قوت اثبات کرده اند . یکی نظریه و دیگری عملیه .

نظریه را قوت عاقله خوانند و این‌بر چهار مرتبه است . یکی‌عقل هیولایی‌است وآن عبارت است از استعداد نفس ناطقه قبول صورعلوم را در آن حالت که خالی است از علوم ، چون نفوس اطفال .

---

۱ ـ آیهٔ ۳۵ سورهٔ ۲۴ ۲ ـ آیهٔ ۶۸ سورهٔ ۱۲

دوم : عقل بالملکه است و آن عبارتست‌از حصول علوم اولیه باستعمال آلات که آن حواس ظاهره و باطنه‌است‌و بدین واسطه استعداد اکتساب‌نظریات او راحاصل‌شود .

سیم : عقل‌مستفادست‌وآن‌عبارتست‌ازعقلی[1] که‌حاصل‌می‌گردداز‌و ادراک‌نظریات بطریق مشاهده از تربیت علوم اولیه .

چهارم : عقل‌بالفعل‌است و آن‌عبارت‌از حالتی است‌که مخزون[2] گردد عندالنفس صور علوم وحاصل شود او را ملکه‌استحضارش هر گاه که خواهد ، نی بچشم کسب جدید و شیخ رئیس دراشارات و شارحان‌این کتاب‌ازارباب کمالات ، مشکات‌وزجاجه و مصباح وزیت و نار و غیر این از آنچه مذکورست در آیت . " مثل نوره کمشکوه فیها مصباح " الآیه . مستعار قوت عاقله داشته اند و در اشعار شیخ رئیس نیز آمده است که .

بیت .

هذب النفس بالعلــــوم لترقــــی	و تری الکل فهــــی للکل بیــــت
هذه النفس کالزجاجـــه و العقـــ	ل‌سراج و حکمه اللـــــه ، زیـــــت
فاذا اشرقت فانــــــک حــــی	و اذا اظلمــــت‌فانک میــــت[3]

و از شیخ ابوالقاسم‌حسین‌ابن‌محمدالراغب‌الاصفهانی ، منقول‌است که‌می‌گوید . حق‌سبحانه و تعالی مصباح رااز عقل‌عبارت داشته است ومشکات‌رااز‌سینـــهٔ موءمن و زجاجه را از دل او و شجره مبارکه ، که زیتونه است‌از دین و توصیف‌این شجره‌که نه شرقیه‌است و نه‌غربیه ، اشارتست‌برصیانت‌دین از افراط و تفریط و زیت‌عبارتست از قرآن و درین‌تمثیل اشعارست بر آنکه قرآن مددکار عقل است ، چنانکه زیت مدد مصباح است و " نورعلی نور" تنبیه است بر امتزاج نور قرآن بانور عقل .

اما حجه الاسلام امام‌ائمه الانام ابوحامدمحمدالغزالی قدس سره ، ارواح‌نورانیه بشریه را پنج‌مرتبه اثبات کرده است . اول . روح حساس است که تلقی بقبول کند آنچه را حواس پنجگانه‌بدو ایراد کند و این اصل روح حیوانی واول اوست وحیوان ، بدین حیوان گردد و این صبی رضیع را نیز حاصل است .

دوم روح خیالی است که حفظ می‌کند موردات حواس راتا بروح عقل که بالاتـــر از اوست عرض کنددروقت حاجت و این صبی رضیع را در بدایت نشو نیست و لهذامولع باحد چیزی ، و چون غایب شود فی‌الحال فراموش کند .

سیم : روح عقلی‌است که ادراک کندمعانی را که‌خارج باشداز حس و خیال ، چون

---

۱ ـ احیاء العلوم نسخه . قولی . این مراتب عقل ترجمه‌ای ازاحیاءالعلوم‌است .

۲ ـ نسخه : محزون   ۳ ـ ر ک حواشی

معارف ضروریه کلیه و آن جوهریست انسی که در بهایم و صبیان نیست .

چهارم : روح فکریست کهاخذمی‌کند علوم عقلیه محضه راو بایقاع تاءلیفات و ازدواجات درمیان‌معلومات‌خود استفتاح ابواب‌معارف‌شریفه و استفاده‌ٔنتیجه‌مره‌بعداخری الی غیرالنهایه ،تواند کرد .

پنجم : روح قدسی نبوی که‌مختص‌است بانبیاء وبعضی اولیاءوازو متجلی گردد لوایح غیب و احکام آخرت و جمله معارف ملکوت‌سماوات و ارض، بلکه ازو متجلی شود از معارف ربانیه ، آنچه روح‌عقلی‌و فکری از ادراک‌آن قاصرست‌و آیه‌ٔ " و کذالک اوحینا الیک روحا من امرنا "[1] اشارت به چنین روح تواندبود و حضرت امام الفاظ مذکوره را در آیه‌ٔ " مثل نوره کمشکوه " مستعارازین‌ارواح داشته‌است ، وشیخ‌نجم‌الدین‌رازی قدس سره ، درتمثیل این‌آیه چنین‌تقریر می‌کند[2] که . ملائکه‌وحیوانات‌راکه‌غیرانسان اند ، مدرکات پنجگانه . عقل‌ودل‌وسرو‌روح و خفی نداده‌اند که‌بدان‌مشاهده‌ٔانوار تجلی صفات الوهیت کنند ، پس حکمت بی‌نهایت‌و قدرت بی غایت‌آن‌اقتضاکردکه‌دروقت تخمیرطینت آدم بید قدرت (در باطن آدم)[3] که‌گنجینه‌ٔخانه‌ٔغیب بود ، دلی‌زجاجه‌صفت‌بسازد ، کثیفی در غایت صفا و (آن را اندر مشکوه)[4] جسد کثیف کدرنهد و در میان‌زجاجه‌دل ، مصباحی بسازد که . " المصباح فی زجاجه " وآنرا سر گوینـــد و فتیله‌ٔخفی در آن مصباح نهد ، پس روغن روح راکه از شجره مبارکه " من روحی " گرفته‌است که‌نه شرقی عالم ملکوت بود و نه‌غربی عالم ملک در زجاجه‌ٔدل کرد روغنی در غایت صفاونورانیت بودکه‌می‌خواست تاضوءمصباح‌دهد ،اگرچه هنوزنار بدوناپیوسته‌باشدکه . " یکادزیتها یضئی و لولم‌تمسسه‌نار " از غایت نورانیت . " الزجاجه کانها کوکب دری " رسید ، عکس‌آن نورانیت‌از زجاجه بر هوای اندرون‌مشکوت (افتاد منورکردعبارت از آن نورانیت عقل‌آمد . هوای اندرون مشکوه)[5] را که قابل‌عکس نورانیت‌زجاجه‌بود ،قوای‌بشری گفتند ، پرتوی که از اندرون مشکوت‌بیرون آمد ، آنراحواس خمسه‌خواندند تا این اسباب وآلات مدرکات برین وجه بکمال برسیدو سر " کنت کنزا مخفیا " آشکارا شد[6].

---

۱ ــ آیه‌ٔ ۵۲ سوره‌ٔ ۴۲

۲ ــ مرصادالعبادص۱۲۱عبارات‌نیزغالبا " ماءخوذ ومتاءثر از آن کتابست .

۳ ــ مرصاد ص ۱۲۱

۴ ــ مرصاد . نسخه : آن شکوه

۵ ــ مرصاد ص ۱۲۱ آنچه بین دو قلابست در نسخه نبود از مرصاد نقل شد .

۶ ــ ر . ک . مرصاد

مقصود از ایراد اقوال این طایفه که طایفان کعبه معرفت‌اند ، آنست که در جلابیب عبارات مختلفه و براقع تمثیلات غیرموتلفه مشاهده جمال شاهد عقل وادراک کمال دلربای خرد ، دست دهد و بعضی اهل حقایق عقل را دو قسم داشته‌اند . یکی آنکه راهنمای راه سعادت آخرت و فوز درجات نعیم و پیشوای متوجهان حضرت وهاب کریم باشد و این را عقل معاد و عقل ایمانی و عطیه ربانی خوانند و روح عقلانی و غریزی نیز گویند .

دوم . آنکه از تقویت تجربه و طریق اکتساب حاصل شود ، چنانکه در مثل است که . " التجارب لقاح العقول " واین را عقل معاش و عقل مکتسب گویند و رهنمون باشد بر اسباب معاش و معاملات و تجارت و حرف و صناعات وامور دنیاوی ، چون بایکدیگر زندگانی کردن و از تنعم دنیا بر قدر خود برخورداری گرفتن و مشکلات علوم عقلیه و اشکالات اشکال هندسیه حل کردن ، پس در مملکت وجود هر که این دو عقل کارفرمایی کند و در سلوک راه عبودیت و معیشتش پیشوائی نماید ، دنیا و آخرتش معمور شود ، بلکه مشارق و مغارب آفاق از برکت او پرنور گردد و بفوات عقل نخستین والعیاذ بالله ، ایمان فوت شود و به نقصان دوم جوهر گرانمایه جان تلف گردد و در بیان بعضی فوایدآن دو عقل ، مولانا جلال الدین رومی رحمه الله (فرماید) . **مثنوی .**

عقل ، دو عقل است .اول مکسبی — که در آموزی چو در مکتب صبی
از کتاب واوستاد وذکرو فکر — ازمعانی وز علوم خوب و بکر
عقل تو افزون شود بر دیگران — لیک باشی تو ز حفظ آن گران
لوح حافظ باشی اندر دور و گشت — لوح محفوظست کوزین در گذشت
عقل دیگر بخشش یزدان بود — چشمهٔ آن در میان جان بود
چون ز سینه آب و آتش جوش کرد — نه شود گنده نه دیرینه نه زرد
ور ره طبعش بود بسته چه غم — کو همی جوشد ز خانه دمبدم
عقل تحصیلی مثال جویها — کو رود در خانه ای از کویها
راه آبش بسته شد ، شد بی نوا — تشنه ماند و زار و باصد ابتلا

بباید دانست که کمال عقل انبیاء راست و اولیاء را که سینهٔ صافی ایشان منبع زلال ایمان وباطن نورانی ایشان مظهر انوار عرفان است ، لاجرم دیگرانرا که مرتقی بدان درجات و (معتلی) [1] بذروهٔ نجات نیستند ، اتباع (از آن) واجبست .

---

۱ ـ نسخه : مقبلی . تصحیح قیاسی

نظم :

چون نبی نیستی ، ز امت باش پیرو مقتدای ملت باش

تا باتباع حبیب الله بمرتبهٔ محبوبیت اله برسی که . " قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله " [۱]

لموءلفه :

تو پیرو شو و رحمت شاه بین بجان سر یحببکم الله بین

بکن اتباع حبیبش بجان که محبوب گردی و شاه جهان

و لهذا حضرت (رسول اکرم) علیه الصلوه و السلام ، امیرالموءمنین علی را ، رضی الله عنه که اکمل و اعقل عالم ومقتدای بنی آدم است وصیت کرد که چون هر کسی بنوعی طاعت تقرب جوید و در سلوک طریق مرضاه خدای (پوید) [۲] ، تو تقرب بصحبت بندهٔ عاقل جوی و جز در راه انقیاد وتسلیم اومپوی تا در درجات قرب از همه پیش باشی و در مقام طاعات ازهمه بیش گردی ، چنانکه در مثنوی .

گفت پیغمبر علی راکای علی شیر حقی ، پهلوان پر دلی

لیک بر شیری مکن هم اعتماد اندر آ در سایهٔ نخل مراد

اندر آ در سایهٔ آن عاقلی کش نیارد برد از ره ناقلی

ظل او اندر زمین چون کوه قاف روح اوسیمرغ بس عالی طواف

گر بگویم تا قیامت نعت او هیچ آنرا مقطع و غایت مجو

در بشر روپوش گشتست آفتاب فهم کن والله اعلم بالصواب

یا علی ازجملهٔ طاعات راه برگزین تو سایهٔ خاص اله

هر کسی در طاعتی بگریختند خویشتن را مخلصی انگیختند

تو برو در سالهٔ عاقل گریز تا رهی زان دشمن پنهان ستیز

از همه طاعات اینت لایق است سبق یابی بر هرآن کو سابقست

چون گرفتی پیرهن تسلیم شو همچو موسی زیر حکم خضر رو

صبر کن بر کار خضر ای بی نفاق تانگوید خضر رو " هذا فراق "

و مقصود ازین نصیحت و مراد ازین وصیت ارشاد دیگران است ، نه بیان احتیاج حضرت مرتضی باتباع عاقلی دیگر ، چه همهٔ کاملان را اتباع او واجبست و انقیاد او لازم ، ازآنکه ذات

---

۱ ـ آیهٔ ۲۹ سورهٔ ۳

۲ ـ نسخه : جوید . ر ک حواشی

مطهر او عقل مجسم است و رای‌جهان آرای اوراهنمای عقلای عالم ،در مدینه علم استو و (کان‌شکوه) [1] وحلم‌است ،نورچراغ‌عقل مکتسبی‌است ،ادب‌آموزمکتب . " ادبنی‌ربی " است ، بینای . " ارنی‌الاشیاءکما هی " استو دانای‌اسرار حضرت‌پادشاهی ، محرم خلوتخانهٔ . " لی مع الله " است ، محرم‌کعبه درگاه اله است ، پس درین وصیت زیاده مبالغت است در احتیاج طالب بصحبت عاقل‌در تسلیم نفس و رضا دادن براحکام او و همچنانکه‌شرط‌ارادت‌است " (کالمیت) [2] بین‌یدی‌الغسال " (منقاد) [3] تصرف او بودن و از طریق اعتراض متجنب گشتن‌و قبول آن معنی رانیز از عقل چاره‌نیست ، پس هم عقل می‌باید تا از مشعلهٔ عاقل کامل ، چراغ مردهٔ خود برافروزد و در آتش مقاسات و شداید بی‌اختیاری‌مدتی‌سازد و سوزدتا همچون‌شمع‌مجلس‌افروزوفروزنده (چراغی پر) [4] فروغ گردد ، پس علامت تمام و نیم عاقل و علامت جاهل شقی مغرور را از مثنوی بشنو .

مثنوی .

عاقل آن باشد که او با مشعله است   او دلیل‌وپیشوای‌قافله است
پیرو نور خودست‌آن‌پیش رو   تابع خویش است آن‌بی خویش رو
دیگری که نیم عاقل آمداو   عاقلی‌رادیده کرد آن راه جو
دست در وی زد چوکور اندر دلیل   تا بدوبینا شد و چست وجلیل
وان خری کز عقل جو سنگی نداشت   خود نبودش عقل و عاقل‌را گذاشت
ره ندانی ، نی کثیر و نی قلیل   ننگش آید آمدن خلف دلیل
شمع نی ، تاپیشوای خود کند   نیم شمعی نه که نوری کدکند
نیست‌عقلش تادم زنده زند   نیم عقلی نه که خود مرده کند
جان کورش گام هر سویی‌نهد   عاقبت نجهد ولی برمی‌جهد

حکایت . اصحاب تواریخ وارباب‌حکایات و خداوندان فطنت وتیزخاطران‌صاحب تجربت چنین آورده اند که کشوری بود بهشت آئین مانند روضه ای از ریاض خلد برین ، ملکی آراسته باسلوت و سلامت‌وپیراسته باعشرت و ذوق‌واستقامت ، نسیمش‌بخوربی‌بخار ، آبش خمر بی خمار ، خاکش گل‌بی خار ، هوایش چون صحبت‌دلربایان‌روح افزای ، لقایش چون وصل نازنینان راحت (زای) [5] ، و در حوالی آن کشور غدیری بود فراخ چون

---

۱ ــ نسخه : کاش دو کوه . قیاسا "تصحیح‌شد
۲ ــ نسخهٔ کامیت
۳ ــ نسخه : معاد
۴ ــ تصحیح قیاسی در نسخه این کلمات نبود .
۵ ــ نسخه : آرای

حوصلهٔ کریمان صاحب دل،و پر آب چون رخسار جوانمردان مقبل ، و آبش چون اعتقاد صوفیان صافی ، و طالبان چشمهٔ حیات را دیدار او کافی ، اسکندر اگر باو رسیدی چشمهٔ حیوان نجستی و اگر خضر از آب آن قطره ای چشیدی دست از آب حیات بهشتی و این غدیر رااتصالی بودبآب روان ، چنانکه تن را باجان و دل رابا لامکان ودر آنجا سه‌ماهی شگرف که حوت‌فلک از رشک ایشان چون حمل بر تابهٔ‌آفتاب بریان‌شدی ، آرام داشتند و علم مفاخرت با این وطن برسر عالم می‌افراشتند و یکی از آن سه ماهی عاقل کامل‌بود و دیگری نیم عاقل و سیم مغرورجاهل ، ناگاه در ایام بهارکه جهان از اشجارو گلزار وکشت ، نمودار باغ بهشت گشته بود و اطراف (بساط) [1] غبراازریاحین‌درخشنده‌چون‌قبهٔ‌خضراپر کواکب شده و فراش باد صبا بسیط زمین را بفرش گیاه آراسته و از حسن کمال و لطف آب روان صحن چمن چون ریاض خلد جنان آراسته[2] .

بیت :

ز باد صبا گل دهن کرده باز چو معشوق‌خندان عاشق نواز
ز خوبی درخت گل اندر چمن بتان سمن ساق را طعنه‌زن
سمن از لطافت چورخسار یار چمن از نسیم صبا مشک بار

دو[3] صیاد ماهی‌گیر را سیر بر آن غدیر اتفاق افتادو از قضای‌احوال[4] اقامت این سه ماهی را درین غدیر کماهی دریافتند و از برای دام آوردن شتافتند ، ماهیان ازین واقعه آگاه گشتندو درعین‌آب باآتش حسرت‌همراه‌گشتند ، چون شب‌درآمدو (تاریکی) بر (روی‌جهان) بساط خز ادکن‌باهزار چستی و فن (بگسترد وعیار) حقه باز شعبده ساز سپهر گوی زرین مهر از طاس زبرجدین (آسمان) در ربود ، ماهی که عاقل کامل بود اندیشه خلاص ازدام صیادان و فکر وصول ببحر بی‌کران بخاطر آورد و بحکم " الحزم سوءالظن" پیش از نزول بلا یا استعداد مدافعت‌از احسن سجایا شناخت که . " تهیوءالبلبلیه قبل نزولها "

لموءلفه :

چنین کس کـه حزمش نباشد درست بنای امـورش بود سخت سست

وتارای صواب دریا بد ، و از محامل خطااجتناب نماید ، تاءمل و تفکر واجب دانست .

---

۱ ــ عبارت‌نسخه مغشوش وچنین‌است . (اطراف غبرا از بس ریاحین‌خضر چون قبه‌خضرا) ر ک حواشی

۲ ــ کذا . ر ک حواشی

۳ ــ نسخه : دو سه

۴ ــ انوار سهیلی : قضای الهی

لموءلفه:

خردمند عالـــــم کسی را شنــــاس که‌محکـــــم نـهد کار خود را اســاس
نماید زرای خطـــــا اجتنــاب بود نظــــم‌کارش بفکـــر صواب

صلاح کار چنان دید که هم در آن شب‌ازسینه پای سازد و خویش را از آن‌مقام خطر دور اندازد.

مثنوی:

سینه را پاکـــــرد و می‌رفت آن حذور از مقـــــام باخطرتابحــــر نور
همچـــــو آهو کز پی او سگ بـــود میدود تا در تنش یــــــک‌رگ بـود.

و باآن دوماهی ترک مشورت اولی‌دانست‌وگفت شایدکه ایشان حدیث. " حب‌الوطن من الایمان" را از جهت نقصان عقل غلط‌تصورکنند، با وجود آنکه وطن اصلی بحر زاخرست، این دو سه‌روزه منزل‌اقامت را، وطن اصلی‌ماءلوف‌ومسکن قدیمی‌مشعوف شناسند و بحکم. " حبک‌الشیئی یعمی و یصم" از وفورمحبت این منزل ازسوء عاقبت نهراسند و مرا نیز از طلب وصل اصل محروم سازند.

نظم:

گفت با اینهـــــا ندارم مشـــورت که‌یقیـــــن‌سستـــم‌کنندازمعذرت
مهرزاد و بود بر دلشـــــان تنـــد کاهلی و جهلشـــــان برمن زنـــــد
مشورت را زنــــــده ای باید نکـــو که ترازنده‌کنـــــــد آن زنده خـــو

لاجرم بی‌مشورت‌ایشان‌دل‌برشداید ومقاسات‌طریق نهادو سررشته‌ءعاقبت‌اندیشی‌ازدست نداد.

نظم:

رنجهـــــا بسیار دید و عاقبـــت رفت آخـــــر سوی امــــن و عافیت
خویشتن افکنـــــد دردریای ژرف که نیابد حــــدآنراهیچ طـــــرف

علی‌الصباح چون دست‌صیاد تقدیربلطف صنعت و حسن‌تدبیر، شبکه‌ای‌را که از اشتباک نجوم زواهر درین‌بحر نیلی زاخرافگنده بود، چیدن آغازنهاد، صیادان‌ماهی‌گیربجانب این غدیر، دامی آوردند که ماهی فلک بچستی، از آن دام نجستی، آن‌ماهی‌نیم عاقل، چون این‌حال مشاهده کرد از مفارقت آن رفیق شفیق که طریق دریا گرفته بود، پشیمانی بسیار خورد، لیکن چون فرصت از دست داده بود و اساس‌کار بر بنیاد محکم ننهاده، پشیمانی سود نداشت.

لموءلفه:

ازآن پیشتر خـــــور غم‌کارخـــود که ازدور گـــــردون گزندت رســـد

وگرنه پس از ابتلا و گزند دریغ و ندم کسی بود سودمند
مرض را از آن پیشتر کن علاج که بر لب رسد جان ز سوء المزاج
ره آب از آن پیش کن استوار که گردد روان سیل از کوهسار

چاره بغیر آن نیافت که بحکم: "موتوا قبل ان تموتوا" خویشتن را مرده سازد و بسباحی[1] و دست و پازدن نپردازد.

مثنوی:

همچنان مرد و شکم بالا فکند آب می‌بردش بشیب و گه بلند
هر یکی زان قاصدان بس غصه‌خورد که دریغا. ماهی بهتر بمرد
پس گرفتش یک صیاد ارجمند بر سرش تف کرد و بر خاکش فکند
غلط غلطان رفت پنهان اندر آب ماند آن دیگر همی کرد اضطراب

و عقل رفیقان اگر بنسبت با او نصیحت مفید بود، اما آن مغرور جاهل از بی سعادتی مستفید نشد.

لمؤلفه طاب (ثراه)

بلی از نصیحت شود مستفید کسی کش خدا نیک بخت آفرید
ولی بی سعادت نگردد ز پند اگر سالها بشود بهره‌مند
ز بوی گل ار تازه گردد مشام ندارد ازو بهره صاحب زکام

لاجرم برقوت سباحی و کمال جلادت خود اعتماد نمود و از احمقی بهر جانبی جستن آغاز کرد و عاقبت در دام گرفتار گشت و چون قوم نوح از غایت حماقت و خاکساری مدتی باد پیمود و از آب بآتش رفت.

مثنوی:

او همی جوشید از تاب سعیر عقل می‌گفتش "الم یاءتک نذیر"
او همی گفت از شکنجه وز بلا همچو جان کافران "قالوا بلی"

و همچنانکه کافران و فاجران وقت گرفتاری نیز آن گویند که. بار خدایا ما را بار دیگر بدنیا فرست تا اعمال صالحه بجای آریم و امتثال اوامر کنیم و از زواجر مجانبت واجب دانیم، تا بدین عقوبت مبتلا نگردیم، و چون این پشیمانی ایشانرا از عقل ناشی نشده است و از معرفت استحقاق باری تعالی بندگی پیدا نگشته، بلکه آن ندامت از شدت مقاسات الم باشد و چون الم مرتفع شود، ندم عدم گردد. لاجرم خداوند تعالی در جواب ایشان می‌فرماید. "ولوردوا لعادوا لما نهوا عنه وانهم لکاذبون"[2] یعنی: اگرچنانکه این کافران

---

۱ ــ نسخه: سیاحی

۲ ــ آیهٔ ۲۸ سورهٔ ۶

را باز مراجعت بدنیا دست‌دهد ، هر آینه باردیگر ارتکاب آن‌مناهی کنندو دست‌از فجور و ملاهی باز نکشند ، از آنکه ایشان‌درین پشیمانی صادق نیستند و پشیمانی‌ایشان از روی عقل نیست ، پس چون عقل‌ندارند ،وفای عهد بجای‌نیارند و ازبد عهدی‌وشکستن پیمان باکی ندارند .

بیت :

می‌کند او توبـــــه و پیر خـــــرد بانگ " لوردوالعـــــادوا " می‌زنـد

آن ماهی مغرور جاهل نیز ازشدت تاب آتش می‌گفت . اگر بازخلاصی میسرشود ، اصلا در غدیر اقامت نسازم و جزبطلب وطن اصلی که‌دریاست ،نپردازم واگر از آن‌سعادت‌بازمانم اتباع رفیق دیگر کنم و بجلادت و چستی خود اعتمادننمایم ، ولیکن چون هنگام تدارک فوت شده بود و عقل راهنمای‌نداشت و اتباع عاقل نیز نکرد پشیمانی بغیر زیادتی الم ثمره ای نمی‌داد .

لموءلفه:

غنیمت شمـــــر فرصت ای نامـــــدار که فرصـــــت‌چو برقیست ناپایـــــدار

بود دادن‌فرصت از دســـــت‌حیـــف حدیثی است مشهـــــور " الوقت‌سیف "

گرت فرصتـــــی هست کاری بکـــــن چو دامست حاصـــــل شکاری بکـــن

اگر فرصتـــــی‌یابی وقـــــدر آن ندانی پشیمـــــان‌شوی بی گمـــان

چو سرمایهٔ عقـــــل دادت خـــــدای بدین نقد رایـــــج تجارت نمـــای

چو سرمایه داری بجـــــو سود خویش مشو غافـــــل‌از کسب بهبود خویش[1]

و بحکم حدیث نبوی‌که . " ان‌الله‌تعالی خلق‌الملائکه‌ورکب فیهم‌العقل" الحدیث چنانکه مروی گشـت‌چون تراقابلیت آن‌داده اند که‌اگر پیروی‌عقل کنی‌و ازشهوات‌نفسانی و وساوس شیطانی مجانبت کنی ،هیچ ملکی بگرد او نتواند رسید ، و اگرالعیاذ بالله غطاء شهوات چشم عقل تو بدوزد و آتش وسوسهٔ شیطان‌خرمن دانش توبسوزد هیچ بهیمه ، بلکه هیچ شیطانی از تو بدتر نباشد و شیخ‌ابوالفتح بستی که جمال سلطنت‌سلطان محمود بکمال فضل او آراسته بود ، می‌فرماید .

بیت :

حسب الفتی عقله خلاّیعـــــا شـــره اذا تجافاه اخـــــوان‌و خـــــلان

من کان للعقـــــل سلطان علیه غدا و ما علی‌نفســـــه للشر سلطـــــان

یعنی جوانمرد صاحب فطنت را معاشرت‌و خلت با عقل بسنده است ،هر گاه که برادران

---

۱ ــ ر ک حواشی

و دوستان با اغراض از مصاحبت او اعراض نمایند . چه سلطان عقل بر هر که غالب باشد و کارگذار مملکت وجود او بود ، اصلا بر نفس مزکاء او شرور حرص وهوی مجال ورا هگذر نیابد لاجرم اینچنین جوهر لطیف را که واسطهٔ استنباط دقایق قلوب و رابطهٔ استخراج ودایع غیوب است ، بغایت غبن بود که بجامی شراب یا بکفی حشیش بفروشند ، از آنکه بزرگان گفته‌اند . " خیرالمواهب عقل " است و شرالمصائب جهل و هیچ شبهه نیست که عقل مستتبع سعادات دین و دنیاست .

حکایت ـ دراخبار آورده‌اندکه چون آدمی [۱] صفی صلوات‌الله‌علیه ، خلعت وجود تمام یافت ، جبرئیل علیه السلام از حضرت رحمان بدو سه تحفه آورد . علم و حیا و عقل و گفت یکی ازین (سه) اختیار کن ، هر کدام که در محل قبول افتد مصاحب تو گردانیم ، آدم علیه الصلوه و السلام ، چشم بصیرت بگشادو در شرف و نفاست و جمال و کمال این سه عروس حجلهٔ غیب ، نظری انداخت ، رایش باختیار عقل قرار گرفت از آنکه آفتابی دید روشن که شعاع خویش بر بیشتر معلومات عالم غیب و شهادت افکنده بود فرمود که چون فرمان آنست که یکی را اختیار کنم ، عقل را اختیار کردم ، بس نفیس جوهری و بس خجسته اختریست ، جبرئیل اشارت کرد بعلم وحیا که بمستقر خود بازگردند که آدم عقل را اختیار کرد ، علم و حیا گفتند . ما همواره یکجا بوده ایم حاشاکه او را بگذاریم واز دامن صحبت او دست بداریم ، اگر او شاه است ما وزیریم و اگر او ماه است ما ستارهٔ منیریم ، در هوای ارواح ما با هم بوده ایـــم و در زمین اشباح همچنان در خدمت اوئیم ، ممکن نیست که از خدمت او دوری جوئیم . جبرئیل گفت . استقرا هر دو قرارگرفتند ، عقل در دماغ نشست و علم در دل وحیا در چشم ، تاعالم نهادآدمی بدین سه سیارنورانی منور شود ، و بنابر این مقدمه می‌باید که هر جا که عقل بود ، علم و حیا نیز بود و نه هر جاکه علم وشرم بود ، عقل بود . بعضی علما گفته‌اند : " خیر ما اعطی‌الانسان عقل یردعه فان لم یکن فحیاء یمنعه فان لم یکن فخوف یقمعه فان‌لم یکن فمال یسره فان‌لم یکن فصاعقه تحرقه فتستریح‌منه‌العبـــادو البلاد " معنی آنست که بهترین عطایا که خالق جمله برایا آدمی را بدان مخصوص گردانیده‌است ، عقلی است رادع از ناشایسته و اگر نباشد حیائی مانع از نابایسته و اگرنباشد خوفیست قامع از قبایح اعمال یا مالی است ساتر فضایح افعال

---

۱ ـ یاء بجای کسره است .

و اگر ازین خلال‌حمیده و خصال پسندیده‌هیچ‌کدام بااو همراه نباشد ، آتشی‌بایدآسمانی که بسوختن او عباد را آسایش وبلاد را آرامش دهد .

شعر :

من لم یکـــن من‌عقلـــه زاجـــر له فلا وجـــه لاصلاحـــه

و من‌هوی فی ظلمـــات الهـــوی جهلا فلا نـــور لمصباحـــه

یعنی : هر که را عقل چاره ساز از بدی باز ندارد طمع دراصلاح اونتوان بست و هر که در ظلمات مقتضیات‌نفس و هوی فروماند ، روشنایی‌ازمصباح‌او چشم نتوان داشت . جاهل هر چند بسال بزرگ باشد خردست و عاقل هر چند بسال خرد بمرتبه بزرگ است .

در خبر آمده است‌که‌خواجه‌علیه‌السلام جوانی‌را از بنی‌اسرائیل‌سروری[1] لشکری ساخت و (به) شرف‌امارت‌برجمعی از بزرگان‌صحابه‌بنواخت‌یکی‌از اصحاب‌که‌واقف اسرار اولوا‌الالباب‌نبودو خبر از بزرگی‌معنی آن جوان نداشت علم اعتراض برافراشت .

مثنوی :

گفت نی‌نی یا رسول اللـــه مکـــن سرور لشکر مگـــر پیر کهـــن

غیر مرد پیـــرسرلشکر مبـــاد یا رسول‌الله جـــوان‌ار شیـــرزاد

هم تو گفتی این و گفـــت تو گـــوا پیر بایـــد ، پیـــر باید پیشـــوا

چون جراءت معترض‌از حد گذشت ، خواجه‌علیه السلام فرمودند .که مراد ازپیر ، پیرعقل و دانش است نه پیری که بمرور روزگارفرسوده باشد ، عیسی علیه السلام در اوان طفولیت پیر راه است‌و ابلیس در زمان پیری طفل نادان گمراه .

مثنوی :

پیر ، پیر عقـــل باشد ای پســـر نه سپیدی مـــوی اندر ریش و ســـر

ای بسا ریش‌سیـــاه و مـــرد پیـــر ای بسا ریش سفیـــد و دل چو قیـــر

نقل است که طایفه ای‌از معارضان‌امام ائمه‌اسلام ، امام شافعی مطلبی ،رضی‌الله عنه در مجلسی حاضر بوده‌اندو امام بدان مجلس‌شرف حضورارزانی‌داشته وهمت بر حل نکات دقیقه که معیار عقولست گماشته و (در اثبات ضعف بعضی اقوال سلف‌مطالبی بیان می‌کرده اند)[2] و در آن ایام غصن شباب او رطیب‌و برد حداثت‌او قشیب‌بوده ، معارضان

---

۱ ـ سروری = سرور یا بدل کسره است ۲ ـ عبارت نسخه چنین است . (در اثبات مطالبی بیان ضعف اقوال بعضی سلف می‌کرده اند) که بی معنی نیست .

از برای تعریض بر حداثت سن او پرسیدند کهسال عمر امام چندست ؟ واز دیگران بسال چه مقدار بزرگ تر است ؟ امام درجواب فرموده است که از عیسی و یحیی علیه السلام که بشرف وحی و کتاب مشرف شده بودند ، سال عمرمن بیشترست و از معاذجبل که پیغمبراو را اجازت عمل باجتهاد فرمود که . " اعمل لرأیک " بسال کلانترم ، ازین جواب معارضان غرق عرق خجالت گشتند و بحمدالله که این امیرزادهٔ جوانبخت ، فروزندهٔ تاج و فرازندهٔ تخت عقل پیر ، با دولت بخت جوان همراه دارد و دلی چون لوح قضا و قدر از اسرار کلیات و جزئیات آگاه و هر روز بدرجه ای از مدارج کمال عقل او را (ارتقاء)[1] حاصل (است) و دست مراد او باعتناق مرتبه ای ازمعارج قوانین سلطنت واصل ، لاجرم واجبست که در خاتمت مطلب فضایل عقل در مخاطبه او بگویم .

لمؤلفه .

ای داده ترا خدای سرمایهٔ عقل / وی ذات ترا حلیه زپیرایهٔ عقل
پیری تو بدانش ، ارچه طفلی ، زیرا / دیدست دلت پرورش از دایهٔ عقل

مأمول از حضرت خداوند تعالی آنست که از چاشنی حقایقش چشاند و بکمال مرتبهٔ پیریش رساند . انه ولی الاجابه .

باب سیم

درتحریص برمصاحبت ابرار و تحذیر از مجالست اشرار . قال الله تعالی . " فوجدا عبدا من عبادنا آتیناه رحمه من عندنا و علمنا من لدنا علما قال له موسی هل اتبعک علی ان تعلمنی مما علمت رشدا قال انک لن تستطیع معی صبرا و کیف تصبر علی مالم تحط به خبرا قال ستجدنی انشاءالله صابرا و لا اعصی لک امرا ، قال فان اتبعتنی فلا تسألنی عن شیئی حتی احدث لک منه ذکرا "[2] و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم " مثل الجلیس الصالح والسوء کحامل المسک ونافح الکیر فحامل المسک اما ان یجدیک واما ان یبتاع منه ریحا " طیبه و نافح الکیر اما ان یحرق ثیابک واما ان یجد منه ریحا خبیثه " .

بدانکه مصاحبت ابرار و مجالست اخیار گل بوستان اقبال و شمع شبستان آمال است ، ریحان چمن روح است ، مفتاح خزاین فتوح است ، واسطهٔ عقد کمال است ، نگین خاتم جلال است ، کیمیای سعادت ابدیست و راهنمای دولت سرمدیست ، سبب فوز

---

۱ ــ نسخه : از لفا

۲ ــ آیه ۶۴ تا ۶۶ سورهٔ ۱۸

و نجاتست (و) موجب رفعت درجات است ، پس در سلوک راه دین و وصول بعالم یقین از مصاحبت کامل راهبر راه شناس صاحب ولایت صاحب تصرف چاره نیست .

نظم :

بیا ای طلب کار راه صواب — مشو غایب ازمن که من غاب خاب[1]
گر آزادگی بایدت بنده باش — چو خورشید بر خلق تابنده باش
چو پروانه شوگرد شمعی برآ — ز هر شمع آتش صفت بر سر آ
برو صحبت اهل دل کن گزین — کزیشان توان یافت دنیا و دین
اگر در جوانی مریدی کنی — به پیری رسی بایزیدی کنی

موسی را علیه‌الصلوة و السلام ، باکمال‌مرتبهٔ‌نبوت و درجهٔ‌رسالت واولوالعزمی ، درابتدا ده سال ملازمت‌خدمت‌شعیب می‌بایست کرد تااستحقاق‌شرف مکالمهٔ‌حق‌جل و علابیابد .

لله در قائله :

کلید گنج سعادت قبول اهل دلست — مباد کس که درین نکته‌شک و ریب کند
شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد — که چند سال بجان‌خدمت شعیب کند

و بعد از آنکه بدولت کلام الهی وسعادت : " وکتبنا له‌فی‌الالواح من‌کل شیئی‌موعظة و تفصیلا "[2] رسیده‌بودو (پیشوایی)[3] دوازده سبط بنی‌اسرائیل‌یافته‌وجملگی‌تورات از تلقین حضرت الهی (تلفیق)[4] کرده ، دیگر باره در دبیرستان‌تعلم علم‌لدنی از معلم خضر التماس ابجد متابعت‌می‌بایست‌که . " هل اتبعک علی ان تعلمن مما علمت رشدا "[5] چنانکه بعضی از پیشوایان روشن‌ضمیر از ارباب تفسیرآورده اندکه چون موسی‌علیه‌السلام با بنی اسرائیل رایت‌استظهار درتختگاه‌مصربرافراخت وبعداز هلاک‌قبط و متابعت‌دوازده سبط ، آن منزل شریف را مقر دولت ساخت ، حضرت الهی‌او را بتذکیر قوم و ذکر نعمت نامتناهی امر کرد ، کلیم‌الله نیز بر موجب فرمان (ربانی)[6] بعد از حمدحضرت سبحانی بذکر نعم نامتناهی و زجرقوم‌از مناهی ، قیام‌نمودبعداز آن‌فرمود که‌حضرت‌کردگارمجید ، نبی شما را برگزید و بانواع اصطناع‌بنواخت و بشرف مکالمه مشرف‌ساخت ، قوم گفتنداین

---

۱ ــ ر . ک حواشی
۲ ــ آیهٔ ۱۴۲ سورهٔ ۷
۳ ــ نسخه : بیشولی
۴ ــ نسخه : تلقین
۵ ــ آیهٔ ۶۵ سورهٔ ۱۸
۶ ــ زبانی

معنی ما رامحقق است و این نکته در اذهان ما مقرر، اما بیان فرمای که اعلم ناس کدام است موسی علیه السلام فرمود . داناترین آدمیان منم و چون این علم را حواله بخدا نکرد و بتفضیل خویش بر دیگران مبادرت نمود ، حضرت الهی جل شأنه عتاب فرمود و گفت بلکه داناتر از تو مرا بنده ایست نزد مجمع البحرین ، و آن حضرت علیه‌السلام که پیش از تو در ایام فریدون بود و بر مقدمه‌ذی‌القرنین اکبـــــر و گوئیا شیخ‌فرید الدین‌عطار قدس سره بدینمعنی اشارت کرد آنجا که گفت ،

بیت ؛

حق تعالی گفت موســـــی را براز   کآخر از ابلیس رمـــــزی جوی بـــاز
چون بدید ابلیس را موســـــی‌براه   گشت از ابلیس موســـــی رمز خـــواه
گفت از من یاد دار این یک سخـــن   من مگوتا تو نگـــــردی همچو مـــن

و بعضی مفسران گویند که موسی علیه السلام ازحضرت عزت‌جلت قدرته سوءال کرد که (عالم ترین) [1] بندگان‌در حضرت‌توکدام‌است ؟ گفت . آنکه‌باوجودکمال دانش ازدیگری طلب علم کند تا باشد که‌کلمه ای بیاموزدکه دلیل منهج‌هدایت‌و مانع سلوک‌سبیل غوایت گردد ، گفت بار خدایا دوسترین‌بندگان‌درحضرت تو کدام است ؟ گفت .آنکه‌مرا یادکند و هرگز از ذکر من غافل نباشد ، باز پرسید که حاکم ترین‌بندگان تو کدام است ؟ گفت . آنکه در اجرای احکام‌جانب حق‌فرو نگذارد و اتباع هوی‌جایزندارد ، بازگفت . بارخدایا . اگر در میان بندگان تو از من‌عالمتر کسی باشد مرا بصحبت‌او و راه نمای تا سعادت‌استفاده دریابم ، گفت . عالمتر از تو خضرست علیه السلام ، موسی گفت .

لموءلفه ؛

چون شیفتهٔ لقـــــای اویـــــم   چونش طلبــــــم ، کجاش جویـــم

ایزد عز شانه نشان داد ،گفت در ملتقای‌بحر فارس و روم ، نزدیک‌صخره ، چنانکه‌تفصیل قصهٔ آن در تفاسیرمذکور است ، پس چون‌ملاقات‌کردند ،موسی راشناخت ،گفت‌ای‌موسی . خداوند تعالی مرا علمی روزی کرده‌است که‌ترا از آن خبرنیست‌و ترانیزعلمی کرامت‌کرده است که مرا از آن‌بهره نی ، و درین‌حال‌عصفوری‌آمد ومنقاردربحر زد ،خضرعلیه‌السلام گفت . ای‌موسی علم من و علم تو بنسبت‌با دریای‌علم‌الهی کمتر از آبیست که این‌عصفور

---

۱ ـ نسخه ؛ دوسترین ظاشتباه کاتب است .

بمنقاربرداشت ازین‌دریا ، موسی‌گفت . "هل اتبعک علی ان تعلمن مما علمت رشدا "[1]
یعنی . پیروی تو کنم تا از آنچه حق‌تعالی از علم لدنی ترا کرامت فرموده مراآگاه گردانی
خضر گفت . " لن تستطیع معی صبرا "[1] یعنی . هر آینه تراطاقت مصابرت نباشد .
" و کیف تصبرعلی مالم تحط به خبرا "[1] و چگونه صبرتوانی نمود برچیزی که ظاهرش
منکر باشد وادراک تو محیط باطن آن نبود و چون مصلح راحمیت دین برآن می‌داردکه در
مشاهدهٔ فساد طاقت نیاورد موسی علیه السلام وعده صبر راتعیین بمشیت کرد که .
" ستجدنی انشاءالله صابرا و لا اعصی بک امرا "[1] وباوجودآنکه خضر علیه السلام
نفی استطاعت خبر کرد و از حقیقت عدم مصابرت اعلام نمود شغب برآورد یاد (گرفتـــن)
علم موسی را علیه‌السلام برین‌رجا داشت و غایت (حمیت)[2] و قوت صلابت موسی رادر
دین ببین باوجود امر الهی باتباع خضر و اقتباس نورعلم از اوو با وجود یقین برعصمت
خضر علیه‌السلام و احاطهٔ ادراک او بر آنچه ازاو ظاهر شودکه اگر چه‌مسامحتی در ظاهرش
باشد اما باطن او در غایت حسن و جمال خواهد بود برخلاف ظاهرشریعت ،طاقت‌نیاورد ،
غرض از ایراد این‌قصه آنکه ، کلیم حضرت‌الهی (را) باچندین‌فضل‌نا متناهی ،از صحبت
کاملی چاره نیست ، لاجرم مغبون و مغرور و ممکور این راه‌کسی است که پندارد که بادیهٔ
کعبهٔ وصال (بسیر)[3] قدم نظری بی‌دلیل‌و بدرقه‌قطع توان‌کرد . " هیهات ، هیهات
لما توعدون "[4]

بیت :

کسی کز اهل صحبـــت تربیت‌یافت[5]	دلش از نور حکمت معرفـــت یافـت
تو همراهی طلـــب زنهـــارای دل	که بی همراه نتوان شـــــدبمنـــزل
اگر در صحبــــت نیکان‌نشینــــی	تو زان پیونـــــد جز نیکی‌نبینـــی
گرت صحبت‌بـــودبا دیومـــــردم	کنی هم ســـود و هم سرمایه را گــم
بپرهیز از بـــــدان ،شوپاک صحبـت	که هم زهرســـــت‌و هم تریاک‌صحبت

چنانکه خواجه علیه السلام می‌فرمایدکه: " مثل‌الجلیس‌الصالح و السوءکحامل‌المسک
و نافح الکیر" الحدیـــــث یعنی . مثل‌جلیس صالح دلکش(و) مثل مصاحب بدکردار

---

۱ ــ آیهٔ ۶۵ تا ۶۸ سورهٔ ۱۸

۲ ــ نسخه : جمعیت

۳ ــ بیسر

۴ ــ آیهٔ ۳۶ سورهٔ ۲۳

۵ ــ نسخه : اهل تربیت صحبت

ناخوش چون حامل مسک و دمندهٔ کوره آتش است که اگر با حامل مشک مصاحبت کنی اگر نصابی از سماحت داشته باشد، نصیبی بر تو ارزانی دارد و اگر رغبت (ابتیاع)[1] کنی مقداری از آن بفروشد و اگر هیچ یک ازین دو دست ندهد باری از روایح طیبه و شمایم شمیمه آن، مشامت معطر گردد واگر چنانکه بادمندهٔ کوره آتش مخالطت کنی هر آینه یا از آتش سوزنده اوجامه بباد دهی، یاباری ازبوی ناخوش ونتن خبیث او متاذی شوی، خاربنی که گل سوری ببار آرد از شرف صحبت گل طباخش از آتش نگاه دارد و گلبرگ طری با آن همه رنگ و بوی خوش از شومی صحبت خار سزاوار آتش گردد، چنانکه مولاناجلال الدین رومی قدس سره می فرماید.

بوی دم مقبلان چو گــــل خوش باشد	بدبخت چوخار تیـــــز و سرکش باشد
از صحبت گـــــل خار ز آتش برهــــد	وز صحبت خار گــــل در آتش باشـــد
با دولتیان نشیـــــن که خـــــاری	در صحبت گـــــل شود بهـــــاری
با هر که نه دولتیســـت منشیـــن	کز سر که نگشـــت کام شیریـــن
شمعی که بـــود ز روشنــــی دور	ندهد بچراغ دیگـــران نـــــور

(کوکب)[2] سها باصغر جرم و قلت نور از آن جهت درآفاق و (اقطار)[3] عالم مشهورگشته است که با ستاره ای روشن تر از خود عقد صحبت بسته است.

بیت.

سها ز آن سبب شهرهٔ عالـــم است	که با کوکبـــی به ز خود همدم است

و همانا از شرف صحبت، دیدار او بفال میمون گشته است، چنانکه مشهور است که دیدن سها مانع لسعات عقارب و حیاتست، لاجرم:

لموءلفه:

بکوش تا (مگر) اهل دلی بدست آری	که برمراد دل خویـــش کامران گـــردی
چو سایه باش ملازم به پیش اهل صفـا	که در بساط زمین ســـرورزمان گـردی
وگر تو سرکه ترشـــی بانگبیـــن آمیز	که دفع هر مرض وراحـــت روان گردی
اگر تو مرده دلی همدمی جان بگزیـــن	که از مصاحبت جان، تونیزجان گـــردی
کنند اهل نظر توتیا ز گرد رهـــت	چو پیش اهل نظر خاک آستـــان گردی

---

۱ ــ انتاغ

۲ ــ کوکتیب

۳ ــ انظار

قرین همنفسی به زخویش شو چوسها   که آفتاب صفت شهره جهـــان گـــردی

چون منفعت صحبت اخیاردانستی و مضرت مجالست اشراردریافتی ، دست ارادت ازدامن عنایت (صاحب)[1] همتی مگسل که تا شرف صحبت او واسطهٔ نیل سعادت ابدی و رابطهٔ مصادفت دولت سرمدی گردد وبحقیقت چنانست که بی وساطت صحبت اهل کمال مشاهده جمال کعبه وصال نوعی از محالاتست چه روی ظاهر بکعبهٔ صورت بی دلیل راه بشاه نمی توان برد و با آنکه روندهٔ آن راه هم دیده دارد و هم قوت قدم و هم راه ظاهرست وهم مسافت معین آنجا که بیابان بی پایان راه کعبهٔ حقیقی استکه در آنجا نی پائی پیداست ونی نشان قدمی ظاهر ، یقین است بی دلیل دیده بخش ، رخش همت درمیدان طلب آن نتوان تاخت ودست آرزو بر گردن مقصود نتوان انداخت نبینی که در حضرت پادشاهان صوری اگر کسی خواهـــدکه درجتی یامرتبتی یابد ، یا منصبی یاولایتی ستاند ، اگرچه او استحقاق آن ندارد ، یا خدمتی لایق آن منصب از دست او برنخیزد ، چون بحمایت مقربی از مقربان حضرت پادشاه رود و خود رابرو بندد و آن مقرب که مقبول القبول و منظور نظرپادشاه باشد ، آن التماس در حضرت عرضه دارد پادشاه در عدم استحقاق و کم خدمتی آن شخص ننگرد ، بل که در حقوق سابق ومکانت و قربت آن مقرب نظر اندازد و قول او را ردنکند و التماس او مبذول دارد و اگر آن شخص بخود طلب کردی ، هرگز نیافتی ، همچنین درحضرت پادشاه حقیقی بندگانی مقرب اند که اگر التماس کنندکه جمیع عالم را ازین کسوت بگردانی مبذول دارد .

حدیث :   " رب اشعث اغبرذی طمرین لایوٴبه له لواقسم علی الله لابرده "

یعنی . ای بسا ژولیده موی گرد آلوده روی ژنده پوش که در پیش مردم هرزه کوش ، اورا هیچ اعتباری نباشد و اگردست نیاز بردارد و روی بحضرت بی نیازآرد ، مرادش حاصل و دست امیدش بدامن مقصود واصل گردد . این مقام گدایان راه و درجهٔ سروپابرهنگان این درگاه است ، آنجاکه ملوک و سلاطین اند و مقتدایان عالم یقین اند ، ایشانرا درحضرت بینیاز ، ناز ها و در خلوتخانهٔ محرمیت رازهاست که در بیان و تقریر نگنجد .

" اعددت لعبادی الصالحین مالاعین راءت ولااذن سمعت ولاخطر علی قلب بشر "

طراوت بوستان امید و نضارت گلستان دولت جاوید وحلاوت میوهٔ باغ حیات و تابش نور

---

۱ ـ صاحبت

چراغ نجات ، بمواصلت اهل الله و مجالست مردان این راه است .

مثنوی :

ناز خندان باغ را خندان کند
صحبت مردانت ازمردان کند

گر تو سنگ صخره‌ومرمر شوی
چون بصاحب دل رسی گوهر شوی

کوی نومیدی مرو امیدهاست
سوی تاریکی مرو خورشید هاست

دل ترا در کوی اهل دل کشد
تن ترا در حبس آب و گل کشد

هین‌غذای‌دل‌طلب از همدلی
رو بجوی اقبال راز مقبلی

خاک‌پاکان‌لیسی‌و دیوارشان
بهتر از عام و زر و گلزارشان

بنده‌ٔیک‌مرد روشن دل شوی
به که برفرق سرشاهان‌روی

صفع [1] شاهان خور ، مخور شهد خسان
تا کسی گردی ز اقبال کسان

هر که یکساعت صحبت این‌طایفه دریابد ، بذروره‌ٔ سعادت‌مرتقی شود وازحضیض شقاوت خلاص گردد ، چنانکه در حدیث صحیح آمده است که خداوند تعالی‌را طایفه‌ای از ملائکه هست که ایشان طواف اطراف‌دنیامی‌کنند و در طرایق‌خلایق‌التماس‌اهل‌ذکرو طلب‌محالس خیر بتقدیم می‌رسانند و چون بعضی‌ازیشان شرف چنین مجلسی دریابند ، باقی اصحاب خود راندا کنند که بشتابید تاظفر بر مرام خو ددریابید ، بیایند ودر حوالی اهل محلس صفها بیارایند و جناح در جناح بدوزندتا آسمان و بعضی بر بالای‌بعضی بایستند ، چون اهل آن مجلس متفرق شوند ، ملایکه عروج‌کنند ، پس حضرت باری ، عم علمه ، با وحود آنکه بر حال بندگان‌خود از ملایکه عالمترست ،گویدای فرشتگان ازکجا آمدید ؟ گویند از پیش بندگان تو که بر روی زمین اند ، حق سبحانه و تعالی سوءال کند که‌بندگان من چه می‌گویند ؟ جواب دهند که به تسبیح وتکبیر و تحمیدو تهلیل تو اشتغال‌می‌نمایند ، گوید ایشان مرادیده‌اند ؟ گویندلا والله‌ترا ندیده‌اند ، حق‌سبحانه‌وتعالی‌گویداگر مرابه‌بینند ، حال ایشان چگونه باشد ؟ گویندهر آینه درعبادت و تحمید وتسبیح توبیفزایند ،حضرت الهی جلت الطاعه گوید . بندگان من از من چه‌می‌طلبند ؟ گویند . حنت می‌طلبند . سوءال کندکه ایشان‌جنت را دیده اند ؟گویند . نی‌ای پروردگارما ،گوید .اگر ببینندچگونه باشند ؟ جواب دهند که هر آینه حرص ایشان زیادت شود و طلب ایشان زیادت گردد

---

۱ ــ مثنوی.درنسخه‌بجای‌صفع شاهان صنع شاهان‌آمده . صفع‌بمعنی سیلی و پس‌گردنی

و رغبت ایشان عظیم تر شود ، باز حضرت عزت ، عظمت قدرته سوءال کند که بندگان من از چه بمن پناه می گیرند ؟ گویند . از آتش دوزخ ،گویند ایشان دوزخ را مشاهده کرده اند ؟ گویند . نی ای خداوند ما ندیده اند ، گویداگر مشاهده کنند چگونه باشد ؟ جواب (دهند)[1] که هر آینه فرار و مخافت ایشان از دوزخ زیاده شود ، دیگر ملایکه گویند . بار خدایا این بندگان ازتو مغفرت می طلبند ، حق سبحانه وتعالی گوید .ای فرشتگان من شما را گواه ساختم که من برین بندگان خود مغفرت ارزانی داشتم ، فرشته ای ازین فرشتگان گوید . فلان کس از ایشان نیست ساعتی از برای حاجتی پیش ایشان نشسته بود ، خداوند تعالی گوید او رانیز بخشیدم . " هم القوم لایشقی جلیسهم " یعنی این قوم چنان قوم اند که هر که با ایشان یک ساعت مصاحبت کند هرگز شقاوت بساحت او راه نیابد .

مثنوی .

پس غنیمت دار آن توفیق را — چون بیابی صحبت صدیق را
کحل دیده ساز خاک پاش را — تا بیندازی سر اوباش را
هین بیا ای طالب رحمت شتاب — که فتوحست این زمان و فتح باب
سرمه میکن خاک هر بگزیده را — کان بسازد گر چه سوزد دیده را

و بدانکه مراد از مصاحبت نفس در یافتن برکت نفس اوست و لهذا اهل قرآن را ،اهل الله خوانند و ارباب حدیث را اصحاب نبی خوانند .

بیت .

اهل الحدیث هم اهل النبی و ان — لم یصحبوا نفسه انفاسه صحبوا

بلکه مجرد ذکر طایفه بمنزلهٔ مصاحبت ایشان است ، چنانکه در حدیث قدسی آمده است که : " اناجلیس من ذکرنی " معنی آنست که حضرت الهی وجناب پادشاهی می فرماید که . من همنشین آنکسم که مرا یادکند ، یعنی توفیق رفیق اوست و رحمت من جلیس شفیق او ، پس اگر درین ایام که بسی مدعیان بی معنی و عالمان جاهل دل و صوفی صورتان بی صفا سیرت پیدا شده اند ترا صحبت اهل دل کمتر دست (دهد) ، باری ازشنیدن کلام ملک جبار و استماع احادیث و اخبار نبی مختار ذاهل مباش و از مذاکرهٔ کلمات مشایخ و حکایات ایشان غافل مشو .

---

۱ ـ نسخه: دارند . ر ک حواشی

جنید را قدس سره ، پرسیدندکه مرید راازکلمات مشایخ وحکایات ایشان چه فایده ؟
گفت : تقویت دل و ثبات قدم بر مجاهدت و تجدید عهد طلب ، گفتند این را موکدی از
قرآن داری گفت . بلی " و کلا نقص علیک من انباء الرسل مانثبت به فوءادک "[۱]
و گفت : " کلمات المشایخ جنودالله فی ارضه " یعنی سخنان مشایخ یاری دهندهٔ
طالبان است ، تا بیچاره ای را که شیخ کامل نباشد ، اگر شیطان خواهد که در اثنای طلب
و مباشرت ریاضت و مجاهدت بشبهتی یا ببدعتی راه طلب اوبزند ، بکلمات مشایخ رجوع
کند و نقد واقع خویش بی[۲] محک بیان شافی او زند تا از تصرف وساوس شیطانی وهواجس
نفسانی خلاص یابد و بر جاده طریقت مستقیم و مرصاددین قویم باز آید ، چه درین راه
رهزنان شیاطین الجن والانس بسیارندکه رونده چون بی دلیل وبدرقه رود هر چند زودتر
دروادی هلاکش اندازد (و) باید دانست که صحبت ابرار واخیار را چنانکه منفعت بی غایتست ،
مصاحبت نا اهل و اشرار را نیزمضرت بی نهایت است ، بلکه آثار صحبت اشرار زودتر بظهور
آید از آنکه همیشه شیطان در کارست و نفس و هوی یار و مددکار .

مولانا قدس سره :

حق ذات پاک اللــــه الصمــــد که بود بـــــه ماربد از یار بـــــد
مار بدجانی ستـــــاند از سلیـــم یار بد آرد سیـــــوی نار جحیـــم
عقل تو گر اژدهـــــائی گشت مست یار بد او را ز مـــــردان کههست

لاجرم باید که با کسی برادری و دوستی نگیری تا شرایط دوستی در وی نبینی و بامردم بد
دوستی نشاید گرفت که رسول علیه السلام گفت . هر کس بر دین دوست خود باشد[۳] ،
پس نظر کن تا دوستی با که می کنی .

نظم :

چو نتـــوان در بروی خلـــق بستن بخلوتخانـــــه ای تنها نشستـــن
رفیقی نیـــــک باید کرد حاصـــل که صحبت را نشایـــــد هر سیـــه دل

و اگر با کسی دوستی خواهی گرفت باید که دروی پنج خصلت بود . اول ; عقل ، که درصحبت
احمق هیچ خیر نبود وعاقبت موانست و مصاحبت او با وحشت وفظیعت انجامد ، نیکوترین
کار احمق آن بود که خواهدکه ترا (به) نیکویی رساند ، اماازنادانی آن کندکه ترازیان دارد .

---

۱ ــ آیهٔ ۱۲۱ سورهٔ ۱۱ ۲ ــ بی = به
۳ ــ ر ک حواشی

صحبت نامه.[1]

گر ابلـــــه را چو جان داری گـرامی ∗ بآخر از تو برگـــــردد ز خامـــی
از او کاری از یـــــن بهتر نیایـــد ∗ که در بهبـــودتو سعیـــی نماید
اگر چه از طریـــــق دوستـــداری ∗ نماید در مهمـــــاتتو یـــاری
ولی نوعی کنـــــد در کارت اقدام ∗ که کارت بستـــــه تر گردد بانجـــام
مرا هست این سخـــــن از عاقلی یاد ∗ که رحمت برروان پـــــاک او بـــاد
که با بی دانشان هر کـــس که شد یار ∗ ز یاریشـــــانبآخر شـــدگرفتـار

حکایتـ چنین شنیدم کهباغبانیبود چست و چالاک و در انواع عمارتزیرک و دائما "[2] چمن باغ وی از نزهت اغراس واشجار و طراوتازهار وانهارخاک در دیدهٔ ارم کرده بود و عرصهٔ بستان او از محاسن (غرایس و ریاحین داغ حسرت)[3] بر دل عرایس فرودس برین نهاده ، گل و گلبنش نمودارتاجوتخت ، شکوفهاش پیر جوانبخت ،درختانش را حلوه طاوسی ، گلهایش رافروغ تاج کاوسی ، زمینش حلهپوش ،هوایشعنبرفروش ، هرگلش شاهدی آراسته ، هرشاخش جوانی نوخاسته ،درختانجوانشاز پرباریچونپیران خمیده ، میوهایش مانند حلوای بهشتی بی آتشرسیده ، انواع و الوانمیوها یربیعی و خریفی در غایت تازگی و لطیفیچون عذار نازنینان ،نارک ورنگینومانند لب شاهدانآبداروشیرین ، که از رنگ آن دیدهٔ جان پر نور میشد و از بوی آن دماغ خرد پر بخور میگشت ، و این باغبان را بهر شاخی چندانپیوندبود که برگ پدر و غم فرزند نداشتوروزگاری بتنهایی در آن باغمیگذاشت و از بس که در آنباغ تنها بودی ، دلشرا از تنهایی‌وحشت افزودی

صحبت نامه.

اگر چه باغ و بستـــــان دلگشای است ∗ به تنها زیستـــــن وحشت فزای اسـت
چو تنها بـــــود مرد روستائـــی ∗ بخرسی کرد دردشـــت آشنائـــی

و باانعام و تشریف (و) انواع میوهایلطف دوستی در میان ایشان موءکدشد و بیخ نهال محبت در زمین دل هر یک رسوخ یافت .

بکنج بـــــاغ میبودند یکچنـــد ∗ ز وصـــــلهمدگر پیوسته خرسنـــد

---

[1] ـ ر ک حواشی

[2] ـ نسخه: دایمی

[3] ـ نسخه . ازمحاسن‌عرایس‌فردوس‌ برین ورياحين‌او داغ حسرت‌بر دل ـ غرایس جمع غرس . حرما بن و نهال نورسته

و چون گاهی باغبان از غایت فتور و سستی لحظه‌ای از برای استراحت سایه جستی و سر از برای راحت بر بالش نهادی و دادی[1] قضیهٔ . " نفســـک‌مطیتـک فارفق بـها " دادی ، خرس از برای دلجوئی برسر بالین او نشستی و مگس از روی او راندی ، روزی برطریق معهود باغبان خفته بود ومگس بر روی او آشفته و خرس در راندن مگس درمانده ، چون براندی درحال‌بازپس‌آمدندی‌وبرسـروروی او حمع شدندی (و خرس) بـهیچ وجه‌با ایشان‌برنیامدی .

بسوی کوه رفـــــت‌وبیست من سنگ	گرفت و کرد ســـوی خفته آهنـــگ
مگس برروی خفتـــــه‌دید در جـوش	بـسنگ بیست‌من‌زد بـــرســـر وروش
ز زخم سنـــــگ‌گر چه‌کشته‌شد مـــرد	چنین پنداشـــت کودفع مگس کـــرد
هواخواهی‌نمـــــود و مردرا کشـــت	بسا خدمت که‌باشـــد بدتر ازمشـــت

ازینجهت گفته اند که دشمن عاقل به از دوست جاهل .

شعر:

انی لا مـــــن من عـــــدو عاقـــل	واخاف خــــلا " یعتریه‌جنــــون

حکایت ـ کافری در مهمی از مهمات خویش با سرور عاقلان نیک‌اندیش، اعنی‌با حضرت امیرالموءمنین علی ، کرم الله وجهه ، مشورت‌کرد ، حضرت امیر فرمودندکه بامن چه مشورت می‌کنی که من دشمن توام از آنکه تو بیگانهٔ دینی و دشمن اهل یقینی ، گفت اگر چه عداوت در میان ما محققاست و دشمنی تو با من مقرر ، اما تو عاقلی و مشورت با دشمن عاقل به از آنکه با دوست جاهل ، حضرت‌امیراو را بکفایت مهمش راهنمایی کردند و چون مهمش برآمددردست امیر ،اسلام آوردو سعادت‌ابدی‌دریافت‌پس‌باید که‌از صحبت ودوستی جهال و اوباش بپرهیزی و اصلا " و قطعا با ابلهان نیامیزی که مصادقت جهال‌و اوباش عاقبتی وخیم دارد و مصاحبت ابلهان سرانجامی بد چنانکه حکیم گفت :

بیت :

صحبت ابلهان چو دیـــــگ تهیست	کز درون خالـــــی از برون سیهیست

دوم : باید که‌نیکوخوی‌باشد ، که با بدخوی صحبت‌دشوار بود و بدخوی‌آن‌بود که بوقت خشم با خود برنیاید و چنین گفته اند که صحبت با کسی باید داشتن که بوقت نشستن‌آرایش‌توبودوبوقت کار افتادن‌شحنه تو بود وبوقت‌حاجت‌خزانهٔ‌توبود و صحبت

---

۱ ـ دادی = داد . یاء بدل کسره است

با کسی دار که اگر دست فرا کاری کنی یاوری‌کند و اگر از تو نیکویی بیند بر دل نویسدو اگر زشتی بیند فراپوشاند ، صحبت باکسی دار که اگر ترا رنجی پیش آید خود رااسیر تو سازد و اگر راحتی پیش‌آید بر تو ایثار کند ، امیرالمؤمنین‌علی گوید . برادر حقیقی آن بود که در همه کار هابا تو بود و رنج خودبرای منفعت تواختیار کند و اگرتو راکاری‌افتد ، باک ندارد که کار خود بشولیده کند تاکار تو راست شود ،

بیت ؛

دوست‌مشمار آنکه در نعمت زند　　لاف یاری‌و برادر خواندگی

دوست آن دانم که گیرد دست دوست　　در پریشان‌حالی و درماندگی

حکایتـ خواجه ای فرزند (ی) دلبند داشت و دل‌دیوانه در سلسله‌صحبت آن (پیوند جان ؟)[1] و جان هر پیوند در بند داشت درخزینه‌ٔمال بگشاد و مبالغی‌بفرزند داد و گفت . مال دنیا واسطهٔ پیدا کردن دوستان صادق و رابطهٔ مصادقت یاران موافق است و مال در معرض زوال و در صدد انتقال‌است[2] .

نیک آمدست زلزلة الارض هین بخوان　　بر مالها و قال الانسان مالها

و دوست همدم و رفیق‌محرم ، گنج سعادت ابدیست‌و نقد سرمایهٔ سرمدی ، پس نیکبخت کسی که بدین‌سرمایهٔفانی بحکم . " فآثروا مایبقی‌علی مایفنی " گنج‌باقی‌ذخیره نهد ، یعنی یارموافق نیکواخلاق پیدا کند ومی‌باید که ای فرزند بصرف این اموال یاران با کمال پیدا کنی ، فرزند نیز مال عالمی[3] ایثار کرد و معاشرت‌یاران اختیار کرد ، مقدار ده کس را از مصاحبان دردوستی صادق پنداشت و در یگانگی موافق‌اعتقاد کرد ، خواجه چون استفسار احوال‌نمود پسرگفت . دربن مدت اندک بسیار دوست پیدا کردم‌ولیکن بر دوستی دو کس‌اعتمادی تمام دارم ، پدر گفت من در مدت عمرخود دو دوست یافته ام . یکی تمام دیگری نیم دوست ، لاجرم ازامتحان آن دوستان چاره نیست ، پدر بریانی‌در سفره‌ای‌بپیچیدودرجوالی‌نهادوشبانگاه‌فرزندراگفت‌این‌جوال‌رابردارتادوستان همدیگر را امتحان کنیم و چنان‌مقرر ساختند که بر درخانهٔ هر دوستی آیند و گویند مارا باکسی

---

۱ ـ شاید بدین صورت که اصلاح شد بهتر باشد .ر ک بصفحه بعد

۲ ـ نسخه‌: اسفال　　　۳ ـ چنین است در نسخه مال عالی ؟ مالی بسیار ؟

خصومت و جنگ واقع شد و قضا را آنکس در دست ما کشته‌گشت ، مارا واین کشته‌را می‌باید پنهان ساختن تاکسی را بر حالت ما اطلاع نباشد ، چون بدرخانه‌های دوستان پسر رسیدند و قصه بازگفتند ، هر یک عذری و بهانه ای پیش نهادند . بعضی گفتند در خانه مهمانان بیگانه داریم ، بعضی گفتند خانه قابل اختفا نیست و بعضی گفتند همسایگان غماز را باما صفا نیست ، چون ازین ده دوست مایوس شدند بدرخانهٔ نیم دوست پدر رفتند ، بیرون آمد ، چون قصه شنید گفت : منت دارم ولیکن شما می‌دانید که خانه تنگست وجای گنجائی همه نیست ، یا کشته را بمن سپارید ، یاخود در اینجاباشید وکشته‌راجای دیگربگذارید ،گفتند جداشدن مصلحت نیست و بدرخانهٔ دوست تمام پدر رفتند ، بدر آمدو گفت : بر درخانه استادن معهود نبود ، درآئید وبر جان من منت نهید ،چون عرض قضیه کردندگفت : هزار جان من فدای یکسرموی شماباد ،بحق صحبت قدیم : " وانه لقسم لوتعلمون عظیم "[۱] که اگر این قضیه بظهور انجامد صدوراین جریمه‌را بمن نسبت کنید ،وتبعهٔ دیت یا قصاص آن رقبه را ربقهٔ گردن من سازید .

لموءلفه :

من چه‌شود اگر شوم کشته برای چون توئی	صد چو من ارفنا شودباد بقای چون‌توئی

خواجه‌از برای تعریض فرزند ، دوست خود را گفت .

بیت .

گر کسی یار گزیند چو تو یاری ، باری	دل اگر بار کشد بار نگاری ، باری

بعد از آن در مخاطبهٔ فرزند ارجمند گفت ای پیوند جان و جان هر پیوند .

نظم :

این دغل دوستان که می‌بینی	مگسانند گرد شیرینی
تا حطامی که هست می‌نوشند	همچو زنبور برتو می‌جوشند
باز وقتی که ده خراب شود	کیسه‌چون کاسهٔ رباب شود
ترک تازی کنند و دلداری	معرفت خود نبود پنداری

سیم : خصلت صلاح است ، با هیچ فاسق و مفسد دوستی نباید گرفت ، که هرکه از خدای تعالی‌نترسد از وی ایمن نتوان‌بود ، چون غرض وی بگردداونیز ازدوستی‌بگردد

---

۱ ــ آیهٔ ۷۵ سورهٔ ۵۶

و بزرگان گفته‌اند . دیدن معصیت زیان‌کار بود ، اگر (چه) دل‌پر انکاربود که‌چون‌معصیت بسیار دیده آید بر دل آسان ترشود و ازین سبب است که غیبت بردل پارسایان آسان‌تر از جامهٔ دیبا پوشیدن و انگشترین زرین داشتن ، باشد . با آنکه گناه غیبت عظیم‌ترست لیکن از بس‌که دیده اند بر دل آسان شده است .

لمؤلفه :

چو بنشینی باهل‌فسق بسیار — نبایدفسق کردن بر تو دشوار
رفیقان را چو اندرفسق بینی — تو هم‌افعال ایشان را گزینی
نداری بعد از آن ازمعصیت باک — گنه ننماید دیگر خطرناک
دلت را صحبت‌یاران فاسق — کند هر دم بتر چون علت دق
انیس خاطر از اهل‌یقین جوی — سخن پیوسته با ارباب دین گوی
باهل‌زلت و عصیان میامیز — زبدنفسان بی پرهیز بگریز
باهل فسق اگر باشد نشستت — نباید طاعتی هرگز زدستت

چهارم : آن که‌بر دنیا حریص نبود ، که صحبت‌با کسی که‌دنیادوست‌دارد ،زهر قاتل است ، هر که با زاهدان نشیند دنیا بردل وی سردگردد وهر کەبا اهل‌دنیانشیند ، دنیا در دل‌وی‌شیرین شود ، و لهذاچون[1] روءساء مکه وصنادید قریش‌که از اصحاب ثروت و ارباب عیش بودند ، بحضرت‌خواجه‌علیه الصلاة و السلام پیغام‌فرستادند که‌می‌خواهیم که شرف صحبت‌تو دریابیم و برسالت‌تواعتراف نمائیم‌وبجمیع آنچه‌از حضرت‌الهی‌بسوی تو نازل شده است ، ایمان آریم و همهٔ عرب نیزاختیار متابعت ماخواهندکرد وکار دین انتظام خواهد پذیرفت و احکام‌اسلام استحکام خواهدیافت ، ولیکن مارااازصحبت‌گدایان که صهیب و عمار و (جندب)[2] و غیر ایشان از فقراء مسلمین اند عارمی‌آید ایشان را از صحبت خود دور کن‌تاما بخدمت برویم و باجمیع قبایل عرب بگرویم و حضرت خواجه علیه السلام اگر چه معلوم بود که آنچه ایشان‌می‌طلبند محال است ، لیکن جواب‌ایشان حواله بفرمان کرد و انتظار وحی کشید تااز حضرت عزت ، جلت کلمته ، فرمان آمد که ،

" واصبر نفسک مع‌الذین‌یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه "[3]

---

۱ ــ ر ک حواشی — ۲ ــ نسخه : جناب
۳ ــ آیهٔ ۲۸ سورهٔ ۱۸

یعنی ای حبیب من نفس خود را صبر فرمای و ثابت‌دار با این فقراو زهاد مسکین، یعنی همواره با این درویشان باش‌که ایشان صبح و شام بوظایف عبادت ملک‌علام قیام‌نمایند و بادامت مراسم عبودیت رضای‌حق می‌جویند، چون آیت‌به صنادیدقریش رسیدو سایر اهل مکه، باز پیغام فرستادندکه اگر ایشانرااز مجلس دورنمی‌کنی‌باری‌چون ما حاضرشویم مطرح نظر خود و مخاطب کلام خویش ما را ساز وتادرمجلس‌باشیم بیشتربحال‌ماپردازتا ما رازیادتی شرف بود، ازآنجا که توفوررغبت خواجه بود بر ایمان‌آوردن ایشان بخاطر گذرانید که این قدر مراعات جانب ایشان توان کرد و هر آینه درویشان‌نیز بدین‌قدررضا دهند تا آن قوم سعادت ایمان دریابند، آیت آمد که: " ولاتعدعیناک عنهم "[1]
یعنی چشم ازین‌درویشان‌درمگذار ونظر مرحمت سابق‌ازیشان‌بازمدار ودر عقب‌این خطاب بشرف عتاب شهدآمیز تشریف ارزانی داشت که: " تریدزینه الحیوه الدنیا "[2]
یعنی چشم ازین‌فقیران بازداشتن‌درحالت اراده‌ٔزینت حیات دنیا، سزاوارد یده‌ٔبصیرت تو نیست که. مازاغ‌البصر و ماطغی "[3] متاع‌جمیع دنیا قلیل‌است‌و خلق‌تو عظیم با فقرا و مساکین بساز وبحال‌اغنیای غافل‌دل کمتر پرداز که: " ولاتطع من‌اغفلنا قلبه عن ذکرنا "[4]

شعر:

از اغنیا بصف چنین[5] صوفیان گریز	کز بود غمگنند وزنابود شادمان
جز فقر هر چه هست همه نقش عاریه است	اندر نگین فقر طلب نقش جاودان
فقر سیاه پوش چودندان فرو برد	چاه سپید کار کند خاک در دهان
چون‌عزعزل‌هست‌غم‌زور و زر مخور	چون فر فقرهست دم از مال و مل مران
با تاج خسروی چه کنی از گیا کلاه	با ساز باربدچه کنی نیشه شبان

پنجم خصلت آنکه راست گوی باشد که صحبت دروغ گوی بغایت بی فروغ باشد و روح را در آن صحبت هیچ روح و راحت دست ندهد که بر هر چه گوید اعتماد نباشد.

لموءلفه:

مصاحب راستگو باید بهر باب	که صحبت را نشاید مردکذاب
مدان کذاب را الا منافق	منافق دوستی را نیست لایق
ندارد دین آن مدبر فروغی	که در هر مجلسی گوید دروغی

۱ـ آیهٔ ۲۸ سورهٔ ۱۸
۲ ـ همان آیه
۳ـ آیهٔ ۱۷ سورهٔ ۵۳
۴ ـ آیهٔ ۲۷ سورهٔ ۱۸
۵ـ از حادثات در صف آن. دیوان خاقانی ص ۳۱۵

هیچ دلیلی بر بشاعت صفت کذب واضح تر ازین نیست که از عهد آدم تا بعث خاتم چندین هزار ارباب ادیان از اهل ایمان و اصحاب طغیان گذشته اند و بعضی صفات را طایفه ای مذموم داشته اند و طایفه ای دیگر آنرا محمود انگاشته، اهل هیچ طایفه ای دروغ راجایز نداشته اند و همه بر قباحت شان و وقاحت آن اتفاق کرده اندو از صحبت کذب محترز بوده اند و دیگرانرا نیز تحذیر نموده.

لمؤلفه طاب مضجعه:

دروغ از نفس اماره‌ست و شیطان　　حذر از هر دو کن تا هست امکان

بگرد مردم کذاب کم گرد　　که کذابی برد آب رخ مرد

رفیق خویش را کذاب مپسند　　که در چشم بزرگان خردمند

اگر کذاب سر بر عرش ساید　　بقدر از خاک کمتر می‌نماید

نورزد دوستی هر کس که داناست　　بهد نفسان بی‌پرهیز ناراست

چو تیر اندر کمان ناراستی دید　　چو پیوستند با او زود برید

میان جان الف زانست پیوست　　که اندر صورت او راستی هست

خاتمة الباب

در تعلیم حق صحبت و بیان آداب. بدانکه چون با کسی صحبت افتاد بدان سبب حقوق واجب شود، حضرت رسول صلی الله علیه و سلم می‌گوید. مثل دو دوست چون مثل دو دست است که یکدیگرا می‌شویند[1] و رسول صلی‌الله‌علیه وسلم در بیشه شدو دو مسواک بگرفت، یکی راست و یکی کج و یکی ازصحابه با وی بود، راست بوی داد و کژ خود برگرفت، آن یار گفت. یارسول‌الله راست بشما اولی باشد، رسول علیه السلام گفت. هیچکس یکساعت باکسی صحبت ندارد که نه وبرا سوءال کنند که حق آن صحبت بجای آورد یا ضایع گذاشت و نیز خواجه علیه السلام فرمود. که هیچ دوتن بایکدیگر صحبت ندارند که نه دوسترین ایشان نزد خدای تعالی رفیق‌ترین ایشان بود بر یارخود، پس ادب صحبت بباید آموخت. اول ادب آنست که مال خود ازدوست خود و برادر دریغ ندارد و چون دوست را بمعاونت و مددی حاجت افتد مدد واعانت بجای آورد بی آنکه بسوءال احتیاج افتد و باید که راز

---

۱ ـ ر ک. حواشی

وی نگاه دارد و با هیچکس نگوید وعیب وی بپوشاندو چون سخن گوید بهمهٔ دل بشنود و گوش بوی دارد و ویرا چون بخواند بنام نیکوترین خواند وبدان خطاب کندکه وی دوست دارد و آنچه از خصال نیکویی وی داند ثنا گوید و چون از وی نیکویی بیند شکر بجای آرد و در غیبت وی چون کسی سخن گوید مجازات بنوعی کندکه گویا از او می گویدو چون بنصیحت احتیاج (افتد) بلطف گویدوبتعریض نگوید و اگر از وی خطایی و تقصیری باشد . نادیده و ناشنیده کند وبدان عتاب نکند ، لیکن عفو کند و در نماز ویرابدعا یاد آرد در حیات و ممات و چون درگذرداهل و فرزندان ویرانیکو دارد و تاتواند بارخودبر وی ننهد و همه بار وی بکشد و بشادی وی شاد باشدو باندوه وی اندوهگین گردد وچون فراوی رسدبسلام ابتدا کند و ویرا تقدیم کند و جای نیکوتر تسلیم نماید و چون برخیز د باوی قیام نماید و از پس وی برود و خود در میان حدیث وی نیفکند ، فی الجمله زندگانی باوی چنان کند که خواهد که دیگران با وی کنند و هر کهبرادر و دوست خود را (آن) نپسند دکه خودرا ، (در) دوستی وی نفــاق بود (و) دنیا و آخرت بروی وبال باشد .

حکمت ـ یکی از حکما شاگرد خود رانصیحت کرده است و آداب صحبت آموخته که با دوست و دشمن روی گشاده دار ومراعات جانب ایشان فرومگذار ،نه چنانکه برخویشتن مذلت آری ونه چنانکه ایشانراخوار داری ، لیکن باوقار باش بی تکبروفروتـن باش بی مذلت و در همه کارها وسط را که خیر امورست نگاه دار و ازافراط و تفریط اجتناب برذمهٔ همت لازم شمار و چون راه روی بخود بسیارفرو منگر و هرجا که جماعتی استاده باشند باایشان روزگار مبر وچون بنشینی ساکن بنشین وانگشتان دست بهم در مگذارو بامحاسن و دست و انگشترین بازی مکن ، فی الجمله از عبث محترز باش[1] و ازکار بی فایده مجتنب .

حکایت ـ شنیدم که روزی از بعضی اقاصی بلاد بحضرت سلطان سلاطین خواص عهدامین الملهیمین الدوله ، سلطان محمود الغازی طیب الله مضجعه ،نامهای آورده اند ، سلطان چون ختام آن برداشته ونظر مبارک برمطالعهٔ آن گماشته و بغور مضمون رسیده ونامه را پیچیده در آن حالت که فکر صایب و ضمیر ثاقب پادشاهی باصلاح واقعهٔ معروضه مشتغل بود ، سرانگشت که در نامه پیچیده داشت بازکشیده ، چنانکه نامه بر شکل مخروطی دراز گشته ، پادشاه چون ازعالم فکرت بحال خود پرداخته ، خواسته که این فعل درنظر نظارگیان

---

۱ ـ ۱ ـ نسخه : باشد

بی فایده ننماید ، نامه را بر همان هیاءت نگاه داشته و خواجه حسن راطلبیده ، گفته که بخاطر می‌گذرد که درجمیع جوامع ماءذنه‌ها راراه‌برآمدن از اندرون‌ساخته‌اندو موءذنانرا گاه و بیگاه صعود و هبوط‌از اندرون‌دشوار است ، می‌خواهیم‌که جامعی بناکنیم و ماذنه‌ای برین شکل سازیم که‌راه‌او از بیرون‌باشدچون‌بیخ این‌نامه‌برگرد ماذنه‌و چنان‌نمودکه کشیدن این نامه بقصدنمودن نمونه‌ماءذنه بودونامه بدست‌خواجه‌حسن‌دادوبعمارت‌مسجدوماءذنه امر کرد ، خواجه حسن درخلوت بطریق محرمیت گفت؛ حضرت سلطان ازبرای تدارک یک فعل که صدور آن از سررویت‌نبود بندگانرا مبالغی‌از اموال خرج‌می‌فرماید ؟ سلطان‌گفت؛ تلف شدن خزاین‌اموال پیش ما آسان ترست که فعلی‌از افعال مابی‌فایده نماید .

تتمه‌وصیت – حکیمی شاگردراگفت در روی مردمان‌ثنای بسیارمگوی‌وسخن‌آهسته و بترتیب ادا کن و از پراگنده گفتن احتراز نمای و چون سخن گویند نیک بشنو و تعجب بی فایده اظهار مکن‌وسخنی که ازآن خنده آیدحذر کن وثنای‌خودو فرزندو شعرو تصنیف خود ، هرچه بتو تعلق دارد ،مگوی و چون زنان‌خود رامیارای‌وچون بندگان‌خود راآلوده حال و خوار مدار و هر حاجت که از کسی خواهی الحاح بسیار مکن و هیچکس را برظلم و معصیت دلیر مگردان و با اهل‌و فرزند و خدم‌وحشم بهیبت‌زندگانی‌کن بی‌عنف ، و رفق کن بی‌ضعف و مذلت ، و با بنده‌وشاگرد هزل[1] مکن و مزاح[2] مگوی ، که درچشم‌ایشان‌سبک شوی چون باکسی خصومت کنی آهسته باش و سخن بحجت گوی و پیشتر (در) صحت و فساد سخن اندیشه کن و بعد از آن بگوی .

بیت :

القول کاللبن المحلوب لیس له	رد و کیف برد الحالب اللبنا
ضمیر دل خویش منمای‌زود	که هر که‌که خواهی‌توانی نمود
ولیکن چوپیدا شود راز مرد	بکوشش‌نشاید نهان‌باز کرد
نظر کن چو سوفار داری بشست	نه آنگه که پرتاب کردی ز دست

و در سخن گفتن دست‌بسیارمجنبان ، وتاخشم ننشیند بسخن‌درمیاواگر سلطان‌ترانزدیک دارد ، غره مشو واز وی برحذرباش و اعتماد مکن .

بیت .

و ما السلطان الا البحر عظما	و قرب البحر محذور العواقب

---

۱ – ژ ل ۲ – مزاح

و مال خود را از خویشتن عزیزترمدار ، و ازدوست روز عافیت [1] حذر کن که تا مال و حشمت داری با تو دوست بود و بروز رنج ، از تو برگردد .

بیت :

مجوی از بی ثباتی چند یاری	که یاریشان ندارد پایداری
زمانی با تو چون ماهی در آبند	زمانی چون قصب با ماهتابند
زمانی همچو شیر و شکر خوش	زمانی همچو سیمابند و آتش
چو در دلشان بود اغراض فاسد	کنند اندر طریق دوستی جد
چو برخیزد غرضشان از میانه	چو بینندت کنند آنگه کرانه
گهی خوانند صد نوع آفرینت	گهی دانند چون اعدای دینت
دل از وصل دو رنگان کی گشاید	دورنگی ازخردمندان کی آید

و الحمد لولیه و الصلوه علی نبیه .

باب چهارم

در فضایل معدلت و راستی و بحال مظلومان و فقراومساکین پرداختن . قال الله تعالی : " ان الله یاءمرکم ان توءدوا الامانات الی اهلها و اذا حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل " [2] وقال عزمن قایل . "ان الله یامربالعدل والاحسان و ایتاءذی القربی " [3] الآیه وقال عزمن قایل : " اعدلواهواقرب للتقوی " [4] وقال علیه السلام :

" ان افضل عبادالله عندالله منزله یوم القیامه امام عادل رفق [5] وان شرعبادالله منزله یوم القیامه امام جابر خرق و قال صلی الله علیه و سلم : " بالعدل قامت السموات والارض" وقال علیه السلام : " عدل ساعة خیر من عبادة سبعین سنة" .

بدانکه سلطنت و پادشاهی که بحقیقت نیابت و خلافت الهی است سرمایهٔ سعادت جاوید و پیرایهٔ عروس هرامیدوواسطهٔ نیل درجات عالیه و رابطهٔ مصادفت مراتب متعالیه و سبب دریافت غایت قرب حضرت الهی وموجب ادراک نهایت رضای جناب پادشاهی است ، چه مملکت تمام ترین آلتی است عبادت حق را و سلطنت بزرگترین وسیلتی است تقرب

---

۱ ــ عاقبت

۲ ــ آیهٔ ۶۱ سورهٔ ۴

۳ ــ آیهٔ ۹۲ سوره ۱۶

۴ ــ آیهٔ ۱۱ سورهٔ ۵

۵ ــ مرصاد ص ۴۳۲ . نسخه : رفیق

جناب پادشاه مطلق‌را ، از آنکه چون پادشاه درجهانداری‌وایالت‌و شهریاری‌از (اغترار) [1] بمساعدت روزگار جافی ، متجافی باشد ، نعمت آجل را بنهمت عاجل ،فوت نکند و تمتع نعیم جاودانی بتتبع شهوات [2] نفسانی ، از دست ندهدو در حقیقت : " والآخرة خیر وابقی " [3] تاملی بسزا واجب دارد ، و باعامهٔ رعایاو کافهٔ برایاکه ودایع حضرت‌و بدایع صنایع قدرت اند ، بعدل‌گستری وانصاف پروری زندگانی کند و ظالمانرااز ظلم‌و فاسقانرا از فسق منع فرماید ، و ضعفا راتقویت و اقویا را تربیت دهد و علما راموقر دارد تارغبت ایشان بر تعلم علم شریعت موفر گردد و بصلحا تبرک و تیمن جوید تا در صلاح و طاعت راغبتر شوند و اقامت امرمعروف و نهی منکرفرماید ،تا در کل ممالک (رعایا) [4] بشرع‌ورزی و دین پروری و رعایت حدود و حقوق شریعت مشغول باشند و در ترغیب و ترحیب اهل صلاح و تاءدیب و ترهیب ارباب فساد ،مبالغت‌نماید ، چنانکه هم مصلحان درجوار خصب و راحت در کنف عدل و رحمت آرمیده‌باشند وهم مفسدان‌در عرصهٔ مخافت از لگد کوب آفت مالیده ، هر آینه این‌چنین پادشاه‌در آئینهٔ اعمال‌جز چهرهٔ آمال نبیند [5] وازشجره امانی جز ثمرهٔ شادمانی نچیند . " و من یتق‌الله یجعل له مخرجا " ویرزقه‌من حیث لا یحتسب " [6] و هر طاعت و عبادت و تعلم که اهل‌مملکت او کنند و هر آسایش‌و رفاهیت که یابند ، حق‌تعالی جمله دردیوان معاملهٔ‌صلاح او نویسد [7] و‌از هر فسق وفجور و مناهی و ظلم وتعدی که منع فرماید و بسیاست‌او منزجرشوند ، وسایل‌تقرب‌اوشود بحضرت‌الهی ، بلکه هر یک قدمی‌گردد او را تا آنکه‌دیگری به یکقدم خویش بحضرت عزت سالک باشد ، سلوک پادشاه بچندین هزار قدم بودو این سعادت‌بهر کس ندهند . ذلک فضـــــل الله یوءتیه‌من‌یشاء " [8] پوشیدن لباس‌صافی‌این‌مرتبت ونوشیدن شراب‌صافی [9] این منقبت ، پادشاهی را دست دهد که درج منشور الهی‌را که درج لآلی‌اسرار نامتناهی است ، نصب عین خود سازد وهمیشه‌باحکـام‌جوامع احکام که عروهٔ‌وثقی اسلام است پردازد و عمل بموجب : " ان الله یامربالعدل‌و الاحسان‌وایتاذی القربی " [10] واجب‌داندو انتها از نهی " وینهی عن الفحشاء والمنکر و البغی " [10] بر ذمهٔ اطاعت‌لازم شمارد و

---

۱ ــ نسخهٔ : اعتزاز

۲ ــ بتتبع سموات

۳ــ آیهٔ ۱۷ سورهٔ ۸۷

۴ ــ مرصاد ص ۲۱۸ ر ک حواشی

۵ ــ نه بینند

۶ ــ آیهٔ ۲ سورهٔ ۶۵

۷ ــ نویسند

۸ ــ آیهٔ ۲۱ سورهٔ ۵۷

۹ ــ کذا در نسخه هر دو صافی است ــ لباس صافی شراب صافی ر ک ص ۴۷ و ۶۱و۳۰۷ ، عباراتی نظیر آن .

۱۰ ــ آیهٔ ۹۲ سورهٔ ۱۶

داد این صفت ماءموره وسه‌خصلت دیگر منهیه را در هر سه‌حالت که او راست، یکی‌بانفس خود ودوم بارعایای خویش‌وسیوم باحضـرت‌خداوند تعالی، بواجبی‌بدهد و درهرحالتی که او را بانفس خویش است‌داند که‌عدل‌حاصل کردن‌توحید است‌واحسان ازعهده‌ٔفرایض بیرون آمدن‌وایتاءذی القربی یعنی پیوندخویشاوندان‌ورعایت‌حقوق جوارح‌واعضاء‌ومعانده‌ٔ نفس و مراقبهٔ دل و حفظ حواس ظاهروحواس باطن، تا هریک‌رابدانچه‌ماءموراست‌اشتغال فرماید و از آنچه منهی است ممنوع دارد و فحشاء و منکر و بغی، افعال و اقوال و احوال ناپسند و ناشایست‌ونابایست است که‌از آن ظلمت و حجاب‌و بعد خیزدو صفات‌ذمیمه‌تولد کند وتا پادشاه جوارح واعضاءو نفس و دل وحواس ظاهر و باطن‌را که‌رعایای‌حقیقی اوست در قید فرمان‌شرع نکشد، بحق پادشاهی عام‌قیام نتواند نمود، چه آن نیابت و خلافت حق است و تلونبوت و از آن معظم تر کاری نیست، چنانکه خواجه علیه‌الصلوه و السلام فرمود که: " ان افضل‌عبادالله‌عندالله‌منزلة‌یوم‌القیامه‌امام عادل رفیق "[1] یعنی فاضلترین بندگان درحضرت باری ازروی منزلت درروزقیامت سلطان عادل مهربان است و حق تعالی طاعت پادشاه‌عادل را باطاعت خویش‌و طاعت رسول خویش‌علیه السلام در یک سلک کشیده‌که. " اطیعوالله و اطیعواالرسول واولی‌الامرمنکم "[2] واین‌سلطنت خاص، مر همه کس راحاصلست‌ودادآن‌بواجبی دادن بر ذمه همت‌همگان لازم، چنانکه سید عالم می‌فرماید که. " کلکـم راع و کلکم مسوءل عن رعیتـه" یعنی‌شما شبانان قوم خویش و نگهبانان رعیت خودید و هر آینه روز قیامت شمارا ازامور رعیت‌و صلاح و فساد کار ایشان سوءال کنند تاحدی که‌اگر یک تن مجرد باشد که هیچ آفریده‌در تحت طاعت‌و قید متابعت او نبود، اعضا و جوارح او رعیت اوباشد، اورا از اعضاء وجوارح سوءال‌کنند که چشم را که از برای مطالعه‌ٔآیات کمال و مشاهده‌ٔغایات جمال‌ما بود چرا ازسرغفلت‌و شهوت بر اغیار انداختی، و گوش راکه درج جواهر گفتارو صدف لآلی‌اسرار مابود، چرا محل استقرار هذیانات ساختی؟، وزبانرا که آلت ثنای ماو عدت ذکر روح‌افزای مابود، چرا بمالایعنی جاری داشتی؟، و دلرا که بهزار جان مست وفای ماست و خانهٔ جانرا که بچار حد[3] وقف هوای ماست چرامنزل هر کس و خانه هوی و هوس پنداشتی و نگفتی:

---

۱ ـ مرصاد : رفق

۲ ـ آیهٔ ۶۲ سورهٔ ۴

۳ ـ نسخـــهٔ بجاوجه اشتباه ناسخ

خاقانی :

ای بهزار جان دلم ، مست وفای روی تو خانهٔ دل بچار حد ، وقف هوای روی تو
رشتهٔ جان برون کشم ، هرمژه‌سوزنی‌کنم دیده بدوزم از جهان ، بهر وفای روی تو

نگر که‌محاسبت و معاقبت [1] این یک کس که جز اعضا و جوارح ، رعیت ندارد چه صعب‌کاری و چه دشوار حالی خواهدبود ،همچنین هرچندرعیت‌بیشتر،از عهده بیرون‌آمدن‌صعب‌تر ، ازینجا قیاس‌کن (حال‌کسی)که عالمی‌زیرفرمان‌او باشدو جهانی‌در حیز اطاعت (دارد) [2] در رعایت جانب رعایا و جواب از وقت ملاقات خالق برایا ،چه دشوارخواهد بود و گویا حضرت سلیمان علیه‌السلام را از جهت‌مشاهده کمال صعوبت‌مملکت‌داری‌وشفقت‌و مرحمت بر دیگران دامن جان گرفت واین باری که خواهد برداشت بردیگری روا نداشت که‌گفت . " رب هب لی ملکا لا ینبغی لا حد من بعدی" [3] همچنانکه ارباب ذوق سلیم را لفظ " لا ینبغی لاحد " منبـــی [4] ازین معنی است ، لاجرم چون پادشاه دادپادشاهی خاص دهد باید که در حالت دوم که‌میان او و رعیت است‌تشمر از ساق‌جد واجب داند و همگی همت کیمیا خاصیت بر آن مصروف‌داردتا با قامت این‌سه‌صفت که در مقابل‌است‌احتناب تواند نمود و چنین شناسـد که این‌جا عدل انصاف گستردن است وجور ناکردن و سویت میان رعایا نگاه داشتن تاقوی بر ضعیف ستم نکندومحتشم بر درویش بار ننهد و احسان آثار کرم ومروت خویش بر رعایا رسانیدن و خواص رابفضل خاص اختصاص‌ارزانی‌داشتن .

" وایتاء ذی القربی " حق گزاری عموم رعایاست ، چه رعیت پادشاه را بمنزلت قرابت اند ، بلکه‌بجای اهل وعیال اند ، وصیت‌خواجه علیه‌الصلوه والسلام درآخر حیات و حالت ممات این بود که : " الصلوه‌وماملکت‌ایمانکم " فرمودکه نمازبپای دارید و زیر دستانرا نکو دارید ،لاجرم هر انعام و احسان وانصاف‌و معدلت که ازپادشاه بظهور آید ، صلهٔ رحم سلطنت‌است ، بل‌که اوتاد دوام مملکت که . " العـــدل و الملک‌توامان " یعنی معدلت گستری و مملکت پروری دو برادر همزاده اند ،یکی رابی دیگری‌نتوان‌یافت .

شعر :

از عدل پادشاه چه چیزســـــت خوبتر کز عدل می‌شوی‌متمشی علی‌الـــــدوام
هم شکر را طراوت و هم شـــرک رازوال هم خلق رافراغت وهم ملک را نظـــام

---

۱ ـ نسخه معافیت

۲ ـ نسخه سیاه شده . تصحیح قیاسی

۳ ـ آیهٔ ۳۵ ص ۳۸

۴ ـ نسخه مبنی

اما فحشاء و منکروبغی پادشاه بارعیت آنست که درمیان ایشان بفسق و فجور و فسادزندگانی کند و ایشانرا بفساد دارد و عیاذا " بالله ، بفرزندان رعیت خویش طمع فساد کند و خاندانها را بدنامی دهد و درعهد او اهل فساد قوت گیرند و کارامر معروف و نهی منکر مختل شود و عوانان و مردم فرومایه و غماز و نمام و مفسد و ظالم در حضرت پادشاه راه یابند و خود را در کسوت مصلحان عرض کنند و باغراض فاسد چنان فرانمایند که ما دوستداریم ومشفق بر احوال پادشاهیم و در بند توفیر خزانه و دیوان اوئیم ، وبعضی مردم نیک خواه و بندگان خاص درگاه را که بر اغراض ایشان واقف و بر فسادات ایشان مطلع باشند ، بطریق غمازی ونمامی از نظر پادشاه دور اندازند و سبب زوال شکوه سلطنت شوند وموجب انهدام ارکان دولت گردند ، تاچون اتباع و اشیاع کمتر شود و مقالید جمیع امور در قبضهٔ تصرف ایشان آید ، در احکام پادشاهی مداخلت آغاز نهند واختلال رابقواعد آن راه دهند وهرچه مخالف اغراض ایشان باشد بتمشیت آن قیام نمایند و چون خوف پادشاه در دل ایشان کمتر شود ، بنای معاش و زندگانی بر مبنای اعراض[1] نفسانی واغراض شهوانی نهند ودر مملکت بدعتها و رسوم وضع کنند و در اخراجات و خراجها و درقسمات و توزیعات وتمغا و باجها بیفزایند و در اوقاف[2] تصرفات فاسد کنند و حق از مستحق بازگیرند و بتصرف درصدقات جاریهٔ گذشتگان که جهت عدم انقطاع عمل ذخیرهٔ زاد آخرت خود گذاشته اند ، ظلم بر مردگان جایز دارند ، این جمله آن باشد که بدنامی دین و دنیا بپادشاه آرد و آوازهٔ ظلم و فسق و بخل و ضعف پادشاه در اطراف واکناف جهان منتشر کند و درمیان خلق ببدسیرتی وظالمی معروف گردد و تا منقرض عالم این اسم بد برو بماند ودر دعای بد و نفرین خلق درحال حیات و بعد از وفات برو گشاده شود .

لموءلفهٔ :

نشان شهی ای شه شه نشان	........................[3]
بده چون خدا عز و قدرت بداد	بظالم سزا و بمظلوم داد
بجز راستی تخم دیگر مکار	که از راستی رستن آید ببار
چو سرمایه داری بجو سود خویش	مشو غافل ازکسب بهبود خویش

---

۱ نسخه : اغراض ۲ ــ نسخه : اوقات

۳ ــ مصراع دوم در نسخه نیست . مابقی اشعار تصحیح شد .

حذر کن شب و روز از آن تیـــــر آه | که آید بـــــرون از دل بیگنـــــاه
نگه دار ملک از شـــــررهای شـــــر | که ناگـــــه‌بسوزد جهـــــان‌سربسر
بظلم و ستـــــم خرمن اندوختـــــن | بود کشت اقبـــــال خود سوختـــــن
حکیمان که در سخـــــن سفته‌انـــــد | بتدبیر و دانش چنیـــــن گفته اند .
که خاکی چو گیری زاصـــــل‌بنـــــا | میندای از آن خـــــاک بام ســـــرا
که بام ارقوی گشـــــت‌وبنیاد ســـــت | درستی در آن خانـــــه‌نبود درســـــت
ستم بر رعیـــــت رواداشتـــــن | بود تخـــــم ادبار خود کاشتـــــن

ارباب حکمت درین باب مثلی پرداخته‌اند و اهل ظاهر آنراحکایتی‌ساخته اند ، چنانکه مشهوراست که سلطان‌محمود سبکتکین گفت . ابله‌ترین‌خلق روی‌زمین را پیداکنید تا ببینم که بتربیت ارباب فضل و افضال بدرجهٔ اهل کمال و مرتبهٔ اصحاب عز و جلال می‌تواند رسید یانه ؟ اذکیاو حذاق در اطراف آفاق‌مسافرت کردند و در استکشاف‌احوال ابالهه واحماق عالم مبالغت نمودند ،در آخر شخصی را دیدندبرشاخ درختی‌برآمده‌بود و تبربر بن آن شاخ می‌زد که اگرشاخ بریده شود و از سر آن درخت بلندسرنگون افتداز هزار جان یکی‌بسلامت نبرد همه اتفاق‌کردند که ابله ترین خلق‌عالم اوست[1] و این مثل پادشاه جابرست که بظلم و تعدی‌مملکت خودبراندازد و خودراهلاک‌سازد و در قیامت‌به تبعهٔ[2] . " ان شر عبادالله عندالله یوم القیامه امام جابر خرق " مبتلا شود[3] .

لموءلفه .

تبر بر بـــــن آن‌درختی مـــــزن | که بالای آن برگزیـــــدی وطـــــن
چو ره یافت‌ســـــتی‌به‌بیخ درخت | فرو افتد از بـــــن‌به‌یک‌بادسخـــــت
جهانی‌بیفتـــــدازآن بـــــادآه | که افتـــــاده ای برکشد صبحـــــگاه

پس پادشاه‌خردمندسعادتمند آنست‌که‌دربی وفایی دنیانظر کند وبدیدهٔ‌اعتباربدعهدی دنیای ناپایدار و بی وفایی سپهر مکار مشاهده‌نماید و در مخاطبهٔ نفس خود گوید .

لموءلفه .

ای جسته اعتبـــــار دربن‌کهنه معبره | هیچ از عبـــــورنوبه‌نوت‌اعتبار نیست

۱ــ ر ک حواشی

۲ ــ نسخه : یتبعه

۳ ــ در نسخه چنین است .

و برسن غرور بسته نشود و بزخارف جاه و مال و تنعم دو روزه گمره‌نگرددو بیقین شناسد که چون بادیگران وفا نکرد با او هم نکند و بر خلق خدا از بهرجهان‌عاریتی ، ستم جایز ندارد که دنیای بی وفا سربسر آزار موری‌نیرزد ، پس‌چرا عاقل از بهر او آزار خدا و خلق ورزد . لموءلفه .

گناهی از دل آزاری بتـــــر نیسـت	ولی کس را ازین معنی خبـــــر نیسـت
اگر خود گرددت شاهـــــی عالـــم	بآزار دل مـــــــوری مسلـــم
ز روز مرگ اگـــــر هستی خبـــردار	ز عالم بگذر و مـــــوری‌میـــــازار
سعادت چیست در دل یافتــــن‌راه	قبول یکدلت بهتــــر زصد جـــاه

اما حالت سیم که پادشاه را باخدای‌خویش است‌اینجاعدل (است و آن) راست داشتن ظاهر و باطن‌خویش باخدای‌وسر و علانیت خود با اوسبحانه‌یکرنگ‌کردن ،واحسان آنست که خواجه علیه‌السلام فرمود که . " الاحسان (ان تعبدالله)کانک تراه فان‌لم تکن تراه فانه یراک " تعبدپادشاه‌آن نیست که بطاعات‌نافله مشغول‌شود از نماز وروزه و تلاوت قرآن ، و بیشتر اوقات بعزلت‌وانقطاع‌وخلوت‌اشتغال نمایدومصالح‌خلق فروگذارد واصحاب حوائج رامحروم‌گرداندو از صلاح و فساد مملکت بی‌خبرماند ورعایارابدست‌ظلمه بگذارد . که اینچنین (بندگی و اطاعت) معصیتی بود از جمله‌معاصی‌زیادت ، ولیکن‌تعبد پادشاه آنست که بعد از ادای فرایض و سنن (رواتب)[1] روی بمصالح ملک آرد و بهر وقت بارعام دهد و ملالت و سآمت‌یکسونهد وراه وصول‌همگنان‌ببارگاه‌خویش گشاده‌داردوسخن مظلومان بشنود و"استماع کلام الملهوف صدقه" را بکار بندد تا اهل طغیان از خـــوف تدارک اودست عدوان گشاده ندارندو پای دردامن سلامت کشند و همیشه از احوال بلاد و افعال عباد متفحص باشند و برعایت‌حقوق مسلمانی و مسلمانان‌قیام‌نمایندو در بندگان خدای‌واحکام‌پادشاهی چنان تصرف کند که‌گویی در خدای می‌نگرد واگرآن‌قوت‌نظرندارد یقین داند که خدای تعالی در اومی‌نگرد تا هرچه کندبفرمان کندوخود راازآلایش و طمع پاک دارد و از کبر و نخوت پادشاهی و ترفع و تفوق سلطنت که درین مقام فحشاء و منکر و بغی (نتیجـــه)آنست ، مجتنب‌باشدو بنظر عجب‌بخودومملکت‌خود ننگرد ،چون فرعون که گفت : " الیس لی ملک‌مصر و هذه الانهار تجری من تحتی "[2] بل طرفة العین

---

۱ ــ نسخه : روایت . در مرصاد رواتب آمده ر ک حواشی

۲ ــ آیهٔ ۵۰ سورهٔ ۴۳

سر از آستانهٔ عبودیت برندارد و بپادشاهی مجازی دنیا مغرور نشود که : " لاتغرنکم الحیوه الدنیا ولایغرنکم بالله الغرور "[۱]

لمؤلفه .

مشو مغرور جاه و حشمت خویش — مکن آزار درویشان دلریش
بجاه خود مناز ای صاحب جاه — که روز دولت و جاه است کوتاه
بقائی چون ندارد کامرانی — بجو کام ضعیفان تا توانی

حکایت ــ آورده اند که (ابن)[۲] سماک ببارگاه‌بعضی‌از خلفاء آمدودردست‌کوزه‌ای آب داشت ، خلیفه طلب موعظت کرد ، گفت . ای خلیفه اگر توتشنه باشی‌واین شربت آب بتو ندهندتاجمیع مال‌وملک‌خودندهی ، چه‌می‌گوئی ؟ جمیع مال‌وملک‌درمقابل‌این‌شربت‌آب بدهی یا نه ؟ . گفت هر آنیه بدهم‌و برجان خویش منت نهم ،گفت . پس بسیار مفاخرت مکن و مغرور مباش(به) مال و ملکی که برابر یک شربت آب‌نباشد ، خلیفه‌گفت . طریقه چیست ووظیفهٔ سلوک چگونه‌است ؟ گفت . عدل ورزیدن و استعداد آنچه ازوچاره‌نیست کردن .

لمؤلفه .

تا کی بدین متاع قلیل دو روزه عمر — سر بر فلک ز روی تکبر فراشتن
تخم امل بآب ریاضات تا بکی — اندر زمین جان و دل خویش‌کاشتن
تا کی بدست آز نقوش هوای نفس — بر صفحهٔ ضمیر یکایک نگاشتن
وز حرص بر زخارف دنیا که هیچ نیست — بر جمع مال همت خود را گماشتن
گیرم که شاه عرصهٔ‌عالم شدی چسود — چون بایدت گذشتن و یکسر گذاشتن

حکایت ــ آورده‌اند که هشام خالدراگفت که مراوعظی‌در غایت‌ایجازبیان‌فرمای ، گفت . ای امیرالمؤمنین تو بالاتر ازهمهٔ خلقی بسلطنت‌و خدای بالاتراز توبقدرت وترا البته بازگشت باوست .

رباعی .

از ظلم تو چرخ پیر بگریست ، مکن — پیداست که عمر آدمی چیست ،مکن
خالق شودت دشمن از آزردن‌خلق — گر میدانی که دشمنت کیست ، مکن

حکایت ــ آورده‌اندکه‌مردی‌خیانت کرده‌بود ، پیش‌مصعب‌بن‌زبیرآوردند ، مصعب تازیانه طلبید و قصد انتقام کرد ، مرد گفت . عدل کن وانصاف پیش‌گیر ،بحق آنکه تودر حضرت او روز قیامت عاجز تری‌از من پیش تو ، مصعب‌از تخت‌فرود آمد و رخساره برخاک

---

۱ آیهٔ ۳۳ سورهٔ ۳۱ — ۲ ــ ر ک حواشی

نهاد و تذلل اظهار کرد و بزاری می‌گفت . " قد عفوت عنک "

بیت .

ای زبـــــــردست زیـــردست‌آزار گـرم‌تاکـــــــی بماندت بـــازار [1]
یاد از آن ساعتـــــت‌بباید کـــرد که شوی زیـــــردست حاکم فـــرد

حکایتـ در خالصه‌الحقایق [2] آورده است‌که حسن بن‌صالح ، پیش بعضی ازحکام آمد ، گفت (مرا) نصیحت کن ، حسن‌گفت . بقدر امکان باصلاح‌وزیرخود اشتغال نمای که وزیر امیر را یا بجنت می‌خواند یا بآتش و دیگر در امور رعیت بوجهی نظر کن که دوست داری‌که خداوند تعالی روز قیامت در کار توبدان وجه نظر کند و بحمد و ثنای مردم که‌از جهت رغبت و رهبت گویند ، مغرور مباش که حمدو ثنای ایشان ازبرای‌جذب منفعت است یا دفع مضرت و عدل را (که) کلید در تقوی است که : " اعدلواهواقرب للتقوی " [3] از دست فرو مگذار که : "و ان الظالمین بعضهم اولیاء بعض والله ولی المتقین " [4] یعنی ظالمان دوستان یکدیگرند و حضرت الهی دوست پرهیزگارانست .

لموءلفه .

زیـــــاری ظالم چه آیـــــد ترا اگر عاقلـــــی باخدا باش دوســـت

حضرت امیرالموءمنین علی‌کرم‌الله وجهه ، می‌گوید . امیرالموءمنین‌عمر رادرایام خلافتش دیدم که قتب اشتری‌برداشته‌بسرعت تمام می‌رفت ، برخاستم وگفتم ای‌امیرالموءمنین‌بدین شتاب کجا می‌روی ؟ گفت .اشتری از اشتران صدقه گم شده است بطلب آن می‌روم ، گفتم بدین عمل که توبنیاد خلافت‌برآن ساختی ، خلفایی‌راکه بعدازتوآیند درزحمت‌انداختی ، گفت . ای ابوالحسن مرا درین معنی‌ملامت مکن ، که بحق خدائی‌که براستی‌ودرستی‌محمد را علیه السلام برسالت فرستاده است ، که اگر بزغاله ای در شط فرات تلف شود هرآینه عمربن الخطاب بجهت آن در قیامت موءاخذ گردد .

حکایتـ شنیدم سلطان محمودعلیه الرحمه والرضوان ، با لشکری‌قصدهندوستان کرده سوار شده بودکه ضعیفه ای از اصفهان آمد و گفت . فلان‌کس که به ایالت آن مملکت تعیین کرده ای برین بیچاره ظلم کرده است و خانه ای که داشتم بتعدی گرفته ، سلطان

---

۱ ـ ر ک حواشی
۲ ـ ر ک حواشی
۳ ـ آیهٔ ۱۱ سورهٔ ۵
۴ ـ آیهٔ ۱۸ سورهٔ ۴۹

فرمود که فرمان بنویسند ، ضعیفه گفت . اگر او بفرمان عمل کردی ، برمن این ظلم وتعدی نرفتی ، سلطان گفت . اصفهان دور است و مابر سر لشکر و حالیا انصاف تو از او ستاندن متعسر ، صبر فرمای تامراجعت کنیم ، ضعیفه گفت . که بدان قدرمملکت بسنده کن که دروی اجرای احکام توانی کرد ، چون در (آن) ممالک که بقبضهٔ تصرف تو در آمده است داد مظلوم از ظالم نمی توانی ستاند ، ازبرای ستاندن مملکت دیگرچه لشکرمی کشی ؟ازین سخن آتش غیرت در دل سلطان اشتعال پذیرفت ، درهمان موضع فرود آمد و خیمه و سراپرده زدند و تا آن ظالم را عزل نکرد و داد آن مظلوم از او نستاند ، سوار نشد .

ریاست بدست کسانی خطاست | که از ظلمشان دستها بر دعاست
خداترس را بر رعیت گمار | که معمارملکست پرهیزگار
فراخی در آن مرز و کشور مخواه | که دل تنگ بینی رعیت ز شاه
دگرکشور آباد بیند بخواب | کهدارد دل اهل کشور خراب [1]

حکایت ــ آورده اند که ملکی [2] ظالمی بودوخواست که قصری بنا کند ، مهندسانرا حاضر گردانید و شکل آنرا درکشیدند و عمارت بنیادنهادند ، اتفاقا "خانهٔ زالی نزدیک آن زمین بود و از آن ناگزیر ، با او گفتند بفروش ، گفت . نفروشم روزی آن ضعیفه غایب بود ، چون باز آمد خانهٔ خود خراب دید ، برنجیدوآب ازدیدگان باریدوروی سوی آسمان آورد و گفت . " الهی ان کنت غایبه " [3] فلست بغائب " همین که این مناجات کرد زلزله ظاهر شد و عمارت او را " عالیها سافلها " گردانیدوصاحب عمارت در زیر سنگی بماند [4] و نماند .

نظم .

آنچه آهی کند بوقت سحر | نکند صدهزار تیر و تبر [5]

حکایت ــ آورده اند که اسفهسالاری بود ظالم و با اتباع خویش بخانهٔ یکی از مشایخ کبار فرود آمد ، خداوند خانه گفت . من منشوری دارم بخانهٔ من فرومیا ، گفت . منشور بنما ، شیخ درخانه رفت و مصحف عزیز برداشت و در پیش او آمد و باز کرد ، این آیت که : " یا ایهاالذین آمنوا لاتدخلوابیوتا غیربیوتکم حتی تستاءنسواوتسلموا

---

۱ ــ ر ک حواشی
۲ ــ یاء بدل کسره
۳ ــ نسخه : غایبا "
۴ ــ بر سر حرف اول " بماند " ضمه وبرسر حرف اول " نماند " فتحه گذاشته شده
۵ ــ ر ک حواشی

علی اهلها "[۱] یعنی ای‌کسانی که ایمان‌آوردیدبخانهٔ کسان درمآئیدمادام که‌مؤانست نکنید و بر اهل آن سلام نکنید. اسفهسالارگفت من پنداشتم که منشوراميری‌داری ،بدان التفات نکرد و بخانهٔ شیخ فرود آمد ، همان شب قولنجش بگرفت و هلاک شد.

مصراع:

که حکم ، حکم خدایست و ملک ، ملک خـــدا

پس ای‌عزیز من چو از فرمان پادشاه‌مجازی‌تجاوز نمی‌توانی کرد ،چگونه رواداری که التفات بحکم پادشاه حقیقی ننمائی ؟ ، لاجرم از موايد فوايد آیت‌کریمهٔ احسن کتاب که در اوایل باب ایرادکرده ایم ، بهره ای‌بردار و بگوش جان‌بشنو که‌می‌گوید : " ان‌الله یامرکم ان تؤدوا الامانات‌الی اهلها "[۲] یعنی ای برگزیدگان آفرینش و دوربینان اهل بینش، می‌فرمایم تا در امانتی که‌بشما سپارند ، از طریق خیانت اجتناب واجب دانید و در باب صیانت مبالغت‌نمائید و بهمان‌صفت‌که قبول[۳]کرده‌باشیدبا اهل‌امانت باز رسانید تا من که پروردگارم‌در امن و آسایش و رامشو آرامش برجهانیان‌بگشایم و راه آفات سماوی از اختلاف هواوصواعق وزلزال و وباو غیر آن‌بربندگان دربندم . " و اذا حکمتم بین الناس‌ان تحکموابالعدل " [۳] یعنی‌ای‌آن‌کسانی‌که‌من‌شمارا بنظراختباراز‌طوایف‌عالمیان اختیار کرد (م) و بحسن اعتباربرزمرهٔ‌خلایق شریف اختصاص‌ارزانی‌داشتم‌ومقالیدحمهور رعایا در قبضهٔ حکم‌شما نهادم و مفاتیح‌حل و عقد و قبض و بسط جهانیان‌بدست تصرف شما بازدادم ، چون حکم کنید بر بندگان من از طریق معدلت انحراف مجوئیدوازجادهٔ انصاف انصراف‌مطلبید و حقیقت دانید که ضعیفان رعیت ودایع‌حضرت ماآندنزدیک شما ومسکینان درویش امانت بارگاه‌ما و در ودیعت ماعدم صیانت‌بزیانی عظیم مفضی[۴] است و در امانت ماخیانت بعاقبت وخیم مشعر ، وبنگر که پادشاهی چه‌صعب کاری و شهریاری چه گران‌باری و کامگاری چه دشوار عقبه ای و جهانداری چه مشکل تبعه ای تواند بود که سلیمان علیه السلام باکمال درجهٔ‌نبوت وجلال مرتبهٔ‌رسالت‌وتکامل‌قوت عصمت و تعاظم شرف طهارت ازقول منذره خنده حسرت زند که . " فتبسم ضاحکا من قولها "[۵]

---

۱ ـ آیهٔ ۲۷ سورهٔ ۲۴

۲ ـ آیهٔ ۶۱ سورهٔ ۴

۳ ـ نسخه : قول

۴ ـ نسخه : مقضی

۵ ـ آیهٔ ۱۹ سورهٔ ۲۷

و قصه آنست که چون لشکر سلیمان علیه‌السلام از جن‌وانس و وحوش و طیورجمع شد و روایت چنانست که معسکرصد فرسنگ‌در (صد) فرسنگ بود که یک ربع ازآن جن‌بود و ربعی دیگر از آن‌انس‌و ربعی از آن طیر و ربعی‌از آن وحش ، و سلیمانراعلیه السلام‌هزار خانه از قواریر بود و در آن‌خانه‌ها سیصد منکوحه و هفتصد سریه داشت و جن از برای او بساطی بافته بودند یک فرسنگ در یک فرسنگ و منبر زرین در وسط آن بساط‌نهادندی تا سلیمان علیه‌السلام برآن نشستی‌وششصد کرسی از زر و نقره بر حوالی‌منبرنصب کردندی و بر کرسیهای زر انبیاء علیهم‌السلام نشستندی[1] و بر کرسیهای‌نقره علماء و برگرداگرد ، آدمیان و جن‌وشیاطین‌حلقه‌زدندی‌و مرغان پر در پر دوخته سایه کردندی و بادصبابساط رابا این[2] طوایف هر روزیکماهه راه بردی ، روزی سلیمان علیه السلام بدین لشکر عظیم‌و باعدتی‌تمام درحوالی بلاد شام می‌رفت و قطع وادی‌نمل‌می‌کردند ، چون‌بر قطع آن‌قادر گشتند وقصد نزول‌کردند ، باد بگوش سلیمان‌رسانید که نمله ای که ملک آن مورچگان بود ویک‌پای نداشت و بروایتی‌نام او منذره‌است‌وبروایتی‌دیگرطاحنه‌قوم‌خودرا می‌گفت‌بمساکن خود درآئید و تاسلیمان و جنود سفر نکنند ، بدرمیائید ، تاایشان‌نادانسته (شمارا) زیر پای نکوبند ، سلیمانرا بخاطر آمد که مورچه‌غم رعیت خود تا این غایت‌می‌خورد ، من که سلطنت بی غایت‌و مملکت بی نهایت از فضل‌حق یافته‌ام وای اگردر غمخوارگی رعیت از مورچه کمتر باشم ، لاجرم‌ازحق‌تعالی‌توفیق‌معدلت‌وشکرنعمت طلبیدکه : " رب اوزعنی ان اشکر نعمتک التی‌انعمت‌علی‌وعلی‌والدی‌وان اعمل‌صالحاترضاه "[3] یعنی .بارخدایا ، الهام ده و توفیق‌خودرفیق‌من گردان ، تا شکرنعمتهای‌توبگذارم که‌بر من‌ارزانی داشته‌ای و هم شکر نعمتهای (تو) بجاآرم که درحق پدروما درمن‌عطاکرده‌ای وروزی‌کن‌تاکاری کنم که پسندیدهٔ توباشد ، و همانا این حال از آن کلام تکبر آمیز پیش‌آمد که پیشتر گفت . " علمنا منطق الطیر و اوتینامن کل شیئی علما "[4]

لموءلفه :

سر افکنده باش اندر آن بارگاه	که یکسان بود شاه باخاکراه
لاتظلمن اذا ما کنت مقتدرا "	فالظلم آخره یاتیک بالندم

---

۱ ــ نسخه ; نشستی
۲ ــ با این
۳ ــ آیهٔ ۱۹ سورهٔ ۲۷
۴ ــ آیهٔ ۱۶ سورهٔ ۲۷

نامت عیونک و المظلوم منتبـــــه یدعو اعلیـــــک و عین‌الله لم تنـــم

بیت .

عدل کن زانکـــــه در ولایت دل دری پیغمبـــــری زند عـــــادل [۱]

یکی‌ازائمه‌درتفسیر این آیت که . " الله الذی‌رفع‌السموات‌بغیرعمدترونها " [۲] (می‌آورد) [۳] که حق عزاسمه می‌فرماید . بغیر عمد ترونها ، ای عمد (غیر مرئیـــــه) [۴] پس‌لازم می‌آید که ستون هست ولی مرئی نیست ، معنی آنست‌که باری تعالی این سقوف عالیه و سطوح مرتفعه‌که عبارت ازآن‌سماوات‌است بی[۵]قائمه که‌شما آنرا ادراک‌توانیدکرد ، برافراشت وبی‌اسطوانه‌ای که آنرانتوانید دید بپای داشت ، یعنی ستون هست ولی مرئی نیست و اسطوانه ای موجود است ولیکن‌مخفی است و آن عدل‌است و انصاف ودلیل ،این قول رسول است علیه‌الصلوه‌والسلام ،که‌می‌فرمایـــــد : " بالعدل قامت السموات‌والارض" واگر والعیاذبالله عدل از میان خلایق برخیزدو انصاف روی (در) نقاب احتجاب‌کشد و قائمهٔ معدلت‌متمایل گردد و اسطوانهٔ‌نصفت منثنی [۶] شود ونیت پادشاه‌بررعیت بد گردد و اعتقاد رعیت درصلاح پادشاه‌فساد پذیرد ، هر آینه جوهرهوا متکدر شودو طبایع‌ارکان دولت متغیرگردد و صواعق زلزال‌ازهوا بر اقطار عالم روی آردو قحط و وبا برعرصهٔ‌دیار تاختن آرد و در اطراف بلاد رنود و اوباش دست فسادباموال و استارمسلمانان‌دراز کنند و سباع و وحوش دندان بر مواشی و سوایم رعایا تیز گردانند .

پس ای‌ثمرهٔ شجرهٔ دولت ونهال باغ‌سلطنت و عنوان‌نامهٔ اقبال‌وطغرای‌منشور عزت و جلال و واسطهٔ عقد پادشاهی‌وگل بوستان فضل الهی‌و سوار میدان‌مملکت و سوار دست شوکت و قدرت و زینت او رنگ سروری‌و قوت بازوی[۷] معدلت‌پروری ، بایدکه فرمان نافذ الهی را ، که در شان عدل و انصاف گستری[۸] ، نازل شده بگوش‌هوش استماع فرمائی و نجات آخرت ورستگاری قیامت در امتثال اوامر و اجتناب (از) زواجر او تصور نمائی و در آن کوشی که پیوسته‌مصلحان آرمیده و مفسدان مالیده و فتنها ساکن و دلها مطمئن

---

۱ ــ ر ک حواشی

۲ ــ آیهٔ ۹ سورهٔ ۳۱

۳ نسخه : می‌آید

۴ ــ نسخه : عمد مزینه

۵ ــ نسخه : بس

۶ ــ نسخه : منبثی ــ منثنی بمعنی‌خمیده و دوتا شـــده

۷ ــ نسخه : بازی

۸ ــ کسری

و دین حق موقر و حرمت شرع موفر و اعلام اسلام مرتفع و امداد ضلالت و جهالت مندفع و آثار کفر منطمس و معالم شرک مندرس باشد و داد مظلوم از ظالم ، فی‌الجمله اگر از برادر وفرزند خود باید ستاندن ، در آن باب تقصیر نکنی که : " الملک عقیم " بدینمعنی است .

لمولانا :

بر رخ هر کس که نیست داغ غلامی او گر پدر من بود دشمن اغیارم اوست

حکایت ـ آورده‌اند که بیچاره‌ای بحضرت سلطان محمود رسید [1] و بسمع اعلی رسانید که من دیوانه پری‌روئی در خانه داشتم و با دولت وصال اوفراغتی از خویش و بیگانه داشتم و من مسکین را با سلاسل مشکین او چندان بستگی بود که در الفت بر روی هیچ محرمی نمی‌گشودم ، ناگاه شبی نامحرمی با سلاح و ترکش با چند خادم سرکش ، بر سر من تاختن آورد و بجبر از خانه ام بیرون کرد و مرا طاقت مقاومت آن رئیس مردهٔ عفاریت و انیس فجرهٔ طواغیت نبود ، چه در صورت بشری دیوی بود که بوقت افسون چون دیو از لاحول نگریختی وچون مغناطیس در آهن آویختی ، راستی لشکر کش رنود شیاطین بود وپیشوای جنود ملاعین هم قافله سالار کاروان ضلال هم سرنفر رهزنان وهم و خیال که نقب درخزینهٔ آدم زدی و مهر خاتم سلیمان شکستی وطلسم سحرهٔ فرعون بستی ،لاجرم آن شب درخانهٔ من بسر برد و جان و دل سوختهٔ من بدست آتش حسرت سپرد وچون مرا بدرگاه شاه راه وصول بسته بود و طمع خلاص ونجات از آن داهیهٔ دهیاگسسته ، در دفع آن ملمه و انجلای آن غمه ، " کغریق یتشبث بکل حشیش " دست امید بدامن هربیگانه وخویش درمی‌زدم و درین چند روز که برین منوال می‌گذشت دوبار دیگرهمین واقعهٔ هایله واقع گشت ، اکنون که شرف بساط بوسی این حضرت دریافتم و بعرض عارضهٔ خود شتافتم ،باید که مرهم جان مجروح من باشی و بتسویف و امهال ، نمک بر جراحت من نپاشی .

بیت .

ور نه چو دریــــن ستــــم بمیرم دامـــن بقیامتــــت بگیـرم

سلطان گفت . بلطایف (الطاف ما ؟) مستوثق باش و وقت آمدن آن سرحلقهٔ اوباش را مترصد شو و فی‌الحال از آن حال مراخبردار ساز تا چارهٔ چون تو بیچاره سازم و بانتقام آن ظالم فاجر پردازم و دربانانرافرمود که هرگاه که این بیچاره بدین درگاه آید ،باردهند ،

---

۱ ـ ر ک حواشی

شب سیم بود که بیچاره راباز همان واقعه‌پیش آمد ، برموجب فرمان‌پادشاهی‌اعلام واجب دید ، چون بقصرسلطان آمد ،نیم شب سلطانرا چون‌بخت‌صاحب‌دولتان‌بیدار‌یافت ، سلطان هم در زمان با سرهنگ چند بخانهٔ درویش شتافت سلطان درخانهٔ‌بیرون نشست ، چون سرهنگان آن بدبخت‌را بسته بیرون آوردندسلطان چشم بر هم نهادو بکشتن‌چراغ اشارت کرد و بقتل آن مدبرفرمان‌راند ، چون‌دل از کاراو پرداختندوعالم‌ازظلمت وجودش خالی ساختند چراغ آوردند ، سلطان‌برخاست و در روی کشته‌نظر انداخت و ازبرای شکر توفیق ربانی سجده گاه را بنورپیشانی منزل ماه ساخت و درویش‌راگفت اگرماحضری داری بیار ، نان و سرکا[1] آورد ، سلطان بسیار از آن تناول‌کردوچون برخاست درویش‌گفت دوسه چیز بر من مشتبه شد ، ازحضرت‌سلطان‌می‌خواهم‌که‌با رفع شبهه‌سوابق‌الطاف‌را بلواحق‌اعطاف مقرون گرداند . یکی آن که چون‌سرهنگان‌آن بدبخت‌رابیرون آوردند سلطان‌چشم پوشید و باطفاء چراغ‌اشارت کرد ،بعداز قتل آن‌مدبردرروی اونظر انداخت ،سجدهٔ‌شکر (بجای) آورد ، دیگر آن که از نان‌وسرکا این درویش برغبت‌تمام‌خورد ، سلطان‌گفت . چون عرض واقعه کردی مرابخیال گذشت که درین زمان معدلت و ایام نصفت بغیر فرزند من کسی را جراءت مبادرت این‌صفت نباشد ، عزیمت‌من بر آن مصمم بود که اگر فرزند من نیز باشد قصاص نمایم ، چراغ راکشتم تا در کشتن‌او مهر پدری‌مانع نشودو چون در روی‌اونظرکردم و فززند من نبود شکر موهبت‌ایزدی گذاردم و از آن روزکه قصهٔ این‌واقعه بسمع من‌رسیده روزه نگشاده بودم ، شره درطعام خوردن از آن‌جهت بود ، زهی پادشاهی‌که‌درایام عدل و انصاف و داد و دانش او .

شعر .

آرام یافت در حـــرم امن ، وحش و طیـــر   و آسوده گشت در کنف انس ، انس و جان
گردون فرو گشاد کمـــــــر از میان تیغ   وایام بر گرفت زه از گـــــــردن کمـــان
از غصه خون گرفـــــــت‌چو نی‌ظلم‌راکمر   وزخنده باز ماند چو گل عدل را دهــان[2]

حکما در تحدیدعدل گفته اندکه عدل رسانیدن منافع‌است بدیگران‌از راه طبع ،پس‌چون شیمهٔ‌عادل‌نفع‌رسانیدن‌باشد ،بحکم آیه‌شریفهٔ[3] " و اماماینفع‌الناس‌فیمکث‌فی‌الارض "[4]

---

۱ ــ سرکا = سرکه

۲ ــ ر ک حواشی

۳ ــ نسخه : بحکم قضیه مرضیه

۴ ــ آیهٔ ۱۹ سورهٔ ۱۳

باید که سبب افزونی عمر باشد و پادشاه عادل درجهان دیر بماند .

حکایت ــ چنین آورده‌اند که محمدبن **ابراهیم الامامی رضی‌الله** عنــه گوید ، روزی نشسته بودم و از طریق نصایح و مواعظ فرزندان خودرا ارشاد می‌کردم و ایشانرا اززواجر و مناهی شرع تنبیهی می‌نمودم که امیرالموٴمنین منصور کس فرستادودر احضارمن استعجالی عظیم اظهار کرد ، چنانکه مراگمان افتاد که مگر کاری عظیم حادث شد و خطبی فادح[1] واقع گشت ، از آن مجلس بر عزیمت توجه آن حضرت برخاستم ، هنوز بدهلیزسرای نارسیده که آواز سم اسب بگوش من رسید ، یکی راگفتم بنگر تا کیست که بدین سختی میراند و بدین تعجیل می‌آید ، غلام بنگریست برادرم بود عبدالوهاب او رانیزطلبیده بودند ،پس هردو بخدمت مبادرت جستیم و چون بحضرت رسیدیم ربیع که بحاجبی موسوم بود نزدیک پرده استاده بود ومهدی که ولی عهد او بوددردهلیز نشسته . ما نیزدر پهلوی ایشان نشستیم ، پس ربیع درون رفت و بعدازلحظه ای مهدی را آواز داد که سادات وعلما رابدریافت حضور اجازت ده و تو نیز حاضر شــو پس همه در رفتیم وبعداز سلام و ترحیب بقرب اختصاص یافتیم و هر یک بجای معهود بنشست ، پس منصورروی به عبدالصمدبن علــی کرد و گفت . ای عم فرزندان و برادران و برادرزادگان خویش را درعدل حدیثی گوی از احادیث جدت صلوات الله علیه تا بدان ایستادگی نمایند ، گفت . زندگانی امیرالموٴمنین درازباد ، پدرم روایت کرد از جدم از رسول علیه السلام که فرمود .

در بنی اسرائیل دو برادر بودند بر دوشهرپادشاه ،یکی بررعیت مشفق و مهربان و نیکو نیت و صافی اعتقاد و بکمال عدل آراسته و بحسن غایت نصفت پیراسته .

نظم :

از عدل او بمسرح اغنام شــو ببین — شیر آمده ز بیشــه بشاگردی شبان

کار رعیت از سعادت عدل او چون قامت جوانان راستی پذیرفته و حال ضعفا از انصاف او چون رشته دندان دلبران انتظام و اتساق یافته و دیگری ظالمی قاهر که از شومی ظلم و نامبارکی خیم[2] او خار بجای گل ، مار بارآوردی و زمین بجای گیا اژدها رویانیدی ،

شعر :

کشت جانرا چو ظلــم داسی نیست — شومی ظلــم را قیاسی نیســت

---

۱ ــ نسخه : قادح . فادح بمعنی کاری گران و دشوار ۲ ــ ضیم

و درعهدایشان پیغامبری بود که خلق‌رابخدای خواندی‌و راه راست‌وجاده حق بگمراهان آن قوم نمودی، معبود مطلق و پادشاه‌بحق بدان پیغمبر وحی فرستاد که ازعمر این ملک عادل سه سال بیش‌نمانده است و از عمر ظالم سی سال باقیست، آن پیغامبرهردو رعیت را ازین اخبار کردو ازینمعنی اعلام نمود، رعیت‌عادل جزع و زاری کردند و اندیشه‌ناک شدند که ملک بظالم افتدوایشان در اقیادو اغلال جور و ستم‌گرفتار گردندو رعیت ظالم همچنین متحیر و اندوهگین ومتوحش‌گشتند که تا سی‌سال دیگر این‌ناپاک بمقارع‌قهرجان از قالب مابیرون کشدو بمشارب ظلم خون ماچون‌زلال بیاشامد، هر دورعیت جمع شدند و اطفال را از امهات‌جداکردند وترک غذاوطعام گفتندو روی درصحرانهادندومی‌گریستند و زاری می‌کردند و تضرع وابتهال می‌نمودند وبه‌آه حسرت‌آینه‌ماه سیاه می‌کردند و بدعا و زاری می‌خواستند تا ایشانرابسعادت امیرعادل متمتع‌گرداند و شقاوت‌ظلم‌ظالم ازیشان زایل کند، چون سه روزبرین نسق گذرانیدندوبرین صفت بسربردند، الله تعالی بدان پیغامبر وحی فرستادکه‌بندگان مرابشارت ده و بگوی که رحمت کردم و عاطفت نمودم‌وآن سه‌سال‌که ازعمر عادل‌مانده بود بظالم دادم‌و آن سی سال که‌ازعمرظالم باقی‌بود بعادل بخشیدم، رعیت با وطن‌مراجعت کردند و در ایفای نذورو اتمام طاعات کوشش نمودندو چون سه سال‌تمام شدظالم بدوزخ نقل‌کرد و سی سال‌عادل درمیان‌رعیت بماندواز برکت عدل او خصب و رفاهیت و غزارت نعمت‌وامن و آسایش پیداآمد و آن رعیت ازعمر وعلم و طاعت تمتعی‌تمام یافتندوپیغامبر علیه‌السلام بدین‌موضع این‌آیت‌برخواند. "ومایعمر من‌معمرولا ینقص‌من‌عمره‌الافی‌کتاب‌ان‌ذلک‌علی‌الله‌یسیر"[۱] و هم‌اینجا رسول علیه السلام فرمود. "ما من ملک‌یصل رحمه و ذاقرابته و یعدل‌علی رعیته‌الا شد الله‌ملکه واجزل ثوابه واکرم‌مآبه و خفف حسابه". می‌فرماید که هر پادشاه عادل که باخویش و پیوند و قرابت خویش‌احسان‌کندوبررعیت‌ظلم‌روانداردو وسایهٔ‌عدل‌بر بسیط مملکت بگستراند، پروردگار بازوی‌ملک او را محکم گرداند و ثواب‌جزیل اوراکرامت‌کند و منزل‌او بهشت‌باقی سازد و حساب او "یوم یقوم الحساب" سبک کند.

و غرض ازین‌حکایت‌آنست که عدل درعمرمی‌افزایدو ظلم برخلاف‌این. پس عدل نوریست از انوارعقل مقدس و شعاعیست‌از اشعه عالم ملکوت‌که بر روان پاک و نفس‌دراک

۱ـ آیهٔ ۱۱ سورهٔ ۳۵

ملوک نزول کند و بمیامن‌آن سعود فلکی مقارن رایات‌ایشان‌گردد و از نتایج روایح ازهار فتح و ظفر مشام جان ایشان را معطر گرداندونفس عادله‌پس از مفارقت ، سعادت‌ابدی‌یابد وانوار‌بی‌نهایت‌از ریاض‌قدس بروی تابدو منت خدا یر اکه سلطان‌روشن‌رای مملکت‌آرای ما که یادگارشاه‌ملک عدالت و ماه‌شبستان‌جلالت (است)از راستی‌ونصفت و انصاف‌ومعدلت که ملوک و سلاطین رازیباتر حلیتی و نیکوتر رتبتی و شریف تر وسیلتی بمغفرت و رضوان و عظیم تر ذریعتی بعواطف یزدانست‌نصیبی درغایت کمال‌نصاب وحظی کامل‌چون‌دانش اولوالالباب دارد و من‌بنده که دعاگوی این خاندان‌سعادت آشیانم ، خاتمت این باب را بشعری کردم مردف بردیف عدل در مدح ذات عدل گستر او . و شعر اینست .

لبعض العارفین :

ای شاد از وجود شریف تو جان عدل — آباد از مساعی فضلت‌جهان عدل

سلطان عهد (و) سرور آفاق ای که هست — ذات شریف‌تو شرف خاندان‌عدل

شد همچوآفتاب ز فضل حق آشکار — بر جان خرده‌دان تو سر نهان عدل

نوشین روان تخت عدالت توئی که هست — از تیغ آبدارتو نوش روان عدل

خون بسته‌همچولاله (زباءست) [1] درون‌ظلم — پر خنده‌چون‌شکوفه‌زخلقت‌دهان‌عدل

تاهست دور ماه نشد کوکبی پدید — چون آفتاب‌رای تو از آسمان‌عدل

بی‌مهر و بی نشان تو ای قوت ظفر — در هیچ مملکت ندهدکس نشان‌عدل

تاعالمست از سر آفاق‌کم مباد — فر جلالت ای شه کشور ستان عدل

باب پنجم

در فضایل تقوی که توشهٔ راه عقبی است

قال اللّه‌تعالی : "وتزودوافان خیرالزاد التقوی" [2] و قال عز من قائل : "ان اکرمکم عنداللّه اتقیکم" [3] عن سعیدالخدری ; [4] قال"جاء رجل الی النبی صلی اللّه علیه‌و سلم ، فقال ; یانبی‌اللّه اوصینی : فقال علیک‌بتقوی اللّه فانه جماع کل

---

۱ ــ نسخه : زبانت تصحیح قیاسی

۲ ــ آیهٔ ۱۹۳ سورهٔ ۲

۳ ــ آیهٔ ۱۳ سورهٔ ۴۹

۴ ــ نسخه : جذری

خیر و علیک بالجهاد فانه رهبانیه المسلم و علیک بذکر الله فانه نور لک"

تقوی بر دو نوعست[1] . یکی ترسیدن ، دیگر پرهیز کردن و هر دو در لغت آمده است و بحقیقت هردو بیک معنی بازگردد از بهرآنکه هر کهاز کسی بترسد از خلاف وآزردن او حذر کند ، پس متقی آنستکه بدین هر دو معنی آراسته باشد و بحلیهٔ خشیت باری و پرهیزگاری پیراسته و این دو معنی ظاهر روح راست که طالب آشیان نجاح است چون بمنزلهٔ دو جناح است چون درین هر دو جناح قصوری نباشدو در عزیمت این طایر قدسی فتوری ،

مصراع : بیک پر زدن تا بمقصد رسد .

و سد ره المنتهی راکه منتهای (مدارج)[2] و غایت معارج جبرئیل امین است ، ادنی پایه داند وجای آشیان جز کنگرهٔ عرش رحمان نپسندد و متوجهان مملکت احدیت راکه راه نوردان مفازهٔ[3] خلوص نیت و صفای طویت اندهیچ توشهای بهتراز تقوی نیست که . " وتزودوافان خیرالزاد التقوی " واکرام مثوی درجنت الماوی هم بواسطهٔ تقویست که . " ان اکرمکم عندالله اتقیکم " واین دو رکن تقوی جامع جمیع خیرات و اصل و سرمایهٔ همه مبرات است ، چنانکه ابوسعید خدری می گوید . کهمردی بحضرت خواجه علیهالسلام آمد وگفت . یارسول الله مراوصیت کن ، خواجهفرمودند که تقوی از دست مده که جامع و سرمایهٔ همهٔ خیرات است و جهاد کن که رهبانیت مسلم است و بر ذکرباری مداومت نمای که نور آینهٔ دلست[4] ، بلکه تقوی نتیجهٔ جمیع عبادات و غایت کل اطاعاتست ، چنانکه از آیهٔ کریمه مفهوم می شود که . "یاایهاالناس اعبدواربکم الذی خلقکم والذین من قبلکم لعلکم تتقون"[5] یعنی . ای ناسیان لذت موانست و ای ذاهلان از دولت مواصلت ، بندگی کنید پروردگار خود راکه آفریدگار شماو آنها که پیش از شما بودند ،اوست ، تا باشدکه بواسطهٔ عبادت شماراتقوی دست دهد که توشهٔ راه عقبی است ، راهی که در دنیا چندین بار رفته بی استعداد زاد بدان راه نمی درآیی وتا مشک و مزادهاز برای آب و نان آمادهنمی کنی این راه نمی پیمائی ، ببین که راهی که هرگز آنراندیدهای ، اما صفات صعوبت آن از صادقان امین شنودهای و دانسته ای در آن راه در هر گامی هزار عقبهٔ کوه در پیش است وسرگردان بادیهٔ آن صد

---

۱ ــ ر ک حواشی

۲ ــ نسخه : معارج

۳ ــ مغاره

۴ ــ ر ک حواشی

۵ ــ آیهٔ ۱۹ سورهٔ ۲

هزاران قافله از بیگانه و خویش است .

بیت ؛

جان همه زیرکان عالم ریش است　　زین یک‌منزل‌که جمله را درپیش است

هرگز بی‌استعداد چنین راه توان پیمود ؟ و بی راحله و زاد عزیمت بر سفر توان نمود ؟ اگر استعداد دنیا مزاده و مشکی است ، استعداد سفر آخرت آهی و اشکی‌است .

شعر :

زاد راه‌عاشقان‌اشکست و سوز و درد و آه　　راه ازین‌گونه است بسم‌الله که‌دارد‌عزم‌راه

چون توشهٔ تقوی برداری‌و روی بسفر آخرت‌آری ، ترانه حزن‌مافات باشد ونه‌خوف‌آفات .

مثنوی :

خوف آنکس راست کو را خوف نیست　　غصه آنکش را کش اینجا طوف نیست

" لاتخافوا " هست نزل خایفان　　هست در خور از برای‌خایف آن

چنانکه حضرت‌علیه‌السلام می‌فرماید . که خداوند تعالی چون‌روز قیامت شود گوید من از برای شما نسبی ساختم و شما نیز نسبی ساختید ، من عزیزتر آنکس راشناختم که در وی تقوی بیشتر است و شماعزیزترآنکس را شناختیدکه‌دروی غناومال دنیابیشترست ، امروز ، روزیست‌که من‌رفع‌نسب خود کنم و انساب شما راپست گردانم . پس‌گوید کجایند متقیان که ایشان رانه خوف باشد و نه حزن .[1]

روزی در حضرت‌خواجه علیه‌السلام (این)آیت خواندند که : " هواهل‌التقوی واهل المغفره " گفت خداوندتعالی می‌فرماید که من سزاوار و شایسته‌ام که بندهٔ من از من ترسد و دیگری (را) در ترسیدن‌با من شریک نسازدومن سزاوارم‌که هر که تقوی ورزد (و) شرک نیارد برو مغفرت کنم و رحمت نمایم .

دیگر حضرت‌خواجه می‌فرماید : " من سره‌ان یمدالله‌فی‌عمره و یوسع فی رزقه فلیتق الله " یعنی هر که شادشود بدین که حق تعالی‌عمر اورا درازسازد و رزق او رافراخ گرداند ، تقوی راشعار خود ساز گو .

ابن عمررضی الله‌عنهماروایت می‌کندکه‌رسول‌علیه‌السلام‌روزی درمیان اصحاب برخاست و گفت . بهترین آدمیان کدام است ؟ بعضی گفتند آنکس‌که اهل ثروت باشد و از نفس و مال خود عطا دهد ،رسول علیه السلام‌گفت . زهی‌خوش مردی‌که‌این‌کس است ،

---

۱ ــ ر ک حواشی

ولی بهترین مردمان آن موءمن متقیست که از آن اندک که دارد عطا دهد .

و حضرت امیرالموءمنین علی ، کرم‌الله وجهه ، می‌فرماید . که مهتران آدمیان در دنیا اسخیااند و بهترین آدمیان در آخرت اتقیا .[۱]

ابومحمد جریری[۲] می‌گوید هر که در میان خود و حضرت عزت باحکام تقوی و مراقبت اشتغال ننماید ، او راوصول بسرحد کشف و مشاهدت (ممکن) نباشد و بعضی از محققان گویند . تقوی بر سه نوعست . تقوای لسان و تقوای ارکان و تقوای جنان .

تقوای لسان[۳] . اختیار ذکر پروردگارست بر مدحت اغیار ، و تقوای ارکان[۴] اختیار طاعت ذوالجلال است بر خدمت هر چه درصدد زوال و معرض انتقال است . و تقوای جنان اختیار محبت باریست بر مودت آنکه احکام حدوث و زوال برو جاریست .

داود طائی می‌فرماید : هرکرا عنایت بی غایت حضرت الهی ازذل معاصی بیرون آرد و بعز تقوی رساند آن بنده را بی‌مال غنی سازدو بی عشیره[۵] عزیز گرداند و بی‌هیچ انیسی او را راحت انس بخشد .

سهل بن عبدالله می‌گوید ، تقوی در امرالهی تسویف است و تقوی در مناهی ترک فکرت در آن و اقامت بر آن وتقوی در آداب مکارم اخلاق .[۱]

واسطی می‌فرماید : تقوی چهارست . عامه را تقوی از شرک است و خاصه را از معاصی وتقوای اولیا توسل است بافعال و تقوای انبیاء " منه الیه به له " یعنی آنکه ابتدای خود ازو شناسد و رجوع خود بسوی او داند و وجود و بقای خود باو بیند و اعادت[۶] او را کند .

ازحضرت رسالت چنین منقول است که روزی فرمود : من آیتی می‌دانم که اگر همهٔ خلایق بدان عمل کنند ایشانرا در نیل سعادت دارین کافی و بمصادفت قرب حضرت احدیت وافی باشد ، گفتند یارسول‌الله آن آیت کدام است ؟ این آیت برخواندکه : " و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب "[۷] یعنی هر که تقوی ورزد و پرهیزگاری پیشه کند ، حق‌تعالی او را ازجمع مضایق مخرجی روزی گرداند و از هر ابتلائی نجاتی کرامت فرماید و در هر جراحتی و در هر امانتی اعانتی مبذول دارد و رزق او را ازجایی که هیچ

---

۱ ــ ر ک حواشی

۲ ــ نسخه : حریری ر ک حواشی فهرست اعلام

۳ ــ نسخه : ارکان

۴ ــ نسخه : لسان

۵ ــ عسره

۶ ــ عادت او راکنند

۷ ــ آیهٔ ۲ سورهٔ ۶۵

گمان نداشته باشد فرارساند .

حکایتـ بشر[1] حافی را رحمه‌الله خواهری بود که‌بشر را مراعات‌کردی و هر روز از بهای ریسمانی که‌رشتی فطور او آوردی ، یک روز آن‌ضعیفه بنزدیک‌امام احمدحنبل آمد وگفت . ای‌امام مسلمانان‌ما شب‌بر بام سرای‌خودبرشتن ریسمان‌مشغول‌می‌باشیم که‌طاهریان از سرای خلیفه با مشعلهامی‌گذرندوروشنائی مشعلهای ایشان بر بام ما می‌افتد ، ریسمانی که در آن روشنائی‌رشته باشیم‌حلال باشد یا نی ؟ امام‌پرسیدکه‌ای‌سرپوشیده توچه کسی ؟ گفت . من خواهر بشر حافی ام ، امام بگریست‌و گفت همه‌را روا باشد ولیکن‌تراروانباشد ، آن روز خواهر بشرحافی وظیفهٔ معهود پیش برادر خود نبرد ،دیگر روز نزدیک‌بشر درآمد زنی را دید که زاویه بشر پاک می‌کرد ، خواهر گفت .ای برادراین زن‌کیست ؟ گفت‌توچون در لقمه ای پرهیز وتقوی نگاه داشتی ملک تعالی دنیا رابدین صورت که می‌بینی بخدمت من فرستاده و فطور دوشینهٔ من رسانید .

موعظه .

ولست‌اری‌السعادمجمـــع مــال   ولکن التقـــــی‌هوالسعیـــــد
و تقوی الله خیـــــرالزاد ذخـــرا   و عنداللـــــه للاتقی‌مزیـــــد[2]

معنی آنست که من‌آن‌نیستم‌که جمع مال را سعادت‌دانم‌ودریافتن ملک دنیارا دولت‌شناسم ولیکن بر من یقین است‌هر که شرف‌تقوی دریابد وفضیلت‌ورع‌حاصل‌کندبحقیقت سعادتمند آنست و این معنی پیش من محقق است واین نکته در ذهن من مقرر که تقوی ذخیره زاد آخرتست و واسطهٔ دخول‌جنت و در حضرت الهی‌متقی‌را اختصاص به‌مزید الطاف‌و شمول اعطاف حاصل است که . " للذین احسنوا الحسنی و زیاده[3] " وآن زیاده مفسر بنعمت دیدارست که عاشق بیچاره را بی آن نی آرام و آسایش و نه صبر و قرارست .

لموءلفه .

تا مرا در تن محنت زده جان خواهد بود   دل شیدا بجمالت نگران خواهد بـــود
دل مجروح من از درد تو دارد داغـــی   که بمحشر بهمان داغ و نشان خواهد بود
جان سپاری ز غمت در ازل آموخت دلـم   کار دل تا ابد نیز همان خواهد بـــود

---

۱ ـ نسخه ، بشیر ر ک خواشی   ۲ ـ نسخه : مرید
۳ ـ آیهٔ ۲۶ سورهٔ ۱۰

روز محشر که سر از خاک لحد بـــردارم   درد عشق تو مرا مونس جان خواهد بـود
روضه را گر تو بدیدار نخواهی آراســـت   عاشقانرا چه تمتع ز جنـــان خواهد بـود
بعضی ارباب اشارات در تفسیر این آیت که . " وسیق الذین اتقوا ربهم الی الجنه زمرا "[۱]
گفته اند که بایستی که متقیانرا در حالت رفتن به بهشت احتیاج بسوق نبودی لیکن چون
متقیانرا وعدهٔ دیدار است و جان ایشانرا آرزوی لقای یار ، لاجرم هر یکی گوید .

لخواجه عماد .

سوی بهشت کرده بیکبار خلـــق روی   من آن طرف بهشتم و سوی تو خواستـــم
پس سابقان الطاف الهی با هزار وعده واعطاف نامتناهی ایشانرا بسوی بهشت سوق کنند
و گویند منزل تدلی و محل تجلی بهشت است ایشان نیز قدم پیش نهند و سررشته صبر
بدست جان درویش دهند وگویند .

بامید آنکه روزی نظری کنی بحالـــم   اگر از غم تو دردی بدلم رسد ننالـــم
و دل برآن نهند که حالیا با صبر پردازیم وباوعدهٔ دیدار درسازیم و اگر تاخیری واقع
شود از آه جگر سوز آتش در طوبای بهشت اندازیم وگوئیم .

شعر

اگر در روضه ننمائی بما نور تجلـــی را   ز دوزخ بازنشناسد کسی فردوس اعلـــی را
خطاب آید که ماخلاف وعده جایز نداریم که . " لایخلف الله وعده "[۲] و عمل محسنانرا
ضایع نمی‌گردانیم که . " و لا نضیع اجرا لمحسنین "[۳] خاصه عمل متقیانرا که هیچ عمل
بی نشان تقوی سمت قبول نمی‌پذیرد که ، "انما یتقبل الله من المتقین[۴]" جنت را از
برای شما آماده ساخته ایم که ، " اعدت للمتقین[۵]" درآئید ودیدار دریابیدکه من نیز
مشتاق شماام . " وانی لاشد شوقاالیهم "

مثنوی .

هیچ عاشق خود نباشد وصل جـــو   که نه معشوقش بـــود جویـــای او
بلکه شما را در موقف بازندارم و پیش از حساب بوعده‌گاه دیدار آرم .

---

۱ ـ آیهٔ ۷۳ سوره ۳۹   ۲ ـ آیهٔ ۶ سورهٔ ۳۰
۳ ـ آیهٔ ۵۶ سورهٔ ۱۲   ۴ ـ آیهٔ ۳۰ سورهٔ ۵
۵ ـ آیهٔ ۱۲۷ سورهٔ ۳

حکایت – سهل بن عبدالله تستری در خواب دیدکه قیامت شده‌بود وخلق‌را در موقف داشته بودند در آن‌حال مرغی دید سپیدکه در عرصات قیامت‌پریدی و بهر ساعت ازمیان خلایق یکی رابرداشتی و به‌بهشت بردی ، می‌گوید .گفتم این‌مرغ‌چیست ؟که خدای عزوجل او را برخلق گماشته است ؟گفت درین اندیشه بودم که رقعه ای دیدم در کنارمن افتادی ، رقعه‌بگشادم در آنجا نبشته بود که آن مرغ‌نیست صورت‌تقوی است‌هرکه در دنیا عمر خویش در ورع و تقوی گذرانید [1] این مرغ او را امروزبحساب و کتاب‌از عرصات‌قیامت بر می‌دارد و بدارالسلام می‌رساند ، پس هیچ‌صفتی‌طالبان نجات‌و راجیان رفعت درجات رامفید تر از تقوی نیست ولیکـن‌سلوک راه تقوی بغایت نازکی دارد .

حکایت – آورده‌اندکه‌عمرعبدالعزیزرحمةالله‌علیه ، سیب‌غنیمت‌بر غازیان‌قسمت کرد . فرزندی داشت صغیر ، از آن سیبها یکی‌برداشت ودر دهان نهاد و می‌خائید ، عمر انگشت در دهان آن کودک کر دو آن سیب‌بیرون کشید ، کودک‌بگریست و پیش مادرآمد ، چون‌عمر از آن فارغ شد بنزدیک عیال‌اندرآمد ، زن گفت چرا رهانکردی‌که این‌کودک آن سیب بخوردی ؟ عمر رضی الله عنه گفت : آن‌سیب هنوز قسمت نکرده‌بودم و در وی حق غازیان‌بود من روا نداشتم تا کودک حق‌دیگران بخورد، زن‌گفت‌یا عمر آن‌قدر خدای تعالی از تو عفو کندکه ترانیز در آن‌حقی‌هست ، عمررضی‌الله‌عنه‌گفت . " الامراصعب‌من‌ذلک " یعنی کار از آن دشوارترست‌که تو تصور می‌کرده‌ای و این‌آیت برخواندکه . " فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره " [2]

حکایت – چنین‌آورده‌اندکه‌رسول‌علیه‌الصلاه‌والسلام‌بر در حجرهٔ‌فاطمه رضی‌الله عنها گذر کرد ، فاطمه را دید پس‌دراستاده نگاه‌می‌کرد ،گفت‌ای‌فاطمه‌غیرت‌علی نمی‌دانی که اینجا ایستاده‌ای ؟ گفت . یارسول الله‌می‌دانم ، لیکن حسن و حسین‌رضی الله عنهما سه روز است که چیزی نخورده اند و از خانه بیرون رفته اند و دیرمانده اند دلم مشغول ایشان است‌نمی‌دانم که حال‌ایشان‌چیست ؟ رسول علیه السلام بر اثر ایشان رفت شبانی دید که گوسفندان می‌چرانید گفت .ای شبان دوکودک دیدی بارویهای چوماه و گیسوهای سیاه ؟ شبان گفت . دیدم و لیک‌اثر گرسنگی برایشان‌پدید آمده بود ایشان‌را گفتم شمارا بطعام حاجت باشد ؟ گفتند . باشد ،پاره ای‌شیر ازین‌گوسفندان‌دوشیده درقدحی کردم

---

۱ – گذارادنید

۲ – آیهٔ ۷ و ۸ سورهٔ ۹۹

و پیش ایشان بردم ، برادرمهتریعنی حسن رضی الله عنه گفت هیچ پرسیده ای که این گوسفندان ازآن کیست ؟ گفت . نه ، گفت . پس آن قدح بدو بازدهید که ما نه از آن اهل بیتیم کـــه طعامی و شرابی خوریم و ندانیم که از آن کیست .

حکایتـ امام ابوالقاسم قشیری در رسالهٔ خود آورده است [1] که . ابراهیم ادهم قدس سره می‌گوید که شبی در بیت‌المقدس درتحت صخره گذاشتم .چون بعضی ازشب گذشت دو فرشته نازل شد ، یکی از دیگری پرسید که اینجا کیست ؟ گفت . ابراهیم بن ادهم است که درجه ای از درجات اورا خداوند تعالی فروتر ساخته است ، پرسید که سبب چیست ؟ گفت . در بصره خرما خرید و درخرمای او از خرمای بقال یکی افتاد ونادانسته بخورد ، بواسطه ٔ آن درجه ٔ او انحطاط پذیرفته است ، ابراهیم می‌گوید . برخاستم و ببصره رفتم وازآن مردخرما خریدم وخرمائی ازخرمای خود در خرمای بقال انداختم وبازبه بیت‌المقدس مراجعت نمودم و در زیرصخره تکیه کردم چون بعضی از شب گذشت باز آن دوملک رادیدم که از آسمان فرود آمدند و یکی از دیگری پرسید . که اینجا کیست ؟ گفت . ابراهیم ، گفت آنکه حق بخداوند رد کرد و باز درجه ٔ اورفیع گشت ؟

این بزرگان که بعضی حکایت در تقوای ایشان منقول شد ، سلاطین عالم یقین و اساطین بنیان دین‌اند و پادشاه بلاد راکه مالک نواحی عباداند ،سلوک مناهج ایشان دست نمی‌دهد ، اما بحکم : " مالایدرک کله لایترک کله " بعضی ازسلاطین عالم نیزازبرای اهتداء ، اقتدا بدان طایفه کرده اند .

حکایتـ از سلطان محمود منقول است که شبی از شکار بازآمد و درخانه ای از خانهای خویش شب گذاشت وچون وقت صبح نزدیک شد ،تنها بیرون آمده بودچون بازگشت محمدبن ایاز را که آب وضونگاه‌داشتن درعهده ٔ اوبود ،آوازداد و اورا بنام خطاب نکرد ، پسر ایاز گفت و ایاز در آن حال استماع این مقال می‌کرد بخاطراوگذشته است که آیا سلطـان رابرخاطرشریف از پسر خاکسارمن گرد ملالت نشسته است که مخاطبه بنام اونمی‌کند ؟ یا عدم التفات حال اوتاغایتی است که دست نسیان نقش نامش ازلوح محفوظ خاطر سلطان شسته است ؟ چون سلطان از نماز و اورادفارغ شد ایاز درآمدو باستکشاف واقعه قیام نمود وگفت .

قطعه .

بر دل پاکت غباری بی گناه از ما چراست	دیو بی انصاف برتخت سلیمان چون نشست
خاطر تو آب حیوان است واین بنده زشرم	آب شدتاگردازوبر آب حیوان چون نشست

۱ـ ر ک حواشی

سلطان گفت . " ان بعض الظن اثم "[۱] آنچه تو گمان برده ای خلاف آن واقعست و حقیقت واقعه آنست که دوش بیگاه در این خانه نزول کردم ، چون میان بگشادم ودل براستراحت بستم درین خانه مصحفی آویخته دیدم پای از راحت کشیدم و دست از استراحت بازداشتم ودر خانه ای که مصحف باشد تکیه زدن از تقوی وادب دور شناختم واز برای راحت نفسانی کلام ربانی ازین خانه بیرون آوردن بغایت شنیع دانستم و ازین جهت که در خانه مصحف هست خود بیرون آمدن صورت اعراض از کلام الله پنداشتم و امشب بطاعت و بیداری گذاشتم و چون از برای تجدید وضو بیرون آمدم و احتیاج به آب داشتم وپسر ترامحمد نام است ، بی طهارت نام محمد برزبان راندن ازتقوی دور دیدم ، از آن جهت او را بنامش نخواندم و پسر ایاز گفتم .

حکایت - آورده اند که امام ائمه سبیل مصداق " علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل " امام ابوحامد محمدالغزالی قدس سره ، مدتی ترک مجلس وعظ کرده بودو روی بعزلت و انقطاع آورده ، طالبان ذوق و حال و لب تشنگان زلال مقال اوباز از حضرت امام التماس کردند برای نصایح وموعظه ، امام نیزملتمس ایشان مبذول داشته ، همت بر تزئین[۲] مجالس موعظت گماشته اند روز اول حافظ درمجلس امام آیتی از آیات تقوی وخشیت ملک علام خوانده است ، امام در اثنای تقریر فرموده اند ، آنچه این ضعیف در مدت سی سال از معانی آیات و اخبار بمسامع احرار و اخیار رسانیده است ، فردوسی حاصل این همه در دو بیت اداکرده است واین دوبیت راخوانده که .

شاهنامه :

پرستیدن دادگــــر پیشه کــــن ز روز گذرکردن اندیشــــه کــــن
بترس از خــــدا و میازار کســــس ره رستگاری همیــن اســـت وبـــس

ولیکن هذا آخرالبـــاب والحمدلله والیه المآب .

باب ششم

در فضایل محاسبه ومراقبهٔ احوال خود

قال الله تعالی : " ونضع الموازین القسط لیوم القیامه فلاتظلم نفس شیأ وان

---

۱ - آیهٔ ۱۲ سورهٔ ۴۹ ۲ - نربی

کان مثقال حبه‌من خردل اتینابهاوکفی بنا حاسبین "[۱] معنی آنست‌که‌روزقیامت‌ترازوها بنهیم و داد همه کس براستی‌بدهیم و برهیچ‌نفس ظلم روا نداریم و هر که مقدارسپندان دانه‌ای خیر یا شر کرده باشد بیاریم و در ترازو بنهیم و از برای شمار کردن و جزا دادن آن به جمیع خلایق ما بسنده ایم .[۲]

و قال الله تعالی : " یاایهاالذین آمنوااتقواللهولتنظر نفس‌ماقدمت‌لغدواتقوا الله‌ان‌اللـــه‌خبیر بماتعملون "[۳] یعنی . ای آنها که‌ایمان آورده‌اید پرهیز کنیدو بترسید از خداوند تعالی‌وهریکی از شما امروزمحاسبهٔ خودبتقدیم‌رسان گوو ببین که از برای فردا چه‌آماده کرده است و در این محاسبه از اعمال ظاهر و از خطرات ضمایر غافل مباشید و بترسید که خداوند تعالی‌از همهٔ اعمال شماآگاه است و برخفیات سرایر ومکنونات‌ضمایر شما مطلع که . " و اعلمواان‌الله یعلم‌ما فی انفسکم‌فاحذروه "[۴] و در خبر آمده[۵] که عاقل آنکس است که او راچهار ساعت بود ، ساعتی که در آن تدبیر معاش‌خودکند و ساعتی که بمناجات حق‌تعالی مشغول شود و ساعتی که در آن محاسبهٔ نفس و تدبیر معاد خود کند و ساعتی که‌بدانچه ویرامباح‌کرده اند بیاساید .و از امیرالموٴمنین‌عمر رضی‌الله عنه‌آمده است که . " حاسبوا انفسکم‌قبل ان تحاسبوا " یعنی‌حساب‌نفس خویش‌کنیدپیش از آنکه حساب شماکنند . پس ارباب‌بصایر واصحاب ضمایر رااز بزرگان‌دین و خداوند یقین مقرر و معلوم و محقق و مفهوم است‌که مارا از آن‌عالـــم انس وحضرت قدس بدین بازار آمال وامانی از برای بازرگانی‌فرستاده‌اندو چندین هزارخزاین از نعم‌ظاهری‌وباطنی بماسپرده و با بدرقهٔ عنایت و الطاف و قلاوزان‌مرحمت و اعطاف‌از عقبات عوالم غیب گذراینده ، بسلامت‌و سعادت بمصر شهادت‌رسانیده اند وناقدان‌بصیر و مبصران‌خبیراز انبیا و رسل که پیشوایان سبل اند ،از برای‌تعلیم‌وارشاد دراکتساب‌سعادت‌مبداٴ و معادتعیین‌فرموده‌اند تا درین معامله بتعزیرنفس و شیطان نقصـان خسران واقع‌نشود و چون‌بعد قضای وطر که اوان رجوع از سفر باشد راهزنان اعدای دین که‌با تیغ تسویل‌و کمان‌کین‌در کمین نشسته (تا) دست تعدی‌بغارت اهل‌یقین دراز کنند ،اصناف عباد را بشارت " ان ربـــک لبا لمرصاد "[۶] درداده اند ، بلکه تا هیچ دابه‌ای را ازدواب بواسطهٔ‌خروج ازطریق صواب

---

۱ ــ آیهٔ ۴۸ سورهٔ ۲۱

۲ ــ ر ک حواشی

۳ ــ آیهٔ ۱۸ سورهٔ ۵۹

۴ ــ آیهٔ ۲۳۶ سورهٔ ۲

۵ ــ ر ک حواشی

۶ ــ آیهٔ ۱۳ سورهٔ ۸۹

عـروض آفت و عارضهٔ مخافت نباشد ،ناصیهٔ هریک بدست قدرت گرفته ازراه راست می برند که . " و مامن دابه الاهو آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم "[۱] پس ای عزیز انصاف پیش آر و ببین که درین تجارت کردن و سودو سرمایه بسلامت بردن تو چه اهتمامها بتقدیم رسانیده اند تا از اینجا بشناسی که چون وضع موازین قسط بکنند درحساب تو استقصا خواهند نمودو دراحصای معاملات تو هر چه تو فراموش کرده ای ، تنبیه خواهند فرمود ، کماقال تعالی : " یوم یبعثهم الله جمیعا فینبئهم بما عملوا احصیه اللهو نسوه والله علی کل شیئی شهید "[۲] یعنی . در روزقیامت جمع این اهل تجارت را خداوند تعالی مبعوث گرداند . پس آگاه سازد ایشان را بر آنچه عمل کرده اند و احصاء کند حضرت حق وایشان فراموش کرده باشند وخداوند تعالی بر هر چیزی حاضرست ودانا و هرآینه در حساب قلیل وکثیر و نقیر وقطمیر مناقشه کنند و بمثاقیل ذرات از خطرات ولحظات تو فرونگذارند ،چون این معانی ملاحظه کنی بتحقیق دانی که نجات ازورطهٔ این اخطاروبلوغ بماء من دارالقرار بی شرمساری از حضرت باری میسر نمی شود (و) بی لزوم محاسبه و صدق مراقبه ومطالبه نفس درانفاس و حرکاتش و تفتیش حال اودرخطرات و لظاتش. پس هر که محاسبهٔ نفس خویش کند پیش از آنکه او را در معرض حساب آرند ، هر آینه خفیف گردد حساب او ،آماده باشد دراوان (کار) سوءال و جواب اوو در غایت حسن بود منقلب[۳] و مآب او ، و هرکه درین محاسبه اهمال جایز دارد ، دائم گردد حسرات او و طویل شود در عرصات قیامت وقفات او ، بسوی خواری و خسران کشد سیئات او .

بعد ازتمهید این مقدمات ،بدان که . تاجر طریق آخرت عقل است و شریک و معامله گذار او نفس و هیچ شبهه نیست که مطلب دوکس که در معاملات شریک باشند و بضاعتهای تجارت در میان ایشان مشترک بود درزمان محاسبه توفّر سود و سلامت سرمایه است ، پس طریق عقل که تجارت بمشارکت ومعاونت نفس بتقدیم می رساند ، آنست که معامله بانفس چنان کند که رب المال با شریک مضارب ، یاخواجه با عبدماءذون خود ،که چون مال بدو سپارد وظیفهٔ او تعیین فرماید وسفر درطریقی رخصت دهدکه دراو امن و عافیت مرجو باشد و بسوی رشد و فلاحش ارشادکند . پس عقل نیز باید که بانفس گوید که سرمایهٔ عمر گرامی که هر لحظه از آن گنجیست گرانمایه ، بل هر نَفَس جوهریست نفیس که اگر فوت

---

۱ ـ آیهٔ ۵۹ سو۱۱ ۲ ـ آیهٔ ۷ سورهٔ ۵۸

۳ ـ نسخه : متعلب .

شود هرگز عوض آن یافت نشود وخسران آن تدارک نپذیرد ، بدست ارادت توسپرده ام و ببازار تجارت برده ، و سوداین فردوس اعلی و رسیدن به سدره منتهی و دریافت جوار انبیاء و شهدا ، بلکه دیدارخداوند تعالی است وخسران آن عذاب الیم و آتش جحیم و ماء حمیم و حرمان قرب رب رحیم .[1]

مصراع : آخر بنگر که از که می مانی باز

پس باید که وقت را غنیمت داری و فرصت عزیز شماری و سرمایه از دست ندهی و فردا بار حسرت برجان ننهی .

بوستان :

بمایه توان ای پسر سود کرد چه سود افتد آنرا که سرمایه خورد
کنون کوش کاب از کمر درگذشت نه وقتی که سیلاب از سر گذشت
غنیمت شمار این گرامی نفس که بی مرغ قیمت ندارد قفس
مکن عمر ضایع بافسوس و حیف که فرصت عزیزست والوقت سیف

و بعد از مشارطه و مخاطبه ، باید که لحظه ای ازحال او غافل و از معامله او ذاهل نباشد و هر شب باب محاسبه مفتوح دارد و تدارک مافات تجمیل کند و هر بامداد از طریان آفات تحذیر کند[2] وگوید مرا هیچ بضاعتی بغیر عمر گرامی نیست و هرنفسی که رفت بدل ندارد که انفاس درعلم باری تعالی معدودست که زیادت نپذیرد و چون عمر گذشت طریق تجارت مسدود[3] گردد پیش از آنکه عنان اختیارازدست مقدرت رود ، رخش همت درمیدان سعادت تازد[4] و از آن پیشتر که تیرتدبیر از شست مشیت بدر آیدناوک مرادبر هدف دولت اندازد وهنوز مرغ نفس ترک این استخوان (قفس)ناکرده برسدر (ه المنتهای)[5] آشنایی ،آشیانی از بهر او سازد و این صید وحشی (سیر تا سلسله[5]) انس ناگسسته در مرغزار خلد به پیدا کردن چراگاهی پردازد .

بیت :

خبر داری ای استخوان قفس که جان تو مرغیست نامش نفس

---

۱ ـ ر ک حواشی
۲ ـ تجدیر
۳ ـ معدود
۴ ـ ناز
۵ ـ تصحیح قیاسی . نسخه سیاه و محو شده .

چو مرغ از قفس رفت و بگسست قید / دگر ره نگردد بسعی تو صید
نگه دار فرصت که عالم دمیست / دمی پیش دانا به ازعالمیست[۱]

امروز روز نجات‌تست که از عمر باقیست اگراجل در رسیدی‌هر آینه‌ترا آرزوی آن بودی که یک روز دیگر مهلت‌می‌دادندتا کارخویش تمام می‌ساختی‌و بامری‌که مهمترست می‌پرداختی پندارکه اجل رسیده و مهلت‌امروز ازانجاح مطالب‌باتو ارزانی داشته‌اند و امروز دیگر این سرمایهٔ عظیم در قبضهٔ‌تصرف‌تو گذاشته ، بکوش تاامورخود مهمل‌نگذاری ودست از کسب سعادت بازنداری که فردا چون مهلت‌نباشد جز حسرت نماند .

و در خبر است[۲] که فردا بهر روزی که‌بیست و چهار ساعت‌است ، بیست و چهار خزانه فرا پیش بنده نهند ، در خزینه ای از آن خزاین بگشایند ، بنده نظر کند ، پر نور بیند آنرا از انوار حسناتی که در آن ساعت کرده باشد ، چندان شادی و راحت ونشاط و مسرت از آن حالت روی بدل‌آرد که اگراین شادی بر اهل دوزخ قسمت کردندی‌از آتش دوزخ بیخبر شدندی وآن شادی از آن بود که داندکه این انوار وسیلت قبول وی خواهند بود در حضرت باری تعالی و (در) یک خزانهٔ‌دیگر باز کنند ، سیاه‌و مظلم و گندی عظیم از وی می‌آید و آن ساعت‌معصیت باشد ، چندان هول و خجلت و تشویربدل وی‌رسد که اگر بر اهل بهشت قسمت کنند ،بهشت برهمه منغص شود ، و یکی دیگر باز کنند فارغ ،نه در وی ظلمت و نه نور و آن ساعتی باشد که‌ضایع کرده بود ، چندان غبن‌و حسرت بردل وی رسد که کسی برمملکت بی غایت و گنجی بی نهایت قادربوده باشد و بیهوده بگذارد تا ضایع شود و همه عمر همچنین‌یک ساعت‌بر او عرض کنند ،پس بگویدای نفس همچنین بیست[۳] و چهار خزینهٔ امروز در پیش‌تو نهادند ، زنهار تاهیچ فارغ‌نگذاری‌که‌حسرت آنرا طاقت نداری و هرکه‌از برای لذات نفسانی اینچنین‌گنج بیغمادهد ، براست‌چون‌آن طفل است که انگشترین بخرما دهد .

لشیخ سعدی رحمه الله

ز عهد پدر یادم آید همی / که باران رحمت برو هردمی
که در طفلیم‌لوح و دفتر خرید / ز بهرم یکی خاتم زر خرید

---

۱ ــ ر ک حواشی ۲ ــ ر ک حواشی

۳ ــ کیمیای سعادت . نسخهٔ متن چنین است (نیست و امروز چهار خزینه)

بدر کرد ناگه یکی مشتری · بخرمائی‌از دستم انگشتری
چو نشناسد انگشترین طفل‌خرد[1] · به شیرینی‌از وی توانند برد
تو هم قیمت عمر نشناختی · که در عیش شیرین برانداختی

و چون این‌مشارطه با نفس‌بجای آرد ، او راترغیب بمصابره‌کند ، بعداز آن‌او را از مراقبت نفس درکل احوال چاره نباشد ، چنانکه‌اگر خواجه‌ای مال‌تجارت بدست‌بنده‌ای داده‌باشد و وهم خیانت بود ، هر آینه در معاملتش‌غافل نتواند بود و در تصرفات‌او فراغت نیارد نمود و اگر لحظه ای ذاهل شود ولمحه ای غافل‌گردد باتلاف‌آن خزاین‌داغ حسرت‌بردل خواجه نهد ، همچنین بر نفس اعتماد نشاید کرد و برصورت مثله‌ء[2] او غره‌نباید شد که این اژدها نمرده است، لکن از زمهریر مجاهده افسرده است .

مثنوی :

نفس‌اژدرهاست اوکی مرده است · از غم بی آلتی افسرده است
گر بیابد آلت فرعون او · که بامر او همی رفت آب جو
آنک او بنیاد فرعونی کند · راه صد موسی و صد هارون‌زند

و باوجود مراقبت بایدکه هرشب‌از محاسبه‌ء‌او غافل نباشد ،از آنکه بزرگان گفته‌اند .بنده را در اول نهار ساعتی‌از برای مشارطه می‌بایدو در آخر نهارساعتی از برای‌محاسبه نفس در جمیع حرکات و سکنات ، چنانکه‌تجاردر آخر هر سال از جهت‌خوف تلف‌مال و حرص زیادتی مثال ، بحساب اشتغال نمایند ، باوجود آنکه تلف شدن مال عین سعادت عقبی است که مال قاطع طریق و راهزن رفیق‌است .

مثنوی :

گر برد مالت عدو پر فنی · رهزنی‌را برده باشد رهزنی

و مثال این‌چنانست که‌مارگیری بهزار حیله وافسون و اعمال هزار شغب و فنون ماری صید کرده بود ، ناگاه‌دزدی آن‌مار را ازاو بربود وبلطایف‌حیل دزدیدن‌آن غنیمت می‌شناخت و مارگیردر آتش حسرت می‌گداخت ودر طلب دزد مبالغت‌می‌کردودراستدعای آن مطلوب دست دعا بحضرت مجیب الدعوات می‌برآورد و بعد از طلب بسیار و تعب بیشمار مارگیر دزد رابزخم همان مار کشته یافت و می‌گفت :

---

۱ ــ نسخه : خورد

۲ ــ نسخه : مساله

مثنوی :

در دعا می‌خواستـــــــی جانم ازو　　کش بیابــــــم مار بستانـــــم ازو
شکر حق را کان دعا مـــــردود شد　　من زیان پنداشتـــــم آن‌سود شـــد

و اگر نیز آفتی دیگر بدان مال راه نیابد این آفت بس که دیر نپاید .

بیت :

اشدالهم عنـــــدی فی ســــرور　　تیقن عنـــــه صاحبه انتقـــــالا "

پس عاقل چگونه محاسبه نکند نفس خود رادر معامله که‌بدو متعلق‌است‌هم سعادت ابدی‌و هم شقاوت سرمدی و هر آینه مساهلت درین‌باب از غایت غفلت و خذلان و قلت توفیق ملک منان خواهد بود ، پس سعی جمیل مبذول دار تاهرشب نفس خود را محاسبه فرمائی و نظر کنی که درین روز که موسم‌تجارت بود راءس‌المال فرایض مرتب‌هست یانی و نوافل و فضایل که ربح است حاصل گشته است یانی ؟ و تجسس نمای که ناگاه خسران که معاصی است در سرمایه راه نیافته باشد . آنچه مذکور شد طریق محاسبهٔ عوام است و اما طریق محاسبهٔ خواص آنست که نفس را محاسبه کنی در آن معنی که جمیع قوی و حواس و اعضا و ارکان و فکرت و دل و جان که خزاین الهی اند بکدام معرفت صرف کرده است .

لموءلفه :

بدین دیدها تا چـــــه ها دیده ای　　بدین گوشها تا چـــــه بشنیـــده ای
بپای روان تا کجـــــا رفتـــه ای　　بکام و زبان تا چـــــه ها گفتـــه ای
بدستان خود تا چـــــه بگرفتـــه‌ای　　چه دستان کز ابلیس پذ رفتـــــه‌ای
دلت را که آن مظهـــــر کبریاســـت　　محل ظهور صفـــــات خداســـت
لگد کوب پای کیـــــان کـــرده ای　　کرا تا در او میهمـــــان کـــرده ای
چنان جان که ازعالـــــم امر خاست　　که جانان اصلیـــــش ذات خداســـت
کیان را تو محبـــــوب او کـــرده‌ای　　بجز حق‌چـــــه‌ها آرزو کـــــرده‌ای
بسیرت چو اســـــرار حق داشتـــــی　　ازو به چه دیـــــدی که بگذاشتـــــی
ز روز حساب‌ارنه ای بـــــی خبـــــر　　حساب بدو نیک خـــــود برشمـــــر

حکایت ــ چنین استماع افتاده‌است[1] که خواجهٔ‌عالی همتی صاحب ثروتی‌بود

---

۱ ــ ر ک حواشی

کـسـرائی داشت متین و روئی پیش بین‌و بصارتی‌کامل ومهارتی در فنون دانش شامل، و او را فرزندی بود چون‌عقل وجان ناگزیرو چون نتیجهٔ‌افکار محققان‌مقبول و دلپذیر، دلایل بخت ودولت درناصیهٔ او لایح و مخایل علم‌وحکمت بر چهرهٔ او واضح‌که از غایت حسن سیرت و لطف صورت‌او هرکه دربشره اش نظرانداختی، " ماهذا بشرا "[1] برزبان راندی و هرکه در اخلاقش تأمل کردی " ان هذا الا ملک کریم "[1] برخواندی.

لمؤلفهٔ

صورتی از آب و گل نبود بدین پاکیزگی — طینتش ازجان و دل گوئی مخمر کرده اند

خواجه بر مقتضای صدق نیت‌و صفای طویت ازبرای تعلیم‌فرزند ارجمندخود استادی پیدا کرد کەاز هنرپیشگان عالم طاق بود و در فضل و دانش سرآمدهٔ آفاق فرزند خویش بدان استاد دانا سپردو وصیت کرد.

لمؤلفه،

که گر زانکه طفلـــــم کند سرکشـــــی — سزد گر زتـــــن پوستش برکشـــــی

بحکم طبیب ارنباشـــــد علیـــــل — نخواهد مگـــــر خون خود را سبیل

نیارد کسی حکمـــــت آموختـــــن — که می‌بایدش راحـــــت اندوختـــــن

چون معلم نیزبچشم فراست‌آثار نجابت‌وکیاست درصفحات حال‌او مشاهدەفرمود، بتعلیم کتاب و تلقین آداب اشتغال نمود باندک مدت آینهٔ قلب قابل او بصیقل تأمل و تفکر مجلا[2] گشت و ابکار افکـار او بحلیهٔ‌ادراک بعضی‌علوم محلا[2] شد و چنانکه طریق ارباب استعداد است، در شش روز آنچه یادگرفتی و استحضار کردی، روز پنجشنبه نزد استاد عرضه داشتی، دربن‌اوقات کەپسر باکتساب علم‌و آداب مشغول‌بود، شبی پدررا با بعضی احباب و اصحاب اتفاق (طرب ونشاط)[3] افتاد، چون بکار بزم پرداختند وخانهٔ دلرا کاشانهٔ لهو و طرب‌ساختند، پسر نیزدر میدان معاشرت‌با پدر هم عنان گشت و باطفلان آن بزم دلپذیر چون شکر با شیر (درآمیخت)[3] چنانکه تا نیم شب نەغم‌مطالعه داشت و نه پروای تکرار و نه فکر مباحثه‌اش‌بود و نه سودای استحضار، چون ارباب‌معاشرت‌بمنازل خود مراجعت کردندو اهل بیت خواجه هر یکی در گوشه ای غنودند، خواجه نیز از برای

---

۱ ـ آیهٔ ۳۱ سورهٔ ۱۲

۲ ـ رسم الخط‌آن درنسخه‌چنین است. همچنین‌کلمهٔ (مبتلی)را نیز درچند جا (مبتلا) نوشته.

۳ ـ تصحیح قیاسی. در نسخه نیست.

استراحت سر به بالین راحت نهاد که ناگاه سوءال و امتحان استاد بخاطر فرزند افتاد و گریه و زاری آغاز کرد .

شعر

چو درد از دلش آتـــش انگیختـــی ز چشم آب حســـرت بر آن ریختـــی

ولیکن آتش دلش بآب دیده نمی نشست و خارش (تنش) باسورت آتش جان گداز صورت صبر چاره ساز نقش نمی بست .

لموءلفه :

عجیب لنیران الجـــوی ان جمرهـا تو هج من ماء المدامـــع و اضطـــرم

و ایضا " لموءلفه

پدر گفتش ای جـــان بابای مـــن مراد دل وچشـــم بینای مـــن

مکن پیش مـــن درد دل بیش ازیـــن که جان و دلـــم می شودریش ازیـــن

چنین نالـــه و گریـــه از بهرچیست دلت پر غـــم و انده از قهـــر کیست

دهم جامه ات اســب و زینت خـــرم تو شاهی و مـــن بنده فرمانبـــرم

پسر گفت ای پدرمهربان وای ناگذران (از) دل و جان ، بدردی مبتلایم که ترا امکان چاره سازی آن نیست و بجراحت زخمی گرفتارم که از مرهم [1] راحت رسانش در عالم نشان نیست ، سبب گریه آنست که اکثر شب را بلهو و لعب بسر بردم واز فردا که روز محاسبهء استاد دست یاد نیاوردم ، فرداچون حساب یک هفته نتوانم و در محاسبهء استاد درمانم ،هر آینه جامه و اسب و زین و خاتم ونگین دستگیر نخواهد بود ، سخن فرزند درجان پدر تاءثیر کرد ، حجاب غوایت از پیش نظر خواجه برخاست ونسیم عنایت از مهب هدایت وزیدن گرفت ، بی اختیار نعره زدن وجامه دریدن آغاز کرد و با هزار آه حزین گفت :

لموءلفه .

چنین گریه و نالـــه از تو خطاســـت خود این سوز و زاری ســـزاوار ماست

که فردا که سلطان عالـــی جنـــاب ز هر بنده‌ای باز جـــوید حســـاب

چگونه دهم شرح احـــوال خویـــش بیان چون کنـــم قبح افعال خویـــش

ترا از حساب یکـــی هفته بیـــم مراخجلت از کرده‌هـــای قدیـــم

حساب خیانـــات هفتاد ســـال چگونه دهـــم پیش دانای حـــال

---

۱ ــ نسخه : وهم

امام غزالی رحمه‌الله علیه در احیاءالعلوم آورده است[1] که. یکی ازبزرگان دین واز (خداوندان) اهل یقین حساب ایام عمر خویش کرد، شست و سه سال عمر داشت، بیست و یکهزار و پانصد روز شد، گفت. آه اگر هر روز بغیر یک گناه نکرده باشم بحضرت اله با بیست و یکهزارو پانصد گناه می‌بایدرفت، خاصه روزی‌باشد که هزارگناه‌کرده باشم، نعره ای زد و از خوف قالب خالی کرد.

قطعه:

ای‌دریغا کزیـــــن منور جـــای سوی‌تیره‌مغـــاک باید شـــد[2]
پاک ناکـــرده تن ز چرک گنـــاه سوی‌یزدان پـــاک باید شـــد
با چنین طبع همچـــو آتـــش و آب باد پیموده‌خـــاک بایـــد شد

پس چون عمر گذشتنی‌است‌وملک‌عالم‌گذاشتنی، عاقل‌آنست‌که حساب‌فردا امروزکرده‌باشد و جوانی پیش‌از پیری و تندرستی‌پیش از بیماری‌و فراغت پیش ازشغل و زندگانی پیش از مرگ غنیمت داندچنانکه شیخ سعدی علیه الرحمه می‌فرماید:

جوانا ره طاعـــت امروز گیـــر که فردا جوانـــی‌نیاید زپیـــر
فراغ دلت هست و نیـــروی تـــن چو میدان‌فراخســـت‌گوئی بـــزن
منه دل برین سالخـــورده مکـــان که‌گنبد نپایـــدبر او گردکـــان
چو دی رفت و فردانیایـــد بدســـت حساب‌ازهمیـــن یکنفس کن‌که‌هست

اللهم تمم کتابنا و یسر حسابنا.

باب هفتم

در فضایل تواضع

قال‌الله‌تعالی: " و عبادالرحمن‌الذین یمشون‌علی‌الارض هونا و اذا خاطبهم الجاهلون قالواسلاما "[3] و قال تعالی " الیس‌فی‌جهنم مثوی‌للمتکبرین "[4] و قـــال علیه السلام: " من خضع لله رفعه الله" و قال علیه‌السلام: حکایه عن الله تعالـــی " الکبریاء ردایی و العظمةازاری فمن نازعنی‌واحدا منهما ادخلته النار"[5] بدانکه تواضع

---

۱ ـ ر ک حواشی
۲ ـ ر ک حواشی
۳ ـ آیهٔ ۶۴ سورهٔ ۲۵
۴ ـ آیهٔ ۶۲ سورهٔ ۳۹
۵ ـ ر ک حواشی

از موايد رحمت رحمانيست [1] و از مصايد شرف‌انساني‌وسرمايه مغفرت خالق‌است و پيرايهٔ قبول [2] خلايق و واسطهٔ عقد حسنات است و رابطهٔ‌نيل‌درجات‌و مصداق دعوی عبوديت است‌ومفتاح‌ابواب‌فيض‌رحمانيت ، چنانکه‌حق‌سبحانه و تعالی می‌فرمايد : " و عبادالرحمن الذين يمشون علی‌الارض‌هونا " الآيه . معنی آنست‌که بندگان‌حضرت‌رحمان‌وبرگزيدگان جناب ملک منان کسانی‌اند که بر روی زمين‌بتواضع وسکونت‌روندوبستهٔ سلاسل‌کبر و غرور نشوند و سکينت‌و وقار و تواضع و افتقار را شعارو دثار خود سازندو چون جاهلان ايشانرا جفا گويند بمکافات و انتقام نپردازند ،بل که رضا بمساهله دهند و دل بر تحمل بار سفه و جهال نهند و اين معنی برتقديريست که خبر " عبادالرحمن الذين يمشون " باشد ،و اگر خبر [3] " اولئک‌يجزون الغرفه‌بما صبروا " باشد ، معنی آنست که بندگان حضرت‌باری که سمت ايشان تواضع‌و بردباری و شب زنده داری و در حضرت‌بی نياز ناله و زاری است الی آخرالصفات ، جزای ايشان‌غرفات جنانست‌وپاداش‌ايشـان مصادفت اعلی درجات و اين معنی از روی‌طباق مناسب تر است بمفهوم آيتی که در وصف متکبران‌است ، چنان که می‌فرمايد : " اليس في جهنم مثوی للمتکبرين" يعنی چنين نيست که مثوی و آرامگاه متکبران در دوزخ است؟ و چون استفهام بطريق انکار است ، نفی ، نفی اثباتست و معنی چنان شود که هر آينه آرامگاه متکبران دوزخ است .

در خبر صحيح‌آمده است که به‌بهشت نمی‌درآيدهر که در دل او مقدار سپندان دانه ای کبر باشد [4] ، ودر احاديث قدسی آمده است که حضرت الهی عظمت کبرياءه ، می‌فرمايد که‌کبرياء ردای منست و عظمت‌ازار من ، هر که درين‌هر دو با من منازعت کند او را در آتش‌دوزخ اندازم [5] واين از قبيل تمثيل معقول‌است بمحسوس ، يعنی‌چنانکه اگر کسی متردی به ردائی باشد و متأزر بازاری باشد ، ديگری‌درين تردی وتأزر بااو شريک نتواند بود و منازعت‌نتواند کرد ، هيچ احدی‌را نيز درکبريای الوهيت‌او و عظمت وجوب احديت او منازعت نشايد .

حکما گفته اند معصيتی که‌بتکبر ونخوت باشد در او بغير عذاب وخذلان نيست

---

۱ ـ حمانيت

۲ ـ نسخه : قول تصحيح قياسی

۳ ـ نسخه : خير

۴ ـ ر ک حواشی

۵ ـ ر ک حواشی

و لهذا چون معصیت آدم بشهوت بود ، مغفورگشت و بدرجهٔ اجتبا رسیدو معصیت ابلیس چون از کبر و نخوت بود ، ملعون شد و دردرکهٔ ابتلا بماند ، آدم را از اکل شجره نهی کردنــــدمنزجرنشد و از آن شجره تناول کرد و در مقام عذر " ربنا ظلمنا " گفت و از روی تواضع بذنب خود اعتراف آورد و گفت :

لموءلفه

مرا قدرت خلق افعـــــال نیســـــت ندانم عقـــــاب تو از بهر چیســـــت
از آن رو خداوندیـــش داد الـــــــه بتوقیع منشـــور" ثـــــم اجتبـاه"

و ابلیس مخالفت امر کرد وآدم رابفرمان الهی سجده نیاوردو در زمان عتاب و اوان خطاب در جواب گفت : " خلقتنی من نار و خلقته من طین "[1] یعنی .خلقت من ازآتش است وطینت آدم از خاک و آتش که جوهر علوی پاکست ، شریف تر وعالی تر از خاکست و هیچ عالی تر را نمی شایدکه پیش فروتر از خودسجده برد ،لاجرم داغ : " و ان علیک لعنتی"[2] مهرپیشانی آن لعین آمد .

لموءلفه طاب الله مرقده و رحمه الله :

تواضـــــع نمود آدم و مسکنـــــت از آن شد سزاوارایـــــن سلطنـــــت
چو افتادگـــــی کرد و خاکی نمـــود سرش از بزرگـــــی برافلاک ســـــود
چنان شد که از غایــــــت کبریـــــا بزد تکیه بر مسنـــــــد اصطفـــــی
چو دیو آتشـــــی کردوپیشی نمـــود باندک زمان شد سیـــــه رو چـــودود
تواضع کندهر که انســـــان بـــود که نخوت زافعال شیطـــــان بـــود
سر افکنده گرد وسرافـــــراز بـــاش بحرمت بزی ، محــــــرم راز بـــاش

وقتی ازجانب امیرکبیر ، شهسوارمیدان تدبیر ، نورالله مرقده ، بجناب عالی ،صفوة الاصفیاء ، خاتمة الاولیاء ، قدوة المحدثین ،خاتمة المجتهدین ،محرم خلوتخانه کبریا ، هادم بنیان کبر و ریا ، خواجه محمد پارسا ، اعلی الله درجته فی العلیین ، نامه ای مخلصانه و سلامی متواضعانه سمت ارسال یافته بود جناب امارت مآبی مهر همایون از سر تواضع برظهر آن نامه زده بودند وسلوک آن نهج که اصاغر در ارسال مراسیل بجناب اکابر بتقدیم رسانند ، بنسبت باحضرت خواجه مرعی داشته ،چون خواجه مکتوب را بشرف مطالعه مشرف ساختهاند

---

۱ ــ آیهٔ ۷۶ سورهٔ ۳۸ ۲ ــ آیهٔ ۷۹ سورهٔ ۳۸

بعدازاقامت وظایف دعوات و ادامت مراسم تحیات[1] نقل این حدیث کرده اند . " من خضع لله رفعه الله " یعنی . هر که ازبرای خدای تواضع ورزد و فروتنی کند ، خداوند تعالی درجه او رارفیع گرداند ، از آنکه بحکم قضیهٔ مرضیه : " من کان لله کان الله له " هرکه همگی وجودواختیار بمشیت خدای گذارد و هرچه کنداز برای حق کند ، حضرت الهی او را بدو باز نگذارد و بقدرت کامله و حکمت شامله جمیع حاجات او مقضی و همه مهمات اومکفی سازد ، وجناب خواجه این بیت خوانده اند .

بیت :

کان لله بوده ای در ما مضی تا که کان الله آمد جزا

یحیی بن معاذ[2] رازی همی گوید : تواضع صفتی است حمیده و خصلتی است پسندیده ولیکن حسن جمال و غایت کمال او در امرا و سلاطین ظاهرترست و کبر و خودبینی وصفی است در غایت قباحت وعادتی است در نهایت وقاحت ولیکن بشاعت وشناعت آن درفقراومساکین واضح ترست .

شعرالعربیه :

تواضع اذامانلت فی الناس رفعة " فان رفیع القدر من یتواضع

و لاتمش فوق الارض الا تواضعا " فکم تحتها قوم هم منک ارفع

معنی آنست که ای خداوند عز و جلال و ای صاحب دولت و اقبال ، تواضع پیشه کن و با رفعت درجات در میدان مردم متاز که رفعت قدر درتواضع است و عظمت شاءن در مسکنت وحالیا که اقتدار رفتن برروی زمین داری جز بتواضع مرو واندیشه کن و تاءمل نمای که (چه) مقدار قوم اندکه بقدر از تو رفیع تربودند و بجاه از تو شریف تر که حالی در زیرزمین گم گشته اند و از غایت خواری پی سپر مردم گشته .

شعر :

ای آمده زخاک بخاکست رفتنت ور صدهزارگنج بخاک اندرآگنی

آنکو ز خاک باشد و آخر رود بخاک او را کجارسد سخن مائی و منی

لیس الکریم الذی ان نال منزله " اونال مالا علی اخوانه تاها

الحر یزداد[3] للاخوان مکرمة " ان نال فضلا من السلطان اوجاها

---

۱ ــ نسخه : بجناب

۲ ــ نسخه : معاد

۳ ــ نسخه : اتحریرد

یعنی کریم آنکس نیست که اگر منزلتی دریابد یامالی بدست او آید حیران خویش گردد و بر برادران خود تکبر نماید ، بحقیقت آزاده وکریم آنست که تعظیم و اکرام و تبجیل و احترام زیاده کند مربرادران خود را در آن وقت که فضیلت و جاه او در بارگاه سلطان زیاده شود .

نظم :

شرف اندر فروتنی باشد — کبر درمردم دنی باشد
رنگ پیداست از تکبر و ناز — رو فرو شو باب ذل و نیاز
هیچ خودبین ، خدای بین نبود — هیچ خوددیده مرددین نبود
اذاکرم الانسان زادتواضعا — وان لوءم الانسان زادترفعا
کذاالغصن فی حمل الثمار تناله — وان تعرمن حمل الثمار تمنعا

معنی آنست که اگر کرم آدمی را طبیعی باشد تواضع کند واگر لئیمی او راجبلی بود ترفع و تکبر ورزد ، چنانکه شاخ درخت راکه باردار و میوه دار باشد ، سر فروواندازد تا هر کسی را بدودست رسی باشدو ازو برخوردارئی بود و هرگاه که ازحلیه حمل ثمارعاری بود ، خود را بلند برکشد و هرگز سر فرو نیارد وهیچ احدی را ازو برخورداری نباشد .

لموءلفه[1] :

شکر عاقل از دست آنکس نخورد — که رویاز تکبر برو سرکه کرد
تواضع کند هوشمند گزین — نهد شاخ پر میوه سر بر زمین

و لهذا محبوب حضرت خالق وعزیزترین خلایق ، حضرت خواجه علیه السلام که خلاصه آفرینش ونوردیده اهل بینش است ،در مقام تواضع می گفت . " لا تفضلونی[2] علی یونس بن متی " و در استکمال این صفت از حضرت عزت مساءلت می نمود که . " اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا و احشرنی فی زمره المساکین " وازین جهت تاج " لعمرک "[3] برسر او نهادند و دیباج . " انک لعلی خلق عظیم "[4] بر دوش مبارک او انداختند ،تابدانی که هرسعادت و اقبال و هرعزت و جلال که خداوندان اهل یقین و بزرگان دین یافته اند از تواضع و بندگی و مسکنت و سرافکندگی و از مذلت وخواری وشکستگی و بردباری یافته اند .

رباعی :

ازکبر مدار هیچ در سر هوسی — کز کبر بجائی نرسیدست کسی

---

۱ ـ ر ک حواشی

۲ ـ نسخه : لاتعصلونی . ر ک . خلاصه شرح تعرف ص ۵۷۷

۳ ـ اشاره است به آیهٔ ۷۲ سورهٔ ۱۵

۴ ـ آیهٔ ۴ سورهٔ ۶۸

چون زلف بتان شکستگی عادت کن　　تا صید کنی هزاردل در نفسی

حکایت ــ آورده‌اند که روزی‌وقت نمازدیگر رسول‌صلی‌الله‌علیه‌وسلم قصد مسجد کرد تانماز بگذارد ، کودکان مهاجروانصار در راه‌گذر بازی می‌کردند چون رسول‌را دیدند در وی آویختند و هر یکی‌می‌گفتندکه " کن جملی " یعنی .اشتر من باش،رسول علیه‌السلام باایشان‌ساخته‌بودوزمام اختیاردردست ایشان‌نهاده ،اصحاب‌درمسجدانتظارمی‌کشیدند ، بلال حبشی باستقبال خدمتش‌آمد ، رسول‌راعلیه السلام دیددر دست‌بچگان مانده ،قصد گوشمال کردرسول منع فرمود وگفت تنگ شدن‌وقت‌نمازبه[1] که‌تنگ شدن‌دل کودکان‌بروگرد حجرات طاهره هر چه یابی بیار تا خویشتن را ازین اطفال باز خرم . بلال رفت و گردنه حجره برآمد ، هشت گردکان یافت ، بخدمت رسول‌آوردگردکان ،بدست‌گرفت‌ومی‌گفت اشتر خود بدیں گردگان می‌فروشید ؟ کودکان‌گفتند . اشتر دیگران عف می‌کنداگرتونیز عف کنی بفروشیم . پیغامبرعلیه‌السلام روی‌بقبلهٔ دعا آوردویا الهی عفو گفت ، جرئیل آمد و رسول راعلیه‌السلام خبر داد که بدین تواضع که‌ورزیدی و بدین مسکنت وتضرع که عفوطلبیدی ، خدای‌نیمه اهل دوزخ راکه علف‌و هیمهٔ‌آتش بودندبخشید ودربارهٔ‌ایشان مرحمت‌فرمودو اگر بار دیگر عفومی‌گوئی ، دوزخ خالی می‌ماندو گوئیا مولانابدین اشارت نموده آنجا که گفت .

مصراع :

اشتر من چو عف کند جمله علف تلف کند[2] .

بعد ازآن کودکان راضی گشته‌وگردکان‌گرفته ،رسول‌راگذاشتند ،حضرت‌خواجه‌علیه‌السلام گفت . " رحم‌الله‌اخی‌یوسف و شروه بثمن بخس دراهم‌معدودةوباعونی‌بثمانی‌جویزات " بلال چون آن کمال تواضع وانقیاد و تسلیم مشاهده‌کرد ، پای مبارک‌خواجه‌را علیه‌السلام بوسه داد و گفت . " الله‌اعلم‌حیث یجعل‌رسالته "[3] یعنی . خدای‌داناترست‌که‌پیغامبری و رسالت و بزرگی و سلطنت که‌را می‌باید داد و سزاوار این خلعت کیست .

چون توبی کبر و بی‌ریا باشی　　خاص درگاه کبریا باشی

تا توانی بگرد کبر مگرد　　متکبر بری ز کبر نخورد

---

۱ ــ به بهتر　　۲ ــ ر ک حواشی

۳ ــ آیهٔ ۱۲۴ سورهٔ ۶

اندرین ره کـــه راه مردانســـت ‌ هر که خودرا فکنـــد مرد آنســـت
آنکه او نیست گشـــت هستـــش‌دان ‌ وآنکه خود دیـــد بت‌پرستش دان
بی خبر زان جهان هســـت یکی است ‌ خویشتن بین و بـــت پرست یکی است

گفته اند . ماه تابان‌در حالت مقابله ازخویشتن بینی روی‌بنقصان داردو از روی نیستی و نادیدن خویش درحالت قران ،روز بروز نور او بیش گردد و مردم‌دیده‌از دیدن دیگران و نادیدن‌خویش ، جای در دیدهٔ مردم ساخته است .

لموءلفه

اگر حیات ابد می‌کنی طلب چون خضـر ‌ قبول کن نفس اهل دل که جـــان‌دارد
تونیستی بگزین و فنا شو از هستـــی ‌ که هر که گشت فنا عمر جـــاودان (دارد)
چو آفتاب کمال کســـی شود ظاهـــر ‌ که فضل خویشتن از مردمان نهـــان‌دارد
چو در مقابله مه با کمال خود نـــازد ‌ پسند خویشتن او را بسی‌زیـــان دارد
دگر بوقت قران چون‌قرین عجـــز آمـد ‌ چنین چه مایـــه کمال‌از پی قران دارد
ز دید خویش بپرهیز و فضل‌خلق ببیـــن ‌ اگر دلت طمع فضل بی کـــران دارد
نگر که مردم دیده چو خویشتـــن‌کم دیـد ‌ درون دیدهٔ اهل نظر مکـــان دارد

الحکمه . از بوزرجمهر حکیم پرسیدندکه‌هیچ نعمتی می‌دانی‌که‌برصاحب‌آن‌نعمت حسد نبرند ، و هیچ بلائی می‌شناسی که بر مبتلای‌آن بلا ، مرحمت نکنند ؟ گفت . آری ، چنان نعمت که بر صاحب آن (حسد نبرند) تواضع است ، و اینچنین بلاکبر[1] .

اگر خود بر دردپیشانـــی پیـــل ‌ نه مرد است آنکه در وی مردمی نیســـت
بنی آدم سرشت از خـــاک دارد ‌ اگرخاکـــی‌نباشدآدمـــی نیست

خاک راه ازجهت‌پی سپر گشتن زیور تاج هر صاحب‌افسرگرددو بر فرق‌سر هرسرور نشیند .

لموءلفه طاب ثراه

آزادی دو عالم از بندگی طلب کـــن ‌ چون بندگی گزینی مقبول شاه گـــردی
با داغ دل چو لاله گر ساعتی بســـازی ‌ چون غنچه‌در صف گل صاحب کلاه گردی
از روی خاکســـاری ، سر نه بپایمـردی ‌ تا خلق عالمی را پشت و پنـــاه‌گردی
در پیش خاکساران با خاک باش یکســـان ‌ کز فر بخت ایشان ،خاص اله گـــردی
اندر ره تواضع چون خاک پی سپـرشـــو ‌ بر فرقها نشینی‌چون خاک راه گـــردی

---

۱ ــ ر ک حواشی

حکایت ــ آورده اند که سلطان محمود را برادرزاده ای بود بکمال هنر آراسته و بجمال دانش پیراسته .

لمؤلفه

بدولت جوان و بتدبیر ، پیر چو دانش عزیز و چو جان ناگزیر

ولیکن از غرور جوانی و نسبت قرابت سلطانی بسلسلهٔ خودبینی بازبسته بودو خیال کبر و نخوت در دماغ او نشسته .

لمؤلفه

چو سلطان ازین حالت آگاه بود زدستوریش دستکوتاه بود

برویش ازین رو شه باخبر نکردی بچشم عنایت نظر

فرودست دستورِدانای شاه نمی یافت در پیش شه جایگاه

و جوان ازین حال آشفته بود و درین حیرت سرگشته که باچندن کمالات ظاهره و انتساب باچنین حضرت قاهره ، سبب عدم التفات پادشاه بحال این دولتخواه چیست لاجرم پیش هر همدمی ازین حال حکایتی می کرد و بنزد هر محرمی شکایتی می نمود ، چون هیچ همدمی بتدبیر کار او نپرداخت و هیچ محرمی چاره آن بیچاره نساخت ، روی نیاز بدرگاه ایاز آورد و گفت ای محرم اسرار شاهی و منظور نظر پادشاهی .

بیت

توئی یاری رس فریاد هر کس بفریاد من فریادخوان رس

بانعام خودم دلخوش کن ای یار که انعام تو بر من هست بسیار

و چنانکه باغ بیان بی برگی ببادنوروزی کند و چراغ ، پیش صبح شرح جگرسوزی دهد از سر عجز و خواری و از روی مسکنت و زاری که دل سنگ از آن نرم شود و مزاج کافور با مجاورت (جوز) [1] گرم گردد ، گفت ای ایاز چارهٔ این بیچاره ساز و بحال این شکسته پرداز که بی پرتو آفتاب تابان مرحمت و عاطفت سلطان روز روشنم لباس شب پوشید و کار بجان و جان بلب رسید .

لمؤلفه

بفضل و هنر از کسی کم نیم فروتر زشهزادگان هم نیم

---

۱ ــ نسخه : جو

باوجود فضل بی‌کران وقرابت‌حضرت‌سلطان ، سبب‌حرمان‌ازعنایت‌چیست ، یاخودواسطهٔ عدم رعایت کیست ؟ (ایاز لعل درپوش گوهرپاش را باز کردو)[1] دهان‌را بتبسم شیرین بگشاد و گفت . ای بهار و باغ من و ای چشم و چراغ من ، تو نور دیدهٔ سلطانی و جهانرا جان و جان راجهانی ، هنر صدفست ، وجود تو گوهر ، بلکه‌هنر دلبریست‌و ذات تو مشاطهٔ آن دلبـــر .

بیت

بزیورها بیارایند خوبان جهان خـود را تو دلبر آنچنان خوبی که‌زیورها بیارائی[2]

این همه هست ولی درد هستی‌را دوا کم است و رنج خودپرستی راشفا در داروخانه‌عدم است ، با این‌همه اگرپندبنیوشی و در قبول‌مقال بجان کوشی ، امید آنست‌که‌مقصودحاصل شود و دست آرزو بر گردن مراد حمایل گردد . جوان امیر زاده گفت‌هر کاری که فرمائی و بهرچه اشارت نمائی‌گوشوار سمعنا[3] درگوش کنم‌و طیلسان "اطعنا" بر دوش افکنم ،از آن که در راه این‌مطلوب هر جزوی از اجزای‌من سمندیست‌و در صیداین مقصودهرموئی‌ازاعضای من کمندی ، تا باشد که‌گلی از باغ این آرزو چیدن یا بوئی از گلستان این مراد شنیدن[4] دست دهد . ایازگفت . چون‌فردابظفر و فیروزی‌پادشاه‌سوارشود و خواص‌حضرت‌چون‌اقبال و دولت دررکاب و عنانش‌دوان و روان گردندو من بر وفق معهودخویش‌تکاورپیش راندن آغاز کنم ، تو مراقب‌من باش چون تازیانه ازدست من‌بیفتد خود را از سمندخویش چون برگ گل از شاخ درخت بیندازوتازیانـــهٔ‌من‌باز ده ، چون‌صباح آفتاب سر از گریبان‌فلک برکرد و بجای سرشک دامن سپهر پرزر ساخت ، اعیان دولت و ارکان خدمت روی بدرگاه فلک اشتباه پادشاه نهادند و بعد از سوار شدن‌پادشاه هرکسی بقدر راه و جاه در رکاب و عنان‌شاه‌چون‌اردوان‌دوان‌وچون‌نوشین‌روان‌روان‌گشتند ،جوان‌با سلطان‌هم عنان‌می‌رفـــت و مراقب ایاز می‌بود ، ناگاه درحالت راندن سمند تازیانه افکند ، جوان‌فی‌الحال از اسب چست بجست‌وتازیانه‌بدست ایاز داد ، سلطان‌چون آن حال مشاهده‌کردوتواضع وفروتنی و خدمتکاری او معاینه‌دید ، دریای‌مرحمتش درجوش آمد ، تاج‌مکلل برسرش نهادودیباج مرصع بر دوشش افکند و برسمند بادپای خودش بنشاند و جمیع ارکـان دولت و اعیان

---

۱ ـ تصحیح‌قیاسی . عبارت‌نسخه‌چنین‌است‌انارلعل‌بوش‌کومرباشرااما ،ر ک . ص ۲۴۹

۲ ـ شعرازسعدیست‌بااختلافی ر ک حواشی ۳ ـ سمعا

۴ ـ نسخه ; شمیدن

خدمت را فرمود که در خدمتکاری و فرمان‌برداری او اهمال جایز ندارید و امتثال‌مثال او را برذمه همه لازم شمارید .

لموءلفه

تو پیرو شـــو و رحمت شاه بیـــن بجان سریحببکـــم اللهبیـــن
بکن اتباع حبیبـــش بجـــان که محبـــوب گردی و شاه جهـــان
چو شه زاده از مسکنت یافـــت قدر دگر ره ز نخـــوت نمی‌جست‌صـدر

و می‌گفت .

شعر

وجدت الرفق ابلـــغ فی السمـو ولم ارکالتـــواضع فـــی‌العلـو

حکایت ــ آورده‌اند که سلطان‌سعید سنجر رحمةالله علیه ،امام ابوالفضل‌کرمانی را ، طاب ثراه ،عظیم حرمت داشتی و در تعظیم‌و تبجیل او هیچ دقیقه‌ای فرو نگذاشتی ، وقتی او را برسالت بجائی فرستاده بود چون‌بازآمد بنفس خود او را استقبال کرد ، امام ابوالفضل درپهلوی اواسب می‌راند . جماعت‌حاضران دیدندکه سلطان‌باومبالغتی می‌کرد و امام بمنع مشغول‌می‌شد ، چون بوثاق آمد جماعت شاگردان سوءال‌کردند که سلطان چه توسن‌اشارت بودکه‌باتودرمیدان‌مبالغت‌می‌دوانید وآن‌چه‌منع بود که درآن کوشش‌بتقدیم می‌رسید ؟ امام گفت . سلطان می‌فرمود که بگذارتا فروآیم و غاشیهٴ ترا بر دوش‌گیرم تا مردمان اعتقاد من در حق‌توبدانند ، من می‌گفتم تواولو الامری ومالک الرقابی‌شکوه ملک ترا نقصان باشد ، چون کمال تواضع سلطان سنجر بدین غایت بود ، لاجرم هر روزریاض دولت او تازه‌تر و اقبال او بی‌اندازه‌تربود ، این خودحکایتیست‌شنیده و قصه‌ایست‌نوشته و بزرگان گفته اند . شنیده کی بودن مانند دیده

تو خود ای قرةالعین‌سلاطین‌ونوردیدهٴ جهان بین تواضع و الطاف امیرکبیر را طاب ثراه بنسبت بااین‌فقیر حقیر بارهامشاهده‌کرده ای‌و یکی ازآن جمله آن‌بود که چون این مخلص را ازبرای تاءلیف‌قلوب‌امراوسلاطین دشت‌روانه‌می‌ساخت‌خود باملکةالخیرات از امانیه تاکنار جیحون از برای‌تشییع [1] می‌آمد و در وقت آمدن این‌فقیر را عذر خواهـی می‌نمود و از الطاف‌شهریاری شرمساری‌اظهار می‌کرد و در آن حالت حضرت امیر درجواب

---

۱ ــ تشع

این فقیر می‌فرمود. از شما شنیده‌ام که چون رسول علیه السلام معاذبن‌جبل را بطرف یمن روانه می‌ساخت، حضرت‌خواجه‌علیه‌السلام دررکاب معاذپیاده می‌رفت و چون‌اثرخجالت از چهرهٔ معاذ ظاهرمی‌شد، می‌گفت. این اعزاز و اکرام‌و تبجیل و احترام ازبرای اعلای کلمه الله است،از آنکه چون همه دانند که عزیز حضرت منی، انقیاد تو بر ذمه همه لازم دانند و امتثال مثال‌تو واجب شمارند وبدین واسطه حرمت‌شرع موفرو فرمان تو در اِحکام احکام اسلام موقر باشد، حضرت‌رسالت در رکاب خادم خود پیاده می‌رفت اگر مرا نیز رخصت می‌دهی‌تا کنارجیحون دررکاب تو پیاده روم، بنده دعا کردم وحکایت سلطان و امام ابوالفضل‌کرمانی بسمع عالی‌رسانیدم و چون بکنارجیحون‌آمدندواین مخلص‌در کشتی نشست،حضرت امیرو ملکه الخیرات‌و جمیع ارکان دولت و اعیان مملکت تا گذشتن این مخلص بطرف خوارزم ازجیحون و سوار گشتن و روانه شدن، هم‌در کنارآب نشسته بودند و چون این مخلص‌از دشت بازگشت بعضی‌خواص راتادوروزه‌راه مستقبل‌فرستاده‌بود و خود تا کنار جیحون آمده و بخانه برده‌وجشنـی‌آراسته وطبقی زر آورده و بدست خود بر سر این مخلص و اتباع اوایثار کرده، لاجرم برکت‌آن مسکنت و تواضع‌آثار دولت و نیک‌نامی و سلطنت او تا قیامت باقی خواهد بود.

لموءلفه‌ء

خوشا حال فرخنـــده شهریـــار / که نام نکـــو ماندازو یادگـــار
بیندیش کز رفتگـــان غیر نـــام / چه ماندست‌در چـــرخ فیروزه‌فـــام [1]
خوشا آنکه از عالـــم رنگ و بـــو / چو بگذشت نام نکـــو مانـــد ازو
ندارد بقـــا مال و نعمـــت ولیک / بماند همـــی جاودان نام نیـــک
تو ای نور چشـــم شه‌نامـــدار / بمان تا قیامـــت ز شه یادگـــار
گر از هجر خورشید شـــد سینـــه [2] داغ / تو باقی‌بمـــان ای فروزان‌چـــراغ
ز هجر گل ار گشت گلشـــن خـــراب / توان بوی (آن) یافتـــن ازگـــلاب
درختی که می‌بالد انـــدر چمـــن / چو گـــردد کهن از مـــرور زمن
چوازجای خود برکنـــد باغبـــان / نهالی نشانـــد هم از شـــاخ آن
کندشاخ بـــرجای اصلش مقـــر / زشاخش پذیـــرد چمن زیب و فـــر

---

۱ ــ نسخه: کام
۲ ــ سیه

تو ای نونهـــال درخت مـــــراد | بمان ایمن از آفـــــت تندبـــاد
بلطف و تواضـــع بخلق و کـــرم | شود در جهان نام‌نیکـــت علـــم

باب هشتم

در فضایل حلم و عفو و اشفاق وحسن‌مکارم‌اخلاق. قال‌الله‌تعالی: "ان ابراهیم لحلیم اواه منیب"[1] و قال سبحانه: "فمن‌عفی و اصلح‌فاجره علی الله"[2] و قال عزمن قایل: "وانک لعلی خلق عظیم"[3] و قال علیه‌السلام: "من کظم غیظا و هو یقدر علی انفاذه ملاءالله‌قلبه امناو ایمانا" وقال‌علیه‌السلام "حسن‌الخلق یذیب‌الذنوب‌کمایذیب الماء الملح"

بدانکه اگرچه صفات‌مذکوره در فهرست‌باب‌ازامهات مقاصداین‌کتاب‌است‌وهریکی بابی علیحده اقتضا می‌کرد، اما ازجهت تقارب‌این صفات و جامعیت حسن مکارم اخلاق همه را در یک باب آورده ایم تا از شریطهٔ اختصار بیرون نیائیم.

(مقصدی که بباب)[4] اولی تعلق دارد و اکثر آن را درنص کتاب کریم و خطاب حکیم حضرت پروردگارعلیم، آورده‌است، آنست که‌حضرت ملک‌ازلی و مالک‌ملک لم‌یزلی جبرئیل امین را بادوفرشتهٔ دیگراز مقربین برای‌اهلاک قوم‌لوط تعیین کرده‌بود، بواسطهٔ معصیت‌مشهوری‌که‌همه‌بدان‌مشتغل‌بودند و این فرشتگان را فرمان چنان شده‌بود که پیشتر بحضرت‌خلیل رحمان ابراهیم علیه‌السلام آیند تاکمال[5] کرم و مروت و غایت‌حلم‌ومرحمت وجمال عاطفت و اشفاق‌وحسن مکارم‌اخلاق ابراهیم علیه‌السلام بر فرشتگان که نافیان استحقاق[6] خلافت آدم و آدمیان‌اند، ظاهروپیدا و روشن‌و هویدا گردد. پس برمقتضای فرمان بصورت‌آدمیان پیش ابراهیم‌آمدند و سلام کردندجواب سلام ایشان‌داد و ایشان را نشناخت وفی‌الحال گوساله ای بریان کرده پیش ایشان آورد. چون‌ایشان دست بطعام او دراز نکردند خوفی در دل ابراهیم‌پدید آمد که مگر اندیشه‌کیدی کرده اند که احتمال از طعام نمی‌نمایند گفت. چرا طعام نمی‌خورید؟ جبرئیل‌گفت. ماطعام کسی‌نمی‌خوریم تا

---

۱ ـ آیهٔ ۷۷ سورهٔ ۱۱
۲ ـ آیهٔ ۳۸ سورهٔ ۴۲
۳ ـ آیهٔ ۴ سورهٔ ۶۸
۴ ـ قصه که باب
۵ ـ با
۶ ـ نسخه: استخفاف

ادای ثمن آن نکنیم ، بهای این طعام بازگوی . ابراهیم گفت . بها آنست که در ابتدا بسم الله الرحمن الرحیم گوئید و و در آخر الحمدلله رب العالمین ، فرشتگان در یکدیگر نظر کردند و گفتند حضرت ملک خلیل از آن جهت ابراهیم را خلیل خوانده و دوست داشته که بهای نعمت دنیا جز ذکر مولی طلب نمی‌کند . گفتند ای ابراهیم جای مخافت نیست و ترا از آمدن ما هیچ آفت نیست . ما رسولان حضرتیم از برای اهلاک قوم لوط متعین شده و لیکن پیشتر پیش تو آمدیم تا بشارت دهیم بفرزندی که نام او اسحاق است وهم بشارت دهیم بفرزند فرزند که یعقوب است و ابراهیم در آن حال صدو بیست ساله بود و عیال او ســــاره نود و نه ساله بود در پس پرده ایستاده ، چون بشارت شنید از روی عادت تعجب کرد و بخندید و گفت . ولادت از چون من عجـــوز عقیم که او را شوهر پیری باشد بغایت عجب است . فرشتگان گفتند از قدرت الهی غریب نیست و از حکمت او عجیب نی ، و چو ایشانرا عزیمت رفتن مصمم شد دعا کردند و گفتند . رحمت خدای و برکات او ازین خاندان و اهل بیت کم نگردد و گفته اند رحمت نبوت است وبرکت اسباط اســت از بنی اسرائیل ،از آنکه انبیاء از یشان است و همه از فرزندان ابراهیم اند و تا قیامت ملت او قایم است و دین او دایم . و چون خوف خشیت از ابراهیم کم شد (با) جبرئیل مجادله کرد و مباحثه نمود در شاءن هلاکت قوم لوط و گفت درین شهرستان که درو چهارهزار بار هزار آدمی است اگردر میان ایشان پنجاه مرد مسلمان باشد ایشان را هلاک می‌کنید ؟ گفتند . نی ، گفت . اگرچهل باشد ؟ گفتند . نی وهمچنین می‌گفت تا بدانجا رسانیدکه[1] اگر در میان ایشان یک مسلم مصلح باشد عقوبت وهلاکت برایشان روا می‌دارید ؟ گفتند . نی ، گفت . نه لوط در میان ایشان است ؟ گفت . ما بحال ایشان داناتریم هرکه مسلمان است و مصلح نجات خواهیم داد و باقی را ابتلا بهلاکت خواهد بود این مجادله از غایت حلم و کمال و عفو ونهایت اشفاق و حسن مکارم اخلاق ابراهیم بود که هلاکت بندگان نمی‌خواست . پس درآخر این قصه خداوند تعالی او را وصف می‌کند که . " ان ابراهیم لحلیم اواه منیب " یعنی بدرستی که ابراهیم بغایت حلیم است یعنی عجول نیست درانتقام ازبدکرداران وبسیارناله و آه کننده است ازترس گناه و رجوع کننده است بحضرت الهی از جمیع مناهی و امتثال کننده اوامرست کماهی .

بعضی علما درین مقام گفته اند که تقدیم حلم بر سایر اخلاق حمیده از آن جهت

---

۱ ـ بدانجا که رساید .

کرده‌اند که عمدهٔ جمیع[1] محامد خصال و اسوه همه محاسن افعال اوست و مبنای مکارم اخلاق و اصل کل مرحمت و اشفاق است[2] و ارباب اشارت فرموده‌اند که کرم و حلم و شفقت و حسن اخلاق و عاطفت ابراهیم علیه‌السلام سبب دعای ملائکه گشت که بدان دعا تا انقراض عالم و انقطاع نسل بنی‌آدم دولت و نبوت از خاندان او نشد. و سرور انبیاء و صفوهٔ اصفیاء محمد مصطفی علیه‌الصلوه و السلام که یکی از فرزندان اوست، بدین واسطه ماٴمور شد باتباع ملت او و در همه فرزندان ابراهیم از مکارم اخلاقش حظی جسیم هست اما جامع همه خلق کریم، حضرت خواجه است، علیه التحیه و التسلیم که." وانک لعلی خلق عظیم " ملک قدیم و پادشاه کریم در مثال اعظم و فرمان مطاع اعنی در فرقان عظیم و قرآن کریم بندهٔ مطیع و رسول مختار خویش را چنین می‌فرماید که. " ما انت بنعمه ربک بمجنون وان لک لاجرا غیر ممنون و انک لعلی خلق عظیم "[3] یعنی. (ای) امین درگاه و گزین بارگاه و مهین بندگان و بهین آفریدگان، بدانچه طایفه کافران و جماعت مشرکان که راندگان حضرت و نومیدان رحمت ماند ترا بجنون نسبت می‌کنند دلتنگ مباش و بدان سبب که ما انعام می‌فرمائیم باتو با ایمان و نبوت تو مجنون نباشی و ترا بدان سبب نزدیک ما رحمت و عاطفت و ثواب زاید ست نه ناقص، پس بی‌شائبه منت شکر و سپاس کن کرم ما را که ترا خلقی عظیم و عادتی جمیل کرامت کردیم تا بکمال چنان خلق از بهتان مبهوت نمانی وبر ایذای ایشان متاٴذی نشوی. و از ام‌المؤمنین عایشه رضی الله پرسیدند که خلق سرور دو دیده آدم سید بشر صلوات‌الله علیه چگونه بود؟ قالت. " کان خلقه خلق القرآن یسخط بسخطه و یرضی برضاه " گفت. خلق او خلق قرآن بود و عادت او عادت کتاب کریم، هرکس را که قرآن خشم گرفتی سایهٔ رضای سید بر او نیفتادی[4] و هر کس را که قرآن ازوی راضی بودی خشم سید پیرامن او نگشتی[5]. آری ارباب کمال (در) وصف کمال لطف و خلق او گفته‌اند.

شعر

بیمار کرد غیرت لطفش نسیـــــم را	خوش بوی کرد نفحهٔ خلقش شمـــال را
فرسنگهای دور بدیده نمی‌شوید (کـــذا)	عفوش گناه را و سخایش ســـؤال را

---

۱ ـ عمید

۲ ـ اوست

۳ ـ آیهٔ ۲ و ۳ و ۴ سورهٔ ۶۸

۴ ـ بیفتادی

۵ ـ بکشستی

ادنی شمه ای (از فضایل)او در مکارم‌اخلاق و حلم و مرحمت و اشفاق‌آنست‌که‌در دیباچهٔ کتاب‌بر آن اشارت کردیم که‌چون قومی نادان الم بر دندان‌مبارک او رسانیدند (خون از دهان او) چون چشمهٔ حیات روانه بوده می‌گفت. " اللهم اهد قومی‌فانهم لایعلمون ". یعنی. بارخدایا قوم مراتو هدایت روزی کن و اسلام کرامت فرمای،که ایشان‌بحقیقت مرا نمی‌شناسند و کمال‌مرحمت و عاطفت من نمی‌دانند، و اذکیاء از برای تخلق‌بدین اخلاق فرموده اند.

آنکه سیمت نداد زر بخشش　　وآنکه پایت برید سر بخشش

وآنکه زهرت دهد بدو ده قند　　وآنکه از تو برد درو پیوند

تا شوی در جهان وصل و فراق　　دفتری از مکارم اخلاق [1]

حکایت ــ آورده‌اند که یکی از سایلان بخدمت امیرالموٴمنین علی‌کرم‌الله وجهه و رضی عنه، آمد و گفت: یا امیرالموٴمنین‌ازخلق مصطفی‌صلی‌الله‌علیه و سلم مراحکایتی گوی و از مکارم اخلاق اورمزی بیان‌فرمای. امیرالموٴمنین فرمود که تو جملگی نعمت دنیا برشمار و در حیز حصرآر وتعداد کن،تا‌من نیز از بعضی مکارم اخلاق نبوی بیان کنم. گفت: احصای‌نعیم دنیاوحصرآن درمعیاروهم‌نمی‌گنجدوکتاب‌کریم (درتقریر عجزاز ادراک این‌نعیم) [2] بگوش حاضران‌می‌رساندکه: " وان‌تعدوانعمةالله‌لاتحصوها " [3] امیرالموٴمنین فرمود که‌خداوند سبحانه و تعالی جملگی نعمت دنیارا قلیل‌می‌خواندکه. "قل متاع الدنیا قلیل" [4] و خلق محمد را علیه السلام عظیم می‌خواند که. " وانک لعلی خلق‌عظیم " [5] و تو از توصیف قلیل عاجزی، من عظیم را چگونه‌وصف کنم ؟ و حضرت امیرالموٴمنین ده صفت حمیده را ازجمیع مکارم‌اخلاق برگزیده‌اند و بسلک‌نظم درکشیده‌وآن‌ابیات‌اینست.

نظم:

ان المکارم اخلاق مطهره　　فالعقل اولها و الدین ثانیها

والعلم ثالثها و الحلم رابعها　　والجود خامسها و العرف سادسها

والبر سابعها و الصبر ثامنها　　والشکر تاسعها و اللین عاشرها [6]

---

۱ ــ ر ک حواشی
۲ ــ تقریرجز از ادراک ای نعیم
۳ ــ آیهٔ ۳۷ سورهٔ ۱۴
۴ ــ آیهٔ ۷۹ سورهٔ ۴
۵ ــ آیهٔ ۴ سورهٔ ۶۸
۶ ــ ر ک حواشی

لموءلفه

خوی خوش ملک ساز و باش ملک — تا زرفعت رسی باوج فلک
راست گوی و مگرد گرد دروغ — که ندارد دروغ هیچ فروغ
صبرکن در غمی کەروی نمود — شکر کن تا خدا شود خشنود
جرم مجرم بلطف درگذران — عذر چون خواست بگذر از سرآن
علم و عقل‌ارکنی‌طراز وجود — دائما" طالعت‌بود مسعود
پاک‌رو باش و از بدیها دور — تا که مرحوم باشی‌و مغفور
هست حلم ای یگانهٔ آفاق — اصل جمله‌مکارم اخلاق

در حدیث صحیح آمده‌است که بهادری و مردانگی‌آن نیست‌که در حالت‌مصارعه و محاربه کسی برخصم غلبه کند ، بل آنست‌که در اوان‌غضب حلم ورزد و بر نفس‌خویش غالب‌آیدو* (بحلیهٔ) [1] عفو آراسته (باشد) . ودر حدیث دیگرآمده است‌که . " من کظم غیظا و هو یقدر علی انفاذه [2] ملاء الله قلبه‌امنا و ایمانا " . یعنی . هر که خشم‌خودفرو خوردوحلم را حلیهٔ‌خود [3] سازد با وجود آنکه‌برانفاذ قهر قهرمان‌وقادرباشد ،حق‌سبحانه و تعالی دل آن بنده را ازامن و ایمان مملو گرداند .

حکایتـ وهب بن منبه‌رضی‌الله‌عنه ، روایت کند که پیغامبری‌ازانبیاء‌بنی‌اسرائیل علیهم‌السلام روزی باقوم خویش گفت . هرکه از من در پذیرد که اوخشم نگیرد من از او ضامن شوم که آنکس در علوی [4] درجات بمنزله‌ای رسد که‌با من‌در یک قصر باشد . کودکی از میان قوم برخاست و گفت . یا نبی‌الله من‌توانم کردن پیغامبر بقول او التفات نکرد و باعادهٔ کلام‌خود مشغول شد ، باز همان‌جوان برخاست‌و همان‌سخن گفت ، پیغامبرفرمود . توجوانی و جوانراتحمل این کار نباشد باش‌تاپیران جواب گویند و باز اعادهٔ کلام کرد ، همان‌جوان‌جواب‌داد . پیغامبرگفت . ای‌جوان‌ازمن‌قبول‌کردی‌که‌روز روزه‌داری‌وشب نماز بگزاری و اندر بنی اسرائیل حکم‌کنی و خشم نگیری ؟گفت . یا رسول الله بلی . گفت . ترا ولی عهد خویش کردم وبعد از وفات خویش‌ترا حاکم‌بنی اسرائیل‌ساختم . روزگاری‌برین برآمد آن پیغامبر نقل کردوجوان‌ولی‌عهداوشدوگویندذوالکفل‌آن‌جوان‌بودوبروز روزه

---

* ر ک حواشی

۱ ــ بجمله
۲ ــ نفاد
۳ ــ حیله
۴ ــ یا بجای کسره

داشتی و شب عبادت‌کردی و هرروز تانمازپیشین‌در میان‌بنی‌اسرائیل‌بحکم اشتغال‌نمودی و هر چند ایذاکردندی‌حلم فرونگذاشتی ، ابلیس‌را علیه‌اللعنه بر کار اوغیرت آمد ،جنود خود را بانواع تلبیس می‌فرستادو او را می‌رنجانیدند و کوه‌وقاروحلم‌لومتزلزل‌نمی‌شد در آخر خود رفت‌بصورت پیری‌ضعیف‌عصا دردست گرفته‌وگریان و نالان‌درمقابلهٔ ذوالکفل بنشست . چون از مسندحکم‌برخاست‌و متوجه‌خانه شدسرراه او گرفت و گفت‌فلان قوم‌برمن ظلم کرده اند داد من از ایشان بستان و سخن چندان درازکشید که ذوالکفل به تنگ آمد تاغایتی که وقت قیلوله‌گذشت و با وضونیز احتیاج داشت‌و زحمت می‌کشیدباو جودآن‌حلم ورزیدن ، گفت . چراوقت‌حکم حاضرنشدی ؟گفت . مردی پیرم‌وضعیف‌در میان قوم ازدحام است و درآمدن‌متعذر ، بنشست‌و نامه‌بدان نوشت‌تاحاضرآیند ، روزدیگر همین‌معامله‌کرد ، چند روز برهمین نهج‌مزاحمت کردی وذوالکفل حلم ورزیدی ،بعد از چندروز اوراچندان بازداشت که وقت‌نماز بتنگ‌درآمد ، ذوالکفل‌خواست‌که‌برود دست در دامن او زد و بکشید و روی او بخراشید ، ذوالکفل بدانست‌وگفت . امروز نه روزست که این‌پیربدین وقت‌می‌آید مگر ابلیس است می‌آید تامراخشم‌آلوده کند گفت . بروای‌ملعون که ترا یارای خشم آلوده ساختن من نخواهد بود که خداوند تعالی‌فرموده است . ترا بر بندگان مخلص دست رس نباشد .

حکایت ــ حاتم اصم رحمه‌الله روزی با اصحاب‌می‌رفت ، در راه ظالمی پیش‌آمد حاتم را گفت . "والله انت‌مرآء " و تپانچه‌ای[1] بروی‌حاتم‌زد ،اصحاب‌بر آشفتند ،حاتم ایشان راساکن گردانید و گفت . بگذاریدتا برود ، اصحاب‌گفتند . یا شیخ ما از بهر تو دل تنگ شدیم تو خود را در آن حالت که او بر تو تپانچه[1] زد چگونه‌یافتی ؟ گفت . دل من بچهار چیز خوش گشت . یکی آنکه جنایت[2] از اوصادر شد نه از من ، دیگر آنکه المی که بمن رسید الم دنیاوی‌بود نه دینی ، دیگرآنکه زیاده برین‌ممکن بودباندک‌بازرستم ، چهارم آنکه نفس از من مطالبهٔ مکافات کرد من بر نفس غالب شدم و حلم‌ورزیدم و صبر نمودم تامستوجب ثواب شدم .

حکایت ــ یکی ابوهریره را رضی‌الله‌عنه خواری کرد و دزد گفت . ابوهریره‌گفت بار خدایا . اگراین مرد راست‌می‌گویدبر من‌رحمت کن و اگر دروغ‌می‌گویدبر وی‌رحمت‌کن .

---

۱ ــ طبانجه ۲ ــ نسخه : خیانت ،آنچه‌درمتن‌آوردمناسب‌ترمی‌نمود .

که رسول علیه السلام مراچنین فرمود که هرکس برشماظلمی کند شمابهراو از خدای آمرزش بخواهید .

حکایت ــ آورده‌اند مردی بود دربنی‌اسرائیل عوف نام ، قصهٔ کمال‌حلم حسین رضی الله عنه بسمع‌او رسیداز برای‌امتحان‌آمد ،امیرالموٴمنین‌را بردر سرای نشسته یافت . سلام کرد و گفت ای حسین مراهزاردیناروام‌است آمده ام تابدهی ،حسین رضی الله عنه اشارت بغلام کرد ، هزار درم آورد و بدو داد .بینداخت‌و گفت .هزار درم دیگر خواهم ، فرمود هزار درم دیگر آورد بدوداد ، عوف‌آن هزار دینار بینداخت‌وگفت .کنیزکی صاحب جمال داری ، آن کنیزک را بمن ده ، حضرت‌امیرالموٴمنین غلام‌راگفت کنیزک‌را بیاور وبدو سپار .آنگاه گفت‌ای‌عوف می‌دانم که‌آمده ای تا حلم مرا آزمائی ، هر عطا که خواهی‌بدهم و هر جفا که گوئی احتمال کنم که مانه آن کوه بلندیم که بهر بادی متزلزل شویم .

لموٴلفه:

کوه وقار ما متزلـــــزل نمی‌شـــــود " لودکت‌السماؤلو بســـــت‌الجبال "[۱]

نه آخر حضرت‌الهی‌درحق جدما فرموده‌است که . " و انک لعلی‌خلق‌عظیم " حلم سرمایهٔ سجیت ماست وعفو پیرایهٔ طویت ما .

حکایت ــ آورده‌اند که‌جمعی از سادات بنی‌هاشم بمیهمانی‌امیرالموٴمنین حسن رضی الله‌عنه‌آمده بودند ، مطبخی را در اثناء خوان نهادن‌کاسه ای از دستش درافتاد و بر سر امیرالموٴمنین حسن ریخت‌وبشره مبارک اواز تبش‌آن آزرده شد ،غلام چون‌آن‌حال بدید از ترس‌بیهوش گشت ، چون‌بحال خود باز آمدگفت .یاامیرالموٴمنین‌خدای جل‌ذکره می‌فرماید . "والکاظمین‌الغیظ" (حسن)[۲] فرمود . " کظمت‌غیظی " ، (گفت) بازمی‌فرماید که . " والعافین عن الناس "[۳]گفت . از تو عفو فرمودم و از مال خودت ترا آزاد کردم (بازگفت می‌فرماید) " والله یحب‌المحسنین "[۳] گفت . چهار صد درمت نیز بخشیدم تا اسباب معیشت خود بدان مهیا سازی .

قطعه:

رحمت‌صفت خـــــدای باقیســـــت وانرا که‌خـــــدای برگزینـــــد

---

۱ ــ آیهٔ ۵ سورهٔ ۵۶ ر ک حواشی

۲ ــ نسخه : چنین . ظاهرا "آنچه در متن آورده صحیح‌نباشد . ر ک حواشی

۳ ــ آیهٔ ۱۲۸ سورهٔ ۳

گرجرم و خطای ما نباشد | پس عفو تو برکجا نشیند
ازتوخجالتی مرا هست دین گناه من | پیش کمال لطف تو ذکر گناه کرده ام

یحیی معاذ رازی قدس سره ، گفتی . " لو لا ان العفو من صفته ماعصاه اهل المعرفه " اگر عفواز صفات پاک او نبودی هیچ موءمن پیرامن بی باکی نگشتی ، مطیع را بزلت مبتلا می گرداند تا حجاب عجب و پندار از پیش نظر اعتبار اوبرداردو ذیل عفو و مغفرت برگناهش می پوشد تا کمال کرم ذات بی مثالش ظاهر شود .

شعر

ولماقسا قلبی و ضاقت مطالبی [1] | جعلت رجائی نحو عفوک سلما
تعاظمنی ذنبی [2] فلما قرنته | بعفوک ربی کان عفوک اعظما [3]

معنی آنست که . هرگاه که مرا قساوت قلب پیش می آید و راه مطالب بسته شود امیدواری خویش را بسوی بام قصر مغفرت تو نردبان سازم و گویم .

بیت

زجودتست امل را هزار دلگرمی | بعفو تست گنه راهزار استظهار

و هرگاه که گناه من بر من عظیم نماید ، آنرا با عفوتو مقابل کنم و عفو تراازگناه خویش عظیم تر بینم ، لاجرم گویم .

لموءلفه

آن کریمی تو که از غایت لطف و کرمت | پیش تو ذکر گنه نیز خیانت [4] باشد

حکایت ــ نقل است که سلیمان ابن عبدالملک در حال غضب بر شخصی گفت . " لوظفرت علیه لافعلن کذا و کذا " و چون ظفر یافت قصد هلاک او کرد ، وزیری گفت . " لقداتاک الله تعالی مااحببت من الظفر فافعل مااحب الله من العفو "یعنی عنایت الهی باتو رسانید آنچه از ظفر دوست می داشتی تو از عفو همان کن که خدای دوست دارد .

لموءلفه

خدا برای رضای تو داد فتح و ظفر | تو هم رضای خدا جوی و مرحمت فرمای

بزرگی بفرزند خود نامه نوشت که . " اطلب عفوالله عنک یغفرک عن الناس " در گذارتا

---

۱ ــ مطابی
۲ ــ تعاظنی دینی
۳ ــ اعلما
۴ ــ ر ک حواشی

درگذارد " کما تَدین[۱] تُدان "

بیت

العفو فالزمه ان العفـــــو مکرمـــــة وان بالعفوعفـــــوالله موصـــــول

لموءلفه

گر زحـــــق مغفرت همی طلبـــــی برگنه کار خویشتـــــن بخشـــــای

عفو کـــــن زانکه هر که عفو کنـــــد روز محشر رهـــــدزخشم خـــــدای

حکایت ـ نقلست که‌ابراهیم بن‌مهدی با ماءمون خروج کرد[۲] ومدتی‌با اومخالفت ورزید ، چون مغلوب شد او را بگرفتندوبنزدیک خلیفه آوردند ، ماءمون روی بارکان دولت و وزرای مملکت آورد که جزای جریمهٴ او چه باشد ؟ هرکسی نوعی‌عقوبتی تقریرمی‌کردند ، چون تمامت ارکان دولت بر هلاکت اتفاق نمودند ، ابراهیم گفت . یاامیرالموءمنین‌آنچه مخادیم عظام و امراء کرام تقریر فرمودند جامه ایست برقد جریمهٴ این بنده‌بریده اند ، اما بر صحیفهٴ ضمیر منیر خداوند پوشیده نباشد که‌بسیاری‌از خادمان‌در امم سابقه‌و قرون ماضیه باخداوندان خویش این نوع کرده باشند و جزای جرایم یافته ، اگر امیرالموءمنین سخن وزراء عتبهٴ علیه‌در حق این‌بنده استماع نماید درین‌معنی حضرت‌خداوند راشریک کم نباشد و اگر لباس عفو و مرحمت دربر این بنده اندازددرین‌معنی‌حضرت‌امیرالموءمنین را شریکی و نظیری نخواهدبود ، ماءمون‌را پسندیده آمد ، کرت دیگر تقریر فرمود و آنگاه خلعت خاص درو پوشانید و رقم عفوبرجریمهٴ زلت‌اوکشید و گفت . " لوعلم‌اهل‌الجرائم لذتی فی العفو ماارتکبوها " اگر گناه‌کاران لذت من در عفو دانستندی[۳]هرگز برجنایات‌و جرایم اقدام ننمودندی تامن از عفو بی بهره و بی نصیب بودمی .

نظم

چهار خصلت خوبست خوبتر زملـــــوک که زین‌چهار فزونست شـــــادی و غم کم

بگاه جاه تواضـــــع بوقت قدرت عفـــــو بروز کینه نصیحـــــت بوقت‌خشم کـــــرم

بزرگی گفت . "العفوعندالاقتدارمن سمات‌علو الاقدار" عفوبرزیردستان‌درحالت قدرت برسیاست ازآثار سیادتست .

---

۱ ـ نرین ۲ ـ کردند

۳ ـ ندانندی

قطعه

اگر آیـــد زدوستـــی گنهـــی | بگناهـــی نشایـــد آزردن
ور زبان را به عـــذر بگشایـــد | بایدت خشـــم را فروخـــوردن
زانکه نزدیـــک عاقـــلان بترست | عفـــو ناکردن از گنـــه کـــردن

و از اینجاست که در حدیث صحیح آمده است که . " ما احدا صبر علی اذی یسمعه من اللـه یدعون له الولد ثم یعافیهم[1] و یرزقهم " یعنی هیچ احدی صابرتر از خداوند تعالی نیست برایذائی که بشنود ، چه حضرت الهی را فرزند اثبات می کنند و خداوند تعالی عافیت و رزق از ایشان باز نمی دارد .

خاقانی

شاهـــا ملکـــا قد فلـــک را | جز بهـــر سجـــود خم نکـــردی
بر مـــن که پرستشـــت نکـــردم | درناکـــردن ستـــم نکـــردی
آن چیســـت که از بدی نکـــردم | وآن چیســـت که از کرم نکـــردی
گفتی که دهـــم سزای جرمـــت | چون وقت رسیـــد هم نکـــردی

باب نهم

در فضایل علو همت و رذایل دون همتی

قال الله تعالی : " مازاغ البصر وماطغی "[2] و قال علیه السلام : " ان الله تعالی یحب معالی الهمم و یبغض سفسافها " بدانکه همت عالیه سبب نیل مقامات متعالیه است ، از آن که طایر قدسی روح انسانی که متوجه آشیان قرب حضرت سبحانی است ، بسوی آن حضرت جز بجناح همت پروازنکند ، چنانکه در مثل سایرآمده است . " الطیر یطیر بجناحیه و المرء یطیر بهمته " لاجرم چنانکه هر طایری باندازهٔ قوت پرو بال خویش طیران تواند کرد و بحسب انخفاض و رفعت طیران ایشان بعضی در میان جدران و بعضی براغصان اشجار و بعضی برقلل جبال شواهق تواند بود ، همچنین هرسایری بقدرعلوی[3] همت خویش سیر آن تواند نمود ، چنانکه بعضی از دون همتی بدنیای دون قانع گشته اند و بملک و نعیم فانی

---

۱ ــ نسخه : یعاقبهم
۲ ــ آیهٔ ۱۷ سورهٔ ۵۳
۳ ــ یاء بجای کسره

فریفته شده که. " ولکنه اخلدالی الارض"[1] و پنبهٔ غفلت در گوش هوش‌چنان‌آگنده‌اند که ندای‌داعی " والله یدعواالی دارالسلام "[2] هرگز در مسامع آن لئام‌راه نمی‌یابد واز اهل کمال قبول این مقال نمی‌کنندکه.

افضل الدین خاقانی فرماید:

ترا شهنشه همـــــت زداغگاه خـــرد | بشیب مقرعه دعوت همی کنــــد که بیـا
ازین سراچهٔ آوا و رنـــــگ پی‌بگسل | بارغوان ده رنگ و بارغنـــــــون آوا
درین رصدگه خاکی چه خاک می‌بیـــزی | نه کودکی نه مقامر زخـــــاک چیست تـرا
بدست آز مده دل که بهر فرش کنشـــت | زبام کعبه‌بدزدند مکیـــــان دیبـــا
ببوی نفس مکن جان‌که‌بهـــر گردن‌خوک | کسی نبرد زنجیـــــیر مسجدالاقصـــــی
ببند دهر چه‌ماندی‌بمیـــــرتابرهـــــی | که طوطی از پی این مرگ‌شد زبندرهـــا[3]

و بعضی که همت ایشان عالی تر افتاده بدنیا نظر نیندازند و بنعیم فانی او نپردازنــدو از اقبال او شاد نشوند و از ادبارش‌غمگین، ولیکن از دوزخ‌بهراسندونعیم بهشت‌راغایت مقصود شناسند و چون سوختگان آتش محبت بگویند.

ما خون هزار عیش و عشـــــــرت‌ریزیم | در رنج و بلا و فقـــــر و دردآویزیـــم
ما سوختگانیـــــــم که از لذت‌ســـوز | از صدر جنان ســـــوی‌سقر بگریزیـــم

و این معنی بدانید که عمل از برای (مزد) مزدوریست و مزدوری از خواجه دوری است.

لموءلفه

پرستیــــــدن حق برای بهشـــــــت | بود پیش ارباب دل سخـــــت زشـــت

و این قدر نشناسندکه فریفته‌شدن‌باحور و قصوراز غایت قصور[4] همت‌وخست طبیعت است

خاقانی

سلیمانیست‌این همت بملـک خاص درویشی | که‌کوس"رب‌هب‌لی" می‌زنندازپیش‌میدانش
دوبت‌بینی‌جهان‌وجان فتاده در لگد کوبش | دو سگ یا بی‌نیاز و آز خفته پیش دربانش
زهی‌خضرسکندردل هوا تخت و خرد تاجش | زهی‌سرمست‌عاقل‌جان‌بقانزل‌وخردخوانش
دوخازن‌فکروالهامش‌دوحارس‌شرع و توفیقش | دو دمی‌نفسوآمالش‌دودشمن‌چرخ‌وکیهانش
بهشت عدن‌راهمت بهشت‌از بهر دیدارش | نه صاحب‌همتست آنکوفریبد باغ‌رضوانش[5]

---

۱ ــ آیهٔ ۱۷۵ سورهٔ ۷ — ۲ ــ آیهٔ ۲۵ سورهٔ ۱۰

۳ ــ ر ک حواشی — ۴ ــ نسخه: مقصور

۵ ــ در نسخه: تاج رضوانش آمده قیاسا " تصحیح شد. ر ک حواشی

آری خوشه چینان حضرت مصطفی که از خرمن " ما زاغ البصر و ماطغی " دانه ای چند[1] یافته اند و در مشاهدهٔ غیرت محبوب‌حقیقی موی شکافته ، از فکربهشت و دوزخ رسته‌اند و تکلیف وجود در عشق دوست پیوسته‌واز مستی جامی که‌درحالت‌الست‌چشیده‌به‌خمخانهٔ عالم بیهوشی و مستی رسیده ، گفته‌اند .

لموءلفه

ما کـــه دردی‌کشـــان خماریــم جام‌جـــم در نظـــر نمی‌آریــم
گشته درفکر دوســـت مستغـــرق وز دو عالـــم فراغتی داریـــم
گـــر بجنت‌تجلیـــی‌نکنـــد از نعیـــم بهشـــت بیزاریـــم
ور درآتش رویـــم همچـــوخلیـــل با خیالـــش درون گلزاریـــم

مقتدای اهل تصوف . صاحب‌تعرف آورده است که جماعتی از متصوفه‌شنیدند که رابعه عدویه رامرضی عارض شده است ،بعیادت او آمدند وگفتند حال تو چونست و سبب عارضه چیست ؟ گفت . والله خود سبب‌عارضه غیر از این نمی‌دانم‌که بهشت بر من عرضه کردند دل من اندکی ببهشت مایل شد ، گمان می‌برم که خواجهٔ من بر من غیرت کرد و عتاب نمود وحقا که این محل غیرت و مقام‌عتاب است‌ازآنکه‌بهشت غیر اوست و میل‌بغیر در راه محبت موجب غیرت است[2] .

لموءلفه طاب ثراه و جعل الجنه مثواه[3]

عشـــق رایات سلطنت افراخـــت بس‌اقالیم عقـــــل غارت‌ساخـــت
آن یکی را بسان عـــــود بسوخـت وآن دگر را مثال چنـــــگ نواخـــت
شاهد روی پوش حجلـــــــهٔ غیـــب پردهٔ کبریـــــا زروی انداخـــــت
تا نیاید بچشـــــم ماجز دوســـت برسر غیرتیغ غیـــــرت آخـــــت
جانم از غیرتـــــش چوآگه شـــــد خانه از نقـــــش غیراو پرداخـــــت
دل من در قمـــــارخانـــــهٔ‌عشـــق بیکی ضربه هرچه‌داشـــــت بباخـت
پیش‌صراف عشـــــق قلـــب بـود دل که دربوتـــــهٔ‌بلا نگـــــداخت
در هوای هویتـــــش جـــــولان کند آنکس‌که اســـب‌همت تاخـــت

بعضی از مشایخ رضوان‌الله علیهم اجمعین گفته‌اند . " من صح ایمانه لم ینظر الی‌الکون

---

۱ ــ دانه چید

۲ ــ ر ک شرح‌تعرف ، ج۴، ص ۱۸۸

۳ ــ ر ک حواشی‌ص ۲۴/۴۳۴

و مافیه لان خساسه الهمه من قله المعرفه " یعنی هر کهایمان‌اوصحیح‌وایقان‌او صریح‌باشد سوی آفرینش و آنچه دروست‌نظر نکند ، از آنکه خساست‌همت از قلت‌معرفتست . بیان‌این سخن آنست که صحت ایمان و کثرت‌معرفت سبب ادراک این‌معنی است‌که در غیر حضرت عزت نه منفعت است‌ونه مضرت‌واقبال برچیزی‌یا از برای جذب منفعت‌باشد یادفع مضرت ، پس بحصول این ادراک نظر ازکون منقطع شود و خلاصی‌از خساست همت‌که التفات بسوی اغیارست ، دست‌دهد و حضرت معبود از برای همین معنی‌فرمود . " ولاتدع‌من دون‌الله مالاینفعک و لایضرک "[1] یعنی طلب مکن بغیر باری تعالی آنچه ترا از او نه منفعت رسدو نه مضرت . پس بر ذمهٔ همت ناظر لبیب درین مقام نظر بحال‌خلیل و حبیب واجبست‌تا بمشاهدهٔ آثار علوی همت ایشان (مشتغل) باشد[2] که‌ازدون‌همتی‌وخساست‌طبیعت‌خلاص یابد ، پس ملاحظه کند که حضرت خلیل (از) پروردگار در دفع مضرت‌نارچگونه‌نفی تشبث باغیار (کرد) ، آنجا (که) جبرئیل‌پرسید . " هل لک‌حاجه ؟ " گفت . " امااليک‌فلا " حاجت دارم اما بسوی تونی ، یعنی‌حاجت من بحضرت‌ملک جلیل‌است‌نه‌باجناب‌جبرئیل . و این مقام خلتست که قطع حاجت است از اغیار[3] . اما حاجت بتمامی منتفی‌نیست ، اما مقام محبت انتفاء جمیع‌حاجت‌است ، چنانکه‌در نظر حبیب‌نعیم کاینات‌را آراسته ، عرض کردنداصلا " بر آن‌نظرنینداخت‌وتیغ[4] لأنفی ازسرغیرت‌برسر همه آخت[5] که " لابل اکون عبدا شکورا "[6] پس برصاحب‌همتی که ارادهٔ‌اتباع خلیل وطلب عمل‌بسبب ملک حبیب بتقدیم رساند ، لازم است که در جذب منافع و دفع مضار ملتفت اغیار نشود بلکه طلب نعیم جنان و هرب از حریق نیران باید که بخاطراو خطور نکند ، چنانکه در شرح مقامات ابن فارض علیه الرحمه و الرضوان ، مسطورست که‌در حالت ممات که اوان ملاقات حضرت رفیع‌الدرجات است ، جمیع جنات را با همهٔ نعیم‌و لذات آراسته‌در نظر اوجلوه دادند ، روی بطرف دیگر گردانید ، چون از آن جهت نیزمشاهده‌واقع شدگفت . مرا بردارید تا با او سخن گویم و آنچه آرزوی‌خاطر من بوده ازو جویم‌و چنان که‌بلبل مست درگلستان ناله تیزآهنگ‌بردارد و غنچه‌با صبا قصهٔ‌تنک‌عیشی‌گذارد ، مناجات‌آغازکردکه‌ای‌کریم‌کارسازو

---

۱ ــ آیهٔ ۱۰۶ سورهٔ ۱۰

۲ ــ مشغول؟ مشتغل؟ آنچه در میان‌دو قلاب است . درنسخه نیست .

۳ ــ ر ک حواشی

۴ ــ نسخه : تلع

۵ ــ انداخت

۶ ــ ر ک حواشی

ای رحیم بنده نواز ، ای مطلوبی که طالبانت نقد قلب وروان در بوتهٔ بلای تو گداخته و و شادی کونین را در قمارخانهٔ[1] غمت بیک ضربه باخته (اند) ، ای جان مشتاقان سوختهٔ سبحات جمال تو و ای دیدهٔ بینایان دوخته سطوات غیرت جلال تو ، این چه عذاب الیم است که بصورت جنت نعیم در نظر من آراسته‌ای باری بگو که در سلوک مقام محبت و سیر طریق مودت هرگز بهشت بخاطر من خطور کرده است ،یا هیچ وقت یاد حور وذکر قصور بخیال من گذشته ؟

لموءلفه

برکنده بادا چشمـــی که آنــــرا ‌‌ ‌ بر روی غیـــری افکنده باشـــم

الهی عمری در راه محبت گذاشتم و علم سلطنت عشاق بر سر عالم افراشتم وپنداشتم که بغایت مقصود رسیدم و بنهایت مقصد پیوستم .

لموءلفه

پنداشته بودم که شـــوی مونس جانم ‌ ‌ اکنون نچنانست که پنداشتـــه بـــودم

انگاشته بودم که شـــوم محـــرم رازت ‌ ‌ بودست خطا آنچـــه من انگاشته بـــودم

الهی اگر ابن فارض را بخواهی سوخت دوزخی دیگر باید آلایش او را و اگر بخواهی نواخت بهشتی دیگر باید آرایش او را ،اگر کمال محبت و خلوص مودت درین درگاه جرم وگناه است با بهشتم عقوبت کن که گناهی عظیم دارم وگرنی بی دیدار تو نه خبر از جحیم ونه پروای نعیم دارم واین ابیات غرا و روان هم درین معانی انشا کرده است که .

شعر

سلکت کل مقـــام فی محبتکـــم ‌ ‌ و ما ترکت مقامـــاً قط قدامـــی

وکنت احسب انی قد وصلت الـــی ‌ ‌ اعلی و اغلی مقـــام بین اقوامـــی

حتی بدالی مقام لم یکـــن اربـــی ‌ ‌ ولم یمر بافکـــاری و اوهامـــی

ان کان منزلتی فی الحـــب عندکـــم ‌ ‌ ما قد رائیت فقد ضیعت ایـــامـــی

امنیه ظفرت روحـــی بها زمنـــا " ‌ ‌ والیوم احسبها اضغـــاث احلامـــی

و ان یکن فرط وجدی فی محبتکـــم ‌ ‌ اثما " ، فقد کثرت فی الحب آثامـــی[2]

این همه مستی از چاشنی شرابیست که حضرت خواجه علیه السلام درجشن . "ابیت عندربی" از دست ساقی باقی اسم وصفت نوش کرده است که " یطعمنی ویسقینی و این همه علوی

---

۱ ــ خمار ‌ ‌ ۲ ــ ر ک حواشی

همت اثری از آثار همت آن صدرنشین خلوتخانهٔ محرمیت است که جبرئیل امین را بدربانی قبول نمی‌کند ، بلکه بی خلع لباس وجود ، تمنای آن شهود[1] نمی‌پسندد کی : " لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل "

لموء لفه .

جانم ز سر عشق تو هرگه که دم زنـــد   حقا که جبرئیل نزیبد امیـــــن مـــرا

طایفهٔ ارباب تصوف در تفسیر این آیت که . " مازاغ البصر و ماطغی "[2] آورده‌اند که معنی آنست که میل نکرد دیدهٔ محمد علیه السلام بدنیا و ازحد بگذشت نظر او در عقبی و شرح این سخن آنست که حکمت در معراج رسالت اظهار کمال همت او بود ، پس اول فرمود تا همهٔ زمین را درپوشیدند[3] و مغارب و مشارق آن در نظر خواجه علیه السلام با جمیع غرائب و عجایب جلوه دادند که : " زویت لی الارض فاریت مشارقها و مغاربها " بچشم حقارت در او نظر کرد و گفت : اینست که ازبهر او " انا ربکم الاعلی "[4] گفتند و بآسمان از برای او سرانداختند و گروهی دوستان این را بدعا خواستند که . " رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی "[5] روی نگردانید و گفت .

لموء لفه طاب مضجعه

جهان را نمی بینـــــم آن قمتـــــی   که آلوده ســــــازم بدان همتـــــی
همائیست همـــــت که چون پر گشــــاد   کند طی ایـــــن ملک کون و فســــاد
بیک پرزدن زیـــــن مکدر ســــــرا   رود بر ســــــرســـــدره المنتهـــــی

خلق هفت آسمان از همت آن خواجه هردو جهان تعجب کردند که آنچه سلیمان آنرا بدعا خواست ، ناخواسته پیش او بردیم ازاو اعراض کرد ، مولی جل جلاله خواست که ایشانرا بنماید که همت او از آن عالیترست که بعدم التفات (نماید) بقا بروی عرضه کردند هم روی بگردانید ، زیراکه دانست که مراد دوست درین نمودن چیست ، مراد درین دادن نیست که آن موعود بقیامت است ، بل آزمودنست تا همت ما بخلق نماید ، پس گفت آسمان وهرچه دروست در جنب همت ما کم از بیضه ایست .

---

۱ ــ نسخه : سهو   ۲ ــ آیهٔ ۱۷ سورهٔ ۵۳
۳ ــ بوسید   ۴ ــ آیهٔ ۲۴ سوره ۷۹ ر ک حواشی
۵ ــ آیهٔ ۳۳ سورهٔ ۳۸

لموءلفه:

چه کـــــم گردد ای سرور رهنمـــای　　اگر بیضه ای کـــــم شود از همـــای

وگروهی گویند نظر در چیزیاز برایطلب اوست و هیچ کس چیزیرا که از آن اوست طلب نکند ، پس خواجه گفت در چیزی که از آن منست چه نظرکنم نظر در او کنم که من از آن اویم چون از دنیااعراض کرد ، عقبی بدو عرضه کردندچون بعقبی قانع نشد سر او را بمشاهدهٔ مولی چنان مشغول ساختند که کون را در چشم همت او مقدار نماند . " فشغله مکون الکون عن النظر الی الکون " بدنیا نظرنکرد و سر " مازاغ البصر " ظاهرشدوبعقبی قانع نگشت حکمت " و ماطغی " مبین گشت ، هر که صاحب همت است باوجود اعلی بادنی قانع نباشد .

لبعض العارفین :

دلی که بستـــــهٔ بندحقیقتست و مجاز　　بهیچ در نرسد تا نمانـــــد از همه باز

مجردان که بشـــرط یگانگی رفتنـــــد　　بهر دو کون نکردند چشم همـــــت باز

بهرچه بسته شود راهرو حجاب ویســـت　　تو خواه مصحف و سجاده گیر و خواه نماز

چو غنچه چند دهن بسته خون خوری یکچند　　بخند همچو گل و خویشتن برون انـــداز

توئی حجاب خود ارنه زدوست خالی نیست　　بهرجهت که نهی روی از نشیب و فـــراز

و از اینجاست که گفته اند : " من رضی بمقامه حجب عن امامه .

جبرئیل آمد و مصطفی را علیه السلام گفت : برخیز تا ترا بمعراج برم ، مصطفی بسرمی گویدزمانی باش تابنمایم که تو مرا بردی یا من ترا بردم ،چون بسدرة المنتهی رسید جبرئیل بایستاد و مصطفی را گفت .تقدم یا محمد . خواجه جواب داد که برزمین گفتی که ترا من می برم ، اگر تو بردیئی تو رفتی و من ماندمی ،و چون من رفتم و تو ماندی من ترا بردم نه تومرابردی ، پس چون خواجه جبرئیل راگفت پیشترآی ،جواب دادکه " ومامنا الاله مقام معلوم "[1] خواجه علیه السلام گفت پنداشتم که توبا خداوند مقامی ، تو خود هنوز در مقام ماندهای . اینست معنی : " من رضی بمقامه حجب عن امامه "

لموءلفه :

چو خواجه بدان حضـــــرت پاک شـــد　　غبار رهـــــش تاج افـــلاک شـــــد

رفیقش چو بر شد " بذات الحبـــــک "　　عنانش گران شد رکابـــــش سبـــــک

---

۱ ــ آیهٔ ۱۶۴ سورهٔ ۳۷

عنان عزیمت چو واپس کشید — بدو گفت سید که‌ای لی ندید
ندیده بدیده اثر زان جناب — زهمراهی‌من عنان‌بر متاب
بگفتا ازین بیش تابم نماند — که از آتش قربت‌آبم نماند
قدم گر فراتر نهم زین مقام — بنور" تجلی" بسوزم تمام
چو سید رخ از سوختن‌بر نتافت — زحق قربت" قاب قوسین"[1] یافت
رسید آن سپهدار خیل رسل — چو عقل کل آگه ز هرجزو و کل
بجائی که آنجا مکان هم نبود — زبس بی‌نشانی نشان‌هم نبود
زسر" فاوحی" نکات خفی — بگوش دل و جان شنید آن صفی

یکی از جملهٔ آن نکات‌خفیه‌واسرار علیه که در زمان غایت قربت‌ودر اوان کمال عظمت از حضرت‌عزت‌بطریق وحی بدو رسیده است‌آنست که می‌فرماید . " ان الله تعالی یحب معالی الهمم و یبغض سفسافها " یعنی حضرت الهی و جناب پادشاهی‌همتهای بلند را دوست می‌دارد و دنائت همت و خست طبیعت و رذالت جبلت را دشمن می‌گیرد ، چه بلندی همت سرمایهٔ عروج وارتفا و گنج گرانمایهٔ عالم بقاست ، همت‌بلندپادشاهی‌است ارجمند که ملازمان‌بارگاه‌وخادمان درگاه‌خود را برسر خوان‌سلوت‌نشاند وازشراب‌خرسندی بدست ساقی دولت چشاندودر منزل قربت بشرف‌نیل‌نزل‌بجناب‌احدیت‌رساندوبعدازنقل ازمرحله‌ناسوت‌نقل‌جذبات‌لاهوت‌مهیاگرداند ، چنانکه افضل‌الدین خاقانی که خاقان‌ملک همت است می‌فرماید . شعر:

برفتم پیش شاهنشاه همت تا زمین بوسم
اشارت کرد دولت را که بالاخوان و بنشانش
بخوان سلوتم بنشاندوخود حاجت‌نبودآنجا
که اشکم خوش نمک گشتی و زرین‌رخ نمکدانش
بدستم دوستکانی داد جام خاص سبحانی
که خاک جرعه چین شد خضر و جرعه‌آب حیوانش
کسی کین نزل و منزل دید ممکن نیست تحویلش
کسی کین نقل و مجلس یافت حاجت‌نیست نقلانش[2]

---

۱ ــ اشاره بآیهٔ ۱۰ سورهٔ ۵۳

۲ ــ اشعاراز روی دیوان خاقانی ص ۲۱۱ تصحیح شد .

پس بحقیقت بلند همت آنست که بهیچ چیز از مراتب دنیا و آخرت مقید نشود تا از قرب حضرت باز نماند.

لموءلفه طاب ثراه

بفرق چنان همتی خاک راه / که خواهد بکونین دوری زشاه

حکایت ــ آورده اند که سلطان سلاطین روی زمین، محمود بن سبکتگین، اعلی الله درجه فی العلیین، هرسال چون خورشید عالم آرای روی بشرف خویش آوردی و لشکر سرما از طلیعهٔ سپاه ربیع پشت بهزیمت دادی و باد سبک پای قدم در فراشی نهادی و ابر چابک دست، دست بنقاشی برآوردی و سحاب نیسانی مشاطهٔ نوعروسان باغ بستان شدی و لعبتان چمن را از برگ حله و از شکوفه پیرایه ساختی و عقدهای لعل و مروارید بر فرق سبزه نثار کردی، با ایاز خاص و جمعی از خواص بهوای صید و گشت عزیمت اطراف کوه ودشت کردی و از نفایس جواهر که هر یکی رشک نجوم زواهر بودی بااشتران کوه کوهان آسمان هیکل.

لامیر معزی:

هایل هیونی تیز رواندک خور و بسیار دو / با خود همراه آوردی.

لموءلفه:

بهاری چنین آن شه شه نشان / بجمعی زشاهان گردنکشان
عنان عزیمت ببازوی کار / بصحرا کشید از برای شکار

و در حالت قطع فیافی و فلوات و در زمان مرور بر قلل جبال و عبور از عقبات بجائی رسیدند که اشترانرا از آنجا عبور دشوار بود و بهنگام گذشتن اشتری که صندوق جواهر بر او بار کرده بودند افتاد و چون صندوق شکست و جواهر ریخت، سلطان بیغما اشارت کرد و خود تازیانه بر براق برق جنبش زد، ارکان دولت و اعیان خدمت همه چون گدایان خاک بیز دندان طمع بالتقاط جواهر تیز کرده از سلطان بازماندند و باگرد و خاک آلوده بودند.

لموءلفه طاب ثراه:

یکی زآن بزرگان گردن فراز / نشد همره شاه الا ایاز

شاه در آن حال نظر کرد که از جمله خیل و حشم و غلمان و خدم هیچکس بهمراهی او می آید یا نی،

لموءلفه:

بدید آن شهنشه که بود آن نفس / زخاصان ایاز و دگر هیچکس
بدو گفت (آن) شاه عالی جناب / کز آن گوهر و در و یاقوت ناب
بدینجا چه آورده ای ای غلام / بگفتا در بندگی و السلام

چو با من بود همچــــو تو بحر ژرف | بود دست مــــن پر زدر شگــــرف
نه آنم کـــه از شاه مانـــم دمی | اگر فوت گـــردد زمـــن عالمی
مرا خدمـــت شاه عالـــی گهـــر | به از کان یاقـــوت و از گنـــج زر

پادشاه چون آثاربلندی‌همت ایازرا مشاهده کردوانوار کمال اخلاص‌اورا معاینه دیدبانواع الطاف و اصناف‌اعطافش‌نوازش نمودو تاج مکلل و دیباج‌مرصع خودبدو دادو مفاتح‌خزاین اموال‌بدو سپرد و گفت بر مال و جان من و بر هر که در سلک فرمان منست فرمان روایی و حکومت پادشاهی تراست .

لمؤلفه :

ازین لطف و تشریـــف و اکرام ایـاز | بزاری‌درافتـــاد و ســوزوگـــداز
روان کرده از دیـــده خونـاب دل | بعالم زده آتـــش از تــاب دل
چنان ناله و زاری آغـــازکـــرد | که هرکس در طعـــن او باز کـرد

هر کس از امیر و وزیر و صغیر و کبیر و خواجه و درویش وبیگانه‌وخویش‌بملامت‌اوبرخاستند و بانواع طعنه در مقابل‌او نشستند ، ایاز بیچاره با دل هزار پاره ،

لمؤلفه طاب ثراه :

کشید از جگـــر آه و سوزی چو شمع | بسوز درون گفـــت با اهل جمـــع
که شاهـــم از آن می‌دهد ملک و مـال | که تا چون بشاهـــی کنم اشتغـــال
رود دامن وصلـــش از دست مـــن | ازین غصه خـــون شد دل ممتحـــن
جداگشتن از شـــه بملک جهـــان | نباشد مگـــر شیـــوه ابلهـــان
به پیش شما ســـروری کردنســت | ولیکن‌مرا خـــون دل خوردنســت
جدائی توانم نمـــودن ز جـــان | ولیکن زشـــاه جهان کـــی تـوان
مرا شه‌چو جانســـت و من چون بـدن | شنیدی که بی‌جـان‌بود زنده تـــن
سگست آنکه از بهر یـــک استخـوان | بمانـــد زدرگاه‌شـــاه‌جهـــان[1]

حکایت ــ چنین آورده‌اند که شاهی باعظمت و جاهی ، بادانش و انتباهی ، از عواقب امور آگاهی ، درایام‌بهار ، بعزم‌شکار ، بر اسبی برق‌تازی ، رعد آوازی ،ابرپیکری ، شهاب‌مخبری[2] ،کیوان‌کینی[3] ، مشتری‌جبینی ،بهرام‌جراءتی ،آفتاب‌جبهتی ،زهره‌عیشی ،

---

۱ ــ ر ک حواشی   ۲ ــ حبری
۳ ــ کیتی

عطارد طیشی ، ماه نعلی ، آتش فعلی ، بادکرداری ،آب‌رفتاری ،خاک تمکینی ،کوه سرینی ، گورسمی ، گاو دمی ، ضرغام (خشمی) ، آهوچشمی ، کبک اختیالی[1] ، طاوس جمالی .

شعر .

زهره طبع مشتری فالی که زیبد گاه جنگ | از شهاب اوراعنان و از هلال او را رکاب
گه شتابد سوی پستی چون قضای آسمان | گه گراید سوی بالا چون دعای مستجاب

سوارشده بود وجبره بازی ، جلوه سازی ، بلندپروازی .

لموءلفه :

که چون پرو بالش زهم واشدی | زپشت ثری تا ثریا شدی
بجستن نمی‌رستی هیچ شک | زچنگال او نسرهشتم فلک
اگر بال خود کردی آن‌باز ، باز | بچستی نجستی ازومرغ‌راز

بدست گرفته وسگی قوی هیکلی ، چون شیرعرین[2] که پلنگ‌از سرپنجه‌اش در حنین[3] بودی و بیک تک بجای آهو شیر فلک ربودی ،

لموءلفه طاب ثراه :

بتک زو فرومانده مرغ هوا | چو روبه پر افسون و مکر و دها
بتنگ آمده زوهمه وحشیان | چوروباه ازو گشته شیر ژیان

باطوقی از انواع جواهرویواقیت مرصع ساخته و جلی‌از نسیج‌منقط بردوش‌انداخته‌و طنابی از ابریشم ملون بافته . لموءلفه .

ز زر کرده خلخال در پای او | بپهلوی شاه جهان جای‌او
سررشتهٔ طوقش آن شهریار | گرفته همی رفت سوی‌شکار

که ناگاه در راه شکار . . . .[4] در دست راست تو چیست جواب داد که " هی عصائی اتو کاٴعلیهاواهش بها علي غنمي‌ولي فیها مآرب اخری "[5] یعنی‌این عصای منست برآن تکیه می‌کنم‌و از برای گوسفندان‌برگ از درخت‌بدان می‌افشانم‌ومرا درین‌عصا حاجات دیگرنیزهست . خطاب‌آمدکه " القها "[5] بینداز (آنرا) چون‌بینداخت‌اژدرها شد که" فاذا هی حیه تسعی "[5] .

---

۱ ــ نسخه: احتبالی ، اختیال = خرامیدن
۲ ــ غزبن
۳ ــ حسن
۴ ــ ر ک حواشی
۵ ــ آیهٔ ۱۹ تا ۲۲ سورهٔ ۲۰

از آن اژدها جست موسی فرار — خطاب آمد از حق که ای شهریار
بجز من ترا آنچه خوش می‌نمود — بمعنی نظرکن که آن مار بود
تو آن من و من چو آن توام — تو جانی و من جان جان توام
عصا را تو بر خود اضافت مکن — دلت را گرفتار آفت مکن
چو تکیه توان کرد بر لطف یار — کند هیچ کس تکیه بر مور و مار

" خذها ولا تخف سنعیدها سیرتها الاولی "[۱] بگیر و مترس که ما عصا را بهمان صورت اولش بازگردانیدیم .

بیت

بمعنی عصا بود مار دمان — در آن دم که تو تکیه کردی بر آن
ولیکن از او چونکه بگریختی — بدامان لطف من آویختی
کنون گر بود اژدها باک نیست — که در دست تو جز که خاشاک نیست

حکایت ــ شاگردی از استاد خود سوءال کرد که آدم از بهشت خرم چرا بدین عالم آمد ؟ گفت . آدم جوهر عالی داشت و او را با حضرت (قدسی) انسی تمام بود . با آن قدر ارجمند و همت بلند چون میل نعیم جنت کرد (لاجرم خطاب اهبطوا شنید)[۲] .

شیخ فریدالدین العطار فرماید :

هاتفی برداشت آوازی بلند — کای بهشت کرده از هرگونه بند
هرکه در هر دو جهان بیرون ما — سر فرود آرد بچیزی دون ما
ما زوال آریم بر وی هرچه هست — زانکه نتوان زد بغیر دوست دست
آن برد این گوی ازین میدان بدر — کش نیاید هیچ چیزی در نظر
کیست آن برگو بجز خیرالبشر — وصف اوحق گفت " ما زاغ البصر "[۳]

دیوانه ای می‌گریست ، سایلی پرسید که سبب گریه چیست ؟ گفت . نظر در عالم انداختم و او را بحقیقت چنانکه می‌باید شناختم ، حقه ایست سربرنهاده و خلقی را در او سر در داده چون اجل سر آن حقه برگیرد هر که پرداشته باشد پرواز کند و آنکه پر ندارد هم در حقه باز ماند بر آن می‌گریم تا من از کدام طایفه ام ؟

بیت .

مرغ همت را بمعنی بال ده — عقل را دل بخش و جانرا حال ده

---

۱ ــ آیهٔ ۱۹ تا ۲۲ سورهٔ ۲۰

۲ ــ آنچه در میان دو قلاب گذاشته شده در متن نسخه نیست ، ظاهرا "افتاده دارد و بچنین عبارات و کلماتی مطلب نیازمند است . اهبطوا اشاره بآیهٔ ۳۴ سورهٔ ۲ است .

۳ ــ آیهٔ ۱۷ سورهٔ ۵۳ ر . ک حواشی

پیش از آن کز حقه برگیرند سر | مرغ ره گردو برآور بال و پر
تا نه بال و پر بسوزد ،خویش هم | تا تو باشی از همه در پیش هم [1]

باب دهم

در فضایل ترجیح حکم خدا بر هوی[2] و اختیار دین بردنیا

قال الله تعالی: " یاداود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق و لا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله ان الذین یضلون عن سبیل الله لهم عذاب شدید بمانسوا یوم الحساب ". [3] و قال الله تعالی " قل متاع الدنیا قلیل والآخره خیر لمن اتقی و لاتظلمون فتیلا " [4] و قال علیه السلام: " ما عبداله ابغض علی الله من الهوی " و قال علیه السلام: " من احب دنیاه اضر بآخرته و من احب آخرته اضر بدنیاه فآثروا ما یبقی علی ما یفنی ".

بدانکه آرزوی نفس و هوی راهزن طالبان (خداست) و لهذا بزرگان دین و راهروان عالم یقین گفته اند. هر که متابعت هوی کند نتواند که کار بفرمان خداکند زیرا که چون هوی بر شخصی غالب شود تمامی مملکت وجود اورا فرو گیردو متصرف و آمروناهی او گردد و (به) سلطنت و پادشاهی آن مملکت قیام نماید و شک نیست که هوی همه خلاف فرماید.

لمؤلفه:

گر طلب خدا کنی پیروی هوی مکن | رهبرت ار هوی بود پی بخدا نمی بری
رهزن رهروان دین هست هوای تو یقین | ترک هوی و آرزو چیست سرپیمبری

و از اینجاست که داود علیه السلام با کمال عظمت و جلالت و علوی[5] درجهٔ نبوت ورسالت و تکامل[6] قوت عصمت و تعاظم شرف طهارت بعداز (رسیدن بمقام و منصب خلافت) [7] برعایت حق عدالت از اتباع هوی که مستتبع ضلالت است منهی گشت که: " یا داود اناجعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق ولا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله، الآیه" می فرماید که ای داود ما که آفریدگار عالم و عالمیانیم و پدید کنندهٔ جهان و جهانیان،

---

۱ ــ ر ک حواشی

۲ ــ نسخه: هوا

۳ ــ آیهٔ ۲۵ سورهٔ ۳۸

۴ ــ آیهٔ ۷۹ سورهٔ ۴

۵ ــ یاء بجای کسره

۶ ــ بکامل

۷ ــ این عبارت در نسخه نیست.

خلافت زمین بتو ارزانی داشتیم و پادشاهی جهان بر تو مقرر فرمود (یم) [1] و ترا بر بندگان خویش که امثال و اشباه و هم سران و هم چهران تواند ، حاکم گردانید (یم) پس حکم در میان ایشان بر طریق معدلت کن و داوری بر منهج قسط و انصاف نمای و پای بر جادهٔ حق نه و از طریق باطل مجتنب باش و متابعت هوای نفس و مشایعت مراد خویش مکن که بیاعت هوای نفسانی و شیاعت قوای شهوانی ترا از سلک مراضی ماگمراه گرداند و در مهالک معاصی سرگردان کند و هر آینه هر که باتباع هوی از راه خدا بیرون آید عذابی درکمال نصاب از جهت نسیان روز حساب (او را) نصیب خواهد بود که . " ان الذین یضلون عن سبیل الله لهم عذاب شدید بمانسوا یوم الحساب " [2] و درین تدلیل نیز اشعارست بر آن که چون کسی اتباع هوی کند ، هوی بر وی چنان مستولی گردد که اورا نه پروای روز حساب ماند و نه اندیشهٔ شدت عذاب ، بل که باندک مدت سر از حلقهٔ عبودیت باز پس کشد و بسلاسل و اغلال دعوی الوهیت مقید شود و لهذا خواجه علیه السلام می فرماید . " ماعبد اله ابغض علی الله من الهوی " یعنی . هیچ چیز را بخدائی نپرستیدند [3] که در جناب خدا دشمن تر از هوی باشد .

شرح این حدیث آنست که جمعی کثیر (و جمی) غفیر از موءمنان که مزین اند بزینت ظاهر ایمان و متحلی اند بحلیهٔ تقلیدی ایقان [4] و هنوز چاشنی حقایق ایمان نچشیده اند و بدیده سر کمال وحدت ندیده و از اسرار توحید غافلند واز دقایق قول ابوالقاسم بغدادی ذاهل که می فرماید " الایمان یجمعک الی الله و یجمعک بالله والحق واحد والموءمن متوحد فمن وافق الاشیاء فرقته الاهواء و من یفرق [5] عن الله بهواه و یتبع [6] شهوته و ما یهواه فانه الحق " یعنی حقیقت ایمان آنست که ترا از همه باز دارد و بمقام جمعیت و معیت خدای آرد و بی هیچ شبهه حق واحدست و موءمن متوحد پس هر که موافقت اشیاء کند مبتلا بتفرقهٔ هوی گردد و هر که بهوی از خدا بازماند هر آینه حق از او فایت شود که توحید نه آنست که او را یگانه دانی ، توحید آنست که او را یگانه باشی و ازغیر او بیگانه باشی و این طایفه که از شرک خفی برسته اند رشتهٔ عبودیت اغیار بگسسته اختلاف طبقات و تفاوت درجات دارند ، بعضی بندهٔ دنیاو درم و دینارند و بعضی بندهٔ حرص و شهوت و بندهٔ آراستن جبه و دستار

---

۱ ــ ظاهراء افتادگی یا اشتباه از ناسخ است . عدول از فعل اول شخص بسوم شخص غایب بدین صورت درست نیست .

۲ ــ آیهٔ ۲۶ سورهٔ ۳۸

۳ ــ نپرسیدند

۴ــ مبرهن اندبرنیت ظاهر ایمان ومتجلی اند بحلبه نعلدی الفان .

۵ ــ یغرق

۶ ــ تیع

کما قال النبی علیه السلام: " تعس عبدالدینار تعس[1] عبدالدرهم تعس عبدبطنه تعس عبد فرجه تعس عبد قمیصه" و پرستش اینها مذلت وخسارت بارآرد و موجب کبر و نخوت و سبب دعوی الوهیت شود[2] و هیچ چیز بضدیت حضرت خدا پدید نتواند آمد و دعوی خدائی نتواندکرد مگر هوی . کما قال تعالی: " افرایت من اتخذالهه هواه "[3] اگر فرعون دعوی خدائی کرد بهوی کردواگر بنی اسرائیل گوساله پرستیدند بهوی پرستیدندواگرجمعی بتان را بخدائی گرفتند بهوی گرفتند و بحقیقت هواست که خدا انگیزست .

بیت .

ای هواهای تـــو خـــدا انگیـز وی خدایـــان تو خـــــدا آزار[4]

پس بحقیقت موءمن آنست که حکم هوی را بر فرمان خدا ترجیح (ننهد) و دنیا بر عقبی اختیار نکند و ملک جاودان بدین جهان جهان نفروشد بل که رقم فنا و قلم ترک هوی بر صفحات درجات هر دو سرا بکشدو تا قدم صدق در عالم قدم ننهد نیارامد و تارخت جان او حضیض فرش بذروهٔ عـــرش نرساند از سفر نیاساید و بایدکه بدست همت سبل هستی از چشم دل بردارد و بکحل جواهر (نیستی)[5] مکحل گرداند تا در راه خدا مراقبت راهزن هوی تواند نمود و در مخاطبهٔ نفس خویش تواند گفت .

لافضل الدین خاقانی قدس سره :

برون از جهان تکیه گاهی طلب کـــن ورای خرد پیشوائـــــی طلب کـــــن

قلم برکش و بر دو گیتــــــی رقم زن قدم درنــــه و رهنمائــــی طلب کـن

جهان فرش تست آستینی برافشـــــان فلک عرش تســـــت استوائی طلب کـن

همه درد چشـــم تو شد هستی تـــو شو از نیستــــــی توتیائی طلب کـــن

خدایان رهزن بسی یابی اینجـــــا جدا زین خدایان ، خدابی طلب کـــن

آری تا نقد کونین بشیربهائی ندهی عروس اقبال وصال نقاب حجاب برندارد و خویشتن با تو نسپارد و تا بداس غیرت گلوی کام و هوی چو خوشه نبری ، کشت عافیت آن سری خوشه در گلو نیارد .

---

۱ ــ نسخه نفس عبدالدنیا نفس. . . عبارات از روی حدیث اصلاح شد . ر ک حواشـــــی فهرست احادیث

۲ ــ نشود

۳ ــ آیهٔ ۲۲ سورهٔ ۴۵

۴ ــ ر ک حواشی

۵ ــ نسخه: هستی و بمضمون بیت پنجم خاقانی " نیستی " مناسب است . ر ک حواشی

خاقانی قدس سره.

عروس عافیت آنگه کند قبول مـــــرا | که عمر پیش بها دادمش بشیــــــر بهـــا
چو کشت عافیتم خوشه در گلـــــوآورد | چو خوشه باز بریدم گلوی کام هــــــوی
خروس کنگرهٔ عرش[1] پرگرفت چو دیــــد | که در شب امل من سپیـــــده شد پیــــدا
چو ماه سی شبه ناچیز شد خیال غـــرور | چو روز پانزده ساعت کمال یافـــــت ضیا

پس معلوم شد که هیچ طایر دل را در هوای هویت طیران دست ندهد تا از قید هوان هوی[2] خلاص نشود و هیچ سمند فکرت را در فضای احدیت جولان روی ننماید تا به همعنانی عنایت خدا ترک هوی نکند وهیچ سالکی درین طریق پرآفت که در هر قدمی هزار مخافتست راه بسر خدایان نتواند برد تا ازخواب هوی پرستی بیدار نباشدوهیچ عاشقی برفرازعرش کبریا تکیه نتواند زد تا بترک کبر و ریا که ناشی از نفس و هواست نگوید.

لمؤلفه:

خواهی که جبرئیـــــل رود در رکاب تو | با خویشتن عنایـــــت حق هم عنان طلب
تا برفراز عـــــرش نهی پای کبریــــا | از سوزعشـــــق و جذبه حق نردبان طلب
راهی پرآفتست و درو صد مخافتســـت | بیدار باش و راه بکـــــوی امان طلـــب
در طی این طریق ملک در رکاب خـــــواه | در سیر این مضیق فلک زیر ران طلـــب
چون تو دم از هوای هویت همـــــی زنــی | ترک هوی بگوی و خلاص از هوان طلـــب

تا خلیل آسا دم (از). "لااحب الآفلین"[3] در نفی جمیع ماسوی نخواهی زد، خلاص از هوان هوی نخواهی یافت و بی اعراض از مراقبت سیاره وآفتاب و ماه توجه حقیقی بدرگاه اله دست ندهد و "وجهت وجهی للذی فطرالسموات والارض"[4] (نتوانی گفت)[5].

عمربن الفارض می فرماید

فتراءیت فـــــی ســـــواک لعیـــــن | بک قـــــرّت و ماراُیت سواکـــــا
و کذاک الخلیـــــل قلب قبلـــــی | طـــرفهٔ حیـــــن راقب الافــــــلاکا

یعنی دیده ای که بدیدار تو روشن گشته است اگر چه بظاهربسوی دیگری انداختم اما بدان

---

۱ ـ نسخه: عقل دیوان خاقانی ص ۶ سایرغلطها نیزازروی دیوان تصحیح شد.
۲ ـ درنسخه بیشتر موارد "هـــوی" را با الف و "هوا" نوشته.
۳ ـ آیهٔ ۷۶ سورهٔ ۶
۴ ـ آیهٔ ۷۹ سورهٔ ۶
۵ ـ نتواند گفت.

دیده غیر تراندیدم و کاراهل خلت و اصحاب محبت‌خودهمیشه‌چنین بوده‌است . چنانکه خلیل حضرت پاک دراوان‌مراقبت افلاک‌دیده از دیدارهمه‌باز داشت‌ودیدهٔ‌دل‌برمشاهدهٔ جمال بی‌نیاز گماشت و در مخاطبهٔ متبعان ملت خویش گفت .

لمؤلفه :

سبل هستی خود دور کن از دیدهٔ دل ‌‌‌ تا رخ دوست بدان‌دیدهٔ بینا بینی
اختلاف صور آمد سبب کثرت و بس ‌‌‌ چون ازینها گذری‌دلبر تنها بینی
چند گوئی که ندیدم اثر طلعت دوست ‌‌‌ دیده ازخواب گران بازگشاتا بینی
سر موئی اگر از سر هویت دانی ‌‌‌ دوست رادر همه آفاق هویدابینی
پنبه از گوش بدر کن که همی گوید یار ‌‌‌ من چو اندر نظرم چند بهر جا بینی
قانع وعدهٔفرداشده‌ای خود چه شود ‌‌‌ اگرامروز فرود آئی و ما را بینی

صفت همت امین صادق را درباب سابق شنیدی چگونه درحالت اقبال‌بحضرت ذوالجلال از دنیا و عقبی اعراض کردتا در صفت او " مازاغ البصر و ماطغی "[1] نازل شد، پس‌اگر ترا ارتقا بمعارج آن مقامات علیه و اعتلا بمدارج آن درجات سنیه دست نمی‌دهد ، باری پیروی هوای نفس مکن و بزخارف دنیای دون‌قانع مباشو بفریب[2] این دار غرور از سرای سرور[3] محروم مشو و بر سر این قنطرهٔ‌مرورومعبرهٔ عبورکه‌سجن‌عاقل‌وحصن‌غافل[4]است چندان روزگار مبر که از رفیقان آگاه که متوجهان آن درگاه اند بازمانی .

لافضل الدین خاقانی :

هین کز جهان علامت انصاف شد نهان ‌‌‌ ای دل‌کرانه کن ز میان‌خانهٔ جهان
بهر منال عیش ز دوران منال بیش ‌‌‌ بهر مدار جسم بزندان مدار جان
مفریب دل برنگ جهان کان نه تازگیست ‌‌‌ گلگونه ای چگونه کند زال‌را جوان
بس زورقا که بر سر غرقاب‌این محیط ‌‌‌ سرزیر شد که پر نشد این‌سبز بادبان
از حادثات در صف آن صوفیان‌گریز ‌‌‌ کز بود غمگنند و زنابود شادمان

عاقل آنست که باوجود اعلی بادنی قانع شود و به فریب قلیل‌ازطلب‌کثیرباز نماند ، حضرت الهی جمیع متاع دنیا را قلیل می‌خواند که : " قل متاع الدنیا قلیل "[5]

---

۱ ـ آیهٔ ۱۷ سورهٔ ۵۳
۲ ـ و تقریب
۳ ـ سرای سرای
۴ ـ سخن عاقل و خصس فاعل
۵ ـ آیهٔ ۷۹ سورهٔ ۴

و می‌فرماید که آخرت بهتر است آنکس را (که) پرهیزکاروپاکیزه‌باشد که : " والآخره خیر لمن اتقی " و درین‌آیت اشارتست برآنکه دون‌همت اهل‌دنیاست و متقی‌اهل عقبی است وعاشق صاحب همت اهل مولی است " ولاتظلمون‌فتیلا "[1] یعنی . مابرشته تابی‌برکسی ظلم روا نمی‌داریم ، هر کسی را مراد بقدر همت و اندازهٔ طلب اومی‌دهیم . حرمان اهل دنیا از آخرت از دون همتی است وفریفته‌شدن‌اهل‌آخـرت به حورو قصور جنـت[2] (از بی معرفتی) پس سنت ماچنین رفته‌است که : " الدنیاحرام علی‌اهل‌الآخرة والآخرةحرام علی اهل الدنیا و هما حرامان‌علی‌اهل‌الله " یعنی دنیابراهل‌آخرت حرام‌است و آخرت بر اهل دنیاحرام‌است و دنیاو آخرت بر اهل الله‌حرام .

حکیم انوری .

باستعداد باید هر که از ما چیزکی جوید	نه اندربدو فطرت‌پیش‌ازین‌کان‌الفتی طینا
بلی‌از"جاهدوا "یکسربدست‌تست‌این رشته	ولی‌ازجاهدواهم برنیایدهیچ بی "فینا "[3]

لمولانا قدس سره :

جز لطف وجز حلاوت خوداز شکر چه‌آید	جز نور پخش‌کردن خود از قمر چه آیـــد
جز رنگهای دلکش از گلستان چه خیـــزد	جز برگ و جزشکوفه‌از شاخ تر چه آیـــد
جز طالع مبارک از مشتری‌چه یابـــــی	جز نقدهای روشن‌از کان زر چه آیـــد
آن آفتاب تابان مر لعل راچه‌بخشـــــد	وز آب‌زندگانی‌اندر جگر چه آیـــــد
از دیدن جمالی‌کوحسن آفرینـــــــد	بالله یکی نظر کن‌کاندر نظر چه‌آیـــد[4]

بزرگان گفته اند . قلةُالمعرفةِ من خساسةِالهمةِ . یعنی قلت معرفت از خساست همت[5] (است) . و این فقیر می‌گوید . خساست‌همت از قلت معرفتست .کسی را که معرفت لذت وصل یار (؟)[6] باشد کی (به) مشاهدهٔدیدارقانع شود و هرکه واقف‌ازنعیم دارالقرار بودکجابغروردنیای غدار فریفته گردد ؟ طفل‌بیچاره‌راتحمل‌بستن‌گهواره‌بدان‌سبب‌اســت که در دست و پای او قوت نیست . لاجرم اطفال طریقت را بستگی بدنیاو درجات آخرت و فریفته شدن‌بنعیم جنت از آن جهت‌است که ایشان‌را ذوق معرفت‌مشاهدهٔجمال حضرت

---

۱ ـ آیهٔ ۷۷ سورهٔ ۴

۲ـ حیلت عبارت میان‌دوقلاب‌نیزتصحیح قیاسی است .

۳ ـ ر ک حواشی

۴ ـ ر ک حواشی

۵ ـ الهت

۶ ـ دیدار

نیست و اگر نی چرا نگوید[1] .

لمولانا قدس سره .

مرا جمال تو باید قمـــــر چه سود کند | مرا کلام تو باید شکـــــر چه سود کنـد
چو آفتاب تو نبود زآفتاب چه ســـود | چو رفت سایهٔ سلطان حشر چه سود کنـد
چو چشم مست تو نبود شراب راچه‌طرب | بصیرتم چو نبخشی بصر چه سود کنـــد
لقای تو چو نباشد بقای عمر چه ســود | چو منظرم تونباشی نظر چه سود کنـــد
جهان مثال درختست و برگ و میوه‌توئی | چو برگ ومیوه نباشدشجر چه سود کنـد[2]

خواجه علیه السلام می‌فرماید که . "من احب دنیاه اضربآخره و من احب‌آخرته اضر بدنیاه" یعنی . هر که دنیای‌خود را دوست دارد در آخرتش ضرر کند وهرکه آخرت خود دوست‌دارد در دنیایش ضررکند و بتصریح نمی‌گوید هر که این هر دورا دوست دارد در دیدن دیدار مولایش ضرر کند . از آنکه در خطاب همه داخل اند و طالبان مولی در مخاطبان کم‌اند ، از آن جهت بدان قسم تعرض نکرد یا خودگویم می‌گوید .

شعر .

حدیثی راکه جان هم نیست محـــــرم | من از راه دهـــــان گویم زهـــــی رو[3]

بل‌که اسرار ناز ونیاز بامحرم راز بازتوان گفت و جائی که تصریح بشرح حقیقت نشاید دُر کنایت و مجازتوان سفت ، چنانکه در اطلاق . " فآثروامایبقی علی مایفنی" این طریقه مسلوک‌داشته ایم‌هرکه از سر . " کل شیئی هالک الاوجهه"[4] باخبر باشد وجه این‌حدیث دریابد . معذورم دار که درین باب عنان قلم در دست اختیار من نیست .

شعر

نه وقت کشف اسرارست لیکن هم تو می‌دانـــــی[5]
که این او می‌دمد در مــــــن‌که ما نائیم و او نائـی
مرا غیرت همی گوید خمــــش گر جانت می‌بایـــد
زجـــــان خویش بیزارم اگـــــر دارم شکیبائـــی

---

۱ ــ نسخه : بگوید
۲ ــ ر ک حواشی
۳ ــ ر ک حواشی
۴ ــ آیهٔ ۸۸ سورهٔ ۲۸
۵ ــ غزل ۲۴۹۹ دیوان‌کبیر ، این‌مصراع‌در آنجاچنینست . دهان‌عشق می‌خندد که نامش ترک گفتم من . اغلاط از روی دیوان تصحیح شد .

ندارد چاره دیوانه بجز زنجیــــر خائیـــــدن
حلالستت ، حلالستت اگـــــر زنجیر می خائـــی

بگو اسرار ای مجنون زهشیاران چه می ترســـی
قبا بشکاف ای گـــــردون قیامت را چه می پائی

عیسی صلوات الله علیه وسلامه می گوید کــه دنیا راپروردگار خود مسازید تا شما را بتمامی بندهٔ خود نسازد و گنج خود درچنان حضرتی (بسپارید که گنج شما را) [1] ضایع نگرداند ، چه گنج دنیاایمن از آفت نیست و صاحب گنج خدای را هرگز مخافت نی .

لموءلفه .

گر بستهٔ نقش صنع صانـــع باشـــی
دل را زشهـــود دوست فانع باشـــی

گنجی که فنـــا ندارد آنگه یابـــی
کز هر دو جهان بدوست قانـــع باشـــی

خداوند تعالی بسوی عیسی علیه السلام وحی فرستاد که دنیا را دوست مدارکه من هرگز دنیا را دوست نداشته ام و اگر دوست داری آخرت را دوست دار (که) معادست و همه را بسوی اومیعادست وازدنیا بهمان قدر قناعت کن که بگیاهی ستر عورت کنی و بنان پاره ای سد جوعت کنی که مثل تو بقلت قرار در دنیاچون مثل سایه است که همیشه درسفرست ودایم در زوال و انتقال .

عیسی را علیه السلام گفتند اگر از برای خود خانه سازی چه شود ؟ گفت . کهنهٔ دیگران ما را کفایت است .

لبعض العارفین قدس سرهم .

از حاصل عمـــر گرکســـی یادکند
شرمش باداکه منـــزل آبادکنـــد

دیدیم بچشم خویش بادیســـت جهان
خاکش برســـر که تکیه بر باد کنـــد

روزی عیسی را باران فروگرفت می دویدتا پناهی پیدا کند اورابخیمه ای بردنـــدآنجا شد ، زنی را دید بگریخت ، غاری بود در آنجا درآمدشیری [2] را دید بگریخت و گفت . بارخدایا هر چه آفریدی او راماءوی گاهی است مگرمراوحی آمدکه آرامگاه تو مستقر رحمت منست یعنی بهشت و در بهشت ترا صد حور جفت خواهد بود که همه (را) من بدست لطف آفریده ام و طول و عرض عرش بر چهار هزار ساله راه خواهد بود هر روزی از آن مقدار جمیع مدت

---

۱ ــ بسیار نهید که زنج ــ رک حواشی ۲ ــ کیمیا . نسخهٔ شتری .

دنیا و منادی راخواهیم فرمود تا نداکندکه کجااند زاهدان‌دنیا همه بعرش‌عیسی بیایند ، تا همه بیایند .

شعر .

این سرائیست که البته خلل خواهد کرد[1]   خنک آن قوم که در بند سرای دگرند
نظر آنان که نکردند بدین مشتی خاک   الحق انصاف توان داد که‌صاحب نظرند
عارفان هر چه ثباتی وبقائی نکند   گرهمه ملک جهانست بهیچش نخرند[2]

عیسی علیه‌السلام با حواریان بشهری‌بگذشت خلق همه‌شهر را بیکباره‌مرده‌دید با قوم خود گفت این همه در خشم خدای مرده اند آن شب عیسی علیه‌السلام بر بلندی برآمد وآواز داد که ای اهل قریه‌یکی جواب داد . که همه شب در عافیت‌بودیم و بامداد در هاویه . گفت چرا ؟ گفت . زیرا که دنیارا دوست داشتیم و فرمان برداری اهل معصیت کردیم . گفت . دنیا راچگونه‌دوست‌داشتید ؟ گفت . چنانکه کودکی مادر را ، چون بیامدی شادشدیمی و چون برفتی اندوهگین گشتیمی ، گفت دیگران چرا جواب نمی‌دهند ؟ گفت . ایشان هر یکی دردهان‌لگامی از آتش دارندومن اگر چه‌درمیان‌ایشان‌بودم ولیکن ازیشان نبودم چون عذاب آمد من‌نیز گرفتار شدم اکنون‌بر کنار دوزخم ، نمی‌دانم که سرانجام کار نجات خواهد بود یا ابتلا بدرکات ؟عیسی گفت . ای حواریان‌بانان‌خشک‌وجامهٔ‌پلاس وگوشهٔ خراب هنوز عافیت دنیاو آخرت‌یافتن دشوارست‌پس بدنیای‌اندک‌و سلامتی دین بسازید و چون دیگران‌بسنده‌بدین‌مکنید[3] و سلامتی دنیامطلبیدوبفریب‌نفس‌مغرور مشوید که می‌گوید . دنیا ازبرای خیر کردن و زیادتی اجر می‌طلبم ازآنکه هیچ چیز برابر دست بازداشتن از دنیا نیست وموءیداین سخن آنست که‌حضرت خواجه علیه‌السلام می‌فرماید . " حب الدنیا راءس کل خطیئه "دوستی دنیا سر جملهٔ خطاهاست پس ترک دنیاسر همه خیراتست .

سلیمان علیه السلامروزی‌باموکبی عظیم وعظمتی تمام و باخیل و حشم انبوه‌از مرغان و دیو و پری می‌رفت در ممر او عابدی بوداز عبادبنی‌اسرائیل عابد چون سلیمان را با آن عظمت و جلال و ابهت و اقبال دید گفت . ای پسر داود خدای ترا عظیم ملکی داده است ، گفت . بلی ، زاهد گفت . هر چند این‌ملک عظیم (است) ولی‌یک تسبیح در صحیفهٔ‌موسی علیه السلام ازجمیع این مملکت‌بهترست چه‌تسبیح باقی‌است‌ومملکت‌فانی .

---

۱ ــ خواهد یافت (طیبات سعدی)   ۲ ــ ر ک حواشی
۳ ــ می‌کنند .

فضیل می‌گوید . اگردنیا زر بودی و فانی‌گشتی‌وآخرت سفال بودی‌و باقی ماندی واجب کردی که مرد عاقل سفال باقی‌اختیار کردی نه زر فانی پس عاقل نباشد آنکه سفال فانی بر زر باقی اختیار کند .

بیت .

چون جهان می‌بگذرد بگـــذر تو نیز / ترک او گیـــــر و بدو منگر تو نیـــز

زانکه هر چیزی که او پاینده نیســـت / هرکه‌دل بندد درو دل زنـــــده نیست

هر چه آنرا پایـــداری یکدمســـت / نیم جو ارزد اگرصد عالـــــم اســـت[1]

حکایت ــ آورده اند که ابوذر غفاری رضی الله عنه بر معاذ جبل گذشت معاذرا دید که دیوار خانهٔ خود عمارت می‌کرد پیش معاذ نیامد و سلام نکرد و مصافحه بر طریق معهود بتقدیم نرسانید . چون ابوذربرفت معاذ دست بشست‌وبحضرت رسول علیه‌السلام آمد و گفت . یا رسول‌الله در شاٴن من‌آیتی نازل شد ؟ گفت . نی یا معاذ . قصه ابوذر باز گفت حضرت‌خواجـه علیه السلام فرمود . یا اباذر چرا بر برادر خود سلام نکردی؟ گفت . یا رسول الله چگونه بر وی سلام کنم که وی دنیای کهن را نو می‌کند . "والامرقریـب" رسول علیه السلام بگریست و گفت هر که خواهد که عیسی بن مریم را در زهد بو بیند[2] در ابوذر غفاری‌نظرکند اصحاب‌گفتند . زهدعیسی علیه‌السلام چگونه‌است ؟ گفت . سخن عیسی است علیه السلام‌که می‌فرماید . گنج آخرت‌دشمن دنیاست‌وازحال‌خودخبرمی‌دهد که لباس من پلاس‌است و شعارمن خوف حق و نان و خورش‌من گرسنگی و چراغ من بشبها ماهتاب و آتش من در زمستان شعاع‌آفتاب و میوهٔ من در تابستان‌نباتـی‌است‌که سباع و بهایم درآن بامن شریک‌باشند . شب بخسبم مرا چیزی نباشد و بامدادبرخیزم‌و مرا قوت آن‌روزنبـود و از برای دفع‌وحشت انیس‌نباشد و از برای غمخوارگی‌هیچ جلیس‌نه . بااین همه در دنیاکس‌از من توانگرتر نیست که . " القناعه کنزلایفنی "

لافضل الدین خاقانی[1] .

درین دامگاه ارچه همــــدم نـــدارم / بحمداللـــــه‌ازهیچ غم ، غم نـــدارم

مرا بامن از نیستی هســــت ســـری / که کسرا در آن باب محـــــرم نـــدارم

ندارم سر خلق و گر راســـت خواهی / سر زحمت‌خویشتـــــن هم نـــــدارم

---

۱ ــ ر ک حواشی

۲ ــ واو را بجای ضمه آورده

چو از عالم خویش بیگانه گشتم | سر خویشی هر دو عالم ندارم
مرا کشت و زادی است در طینت دل | که حاجت بحوا و آدم ندارم
مرا عز و ذلیست در راه همت | که پروای موسی و بلعم ندارم
بدیو امل عقل غره نسازم | بباد طمع ، طبع خرم ندارم
مرا دیو و دد هست خادم اگر چه | سلیمان نیم ملک و خاتم ندارم

حکایت ــ عمر بن الخطاب رضی الله عنه بشام آمد و امراو کبراء شام استقبال کردند با ایشان چندان التفات نکرد و گفت . برادر من ابوعبیده جراح کجاست؟ اشارت کردند بگوشه ای ، عمر (ابوعبیده را) دید می آمد بر اشتری بی مهار نشسته و رسنی از موی بر گردن اشتر بسته ، پیش عمر آمد و سلام کرد . عمر جواب داد و او را در کنار گرفت . آنگاه لشکر را گفت هرکسی بجای خود بروند و عمر بخانهٔ ابوعبیده آمد نگاه کرد درخانهٔ اوجز شمشیر و سپر و اشتر و پالان چیزی دیگر نبود ، گفت . یا اباعبیده اگر (به) قدر کفایت خود از دنیا مهیاکنی روابود ، ابوعبیده بگریست و گفت . یا امیرالمؤمنین سبکبار زودبمنزل رسد وگران بار در میان راه بماند . " والذی تراه کثیر " [1]

لافضل الدین خاقانی قدس سره

خرسند شو بملکت خرسندی از وجود | خاسر شناس خسرو و طاغی شمر طغان
اسکندر و تنعم ملک دوروزه عمر | خضر و شعار مفلسی و عمر جاودان
بی طعمه و طمع بسر آور چو کرم بید | چون کرم پیله سرچه کنی در سر دهان
از فقرساز گلشکر (عیش) بدگوار | وز عقل خواه مهرتب جان ناتوان [2]

حکایت ــ درلطایف اشارات که از زبان مرغان تاءلیف کرده اند مذکورست [3] که وقتی زنبوری موری را دید که بهزار حیلت دانه بخانه می کشید ودر آن رنج بسیار می دید اورا گفت ای مور این چه رنج است که بر خود نهاده ای و این چه بارست که اختیار کرده ای ، بیا مطعم و مشرب من بین که هرطعام که لطیف و لذیذ ترست تا از من زیادت نیاید بپادشاهان نرسد ، هر آنجا که خواهم نشینم وتوشه برم وآنچه خواهم گزینم وخورم ، دربن سخن بودند که برید و بر دکان قصابی برمسلوخی نشست قصاب کارد در دست داشت بر آن زنبور مغرور زد و دو پاره ساخت و برزمین انداخت و موربیامد و پای کشان اورا می برد و می گفت ای بسا

---

۱ ــ ظ. اشاره بآیهٔ ۸۳ یا ۶۷ سورهٔ مائده ۵   ۲ ــ ر ک حواشی
۳ ــ ر ک حواشی

آرزوی یک‌ساعته که حزن طویل بار آرد[1] و زنبورگفت. مراجائی‌که‌نخواهم مبر، مور گفت. هر که از حرص جائی‌نشیند که خود خواهد بجایی کشندش که نخواهد.

لافضل الدین خاقانی قدس سره‌العزیز.

جای نزهت نیست‌گیتی زانکه اندر باغ او — نیشکر چون برگ سنبل زهر دارد در میان
دل منه بر عشوه‌های آسمان زیراکه هست — بی سرو بن کارهای آسمان چون آسمان
با امل همراه وحدت کی شوی و چون شود — مردچوبین‌اسب‌بابهرام چوبین هم عنان
ناقهٔ همت براه‌فاقه ران تا گردت — توشه خوشهٔ چرخ و منزلگاه راه کهکشان
چارتکبیری بکن بر چار فصل روزگار — چاربالشهای چارارکان بدونان بازمان
چند بر گوسالهٔ زرین شوی صورت پرست — چند بر بزغالهٔ پر زهر گردی‌میهمان

حکایت[2]ــ آورده اند که چون کار بقراط حکیم بالا گرفت‌عزلت اختیار کرد و در غاری رفت و روزگاری‌تنها می‌گذرانید، پادشاه وقت بزحمتی گرفتار شد و اطباازمعالحت عاجز آمدند. وزیر پادشاه که ازشاگردان‌بقراط‌بود رسولی به‌بقراط فرستاد و اورابمعالحهٔ پادشاه استدعا کرد. امتناع نمود، وزیرخود رفت‌چون‌بنزدیک بقراط رسیداورا دید در غاری نشسته‌و ستر عورت را بر خودگیاهی چند بسته وبیخ گیاه غذا ساخته. وزیرخدمتش را دعوت کرد بدیدن پادشاه، بقراط گفت. از سرمعالجه و مخالطه برخاسته ام، من بعد گرد مخلوق نخواهم‌گشت، چون‌جهد و سعی وزیرفایده نکرد برنجیدو از سر کراهیتی‌تمام گفت. اگر تو خدمت پادشاهان توانستی‌کرد ترا بجای لباس، گیاه نبایستی‌پوشید و بغذا گیاه نبایستی خورد. بقراط بخندیدگفت. اگر تو لباس‌از گیاه توانستی‌پوشید و بغذاگیاه می‌توانستی خورد، تراخدمت‌مخلوق وبندگی‌پادشاهان‌نبایستی کرد. این‌یک‌کلمهٔ بقراط حکیم جان موعظه و کان حکمتست.

شعر.

گر بدل آزاد بودمی چه غمستی — عقدهٔ سودا گشودمی چه غمستی
گر بمشامی که بوی آز شنودم — بوی قناعت شنودمی چه غمستی
این‌که خردرا در ملوک‌نمودم — گر در عزلت‌نمودمی چه‌غمستی[3]

---

۱ ــ ر ک حواشی
۲ ــ ر ک حواشی
۳ ــ ر ک حواشی

حکایت ــ از سید اعظم مجتبای مکرم سید ابوطاهر رحمه‌الله شنیدم که سرور مجردان عالم مقتدای اهل علوم و حکم سید تاج‌الدین سر برهنه در ترمذ بود و من در سمرقند، مرا طلبید چون بخدمت او رسیدم و دو روز گذشت حضرت سید را، قدس سره، مرضی عارض شد چون وقت بتنگ در آمد گفتم چون از سایهٔ چون تو مقتدائی بازمی‌مانم، نصیحتی فرمای، گفت. اصل همهٔ نصیحتها نمودن بی وفائی دنیاست و من ترا از برای این طلبیده ام تا در نظر تو رحلت کنم و بی‌وفائی دنیارا معاینه با تو نمایم واگر از این حال نصیحت نپذیری نصایح اولین و آخرین سود ندارد.

لمؤلفه.

دلا بر جهان نیست هیچ اعتماد	بجاهش نگردد خردمند شاد
ز دنیای جافی وفائی مجوی	نعیم جهان را بقائی مجوی
منه دل بدنیای دون زینهار	که لذات دنیاست ناپایدار
ندارد جهان غیر ازین هیچکار	همین است او راوبس کار وبار
که آنرا که خود برکشد چندگاه	فروافگند هم خود او را به چاه
مشو غره اعتبار جهان	مکن تکیه بر کارو بار جهان
که دارد جهان چون توبسیار یاد	زمان چون تو فرزند بسیار زاد

حکایت ــ چنین آورده‌اند که اسکندر بن فیلقوس که حضرت الهی، پادشاهی جمیع عالم بدو داده بود و زمام تصرف خلائق آفاق در قبضهٔ تصرف قدرت او نهاده، در وصایای خود چنین گفته است. که چون قضای اجل در رسد و طایر روح ازقفس قالب طیران کند و اورادر نعش بنهند دو دست او را از نعش بیرون آورده گشاده بگذارند و جمیع لشکر او آراسته و بانواع اسلحه پیراسته پیش پیش بروند و خزاین و اموال در عقب بیارند و انبیاء و علما در دست راست بروند و حکما و اطبا در دست چپ، تا ارباب بصایر و اصحاب ضمایر را بی‌وفایی دنیای دون وعدم اندفاع حکم منون محقق ومعین و مقرر ومبرهن گردد و چون دست خالی و گشاده ببینند یقین دانند که ازچندین خزاین و اموال که جمع کرده‌ایم هیچ چیز نبرده‌ایم ویقین شناسند که دفع قضای اجل بهیچ حیله‌ای ازحیل دست نمی‌دهد اگر کار با لشکر برآمدی اینک لشکر عالمی در امام نعش ماست و اگر دفع این همه با مال میسر شدی اینک مال جهان پیرو نعش ما و اگرانجلای این غم با انبیاء وعلما و اطبا دست دادی اینک جماهیر و مشاهیر این طایفه در یمین و یسار ما.

لمؤلفه طاب ثراه و جعل الجنه مثویه .

چو آیــــد اجل کی شود دستگیر — شهـــان را بزرگی و کوس و نفیـــر
چنین است آئیـــن دنیـــای دون — که روزی کنـــد سرکشان را زبـــون
چنین است آئیـــن و رسم سپهـــر — که گه قهر بنمایـــد و گاه و مهـــر
نبنـــدد بدنیا خردمنـــد دل — که با شـــادی اوست غم متصـــل
اگر گنـــج قارون بدســـت آوری — در آخر بمانـــی و حسرت بـــری
اگر پادشاهـــی رعیـــت نـواز — در عـــدل کن بر همه خلق بـــاز
سخاو شجاعـــت گزین و کـــرم — بدرویـــش و درماندگـــان ده درم
وگر خواجه ای بنـــده را شـــاددار — نه آخر توهـــم بنده‌ای یـــاددار
برآور مهمـــات درماندگـــان — ببخشا به بی‌خـــواب و خور ماندگان
بقائی نـــدارد کسی در جهـــان — بخوان داستانهـــای پیشینیـــان
گرت هست دانش تـــرااین کـــلام — تمام است ای جـــان من والســـلام
شها مملکت از تـــو دارد نظـــام — توئی عمده الملـــک و فخرالانـــام
ممالک تنســـت و توئی جـــان او — بذاتت قـــوی باد بنیـــان او

باب یازدهم

در فضایل بیداری و اندیشه کردن از خوف خاتمت و حالت ملاقات باری .

و این باب مشتمل است بر سه فصل . فصل اول . درفضایل بیداری

دوم . در فضایل هشیاری .

سوم . در اندیشه کردن از خوف خاتمت و ملاقات باری .

فصل اول ــ در فضایل بیداری .

قال الله تعالی . " و من اللیل فتهجد به نافله لک عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا "[۱] و قال سبحانه . " انما یومن بآیاتنا الذین اذا ذکروا بها خرو سجدا و سبحوا بحمد ربهم و هم لا یستکبرون تتجافی جنوبهم عن المضاجع یدعون ربهم خوفا و طمعا و مما رزقناهم ینفقون فلاتعلم نفس ما اخفی لهم من قره اعین جزاء بماکانوا یعلمون "[۲] و قال

---

۱ آیهٔ ۸۱ سورهٔ ۱۷ ۲ ــ آیهٔ ۱۵ تا ۱۷ سورهٔ ۳۲

من عز قایل. "ان المتقین فی جنات و عیون آخذین ما آتیهم ربهم انهم کانوا قبل ذلک محسنین. کانوا قلیلا "من اللیل ما یهجعون و بالاسحار هم یستغفرون و فی اموالهم حق للسائل والمحروم"[1] و قال علیه السلام. "ان فی الجنه غرفا یری ظهورها من بطونها و بطونها من ظهورها فقام اعرابی و قال لمن بنی یا رسول الله قال لمن طیب الکلام و اطعم الطعام وادام الصیام و صلی باللیل و الناس نیام"

بدانکه ــ بیداری مفتاح ابواب خزاین جود ست وسبب دریافتن مقام محمود. چنانکه می‌فرماید که. "و من اللیل فتهجد به نافله لک" یعنی ای محرم خلوت خانهٔ "لی مع الله" و محرم کعبهٔ درگاه اله که از سر خلوت شبها آگاهی و در قیامت شفاعت (گناهکاران امت را)[2] از حضرت ما درمی‌خواهی، وقتی‌که شب درآید و دیگران بخواب مشغول شوند پاره‌ای از شب به بیداری سرآر و نماز نافله گذار که فرضیت این صلات از امت تو برداشته ایم و خاصه بر تو فریضه ساخته از آنکه در خلوت غیرت ما راه غیر نیست و در پرده سرای قدم هر قدمی را مجال سیر نی ای حبیب حضرت ما روز بیدار باش که چندین هزار بیگانه را دعوت می‌باید کرد و بشب مخسب که با دوست خلوت می‌باید کرد و بقیامت چندین هــــزار عاصی را شفاعت می‌باید کرد. "عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا"[3] یعنی شاید که بواسطهٔ بیداری مقام محمود حاصل شود و آن مقام شفاعت است که اولین و آخرین بدان آرزو برند و انبیاء مرسلین بر آن محمدت گویند و از اصحاب کبایر طایفه ای اند بیرون از احصاء، بدان شفاعت مغفور گردند تا بحدی که خواجه علیه السلام فرمود که. "نعم الرجل انا لشرار امتی، قیل فکیف انت لخیارهم قال خیارهم لا یحتاجون الی شفاعتی" می‌گوید. چه خوش مردی ام از برای عاصیان و بدکرداران امت خویش. گفتند یارسول‌الله خاصه از برای نیکوکاران ومطیعان. گفت. ایشانرا بشفاعت من احتیاج نیست، از آنکه ایشان را بواسطهٔ سجود وجود و بیداری شب از برای خلوت معبود چندان سعادت موعود ست که هیچ نفس دراک را مجال ادراک نیست، کما قال سبحانه. "انما یومن بآیاتنا الذین اذا ذکروا بها خروا سجدا و سبحوا بحمد ربهم و هم لا یستکبرون" یعنی. ایمان نمی‌آرند و اذعان نمی‌کنند بواسطهٔ مشاهدهٔ شواهد و آیات و دلایل و بینات ما مگر طایفه‌ای که چون ترسانیــده

---

۱ ــ آیهٔ ۱۵ تا ۱۹ سورهٔ ۵۱

۲ ــ عبارت بین دوقلاب در متن نیست. وبدون افزودن آن نیز معنی درست است بقیاس عبارات ومطالب بعد تصرفی شـــد.

۳ ــ آیهٔ ۸۱ سورهٔ ۱۷

شوند بآیات ، سجدهٔ باری کنندوزبان بحمدباری‌جاری دارند وخودبینی‌و استکبار بخود راه ندهند و این‌طایفه چنان طایفه اند که شب‌پهلوهای خویش از فراش‌وخوابگاه بردارند و از خوف سخط‌و طمع مرحمت از شام تا سحر سرمهٔ سهر در دیده می‌کشند و معبود را می‌خوانند و بخت بیدار و دولت دیدار می‌طلبند و می‌گویند .

لموءلفهٔ [1] .

هر که بیدار بـــــود دولت دیداربرد   دوست در جلوه ولی عاشق بیدار کجاست

" و ممارزقناهم ینفقون " [2] یعنی . بمردی با مردم‌می‌پویندو سجود را با جود جمع می‌کنند تا محرز شرف و کرامت باشند که گفته اند [3] :

لبعض العارفین [3] .

شرف‌نفس بجودست و کرامـــــت بسجود   هرکه‌این هر دو ندارد‌عدمـــش به زوجود

لاجرم . " فلا تعلم نفس ما اخفی‌لهم من قره اعین " هیچ نفس‌نداند نه نبی مرسل و نه ملک مقرب آنچه نهان کرده شده است از برای ایشان‌از ثوابی‌که از دیدن آن چشم روشن شود . **لموءلفه طاب ثراه و جعل الجنه‌مثویه**

روشنی چشـــــم من از روی تســـت   ای دل و ای دیـــــده و ای روشنـــی

بیکاران‌را ازیـن سخن رنگی نیست .

چنین محبوب زیبائی و آنگه دیدنش ممکن   کسی کز پای بنشیند بغایت بی قدم باشد

شعر .

ترجوالنجاه و لم تسلـــک مسالکهـــا   ان السفینه‌لاتجری‌علـــی الیبـــس [4]

بیت .

در جهان‌شاهـــــدی و ما فـــارغ   در قدح جرعـــه‌ای وما هشیـــار [5]

شیخ حسن بصری در معنی این آیه می‌فرماید که. طایفهٔ بیداران و جماعت شب زنده داران چون از برای خلوت یار عملی در شب تارپنهان از چشم اغیار بتقدیم رسانیدندجزای‌ایشان‌نیز از جنس چیزی شدکه مخفی است از انظار که . " ما اخفی‌لهم

---

۱ ــ ر ک حواشی   ۲ ــ آیهٔ ۱۶ سورهٔ ۳۲

۳ ــ ر ک حواشی   ۴ ــ نسخه : علی السیل ر ک حواشی

۵ ــ ر ک حواشی

من قره اعین" پوشیده‌از اغیار کار کردند حق تعالی‌جزای ایشانراز غیرپوشیده داشت. مرتبه بلندست، همت عالی دار و مقام مقام مقربانست بفرایض و نوافل قربت طلب.

شیخ عبدالله‌انصاری می‌فرماید که کار بدل‌آگاه است نه‌بدستار وکلاه است‌بیدار باش که کاروان بر سر راه است اگر واپس مانی مرا چه گناه است[1].

لمولانا جلال الدین رومی قدس سره.

بجان تو که مرو از میان کار مخسب — ز عمر یکشب کم گیر و زنده دار مخسب
هزار شب تو برای هوای خود خفتی — یکی شبی چه شود از برای یار مخسب
برای یار لطیفی که شب نمی‌خسبد — موافقت کن و دلرا بدو سپار مخسب
از آن زلازل هیبت که سنگ آب شود — اگر تو سنگ نه ای آن‌بیاد دار مخسب
خدای گفت که شب دوستان نمی‌خسبند — اگر خجل شده ای زین وشرمسار مخسب
شنیده ام که مهان کامها بشب یابند — برای عشق شهنشاه کامیار مخسب

حکایت ــ ابوالفیض ذوالنون‌رحمه‌الله می‌گوید در بعضی از سواحل شام‌زنینه‌ای را دیدم که مردانه می‌رفت و نورآشنائی از ورای جلباب او می‌تافت. گفتم‌ای سرپوشیدهٔ کاس محبت نوشیده از کجامی‌آئی؟ گفت. از نزد قومی‌که. تتجافی‌جنوبهم عن‌المضاجع. از شب پرنورایشان‌خبر می‌دهد، گفتم‌بکجا می‌روی؟گفت. نزدجمعی که. رجال لاتلهیهم تجاره و لابیع عن ذکر الله[2]، از صفای وقت ایشان خبر می‌دهد. گفتم. صفت ایشان‌با من بگوی، گفت.

نظم.

قوم هومهم بالله قد علقت — فمالهم همه تسموا الی احد
فمطلب القوم مولاهم و سیدهم — یا حسن مطلبهم للواحدالصمد[3]

یعنی. ایشان قومی اند که همت بلند ایشان‌بحضرت خداوند متعلق است پس همت بلند ایشانرا تعلق بهیچ احدی نیست، لاجرم‌مطلب این قوم و مقصد این طایفه‌رضای مولی و قرب سیدست. زهی خوب مطلبی که ایشانراست.

شعر.

آنها که محققان راهند — در مسند فقرپادشاهند
در رزم یلان بی نبردند — در بزم سران‌بی کلاهند

---

۱ ــ ر ک حواشی

۲ ــ آیهٔ ۳۷ سورهٔ ۲۴

۳ ــ ر ک حواشی

کعبه صفتند و راه پیمای — باور کنی آسمان و ماهند
بر چرخ زنند خیمهٔ آه — هم خود بصفت میان آهند
بازیچهٔ دهرشان بنفریفت — زآنگه که درین خیال گاهند
مستان شبانه اند اما — صاحب خبران صبح گاهند

این سعادت بهر کسی ندهند و کلید این گنج در دست هر مفلسی[1] ننهند.

رباعی.

ملک طلبش بهر سلیمان ندهند — منشورغمش بهر دل و جان ندهند
درمان طلبان زدرد او محرومند — کین درد بطالبان درمان ندهند

این صفت متقیانت که حضرت خداوند مجید در فرقان حمید وصف ایشان می‌کند.
" ان المتقین فی جنات و عیون آخذین ماآتیهم ربهم انهم کانوا قبل ذلک محسنین "[2]
یعنی. بدرستی که پرهیزکاران و پاکیزه روزگاران را آرامگاه و منزل سکون جنات وعیون است در حالتی که گیرنده‌اند آنچه را پروردگار ایشان آماده ساخته است و برای ایشان آورده است که کنه آنرا هیچ عقل درنیابد و این شرف و کرامت والطاف و احسان دربارهٔ ایشان بواسطهٔ آنست که ایشان پیش ازین از اهل احسان بوده‌اند، لاجرم سزاوار احسان باشند که. " هل جزاء الاحسان الا الاحسان "[3] و تفسیر تقوی و احسان ایشان می‌کند که. " کانوا قلیلا " من اللیل مایهجعون "[4] یعنی ایشان طایفه‌ای‌اند که ازشب اندکی خواب رفتندی، " و بالاسحار هم یستغفرون "[5] و در اسجار باستغفار مشغول شدندی و دراموال خود سایل و محروم راحقی لازم الادا دانستندی، یعنی به بیداری و شب زنده‌داری و طاعت باری مغرور نشدندی وازطلب مغفرت بازنماندندی وباعبادت بدنیه[6] عبادت مالیه قرین ساختندی تا بجمع این صفات ازاهل آن غرفات گردندکه حضرت خواجه می‌فرماید. " ان فی الجنه غرفا " الحدیث. یعنی. در جنت غرفه‌هاست که‌ازغایت لطافت ظهورش ازبطون وبطونش از ظهور می‌نماید. اعرابی شنید گفت. یا رسول الله این غرفها کراست؟ گفت. آنکس را که خوش سازد کلام خویش و مداومت نماید بر صیام خویش و نماز بگذارد در شبها وقتی که همهٔ مردم در خواب باشند.

---

۱ ــ نسخه. مکتسبی تصحیح قیاسی
۲ ــ آیهٔ ۱۴ سورهٔ ۵۱
۳ ــ آیهٔ ۶۰ سورهٔ
۴ ــ آیهٔ ۱۶ سورهٔ ۵۱
۵ ــ آیهٔ ۱۸ سورهٔ ۵۱
۶ ــ مدینه

فضیل عیاض که دنیا را بدین عوض کرده بود می‌گفت چون خسروسیارگان بساط نور را طی می‌کند و شادروان ظلمت شب، آفاق را فرو می‌پوشد و سایر انام در پس پردهٔ ظلام آرام می‌گیرد، شاد می‌شوم که وقت خلوت آمد و چون صبح عالم افروز عرصهٔ گیتی را روشن می‌کند، غم واندوه بر دل من تاختن می‌آرد که باز با اغیار کار افتاد،

فبتنا علـــــی رغم الحسود و بیننـــا　　حدیث کطیـــب المسک شیب به الخمـر

فلما اضاء الصبــــح فرق بیننـــا　　وای نعیـــم لایکدره الدهـــــر

هر شب نمـــاز شام مرا شادی[1] تمـام　　آرد ببام[2] او که هلا نــــزد ماخـرام

خورشید هر کســـی چوشب آید فرو شود　　خورشید من برآیـــد هر شب نماز شـام

شب، روز بازار ابرار است، خلوتخانهٔ اسرار است، اوان غفلت اغیار است[3]، زمان تجلی دیدار است.

لخواجه ابی الفتح قدس سره.

گر شب بصورتست سیــــه هیچ باک نیست　　چون درپناه بدر منیرســـت واخترست

امروز از خواب خوش کسی را بردارند که فرداش محل تجلی دیدارسازند، آئینهٔ تامجلی[4] از زنگار نشود محل پرتو رخسار نگردد، همچنین تا فضای دیده از گرد خواب غفلت روفته نگردد و بسرشک خونین آب زده نیاید، محل نزول یار و لایق مشاهدهٔ دیدار نشود.

لبعض العارفین قدس سره.

بیدار شو آنگه طلب آن روی که هرگز　　در خواب چنین دولـــت بیدار نیابی

هر دیده ای لایق لقا نیست وهر کسی مرد این تمنا نی.

حکایت ــ ابوسعید خراز ازکبار مشایخ بود، گفت سالی بحج می‌رفتم دربادیه بجائی رسیدم چهل مرقع پوش را دیدم سر ها بر یکدیگر نهاده و جانها تسلیم کرده وقتم خوش شد از راه انبساط گفتم الهی عاشقان خود را چند کشی ؟

بیت.

بی هیچ گنه تو عاشقـــــان رامی کـــش　　وانگه سر قبرشـــــان زیارت می کـــن

ندائی شنیدم که یا اباسعید می‌کشیم و دیه می‌دهیم.

شعر.

نه که قصاب به خنجر چو سر میش ببرد　　نهلد کشتهٔ خود را کشد آنگاه کشانــــد

---

۱ ــ در دیوان سنائی ص ۹۲۰. بودشادیم
۲ ــ دیوان سنائی کایـــــد.
۳ ــ عظمت
۴ ــ نسخهٔ مجلا

چو دم میش نماند زدم خویش کند پـــر　　تو ببین کین دم یزدان بکجاهات رسانـد
آن وقت دست از کشتن باز داریم که در خزانهٔ مادیه نماند هرکرا دوست داریم بکشیم و هرکرا بکشیم خون بها بدهیم .

رباعی .

با درد بساز چون دوای تو منـــم　　در کس منگر چو آشنـــای تو منـــم
گر کشته شوی برسر کـــوی عشقـــم　　شکرانه بده چـــوخون بهای تو منـــم

ابوسعید گفت . الهی مرا نیز بکش چون دیه‌تو می‌دهی ، ندایی‌شنید که هر جانی را قبول نمی‌کنیم .

بیت .

در مسلخ عشـــــق‌جز نکو را نکشنـــد　　لاغر صفتان‌زشـــــت‌خو را نکشنـــد[1]
دیده ای که دیدار بدو ننمائیم خواب او بغمزهٔ سحر آفرین بربائیم .

لموٴلفه .

هر کسی در حرمش محـــرم اسرار نشد　　چشم هر بی بصری لایـــق دیدارنشد
پادشاهی که بملک دوجهان دارد میـل　　بغلامی در دوست ســـزاوار نشـــد
آری‌کار آسان نیست در درگاه او .

حکایت ــ سلطان المشایخ بایزید بسطامی قدس سره شبی از معبد بیرون آمد و در اطراف شهر طوفی کرد هیچ مشتاقی وذاکری ومناجاتی مشغول‌کار ندید جانش از آتـش حسرت بجوش آمد ، لاجرم‌درمناجـات‌و خروش‌آمدکه . الهی این‌چنین درگاهی‌که‌تراست ازمشتاقان خالی چراست؟ ندائی شنید که . ای بایزید هرکسی‌محرم خلوتخانهٔ‌رازنتواند شد و در عرض‌راز و نیاز با حبیب ما انباز نتواند گشت .

بیت .

هر کســـی را بر در ما راه نیســـت　　محرم این راز جـــز آگاه نیســـت
چون حریم عـــز ما نور افکنـــد　　غافلان خفتـــه را دور افکنـــد[2]

حکایت ــ وقتی بمطالعه طیب الحبیب مشغول بودم ازین بیت که .

بیت .

سهر العیـــون لغیر وجهک باطـــل　　و بکاء من لغیـــر فقدک ضایـــع

۱ــ ر ک حواشی　　۲ ــ ر ک حواشی

بوی آشنائی بمشام جانم رسید ، مدتی‌از مطالعه بازماندم وخواب شبها بردیدهٔ من‌حرام شد . یاری‌هم‌آوازی محرم‌رازی داشتم‌اثرحالتی‌در من‌مشاهده‌می‌کردوبآوازخوش و نغمات دلکش‌این بیت می‌خواند .

بیت .

عجبـــا للمحب‌کیـــف‌ینـــام　کل نـــــوم علی‌المحـــب حرام [1]

و مرا بطرب می‌آورد . شبی بامن گفت هر آینه‌ترا آرزوی دیدارست‌که دیـده ات همه‌شب بیدارست ، گفتم ای بطال‌نه هرکه بیدار است سزاوار دیدار است ، دوست را غیرت برآن داشته است که هم خیالش را در خواب نبینم بیداری بر دیدهٔ من گماشته است .

عتیقی فرماید . [2]

غیرت عشقش ازآن بربست خواب دیده ام　تا نبیند چشم تر دامن خیالش را بخواب

هر کسی را این تمنا کی رسد ؟

چون چشم ما توقع دیـــــدار او کنـــد　کوداشت هم خیال خود از چشم مادریـغ

با این همه خوشوقتم و می‌گویم .

آن کس که بیافـــت‌دولتی یافت عظیم　وآنرا که نیافت داغ نایافـــت بـست

حکایت ــ دوستی داشتم‌که دست‌طلب گریبان جانش‌گرفته بود و او دامن آرزواز گرد تعلقات افشانده و میان ارادت‌از برای قطع بادیهٔ‌کعبهٔ‌مقصود چست‌بسته ، روزی از من کلمه‌ای درباب ارشاد طلب کرد گفتم راه روان کعبهٔ صورت در بادیه که محل هجوم اعرابیان‌است‌خواب‌بر دیدهٔ خودروانمی‌دارند خاصه‌بوقت‌سحرکه‌زمان‌سفرست‌وبازماندن ازقافله مظنه خطر .

خاقانی .

دمید در شب آخر زمان سفیـــدهٔ‌صبح　پس‌از تو خفتن اصحاب کهف نیست روا

مسافران بسحرگاه راه بیـــش کنـــد　تو خواب بیش کنــی اینت‌خفتهٔ رعنا

میان بادیه‌ای هان و هان مخســب ارنــی　عرابیان‌ز تو هم سربرنـــد و هم کـالا

بعد از آن ، آن دوست چون بخت اهل‌سعادت بیدار می‌بودو در شبها بتهجدودر اسحار باستغفار روزگار بسر می‌برد .

حکایت ــ از سید ابوطاهرنقیب زادهٔ مملکت‌خوارزم شنیدم که می‌گفت درحالت رحلت (از) سید تاج‌الدین سر برهنه‌قدس سره‌طلب‌نصیحت کردم‌گفت . بابا من مسافرت

---

۱ ــ ر ک حواشی　　۲ ــ ر ک حواشی

بسیار کرده ام در سفر جماعتی که پیاده می‌روند چون شبگیر کردنی باشند پیشتر براه می‌درآیند و ایشان را طاقت بیداری نمی‌ماند هم بر سر راه تکیه می‌کنند تا چون کاروان برسد کسی ایشانرا بیدار کندکه اگر بیرون راه تکیه کننددر خواب بمانندواز رفقا بازمانند و بمنزل نتوانند رسید و از بی آبی هلاک شوند تو نیز ای عزیز من .

مثنوی .

خفته شکل و ناتوان و بی ادب — سوی او می غیژ و او رامی طلب

خوابناکی لیک هم در راه خسب — اللهالله بر ره الله خسب [1]

حکایت ـ یکی از جمله‌زهاد می‌گویدکه مدت چهارماه‌با عامربن‌عبدقیس مصاحب بودم اندرین چهارماه‌یکشب‌اوچشم بر هم‌ننهاد وجای‌خواب طلب‌نکرد وهمه شب‌طاعت اشتغال نمودی و چون روز شدی ما را قرآن تعلیم کردی وقت مراجعت از خدمت او گفتم یا عامر آدمی را از خواب چاره نیست و من اندرین چهار ماه در تو خواب ندیدم . چون این بشنیددیده پر آب کرد و گفت دوست می‌گوید .

بیت .

فمن رامنایرعی النجوم لیالیا — و من نام عنا نام عنه وصالنا

صاحب‌دولتان بیدارگفته‌اند : **لبعض‌العارفین قدس سره** [2] .

چونکه درآئیم بغوغای شب — گرد برآریم زدریای شب

خواب نخواهد بگریزدزخواب — آنکه بدیدست تماشای شب

بس دل پرنور و بسی‌جان پاک — مشتغل و بنده و مولای شب

شب تتق شاهدغیبی بود — روز کجا باشد همتای شب

پیش تو شب هست چو دیگ سیاه — چون بچشیدی تو زحلوای شب

دست مرا بست شب از کسب و کار — تا بسحر دست من و پای شب

روز اگر مکسب و سوداگری است — ذوق دگر دارد سودای شب

حکایت ـ رابعه عدویه چون شب درآمدی‌آهی سردبرآوردی‌و گفتی ای نفس‌شب آمد هرآینه بی کاران و غافلان سراندرخواب غفلت کشند و عاشقان‌و صادقان‌با معشوق و دوست خویش‌راز گویندو هر که بخسبد از مناجات‌دوست محروم‌ماند . آنگاه درشبهای

---

۱ ـ ر ک حواشی — ۲ ـ ر ک حواشی

سرد جامه تنک پوشیدی تا خواب بر وی غالب نشود و زار می‌گریستی و عبادت می‌کردی همسایه ای از طریق مرحمت گفت ای امة الله قوی ضعیف شده ای وبغایت نحیف گشته ای چه باشد که بعضی شبها سر بربالین بنهی و نفس راکه‌مطیهٔ راه حق‌است بهره‌ای از راحت بدهی ، رابعه بگریست و گفت .

نظم .

بقدرالکدتکتسب المعالی و من رام العلی سهر اللیالی
تروم العز ثم تنام لیلا یغوص البحر من طلب اللآلی
برنج اندر است ای خردمند گنج نیابد کسی گنج نابرده رنج [1]

چنانکه بی غواصی بحار لآلی بدست نیاید ، نورصبح وصال بی زنده داشتن لیالی روی ننماید .

شعر .

ترا که عشق نداری ترا رواست بخسب برو که درد و غم او نصیب ماست بخسب
زآفتاب غم یار ذره ذره شدیم تراکه این هوس اندر جگرنخاست بخسب
بجست و جوی وصالش چوآب می پوئیم ترا چوغصهٔ آن نیست گوکجاست بخسب [2]

اگر بیداری را هیچ فضیلتی دیگر بغیر آن نیستی که حضرت باری خود را به بیداری وصف می‌کند . " لاتاخذه سنة ولانوم " [3] بایستی, که طالبان از برای موافقت دیده برهم ننهادندی فکیف که ارباب طبع وقادو اصحاب فکرنقادرا ازمزایا و نکات ودلالات واشارات آیه الکرسی مفهوم می‌شود که مراقبت هیچ ملکی ومحافظت هیچ ملکی بی بیداری میسرنمی شود . ازآنکه چون خداوند تعالی خود را به‌بیداری وصف کرد بعد از آن جملهٔ مستانفه ای آورده که . " له مافی السموات و مافی الارض" [4] گوئیا محل سوءال شد که چرا بیداری صفت اوست ؟ جواب می‌دهد که هرچه در سموات و ارض است ملک و ملک اوست ، لاجرم از برای مراقبت و محافظت بیداری واجب است و قول او سبحانه که می‌فرماید . " و لایوءده حفظهما " [5] موءید این معنی است . پس پادشاهان را هیچ صفتی مهمتر از بیداری نیست .

حکایت ــ آورده اند که بزرجمهر حکیم هر بامداد (که بخدمت انوشیروان رفتی پس) [6] از تقدیم وظایف دعا در مخاطبهٔ نوشیروان گفتی . سحرخیز باش تا کامیار گردی .

---

۱ ــ ر ک حواشی
۲ ــ ر ک حواشی
۳ ــ آیهٔ ۲۵۶ سورهٔ ۲
۴ ــ آیهٔ ۲۵۶ سورهٔ ۲
۵ ــ آیهٔ ۳۵۹ سورهٔ ۲
۶ ــ این عبارت در متن نیست .

شبی نوشیروان سرهنگان‌را فرمود که نیم شب برخیزند و برسر راه بزرجمهر مترصد باشند و چون بر طریق معهود پیش از صبح متوجه حضرت پادشاهی گردد حمله برآورند و جمله لباس ازو بدر کنند وازهر راهگذاری بقصد او برخیزند تا او راهیچ مفری بغیر این آستانه نماند. برموجب فرموده عمل‌نمودند ،حکیم مفری نیافت‌برهنه‌بحضرت پادشاه‌آمد ، پادشاه تبسم کرد و گفت نه هر روز می‌گفتی که هر که سحر خیز باشد کام‌روا شود ؟حکیم گفت . دزدان راهزن‌امشب پگاه تر ازمن برخاسته بودند کام ایشان برآمد ، اگر من‌پیشتر ازیشان برخاسته روی بدرگاه عالم‌پناه نهادمی هرآینه‌کامیار بودمی‌وایشان برمن‌دست نیافتندی .

پس عقلا و حکما را اتفاقست‌که‌سلطنت و شهریاری‌بی صفت‌بیداری‌میسر نمی‌شود ای عزیز دنیاو دین و ای نوردیدهٔ سلاطین تو خود از پدر شهریار وفادار حق‌گذار نامدار خود دیده بودی که چگونه همه شب چون بخت نیکبختان بیدار می‌بود و چون متقیان که صفت ایشان گذشت درعبادت‌و استغفار. لاجرم‌ممالک آفاق از حسن تدبیر او محفوظ و محروس و بلاد اسلام از مراقبت اوماٴمول و ماٴیوس[1] می‌بود تو نیز نور دیدهٔ آن پدری و سرور سینهٔ آن صاحب نظر، بیدار باش تاکامیار باشی .

جان جهان از کرمت زنده باد   شمع فلک از تو فروزنده باد

اللهم نبهنا عن نومه الغافلین و ادخلنا فی روضات محبتک مع الداخلین .

فصل دوم در فضائل هشیاری

قال الله سبحانه و تعالی. " و لاتقر بواالصلوه و انتم سکاری"[2] حضرت الهی که از برای هدایت بندگان آمر (و) ناهی است می‌گوید. نزدیک نماز که مناجات حضرت بی‌نیازست مایستید. در آن‌حال که‌مست و بیخبر باشید که در مخاطبه و مناجات پادشاه بندگان درگاه را رعایت حقوق ادب واجب‌است که. " لوعلم المصلی من یناجی‌ماالتفت" و مست لایعقل مرد میدان ادب نباشد. غایت قباحت و وقاحت شان مستی و بیهوشی درین آیت ملاحظه‌کن که حضرت‌الهی ازنماز که‌تالی ایمان (و) اول مسوٴل‌حضرت‌رحمان است[3] و عبادتیست که از مردمان درحالت صحت و مرض زایل نشود نهی می‌کند و مبالغه می‌فرماید. که نزدیک‌اومیائید و تنبیه می‌کندکه‌بیهوشی‌ومستی رجال‌بمنزلهٔ حیض نسوان

---

۱ ـ کذا ـ ماٴنوس ؟

۲ ـ آیهٔ ۴۶ سورهٔ ۴

۳ ـ رجحان اوست

است در منع صلات . اما زنان از آن حال معذورند و مردان بدین ضلال معذورنی ، چه زنانرا نقصان عقل و دین جبلی (است) ومستان را عارضی که ایشان بمباشرت مسکرات و مخدرات ازالت جوهر عقل می‌کنند که اگر خزاین عالم در ملک کسی بودی و بایثار آن صد یک خشخاش [1] از عقل بدست آمدی ، عاقل آن خزاین دادی و آن جزوی از عقل خریدی . پس چگونه بود حال کسی که اموال عالمی صرف کند تا عقل ازو زایل گردد .

بیت .

بنگر هزار گول سلیم اندرین جهان داman زر دهند و خرند از بلیس درد [2]

در حدیث صحیح آمده است که خواجه علیه السلام در روز عید از پیش حماعت زنان بگذشت وگفت ای معشر زنان صدقه بسیار دهید که من در لیلهٔ معراج دیدم که بیشتر اهل دوزخ زنان بودند . گفتند این از چیست یا رسول‌الله ، خواجه گفت . از آنکه لعنت بر زبان شما بسیار جاری می‌شود وحق شوهران خود چنانکه می‌باید نگاه نمی‌دارید [3] و گفت . من هیچ ناقص عقل (و) دینی که مغز مرد عاقل (را) ربابنده تراز شما باشد ندیده ام . زنان گفتند . یا رسول‌الله نقصان دین و نقصان عقل ما چیست؟ خواجه فرمود که چنین نیست که گواهی دوزن بجای گواهی یک‌مرد ست ، گفتند (بلی) گفت . این از نقصان عقل است و گفت چنین نیست که زن را عذری پیدامی شود از نماز و روزه باز می‌ماند ؟ گفتند . بلی ، گفت . این از نقصان دین است . پس شرم باد عاقلی راکه (با) صحت عقل وسلامت دین مباشرت کاری کند که خودرا (از) نقصان عقل و دین در سلک زنان منخرط گرداند ، بل که حال ایشان شنیع تر باشد .

لشیخ سعدی قدس سره .

برادر زکار بدان شرم دار که در روی نیکان شوی شرمسار
زنانی که طاعت برغبت برند ز مردان ناپارسا بگذرند
ترا شرم ناید ز مردی خویش که باشد زنانرا قبول از تو بیش
زنانرا بعذر معین که هست زطاعت بدارند گه گاه دست
تو بی عذر یکسونشینی چو زن رو ای کم ز زن لاف مردی مزن
مرا خودچه باشد زبان‌آوری چه خوش گفت شاه سخن عنصری [4]

---

۱ ـ خماشی
۲ ـ ر ک حواشی
۳ ـ ر ک حواشی
۴ ـ ر ک حواشی

چو از راستی بگذری خم بود | چه مردی بود کز زنی کم بود
بناز و طرب نفس پرورده‌گیر | بایام دشمن قوی کرده گیر
در آن روز کز فعل پرسند و قول | اولوالعزم را تن بلرزد ز هول
بجائی که دهشت خورند انبیا | تو عذر گنه را چه داری بیا

حق سبحانه‌و تعالی می‌فرماید که. " یا ایها الناس اتقوا ربکم ان زلزله الساعه شیئی عظیم "[۱] یعنی. ای آدمیان بترسید از خداوند خویش که زلزله‌و لرزه‌ای که از فزع روز قیامت در خلق افتد بغایت عظیم است. رسول صلی الله‌علیه‌و سلم گفت. این زلزله آن وقت بود که آدم را خطاب آید که بعضی را از فرزندان خود ببهشت فرست‌و بعضی را بدوزخ. چون این خطاب در رسد آدم گوید از چند، چندی ببهشت و چندی بدوزخ بفرستم؟ فرمان آید که از هزار مردی یکی را ببهشت (فرست) وباقی را بدوزخ، چون این خطاب در رسد لرزه در اهل عرصات افتد، چون رسول علیه‌السلام این بگفت یاران گریان شدند. پیغامبر آن شب هیچ نخفت و طعام نخورد و گرد عیال نگشت. روز دیگر رسول علیه السلام از حال ایشان خبر یافت بلال را فرمود تا ندا کرد، یاران جمع شدند گفت مرهم این جراحت بدست آمد و دانستم که یکی از هزار مؤمن بود و باقی یأجوج و مأجوج، هر یکی از ایشان نمیرد تا از وی هزار بچه نیاید و اغلب همه کافر باشند. دیگر صفت آن روز می‌کند که. " یوم ترونها تذهل کل مرضعه عما ارضعت و تضع کل ذات حمل حملها "[۲] یعنی. روز قیامت روزی است که از افزاع و اهوال او زنان (را) اگر بچگان شیرخواره در دست بودندی بینداختندی و اگر حامله بودندی وضع حمل کردند. " و تری الناس سکاری و ماهم بسکاری "[۲] وببینی مردمان را در آن همچو مستان می‌افتند و برمی‌خیزند و مست نباشند ولکن " عذاب الله شدید "[۲] ولکن از (بیم) عذاب خداوند همچنان شدند.

بعضی ارباب اشارات گفته‌اند تشبیه این طایفه بمستان از آن جهت است که این حال بیشتر مستان شراب انگوری راست و چنانکه لفظ ناس نیز که اصل اشتقاق از نسیان است برین مشعر است چه ایشان باختیار مباشرت اسباب نسیان کرده‌اند و این طایفه چون بازالت عقل بنقیص دین خویش خود را از زمرهٔ زنان ساخته اند، چنانکه شرح این گذشت حال ایشان نیز در جنب بیان حال زنان مذکور شد و می‌باید که معنی[۳] شراب و مستی را (که)

---

۱ ـ آیهٔ ۱ سورهٔ ۲۲ ۲ ـ آیهٔ ۲ سورهٔ ۲۲

۳ ـ نسخه: بعضی

اهل الله صفت می‌کنند برین شراب و مستی حمل نکنی .

مثنوی .

کار پاکان را قیـــاس از خود مگیـر گر چه مانـــد در نوشتن شیر و شیـر

که آن مستی عین هشیاری است واین ضعیف را در این باب نمقات هست .

وقتی بجناب امیرکبیر مرحوم مغفورطاب مضجعه خبر آمده‌بود که‌حضرت شـــاه زاده‌ٔ جهانیان راخلدالله ملکه‌وسلطانه توفیق رفیق‌کرده است وازشرب امانت (نوشیده) است ، در باب تهنیت این معنی از جانب امیر کبیر نوراللهمرقده بحضرت شاهزاده نامه نوشته شده بود و در آن اشارتی بحالت مستان حق و شراب عشق مطلق‌بتقدیم رسیده و چون در ضمن ایراد آن بعضی فواید مندرج است . این فصل را بنقل آن نامه ختم کنیم ، نامه اینست .

همیشه از فلکت بخت و کامرانی بـــاد هزار سالت در ملک زندگانـــی بـاد

زعدل وجود تو شد شادمان دل ایـــام ترا همیشه ز ایام شادمانـــی بـــاد

چنیـــن بقا و چنین‌امر جاودانی بـــه نفاذ امر و بقای تـــو جاودانی بـــاد

رافت بی غایت وهاب کریم ، و رحمت بی‌نهایت تواب رحیم که‌مناشیر متبعان‌ملت قویم ، وطو امیر ناهجان مناهج صراط مستقیم‌را بعنوان . " ان الابرارلفی نعیم "[1] موشح ساخته و فهرست روزنامه‌ٔ اهل تقوی و ناهیان‌نفس‌را از متابعت هوی که مبشرند ببشـــارت " ونهـــی‌النفس عن الهوی‌فان الجنه هی الماوی "[2] از اشارت و عبارت آیت . " وجنـــه عرضهاالسموات‌والارض‌اعدت‌للمتقین "[3] . پرداخته‌وتابیان ازمناهی و آیبان‌از ملاهی‌راکـه اصلاح احوال خود کماهی در انتظام بسلک . " فمن تاب واصلح "[4] شناخته اند بهدیه[5] " و من یعمل سوا اویظلم نفسه‌ثم یستغفرالله یجدالله غفورا رحیما "[6] نواخته است قرین حال‌فرخ‌فال‌سایه‌ٔالطاف‌ذوالجلال‌آفتاب‌سپهرفضل‌وکمال‌ملک‌اخلاق ملک اعراق خورشیـد جلالت ،جمشید عدالت ،جان‌جهان‌صفاوجهان‌جان‌اصفیا ، قبلهٔ ارباب حاجات و کعبـهٔ اصحاب‌مرادات‌آنکه‌معلوم‌انس و جان‌نکته‌ای‌ازکتاب دانش‌اوست‌ومحصول‌بحروکان قطره ای

---

۱ ــ آیهٔ ۱۳ سورهٔ ۸۲

۲ ــ آیهٔ ۴۰ و ۴۱ سورهٔ ۷۹

۳ ــ آیهٔ ۱۳ سورهٔ ۳

۴ ــ اشاره بآیهٔ ۳۹ سورهٔ ۵

۵ ــ نسخه : بهدیه

۶ ــ آیهٔ ۱۱۰ سورهٔ ۴

ازسحاب بخشش او ، ادنی مقام منقبتش برترازپایهٔ گمان وشرح معانی بدیعش نه باندازهٔ بیان ، فریدون رامش ، افلاطون دانش ، اسکندررایت ، ارسطو درایت ، سلیمان رتبت ، لقمان حکمت

آسمان کوه زهـــرهٔ آفتاب کان ضمیـــر ‌ ‌ ‌ آفت هرچه آفتــــاب از کوه و کان انگیخته
گرگ ظلم ازعدل اوترسان چوماراز چوب ازآنک ‌ ‌ ‌ عدل او ماری زچوب هر شبان انگیختــه
ذاتش ازنورنخستین است وچون صورپسیــن ‌ ‌ ‌ صورت انصاف در آخر زمان انگیختـــه

شاهزاده ای که هر که در بشرهٔ او نظر اندازد " ماهذا بشرا "[1] برزبان راند وملکی که هرکه دراخلاق اوتاءمل کند " ان هذاالاملک کریم "[1] برخواند ، " شیدالله قواعدالاسلام بمکانه ومهد ارکان الدین بدوام ایامه و زمانه[2] بالنبی و آله الامجاد "

بعد از اقامه وظایف خدمات و ادامه شرایف دعوات خادم کمینه و مخلص دیرینه که حلقهٔ اخلاص در گوش و غاشیهٔ اختصاص بر دوش داردزمین طاعت از سر اطاعت بلب ضراعت ملثوم (و) بعز عرض می رساند که از بشیر عنایت و مشیر هدایت استماع افتاد که تباشیر دولت سرمدی که نتیجهٔ اتباع شرع محمدی است و آفتاب سعادت ابدی که لازمهٔ فیض حضرت احدیست ازافق توفیق حق و مطلع افضال جناب مطلق بر آن ماه درافشان که دل شاهزادهٔ شه نشان است فایض و طالع گشته وآن حضرت سلطنت مآب را درعنفوان شباب که آتش هوا را اوان التهاب و نفس سرکش را (زمان) قلق واضطرابست انابت ازشرب شراب دست داده و بتودیع رفیق آب[3] صاف رحیق ، بسروری صوفیان صفه صفا حقیق شد .

شعر .

چو کار آب همی برد آب کار خـــــرد ‌ ‌ ‌ جمیع همت عالی بترک آن بگماشــت
نهفته چیزی کان کیمیای دانش بـــود ‌ ‌ ‌ زهمنشینی صهبا شدن بگذاشـــت (کذا)

لاجرم بر مقتضای قضیهٔ مرضیه .

بیت .

هرخوشی کان فوت شداز تو مباش اندوهگین ‌ ‌ ‌ کان بنقشی دیگرآید سوی تومیدان یقیـــن

امید چنان است که ساقی باقی اسم و صفت حضرت پروردگار غفور درعوض شیرهٔ عنبی و بادهٔ انگور (او را) برسر خوان " ابیت عند ربی " شراب ناب " و یسقینی " بچشانـــدو

---

۱ ــ آیهٔ ۳۱ سورهٔ ۱۲ ‌ ‌ ‌ ۲ ــ زمانه یاد
۳ ــ است

بگوش جان او این ندا دررساند که .

لمولانا جلال الدین البلخی قدس سره .

اگر باده خوری باری ز دست ساقی ما خور   ز دست یار آتش روی عالم سوز زیبا خور
حریفان گرهمی خواهی چوبسطامی وچون کرخی   مخور باده درین گلخن بر آن سقف معلا خور

و مصدق این کلام و مصداق این مرام قول امین صادق است علیه السلام که فرمود . " ان الله تعالی اختص لخواص عباده شرابا " فاذا شربوا طابوا واذا طابوا طاشوا ، واذا طاشوا طاروا و اذ طاروا بلغوا واذا بلغوا وصلوا واذا وصلوا اتصلوا واذا اتصلوا انفصلوا و اذا انفصلوا فنوا و اذا فنوا بقوا و اذا بقوا صاروا ملوکا " فهم فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر " [1]

و لـــــه .

شکوفه های شراب خدا شکفت بهـــــــل   شکوفه‌ها و خمار شـــــراب انگـــــوری [2]

و بعضی ارباب ذوق و اصحاب شوق در تجرع آن شراب بادل خراب و جگرکباب چنین گفته اند که .

لابن الفارض.

سقتنی حمیا الحب راحـــــة مقلتـــــی   وکاٴسی محیا من عن الحسـن جلـت [3]

لموٴلفه .

شراب طهـــــوری که ساقـــــی او   بود دســـت اکرام باقی هــــو
حمیا محیا قـــــدح از حـــــدق   رسیده زخمخانـــــهٴ فضـل حـــق

" الله سقاکم من هذا الشراب وجعلنا جلیسکم و صیر لطفه الفیاض وفضله الفضفاض انیسکم "

گویا از ورود آن خبر و نزول این اثر نوید عاطفت حضرت اله به بشارت . " لاتقنطوا من رحمة الله " [4] بگوش هوش این خادم دلخواه رسید .

نظم .

کسی کامی که می‌جویـــد همه ســال   چو یابد ناگهان چون باشد آن حـــال
چو بیماری که درمـــان بازیابــــد   چه‌درمان مرده‌ای جـــان بازیابـــد

و هرآینه آن‌جناب را چون آفتاب عالم تاب روشن و پیدا و ظاهر و هویداست که این کمترین بندگان را که شاکر نعمت و ذاکر منت آبا و اجداد آن حضرت است نهایت مطالب وغایت مآرب

---

۱ ـ جزءاخیر آیهٴ ۵۵ سورهٴ ۵۴
ر ک، حواشی فهرست احادیث

۲ ـ ر ک حواشی

۳ ـ ر ک حواشی

۴ ـ آیهٴ ۵۳ سورهٴ ۳۹

آن بوده که آنجناب مکرم در صلاح و سداداقتدا بشهنشاه اعظم کرده و رضای والدین بدست آورده از رضای مولی اولی شمارد ، اماچون رای کهتر اقتدای مهتر را نشاید واگرچه بحکم ، " الدین[1] هوالنصیحه" موعظه بهتر اما القای نفس در تهلکه و خطر نباید ، لاجرم بغیر از دم درکشیدن و پای جلادت در دامن صبر پیچیدن و در حالت رفع حاجات بحضرت رفیع الدرجات توفیق طلبیدن چاره نبود بحمدالله‌که بضاعت مزجات دعوات همت قبول دریافت .

لموءلفه .

مگر ملک بدعای حسین آمین گفت[2]   که شد دعای دل خسته مستجاب امروز

و شکر و سپاس بی قیاس که آن رسوم اندراس پذیرفت که صاحبان طبع لطیف و خداوندان قدر منیف در مخاطبهٔ " کراما کاتبین "[3] مقالات خویش بدین بیت تزئین کردندی .

بیت .

گناهش می‌نویسی ای فرشته   تراخود هیچ انسانیتی نیست

الحمد لله که بعد ازین اصناف عباد را آسایش و اطراف بلاد راآرایش حاصل خواهد شد و قواعد خیرات محکم و معاقد مبرات مبرم و مشارع شرایع محمدی‌مورود و مقامات فرایض ایزدی مشهود خواهد گشت از آنکه شاهنشاه عالم بمنزلهٔ روح بنی آدم‌است و آن ذات بی مشاکل نمودار دل پس، چنانکه صلاح مملکت تن بقول رسول حضرت ذوالمنن بصلاح دل منوط‌است که . " ان فی جسد ابن آدم لمضغه‌اذاصلحت صلح‌بها سایر الجسد و اذا فسدت فسدبها سایر الجسد " همچنین‌صلاح و فساد و رواج‌وکساد عالم نیزبحال‌آنجناب مربوط‌است .

لموءلفه طاب ثراه و جعل الجنه مثویه .

بود از دل و جان حیات بدن   جهان از تو زنده است و شاه زمن

ظلال جاه و جلال برمفارق مغارب و مشارق ابدا " ممدود باد .

شعر .

دراز می‌شود این ماجرا و می‌ترسم   که از ملالت حضرت کند کسی انکار

ز بهر حضرت ازین به دعا نمی‌دانم   که بادتاابد ازعمر و ملک برخوردار

---

۱ ــ نسخه : الذین ر ک حواشی قسمت احادیث

۲ ــ نسخه : دعائی چنین

۳ ــ آیهٔ ۱۱ سورهٔ ۸۲

فصل سوم

در اندیشه کردن از خوف خاتمت و حالت ملاقات ربانی .

قال‌الله‌تعالی . " قل ان الموت الذی تفرون منه فانه ملاقیکم ثم تردون الی عالم الغیب‌والشهاده فینبئکم بماکنتم تعملون "[۱] وقال علیه السلام . " الکیس من‌دان نفسه و عمل بما بعدالموت " بدانکه[۲] عقل سلیم و طبع مستقیم را مقرر ومعلوم و محققو مفهوم است که هر که را چاشنی شراب موت چشیدنی و بارگران سکرات‌مرگ‌کشیدنی است و هر که (را) لحد مصرع او و خاک‌تیره مضجع او و مور و مار انیس‌او و منکرونکیر جلیس او و قیامت موعد او و جنت و دوزخ مورد اوخواهد بود باید که اصلا " و قطعا " ازفکرمرگ غافل‌نباشد و ازذکر او ذاهل‌نشود و در استعداد اوتساهل‌ننمایدودرتدبیرمقاسات شداید او تغافل نورزد و بانقضاء انفاس که هر یکی خرینه ای نفیس‌است شاد نشود که بانقضای هر دمی قدمی بموت نزدیکتر می‌آیدوچون خزاین عامرهٔ عمرگرامی از روی غفلت‌وخامی بی تأسف تلف می‌کند باقبال و ادبار دنیا شاد و غمگین نگردد .

خاقانی قدس سره .

چو عمر دادی دنیا بده که خوش نبود — بصد خزانه مدارا[۳] بدانگی استقصا

ببین که کوکبهٔ عمر خضروار گذشت — تو باز مانده چو موسی بتیه خوف و رجا

پریرنوبت حج بود ومهدخواجه هنوز — از آن‌سوی عرفاتست چشم بر فردا

برفته روزوتو چون‌طفل خرمی آری — نشاط طفل نمازدگر بود عذرا

فریب گنبدنیلوفری‌مخور که کنون — اجل چو گنبد گل برشکافدش عمدا

چه خوش‌حیات چه‌ناخوش چوآخرست‌زوال — چه جعدزخمه چه ساده چو خارج است‌نوا

بل همیشه بایدکه‌نفس خویش‌از موتی شماردو خود را از اصحاب‌قبور بیند و یقین‌شناسد که هرچه آمدنی است نزدیک است پس بمشاهدهٔ مقدمات‌اجل کعبهٔ دل از بتامل‌خالی سازد .

خاقانی فرماید قدس سره .

عمر نه و لاف عیش سرد بود همچو صبح — از پی‌یکروز ملک چتر و علم ساختن

دل ز امل دور کن زانکه نه نیکو بود — مصحف و افسانه را جلد بهم ساختن

---

۱ ــ آیهٔ ۸ سورهٔ ۶۲

۲ ــ ر. ک حواشی

۳ ــ در دیوان خاقانی . تبذر

دل که نظرگاه اوست جای صنم ساختن	زر چه بود جز صنم پس نپسندد خدای
چند چو ماهی بشکل گنج درم ساختن	چند چو مار از نهاد با دو زبان زیستن

و بقول خواجه علیه الصلوه و السلام زیرک آنست که مطیهٔ نفس سرکش را بلجام مجاهدت رام سازد و همیشه بعملی که بعد از مرگ دستگیر او باشد بپردازد که. " الکیس من دان نفسه و عمل لما بعد الموت" و استعداد موت دست نمی‌دهد مگر بتجدد ذکر (آن در قلب و دل و این تجدد ذکر قلبی)[1] جز بتاءمل در مذکرات و منبهات و تفکر در امارات و مقدمات حاصل نمی‌شود. ولکن سبب غفلت ازین تاءمل و تفکر انهماک است در لذات دنیای فانی و توغل درمحبت مستلذات شهوانی و هرکرا نسیان موت بدین وجوه بوده باشد از یاد مرگ اورا کراهت نفس و نفرت[2] طبیعت زیاده شود. و این چنین کس از زمرهٔ طایفه‌ای باشد که حضرت الهی در بارهٔ ایشان می‌فرماید. " قل ان الموت الذی تفرون منه فانه ملاقیکم " یعنی ای حبیب حضرت ماو محرم اسرار خلوت ما بگوی که بدرستی وراستی که مرگی که شما ازاو می‌گریزید البته شمارا پیش خواهد (آمد)، " ثم تردون الی عالم الغیب والشهاده فینبئکم بما کنتم تعملون" بعد از آن شما را بازگشت بحضرت خداوند ست که بی هیچ شبهه و ریب عالم شهادت وغیب باشد، پس شمارا خبردار سازد ازعملی که بدان قیام نموده اید.[3]

بوستان.

که سرمایهٔ عمر شد پایمال	توغافل در اندیشه سودومال
سموم هوس کشت عمرت بسوخت	غبار هوی چشم عقلت بدوخت
که فردا شوی سرمه در زیر خاک	بکن سرمهٔ غفلت از چشم پاک
که فردا نکیرت بپرسد بهول[4]	ز دانندگان بشنو امروز قول

آنچه درآیت مذکور است از کراهت موت صفت (افراد) منهمک است (در لذات و شهوات) اما طایفه ای دیگر هست که ایشانرا نیز موت مکروه می‌نماید نه از جهت خوف فوت دنیا و مفارقت لذات و شهوات او، بل از آن جهت که ایشان تایب مبتدی اند و هنوز استیفای حق مقام توبه نکرده اند و اتمام زاد تقوی کاقوی عدت آن سفرست ننموده اند[5]، لاجرم

---

۱ ــ این عبارت از قلم کاتب افتاده بود با رجوع و ترجمه ازاحیاءالعلوم افزوده شد ر ک احیا ص ۴۰۸ ، ج ۱

۲ ــ نسخه. تقریب

۳ ــ ر ک کیمیا ص ۹۷۹ و احیا ج ۱ ص ۴۰۸ ببعد

۴ ــ بوستان سعدی ص ۷۸۵ و ۷۷۶. در نسخه ما. که فردا بگیرد بپرسد بهول

۵ ــ نپیموده اند

کراهت ملاقات مرگ از عدم استعدادست و ایشان درین کراهت معذورند و ایشانرا چون طایفهٔ اول کراهت ملاقات باری نیست پس ایشان ازآن زمره خارج اند که خواجه در حق ایشان می‌فرماید . " من کره لقاءالله کره الله‌لقاءه " و این‌کراهت‌موت و لقای‌حق نیست بلکه خوف فوت لقای باریست از جهت قصور و تقصیر و مثل او چون عاشق مشتاقیست که در دیدن دوست تاءخیر روا می‌داردبواسطهٔ پیداکردن هدیه ای‌که مقبول باشد تا بدین سبب سعادت دوام وصال دریابدوعلامت این‌چنین تایب‌آنست که‌همیشه باستعداد مشغول بود والا آنهم [1] در سلک منهمکین داخل شود آنچه شنیدی صفت منهمک در دنیا و نعت تایب [2] مبتدی بود ، اما عارف آنست که علی‌الدوام بذکر موت اشتغال می‌نماید از آنکه موعد لقای حبیب است و محب موعد لقا را هرگز فراموش نکند بل که چون موت واسطهٔ وصال و رابطهٔ اتصال‌وباعث لقا و موجب التقاست بهزارجان در راه طلب او بپوید و در مخاطبهٔ نفس مغرور بدار غرور بگوید .

لافضل الدین خاقانی قدس سره .

در بند چار آخور سنگین چه مانده‌ای — در زیر هفت آینه خود بین چه مانده ای
روزت صلای شام هم از بامداد زد — تودر نماز دیگر و پیشین چه مانده‌ای
گر چرخ را کلیچهٔ سیم است و قرص زر — گو باش چشم گرسنه چندین چه مانده ای
مرگ از پی حیات توغمخوار و واسطه است — جان کن نثار واسطه غمگین چه مانده‌ای
مرگست چهره شوی حیات تو همچو می — بر کفست چهره پر از چین‌چه‌مانده ای

پس تائب در کراهت موت‌معذورست وعارف‌نیز در طلب‌وتمنای او معذور و عالی تر ازین هر دو آنکس است که سلب اختیار خود کرده باشد و از کراهت فوت و تمنای او درگذشته و کار بارادت حق بازگذاشته و بفرط محبت و ولاء بمقام تسلیم و رضا رسیده و گفته .

بیت .

مردن و زنده شدن هردو وثاق خوش ماست — عجمی‌وار نترسیم خوش‌و منقادیم

و بر هر تقدیری ذکر موت را بنسبت باهر دوطایفه‌فوایدبسیارست ، چنانکه‌منهمک را بذکر موت تجافی از دار غرورو توجه بسرای سرورو تنغض [3] نعیم فانی و تکدرصفولذات شهوانی

---

۱ ـ ملاهم کلمه متن بارجوع‌باحیاء و ترجمه آن اختیار شد . ر ک احیا ، ج ۱ ص ۴۰۹ . و علامه هذاان یکون دائم‌الاستعداد له لاشغل له سواه و الا التحق بالمنهمک

۲ ـ تاب

۳ ـ تعض . . . . و مکدر

بحصول پیوندد و هرچه مکدر لذات و شهواتست بنسبت با آدمی‌ازاعلی اسباب نجات و از اقوی وسایط رفعت درجاتست و لهذا خواجه علیه‌السلام می‌فرماید . " اکثروا ذکرهادم اللذات " یعنی هادم لذات‌را بسیار یاد کنند تا منقطع شود میل طبیعت بدنیا و حاصل گردد اقبال بحضرت مولی . و درحدیث دیگر می‌فرماید . " لوان البهائم تعلم من الموت ماتعلمون ما اکلتم منها سمینا "یعنی . اگرحیوانات‌ازشداید موت واهوال‌وافزاع آخرت‌دانستندی آنچه شما می‌دانید هر آینه یک لقمه‌گوشت‌فربه در ایشان‌یافت نشدی . اما غفلت‌آدمی از جهت انهماک در شهوات دنیاو اغترار بسودای نفس و هواست [1] ، هیهات هیهات .

شعــــر .

عمر بر امیـــد فـــردا می رود	غافلانـــه سوی غوغـــا می‌رود
گه بکیسه گـــه بکاسه عمـــر رفت	هر نفـــس ازکیســـهٔ مـــا می‌رود
مرگ یک یک می‌بـــرد وز هیبتـــش	عاقلانـــرا رنگ سیمـــا می‌رود
مرگ از خاطـــر بما نزدیکتـــر	خاطر عاقـــل کجـــاها می‌رود
مرگ در ره ایستـــاده منتظـــر	خواجه بر عـــزم تماشـــا می‌رود
چرب و شیرین کم ده ایـــن مردار را	زانکه تن پـــرورده رســـوا می‌رود
چرب و شیرین ده بحکمـــت روح را	تا قوی گـــردد که‌آنجـــا می‌رود [2]

ابوعطای خراسانی می‌گوید . [3] حضرت رسالت صلی‌الله‌علیه‌وسلم بمجلسی رسید که از آنجا آواز قهقهه می‌آمد ، گفت . محلس خود را بمکدرلذات آمیخته‌سازید ،گفتند . مکدر کدام است یا رسول الله ؟ گفت . موت . و روزی‌حضرت خواجه‌در مسجد جماعتی را دید که باهمدیگر مکالمه‌می‌کردندومی‌خندیدند ، خواجه علیه السلام فرمودیادموت‌کنید ، بحق خدایی که نفس محمد در قبضهٔ قدرت اوست که اگر می‌دانستید آنچه من می‌دانم هر آینه کم می‌خندیدید و بسیار می‌گریستید . [4]

و ابن عمر رضی الله عنه می‌گوید ما نه‌کس از اصحاب رضی الله عنهم بحضرت خواجه علیه السلام آمدیم ، مردی ازانصار از حضرت خواجه علیه السلام سوءال کرد که

---

۱ ــ ر ک حواشی

۲ ــ ر ک حواشی

۳ ــ در احیاءالعلوم ص۴۵۲ ج۴ عطای خراسانی .

۴ ــ ر ک حواشی

زیرک ترین وکریم ترین آدمیان کدام است؟ خواجه علیه السلام گفت. " اکثر هم ذاکرا للموت واشدهم استعداداله" یعنی .آنکه مرگ رابیشتر یادکند و از برای او زیاده استعداد کند.

واز امیرالموءمنین عمر رضی الله عنه منقولست که مزدوری باجرت گرفته بود که دایم الموت، الموت می‌گفت ،روزی حضرت امیرالموءمنین محاسن شانه می‌کرد موئی سپید در محاسن خود دید، اجرت آن‌کس حساب کرده بدو رسانید و او رااجازت داد وگفت. ما رامذکر موت پیدا شد. موئی سپید.

موعظه.

موی سپید هست خردمند را نذیر	ای غافل از زمانه بیک موی پند گیر
نشاط جوانی ز پیران مجوی	که آب روان بازناید بجوی
اگر در جوانی زدی دست و پای	در ایام پیری بهش باش و رای
چو دوران عمر از چهل درگذشت	مزن دست و پا کابت از سر گذشت
نشاط از من اینک رمیدن گرفت	که شامم سپیده دمیدن گرفت
بباید هوس کردن ازسر بدر	که دور هوس بازی آمد بسر [1]

اما زهی سعادت جوانی که توفیق رفیق او شده باشد و در عنفوان شباب که آتش هوی رازمان التهاب و نفس سرکش را اوان قلق و اضطرابست، عنان توسن اماره رابدست آگاهی ازمیدان ملاهی کشیده تواند داشت و ازروی غیرت از حال دیگران عبرت تواند گرفت وآیت کریمهء " اینماتکونوایدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیده" [2] را نصب عین خود تواند ساخت و بیقین تواند شناخت که خسروان گیتی و پادشاهان ما تقدم از آدم الی یومنا هذا بعدد لشکر و مدد سیم و زر، بلیات ازل وحلول ادیات اجل را مخلصی ومناصی نیندیشیده اند هرآینه غراب خرابی برگوشهء سد سکندر و کنگره قصر قیصر خواهد نشست وهیچ آفریده‌ای ازتجرع شربت. " کل نفس ذائقة الموت " [3] نتواند رست و بتحقیق تواند دانست که هرکسی را مدت اقامت درین کهنه سرا و مهلت بقا درین فضای فنا، بتقدیرازلی و حکم لم یزلی مقدرست و در جریان [4] آن قضاونفاذاین حکم پیر و جوان برابر، لاجرم بملاحظهء این معانی

---

۱ ــ ر ک حواشی

۲ ــ آیهء ۸۰ سورهء ۴

۳ ــ آیهء ۱۸۲ سورهء ۳

۴ ــ نسخه. حرمان

ایام جوانی‌را غنیمت شماردودر هنگام فراغت‌خاطر و قوت‌بدن و سلامت قوی ، طلب‌رضای مولی اولی داند واین ابیات را ورد زبان ، بل حرز جان‌سازد .

بوستان .

جوانا ره طاعت امروز گیر — که فردا جوانی نیاید زپیر
فراغ دلت هست و نیروی تن — چو میدان فراخاست گوئی بزن
من آنروز را قدر نشناختم — بدانستم اکنون که درباختم
قضا روزگاری زمن در ربود — که هرروزی ازوی شب‌قدر بود
نگه دار فرصت که عالم دمی است — دمی پیش دانابه از عالمی است

و همیشه چنان تصور باید کرد که بغیر یکنفس مهلت نمانده است ، پس آن نفس رابهرچه مهمتر صرف باید نمود تاازخسران دین و دنیا باز رسته باشدوبسعادت‌ابدی‌پیوسته و اگر نعوذ بالله این چنین خزاین نفیسه را که انفاس شریفه‌است در لهوو لعب‌تلف کندهرآینه فردای‌قیامت بحکم «ولوتری اذالمجرمون ناکسوارؤسهم عندربهم "[1] شرمساری از حضرت باری خواهد برد و در آنجا تمنای . " فارجعنا نعمل صالحا "[2]فایده نخواهدکرد ازآنکه بتوبیخ " ولوردوالعادوالمانهواعنه "[3] بااوگویندای احمق‌تو از آنجامی‌آئی و مدتی‌چندین خزاین صوری و معنوی بر تو ارزانی داشته بودیم و ترا از برای تجارت در آنجا گذاشته و باوجود آنکه‌محفوف بخیر ما بودی مشغول‌بغیر ما شدی و یاد از حالت ملاقات مانیاوردی و کاری چنانکه باید از برای چنین روز نکردی .[4]

حکایت ــ آورده اندکه . شبلی رحمه الله علیه گفت . چهارصد استاد را خدمت کردم برین استادان‌چهارهزار حدیث خواندم‌وازین چهارهزار حدیث یکی‌رااختیارکردم و بعمل می‌آرم ، زیرا که درین یک حدیث‌نظرکردم خلاص و نجات خویش در آن دیدم و علم اولین و آخرین در آن مدرج یافتم و حدیث اینست . " اعمل لدنیاک بقدر بقائک فیها و اعمل لآخرتک بقدر مقامک فیها و اعمل لله بقدر حاجتک الیه و اعمل للنار بقدر صبرک علیها "[5] معنی آنست‌که از برای دنیای خودآن مقدار عمل‌کن که‌دروی‌باقی‌خواهی بود و ازآخرت خویش آن‌قدر عمل بتقدیم رسان که مقام تو در آنجاخواهدبود و ازبرای

---

۱ ــ آیهٔ ۱۲ سورهٔ ۳۲
۲ ــ آیهٔ ۱۲ سورهٔ ۳۲
۳ ــ آیهٔ ۲۸ سورهٔ ۶
۴ ــ ر ک حواشی
۵ ــ ر ک حواشی

خدای آن مقدارعمل نمای که بحضرت او محتاج خواهی شدواز برای دوزخ آن قدر عمل کن که بر آتش او صبر توانی نمود .

امام محمدغزالی آورده است که . بجلال ذوالجلال که در انجیل عیسی علیه السلام خوانده ام که از آنگاه که مرده را برجنازه نهندتا آنگاه که بلب گور رسد باری تعالی بخودی خود چهل سوءال کند . اول این باشدکه گوید . " عبدی طهرت منظرالخلق سنین هل طهرت منظری ساعة ؟ " یعنی . ای بنده من عمری ظاهر خود راکه نظرگاه خلق است طاهر ساختی ، یک ساعت بطهارت دل که نظرگاه منست پرداختی یا نی ؟ وهرروزبدل تونظر می کندو می گوید . " ما تصنع بغیری و انت محفوف بخیری "

بیت .

هرلحظه هاتفی بتو آواز می دهد — کین دامگه نه جای نشستست الامان
دل دستگاه تست بدست جهان مده — کین گنج خانه را ندهد کس برایگان [1]
آواز این خطیب الهی تو نشنوی — گر خوش [2] زغفلتست ترا گوش دل گران

و اگر غفلت نبودی ازخوف مرگ و یاد افزاع واهوال قیامت و هیبت حالت ملاقات حق درین دیار فانی کرا پروای عیش و کامرانی یا خود برگ اسباب زندگانی بودی ؟

حکایت ــ ابن سماک مردی بزرگ بود و مقتدای علمای بصره ، می گوید مرا آرزوی دیدار عباد و زهاد بصره غالب شد ، دوستی داشتم ربیع نام پیش او رفتم و گفتم بسوی زاهدی از زهاد بصره مرا رهنمائی کن . گفت درهمسایگی من جوانی زاهدست پیش او برویم ، بامداد نماز گذاردیم وربیع مرا بسرائی برددر آن سرای ضعیفه ای دیدیم ، ربیع گفت ای مادر این ابن سماک است عالم بصره ،آمده است تافرزند ترازیارت کند ،رواباشدکه برویم و ببینیم . ضعیفه گفت . در رویت ولیکن پیش فرزند من سخن دوزخ وقیامت و سوءال منکر و نکیر مگوئید که او طاقت آن ندارد . برفتیم جوانی دیدم پلاسی پوشیده و غلی برگردن نهاده و گوری کنده و برکنار گور نشسته زار ، زار می گریست و از هیبت حق تعالی می لرزید ، برفتیم و سلام کردیم جواب داد ، ربیع اورا گفت ابن السماک است عالم بصره بزیارت تو آمده است ، جوان گفت ای عالم بصره سخنی بگوی ، گفتم . بدانکه فردا بندگانرا موقفی خواهد بود جوان بلرزید و گفت درحضرت که گفتم درحضرت باری تعالی ،حوان پایها لرزان

---

۱ ــ دیوان خاقانی : بایرمان

۲ ــ دیوان خاقانی ص ۳۰۹ : گرجوش

بکشید فرا رفتم تا دست بر وی نهم .جوان از هیبت‌حق جل جلاله‌جان تسلیم‌کرده‌بود . نگاه کردم سقف خانه رادیدم شکافته ، فوج فوج ملائکه‌می‌آمدندوندا می‌کردند که . مرحبا بقتیل خوف الله .

رباعی .

غازی ز پی شهادت اندر تک و پوست — غافل که‌شهید عشق فاضلتر از اوست

فردای قیامت آن بدین کی ماند — کان کشتهٔ دشمن است‌وین کشتهٔ‌دوست[1]

حکایت ــ بایزید بسطامی را رحمه‌الله علیه‌حالت نزع‌شد . بزاری گریستنی‌آغاز کرد ، مریدان گفتند ای‌شیخ چون تو مردی درین حال‌از صعوبت مرگ بگرید ؟ گفت . مرگ حق است (و من)نه از بهر خوف مرگ‌می‌گریم اما در میان‌سه خطر مانده‌ام و نمی‌دانم‌تا عاقبت آن هر سه چیست ؟ یکی‌گناهان‌بسیار دارم ، ندانم که بیامرزند یا نه؟ دوم‌طاعت با تقصیر دارم ، ندانم‌که پذیرفته آید یا نی؟ و سیم پیش پادشاهی می‌روم که صفت او " فعال لمایرید " است ندانم که مرا بخواهد و مقبول‌کند و یا از حضرت‌خودبراندومهجور سازد ؟ این بگفت وشهادت برزبان‌راند و جان بحق تسلیم کرد .

حکایت ــ آورده اند که یکی از مشایخ رحمهم‌الله با اصحاب‌خویش بصحرا بیرون آمد ، جماعتی جوانان‌رادید بشرب خمروزمرمشغول‌شده‌اند ،مریدان گفتندای‌شیخ‌دستوری ده تا برویم و بر ایشان‌امر معروف‌کنیم و ایشانراازفسق منع فرمائیم . شیخ‌گفت . شماباشید تا من تنها بروم وبدین امر قیام نمایم . ایشان گفتند روا باشد ، پیر نزدیک جوانان‌آمد و گفت . السلام علیکم ، ایشان همه‌بر پای خاستندو گفتند دانستیم‌که آمده‌ای‌تاامرمعروف کنی و ما را براه توبه خوانی ، قدحی‌بدست اودادند و گفتندتونیزبا مادرین قدح‌موافقت کن آنگاه جمله توبه کنیم . گفت چنین باشد وقدح بردست نهاد و گفت . نه عادت شما آنست که هرکس‌که قدح در دست گیرد بیاد مطلوبی خورد ؟ و مرا نیز شاید که بیاد یکی بخورم . ایشان گفتند . شاید . پیر قدح بر دست نهاد و گفت این بیاد روزی‌که تنهای ما را بخاک‌بسپارند و جانهای ما را بافق اعلی برآرند و میراث ما میراث خوارگان برند ، و بیاد روزی که ما را بر آن سریر ،عریان نهند و منادی‌ندا کند که‌کجاست‌آن تن توانای تو و کجاست آن زبان گویای تو ، و بیاد روزی‌که ما را بر آن مرکب عریان بخوابانند و از هر جانبی ندا کنند که . " یا اخوانی ویا اخواتی‌و یا اهل‌بیتی و عشیرتی‌لاتغرنکم‌الحیوه

---

۱ ــ ر ک حواشی

الدنیا کماغرتنی و لایلعبن‌بکم‌الزمان کما لعب‌بی" و یاد آن روزی که ما را در آن گور تنگ و تاریک بخوابانند وخاک گور بزبان حال گوید . "انابیت الظلمه و انابیت الغربه‌و انابیت الوحده و انابیت الوحشه. و یاد آن‌روزی که نداآید که. "یوم تبیض‌وجوه‌و تسود وجوه"[۱] و ما ندانیم که ازکدام گروه باشیم ، ویاد آن روزی‌که حق تعالی گوید: "واما من اوتی کتابه بیمینه و اما من اوتی کتابه‌بشماله"[۲] و ندانیم کەنامه ما بدست راست دهندیا بدست چپ و یاد آن روز که ملک تعالی گوید: "و نضع الموازین القسط لیوم القیامة"[۳] و ندانیم که کفهٔ طاعت ما گران ترآید یامعصیت ما؟ و بیاد آن روز که ملک تعالی گوید. "فریق فی‌الجنة و فریق فی‌السعیر"[۴] و ندانیم که ما را سوی بهشت برند یا سوی دوزخ. چون شیخ اینجارسید فریاد ازآن‌جوانان برآمد ، گفتند:ای‌شیخ ما خواستیم‌کەتراز شراب دنیا مست کنیم تو ما را از شراب عقبی مست کردی . اگرتوبه کنیم خدای تعالی توبهٔما راقبول کند یا نی؟ پیرگفت. قال‌الله‌سبحانه‌وتعالی. "وهوالذی یقبل التوبة عن عباده و یعفو عن السیآت و یعلم ما یفعلون[۵].

خاقانی:

ای خواب رفته قافلهٔ عمر رفت خیــــز — عجل بدرک‌فاقلـــــة العمر لاتنـــم
بگذشت عمــــر و دانهٔطاعت نکاشتــــی — اکنون چه‌سودآه و فغـــان کردن از ندم
ای بیخبر زخویش بخویش آکه اندکـــــی — کز عمر مانده اســــت‌زمانیست مغتنـــم
کم ماند از حیات و گناه‌از قیاس بیـــــش — مسکین‌کسی‌کەنیست‌جزاینش زبیش و کم[۶]

حضرت خواجه‌علیه‌السلام می‌فرماید. "اغتنم خمساقبل‌خمس. شبابک قبل‌هرمک و صحتک قبل سقمک و غناک قبل فقرک‌وحیوتک قبل موتک وفراغک قبل شغلک"یعنی‌در ایام طراوت جوانی که نوبهارعمرست از ذبول پیری که خزان‌عیش و برگ ریزان امل‌است یاد می‌باید آورد . **شعر.**

تمتـــــع من شمیم عرارنجـــــــد — فما بعد العشیـــــــــة من عــــرار[۷]

و بوقت صحت مزاج تن ازعوارض بیماری‌و بهنگام عز توانگری از ذل درویشی ودر فراخی

---

۱ ـ آیهٔ ۱۰۲ سورهٔ ۳
۲ ـ آیهٔ ۶۹ سورهٔ ۶۹
۳ ـ آیهٔ ۴۷ سورهٔ ۲۱
۴ ـ آیهٔ ۵ سورهٔ ۴۲
۵ ـ آیهٔ ۲۵ سورهٔ ۴۲
۶ ـ ر ک حواشی
۷ ـ ر ک حواشی

مجال عمر از تنگی نفس بار بستن و در نعمت شادی‌از محنت دلتنگی‌تاحق هریک‌پیش از فوات فرصت وضیاع‌وقت گزارده‌آید ، زیراکه‌این ده گانه‌احوال‌همه برادران‌صلب‌مشیت‌اند که آسمان ایشانرا دودو بیک شکم‌زاید و توامان رحم فطرت اندکه پی از پی یکدیگر نکنند و چون بزمین آیند قابلهٔ وجودبی فاصله ناف ایشان بیکجا زند .

بیت .

هیچ گـــــل بی‌زخم خاری دیده ای　　هیچ خمری بی‌خمـــــاری دیده ای

پس عاقل آنست که‌در ایام عافیت از تبعهٔ سوء عاقبت اندیشه کند و یقین شناسد که .

گل باغ اقبـــال خاری نیـــرزد　　می جام دولت خمـــاری نیـــرزد

همه ذوق و جمعیـــت روزگـــاران　　بیاری که آزار یـــاری نیـــرزد

مشو همـــدم کس که شـــادی دوران　　زمانـــی غم‌غمگساری نیـــرزد

جهان گلشنـــی جان فزایست لیکن　　فراق رخ‌گلعـــذاری‌نیـــرزد

بیا تا برآئیـــم ازین‌چاه ظلمـــت　　که گر عیـــن‌نورست ،ناری نیـــرزد

آری جهان ترا ودیعت داری است که‌جمع‌آوردهٔ ترا بر دیگران تفرقه‌می‌کندوثمرهٔ‌درختی که تـونشانی بدیگران دهد ، هربساط که گستری‌در نوردد ، وهراساس که نهی براندازد ، عمر را هیچ‌مشربی بی شائبهٔ‌تکدیر ندارد ، عیش را هیچ‌مائده‌ای‌بی‌عایدهٔ‌تنغیص ندهد ، هرگز بگلوی او فرو نرود که‌نواله ای بی استخوان‌کسی را از خوان‌او برآید ،هرگز از دل او بر نیاید که یک شربت بی تجرع مرارت بکام‌کسی فروشود ، اگر صدیک از آنچه‌جهان همه عمر باتو می‌کندروزی‌ازدوستـــی‌بینی‌او را با دشمن صدساله برابردانی ، ببین‌که‌دیدهٔ خطابین‌براغطـاء دوستی او چگونه حجاب‌می‌کندکه‌این‌معانی‌بدین‌روشنی (رانمی‌بینی)[1] و سمع حق[2] شنو را پنبهٔ‌غفلت درآگنده که ندای هیچ‌نصیحت از منادی‌خرد نمی‌شنوی[3] " حبک الشیئی یعمی و یصم "

ای عزیز هرچه فرود عالم‌بالاست در نشیب این‌خاکدان همه بر عرضه[4] عوارض تقدیرست و تدبیر برای تبدیل و تغییر ، ویک‌دم زدن بی‌قبول‌آسیب چهارعنصر و حلول آفت هشت مزاج ممکن نیست ، چه‌ترکیب وجود آدم‌وعالم رااز اجزای مفردات این‌بسایط

---

۱ ــ عبارت بین دوقلاب درنسخه‌نیست .　　۲ ــ باطل

۳ ــ می‌شنوی　　۴ ــ عوض

آفریده اند بانتقال صورت ، گاه هوا هیاءت آب ستاند ، گاه‌آب بصورت هوا مکتسی شود ، گاه بیوست بدفع [1] رطوبت پردازد ، گاه‌برودت چراغ حرارت‌نشاند و آدمی زاد هرگزازین تاءثیرات آزاد نتواند بود .

بیت .

چندین هزار محنـــت از مادر زمانه از بهرآدمــــی‌زاد ، بیچاره آدمی‌زاد

از سرما بیفسرد و ازگرما بتفسد [2] ، ازتلخ نفور گردد از شیرین ملول‌شود ، بیماریش‌طراوت ببرد ، پیریش مدارات [3] زایل کندواین‌همه مقدمات موتست و علامات‌فوت و آدمی چنان غافل که گوئی هرگز او را ازین‌محل ارتحال نخواهد بود و این بنیهء ضعیف هرگز اختلال نخواهد پذیرفت . اعتماد او بربقای حیات و اشتغال او (به) دفع آفات بعینه مثـل‌آن کدخدائیست‌که‌خانه‌ای‌عمارت کرده بود و باخانه عهدو پیمان‌بسته که چون اموال بعمارت تو صرف کرده ام و عمری در تشیید [4] مبانی بسر برده ، باید که درهنگام افتادن‌و خرابی اعلام دریغ نفرمائی (تا) با اطفال و عیال‌راه فرار پیش گیرم و بجان از تو منت پذیرم . و هرگاه که در خانه شکافی یا خللی پیداشدی‌خداوندخانه بمرمت او پرداختی‌و بکاه گل بیندودی و محکم ساختی . شبی چون‌خانه فرو افتاد خداونداو زبان بطعنه‌و تشنیع گشاد که ای خانه بی‌وفائی پیشه کردی و از عهد و شرط قدیم یا دنیاوردی و حق صحبت نگاه نداشتی و مرا باعیال و اطفال در چنین بلا مبتلا گذاشتی .

شعر .

خبر نکردی ای خانه حق صحبـــت کو فروفتادی و کشتـــــی مـــرا بزاری‌زار

جواب داد مـــراورا فصیــــح آن‌خانه که چند چند خبـــرکردمت‌بلیل و نهار

بهر طرف‌که دهانرا گشادمی بشکـــاف که قوتم برسیدست‌وقت‌شد هشـــــدار

همی زدی بدهانم ز حــــرص مشتی گل نهشتیم که بگویـــم چه گویم ای معمار [5]

و مقصود از ایراد این تمثیل همان چند بیت است که حضرت مولاناجلال الدین البلخی در سلک نظم کشیده است که .

تتمهء شعر سابق :

بدانکه خانه تن تست و رنجها چو شکاف شکاف رنـــــج‌گرفتی بدارو ای بیمـــار

---

۱ ــ نسخه : اوعم ؟ ر ک حواشی   ۲ ــ بفسید

۳ ــ مدارت   ۴ ــ تشعد

۵ ــ ر ک حواشی

مثال کاه گل است این مزوروم‌عجـــون | هلا تو کاه گل اندر شکـــاف می‌افشار
دهان گشاید تن تا بگویدت رفتـــم | طبیب آیـــد و بندد برو ره گفتـــار
خمار دردسرت از شراب مرگ شنـــاس | مخور شراب بنفشه بهل شـــراب انار
بخور شـــراب انابت بساز قـــرص‌ورع | زتوبه ساز تو معجـــون غذاز استغفـار
بگیر نبض دل و دین خودببین چونـــی | نگاه کن تو بقاروره‌ٔ عمـــل یکبـــار
بحق گریـــز که‌آب حیـــات‌او دارد | تو زینهـــار ازوخواه هر نفس زنهـار

مقاله دوم

در آئین خدمت حضرت خاقانی

و رعایت رسوم جهان‌بانـی‌و این مقاله‌مشتملست برنه باب ، باب اول‌درفضایل وفاداری و حق‌گذاری قال‌الله سبحانه و تعالی . " یا بنی‌اسرائیل‌اذکروانعمتی‌التی انعمت علیکم واوفوا بعهدی‌اوف‌بعهدکم‌وایـای فارهبون " [۱] و قال علیه السلام " ان‌حسن‌العهد من الایمان" و قال علیه السلام . " ان ابرالبران یصل الرجل و دابیه" هر آینه بررای ارباب الباب که کاشفان‌دقایق کتاب و واصفان حقایق‌فصل‌الخطا بند ظاهرو پیدا و روشن و هویداست که منشیان دیوان ازل بحکم مالک‌الملک لم‌یزل نامه‌ٔعهد و ایمان‌راکه منشور اسلام و ایمان است بطغرای برووفا آراسته اند و مثال واجب‌الامتثال مبایعت را که سجل سر بمهر متابعت است بعنوان‌حق‌شناسی و صدق وصفاپیراسته وسایسان قهرمان قهرالهی و واسمان سمت و احکام پادشاهی‌برجباه ناقضان میثاق‌والحاد (و) ناکثان عهده‌ٔوثاق داغ توبیخ " فمن نکث فانماینکث علی‌نفسه" [۲] نهاده ومبشران‌اصناف‌عنایت‌حضرت‌احدی و منقدان [۳] مراسم هدایت‌جناب صمـدی(و) و افیان‌بمواثیق عهودو واقیان‌شرایط‌ایمان و عقود [۴] را بشارت " ومن‌اوفی بماعاهد علیه‌اللهفسیوءتیـه‌اجرا عظیما " [۵] درداده‌اند .

و دیگر در اذهان اذکیا [۶] مقرر است که وفاداری و حق شناسی و حق‌گزاری لازم یکدیگرند و لهذا حضرت باری‌جلت قدرته و عظمت نعمته بنی‌اسرائیل‌را که فرزندان‌یعقوب

---

۱ ــ آیه‌ٔ ۴۵ سوره‌ٔ ۲ | ۲ ــ آیه‌ٔ ۱۰ سوره‌ٔ ۴۸
۳ ــ مقدان | ۴ ــ قعود

علیه السلام اند می‌فرماید . " اذکروانعمتی‌التی انعمت‌علیکم "[1] یعنی یادکنید نعمتهای مرا که بر شما ارزانی داشتم ،و بشناسید عنایتهای[2] مرا که‌در هیچ حالی شمارا بی‌معاونت نگذاشتم اگر از دست فرعونیان‌روی بدریا نهادید بفّرعون خود دریابشکافتم وشما را راه دادم و فرعون و اتباعش را از آب به‌آتش فرستادم‌و اگر دربیابان تشنه‌شدید ازسنگ آب روانه ساختم و از برای رفع گرمای تیه‌سایه بانی از ابرسپید پرداختم‌و دوازده سبط را که دوازده پسر یعقوب بودند از هر پسری دوازده‌هزار فرزند و نبیره مدت‌چهل سال در تیه طعام از من و سلوی مهیا داشتم وباد را بر ذبح کردن و رتبح[3] (؟) و آفتاب‌را بربریان ساختن بگماشتم و هر شب بجای چراغ و روشنائی‌عمودی از نور از آسمان تا زمین منتصب ساختم و بقدرت کامله وحکمت شاملهٔ ما فرزندان شما متولد شدند و جامه ها بقدر جثهٔ ایشان می‌بالید وکهنه نمی‌شدو در این چهل سال‌هیچ کس‌را موی‌و ناخن نبالیدی‌وافضل این کرم و اجل این نعم آنکه در ایام فترت رسل و انقطاع وحی محمد را علیه السلام از برای هدایت‌دادن و راه حق نمودن‌بر شما فرستادم لاجرم‌حق این نعمتهاشناسید و شکر این عنایتها بگذارید و " اوفوابعهدی‌اوف بعهدکم " یعنی وفای عهد را شعار خود سازید تا بر موجب وعدهٔ خود شمارا ببهشت برسانم و آنچه‌غایت مقصود و نهایت مرادشماست بر شما ارزانی دارم‌چه‌حسن وفای عهد از کمال ایمان است کما قال النبی علیه السلام . " ان حسن‌العهد من الایمان "

لمؤلفه .

یقین دان که آن است و بس آدمـــی | که ورزد ره مــــردی و مردمـــی
کسی را شنـــاس آدمی در جهـــان | که باشـــد نکوسیرت‌و مهربـــان
بودحـــق شنـــاس‌و وفـــادار و راد | نکو عهد و دلجـــوی و نیک‌اعتقاد
نه آنرا که با هرکه پیمـــان ببست[4] | همان لحظـــه پیمان خود را شکست
وفادار را آدمـــی دان و بـــس | هرآنکو ندارد وفـــانیست‌کـــس
وفاداری و مردمـــی را شنـــاس | سعادات‌دنیـــا و دین را اســـاس
دلا حق‌شنـــاس و وفـــادار باش | نکوعهـــد و رادو کم آزار بـــاش
طلب کار حق باش و پیمـــان درست | نه در قول کاذب نه در عهـــد سست

---

۱ ـ آیهٔ ۱۲۲ سورهٔ ۲

۲ ـ نسخه : غایتهای

۳ ـ کذا . ندانستم چیست

۴ ـ بست

وفا نه کار سرسریست پیرایهٔ سری و سرمایه سروریست ، وفاکار مرد جوانمردست . وفانشان ارباب درد است ، وفا کمند گردن ارادتست ، وفا سمند راه سعادتست ، وفا کیمیائی است که خاک را زر کند ، وفاتوتیائی است که نرگس را صاحب نظر کند ، وفامشاطهٔ عروس کمال است وفا خال[1] رخسارهٔ جمال است . چنانکه گفته اند :

لبعض العارفین .

زخوبی هر چه می‌باید نگارا آن‌همه داری ولیکن از وفا خالی بر آن رخسار بایستی[2]

هر جمالی که آرایش خال وفا یابدهیچ مرغ دلی از دام محبت‌او نرهد و رخسارهٔ دلبری که از این خال خالی باشد هیچ پاکدامنی دل بر او ننهد .

بیت .

نه هر که‌چهره‌برافروخت دلبری داند نه هر که آینه سازد سکندری داند

نه هر که طرف کله کژ نهاد و تند نشست کلاه داری‌و آیین‌سروری داند

وفای عهد نکو باشد ار بیاموزی وگرنه هرکه ببینی‌ستمگری داند

هزار نکته باریکتر زمو اینجاست نه هرکه‌سربتراشد قلندری‌داند

اهل دل بانظارهٔ گلشن عالم نسازند زیرا که‌در او بوی‌وفانیست و با صحبت هیچ آفریده نپردازند از آنکه در کوئی هیچ آشنا نیست .

شعر .

بوی وفا ز گلبن عالم نیافت کس تا اوست اندرو دل‌خرم نیافت کس

منسوخ کن حدیث‌جهانرا که در جهان هرگز دو دوست یکدل‌و همدم نیافت کس

آن حال کز وفای سگی باز گفته‌اند دیر است تا زگوهر آدم نیافت کس

بزرگان گفته اند . سگان محله‌سگ بیگانه را ازآن پوست بردرند و هزارگونه‌غوغا بر سر او آورند که در خانهٔ منعم خود گذاشته ای و علم بی‌وفائی بر سرعالم افراشته ای و بحق شناسی و حق‌گزاری نپرداخته‌ای و ما راکه ابنای جنس توایم بدنام‌ساخته بازگرد و سر وفا بر آستانهٔ خدمت منعمی‌نه که از خانهٔ او استخوانی یانیم نانی یافته ای .

حکایت ــ حضرت امیرکبیرمرحوم مغفور حف مرقده بالنور از برای‌تاءلیف قلوب

---

۱ ــ حال ۲ ــ ر ک حواشی

امرا و سلاطین دشت‌وتسکین‌فساد و تاءمین‌بلاد و تفریغ خواطر[1] عبادوفتح‌طرایق‌وتحصیل دعای خلایق‌این‌مخلص رابطرف دشت‌برکه‌فرستاده‌بوداین ضعیف‌نیزبحکم " انماالاعمال بالنیات " آیت‌کریمهٔ " سیروا فی‌الارض‌فانظروا "[2] را نصب عین‌خود ساخته‌اطاعت فرمان افتخار امراء زمان بر ذمهٔ ، همت‌واجب‌دانسته بدان صوب متوجه‌شد . روزی‌که بعون‌فیض الهی و فرودولت‌شاهی‌درضمان صحت و عافیت وصول بسرا ولحوق[3] میسر گشت متوطنان آن بلده حکایت‌کردند که مدت‌هشت‌روز شدکه فلان کس نقل کردوچون نعش او برداشتند سگی داشت نالش می‌کردوگرد نعش او می‌گشت‌چون او را دفن‌کردند سربر پای‌قبر خداوند خود نهاده‌ناله‌می‌کرد[4] طعام نمی‌خورد و هرچندمی‌راندند دور نمی‌شداین‌مخلص‌باجمعی از اصحاب بطواف[5] آن سگ وفادار رفت واز مشاهدهٔ آن حال بغایت‌متاءثر شدو از برای کفایت مقاصد قصد حاجی‌ترخان و سرای کرد و در آن زمستان هوا بغایت سرد بود چون مراجعت کردیم آن سگ را بر همان‌حال مشاهده نمودیم که در زیربرف تکیه کرده‌بود اگر نان پاره ای می‌دادند همانجا می‌خورد و از حوالی قبردور نمی‌شد درمشاهدهٔ آن حالت غریبه و آیت عجیبه با نفس‌خود گفتم واسطهٔعقد مقاصد در سفر عبرت از حال این سگ است که بیچاره باوجود سگی در وفاداری و حق‌گزاری تقصیر نمی‌کند . پس اگر آدمی حق‌شناس نباشد و در سلوک طریق وفاازروی صفای‌سجیت وبقای‌طویت ثابت‌القدم نبود هرآینه(سگ) بر او شرف داشته باشد .

لموءلفه طاب ثراه .

کسی در جهان حق شناسی‌است و بس	هرآنکس‌که نشناخت‌حق نیست‌کس
بلی حق شناسی است کاری بزرگ	توان‌کرد با او شکاری بزرگ
حقوق نعم را هرآنکو شناخت	دل منعم خویش‌را صید ساخت
اساس بزرگی و عز و علا	همین حق شناسی شناس و وفا
میسر شود ازوفا هر مراد	توان یافت‌دست ازوفا بر مراد
زراه وفا راست‌تر نیست راه	ره رستگاری از این به مخواه
رسد کس بمطلوب خویش از وفا	رود کارهر مرد پیش از وفا

---

۱ ــ خواهر

۲ ــ آیهٔ ۲۰ سورهٔ ۲۹

۳ ــ بسرالحقوق ر ک حواشی .

۴ ــ می‌کند

۵ ــ (بطرف؟) نسخه . " طواف " است .

وفاداری و حق شناسی مدان　　بجز نعمت و دولت جاودان
یقین دان که هستند این هر دو چیز　　چو جان ناگزیرو چو دانش عزیز
هر آنکس کزین هر دو سرمایه ساخت　　بر اوج فلک رخش اقبال تاخت

آری این دو صفت سرمایه سعادت واقبال و پیرایهٔ عروس فضل و کمال است ولیکن در این عهد عنقای مُغرب و کبریت احمر گشته است چنانکه همه کس نام از ایشان شنیده اند و نشان آن ندیده اند بلکه پیش از این ارباب بصیرت گفته اند .

خاقانی فرماید .

تا جهانست از جهان اهل وفائی برنخاست
نیک عهدی برنیامد آشنائی برنخاست
گوئی اندر کشور ما برنمی خیزد وفا
یا خود اندر هفت کشور هیچ جائی برنخاست
خون بخون می شوی کز راحت نشانی مانده نیست
خود بخود می ساز کز همدم وفائی برنخاست
از مزاج اهلِ عالم مردمی کم جوی از آنک
هرگز از کاشانهٔ کرکس همائی برنخاست

نقض عهد و بی وفائی باخلق ناپسندیده است و با (حق) ناپسندیده تر و ناسپاسی و ناحق شناسی با خلق نکوهیده است وبنسبت با خالق نکوهیده تر پس کمال مردی ومروت و جمال حق شناسی و فتوت آنست که باهرکه عهد و شرط کنی و پیمان بندی وفا بتقدیم[1] رسانی وازنقض(عهد)اجتناب نمایی که حضرت الهی می فرماید . " اوفوابالعهدان العهدکان مسئوولا "[2] . یعنی با عهد خویش وفا نمائید که سوءال از عهد سنتی است معهوده و طریقه ایست مسلوکه پس خوشا عهدی که آثار درستی از او لایح گردد وفرخا پیمانی که انوار راستی ازو واضح شودنه وثاقی چون ایمان ارباب نفاق بسمت سستی موسوم و نه میثاقی چون ایمان اصحاب شقاق بعلامت نادرستی معلوم پس در وفای عهد و درستی پیمان چنان باش که گفته اند .　　**لموءلفه .**

عهدی بستم درست و محکم　　مانند یقین پاک دینان

---

۱ ــ بقدیم　　۲ ــ آیهٔ ۳۴ سورهٔ ۱۷

عهدی نه شکسته و پریشان چون طرهٔ زلف نازنینان
بل همچو قضای حق که آنرا تغییر ندیده خرده بینان

ارباب تفسیر آورده اند که حضرت الهی با بندگان خود سه عهد کرده است یکی با جمیع ذریهٔ آدم و آن عهد اقرار است در ربوبیت کما قال. " الست بربکم قالوا بلی " [1] پس وفای گویندگان بلی [2] مصابرت بر بلاست چنانکه مولانا میفرماید.

شعر.

پیشتر آ پیشتر ای بوالوفا از من و ما بگذر و زوتر بیا
پیشتر آ بگذر از ما و من پیشتر آ تا تو نمانی نه ما
گفت الست و تو بگفتی بلی شکر بلی چیست کشیدن بلا
سر بلی چیست که یعنی منم حلقه زن درگه فقر و فنا

و حضرت مولانا قدس سره اگر در ایراد کنیت بوالوفا اشعار بر آن کرده است که گفتن " الست بربکم " و جواب " بلی " عهد نخستین است لاجرم صاحب صفائی و بوالوفائی باید تا بگذشتن از من و ما و کشیدن بار بلا و حلقه زدن بر در فقر و فنا بر آن عهد اول وفا تواند نمود. اما میشاید که بیش از صد سال پیشتر بنور هدایت مشاهدهٔ حال خواجهٔ ما خواجه ابوالوفا که جان جهان وفا و جهان جان اصفیاست کرده باشد چنانکه حضرت خواجه علیه السلام در مشاهدهٔ حال اویس قرن میگفت. " انی اجد نفس الرحمن من قبل الیمن " و چنانکه بایزید قدس سره پیش از وجود ابوالحسن وقت مرور از خرقان مستی میکرد و میگفت. " سقینی حمیا لحب صاحب هذا الوطن " و مولانا هم در مثنوی میفرماید.

کاملان از دور نامت بشنوند تا به بود و بادتو اندر روند
بلکه پیش از بودن تو سالها دیده باشند تیقین با حالها

پس مولانا قدس سره بمشاهدهٔ حال قابل خطاب بدین مقال خواجهٔ ما را دانسته است و خواجه نیز در بعضی لوایح اسرار این معنی را اظهار کرده اند که.

لخواجه ابوالوفا قدس سره.

یک بیت زگفتهای آن شاه مرا بهتر ز هزار روضه و باغ و سرا
آن شاه که صد سال ز میلادم پیش میگفت مرا که بوالوفا پیشتر آ

---

۱ ــ آیهٔ ۱۷۲ سورهٔ ۷
۲ ــ بی

و این ضعیف نیز در بندی از ترجیع در بعضی از این اسرار گشاده گفته است .

لموءلفه .

ما محـــــرم عالم بقائیـــــم	جوینــــــده٬ دولــــــت لقائیــــم
او گنـــج و جهان طلســـم اعظم	مفتـــــاح چنین طلســـم مائیـــم
از کبــــر و ریـــــانفورگشتیـــم	چون واقــــــف سر کبریائیـــــــم
مائیــــــم خزایـــــــن معانـــــی	در صــــــورت اگرچه بینوائیـــــم
از شاهـــــی دهـــــر عارداریـــم	هر چنـــــد که در صفـــت گدائیـم
چون لالــــــه اگرچه داغ دل هســـت	چون غنجـــــــه دهــــــن نمی‌گشائیم
گوینـــــــده٬ نکتـــــه بلییـــــم	جوینــــــده دولــــــت بلائیـــم
هر چند جفـــــا نمایـــــد آن یار	ما غیـــــر وفــــــا نمی‌نمائیـم
بینیــــــم جفا و مهـــــــرورزیـــم	آخر نــه مریــــــدبوالوفائیـــــــم

و در بسیاری‌از قصاید امثال این مقاصد مدرج است" فیالها من قصه فی شرحها طول"

و عهدی دیگر حضرت خداوند را عظمت کبریا ئه‌با علما ست چنانکه می‌فرماید .

" و اذ اخذالله میثاق الذین‌اوتوالکتاب لتبیننه‌للناس و لایکتمونه" [1] یعنی‌حضرت‌الهی با اهل کتاب عهد کرده است و میثاق‌بسته و خطاب‌کرده‌که‌کتاب بر همه٬مردم بیان کنند و هیچ حکمی از احکام او مخفی ندارند پس‌اگر عالمی وفای عهد آنست که بحکم قضیه٬ مرضیه٬ " قل الحق و ان کان مرا " دربیان غوامض‌اسرارکلام ربانی وتقریر دقایق حقایق فرقانی سبحانی (ملاینست) [2] جایز نداری ودر باب تحذیر و توبیخ دقیقه‌ای‌فرونگذاری .

زان حدیث تلـــــخ می‌گویم تـــــرا	تا زتلخــــــی‌ها فروشویم تـــــرا
زآب سرد انگـــــورافســـرده‌رهـــد	ســـــردی و افســــردگی بیرون نهد
ســــگ شکاری‌نیست او را طـــوق نیست	خام و ناجوشیده جز بی‌ذوق نیســـــت [3]

و عهد سیوم با انبیا بسته است که در تبلیغ رسالت اهمال جایز ندارند و هیچ دقیقه‌ای در اقامت دین فرو نگذارندکما قال تعالی . " واذ اخذنا من‌النبیین‌میثاقهم " [4] و بغیراین عهود ترا نیز با حضرت معبود در نزول مکاره‌بساحت احوال‌وعدول مزاج‌از جاده٬اعتدال و در طلب انجاح مطالب و مساءلت [5] اسعاف مآرب هزار گونه عهدو پیمان وصد هزار نذر

---

۱ ــ آیه٬ ۱۸۷ سوره٬ ۳

۲ ــ ملانست

۳ ــ ر ک حواشی

۴ ــ آیه٬ ۷ سوره٬ ۳۳

۵ ــ نسخه . مسالب .

و مواثیق و ایمان است و چون فراغتی دست داد آن همه فراموش می‌کنی .

من المثنوی المولوی .

آن زمان که می‌شـوی بیمـار تو / می‌کنـی از جرم استغفـار تو
می‌نماند بر تـو زشتـی و گنه / می‌کنی نیـت که باز آیـم بره
عهد و پیمان می‌کنی که بعد ازیـن / جز که طاعـت نبودم کارگزیـن
کام جانت چون زصحـت یافت شهد / رفت از یاد تـو آن پیمان و عهد
پس یقین گشت این که بیماری تـرا / می نبخشد هوش و بیـداری تـرا
هر که او بیمـار تر پردردتـر / هر که او پـردردتر رخ زردتـر
پس بدان این اصل را ای اصل جـو / هر که را دردسـت اوبردسـت گـو[1]

و حضرت عزت درحق چنین بی‌وفایان می‌فرماید . که چون‌در کشتی‌نشینندوتلاطم امواج بلا مشاهده کنند روی نیاز بدرگاه بی‌نیازآرند و از کمال اخلاص و صمیم اعتقاددر دعای باری گریه و زاری آغازنهند و چون بفضل بی‌غایت و عنایت بی‌نهایت‌خلاص‌یابند باز از طریق هدایت دورافتند و در سبیل غوایت‌متمادی شوند و هوقوله . " فاذا رکبوافی‌الفلک دعوالله مخلصین " الآیه[2] .

ای عزیز چون در همه‌حال پروردهٔ نعمت اوئی و درجمیع افعال محتاج‌حضرت‌او و پیوسته التجای تو بدرگاه اوست‌وهمیشه مقصد و مقصودجانب قرب بارگاه اوباید درکاس بلا جز شراب وفا و ولای او نچشی و رخت اندیشه از در عنایت او بجای دیگر نکشی .

لمولانا قدس سره .

ای دل ار محنـت و بـلاداری / بر خـدا اعتمـادهاداری
این چنیـن حضرتـی‌وتونومید / مکـن ای دل اگرخـدا داری
رخـت اندیشـه‌می‌کشی‌هرجـا / بنگر آخـرجـزاوکـرا داری
لطف‌هایی کـه کـرد چندین‌گاه / یادآور اگـر وفـا داری
چشـم سر داد و چشم سر ایـزد / چشـم جای دگر چـراداری
عمر ضایع مکن که عمـر گذشـت / زرگری کـن که کیمیـا داری
هر سحـر مر ترا نـدا آیـد / سوی مـا آ کەداغ مـا داری[3]

۱ــ ر ک حواشی

۲ ــ آیهٔ ۶۵ سورهٔ ۲۹

۳ــ ر ک حواشی

زهی بخت صاحب دولتی که در زمرهٔ " الذین هم‌لامانلتهم و عهدهم راعون "[1] داخل گردد و در سلک طایفهٔ " والموفون‌بعهدهم اذاعاهدوا "[2] منخرط شود و چون درهمه‌حال پناه او بدرگاه اله است و ملجاء و ملاذ او آستانهٔ آن بارگاه در وفای عهد تساهل نکند و در رعایت شرایط ایمان تغافل نورزد تا اگر باردیگر محتاج‌آن حضرت شود " ولوتری اذالمجرمون ناکسوا روسهم‌عند ربهم "[3] در حضرت باری تبعه شرمساری نباشد .

حکایت ــ آورده‌اند که چون سلطان‌محمودحصنه الله بالفضل‌والجود روی‌بطرف سومنات آورد با حضرت خداوندجلت قدرته عهد کرد که اگرفتح آن قلاع و اخذآن بقاع دست دهد آنچه ازغنائم حاصل شودایثار فقرا کند چون بعون‌ایزدی عساکرمنصوره‌بر آن دیار استیلا کردند و خزاین‌واموال‌عالمی از غنیمت‌بحضرت سلطان‌آوردند سلطان‌گفت با خدای عهد کرده بودم که غنیمت بر فقراصرف کنم بعضی از خواص چنان‌نمودندکه جمیع جنود و حشم‌وعبید وخدم‌هم فقرااند و هم غرباءاموال غنیمت‌درمیان ایشان قسمت کردن منافی وفای عهد نیست سلطان را در این معنی ترددی حاصل شد دراین حالت درویشی خرقه پوش می‌گذشت باشارت سلطان شرف حضوردریافت سلطان قصهٔ‌عهد با درویش در میان نهادو از فکر و اندیشهٔ خواص حضرت‌نیزخبر داد درویش گفت‌مارا نظربرظاهرست و حق را اطلاع بر ضمایر و وقوف‌بر سرایر چون درزمان عهدباحضرت‌یزدان فقرای لشکر، بخاطر سلطان‌خطور نکرده است‌وحضرت " عالم‌الغیب‌والشهاده " بر این معنی‌مطلع‌اکنون نظر باید کرد که باآنکه عهدکرده‌ای دیگر باره احتیاج بدرگاه‌او خواهی آورد و در سوانح احوال ومصالح‌اعمال‌بامدادفضل‌اومحتاج‌خواهی‌شد یانی اگربار دیگردر وقایع ومهمات و شداید و ملمات بدستگیری وفریادرسی او حاجت‌خواهد بود نامهٔ‌نامی عهود و مواثیق خود را با عنوان وفاموشح ساز و منشور تـذورو ایمان‌خویش رابا طغرای صدق و صفا مرشح گردان و اگر همهٔ مطالب و جمیع مآرب بحصول پیوست و بتمامی از خدای استغنا دست داد و در دنیا و آخرت هیچ‌حاجتی ترا بااو نخواهد افتاد اختیار تراست‌خواهی با عهد خود وفا نمای و خواهی‌نقض عهد پیش گیرسلطان ازسخن‌درویش متاءثرشد و جمیع غنایم بر فقرا صرف‌کرد و از برای کفارت‌آن مقدار ترددواستغفارخطرات قلبیه‌دوماه روزه‌داشت و می‌گفت .

---

۱ ــ آیهٔ ۸ سوره ۲۳ ۲ ــ آیهٔ ۱۷۷ سورهٔ ۲

۳ ــ آیهٔ ۱۲ سورهٔ ۳۲

بیــــت :

زما تا نگـــردد جدا جان مـــا نیابـــد خلل عهد و پیمـــان مـا
نخواهیم ما عهـــد خودرا شکست نشانی ز هستـــی ما تا که هســـت

حکایت ــ مردی بازرگانی غلام پار (سائی)[1] داشت این‌مرد بیمار شدعهد کردکه اگر ازاین‌بیماری‌شفایابم‌این‌غلام آزاد کنم واز بیماری شفایافت و غلام آزادنکرددیگرباره بیمار شد غلام را گفت برو طبیب را بخوان تا مرا علاج کند گفت‌ای خواجه معاودت این مرض‌از مخالفت مریض است مرد متنبه شد و بگریست و گفت ای غلام طبیب را بگوی که ازمخالفت بازگشتم و از نقض عهد توبه کردم گفت ای خواجه طبیب می‌گوید . " لوعدت الی الوفا لعدنا الی الشفا " غلام را فی‌الحال‌آزاد کرد و از برکت وفای عهد از آن درد شفا یافت .

لموءلفه .

چو بنیـــــاد گیتی ندارد بقـــــا خوشـــــا آنکه ورزد طریـــق وفـــا
چنان کـــس که راه وفـــانسپـــرد پشیمانـــــی‌از خصلت خودخـــورد
مداوای هر درد و زحمـــت وفاســـت کلید در گنـــج رحمت وفاســـت

حکایت ــ جهودی‌بود دربغداد باخدای‌عهد کرده‌بودکه هرگزهیچ‌سایـل رامحروم نگرداند . روزی‌درخانه‌خود نشسته‌بود سایلی‌بدرسرای‌او آمد و سوءال‌کرد مرد (بر)خاست و صدقه برداشت‌تابدان سایل‌دهد متعلقانش گفتنداروزشنبه‌است وما را چیزی‌بمسلمانان نشاید داد مرد گفت . من با خدای عزوجل‌عهد کرده ام که سایل رامحروم بازنگردانم‌اگر اختلال در وظیفه شنبه واقع شود بهتر از آنکه عهدخدای بشکنم‌و آن صدقه‌بدان‌درویش داد چون عمروی بآخر رسید و نزدیک شد که ازدنیا بیرون شود حضرت الهی قفل‌کفراز دل او برداشت و زبان او را بکلمهٔ شهادت گشاده گردانید و انوار ایمان‌در دل او پدید آمد چون از دنیابرفت او را بخواب‌دیدند که‌در فردوس‌اعلی‌می‌خرامید وحله‌های‌بهشتی پوشیده بود او را گفتند این درجهٔ عالیه و منزلت والیه بچه دریافتی گفت بحسن وفای عهد باری تعالی شانهٔ

و بدانکه سرور ابرار و مقتدای اخیار در وفای نذر و عهود و در ایجاز هر موعود حضرت اسدالله‌الغالب علی‌بن ابیطالب‌است‌رضی‌الله عنه‌چنانکه ارباب‌تفسیر آورده اند که روزی حضرت خواجه‌علیه السلام بخانه‌امیرالموءمنین علی‌درآمد و آن‌دو آفتاب‌تابان را ضعیف تر از هلالی یافت و آن دو خلیل جان خود رانحیف تر از خلالی دید یعنـی

---

۱ ــ نسخه سیاه شده ظاهرا " چنین باشد . ر ک حواشی

حسن و حسین را رضی‌الله‌عنهما (و) مشاهده‌کرد که قوی‌ضعیف بودند چنانکه‌رگهای ایشان از زیر پوست معاینه می‌نمود رسول علی وفاطمه‌را رضی الله عنهماگفت این فرزندان شما نه‌زنده‌اند تا شمارا راحت‌ازوجود فرزند باشدونه‌مرده‌تاجراحت‌فراق ایشان‌بمدتی‌مرهم پذیر گردد نذر کنید تا ببرکت نذر شما خداوند عزوجل ایشانراعافیت بخشد . علی رضی الله عنه نذر کردکه اگر ایزد جل‌ذکره‌ایشانراصحت ارزانی‌دارد سه‌روز روزه‌داردفاطمه‌رضی‌الله عنها نیز همین نذرکردفضه نام کنیزکی در خانه‌داشتند که بتعهدفرزندان‌اشتغال‌می‌نمود او نیزهمین نذر کرد و حق سبحانه‌وتعالی‌بکمال‌عنایت ایشانراصحت دادهرسه‌روزه‌گرفتند و سه قرص ساختند تا شبانگاه روزه‌گشایند خواستند تا دست بطعام دراز کنند مسکینی آمد بدرخانه وگفت . " یا اهل‌بیت النبوه والرحمه مسکین‌من مساکین المسلمین‌اطعمونی‌اطعمکم الله فی الجنه علی موایدها " علی کرم الله‌وجهه‌قرص خودبمسکین‌داد فاطمه رضی‌الله عنها بموافقت‌قرص خود ایثارکردفضه نیز قرص خود بدرویش‌دادروزدیگر بروزه‌برخاستند و سه قرص دیگر ساختند شبانگاه خواستند که دست بطعام دراز کنندیتیمی‌بیامد و گفت . " یا اهل بیت النبوه والرحمه یتیم من‌یتامی المسلمین اطعمونی اطعمکم الله‌فی‌الجنه‌علی موایدها " بازحضرت‌امیرالموءمنین نصیب خود به یتیم داد و فاطمه رضی‌الله عنها و فضه نیز همچنین بموافقت‌طعام خود به یتیم‌داد و روز سیم نیز روزه داشتند وطعام شب مهیا ساختند چون شب درآمدو دست بطعام بردند اسیری‌بیامد و زبان‌ملامت درازکردو گفت . "یااهل‌بیت‌محمد ماانصفتموناتاسروناولاتاسروناولاتطعموننا [1] وانااسیرمحمدعلیه‌السلام " علی رضی الله‌عنه لقمه ازدهان بیفگندو نصیب خویش باسیر داد فاطمه‌رضی الله عنها و فضه نیز همچنان کردند چنانکه قرآن حمیدو فرقان مجیدبیان وفای‌نذر وکشف‌کمال مروت ایشان می‌کند که . " یوفون بالنذر ویخافون یوماً کان شره‌مستطیراو یطعمون‌الطعام علی حبه مسکینا و یتیماو اسیرا " [2] پس اگر وفآء عهد باری ومروت و حق گذاری هیچ فضیلت نداشته باشد بغیر (پیروی و محبت) اهل‌بیت رسول علیه السلام موءمن مخلص که‌دم از محبت آن خاندان می‌زند باید که لحظه‌ای و لمحه‌ای‌از اکتساب آن‌دو صفت‌غافل‌و فارغ نباشد و بحمدالله که‌این نور دیدهٔ جلالت و سلطان سریر ایالت و جان‌جسم مهربانی و مردمک چشم سلطانی (را) وفاداری‌وحق‌گزاری (غریزی) و جبلی و هم مکتسب‌و موروثی

---

۱ ــ نسخه : ولایطعموننا قیاسا " تصحیح شد .

۲ ــ آیهٔ ۷ سورهٔ ۷۶

است از آنکه صیت وفاداری و آوازهٔ حق گـزاری امیرکبیر مرحوم مغفور حف مرقده بالنور بنسبت باخاندان خاقان سعید تغمده الله بغفرانه واسکنه فی بحابح[1] جنانه دراقطاروآفاق عالم و در میان کافهٔ طبقات بنی آدم چون آفتاب جهان تاب روشن وپیدا و ظاهروهویداست چنانکه خداوندان ذهن وقاد و ارباب طبع نقاد درین باب دفاتر ساخته‌اند و مجلدات پرداخته تا بحدی که نام همایون او دیباچهٔ کتاب وفاداری و عنوان منشورحق گزاری گشته و فصیحان زمانه و سخن گزاران یگانه زینت اشعار خویش بذکر شیم جمیل اوداده گفته‌اند .

امیر خردمنـــــد و روشن ضمیـــــر بدوچشـــم ارباب دولـــت قریـــر
کریـــم هنـــرپرور و بردبـــار نکوخـــواه و خوش سیرت و حق گـزار
وفـــادار و بخشنـــده و حق شنـاس صفات کمالـــش برون از قیـــاس
بنام نکـــو در ممالـــک (سمـــر) بانصاف مشهـــور در بحر وبـــر
ممالک پـــر از ذکر اوصـــاف او جهان خـــرم و شاد از انصـــاف او
هم از فـــر او مملکت را جمـــال هم از جـــاه او سلطنت را کمـــال

و هیچ صفتی پیش او ممدوح‌تر از این دو صفت نبود چنانکه این مخلص قصیده‌ای بر سبیل موعظت بعز عرض آن حضرت رسانیده بودم که مطلع آن قصیده این بود که .

لموءلفه طاب ثراه و جعل (الجنه مثواه) .

بگذشت عمر و غافلی ای دل زکار خویش اندیشـــه کن زعاقبـــت روزگار خویش

و آن جناب بغایت مشغوف این قصیده گشته و بتخصیص دوبیت اخیر را از آن قصیده حرز جان ساخته بود و آن دو بیت این است .

لموءلفه .

زان رو بنام نیک مثل شد که سعی کـــرد در کار خانـــدان شـــه نامدار خویش
فرزند نازپرور او بر سریـــر ملـــک جاوید باد چون پدر کامکـــار خویش

و هیچ بار ذکرخاقان سعید نکردی که زار نگریستی و همچنانکه حضرت خواجه علیه السلام می‌فرماید که . " لا ازال انقل من اصلاب الطاهرین الی ارحام[2] الطاهرات " ترا نیز ای قره عین السلاطین صفت وفاداری و حق گزاری تنها از جانب پدر شهر یار خویش موروث نیست بل وفاداری وحق گزاری ملکه الخیرات مالکه المبرات اعنی والدهٔ کریمهٔ توتابغایتی است .

---

۱ ـ ر ک حواشی ۲ ـ نسخه : اصلاب ر ک حواشی ، فهرست احادیث

بیت .

که خود زشفقت او تا هزار سال دگـــر   میان خلق جهان اهل دل زنند مثـــل

راستی در هیچ تاریخ از ازواج سلاطین آفاق این مهربانی و وفاداری و مرحمت و اشفاق منقول نیست که از این ملکه ملکة الصفات مشاهده می‌افتد ، که در ایام فراق آن یگانهٔ آفاق و شهریار علی الاطلاق که قریب بمدت سه سالست از غایت وفاداری و حق گزاری لحظه ای بی گریه و زاری نبوده است و بهزار تدبیر و اهتمام درجوار سلطان سلاطین اسلام قره عین المصطفی و المرتضی امام هشتم علی بن موسی الرضا فضائی دلگشا چون صحن جنة المأوا پیدا ساخته و جهت عمارت مرقد منور جناب امارت پناهی خزینه ها پرداخته تا عمارتی همچون بهشت برین بر آن فضا باتمام رسانیده ، و با وجود آنکه مرحوم مغفور در ایام صحت باجناب آن مهد عالی شرطها کرده بود که تغییر لباس نکند و سیاه نپوشد و جز در سلوک طریقت شریعت نکوشد ناله و فزع و گریه و جزع نکند هنوز کالنور فی الظلم جامهٔ سوک در بر دارد و یکدم بی گریهٔ خونین نمی‌گذارد و می‌گوید .

لموءلفه .

چشم مرا بخنــدهٔ او بود کار هـــا   اکنون بغیـــر گریه نمانده است کار چشم

گوشم ستانده بـــود بلطفش بسی گهـر   زان گوهر است بر سرخاکـــش نثار چشم

هر آینه تو نیز چون نور دیدهٔ آن هر دو وفادار حق‌گزاری وفا و حق شناسی پیشه خواهی ساخت ، و بحال همه خواهی پرداخت . خاصه بحال مخصوصان عنایت بی غایت و عاطفت بی‌نهایت جناب امارت پناهی ، چه بهترین همهٔ خیرات و نیکوترین جمیع مبرات مواصلت پسر است بادوستان پدر چنانکه حضرت خواجه علیه السلام از این معنی خبر می دهدکه .
" ان ابرالبر ان یصل الرجل و دابیه " اللهم و فقنا لطلب مرضاتک "

باب دوم

در فضایل اطاعت فرمان پادشاهـــی

قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولـــی الامر منکم "[1]
و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم . " من اطاعنی فقد اطاع الله و من عصانی فقد

---

۱ ــ آیهٔ ۶۲ سورهٔ ۴

عصى الله و من يطع الامير فقد اطاعنى و من (يعص) الاميرفقد عصانى وانماالامام جنه يقاتل من ورائه و بقى بهفان امر بتقوى الله وعدل فان‌له بذلکاجرا و ان قال بغيره فان عليه منه وزرا "[1]

بدانکه اطاعت‌فرمان‌شاهی و اتباع و انقیادحکم‌پادشاهی‌مفتاح ابواب‌سعاداتست ومصباح‌دیاجی[2] شداید و نکبات (و) سرمایه فتوحات دو جهانی است و پیرایهٔ راحت و کامرانی. واسطهٔ نیل مطالب است و رابطهٔ‌مصادفت‌مآرب سبب محافظت‌نعمت‌وامانست[3] و موجب صیانت مال و جان. بلکه‌اطاعت‌فرمان‌شهریار عین‌امتثال‌فرمان‌پروردگارورسول مختار است و لهذا حضرت خواجه‌علیه السلام می‌فرماید که. " من اطاعنی‌فقداطاع الله " الحدیث. یعنی‌هر که اطاعت فرمان مراربقه گردن‌جان‌سازدوقلادهٔ‌حکم مرا طوق حمامهٔ روان گرداند بی‌هیچ شبهه‌و ریب انقیاد فرمان " عالم‌الشهاده و الغیب " کرده‌باشدوهرکه قدم در طریق عصیان فرمان‌من نهد و سر رشتهٔ‌اطاعت من ازدست دهد هرآینه برخدای عاصی شده باشد چه بحکم " ماینطق عن الهوی‌ان هوالاوحی‌یوحی "[4] فرمان عین فرمان باریست و بحکم انسلاخ‌از قیود بشریت افعال من‌عین افعال او، که " مارمیت اذ رمیت ولکن الله رمی "[5] بتحقق یگانگی‌بیگانگی از میان برخاسته‌است که. " ان‌الذین یبایعونک انما یبایعون الله "[6].

نظـــم.

بنده آن او و فرمـــــان آن اوســــت　　　من کیم فرمان همه فرمـــــان‌اوســــت

پس همچنین‌امیری که تقوی‌و پرهیزکاری و معدلت‌و دین داری‌را زاد آخرت‌و ذخیره‌عقبی سازد ومثمر سعادت عظمی و منتج کرامت کبری شناسد و توقی[7]از متابعت شهوات نفسانی واجتناب[8] از ارتکاب هفوات‌انسانی لازم و واجب‌شمرد و دست‌نهمت از ایثار نعمت این جهانی که آثار آن بس زودناپدید شود کشیده دارد و جزبفرمان ایزدی‌نرود و بغیرطریقه سنت محمدی نسپرد اطاعت فرمان اوعین اطاعت فرمان من باشد و مخالفت و عصیان او

---

۱ ـ کلمات و عبارات حدیث سراپا مغلـــــوط و اشتباه‌بودتصحیح‌شد .ر ک‌حواشی‌قسمت‌احادیث　۲ ـ وماحی

۳ ـ آنانست　۴ ـ آیهٔ ۳ سورهٔ ۵۳

۵ ـ آیهٔ ۱۷ سورهٔ ۸　۶ ـ آیهٔ ۱۰ سورهٔ ۴۸

۷ ـ ولومی　۸ ـ احتیاب

محض مخالفت و عصیان من ، از این روی که سلسلهٔ این سه فرمان باهمدیگربازبسته است و اطاعت هریکی بادیگر پیوسته . حضرت الهی اطاعت فرمان پادشاهی رابا اطاعت فرمان خویش و حبیب برگزیدهٔ خود در یک سلک کشیده است ، که . " یاایها الذین آمنوا اطیعوالله واطیعواالرسول واولی الامرمنکم "[1] یعنی ای طایفه ای که گرد کعبه ایمان طایف و از شقاوت مخالفت فرمان رحمان خایف (اید) اطاعت فرمان پروردگار واطاعت امر رسول مختار اختیار کنید و از فرمان برداری جناب شهریار که اولی الامر و سایهٔ کردگارست ذاهل مباشید که اطاعت او عین اطاعت ماست و عصیان او محض عصیان ما چه خاتم ملک و ملت و نگین تمکین پادشاهی او آرایش از ما یافته است . ومنابراسلام درمعمورهٔ عالم بذکرالقاب شاهنشاهی او جمال از ما گرفته ، کسوت سلطنت او را بطراز " کل[2] میسر لما خلق " مامعلم ساخته ایم و توقیع منشور دولت او را بطغرای " توءتی الملک من تشاء "[3] ماپرداخته و علم اقبال او برسر عالمیان ما افراخته ایم و بحکم " تعز من تشاء "[3] تاج عزت برسر اومانهاده ایم ودیباج معذرت بر دوش (او) ما انداخته ، و بر مقتضای (آیهٔ شریفه) . " و لقد اخترناهم علی علم علی العالمین "[4] اهلیت او بدین منصب شریف شناخته ایم ، واو را بانواع الطاف و اصناف اعطاف نواخته .

شعر .

دل او سایهٔ یزدان شد و خورشید در اوج   جز بجان خدمت آن سایهٔ یزدان نکنـــد
او بحق شاه جهان باشد و شک نیست که حق   هیچکس را بخطا شاه جهانبان نکنـــد

اصحاب بصیرت و ارباب یقین رادرین آیت کریمه دلالت بر جلالت شاءن سلاطین ورعایت عظمت فرمان فرمایان روی زمین هست اماهر صاحب شوکتی و صاحب صولتی که بحلیهٔ چند روزه دولتی متحلی گردد بایدکه خود را صدرنشین قصر خلافت وسروری و صاحب نگین مملکت دادگستری تصورنکند و ارتقا بمدارج عالیه اولوالامری و اعتلا بمعارج والیه سلطنت حقیقی تمنا ننماید .

مصرع .

هر کسی را این تمنا کی رســـد .

---

۱ ــ آیهٔ ۶۲ سورهٔ ۴

۲ ــ بنظر از ر ک حواشی و فهرست احادیث

۳ ــ آیهٔ ۲۵ سورهٔ ۳

۴ ــ آیهٔ ۳۱ سورهٔ ۴۴ . در نسخه . برمقتضای قضیه مرضیه فاخبرناه . . . .

بلکه استحقاق مرتبهٔ اولو الامری و خلافت حضرت باری بحکم سباق و سیاق آیت کریمه و المیثی را مسلم است که امانات را باهلش سپرده باشد و عمری در طریق حکم بر (سریر) [1] معدلت بسر برده چنانکه سیاق آیت بامر این دو خصلت ناطق است که . " ان الله یامرکم ان تودواالامانات الی اهلها واذاحکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل " [2] و این سعادت حاکمی را میسر است که در سوانح امور و مصالح قضایای جمهور رجوع بکتاب ملک علیم وحدیث رسول کریم کند چنانکه سیاق آیت امرست باکتساب این صفت که . " فان تنازعتم فی شیئی فردوه الی الله والرسول ان کنتم توءمنون بالله والیوم الاخر " [3]

نقل است که روزی مسلم بن عبدالملک [7] از روی مفاخرت بسلطنت و اغترار بفرمان فرمائی مملکت ابن حازم را که زاهد اهل مدینه بود گفت . نه شما ماءمورید بطاعت داری و فرمان برداری ما بقول حضرت باری که میفرماید . " واولی الامرمنکم " ابن حازم [7] گفت . نه شما معزول می شوید از امارت وقتی که مخالفت حق ورزید بقول او سبحانه و تعالی که . " فان تنازعتم فی شیئی فردوه الی الله والرسول " لاجرم سزاوار این دولت و لایق این سلطنت پادشاهی است که در کل احوال نیکوکاری را عمده کار خویش سازد که . " ان الله لایضیع اجر من احسن عملا " [4] و در وقت جذبات هوی پرهیزگاری را متمسک عقل خود دارد که . " واتقواالله واعلمواان الله مع المتقین " [5] و بدولت این جهانی که در معرض زوال است وبرشرف انتقال فریفته نشود و کار مملکت را باحسان ومعدلت که از ایزد تعالی بدان ماءمورست رونق و طراوت دهد و اندیشه ظلم و عدوان که مرتع [6] آن وخیم و عاقبت آن ذمیم باشد از ساحت سینه دور دارد ودر جملگی افعال از حدود اوامرایزدی درنگذرد و ازهمگی اعمال اقتناء زاد تقوی و اکتساب رضای مولی اولی شمرد [7] و باغترار بمساعدت این دولت پرآفت سلطنت اولوالامری و مملکت خلافت از دست ندهد ودر مخاطبهٔ خود گوید .

شعر .

از پشت [8] پادشاهی مسجود جبرئیلی ملک پدر نجوئی ای بی نوا چه باشد

---

۱ ــ سر

۲ ــ آیهٔ ۶۱ سورهٔ ۴

۳ ــ آیهٔ ۶۲ سوره ۴

۴ ــ آیهٔ ۳۰ سورهٔ ۱۸

۵ ــ آیهٔ ۱۹۱ سورهٔ ۲

۶ ــ معتبه

۷ ــ ر ک حواشی

۸ ــ نسخه : از تست . ر ک حواشی

تو گوهری‌نهفتـــــه در کاه و گل گرفته　　گررخ‌ز گل بشوئـــی ای خوش‌لقاچه‌باشد

و یقین داند که حضرت الهی اولا " او را بمتابعت‌احکام شرایع کماهی امر کرده است بعد از آن دیگران‌را بطاعت‌داری وفرمان‌برداری او فرموده پس فرمان برداری ایشان تابـــع فرمان برداری اوست که . " الناس علی‌دین ملوکهم " ومی‌شایدکه‌در باقی حدیث متقدم برین معنی اشارت باشد آنجا که گفت . " وانماالامام‌جنه یقاتل من ورائه‌و یقی به‌فان‌امر بتقوی الله و عدل فان له بذلک اجراوان قال بغیره فان علیه منه وزرا " معنی آن‌است که امام و حاکم احکام‌درمیان انام بمنزلهٔ سپرست که محاربت‌بااعداء دین و محافظت ثغور مسلمین (کند) چون پیش‌ایستد و درحکم " وجاهدوا فی‌سبیل‌الله "[1] امر "ابدا بنفسک" را نصب عین خود سازد دیگران بمتابعت او بمحاربت رغبت نمایند و وقایت نفس و مال خویش او را شناسند پس اگرتوفیق‌رفیق او گردد وامر[2] بتقوی کند و معدلت‌باشعارخود سازد اجری عظیم دریابد و اگر بغیر این فرماید وزری جسیم حاصل کند .

پادشاه جمشید گوید . برپادشـاه لازم است که‌سیرت‌خود نیکو داردکه سیرت‌او سنت رعیت باشد و ایشان همان درآموزند که ازپادشاه بینند و گفته‌اند " الناس‌علی‌دین ملوکهم " چه رعیت همان کنند کهاز پادشاه بینندو فرزند همان‌کند که ازپدر ومادر بیند . پس چون پادشاه نیکی ورزد رعیت هم نیکی ورزندلاجرم عالم‌آبادان‌ماند ورعیت برقرار باشند . آنچه ذکر کرده شد شرط استحقاق خلافت کبری است اما مذهب‌صحیح آنست که پادشاه و حاکم خواه جابر و جافی باشد وخواه از جفا و جور متجافی هیچ کس‌راخروج از اطاعت فرمان او نمی‌رسد چنانکه عوف بن مالک اشجعی رضی‌الله عنه از حضرت خواجه علیه‌السلام روایت می‌کند که گفت . بهترین سلاطین انام و ائمه اسلام آن طایفه اند که سلسلهٔ محبت و علاقه مودت در میان شما و ایشان‌مستحکم باشد تا بحدی که بعداززوال حیات و حلول حکم ممات با طیب[3]قلب و رضای نفس نماز یکدیگر بگذاریدودعای‌همدیگر بکنید و بدترین ائمه و سلاطین شما کسانی‌اند که شماایشانرا دشمن داریدو ایشان شمارا ، و شما ایشانرا لعنت کنید و ایشان شمارا . وی می‌گوید گفتیم یا رسول‌الله چون شرار ائمه بر ما مسلط‌گردند چه‌می‌فرمائی ؟ مخالفت‌ایشان بورزیم و بعزل ایشان‌قیام نمائیم‌حضرت

---

۱ ــ آیهٔ ۲۰ سورهٔ ۹　　۲ ــ واو

۳ ــ طبیب

خواجه علیه السلام فرمودند . نی ، مادام که در میان شما اقامت صلات کنند وبار دیگر از برای تأکید اعادهٔ این کلمه کرد بعد از آن گفت ولیکن این قدر هست که اگر والئی بر شما مسلط شود واز او معصیت حق مشاهده افتد مشاهده کننده اگر تواند بزبان انکار کند والابدل مکروه دارد ولیکن سر بمنازعت برنیارد ودست از اطاعت فرمان باز ندارد و در این باب احادیث نبی مختار بسیار واخبار وآثار بی شمارست پس بهیچوجه عامهٔ رعایا بل کافهٔ برایا را سر از ربقهٔ فرمان پادشاه بازکشیدن وگردن اطاعت ازطاعت اوپیچیدن نمی شاید بتخصیص کسی را که در حضرت پادشاه عظمت و جاه و دولت و اقبال وعزت و جلال داشته باشد و پروردهٔ نعیم وبرکشیدهٔ کرم قدیم او بود بر ذمهٔ همت او واجب است که اصلا " مخالفت فرمان پادشاه جایز ندارد که. " السلطان ظل الله " بدان معنی است که سلاطین مظاهر صفات پادشاه حقیقی اند پس چنانکه مخالفت فرمان حق سبحانه و تعالی خسران دنیا و آخرت است همچنین خلاف حکم پادشاه صوری غایت شقاوت ونهایت غباوت [۱] است وجسارت در مخالفت فرمان عین خسارت و خذلان [۲] .

حکایت ــ آورده اند که سلطان سلاطین روی زمین تشریف دهندهٔ تاج ونگین سلطان محمود بن سبکتکین ، روزی در وقت چاشتگاه که خاصان حضرت شاه همه در دیوان خانه حاضر بودند بدان منزل دولت واقبال که مجمع عز و جلال بود تشریف حضورارزانی (داشت) ، و بعد از آنکه مهر (از) حقه در رپوش گوهرپاش بپرسش و التفات هریک از خاصان درگاه برداشت .

لمؤلفه .

برون کرد از کیسه آن بحر ژرف ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ چو دری گردون دری بس شگرف
بروز اندرون گوهری شب چراغ ‌‌‌‌‌‌‌‌ که بر جان خورشید از او بود داغ

وآن گوهر آبدار بدست یکی از بزرگان نامدار داد و گفت . چون ارباب دولت همه اضحاب بصارتید می خواهیم که هر کسی از شما بقدر بصارت خویش در قیمت این گوهر سخنی گوید و از آن وزیر استفسار قیمت کرد وزیر گفت . قیمت این گوهر صد اشتر زر است شاه گفت برگیر و این گوهر بشکن تا ببینم که باطن او در لطافت با ظاهر موافق هست یا نی وزیر اعتذاری نمود و گفت چنین گوهری راکه آفتاب ازحسرت او در تابست و نظیر او درخزاین سلاطین

---

۱ ــ عبادت

۲ ــ در مذهب حقه شیعی اطاعت از فرمان حاکم جائر وسلطان جابرروا نیست . این حدیث السلطان ظل الله هم تحریف شده ر ک فهرست احادیث .

مالک رقاب کامیاب کم یاب ، من‌که مزید عظمت و جاه و وفورمال‌ودستگاه‌پادشاه‌جهان‌پناه می‌خواهم نخواهم شکست .

لموٴلفه طاب ثراه

ستودش شهنشه بعقل و هنر / بدادش بسی خلعت وسیم و زر
فریبید اورا شه‌نامدار / که با عقل هرکس‌شود آشکار
بود خلعت وسیم‌وزر جهان / فریبندهٴ جملهٔ‌ابلهان

بعد از آن گوهربدست وزیری (دیگر) داد و استفسارقیمت‌کرد آن وزیر نیزمبالغتی در بها نمود و چنانکه عادت ندیمان باشد فرمود .

بتحقیق کردن نیارم بها / ولی این قدر دانم ای‌پادشا
که صد اشتر زر که گفت آن وزیر / نبود از ثمن‌ثمن عشر عشیر

شاه گفت از شکستن این گوهر چاره‌نیست بیا بشکستن این‌گوهرکام خاطرمابرآر، و شکستن در گوهر فرمان ما روا مدار وزیر گفت .

لموٴلفه .

چنین گوهری را که مهر منیر / بود زرد از شرم او چون زریر
نخواهد شکستن مگر آن کسی / که نشناسد او گوهری از خسی
شهش لطف و احسان و تحسین‌نمود / بقدر شرف پایگاهش فزود
که با عقل هر کس‌شود مستبین / بفرمان بری شهنشاه دین

همچنین پادشاه هریکی را از اهل‌عظمت‌وجاه امتحانی نمودوهریک بتقلید در قیمت‌گوهر افزود و چون شکستن فرمود .

شکست امر و نشکست و تشریف دید / باميد دانه بدامی دوید

بعد از همه وزیران سرافراز آن پادشاه‌چاکر نواز گوهر گرانمایه را بدست ایاز داد و گفت .

لموٴلفه طاب ثراه .

که ای گشته هر لعل گوهر فشان / زیاقوت تو قوت جان و روان
بلعل گهرپاش و در پوش خویش / بده نوش جانم که خوردست نیش
ایازا توئی قدر گوهر شناس / بهای گهررا بگوی‌از قیاس
بگفتازگفت‌من افزون‌تراست / چنین گوهری‌نیست در هیچ‌دست
شهنشه چوگفتش که بشکن‌تمام / روان بی توقف شکست‌آن غلام

خاصان حضرت سلطان سرافراز از هر جانبی دهان بطعن ایاز بازکردند و زبان بتشنیع او چون زبانهٔ آتش‌دراز کردند .

لموءلفه .

که آخـــر چه گوئی و بدگوهریست شکستـــن چنین گوهر ازکافریست
چنین گوهـــر خاص شاهنشهـــی شکستـــن نباشد مگـــر زابلهـــی

ایازوفاپیشه نیکواندیشهٔ حق‌گزار فرمان‌بردار چون غنچهٔ گلبرگ طری ازبادسحری‌بشکفت و در مخاطبهٔ خاصان خس[1] طبع کم عقل گفت .

وله .

که ای سنـــگ رنگین زده راهتـــان جدا کـــرده از درگـــه‌شاهتـــان
بنزد شما سنـــگ رنگیـــن بجـاه بود برتـــر ازگوهر امر شـــاه ؟
شما گوهـــر حکم شـــاه جهـــان شکستیـــد از بهر سنگ ای خســـان

من آن ناسپاس حق‌ناشناس نیستم کهاز بهر مال وعزت و جاه ترک فرمان پادشاه روادارم

مصراع . بندهٔ فرمان اویم هرچه فرماید مرا

چون نقد اخلاص ایاز بر محک‌امتحان‌تمام عیار آمدو در فرمان‌برداری‌و وفاداری‌به‌شهریار مردکار و مخلص جان سپار نمودسلطان سایهٔ عاطفت بر سر او انداخت و بانواع الطافش بنواخت ، و وزرا و ندماء دیگر راسیاست فرمود . باز ایاز از روی خرده دانی باهـــزار شیرین زبانی شفاعت آغاز نهاد و از راه اعتماد بر کرم آن قباد .

لموءلفه .

خطابات خـــوش با زبان فصیـــح چو انفاس جان بخـــش خضر و مسیح
فروخوانـــد در حضرت شهریـــار که تا عفـــو کرد آن شـــه‌کامکـــار

ارباب تواریخ و اصحاب قصص‌گفته اند سبب سرافرازی‌ایاز در حضرت آن‌سلطان‌بنده‌نواز همین یک فرمان برداری او بود[2] .

لموءلفه طاب ثراو جعل الجنه (مثواه)

بچندین شـــرف زان رسید آن ایـــاز که کـــردامتثال شـــه سرفـــراز
دلا گـــر طلب می‌کنی ســـروری مکن یک‌زمـــان تـــرک فرمانبـــری

---

۱ ــ حه ۲ ــ ر ک حواشي

ملائـــک از آن قرب حق یافتند — که در " اسجدوا " جملـه بشتافتند
نهشتنـد حکم حق از طبـع دون — " وهم یفعلـون بما یؤمـرون " [۱]
ترا خود مقـام از ملک برتر است — کمین پایـه‌ات از فلـک برتر است
ملک ساجـد جد اعـلای تـو — فلـک تابـع رای والای تـو
تو مسجـود و متبوع این هردوئـی — ولیکـن تراصـدفغـان از توئی

پس عاقل آنست که قصهٔ آدم وشیطان درمخالفت فرمان، نصب دیدهٔ جان سازد وملاحظهٔ این معنی کند که آدم صفی که همدم و فی بود، بل که ذات شریف و عنصر لطیف اوکه دراوان تخمیر بدست قدرت ملک قدیر چهل صباح بی تصور وتقصیر تشریف تصفیه یافته وبعد از تکریم " نفخت فیه من روحی " [۲] ملائکه مقربین در سجود او شتافته، مطلع انوار وفا وصدرنشین سرای " ان الله اصطفی " [۳] بود.

نظم.

عالـم ز رخش صفـا گرفتـه — منزلگـه اصفیـا گرفتـه
اشکوفـهٔ شـاخ آشنائـی — نوبـاوهٔ بـاغ کدخدائـی
ایـزد بعنایتـش سرشتـه — منشـور خلافتـش نوشتـه

این چنین آدمی که لوای خلافت او بدست " انی جاعل فی الارض خلیفه " [۴] بر سر روحانیان افراخته اند، و ردای استحقاق آن جلالت بحکمت " و علم آدم الاسماء " [۵] بردوش استعداد او انداختـه.

" علم آدم " صفـت پاک اوسـت — " خمر طینه " شـرف خاک اوسـت
آن بخلافـت علـم آراستـه — چون علم افتـاده و برخاستـه [۶]

بیک ترک فرمان از روضهٔ جنان بیرون آمد و باز چون بعون عنایت ایزدی بر تقصیر اعتراف نمود و در تضرع و زاری و ناله و بیقراری بیفزود و آیت کریمهٔ. " ربنا ظلمنا انفسنا " [۷] را ورد زبان ساخت و بیک ترک فرمان خود را مقصر شناخت بار دیگر متمکن مسند اجتبا گشت. و در حال عزازیل تاءمل نمای که باوجود آنکه معلم ملکوت و شیخ خانقاه جبروت و

---

۱ ــ اشاره بآیهٔ ۶ سورهٔ ۶۶
۲ ــ آیهٔ ۷۲ سورهٔ ۳۸
۳ ــ آیهٔ ۳۰ سورهٔ ۳
۴ ــ آیهٔ ۲۸ و ۲۹ سورهٔ ۲
۵ ــ آیهٔ ۲۸ و ۲۹ سورهٔ ۲
۶ ــ ر ک حواشی
۷ ــ آیهٔ ۲۳ سورهٔ ۷

پیشوای مقربان حضرت ذوالجلال[1] و سردفتر سوختگان سبحات‌جمال بودبیک ترک فرمان داغ " ان علیک لعنتی "[2] بر پیشانی او نهاد و ندای " انه عدولی فاتخذوه عدوا "[3] در ملک و ملکوت دردادند و چون توفیق‌رفیق او نشد و عنایت‌دستگیراو نیامدو بر آن‌جریمه اصرار ورزید و ترک فرمان‌را صواب دید ودر مقابل نص استدلال‌کرد که . " خلقتنی‌من‌نار و خلقته من طین "[4] ببلای وعید " لاملئن جهنم‌منک و ممن تبعک منهم اجمعین "[5] مبتلا گشت . پس اگر پادشاه اقالیم جهانی ،و اگر بنده‌ٔ ضعیف ناتوانی ، و اگرفرمان فرمای همه‌ٔ عالمی ، و اگر بقدر از جمیع گدایان‌راه‌نشین عالم کمی ، ترا از فرمان‌برداری‌چاره نیست‌و اگر تقصیری درامتثال‌فرمان‌واقع شودباید که به‌هزارگونه زاری و افغان بتلافی‌آن‌اشتغال نمائی تابمنفعت مملکت یک‌روزه سلطنت ابدی و دولت سرمدی‌از دست ندهی .

لمؤلفه احسن‌الله الیه .

الا ای بفرماندهی سرفراز — بدین ملک یکروزه چندین مناز

از آن‌رو که سر دست چون‌صبحدم — پی ملک یکروزه‌چتر و علم

چو زد مهر درچاشت لاف‌علو — بهنگام شامش نگرزرد رو

نشایدبملکی غرورکمال — که باشد پس ازنیم روزش‌زوال

چو دیدی که‌ملک جهان است هیچ — زفرمان شاه جهان سر مپیچ

گرفتم که ملک است خلدبرین — تو در وی چو آدم شهنشاه دین

نه آخر بیک ترک فرمان شاه — برونت کنند از چنان‌جایگاه

اگر گندمی بی اجازت خوری — جدامانی از ملکت سروری

حکایت ــ وقتی رفیقی همدم‌وشفیقی محرم و انیسی‌صادق‌وجلیسی‌موافق‌داشتم .

لمؤلفه قدس‌الله سره .

یکی راز داری ز ارباب دل — که جانش‌خبر داشت از تاب‌دل[6]

بصورت بکار[7] جهان مشتغل — ولی شسته‌از چرک کونین دل

---

۱ ــ جلال

۲ ــ آیهٔ ۷۸ سورهٔ ۳۸

۳ ــ آیهٔ ۷۸ سورهٔ ۳۸

۴ ــ آیهٔ ۷۶ سورهٔ ۳۸

۵ ــ آیهٔ ۸۵ سورهٔ ۳۸

۶ ــ باب

۷ ــ نگار

ز روی رضــــا گشتــــه تسلیم حق　　سبقهــــا گرفتــــه زتعلیم حـق
در آفاق و انفــــس شده یار جــو　　ز هر ذره ای گشتــــه اســرار جــو

از این یارمهربان و دوست‌ناگزران‌شنیدم که‌می‌گفت . روزی‌دربلده‌ٔفاخرهٔ‌سمرقند لازالت محفوفة بالعرار و الزند نزدیک‌دروازهٔ‌شهر (با) طایفه ای ازابنای‌دهر از برای‌تفرج‌ایستاده بودم و در مشاهدهٔ غرایب و عجایب داد نظاره‌داده که ناگاه پیل‌بان‌پیل‌چندی‌از صحرا آورد چون دو سه پیل خردتر ازین درگذشت مگر رخنه‌ای در پل پدیدار گشت . پیل‌دیگر بغایت بزرگ .　　لموءلفه .

بـهیکل قــــوی راست چون کوه قــاف　　چو شیر عرین [1] چابــــک اندر مصاف
چو الونــــد و شهــلان‌بوقت‌قـــرار　　چو گــــردون‌گـــردان بگـــاه‌دوار

از گذشتن امتناع می‌نمود و پیل‌بان‌در سوق او مبالغت‌می‌فرمود چون امتناع فایده نکرد و پیل روی بگذشتن آورد .

لموءلفه طاب ثراه .

چو پیـــل مهیـــن‌پای‌بر پـل‌نـهاد　　پل و پیـــل باهم بخنـــدق فتاد

و اتفاقا " در آن افتادن یک پای پیل‌شکست و بیرون آوردن (او میسر) نمی‌گشت پادشاه فرمود تا قصابان او را بکشند و استخوان او برگیرند .

گر حلـــــهٔ حیات مطرز نگرددت　　آندم که در بماندت این کسوت از بهـا [2]
از پیل کم نهٔ که چــــومرگش فرارســد　　در حال استخوانـــــش بیرزدهمان بها
از استخوال پیل‌ندیدی که چرب‌دســت　　هم پیل سازداز پی شطرنـــج پادشـا

قصابان آمدند و زنجیرهای غلیظ‌آوردندو بهزار حیله‌ودستان پای‌و دستان‌پیل بربستند و چون حربه بر حلق اونهادند پیل باندک اشارت پای زد آن‌همه زنجیر ها ازهم‌گسست باردیگر زنجیرهای غلیظ‌ترآوردند و دربستن بیشتراحتیاط‌کردند ،اماپیل‌باندک حرکت زنجیرها را پاره پاره ساخت . چون قصابان از قتل او عاجز گشتند پیل‌بان از دور نظاره می‌کرد گفت دست و پای او گشاده بگذارید تا من پیغام پادشاه بدو رسانم نزدیک اوآمد و گفت . ای پیل قوی‌هیکل‌و روشن رای‌چون حکم پادشاه‌است فرمان پادشاه‌رااطاعت‌فرمای

---

۱ ــ غزین　　۲ ــ ر ک حواشی

لموءلفه طاب ثراه.

چو هندو بفرمان شه لب گشاد ز چشمش برفت آب و گردن نهاد
که من کی کشم سرز فرمان شاه دو صد جان من باد قربان شاه
بریدند سر از تن و دم نزد زفرمان بری دست و پاهم نزد

در آن مجمع مقبلی صاحب دلی حاضربود چون این حال مشاهده کرد نعره زد وگفت آه آه که در اطاعت فرمان پادشاه از پیل کمتریم [1] .

لموءلفه طاب ثراه.

بفرمان شه پیل گشته مطیع زانسان بود سرکشی بس شنیع
دلا تن بفرمان آن شاه ده مکن سرکشی بیش و گردن بنه
بفرمان بری صد عنایت رسد عنایات بی حدو غایت رسد

و در نظر ارباب عقول و بصائرواصحاب فهوم و ضمایرمشاهد و معلوم ومقرر ومفهوم است که انتظام جمیع عالم از اوج علیین تا قعر زمین واز فرق فرقدین و سماک تاپشت سمک و پشتهٔ خاک قایم بفرمانبری است ، چنانکه در کتاب کنوزالحقایق بنظم بعضی ازین دقایق قیام نموده ایم ، و بعضی از آن ابیات این است .

لموءلفه طاب ثراه.

بفرمان شه می کنم چاکری که برپاست [2] عالم زفرمانبری
فلک را زفرمان بری این دوار زمین رازفرمان بری این قرار
در آن دم که ارض و سما را خدا بفرمان شاهی بگفت " ائتیا "
بگفتند اذ صارتا سامعین اتینا الی ربنا راغبین
بفرمان آن شاه چون روح پاک شد الحق گرفتار این تیره خاک
سعادات کونین شد حاصلش که واقف بود زین سعادت دلش
بده گنج مالک شد اندر جهان که هیچش ندیدست هیچش نهان (؟)
بدین گنجها آن تجارت کند که دارالخلافه عمارت کند
چو در داد تن را بفرمان شاه زفرمان بری یافت صد عز و جاه
بدید آن تن تیره از وصل روح بدنیا و عقبی هزاران فتوح

---

۱ ــ ر ک حواشی

۲ ــ نسخه : برماست (تصحیح قیاسی)

ترا باد توفیـــــق ایزد قریـــن که باشـــی مطیع شهنشـــاه دیـــن
بفرمان بری دولتـــــت بیش بـــاد بفرمان تـــــو میر و درویـــــش بـاد

باب سوّم

در فضایل شکر نعمت و حسن خدمت .

قال الله سبحانه و تعالی : " اعملوا آل داود شکرا و قلیل من عبادیَ الشکـور "[۱] و قال عزمن قایل . " لئن شکرتم لازیدنکم و لئن کفرتم ان عذابی لشدید "[۲] وقال علیه السلام . " من ازلت علیه نعمة فلیشکرهـــا " و قال علیه السلام : " ان الله تعالی اذا انعم علی عبده نعمة یحب ان یری اثر ها علیه " و قال علیه السلام ، " لا یشکرالله من (لا) یشکرالناس" و قال : " من لم یشکرالقلیل لم یشکر الکثیر " .

بدانکه شکر مهرعروس نعمت است و تمیمهٔ تمامی امنیت . قید شوارد موجود است و صید او ابد[۳] مفقود ولیکن مرتبه‌ایســت عالیه و منقبتی است والیه ، چنانکه خواص عباد باکمال استعداد در اقامت وظایف شکر نعمت وادامت شرایف حسن خدمت بعجز و قصور معترف وبکـلال و فتور متصف اند .

در خبر آمده است که حضرت ملک معبود چون داودرا علیه السلام شکرگزاری نعمت فرمود سه روزمهلت خواست پس از سه روز جبرئیل آمدکه یا داود چه کردی گفت نتوانستم شکر بجای آوردن از بهر آنکه هر شکری که بیاوردم توفیق نوئی بایست ، شکری نوبرمن واجب آمد ، از شکر عاجز آمدم . (خطاب) آمد که یا داود . الآن قد شکرتنی "[۴] وهم باخبار داود دانست که چون خدای عزوجل او را ملک و نبوت داد از شکر آن دو نعمت عاجز آمد ، حال پدران خویش بازجست ، آدم را نعمت بیش از آن خویش یافت ، خواست بداند که آدم چه شکر آورد تا او نیزبدان قیام نماید مناجات کرد و گفت الهی می خواهم بدانم که آدم شکر تو چگونه بجای آورد . امر آمدکه یا داود . عرف آدم ان ذالک کله منی فجعلته شکراً له " یعنی آدم بتحقیق شناخت که همهٔ نعمت از من است پس آن شناختن او بجای شکر گزاردن است .

و ابوسعیدخراز رحمه الله از اینجا گفت که : " الشکر الاعتراف للمنعم والاقرار

---

۱ ـ آیهٔ ۱۳ سورهٔ ۳۴ ۲ ـ آیهٔ ۷ سورهٔ ۱۴

۳ ـ نسخه . اواید . اوابد . جانوران وحشی و دد و دام جمع آبده . ۴ ـ ر . ک حواشی ـ فهرست احادیث

بالربوبیه" و حضرت باری‌جل‌شانه و عم‌احسانه چون‌سلیمان راعلیه السلام بانواع انعام و اصناف اکرام مخصوص گردانید امر کرد تاعبادت بوجه شکرگزاری‌بتقدیم رساندکه حسن خدمت عبادتست‌واز آن فرمود . " اعملواآل‌داود شکرا " و در ذیل‌آیت‌برصعوبت توفیت مقام شکر اشارت کرد آنجا که فرمود " و قلیل من عبادی الشکور" یعنی از بندگان من که شرف اختصاص‌اضافت یافته اند شکور کم است و شکور کسی را گویند که صرف جمیع طاقت در ادای شکر نعمت کند .

و بحکم شعر .

افا دتکـــم النعمآء منـــی ثلثـــة یـــدی‌ولسانـــــی و الضمیرالمحجبـا

دل و زبان و جوارح را از روی اعتقادو اعتراف و عبادت وخدمت مشغول ادای شکر منعم سازد . و بعضی گویند شکورآنکس است که برشکرشکرگزارد ،و بعضی‌گویند شکورآنست که عمر خود را در ادای شکر بیند ، ابن عباس گوید که . شکور آنست که در کل احوال بگزاردن شکر قیام نماید ، و بعضی از مشایخ گفته اند شاکر آنست که درزمان‌حصول عطا‌شکر گزارد ، و شکور آنکه در اوان‌نزول بلا شکر بتقدیم رساند واین صفت خواجه علیه‌السلام (است) که در شداید و نکبات و مصایب و اذیات صبور و شکور بوده است چنانکه اخبار مصطفویه بذکر آن مشحون است‌و حضرت مولانا قدس سره‌در بعضی اشعار خوداز برای اشعار بدین معنی می‌فرماید .

چو در کشاکش احکـــام راضیت یابند ز رنجها برهاننـــد و مرتضـــات کنند

وگر بریـــن بفزائی شکور هم باشـــی زارتضات برآرنـــدو مصطفات کننـد [۱]

پس متبعان ملت‌محمدی‌را از شکر مواهب‌جناب‌احدی چاره‌نیست چه‌شکر نعمت کمندگردن مقصود و سمند طریق‌معبودست‌وسبب ادراک زیاده وموجب نیل سعادت است کما قال الله تعالی : " لئن شکرتم لازیدنکم و لئن کفرتم ان عذابی لشدید" یعنی ای بنی اسرائیل اگر مواهب و عطایاو منایح‌و مزایا و انواع‌عواطف و اصناف عوارف‌که برشما ارزانی داشتم نصب عین خود سازید و آن ایادی‌را که از اعادی‌خلاص دادم یاد آریدو آن نعمت را که ایمان خالص و عمل‌صالح‌است روزی‌کردم ملاحظه کنیدو بشکر آن‌قیام نمائیدهرآینه نعمت بر نعمت‌زیاده سازم وآنچه بر شما ارزانی‌داشته‌ام مضاعف گردانم‌واگر نعوذبالله‌شکر این

---

۱ ــ ر ک حواشی

نعمت نگزاریدوهمت بر ادای مولجب مواهب نگماریدوسر بکفران[1] نعمت برآر(ید) هر آینه نصیبه کافر نعمتان عذاب شدید خواهد بود .

مثنوی .

شکـــــر نعمت نعمتت افزون کنـــــد　　کفر نعمـــــت از کفت بیرون کنـــــد

و دلیل بر کمال فضیلت شکر در این آیت آنست که حق سبحانه و تعالی مزید نعمت را با شکر حکم قطعی داشت و استثناء نکرد و تعلیق بمشیت ننمود بخلاف اغنا واجابت و رزق و مغفرت وتوبه که درین پنج موصع استثناء هست کما قال تعالی : " فسوف یغنیکم الله من فضله ان شاء "[2] و قال : " فیکشف ما تدعون الیه ان شاء "[3] و قال : " ویغفر ما دون ذلک لمن یشاء "[4] و قال : " و یتوب الله علی من یشاء "[5] و هیچ دلیلی بر فضیلت شکر واضح تر ازین نیست که او خلقی است از اخلاق ربوبیت . کماقال تعالی ، " والله شکور حلیم "[6] و مفتاح کلام اهل جنت اوست که : " الحمدلله الذی صدقنا وعده "[7] چون بعضی ازحقایق شکر دانستی و قدری ازنتایج و فضایل او شناختی بباید دانست که شکر نه تنها آنست که بزبان الحمدلله گوئی بلکه شکر بهفت اندام است ، شکر مال سخاوت کردن است ، و شکر نفس عبادتست ، و شکر زبان تصدیق وشکر دل محبت وتوحید و شکر سر مشاهدت ،وچون اینهمه یافت شد شکری دیگر برتر ازین ماند و آن آنست که بنده این همه از وی بیند نه از خویشتن تا یافته با وی بقا یابدونایافته بشکر حاصل آید و توفیق گزاردن آن شکر ازعطای نعمت عظیم ، پرنعمتی است چنانکه شیخ المشایخ شیخ ابوعلی رودباری قدس سره می فرماید .

شعر .

لو کل جارحـــــة منی لهالغـــــة　　تثنی علیک بما اولیـــــت من حسن

لکان مازاد شکـــــری اذا شکرت لـــــه　　الیک ازیدفی الاحســـــان و المنـــــن

ترجمه این دو بیت آنست که : اگر عضوی را ازاعضای من لغتی بودی تا بدان لغت ثنای تو گفتمی بر آن نیکوئی که تو مرا داده ای هر آینه آنچه شکر مرا زیادت کرد چون شکر تو

---

۱ ــ نسخه : بفکر آن
۲ ــ آیهٔ ۲۸ سورهٔ ۹
۳ ــ آیهٔ ۴۱ سورهٔ ۶
۴ ــ آیهٔ ۵۱ سورهٔ ۴
۵ ــ آیهٔ ۱۵ سورهٔ ۹
۶ ــ آیهٔ ۱۷ سورهٔ ۶۴
۷ ــ آیهٔ ۷۴ سورهٔ ۳۹
۸ ــ ر ک حواشی

بجای آوردم برتر است آن از همه نیکویی‌ها و منت‌ها ، و معنی این سخن آنکه شکر زیادت واجب کند و یافته را بقا یابد تازیادت درست آید پس شکر دو کار می‌کند موجود را بند می‌گرداند تا زوال نیابد و معدوم را دام می‌گردد تا بدست آید پس اگر بنده توفیق شکر نیابد یافته برهاند و نایافته بدست نیاید و اکنون چنین می‌گوید دراین بیت که این توفیق شکر که بر من ارزانی داشتی تا این نعمت[1] یافته با من بقا یافت و نایافته مرا حاصل آمد و بکفران موجود از زوال نرسید و از نا موجود محروم نگشتم این منت زیادت تر از نعمت آمد که برخورداری بوجود نعمت نیست بل ببقاء نعمت است پس هرکرا نعمت بیشتر است در استیفآء[2] آن ادای شکر بر ذمهٔ نعمت او لازم ترست .

و لهذا **ارباب حدیث** و اصحاب تفسیر آورده اند که عطا رضی الله عنه می‌گوید . روزی بنزدیک خاتون قیامت عایشه رضی اله عنها رفتم و گفتم از عجیب‌ترین حالتی و غریب ترین مقالتی که ازحضرت خواجه علیه السلام دیده و شنیده ای ما راخبر دار ساز عایشه رضی الله عنها بگریست وگفت کدام حال او عجیب نبود و کدام فعل او غرایب نداشت بعد از آن گفت شبی از شبها آن آفتاب سپهر رسالت و ماه تابان فلک جلالت با من بفراشی درآمد چنانکه تن مبارک او بتن من رسید بعد از آن گفت ای دختر ابوبکر مرا بگذار تا بعبادت پروردگار اشتغال نمایم گفتم من قرب ترا دوست می‌دارم و اجازت دادم برخاست و دست در مشک آب زد و وضوئی پاکیزه ساخت و آب بسیار بریخت بعد از آن بنماز شروع کرد و چندان بگریست که سینهٔ مبارک ازآب دیده‌اش تر گشت بعد از آن برکوع رفت و همچنان می‌گریست و سر از سجده برداشت و می‌گریست و همچنین از گریه دست بازنداشت تا بغایتی که بلال آمد و اذان گفت ، گفتم یا رسول الله سبب گریه چیست چون خداوند تعالی گذشته و آیندهٔ گناهان ترا درگذرانیده است کما قال تعالی . "انا فتحنالک فتحا مبینا لیغفر لک الله[3] ماتقدم من ذنبک وماتاءخر" خواجه فرمود . "افلا اکون[4] عبدا شکورا" یعنی چون نعمت مغفرت ازحضرت دریافتم پس چگونه با بندگی و گریه وزاری شکرگزاری حضرت باری بجای نیارم[5] و درین خبر دلیل است برآنکه بنده را از گریه وزاری در حضرت باری چاره

---

۱ ــ با

۲ ــ استغاء

۳ ــ آیهٔ ۱ سورهٔ ۴۸

۴ ــ نسخه : اکنون

۵ ــ ر ک حواشی

نیست یا از جهت مخافت عقوبت یا از برای ادای شکر نعمت مغفرت .
و ارباب بصارت را برین سر اشارتست در آنچه‌روایت می‌کندکه پیغامبری‌ازانبیآء بنی اسرائیل علیهم صلوات الملک الجلیل در (مجاز) [1] خود سنگی دید صغیر که از وی آب کثیر بیرون می‌آمد آن پیغامبر علیه‌السلام تعجب کرد خداوند تعالی بقدرت کامله و حکمت شامله آن سنگ را بسخن آورد پس گفت از آن وقت باز که شنیده ام که آتش افروز دوزخ آدمی‌وسنگ‌خواهد بودکماقال‌تعالی : "وقودهاالناسوالحجاره " [2] ازمخافت‌آن‌حالت می‌گریم آن پیغامبرخلاصی‌آن سنگ از آتش‌دوزخ‌طلب‌کرد و از حضرت‌حق‌سبحانه و تعالی نجات او مساءلت نمود جناب وهاب کریم اجابت‌فرمود آن پیغامبربعد از آن حال‌سنگ را اعلام کرد و بگذشت‌بعد از مدتی چون‌مروربدان مقام‌واقع شدسنگ‌را برهمان‌حال‌مشاهده کرد گفت ای سنگ اکنون گریه از برای‌چیست جواب داد که آن گریهٔ خوف بوداین گریهٔ شکرست ودر این نقل تصریح‌است‌بدانکه‌گریه‌نیز ازشکر توریدست .پس از آن جهت‌ارباب بیان مورد شکر را اعم داشته اند و نیزفعل وقول و حالی را که منبی ازتعظیم منعم باشد شکر انگاشته بلکه اصحاب‌بینش بینندو ارباب دانش دانند [3] که تبسم‌لب چون‌شکر شکوفه شکرگزاری بادصباست وطراوت اطراف‌چمن و نضارت‌لاله و سمن‌ادای شکراعتدال‌هواست .

ولله در من قال قدس الله سره .

محتاج‌نیستم بزبـــــان‌در ادای شکــر   پیداست شکـــــرمن‌زسروری‌که‌درسرست
در شکـــــر باز نیست زبان شکوفـــه‌را   شکرش تبســـــم لب چون تنگ شکرســت
بـــی نطــــق لاله‌شکر صبا می‌کنــــدادا   شکرش بهــــــارتازگی‌ولون احمر اســــت
با آنکه بیـــــد شاکر ابرست بی خــلاف   با صد زبـــــان خموش‌تراز سوسن تر است
بی شکر نوبهار چمـــــن نیست یکزمــــان   شکرش شکفتن گل و نسرین و عبهر اســت
در گلشن از نسیـــم صبا بهره برگرفــت   شکرش روایح نفس‌روح پــــــــرور اســــت

فضایل شکر را نهایت نیست وعلودرجهٔ جمله راغایت (نه) چنانکه در صحیح آمده است که پیغامبر علیه‌السلام گفت درروز قیامت که مقام حسرت و ندامت است منادی ندا کند که برخیزند طایفه حمادون زمره ای برخیزند پس از برای ایشان لوائی نصب کرده شودو

---

۱ ــ نسخه : محباز ، مجاز یا مجازه بمعنی‌گذرگاه ، ر ک حواشی

۲ ــ آیهٔ ۲۲ سورهٔ ۲

۳ ــ در متن عبارت مغشوش است تصحیح قیاسی شد . عبارت‌نسخه‌چنین است . بلک‌اصحاب‌بینش‌بینندوارباب‌که‌تبسم

ایشان بدان لوابجنت ماءوادرآیند [1] از حضرت خواجه علیه السلام پرسیدند که من الحمادون یعنی این چه طایفه اند گفت . آنانکه درسرا و ضرا یعنی برهر حال شکر موهبت ملک متعال بتقدیم می رسانند .

نقلست که حق سبحانه و تعالی ایوب را وحی فرستادکه دوستان خود را هر چند نعمت دادم و در خزاین اکرام بر روی ایشان گشادم بشکری از ایشان راضی شدم و مکافات دیگر از ایشان نطلبیدم و همچنین وحی فرستاد در صفت صابران که سرای و مقام ایشان دارالسلام استچون بدان سرای درآیند شکر که خیر کلام است بطریق الهام برایشان تلقین کنم و بسلوک طریق شکر درجات سعادت ایشان را عالی تر سازم و بشرف مشاهدهٔ جمال با کمال خویش بنوازم .

حکایت ــ یکی ازاولیا می گفت که " اساءلک الجنه " و عبادت می کرد و از خدای جل جلاله بهشت می خواست شبی در عبادتگاه خویش می گفت "اساءلک الجنه "و سربسجده نهاده بودکه درسر او ندا آمدکه ای شیخ بهشت نزدیک ماچندانی قدر ندارد که توچندین از ما بهشت می خواهی این بهشت که تو می طلبی بدان نعمتها که وصف آن شنیده ای فردآء قیامت منزلگاه توکردیم و اگر خواهی حجاب را برداریم و مقام تودر بهشت با تو نمائیم حجاب برداشتند و مقام او با او نمودند بعد از آن این مرد را دیدند پیوسته می گفت الشکرلله دیگر باردر سر او ندا آمد که ازما بهشت خواستی دادیم و آنچه ما دهیم نستانیم ، شکر بهر چه می کنی ؟ گفت . درکلام گفته اند ، " لئن شکرتم لازیدنکم " [2] چون مرا بهشت دادی شکر می کنم تا زیادت کنی ، و زیاده تر از بهشت و ازنعمت بهشت نباشد مگر لقا و مشاهدهٔ جمال توکماورد فی التنزیل : " للذین احسنواالحسنی و زیادة " [3] و ارباب تفسیر آورده اند که چون آیت : " والذین یکنزون الذهب والفضة " [4] نازل شد و توبیخ وتحذیر بەنسبت با مقتنیان [5] خزاین اموال سمت ظهور یافت امیرالموءمنین عمر رضی الله عنه از حضرت خواجه علیه السلام سوءال کرد .جمع کدامین مال بهتراست حضرت خواجه علیه السلام در جواب فرمودکه اقتناء [6] لسان ذاکروقلب شاکرو این هردو نعمت عظیم است ولهذا خواجه

---

۱ ــ ر . ک حواشی
۲ ــ آیهٔ ۷ سورهٔ ۱۴
۳ ــ آیهٔ ۲۶ سورهٔ ۱۰
۴ ــ آیهٔ ۱۴ سورهٔ ۳
۵ ــ گردآورندگان ، مالکان . نسخه . متقیان
۶ ــ اقسا

علیه السلام این هر دو را از جمع خزاین اموال بهتر دانست .[1]

حکایت ــ عبدالله‌بن زید رحمه‌الله می‌گوید . درراهی رفتم یکی را دیدم که‌بر سر آن راه افتاده بود و دو دست و دو پای (و) دو چشم نداشت و بزبان فصیح‌شکر حضرت الهی می‌کرد و می‌گفت : " الحمدلله‌ما اکثر نعم‌الله تعالی‌علی " یعنی‌شکر مرخدای را چه بسیار است نعمتهای او بر من نزدیک او رفتم که با او سخن گویم دانستم که گوشهای او ناشنواست بسیارجهد کردم تا آوازخویش بشنوانیدم . گفتم یاشیخ هرچه‌برآدمی استحقاق شکر دارد ترا نیست و هیچ‌اثر نعمت با تونمی‌بینم ، بر چه شکر می‌گزاری و بر کدام نعمت اقامت وظایف‌شکر بجای می‌آری ؟ گفت : ای‌بطال‌پنداشتم که‌تواز خدای‌جل‌حلاله‌خبرداری ولیکن نداشته ای . حقیقت دان‌این نعمت که خداوندبا من داده‌است با کسی‌دیگر نداده است اگر چشم داشتمی بناشایست نگریستمی‌و اگر گوش داشتمی‌لغو و لهوشنیدمی‌واگر پای داشتمی بناجایگاه‌رفتمی و درپی محرمات‌دویدمی واگردست، داشتمی‌حرام‌وناپسندگرفتمی هر چه ساز و آلت معاصی است ازمن باز کرده است ودل که مقام‌محبت‌و مهراوست و زبان که گوینده‌ٔ ذکر او و گزارنده‌ٔشکراوست‌از آفات سالم نگاه داشته‌است تا دلرا وقف محبت و مهر او سازم و بزبان‌به شکر و بذکر نعمت او پردازم ، تا فردای قیامت از محبان شاکر و مخلصان ذاکر باشم لاجرم گویم .

لبعض العارفین قدس سره .

در آن نفس که بمیرم در آرزوی تو باشم ‌‌ ‌ بدان امیددهم جان که خاک کوی توباشم
بوقت صبح قیامت چو سر زخاک بـــرآرم ‌ ‌ ‌ بجست و جوی‌توخیزم بگفت‌وگوی‌تو باشم[2]

امام ائمه اسلام قدوهٔ مشایخ عظام‌ابوحامد محمدالغزالی‌در احیاءالعلوم‌آورده است[3] که شکر ازجملهٔ مقامات‌ارباب سلوک است‌و انتظام‌او چون‌سایرمقامات‌اهل طریقت از علم و حال و عمل است و علم موروث حال است و حال موروث عمل ، اما علم معرفت نعمت است از منعم و حال‌فرح است بانعام اوو عمل قیام نمودن‌بدانچه مقصود و محبوب منعم است و این عمل متعلق است بقلب و جوارح و لسان و ازبیان آن جمیع چاره نیست تا احاطه بحقیقت شکر حاصل شود ، اما این‌مختصرقابل ایراد آن جمیع نیست پس بتقریر بعضی اصول اقتصار کردیم .

---

۱ ــ ر ک حواشی ‌ ‌ ‌ ۲ ــ ر ک حواشی

۳ ــ ر ک حواشی

اصل اول علم است و در این اصل دانستن سه چیز شرط است اعنی تعلق علم (به عین)[1] نعمت و شناختن نعمت بودن منعم[2] به در حق اوو علم بذات منعم و وجود صفاتی در او که بدان صدور (ایــن) انعام و اتمام او ممکن باشد. پس از معرفت این امور چاره نیست اگر منعم غیر باری تعالی باشد. اما در حق حق سبحانه و تعالی علم اووقتی بسمت کمال موسوم می‌گردد که بتحقیق شناسند که همهٔ نعمت ازاوست ومنعم ومفضل علی الحقیقه اوست. پس چون این معرفت تمام شود شرک از افعال بنده منتفی[2] گردد زیراکه چون کسی را این معرفت نباشد و ملکی از ملوک او را چیزی انعام کند هر آینه چنان اعتقاد کند که وزیر ملک یا وکیل او را دربیشتر آن نعمت یا در ایصال آن مکرمت دخلی هست و این شریک ساختن غیر است با ملک چه نعمت را من کل الوجوه از ملک نمی بیند بلکه بوجهی از او می بیند و بوجهی دیگــــر از غیر او. لاجرم کمال شکر کسی راست که وسایط را مسخر داند. چنانکه اگر مشاهده کند که وصول انعام وحصول اکرام بواسطه توقیع ملک است که بقلم نوشته است و بتوسط کاغذ که توقیع بر او کشیده، فرح او بتوقیع و قلم و کاغذ نباشد و بشکر این اشیاء قیام ننماید بلکه این همه را در تحت قدرت ملک مسخر داند پس همچنین وکیل موصل و خازن مناول را در اعطاو ایصال ازجهت ملک شناسدو مقرر (داند) که اگر امر جزم از ملک صادر نشدی ایشانرا دست تصرف ازمال ملک کوتاه بودی لاجرم نظر او بر وکیل و خازن موصل چون نظر او باشد بر قلم و کاغذ و هرآینه چنین نظر مورث شرک در توحید ملک نباشد در اضافت نعمت با او پس هم بر این منوال هر که خداوند تعالی و افعال اورا بشناسد بداند که شمس و قمر و نجوم مسخرات امر اویند چون قلم در دست کاتب ودر آینه ضمیر مستنیر[3] او منقش گردد که حیواناتی که ایشانرا اختیارات هست هم در دست اختیارات خویش مضطراند از آنکه حضرت الهی در هر فعلی که از ایشان بوجود آید دواعی بر ایشان گماشته است که اگر خواهند و اگر نخواهند بتقاضای آن دواعی آن فعل بظهور آید چون خازن مضطر که از عدم امکان مخالفت ملک سلوک احسان کند و اگر او را ملک بطبع خود گذاشتی هرگز لواء عطا بر نیفراشتی پس هراحدی که از او نعمت الهی با تو واصل گردد محقق شناس که عطای

---

۱ ــ احیاء ص ۷۵ . . . و هوعلم بثلاثه امور. بعین النعمه و وجه کونها . . . . . الخ در نسخه : بیقین نعمت.

۲ ــ نسخه متنقی

۳ ــ نسخه : مستقیر

او بواسطهٔ اضطرارست در تحت تصرف قدرت باری از آنکه ارادت باعثه برو گماشته‌است و تهییج دواعی او را بر آن عطا داشته است [1] .

من مثنوی المولوی قدس سـره .

حـــق هزاران صنعت و فن ساختست   تا که مادر بر تو مهـــر انداختســت
پس حـــق حـــق سابق از مادر بود   هر که این حـــق را نداند خر بـــود

و لهذا بعضی محققان روشن ضمیر از ارباب تفسیر در اسرار قول تعالی که می‌فرماید . " فاوحی الی عبده ما اوحی " [2] آورده اند که یکی از کلمات علیه و اسرار خفیه کـــه‌در لیلة المعراج حضرت الوهیت باحبیب‌خویش نهاده‌است و از برای‌عدم اطلاع اغیاربر آن در بیانش طریق‌اخفا مسلوک‌داشته که " فاوحی‌الی‌عبده‌ما اوحی " آنست که :گفت ای‌محمد ای حبیب حضرت الله‌امت‌تو و سایربندگان بر من جفا می‌کنندومن باوجود قدرت‌برانتقام فرو می‌گذارم و عافیت ورزق از ایشان‌بازنمی‌دارم . خواجه‌علیه‌السلام می‌فرمایدکه گفتم ، یا الهی جفای ایشان در حق تو کدام است گفت : " یا ٔکلون‌رزقی‌ویشکرون غیری " یعنی آنکه رزق من می‌خورند و شکر غیر من می‌کنند و منعم علی‌الحقیقه آن‌غیر را می‌شناسندو اگر مولای نعم و موصل مزایای کرم در حقیقت مرا دانستندی قادربر شکرمی‌بودندی‌بل که مجرد این علم شکر حقیقی بودی و بی مشارکت دیگری از من فرح کردندی . [3]

اصل دوم‌حال است و آن فرح است بمنعم و این نیز در نفس خود شکرست اگر جامع شروط باشد و شرط آنست که فرح تو با منعم نه بنفس نعمت ونه بصفت‌انعام باشد و شاید که بی‌مثال فهم آن متعذر باشد ، لاجرم می‌گوئیم‌چون ملکی‌در اوان‌سفر خدمتگاری را فرسی انعام کند فرح و سرور این خادم بدین فرس بر سه وجه تواند بود یکی‌آنکه شاد شود ازین حیثیت که فرس‌است و مال‌است‌وقابل انتفاع و مرکبی‌است‌موافق‌غرض‌وجوادی است مسرع و این فرح‌کسی‌است که او راهیچ بهره‌ای‌از ملک نیست بلکه غرض‌او فرس‌است و بس‌و اگر اسبی در صحرایافتی او را همین دست دادی . [4]

وجه دوم آنست که فرح او با فرس نه از آن جهت باشدکه او را اسبی‌حاصل شد یا مالی واصل گشت بلکه از آن جهت که بدین انعام استدلال (کند) که ملک را در بارهٔ

---

۱ ــ ر ک حواشی   ۲ ــ آیهٔ ۱۰ سورهٔ ۵۳
۳ ــ ر ک حواشی   ۴ ــ ر ک حواشی

او شفقت و الطاف و مرحمت و اعطاف بی غایتست و اهتمام ملک بجانب او بی‌نهایت که اگر همین اسب را در صحرا یافتی و یا دیگری باعطای‌آن شتافتی‌اصلا" بدان فرح نکردی بلکه در جنب مراد خویش که محل قبول در دل ملک یافتی است آنرا حقیر شمردی.

وجه سیوم آنست که فرح او بدان اسب از آن جهت باشد تا سوارشودواز خدمت ملک باز نماند و در خدمت او بر شداید و محنت و نوائب ومشقت احتمال‌و مصابرت‌ورزد و بدین وسایط درجات‌علیه و رتبت[1] سنیه دریابدتا بحدی که‌بذروهٔ منصب‌وزارت‌مرتقی شود چه او قانع نیست بدان قدر التفات و عنایت که محل او در پیش‌آن ملک باشد که سزاوار انعام فرسی بودبلکه طالب این‌معنی است که‌ملک از ملک آن باشد و خود درملک خویش بهیچ غنی و درویش بی مشاورت و بی وساطت‌او چیزی ندهد مطلوب‌اصلی‌و غرض کلی او همین وزارت نیست بلکه قرب و مشاهدهٔ جمال‌اوست‌که‌اگر در میان‌وزارت بی‌قرب و مشاهده و مشاهده و قرب بی وزارت او رامخیرسازند هر آینه قرب و مشاهده‌اختیار کند و گوید. **مصراع.** مرا جمال تو باید قمر چه سود کند[2]

پس فرح منعم علیه بدین سه درجه است و هیچ شبهه نیست که‌درجهٔ اولی در معنی شکر اصلا" داخل نتواند بود[3] از آنکه نظر صاحب او مقصور بر فرس است‌لاجرم فرح او بفرس است نه بمعطی و این حال هر کسی را در مصادفت‌نعمت و نیل موافق غرض‌خویش حاصل است و این از معنی شکر بغایت دور است. و دوم داخل است درمعنی شکر از این روی‌که فرح صاحب این درجه‌بمنعم است ولیکن‌نه‌از حیثیت ذات‌او بل‌از حیثیت‌معرفت عنایتش که‌آن باعث انعام جزیل در مستقبل‌خواهدبود و این‌حال صلحاست که عبادت و شکر از خوف عقاب و امید ثواب بتقدیم می‌رسانند.

اما تمامی شکر در فرح سیوم (است) اعنی درآنکه‌بنده بنعم الهی‌ازآن جهت شادی و فرح غیرمتناهی اظهار کند که بدین نعمت سعادت ادراک وصال و دولت نظر در جمال و اقبال و نزول در حضرت جلال ملک متعال خواهد دریافت پس رتبه‌علیا در شکر جناب کبریا این‌فرح‌است وامارت این‌فرح‌آنکه شادی‌نکندازدنیامگر بدانچه‌مزرعهٔ‌آخرتست و معین بر نیل قربت و او را حزن پیش آید بهر نعمتی که از ذکر دوست غافل سازد و از مقام قرب آنحضرت دور اندازد و گوید.

---

۱ ـ ربــــــت

۲ ـ ر ک حواشی

۳ ـ ر ک حواشی

لمؤلفـــه .

حجاب ار شـــود جان ز جانان مـــرا | بود بدترین دشمـــنآن حان مـــرا
اگر دیـــدهاز دیدنش نیســـت شـاد | یکـــی لحظهآن دیده بینـــا مباد

و مولانا جلال الدین رومی قدس سره می‌فرماید .

هرآنچه دور کند مر تو را زدوست بدست | بهر چه روی نهی بی وی ارنکوست بدست
فراق دوست اگر اندکست اندک نیســـت | درون دیده‌اگر نیـــم تار موست بدســـت

پس فرحی که از شکر معدود گردد این درجه استواگر ارتقابدین درجه دست ندهد باید که از درجه دوم بازنمانی که درجهٔ اولی داخل در معنی‌شکر نیست و هرآینه فرقست در میان آنکه ملک را از برای اسب خواهد ودر میان آنکه اسب رااز برای خدمت‌ملک خواهد لاجرم چه مایه فرق باشد در میان بنده‌ای که‌خدایرا از برای‌انعام نعمت‌خواهدو در میان بنده ای که نعمت را از برای وصول بخدای خواهد و لهذا شبلی علیه الرحمه می‌فرماید . " الشکر روٴیـةالمنعم لاروٴیة النعم " و خواص‌رحمه‌الله‌می‌گوید . شکر عوام برمطعم‌وملبس است و شکر خواص بر واردات قلوب و این رتبه راادراک نمی‌کند کسی که لذات‌او منحصر باشد در مشتهیات نفس و مدرکات حواس و خالی و ذاهل بوداز لذات قلبیه ،از آنکه‌دل صحیح و قلب‌سلیم جز بذکرحضرت عزت و معرفت‌جناب‌احدیت‌ومشاهدهٔلقآءآن حضرت نیست و اگر بغیر حق او را لذتی باشداز مرض‌اوست بسوء عادات ،چنانکه صاحب‌مرض‌گل خوردن بر اطعمه ترجیح کند و تلخ را شیرین انگارد و شیرین‌را تلخ شمارد کماقیل

شعـــر .

و مـــن یک ذافـــم مر مریـــض | یجـــد مراً به المـــآء الـــزلالا

اصل سیوم عمل بموجب فرح حاصل از معرفت منعم‌است و این‌عمل متعلق است بقلب و لسان و جوارح . اما بقلب قصد خیر است و اضمار آن بنسبت با کافهٔ خلایق ، و بلسان اظهار شکر است مر خداوند تعالی رابتحمیدات دالهبر شکر ،و امابجوارح استعمال نعم باری تعالی است در طاعت اونگاه داشتن خویش ازمعصیت باستعانت‌نعمت‌اوچنانکه جعفر از سیدالطائفه جنید رضی الله عنهمانقل می‌کندکه می‌گویدکه .هر گاه‌که شیخ سری قدس سره خواستی که مرا منفعت رسانیدی‌از من سوٴالی‌کردی روزی مراگفت ای‌ابوالقاسم شکر چیست[۱] ؟ گفتم آنکه استعانت‌کرده‌نشود[۲] بچیزی از نعم الهی در معاصی او گفت .

---

۱ ـ ر ک حواشی

۲ ـ نسخه : شود

این معرفت ترا از کجا حاصل گشت ؟ گفتم . از شرف مصاحبت‌ودولت مجالست‌تو . بدانکه مقصود از ایراد این اصول بیان حقیقت شکر بود و آن متبین‌گشت و اگر طریق کشف غطا از شکر باری تعالی سلوک کرده آید هرآینه بی‌وقوع باب معارف و بی اثبات این معنی که در حقیقت شاکر و مشکور اوست‌چنانکه ذاکر و مذکوراوست‌این کشف‌دست ندهدواین‌رساله محل ایراد آن حقایق نیست و اگر بتفصیل نعم باری اشتغال نمایم و باصناف و انواع آن تنبیه کنم مجلدات و دفاتر از شرح بعضی از آن قاصر آید .

لمؤلفه طاب ثــراه .

تا قیـــامت گر بگویـــم زین کلام   صد قیامـــت بگذرد ویـــن‌ناتمام [۱]

نفس می نیارم زد از شکـــر دوســـت   که شکری ندانـــم که درخورداوست [۲]

عطایـــی است هر مو ازو بر تنـــم   چگـــونه بهر مـــوی شکـــری کنـــم

ستایـــش خداونـــد بخشنـــده را   که موجود کـــرد از عـــدم بنـــده‌را

کرا قوت وصـــف احســـان اوســـت   که‌اوصـــاف مستغرق شان اوســـت

بجـــان گفت باید نفس بر نفـــس   که شکـــرش نه کار زبانســـت و بـــس

نگویـــد درود تـــو مور و سمـــک   که فـــوج ملایـــک بر اوج فلـــک

هنوزش سپـــاس اندکی گفته انـــد   زبیور هـــزاران یکی گفتـــه انـــد

حکایت ــ یکی اندر زمان پیشین خدای راجل جلاله‌چندان طاعت‌و عبـــادت کرد که فرشتگان را از عبادت او عجب آمد . ملک تعالی‌فرشته‌ای‌فرستادبنزدیک‌آن‌عابدتا سوءال کند که‌بفضل خدای عزوجل در بهشت می‌روی یا با طاعت خویش‌آن عابد گفت فضل آن کسی را باید که او را طاعت نباشد مرا چهار صد سال‌طاعتست بفضل‌چه حاجت حق سبحانه و تعالی فرشته را بازفرستاد که او را بگوی چهارصدساله عبادت خویش را با یکساعت بینائی که حضرت الهی‌جلت قدرته دردیدهٔ تونهاده است‌مقابل کن تا بامداد از خواب برخیزی دیده بازنتوانی گشاد تا در این عالم‌نگاه کنی و آثار صنع او عظمت قدرته مشاهده کنی و بمصالح امور خود بدان دیدهٔ بینا قیام نمایی (اکنون‌نگاه کن)[۳] تا

---

۱ ــ ر ک حواشی   ۲ ــ ر ک حواشی

۳ ــ تصحیح قیاسی عبارت نسخه‌چنین است : تا دراین‌عالم نکانی و آثار صنع‌او عصمت قدته شاهد کنی . . . . قیام نمائی یا خود آن نعمت . . . .

خود آن نعمت بیش است یا طاعت تو وحال آنکه خداوند تعالی از طاعت تو بی‌نیاز است و تو بدان یکساعت بینائی نیازمندمرد با خویش تاءمل‌نمود و اندرآن‌طاعت نظرانداخت و اندرآن نعمت تفکر نمود آن نعمت زیادت از طاعت بود پس خطای خویش بشناخت و سربسجده نهاد و زار زار می‌گریست واز آن گفته‌پشیمان شد ومی‌گفت‌الهی بفضلک‌لا بعملی و اندر شکر نعمت‌حق تعالی بیفزود و ازینجا گفت ابوعبیدالله که‌اگر خواهی‌که بعضی نعم الهی رابشناسی ساعتی دوچشم خویش‌بپوشان تا بشناختن‌کمال‌نعمت‌شکر آنحضرت بجای آری و عمل بمقتضای " من ازلت علیه نعمة فلیشکرها " بر ذمهٔ همت لازم شماری و بایراد مواجب شکر باری اظهار آثار نعم او کرده‌باشی که این محبوب حق است کما قال النبی علیه السلام . " ان الله‌تعالی اذا انعم علی عبده‌نعمة یحب ان‌یری اثر هاعلیه " و باید که از مقدمات سابقه فهم این معنی بکنی که چون جمیع نعم از حضرت الهی فایض است احتیاج بشکر منعم دیگر نیست که این غلط صریح است چنانکه‌حضرت خواجه علیه‌السلام می‌فرماید که . " لایشکرالله‌من لایشکرالناس " یعنی شکرنعم خداوند تعالی‌نمی‌گزارد کسی که شکر نعمت‌مردم بجا نمی‌آرد یااز آن جهت‌که شکرگزاری‌وسایط بعداز تحقیق‌معرفت منعم حقیقی همان شکرالهی است چنانکه بوسه بر توقیع‌زدن و ثنای‌خزینه‌دارگفتن شکر بعضی ایادی ملک است تااز آن‌جهت‌که نعمی که‌بوساطت وسایط واصل می‌شودقلیل‌است بنسبت بانعمی که بی واسطه رسیده است پس چون‌شکر قلیل نگزارد شکر کثیر چگونه‌تواند گزاردن و لهذا قال النبی صلی‌الله‌علیه‌وسلم . " من لم یشکر القلیل‌لم یشکر الکثیر " و اگر شکر نعمت غیر حق واجب‌نبودی شکراحسان والدین فرض نگشتی‌و صلوات‌بر نبی واجب‌نشدی چنانکه حضرت مولانا قدس سره در معنی این حدیث آورده است که .

مثنوی .

شکر می‌کن مرخدا را در نعم	نیز می‌کن شکر لطف خواجه‌هم
رحمت مادر اگر چه از خداست	خدمت اوهم فریضه است و سزاست
زان سبب فرمود حق صلواعلیه	که محمد بودمحتاج الیه
در قیامت بنده‌را گوید خدا	که چه کردی‌آنچه دادم مر ترا
گوید ای رب شکر تو کردم‌بجان	چون ز تو بود اصل آن روزی و نان
گویدش حق نی نکردی‌شکر من	چون نکردی شکر آن اکرام و فن
بر کریمی کرده‌ای‌حیف و ستم	نی زدست اورسید ت نعمتم

شکـــــــر منعم چون نیاوردی بجـــا		هـــــم نکردی شکـــــر انعام خـــدا
من لا یؤدی شکـــــر نعمة خلـــــه		فمتـــــی یؤدی شکـــــر نعمـــة رب

از شیخ حسن بصری رضی الله عنه پرسیدند که سعادت دنیا و آخرت بکدام خصلت توان یافت ؟ گفت . بشکر نعمت و حسن خدمت و این دو بیت را انشاد کرد که .

نظم .

ولو ان لی فـــــی کل منبت شعـــرة		لساناً یبث الشکـــــرکنت مقصـــــرا
شکـــــرت لما اعطـــــی بقول وحدتـــه		و خیر عبادالله مــــــن کان شاکـــــرا

حکایت ــ آورده اند که در آن وقت که هارون الرشید آل برمک را برانداخت و سراهای ایشانرا خراب کردند فرمود که هر که ذکر خیر ایشان بر زبان راند خود را از نعمت حیات محروم گرداند بعد از چند وقت بسمع او رسانیدند که پیری می آید و در میان اطلال و دمن آل برمک کرسی می نهد و بر آنجا می رود و خطبه در مناقب و محامد ایشان می خواند و ذکر خیر ایشان بر زبان می راند و می رود فرمود که او را حاضر گردانید ، رفتند و پنهان بنشستند بعد از ساعتی خادم بیامد و کرسی آورد و بنهاد و بعد از آن پیری آمد و بر آن کرسی رفت و بر عادت ساعتی بگریست و بیاد احباب در آن اطلال و منازل خراب فرمود .

من شکستـــــه بکویت نشستـــــه می گویم		ایا منازل سلمـــــــای این سلمـــاک[1]

و در مخاطبه ساربان این ابیات بر زبان راند .

بیت .

ای ساربان منزل مکن جز در دیار یار من		تا یکزمان زاری کنم بر ربع واطلال و دمن
ربع از دلم پرخون کنم اطلال را جیحون کنم		خاک دمن گلگون کنم از آب چشم خویشتن

بعد از آن بذکر محامد و مفاخر و فضایل و مآثر ایشان مشغول شد و بر روان ایشان دعای فراوان و ثنای بی پایان فرستاد چون قصد رفتن کرد سرهنگان خلیفه از کمین گاه آمدند و گفتند فرمان حضرت خلافت پناهی که سایهٔ اخص الهی است برآن جمله نفاذ یافته که ترا بدرگاه سعادت پناه حاضر گردانیم گفت . "رضینـــا بقضاء الله "هزار جان گرامی فدای جانان باد . می دانم که خلیفه مرا سیاست فرماید اگر شما چندان لطف فرمائید و آن قدر مدت مهلت دهید که فرزندانرا وداع کنم و وصیت نامــه بنویسم موجب ثواب جزیل و سبب اجر جمیل

---

۱ ــ ر ک حواشی

گردد گفتند رفتن بوثاق ممکن نباشد اما اگر وصیتنامه‌ای هم اینجا بنویسی روا بود پیر بنشست و وصیت نامه ای نوشت وبغلام داد و با سرهنگان بخدمت هارون‌الرشیدرفت‌چون نظر خلیفه برو افتاد بانگ بر وی زد و گفت بچه استظهار از باءس و سطوت ما ایمن‌شده‌ای و جماعتی‌راکه از اثر غضب و سخط ما نیست گشته‌اند ثنا می‌گوئی‌و در اطلال دشمنان‌دولت ما منبر می‌نهی و خطبه بذکر محامد و فضایل ایشان می‌خوانی همین ساعت فرمان فرمایم که به تیغ چون قطرهٔ آب خونت در خاک ریزند و بآتش عذاب بسوزند و خان و مانت را بر باد دهند گفت می‌دانم‌که در معرض سخط و غضبم و ازین ورطه هایل جز لطف شامل حضرت خلافت پناهی (چیزی مرا) نرهاند .

لموءلفه .

اگر چه محض گناهـــــم امیدواری مـــن　　بفیض شامل و الطاف بی کرانه تســـــت[1]

اما یک حکایت بسمع اشرف رسانم بعد از آن اگر در هلاک من حکم نافذ گردد جز تسلیم چاره ندانم ، شرف‌اجازت بدان پیوست . گفت . حضرت‌خلیفه‌مهبط تجلیات‌سبحانی‌ومحل اقبال آسمانی‌باد ، مرا نعمان‌بن منذردمشقی گویند و آباءواجداد من از کبار و کرام عراق و شام بوده اند و از اتفاقات عجب بخت‌از من برگشت‌وروز دولت من بشام محنت مبدل شد چون در آن محنت بیچاره گشتم بضرورت از خان و مان آواره شدم بعد از آن اطراف و اکناف خراسان و ماوراءالنهر را طوف‌کردم و از هیچ جانب فرجی‌ندیدم و رنج بی‌برگی و فقر و مذلت بسیارکشیدم بعد از آن‌ببغدادآ مدم واولادواطفال خودرا درموضعی نشاندم و از آنجا بیرون آمدم تا کرا یابم که جراحت‌فقر مرا براحت‌تصدقی‌مرهمی‌نهد چون‌بمیان بازار رسیدم جمعی را دیدم از اکابرو معارف که‌بجمعیت می‌رفتندباخود گفتم‌لابدبدعوتی می‌روند چون طفل نفس‌را بیش از آن امکان صبر نبود خود را طفیلی وار در میان ایشان انداختم و با ایشان می‌رفتم تابدر سرائی عالی رسیدیم پرده‌دار پرده‌برداشت با ایشان در رفتم کسی‌منع نکرد و سرائی‌دیدم عالی تراز قبهٔ آسمانی ، آراسته‌بانواع‌فرش واوانی بگوشه ای بنشستم و از آن شخص که درپهلوی من نشسته بود پرسیدم کهاین سرای کیست و این جمعیت برای چیست گفت این سرای‌فضل جعفر است‌که ازکبار آل‌برمکاست‌وموجب جمعیت عقد نکاح کریمهٔ اوست چون خاطب حاضر شد و خطیب خطبه بخواند و آن عقد

---

۱ ـ ر ک حواشی

منعقد گشت خادمان بیامدند و در پیش هر کسی طبقی از زر بنهادند ، باخود گفتم همانا که مرا با این بزرگان برابر ندارد یکی از این طبق پر از زر برگیرم درین فکربودم که طبقی پر از زر پیش من نیز بنهادند و کاغذ ها نیزنثار کردند و آن حجتهای املاک بود و ضیاع و از آن نیز هر کس می‌گرفتند من نیز دو سه از آن برداشتم و غرض آن بود که هرکس که از آن حجتها برگیرد هر ملک که در آن حجت مذکور باشد حق و ملک‌وی شود [1] چون آن جماعت بازگشتند من نیز برخاستم که بروم غلامی بیامد ومرا بخواند ،باخود گفتم که‌همانا که مرامی‌طلبند که‌طبق زر و حجتها از من بستانند . برفتم تا مرا ببارگاهی بردند و فضل جعفر حاضر بود چون نظر بر من انداخت ترحیبی فرمود و گفت . تو در میان آن طایفه غریب می‌نمودی حال خود بازگوی من قصه غصهٔ خود را بازگفتم گفت اینجا کی رسیدی؟ گفتم این زمان گفت کجا نزول کرده‌ای گفتم . اولادو اطفال‌در فلان‌مسجداندو هنوزمنزل معین نشده است فرمود که دلتنگ مباش که اسباب معاش را مهیا گردانم و ترا بنوازم پس غلامی را بخواند و در گوش او کلمه‌ای‌بگفت در حال ازجهت‌من تشریفی‌آوردندو بخلعت خلیفه مرا مشرف گردانیدند و (پس از) آن مرا در خانه‌ای بداشتند وقطعا " نگذاشتندکه با سر اطفال و عیال بروم‌وهرچند در باب‌بی‌برگی عیال سخنی‌می‌گفتم می‌فرمود که‌ایشان در خانهٔ‌خداوند (ند) و در پناه لطف او ایشانرا بی‌برگ‌ندارد آن‌شب در خدمت‌او بودم چون تباشیر صبح صادق عرصهٔ عالم‌را بنور خود روشن گردانید فرمود که دلم باطفال‌تو نگرانست برو و ایشانرا دریاب و خادمی بامن روان‌کرد ، خواستم که بطرف‌آن مسجد روم و فرزندان دریابم خادم مرا بجای دیگر برد بدرسرای رسیدم خادمی دیگربیرون آمد و مرا گفت درآی که اهل این‌خانه فرزندان‌تواند چون‌در رفتم‌فرزندان را دیدم گفتم شما را بدین مقام که آورد . گفتند چند غلامی ترک‌وخادمی وقت نمازخفتن بیامدندومارا بدین موضع آوردند و جامه‌ها پوشانیدندچون آن‌حالت‌رامشاهده‌کردم شکرخدای تعالی بتقدیم رسانیدم و مدت بیست و چهارسال در ریاض نعمت ایشان روزگار در جمعیت و رفاهیت گذرانیدم الطاف ایشان در حق بنده‌برین جمله بودکه تقریررفت اگرمن شکرنعمت ایشان بدعا نگزارم و در هوای ایشان جان‌نسپارم هر آینه‌بکفران نعمت‌منسوب‌شوم‌هارون‌الرشید چون این حکایت بشنید برو ترحم‌کرد و هزار دینار سرخ‌ارزانی‌داشت پیرچون آثار انعام

---

۱ ـ ر ک حواشی

و احسان خلیفه مشاهده کرد گفت یا امیرالموءمنین . "ما هذاالامن فضل الله و برکة البرامکه" هارون الرشید گفت . " یا شیخ من احسن الی احد فلیحسن الی مثلک فکن اول داخل علینا و آخر خارج من عندنا فصار الرجل من جمله الخواص الخلیفه و یحادثه" چون نعمان بن منذر نعمت آل برمک را بشکر مقابله کرد و حق احسان ایشانرا بحسن خدمت و وثوق عهد وفا نمود لاجرم وسیلت رفعت درجات و سبب حصول سعادات او گشت و الحمدلله که این شاهزاده را شکر نعمت و حسن خدمت از پدر شهریار وفادار حق گزار خویش صفتی موروثی است و از مددکاری عقل پیر و بخت جوانش امیدواریم که استدامت این خصال حمیده و صفات پسندیده ارتقاء او بذروهٔ سعادات هر روزه زیادت گردد .

شعر .

بقیت بقاء لایزال فانما بقاء ک حسن للزمان و طیب

ولا کان للمکروه نحوک مذهب ولا بصروف الدهر منک نصیب

طناب عمر وجاهت در سلامت بهم پیوسته بادا تا قیامت

باب چهارم

در فضایل اکتساب رضای والده ودعای خیر بر والد

قال الله تعالی : " وقضی ربک الا تعبدوا الاایاه و بالوالدین احسانا "[۱] الآیه وقال النبی علیه السلام : " رضا الله فی رضاالوالدین و سخطه فی سخطهما " وعنه علیه السلام : " الجنة تحت اقدام الامهات " بدانکه حضرت باری علت حکمته و جلت قدرته در نگاه داشتن حق پدر و مادر مبالغهٔ بسیار کرده است و مراعات جانب ایشانرا بکمال لطف و احسان چون عبادت خویش از قضایای مبرمه و احکام محکمه داشته و بنظم جواهر این دوامر در سلک یک آیت لوای عزت والدین بر ذروهٔ عرش افراشته که . " وقضی ربک الا تعبدوا الاایاه " یعنی ای محمد و ای حبیب حضرت احد پروردگارتو که بکمال بنده پروری وجمال عاطفت گستری ترا برگزیدهٔ اولین و آخرین ساخت و بواسطهٔ عظمت تو علم عزت امت را بر سر عالمیان برافراخت که . " کنتم خیرامة اخرجت للناس "[۲] این چنین پروردگار که مخالفت فرمان او از عین ناسپاسی و عدم امتثال امر او از غایت حق ناشناسی است قضاکرد

---

۱ ــ آیهٔ ۲۳ سورهٔ ۱۷   ۲ ــ آیهٔ ۱۱۰ سورهٔ ۳

وحکم فرمود که بندگی مکنید جز او راکه مذلت و بندگی و عجزو سرافکندگی برآستانهٔ جاه و حریم درگاه او پیرایهٔ زندگی و سرمایهٔ فرخی و فرخندگی است و بامر قاطع و حکم ساطع بر ذمهٔ نعمت شما واجب گردانید که طریق احسان بنسبت با والدین مسلوک دارید [1] که. " و بالوالدین احسانا " [2] ای " واحسنوا بالوالدین احسانا " و باز مبالغت می‌نماید و هریک را از امت می‌فرماید. اگر یکی از پدر و مادر یا هر دو از پیری و فتور بمقام عجز وقصور باز آید و کفیل مصالح اعمال و متعهد انتظام اموال خویش بغیر از تو که فرزند اوئی نداشته باشد و زمام موءنات تکالیف خود را در جمیع ابواب در کف کفایت توگذاشته باشد چنانکه در حالت طفولیت خویش ترا تعویل بر مرحمت وشفقت ایشان بود بهزار جان ودل بتکفل امور و تعهد احوال توقیام می‌نمودند باید که تو نیز در احتمال ادای (حق) ایشان طریق صبر پیش گیری و در اوان خدمتگاری ترک بیگانه وخویش گیری اگر احوال طاری شود که نفس را از آن ضجر سآمت و طبیعت را کراهت ملالت روی آرد حقوق سابقهٔ ایشان را نصب عین خود سازی و جز بمواسات و مصابرت نپردازی وکلمه‌ای که ایشان را از آن ملالت خاطر باشد بر زبان نرانی و بزجر نامرضی ایذائی بدیشان نرسانی بلکه در زمان تعب طریق حسن ادب نگاه‌داری و بقول کریم و جمیل عادت تکریم وتبجیل فرونگذاری و چون متبع ملت [3] ابراهیمی مخاطبهٔ پدر و مادر با اسمآء ایشان نکنی چنانکه آزر را با وجود کفر ابراهیم علیه‌السلام " یا ابت " گفت و بنامش خطاب نکرد تا آزرده نشود و این همه معنی قول سبحانه و تعالی است که می‌فرماید. " اما یبلغن عندک الکبر احدهما اوکلاهما فلاتقل لهما اف و لاتنهر هما و قل لهما قولا کریما " [4] و نیز می‌فرماید. " واخفض لهما جناح الذل من الرحمة و قل رب ارحمهما کما ربیانی صغیرا ربکم اعلم بما فی نفوسکم ان تکونوا صالحین فانه کان للاوابین غفورا " [5] یعنی جناح مذلت و تواضع را که (کمال) نجاح و عزت تو بدان مربوط است [6] از فرط رحمت و غایت عاطفت با ایشان بگستران و بر پیری و افتقار ایشان ببخشای و این معنی را نقش نگین مکرمت خود ساز که ایشان را امروز برچون توئی احتیاج افتاده است که دیروز محتاج‌ترین همهٔ خلایق بنسبت با ایشان تو بودی پس بحکم. " ارحموا ثلاثا عزیز قوم ذل " موایدرحمت

---

۱ ـ دارند

۲ ـ آیهٔ ۲۳ سوره ۱۷

۳ ـ منع حت

۴ ـ آیهٔ ۲۳ سورهٔ ۱۷

۵ ـ آیهٔ ۲۴ تا ۲۷ سورهٔ ۱۷

۶ ـ مرطوت

وفوایـد شفقت ازایشان باز نداری و بافاضهٔ رحمت خویش که بسمت‌زوال موسوم و بعلامت فناو انتقال معلوم است بسنده نکنی بلکه از برای ایشان رحمت یافته‌طلب کنی‌و بضاعت مزجات نیاز بحضرت بی‌نیاز چاره ساز بنده نواز عرضه داری و بگوئی . " رب ارحمهما کما ربیانی صغیرا " یعنی‌ای پروردگارمن و ای سرمایهٔ‌عزت و افتخارمن بر پدر و مادر من رحمت کن و تربیت ازایشان‌دریغ مدار چنانکه‌ایشان در خردی‌پرورش ازمن دریغ نداشتند و چون تلقین کنندهٔ دعا مائیم هر آینه‌دعاهای ترااجابت فرمائیم پس‌باید که در طریق دعا و نیازمندی بسر بپوئی و بهزار جان و دل در حضرت باری بگوئی .

مثنوی .

ای کریم و ای رحیم سرمدی — در گذار از بدسگالان این بدی
ای بداده رایگان صد چشم و گوش — بی زرشوت بخش کرده عقل و هوش
بیش از استحقاق بخشیده عطا — دیده‌از ما جمله کفران و خطا
ای عظیم از ما گناهان‌عظیم — تو توانی عفو کردن در حریم
مازحرص و آز خودراسوختیم — این دعا را هم ز تو آموختیم
حرمت آنکه دعاآموختی — اندرین ظلمت چراغ افروختی
یاد ده ما راسخنهای دقیق — که ترا رحم آورد آن ای رفیق
هم دعا از تو اجابت‌هم ز تو — ایمنی از تو مهابت هم‌ز تو
گر خطا گفتیم اصلاحش توکن — مصلحی تو ای تو سلطان سخن
کیمیا داری که تبدیلش‌کنی — گر چه جوی خون بود نیلش‌کنی
این چنین میناگریهاکار تست — این چنین اکسیرها اسرار تست
هم زاول تو دهی میل دعا — تو دهی آخر دعاها را جزا
اول و آخر توئی ما درمیان — هیچ هیچی کان نیاید در بیان

اسراری‌که‌درمعانی بدیعهٔ این آیت کریمه است در بیان نمی‌گنجد اما آنچه مطابق مقتضای حال و موافق‌اعتبار و مناسب‌مقام‌بودآنست‌که‌شنیدی وهمانادانستی‌که‌حق‌سبحانه و تعالی در این آیت کریمه‌مبالغتی تمام در اکرام و احسان والدین‌بتقدیم رسانیده است و امر بدعای خیر کرده‌و دعا نیز تلقین نموده و این دعا را سبب رحمت یافته ساخته و موجب عدم‌انقطاع‌عمل ایشان‌تاقیام ساعت وساعت‌قیام‌گردانیده‌چنانکه‌خواجه‌می‌فرماید . " اذامات ابن آدم انقطع عمله الاعن ثلاث ولد صالح یدعواله بالخیر " الحدیث . پس

هیچ طریقه ای مرضی تر و هیچ شیمه‌ای مقبول تر در حضرت باری از ارضاجوئی‌والدین‌در ایام حیات و دعاگوئی ایشان بعد از ممات نیست و لهذا خواجه علیه السلام می‌فرماید . " رضا الله فی رضاالوالدین‌وسخطه فی سخطهما " یعنی رضای خداوندتعالی در طلب مرضاة والدین است و غضب و آزار حق در قهر و آزار ایشان و اخبار وآثار دراین باب از حد تقریر بیرون و از حیز تسطیر افزون است امابنقل معانی بعضی قیام خواهیم نمود .

بدانکه خواجه علیه السلام می‌فرماید که‌هر فرزندی که در روی‌پدر یا مادر خود از روی مرحمت نظر اندازد و از سر شفقت‌بحال ایشان پردازدبفرمان‌حضرت‌عزت هر نظر مرحمت او را کرام کاتبین در دیوان اعمال‌او ثواب حج‌وعمره بنویسندواگر روزی هزار بار نظر مرحمت کند ثواب هزارحج و عمره یابد [1] و سعیدبن مسیب روایت می‌کند از حضرت خواجه علیه‌السلام که‌فرمود که‌هر که در حق‌پدرومادر نیکوکاری‌کندهرگز ببدکرداری‌نمیرد .

وهب منبه می‌گوید . مارا بروایت‌چنین رسیده‌است که حضرت باری عمت‌الطافه عزیز پیغامبرراعلیه السلام فرمودکه جانب پدر و مادرنگاه دار وطریقهٔبروالدین‌فرومگذار که هر که این شیوه ورزد و این‌طریقه‌وظیفهٔ خود سازد من از او راضی‌گردم و هرگاه‌که ازو راضی‌باشم برکت دهم‌وچون برکت ارزانی دارم آنکس راچندان‌عمر (دهم)که‌چهار طبقه از نسل خود ببیند . و دربعضی کتب باری تعالی‌آمده است که . هرکه‌در وی‌چهار خصلت باشد من او را به بهشت درآرم و رحمت خود بر او نثار کنم . یکی آنکه‌یتیمی را به پناه خود درآورد و دوم آنکه‌بر ضعیفی رحمت آرد سیم آنکه‌رفق ولطف‌از مملوک دریغ‌ندارد . وچهارم آنکه حق پدر و مادر بگذارد .

دیگر در روایت آمده است که مردی بحضرت رسول علیه‌السلام‌آمد و گفت پدر و مادر من پیر گشته‌اند همچنانکه مرا در خردی تعهدمی‌کردند حال‌من بتعهدایشان قیام می‌نمایم حق ایشان گزارده باشم یا نی ؟ خواجه علیه السلام‌فرمود نی از آنکه ایشان تعهدمی‌کردند و درتربیت‌زحمت‌می‌بردندوبنیازازحضرت‌بی‌نیازدوام بقای‌تومی‌طلبیدند . وتواگرچه‌تعهدایشان‌می‌کنی اماطول‌حیات‌ایشان نمی‌خواهی‌تازودتراز موٴنت خلاص‌یابی .

آورده اند که مردی بحضرت رسول علیه السلام‌ازپدر و مادرخود شکایت کرد که مال من بی رضای من می‌ستاند رسول علیه‌السلام‌پدر او راطلبید دیدکه پیری‌برعصا تکیه

---

۱ ــ ر ک حواشی

کرده آمد حضرت خواجه علیه السلام ازو سوءال کرد . گفت : یا رسول‌الله این فرزند من ضعیف بود و من قوی و اوفقیر بودو من غنی‌وهر تصرفی که‌در مال‌من می‌کرد منع نمی‌کردم امروز من ضعیف گشته‌ام و او قوی و من فقیر شده ام و او غنی‌و باندکی‌از مال‌خود بخیلی می‌نماید . رسول علیه‌السلام بگریست‌وگفت : اگر سنگ و کلوخ قصهٔ این پیر بشنودازغصهٔ او بگریدبعد ازآن‌پسر راگفت : " انت و مالک لابیک "یعنی توو مال توهر دو ازآن‌پدرید .

دیگری بحضرت رسول علیه السلام از بدخوبی مادر خویش شکایت کرد رسول علیه السلام فرمود . مادرتوهیچ بدخلق‌نبود در آن نه‌ماه که‌حمل‌تومی‌کردوهیچ بدخلق نبود درآن دوسال که تو راشیر می‌داد وهیچ خوی‌بد نداشت‌وقتی‌که ازبرای‌تعهد تو شبها بیدار و روزها تشنه می‌گذاشت . گفت یارسول‌الله من‌مجازات او کرده ام و مکافات حقوق او بجای آورده . رسول‌علیه السلام پرسید که چه‌کرده‌ای ؟ گفت اورا برگردن‌خود برداشته حج بیت الله کرده . رسول‌علیه‌السلام گفت هنوز مجازات یک درد او که وقت ولادت تو داشت نکرده ای .

واز حضرت رسالت روایت کرد که فرمود . زینهار خود را از عقوق والدین نگاه دارید و حقوق ایشان ضایع مگذارید که بدرستی و راستی که بوی بهشت از هزارساله راه می‌آید ولیکن آزار کنندهٔ پدر و مادر این بوی را درنمی‌یابد و قاطع رحم و شیخ زانی و متکبر نیز ازین بوی محروم خواهد بود .

و در خبر آمده است که‌در روز قیامت فرزندانرا اول ازنماز بپرسند بعدازآن از حق پدر و مادر ، و زنان رااز نماز پرسند بعد از آن از حق شوهر . یکی را از اهل تصوف پرسیدند که حق پدر و مادر چگونه نگاه بایدداشت و معامله‌با ایشان‌چگونه باید کردگفت باید که در هنگام کلام آواز بلند نکشی‌ودر روی ایشان‌از سر ملالت نگاه‌نکنی و درظاهر و باطن موافقت ایشان ورزی ، و در هیچ حال مخالفت جایز نداری ، و مادام که در قید حیاتند مرحمت‌و اشفاق و معاشرت بحسن اخلاق بتقدیم‌رسانی ، وبعد ازممات‌دعای خیر از ایشان‌دریغ نداری ،وبادوستان‌ایشان‌وفاداری و حق‌گزاری‌بجای آری ،که حضرت خواجه علیه السلام می‌فرماید . " ان من ابر البر ان یصل الرجل‌اهل و دابیه " یعنی‌ازنیکوترین کارها رعایت حقوق مواصلت است با دوستان پدر .

شیخ حسن بصری‌را‌رضی اللــه‌عنه ازحقوق‌پدر ومادر سوءال کردند ،گفت . حق پدر اعظم است و حق‌گزاری والده الـزم‌است . و لهذا خواجه علیه‌السلام می‌فرماید .

" الوالدة اوسطابواب الجنة" یعنی والده در میانگی بهشت است که بهترین درهااوست .

حضرت شیخ کبیر ابوالجناب شیخ نجم الدین الکبری قدس الله سره در اجازت نامه ای که از برای شیخ کامل مکمل شیخ سعدالدین الحموی نوشته است می گوید که . فرزند اعز بارع اورع متقی سعدالدین جمال الاسلام والطریقه حجة الله علی الاعوان محمدبن المؤید ابوبکرالحموی الجوینی . بلغه الله آماله چون سعادت زیارت بیت الله دریافت ودر مواقف مقدسه او را وقوف میسر گشت و حفظ کتاب الله کرد بعد از آن دست اشتیاق سلوک طریق صدیقان دامن جان اوگرفت پس قصد زیارت این ضعیف کرد ، باشارت والدهٔ شریفه ، که آن اشارت از عین تحقیق صادر شده بود . لاجرم بعداز وصول درسلوک طریق تحقیق تشمر از ساق جدلازم داشت . و باشارت آن ضعیف فقیر روزگاری درخلوت گذاشت و حضرت الهی بفیض فضل نامتناهی از آن نصاب که روزی صادقین وسالکین از اولیاء وصدیقین است حظی وافر نصیب او گردانید ، تا قصد عالم یقین کرد و روایح غایات وفوایح نهایات را استشمام[1] نمود وطعم قوانین سر بچشید واز محبوبات[2] (؟) نفسانیه بملاذ اخلاق حمیده ترقی کرد بعد از آن او را ازین مقام عروج باحوال سنیه و از احوال بمحول احوال دست داد و مشاهده نمود آنچه رازبان فصیح وبیان صریح از وصف عظمت و کنه جبروت و عجایب ملکوت او بکلال و فتور متصف و بعجز و قصور معترفست . فلله الحمد والمنة و منه الحول والقوة ، بعد از چندین کمال که از حضرت ذوالجلال اورا فایض گشت ما را بخاطر گذشت و رای ما برآن مقرر شد که اورا بخدمت والده رضی الله عنها بفرستیم تا بقضای بعضی از حقوق او قیام نماید که از مقالهٔ رسول امین و حبیب حضرت رب العالمین چنین معلوم شده است که لذات نعیم جنات در تحت اقدام امهات است پس ازاین کلمات مستعذبهٔ لطیفه وعبارات مستطابهٔ شریفه مبین و لایح و مبرهن وواضح گشت که هیچ سعادتی عظیم ترازخدمت والده نتواند بود زیراکه ارباب کمالات را بعد از قطع چندین مقامات و مشاهدهٔ چنان حالات و باوجود قرب حضرت رفیع الدرجات چون هنوزاحتیاج بخدمت والده است هرآینه طالبان سعادت ابدی و راغبان[3] دولت سرمدی را از مراعات جانب والده چاره نباشد .

از سلطان المشایخ بایزید بسطامی قدس سره سوءال کردند که در میان اصحاب

---

۱ ـ نسخه ، اشتمام ۲ ـ نسخه : محبومات (؟)

۳ ـ راعنان

طریقت و ارباب حقیقت سبب اشتهار شما بسلطانی چیست و سرمایهٔ نیل این سعادت نفس مبارک کیست ؟ گفت سبب اختصاص من باسم سلطانی و موجب ادراک سعادت جاودانی مراعات جانب والده بود و در پیش من محقق و معلوم و مقرر و مفهوم شده است که مصادفت جمیع دولت و اقبال و معانقت عرایس[1] تجلیات ملک متعال اثری از آثار رضا و برکتی از برکات دعای اوست و قصه چنان بود که شبی از شبهای زمستان که برودت برطبیعت هوا غالب بود و مرغان آبی در هوای مجاورت آتش سیخ آهنین را طالب والده شریفه آب خوردنی را طلبید برخاستم و چون آب در خانه حاضر نبود رفتم و بتعب بسیار آب ازکاریز برگرفتم و چون بازآمدم والدهٔ عزیزه را چشم گرم شده بود از خواب خوش بیدار ساختن مصلحت ندیدم و آب برزمین نهادن و تکیه کردن از حسن ادب بعید شناختم لاجرم آن شب (سبو) بردست گرفته برپای ایستادم و حال آنکه ظرف آب از سردی هوا بدست من چفسیده بود و والدهٔ شریفه متنبه شد وچشم مبارک بگشاد گفتم ماما اگر رغبت باشد آب حاضر است گفت ای سلطان ما ما بیار تا بخورم وچون بخورد دعای خیر کرد . این همه سعادت و شهرت باسم سلطانی ببرکت نفس و اثر دعای والده است .

حکایت ــ در جوار حذیفه الیمانی رضی الله عنه جوانی بود پارسا نام او عقیل مشهور بزهد (و) ورع تا بحدی که هرکس بدعای او رغبت کردندی رسول علیه السلام یک روز بزیارت آمد او را دید پلاسی پوشیده و غلی در گردن نهاده و گوری برکنار سجاده افگنده و خدایرا عبادت می‌کرد رسول علیه السلام او رازیارت کرد و بیرون آمد روزی چند برآمد حذیفه رضی الله عنه بیامد و گفت یا رسول الله عقیل در سکرات موتست رسول علیه السلام بیامد و عقیل را بر بستر مرگ خفته و جان بلب آمده دید ، شهادت در زبان او نهاد زبان او درشهادت نمی‌رفت . رسول علیه السلام گفت این پارسا بود چرا زبان او در شهادت جاری نیست ، گفتند یا رسول الله مادر از وی ناخشنود است .رسول علیه السلام مادر را بخواند و گفت ای مادر او چه گناه کرده است و سبب آزار چیست گفت یارسول الله جامهٔ نرم نمی‌پوشید و نمی‌خفت و طعام نمی‌خورد پیراهنی ساختم و شربت آبی ونانی مهیاکردم و پیش او بردم و گفتم ای فرزند این پیراهن بپوش که تنت از پلاس رنجور شد گفت ای مادر چگونه پوشم که خدای می‌گوید که . " سرابیلهم من قطران "[2] گفتم طعام بخور گفت چگونه

---

۱ ــ عرایـــــض

۲ ــ آیهٔ ۵۰ سورهٔ ۱۴

خورم که خدای می‌گوید، " و سقوا ماء "حمیمافقطع امعآء هم " [۱] ای رسول خدای چون او فرمان من نبرد دل من از وی آزرده شد. رسول علیه‌السلام شفاعت کرد و مادر نیز ازدل از فرزند راضی شد فی‌الحال جوانرازبان گشاده‌گشت وکلمهٔ شهادت بگفت‌واز دنیا برفت جبرئیل علیه السلام بیامد و گفت یا سید عقیل اگر چه طاعت بسیارداشت چون مادر از وی ناخشنود بود ما وقت وفات مهر بر زبان او نهادیم و بداشتیم تا آنگاه که مادر از وی خشنود شد تا بدانید که رضای مادر سر همهٔ طاعتهاست.

حکایت ــ ابوذر غفاری رضی‌الله‌عنه می‌گوید. روزی رسول علیه‌السلام مرا گفت برخیز تا بزیارت غریبان رویم‌گفتم یارسول الله‌بزیارت کدام غریبان‌گفت زیارت‌غریبان که کس ایشانرازیارت‌نکند. گفتم یارسول‌الله‌مگرمردگانرا می‌گویی؟ گفت بلی من‌باوی‌برفتم رسول علیه السلام بگورستان بقیع رفت بر سر گوری بایستاد و آهی سرد برآورد گفتم یارسول‌الله‌این گور کیست‌گفت یا اباذر این‌گور یکی است ازامتان‌من‌که‌اوراعذاب می‌کنند چون آواز من بگوش او رسید از من شفاعت می‌خواهد یا اباذرندا کن تا مردم‌حاضر آیند تا این حال منکشف‌گردد. ندا کردم هرکس بر سر گور اقرباءخود حاضرآمدوبر سر آن‌گور کسی حاضرنشد گفت دیگر باره طلب کنید طلب کردندضعیفه‌ای حاضر شد عصا در دست گرفته و از غایت ضعف و سستی افتان وخیزان، چون‌بدانجارسید رسول‌علیه‌السلام‌گفت. ای مادر درین خاک کیست؟ گفت یارسول الله فرزند منست و من از وی ناخشنودم گفت رسول علیه السلام که. ای مادر خشنود شو که او را عقوبت می‌کنند اگر خواهی که بدانی گوش بر گور او نه عجوزه گوش برو نهادفریاد می‌کرد و می‌گفت "الامان الامان‌یا اماه فان من تحتی نار و من فوقی نار و عن یمینی نار و عن شمالی نار" مادررادل بسوخت.رسول علیه السلام گفت. ای مادر چرا دل برین فرزند خوش‌نکنی‌و رضای نشوی گفت ای رسول خداوندیکروز نماز می‌گزاردم این فرزند مست در آمد و مرا بیفکند و دست من افکار کرد من از وی آزرده بودم اکنون که او را بدین حال مشاهده‌کردم دل من برجگر گوشهٔ خود بسوخت ای کاش هزار کوه بلا برجان من بودی ویک سر موی‌او آزرده‌نشدی‌دل‌بر او خوش کردم تو شفاعت کن تا خدای عزوجل او رارحمت کند رسول دعا کرد و گفت ای عجوزه خدای سبر وی‌ببخشود و عذاب از وی‌برداشت‌واگر خواهی بدانی‌گوش‌بر قبر او نه‌ضعیفه

---

۱ ــ آیهٔ ۱۵ سورهٔ ۴۷

گوش بر قبر فرزند نهاد آواز آمد که ای مادر اکنون بیاسودم وعذاب از من برداشته شدکه تو از من راضی شدی خدای تعالی از تو راضی باد .

حکایت ــ موسی علیه السلام گفت الهی آنرا که در بهشت ندیم من خواهد بود بمن بنمای جبرئیل علیه‌السلام بفرمان ملک جلیل خبرداد که فلان جا قصابی است در بهشت ندیم تو خواهد بود . موسی علیه‌السلام بیامدجوانی رادید برشکل عیاران‌گوشت فرو آویخته‌می‌فروخت . موسی علیه السلام از دور در وی‌نگاه می‌کرد وقت‌نماز شام‌نزدیک شد مرد پاره‌ای‌گوشت دردست‌گرفت ودردکان دربست‌وروی‌بخانه‌نهاد موسی علیه‌السلام گفت . ای آزاد مرد امشب مرا میهمان توانی داشت ؟ گفت آری علی‌الراٴس‌والعین موسی را علیه‌السلام بخانه‌برد و چراغی پیش نهاد و طعامی می‌ساخت وزنبیلی‌از میخ‌درآویخته بود هر ساعت بیامدی‌وسر در آن زنبیل کردی‌وچیزی بگفتی وبسر کاربازآمدی چون طعام (حاضر) شد سفره را پیش موسی علیه‌السلام نهاد و آن زنبیل‌از میخ فروگرفت‌و روی در زنبیل نهاد و هر ساعت کفچه ای طعام‌برداشتی و دست در آن زنبیل‌کردی چون‌فارغ‌شد موسی علیه السلام‌از آن زنبیل آوازی شنید ولی ندانست‌چه می‌گوید . چون زنبیل در میخ کرد موسی علیه السلام گفت . ای جوان این زنبیل چیست‌و این چه‌حال‌است اول که در آمدی سر در آن زنبیل کردی چه گفتی ؟ جوان گفت مادری پیر دارم و ضعیف نتواند نشست او را در آن زنبیل نهاده ام او را پرسیدم که حال چونست و آن کفچه‌های طعام در دهان او می‌نهادم موسی‌علیه‌السلام گفت . آوازی‌شنیدم چه می‌گفت؟ جوان‌گفت دعا می‌کرد که خداوند عزوجل ترا در بهشت ندیم موسی‌علیه‌السلام‌گرداند . موسی‌علیه‌السلام گفت ای جوانمرد ترا بشارت باد منم موسی وخداوندمرا خبرداد که‌تو دربهشت همنشین من‌باشی و حالی معلوم کردم که این شرف‌و کرامت تراببرکت رضای والده و ازیمن دعای او بوده است

و مذهب حق آنست که اموات را از دعای احیا و صدقهٔ‌ایشان که از برای اموات کنند منفعت هست‌وبعضی اصحاب ضلالرا چون‌اهل‌اعتزال دراین مساٴله‌خلافست وخلاف ایشان مبنی بر آن است‌که . " القضآء لایتبدل "[1] و تمسک بدان‌کنند که‌هر نفسی بازبستهٔ عمل خویش است که . " و کل نفس بماکسبت‌رهینه "[2] و هرکسی‌را جزا بموجب‌عمل اوست

---

۱ ــ للتبدل

۲ ــ آیهٔ ۱۳۸ سورهٔ ۷۴

که. المرء یجزی بعمله لا بعمل غیره " و ما می‌گوئیم تبدل بعضی احکام هم بقضا ممتنع نیست و می‌گوئیم عمل بردو نوعست نسبتی و مباشرتی اگر چه دعا و صدقه احیاء بمباشرت اموات نیست اما چون نسبت بعضی اعمال ایشانست پس بنوعی عمل ایشان است و از ایشان منقطع نیست و مارا استدلال باحادیث صحاح است که درباب دعای احیا مر اموات را وارد شده است خصوصا " آنچه درصلات جنازه آمده است و از سلف متوارث گشته پس اگر چنانکه اموات را درو نفعی نباشد عبث بود و خواجه علیه‌السلام می‌فرماید که. هیچ مرده نیست که چهل تن از مسلمانان دعا کنند و همه بشفاعت او اشتغال نمایند که آنکس مغفور نگردد [1] یعنی البته دعا و شفاعت ایشانرا در حق او اثری تمام باشد.

و هم خواجه علیه‌السلام می‌فرماید که. بر قریه‌ای که عالمی و متعلمی بگذرد خداوند تعالی تا چهل روز عذاب از اهل آن قریه بردارد و هم تمسک می‌کنیم باحادیثی که درباب صدقه وارد شده است. چنانکه از سعدبن عباده منقولست که بحضرت خواجه گفت که. یا رسول الله مادر من فوت‌شده کدام صدقه افضل است پیغامبر علیه‌السلام گفت. " المآء " چاهی کند و از برای والدهء خود صدقه ساخت [2]

و در حدیث آمده است که . دعا رد بلا می‌کند و صدقه آتش غضب پروردگار را می‌نشاند [3] و احادیث و آثار درین باب بغایت بسیار است و این مباحث را در بعضی موءلفات خویش مستوفی آورده ایم. باری غرض از ایراد این مطالب آنکه چون از دعا و صدقه احیا اموات را منفعتی هست باید که گذشتگانرا بدعا یا صدقه خشنود سازی و زندگانرا غنیمت شماری وهمیشه بچاره سازی و غمگساری ایشان بپردازی تا سعادت جاوید بدست آری از آنکه گذشتگان عمل گذاشته اند و چشم امل بر کرم شماداشته.

حکایت ــ یکی از بزرگان دین بگورستانی بگذشت و روضهء پدر را زیارت نکرد آن شب پدر خود رادرخواب دید و سلام کرد پدر روی از او بگردانید. گفت ای پدر چراروی از من بگردانیدی؟ گفت ندانستی که چون برخاک پدر و مادرگذرکنی و ایشانرازیارت نسازی آزار ایشان جسته باشی گفت ای پدرشما را از آمدن وزیارت کردن ما خبرباشد گفت هرگاه که تو ازآن سر گورستان پدیدآئی جان من در تو نظاره می‌کندوترا می‌بیند و امیدمی‌داردکه بسرخاک من برسی و زیارت کنی و برحال من رحمت آری وازبهرمن صدقه بمستحق دهی

---

۱ ــ ر ک حواشی
۲ ــ ر ک حواشی
۳ ــ ر ک حواشی

و چون تو برگذری و زیارت نکنی و از من یاد نیاری و مرا نومید گردانی آن روز و آن شب غمگین باشم و هر که روا دارد که مادر و پدر او غمگین بود از جملهٔ اهل عقوق باشد و " العاق لا یدخل الجنة " و بحمدالله که ای سلطان جوانبخت و فروزندهٔ تاج و فرازندهٔ تخت ، حضرت الهی از فیض فضل نامتناهی ترا باخلاق حمیده و صفات پسندیده مخصوص گرداینده است و توفیق را رفیق و عنایت را قرین تو ساخته تا همیشه همت عالیهٔ تو به طلب رضای والده و دعای والد مصروفست و " ذالک فضل الله یوٴتیه من یشاء "

لموٴلفه طاب ثراه و جعل الجنه مثواه

چو بر خیر داری کنون دست رس | غنیمت شمار این گرامی نفس

ز عهد پدر یاد آور همی | که باران رحمت برو هر دمی[1]

بیاد آور آن مهر واشفاق او | مشو غافل از حسن اخلاق او

که چون جان عزیزت همی داشتی | رضای تو یک لحظه نگذاشتی

بهر حال بودی رضا جوی تو | شب و روز گشته دعاگوی تو

چو بگذاشت ازکف عنان عمل | بسوی تو بگشاد دست امل

رضای پدر جوی بهر خدا | که دارد زلطفت امید دعا

مدار فلک بر رضای تو باد | همیشه ملک در دعای تو باد

زفیض دعاهای تو جان شاه | بود در نعیم از عطای اله

باب پنجم

در دانستن مقادیر مردم و تنزیل هر یک در منزلش

قال الله سبحانه و تعالی : " و ربک یخلق ما یشآء و یختار ماکان لهم الخیرة سبحان الله وتعالی عما یشرکون و ربک یعلم ما تکن صدورهم ومایعلنون "[2] و قال علیه السلام : " ان الله تعالی لاینظر الی صورکم و لا الی اعمالکم و لکن ینظر الی قلوبکم ونیاتکم " و قال علیه السلام : " انزل الناس منازلهم " از دلالات فحاوی کتاب مجید واشارات مطاوی فرقان حمید و از احادیث و اخبار حضرت نبی مختار علیه رضوان الملک الغفار چنان مفهوم می شود که دانستن تفاوت درجات و اختلاف[3] طبقات مردم امری عظیم و حظی جسیم است

---

۱ ــ ر . ک حواشی

۲ ــ آیهٔ ۶۸ و ۶۹ سورهٔ ۲۸

۳ ــ نسخه : اخلاف

و نوعی اطلاع بر عالم غیوب و اعظم وسایط تا٬لیف قلوب ورابطهٔ انتظام جمیع امور و واسطهٔنظام احوال جمهور است ومعلوم می‌گردد که‌فضیلت و قدر آدمی بحسب صورت و اعمال ظاهری نیست بلکه بصفاء سجیت و بقاء طویت و سلامت قلب و صدق نیت است، و لهذا حضرت پروردگار در مخاطبهٔحبیب مختار می‌فرماید: "وربک‌یخلق‌مایشاء‌ویختار" یعنی ای محمد پروردگار تو می‌آفریند هر چه‌را می‌خواهد و بسعادت پیغامبری‌می‌گزیند هر که‌را لایق می‌داند. " ما کان لهم الخیره" دیگر را یارای اختیار و از حکم الهی مجال اختبار نیست[1]، و لیدبن مغیره و امثال او اگر چه گویند: " لولا نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم "[2] و لکن ما که خداوندحکیمیم بهترمی‌شناسیم که سزاوار نبوت و لایق رسالت کیست. " سبحان‌الله وتعالی‌عما یشرکون"یعنی خداوندتعالی‌پاک‌و بیزار است از شرک و حسد و جراٴت ایشان‌در اختیار آنچه مختارخدانیست. " الخیراجمع فیما اختار خالقنا و فی اختیار سواه اللوم‌والشوم ". " و ربک یعلم ما تکن صدورهم و ما یعلنون" و پروردگار تو می‌داند آنچه در سینه های‌ایشان ازحسد پنهانست وآنچه‌از مطاعن‌اظهار می‌کنند و می‌گویند. کاشکی این قرآن بر دیگری فرود آمدی و کاشکی صاحب‌مال و جاهی برسالت و نبوت متعین گشتی. و این آیت بمنزلهٔ دلیل کلام سابق است که یعنی چون مکنونات[3] سرایر و مستودعات ضمایر رادانستن مخصوص پروردگار است و آنچه از مطاعن اظهار می‌کنند آن‌نیز بر خداوند مخفی‌نیست پس‌اختیار حضرت‌پروردگارررا رسددر ودیعت نهادن اسراررسالت و مخصوص گردانیدن دوستان خویش بعظمت و جلالت. چه گنجینهٔ خزاین اسرار دلست و معرفت احوال دل ما را حاصل صورت راچندان اعتباری نیست.

مثنوی.

گر بصورت‌آدمی انسان بدی	احمد و بوجهل خود یکسان بدی
نقش بردیوار مثل آدم است	بنگر از آدم چه چیز او را کم است
جان کم است آن صورت بی‌تاب‌را	رو بجو آن گوهر کمیاب را
شد سر شیران عالم جمله پست	چون سگ‌اصحاب رادادند دست
چه زیانستش از آن نفس نفور	چونکه‌جانش غرق شد در بحر نور
وصف صورت نیست‌اندر خامه‌ها	عالم و عادل بود درنامه‌ها

---

۱ ــ نسخه: اختسار　　۲ ــ آیهٔ ۳۱ سورهٔ ۴۳

۳ مکتوبات

عالم و عادل همه معنیست بس کس نیابی در مکان و پیش پس

و لهذا حضرت خداوند تعالی می‌فرمایدکه . من داناترم که جوهر نفیس رسالت‌را درصندوق سینه و در حقهٔ دل بی‌کینهٔ که‌ودیعت می‌بایدنهاد . که " اللهاعلم حیث یجعل رسالته "[۱] استحقاق این معنی بصفای سریرتست نه‌بحسن صورت‌ولهذا خواجه علیه‌السلام می‌فرماید که . " ان الله تعالی لاینظرالی صورکم و اعمالکم و لکن ینظرالی قلوبکم و نیاتکم "یعنی خداوند تعالی بصور و اعمال شما نظر نمی‌کند بلکه نظر او بر قلوب و نیات شماست . و شیخ عبدالله انصاری قدس سره از اینجا می‌فرماید که . کار بدل آگاه‌است نه‌بدستار و کلاه است . بیدارباش‌که‌کاروان‌برسر راه‌است‌اگرواپس‌مانی‌مراچه گناه‌است . " و ذلک (فضل‌الله) یوتیه من یشاء "[۲] .

مثنــــوی .

نان‌دهـــــی از هر کسی آید بکـــس روح بخشـــی کاریزدانست و بــــس[۳]

کارکار اوست و اختیار اختیاراو ، در حق موسی و بنی اسرائیل‌علیهم السلام می‌فرماید . " و لقد اخترناهم علی علم علی العالمین "[۴] و اتیناهم من الآیات ما فیه بلاء مبین "[۴] یعنی ما برگزیدیم موسی و متبعان او را از بنی‌اسرائیل بر همهٔ عالمیان که درآن عهد بودند و این اختیارما از سرعلم‌وآگاهی بودکه ایشان[۵] سزاوارنجات‌و لایق‌رفعت درجات و درخور ایتاء آیاتند که‌آن نعمت ظاهرست چون‌من و سلوی‌وغمام وانفجار حجر و انفلاق بحر و غیر آن و اگر ضمیر " اخترناهم‌واتیناهم " کنایت از انبیا بنی اسرائیل باشد آیات عبارت‌ازمعجزات‌بودوبلاء مبین‌عبارت‌از آزمایش قوم باشد که معجزه‌ها دیدندونگرویدند . باری نیکبخت آنست که پسندیدهٔ حضرت الهی است و نور بصر هر دیده آنکه برگزیده آن جناب (ذوال)فضل نامتناهی است .

بیــــت .

گزیدهٔ دو جهانـــــی بسان طالع سعـــد غلام طالـــــع آنم که برگزیدهٔ تست

" نرفع درجات من نشآء و فوق کل ذی علم علیم "[۶] اعلاء درجات‌کمال‌و رفع‌رایات‌جلال

---

۱ ــ آیهٔ ۱۲۴ سورهٔ ۶

۲ ــ آیهٔ ۵۴ سورهٔ ۵ و در سوره حدید و جمعه نیز آمده . نسخه متن ناقص‌بود آنچه نوشته نشده میان قلاب‌گذاشت .

۳ ــ ر ک حواشی

۴ ــ آیهٔ ۳۳ سورهٔ ۴۴

۵ ــ ایشان را

۶ ــ آیهٔ ۷۶ سورهٔ ۱۲

خاصهٔ ماست . یوسف را با علی درجهٔ علم روٴیا ما رسانیدیم ، و بسلوک طریق حکمت که ظاهرا " بصورت حیله شرعی بود و واسطهٔ نیل وصال برادر او ابن یامین ماارشاد کردیم و بالا تراز هر عالمی عالمی‌دیگر هست و غایت همه غایات و نهایت جمیع نهایات علم اوست سبحانـــــه .

غالبا " ازین مقدمات بر خاطرمنیروضمیر مستنیر ارباب‌بصیرت و اصحاب‌سریرت پوشیده نماند که فضیلت بحسب صورت نیست .وقدر هر کس باندازهٔ صفاء طویت‌وصدق (نیت) وعلو همت اوست . چنانکه گفته اند .

همـــت بلند دار که‌نزدخدا و خلـــق باشد بقـــدر همت‌تو اعتبـــار تـــو

و چون سعت عالم‌باطن را غایتی نیست‌تفاوت مقادیردرجات مردم‌را نیزنهایتی‌نیست .

بیـــــت .

ولم ار امثـــــال الرجـــــال تفاوتت لدی المجدحتـــــی عد الف بواحـــد

مثنـــوی .

ظاهرش‌را پشـــه ای آرد بچـــرخ باطنـــش‌باشدمحیط هفـــت چـــرخ

مقرب حضرت کردگار شیخ فریدالدین العطاربر بعضی ازین غوامض اسراراشارت کرد آنجا که گفت .

شعـــــر .

عزیزا هر دو عالـــــم سایـــــهٔ تست بهشـــــت‌و دوزخ از پیرایهٔ تســـت
که دانـــــدتا تو اندرپـــردهٔ‌غیـــب چه چیزی وچـــــه اصلی مایهٔ تست [1]
تو طفلی وانکـــــه بر گهوارهٔ تـــــو شکنجـــــه می‌کند [2] هم دایهٔ تســت
اگر بالـــــغ شوی ظاهـــــر ببینـــی که هر دوکـــون‌یک سرمایهٔ تســـت
تو اندر پـــردهٔ غیبی و آن چیـــــز که می‌بینـــــی تواز خود سایهٔ‌تست
بـــرآی‌از پـــــردهٔو ببع و شـــــراکن که صـــــد عالم‌فروتر پایـــــهٔ‌تست

لاجرم مقادیرمردم شناختن‌وتفاوت درجات‌انسان دانستن واختلاف طبقات برایادریافتن اشکالی تمام داردوادراک تمامی آن معنی‌جز ارباب مکاشفات‌را دست نمی‌دهد . اماچون ظاهر نامه عنوان [3] باطن است از بعضی اعمال ظاهر براحوال باطن راه توان برد چنانکه گفته اند دود از آتش و درخت از باد آن‌حکایت نکند که ظاهر از باطن و شاگرداز‌استاد .

---

۱ ــ دیوان عطار: سایه ۲ ــ ترا کج می‌کند . (دیوان عطار)

۳ ــ نسخه: چون‌ظاهرعنوان‌نامه‌باطنست‌ر ک‌حواشی

پس بدان قدر که از مقادیر مردم بشناسی خواه بطریق عیانی و خواه بوجه قیاسی باید که تنزیل هریک در منزلش واجب دانی که. " انزل الناس منازلهم " و مقالید عظایم امور و مفاتیح افعال احوال جمهور جز بدست رعایت و کف کفایت بزرگان کار دیدهٔ کافی و حق شناسان وافی ننهی و مردم فرومایه و بی‌اصل و نمام و غماز و مفسد و ظالم و غاشم محتال را (در) رسوم ریاست و قوانین سیاست مجال مداخلت ندهی و ازبرای شکرگزاری این چنین موهبت که ایزد جلت قدرته و علت کلمته بکمال قدرت و مشیت و وفور مرحمت و عطیت خویش ابواب خزاین " تؤتی الملک من تشاء " برروی دولت تو گشاده است و برای امر طاعت داری و نفاد فرمان برداری حضرت تو درمیان جملهٔ عالمیان و کافهٔ آدمیان ندای "اولی الامر منکم " در داده باید که تا دلایل شهریاری در ناصیه کسی لایح نبینی و مخایل بختیاری بر چهرهٔ او واضح مشاهده نکنی منصبی را از مناصب مملکت و حکمی را از احکام سلطنت بدو تفویض ننمائی و نظر در عواقب امور از سر تجربت کنی.[1]

نظـــم.

کسی را[2] ببایـــد نخســـت آزمود	بقـــدر هنـــر پایگاهش فـــزود
از او بر دل از دســـت غم بارهـــا	که ناآزمـــوده کنـــد کارهـــا
چو قاضـــی بفکرت نویســـد سجـــل	نگردد زدستـــاربنـــدان خجـــل
نظر کن چـــو سوفارداری بدســـت	نه آنگه که پرتـــاب کـردی زشســـت

بتخصیص می‌باید که بمنصب وزارت کسی راتعیین فرمایی که عالم. عادل، منصف، نیکو خلق، متمیز کافی، امین واقف، جهان دیدهٔ کاردان، صاحب همت، صاحب رائی با مروت، دین دار، پاک اعتقاد، مشفق باشد، که وزیر پادشاه را بمثابت عقلست دلرا چنانکه دلرا از عقل کامل ناگزیر است تابمشاورت او در ممالک (تن) تصرف کند و مصالح کلی و جزوی بدن بدان رعایت نماید پادشاه رانیزاز وزیری موصوف بدین خصال حمیده ومعروف بدین خلال[3] پسندیده ناگزیرست.

لموءلفـــه.

بدانا بفـــرمای همـــواره کـار	چو خواهـــی که کارت شود چون نگـار
که دانـــا بهر کـــار باشد تمـام	بدانـــا سپـــاردزمانه لگـــام

---

۱ ــ ر ک حواشی   ۲ ــ بوستان : بعقلش

۳ ــ نسخه : جلال خلال بمعنی خصلتها و خویها

ز دانا تـــوان یافـــت آرام دل　　ز نادان نیابـــد کســـی کـام دل
چنین خواندم از دفتـــر زرنبشـت[1]　　که دانـــا بود بی‌گمان در بهشـــت

چون چنین بود پادشاه بفراغت و رفاهیت بجهان‌گیری و آنچه شرایط و آداب و ناموس سلطنت است مشغول تواند بود و بواسطهٔ مکارم اخلاق و مرحمت و اشفاق این چنین وزیر باشهامت نام نیک پادشاه تاقیامت مخلد (گردد) .

حکایت ــ در تواریخ مسطور است که فضل ربیع که وزیر هارون الرشید بود چون نوبت خلافت محمد امین رسید در باب ماءمون خلیفه قصدهای صریح کرد و در دفع و رفع او سعیهای بلیغ نمود چون غرض او حاصل نشد و مقصود فضل بحصول موصول نگشت و رایت رفعت ماءمون از اوج ثریا بگذشت و آتش اقبال محمد امین منطفی[2] وساکن شد فضل ربیع متواری گشت ماءمون خلیفه را خدمتگاری بود که (سندی)[3] شاهک خواندندی او را فرمود که . ترا بهیچ شغل موسوم نباید بود جز آنکه پیوسته طالب و متفحص حال ربیع باشی شاهک روی بآن شغل نهاد و هر سعی و جدوجهد که ممکن بود درطلب و تفحص او بتقدیم رسانید و چند کرت ندا کرد که هر که فضل ربیع را بدرگاه حاضر گرداند هزار دینار بستاند و بانواع نواخت و تشریف مشرف شود . چهار سال بدین منوال ندا می‌دادند هیچکس از فضل نشانی نمی‌داد . چون مدت تواری فضل امتدادی یافت و از محنت تنهایی ملول شد روزی محمول وار جوالی بر دوش انداخت و از نهان خانه بیرون آمد تا بموضعی دیگر نقل کند سوار و پیاده‌ای چند از آن ماءمون بر راه بودند پیاده فضل را بدید و بشناخت با سواران گفت ، شاد شدند و روی بسوی او آوردند . چون سواری بنزدیک او رسید فضل جوالی که به پشت داشت از دوش بدوش دیگر انداخت ، اسب برمید وسوار را بزمین زد . فضل بدوید چون پاره ای راه برفت در خانه‌ای گشاده دید در رفت پیرزنی را دید در پای او افتاد گفت ظالمی درپس منست از دست او مرا خلاص باید داد پیرزن رحم کرد و بر بالاخانهٔ او نهان خانه‌ای بود فضل را در آنجا راه داد چون لحظه‌ای قرار گرفت همان سوار در آمد پیرزنرا گفت مرا امروز صیدی بدام افتاده بود که بدان از توانگری امیدها داشتم فضل چون بشنید حال برو متغیر گشت واو را عطسه ای اتفاق افتاد پرسید که در این خانه کیست زن گفت برادرزادهٔ (منست) درین

---

۱ ــ زرنبشت ؟ زردهشت ؟　　۲ ــ منطقی
۳ ــ در نسخه " سعید " ر ک حواشی

راه که می‌آمد دزدان بدو رسیدند و او را برهنه کردندوهرچه داشت‌ببردند مردگفت‌جامهٔ من بستان بدو ده و او را حاضر کن تاحال او مشاهده کنم . زن گفت .خدمت کنم و بجان امتنان نمایم اما چند روز است که از بی برگی‌طعام نخورده است و نیک گرسنه و بی توشه است و اگرلطف‌کنی‌وانگشترین من ببازار ببری و گرو کنی و طعام بیاری‌تااین‌بیچاره‌بخورد بعد از آن‌بخدمت تو حاضرگرددبعدازمنت ثواب هم‌باشد قبول‌کرد و ازسرترحم انگشتری بستد و برفت‌پیرزن سبک پیش فضل آمد و گفت . خیز و بیرون آی و دو ، هان چه نشینی برو فضل بیرون آمد و متحیر وار می‌رفت و نمی دانست‌که‌کجا می‌رود تا بدر سرائی عالی رسید مانده و خسته شده بود خواست که در سایهٔ دیوار آن سرا جلسه ای استراحتی کند همین که بنشست آواز سم اسب در گوش او آمد سبک برخاست و در دهلیز آن‌سرا رفت تا آن سواران در گذرند اتفاقا " آن سرای‌شاهک بود که‌سالهادر طلب اوبجان می‌گردیدو از او قطعا " نشان نمی‌دید همین که دردهلیز خانه‌آمد فضلرا دید بشناخت و بگشاده‌روئی‌و بخوش سخنی او را پرسش کرد و بخانه برد و بنواخت و خانه خاص از برای نشست او در گوشه ای مهیا کرد و فرش بگسترانیدو اوانی ترتیب دادو سه روزاو را خدمتها کردو عزیز و مکرم داشت بعد از آن فضل‌را گفت‌حال‌برآن موجب است که‌معلوم‌است‌همچنان متواری شو و از مردم روی پنهان دار فضل را ایمن گردانید و از خانه رخصت بیرون آمدن‌داد فضل چون از آنجا بیرون‌رفت گفت دربن‌نزدیکی بازرگانی‌هست‌ودر ایام‌دولت‌در اهتمام و تربیت من بوده است‌صواب آنست که دراوگریزم و بذیل‌مرحمت اودر آویزم‌روی بخانهٔ او نهاد چون بدرخانه رسید بازرگان ازخانه بیرون می‌آمد فضل‌را دید بشناخت‌و ترحیب کرد و بخانه برد و بنشاند وبعد از آن بیرون آمد وبدار الخلافه‌رفت و بشارت‌دادکه‌فضل در خانهٔ من است شاهک بفرستاد و فضل را حاضر گردانید چون فضل را چشم برتخت ماءمون افتاد سر برزمین نهاد و سلام کرد و دلرااز جان برداشت ماءمون‌شکر حق‌تعالی بجای آورد و جواب سلام باز داد بعد از آن فضل راگفت بیا و هر حال که از اول‌آن روز که متواری شده ای و تاامروز بر تو جاری شده‌تمامت براستی‌بگو . فضل آغاز فصلی‌کردو از احوال گذشته می‌گفت چون سخن بحکایت‌پیرزن و انگشتری‌رسید ماءمون‌خازن‌راگفت‌هزار دینار پیش آن پیرزن ببر و بگوی‌گروگان بستان وچون بحکایت شاهک برسید خوش خوئی ولطف ومروت و میهمان داری او تقریر کرد گفت‌اگر نه بدین صفت موصوف نبودی‌سزاوار وزارت و مستحق تربیت ما نگشتی و بحدیث بازرگان رسید گفت او را از شهر بیرون کنید

که لئیم بد عهد را در ملک ما کار نیست‌بعد از آن فضل‌را بنواخت‌وایمن‌گردانید و مدتی مدید در کنف دولت ماءمون با من ورفاهیت روزگار گذرانید و چون خلیفه راحسن سیرت ولطف سریرت شاهک ظاهر شد درجهٔ او را رفیع تر ساخت و بانواع عاطفتش بنواخت و مقالید جمیع احکام بدست شهامت و کنف کفایت او سپرد .

پس بر ذمهٔ همت پادشاه واجب است که چون وزیری‌بدین صفات حمیده آراسته و ندیمی بدین سمات پسندیده پیراسته‌یابد باید که علی‌الدوام از کیفیات‌احوال کافه‌انام مخبر[1] باشد و سعی جمیل مبذول‌دارد تا صالح از فاسد و رایج ازکاسد ممتازگرددواختلاف طبقات و تفاوت درجات خلایق که مظاهر صفات خلایق‌اند متبین شود تا تواند که دقیقهٔ " انزل الناس منازلهم " بکمال دانش خویش مرعی دارد و سادات را که ثمر شجر رسالت و در دریای نبوتند[2] موقر و مکرم ومعظم و محترم دارد و شرط استماع[3] . " قل لا اسئلکم علیه اجرا الا الموده فی القربی "[4] بجای آردوترتیب مصالح‌وتربیت ایشانرادرمواقف‌حق و مدارج قدس ذخیره‌ای بزرگ‌ووسیلتی تمام داندو روز محشرکه از[5] معشر جن‌وانس‌فریاد . " هل لنامن شفعآء فیشفعوالنا "[6] برآید در حضرت نبوی ودیعتی معدوشفاعت را ذریعتی موءکد شناسد و ایشانرا بحسن اشفاق مخصوص‌گرداند و اعداداسباب معاش ووجوه انتعاش ایشان از مطاعم نامرضی و مطامع[7] بابتذال مفضی که لایق منصب ایشان‌نباشد مستغنی گرداند . فی‌الجمله با فرزندان حضرت رسالت‌که نور حدقه جلالت ونورحدیقهٔایالت‌اند معاملت بر نهجی کند که اعدای دین را مجال طعن نباشد .

بیت .

مرا باید که در افعال شاهی　　نیابد هیچ طاعن جای طعنی

حکایت ــ از همدمی ظریف و محرمی لطیف استماع افتاد که می‌گفت . در سفر بیت الله با قافله‌ای‌همراه بودم و در مقاسات‌شدایدطریق تسلی‌نفس داده راه می‌پیمودم و می‌گفتم .　　**لموءلفه .**

خطر بادیه مردانه دوسه روز بکش　　تا امان‌درحرم کعبهٔعلیا بینی

---

۱ ــ نسخه : مستجر مخبر بصیغه مفعول بمعنی خبر داده شده .

۲ ــ ر ک حواشی

۳ ــ نسخه : اجتماع

۴ ــ آیهٔ ۹۰ سورهٔ ۶

۵ ــ در

۶ ــ آیهٔ ۵۳ سورهٔ اعراف

۷ ــ التوسل ص ۲۰ درنسخه . مطالع

رنج نابـــــرده کجاگنج بدستت‌آیــــد   درد نادیده کجــــا روی‌مداوا بینــــی
شوره از خاک دمد پس‌گل و سنبــــل روید   غوره از خاک‌دمـــــد پس می حمرابینی [۱]

و درآن راه سیدی بی‌زاد و راحله بهمراهی‌قافله می‌رفت‌روزی ازغایت ضجروسآمت‌اظهار ملالت از ارباب ثروت و اصحاب دولت کرد . تاجری نصرانی‌در قافله‌حاضر بود زبان‌طعن بر قاصدان حجاز و متوجهان حرم راز و خلوت‌خانهٔ نیاز بصد تشنیع شنیع درازکرد بعضی از سر نادانی درجواب‌نصرانی‌گفتند . سیادت‌اودر پیش ما محقق نیست‌وانتساب‌اوبحضرت رسالت مقرر نی پس تساهل در تعظیم‌واکرام و تبجیل و احترام اومبنی برین‌معنی است و توانی و تغافل در انجاح مطالب و اسعاف مآرب او مستند برین سند . کافر نصرانی رخش سخن رانی در میدان فصاحت تاخت‌و ربقه‌خجالت راطوق رقبهٔ‌قافله‌اسلام ساخت و بلفظ فصیح و عبارت صریح چنین گفت‌که : مراداعیهٔ انتظام در سلک‌اهل اسلام پیداشده بود ودست این آرزو دامن جان گرفته اما از مشاهدهٔ عدم اعتقاد شما در بارهٔ رسول خویش آن داعیه کم شد و آن آرزو بیش نماند . در ملت ما مقرر است که‌عیسی علیه السلام یک مرکب بیش نداشت و آنرا بغیر از چهار سم نبود حالی درمعبد و کلیساچندین هزار سم مراکب از زر گرفته و بجواهر مرصع ساخته‌نگاه می‌دارند بتمنای‌آنکه شاید که یکی‌از این‌ها سم مرکب عیسی باشد عجب از دین اسلام که هرکسی را که دم از سیادت می‌زند و خود را بحضرت رسالت نسبت می‌کند مراعات جانب‌او برخویش مفترض نمی‌شناسندوخدمت و هواداری او برذمهٔ همت واجب نمی‌دانند تا باشد که در میان آن جماعت فرزندی را از فرزندان حضرت رسالت رعایت کرده باشند .

برای رضـــــا جستـــــــن‌مقبلــــــی   بکن روز و شـــــب خدمـــت هر دلی
ز آیینــــــه وشانــــــه تعلیم‌گیـــــر   که از بهـــــرزلـــــف و رخ دلپذیـــر
یکی شانــــــه کاری‌بهرمــــو کنـــد   دگر خدمتـــــی‌پیـــــش هر رو کنـد
زناشستـــــه روئی مکـــــن‌جان دریـــغ   چو دانـــــی بود مهر در زیـــــرمیـــغ

اهل قافله از مقالت نصرانی غرق عرق خجالت و پشیمانی گشتند .

غرض از عرض این حکایت آنکه‌معامله با سادات بنوعی بتقدیم رسد که دشمنان دین را امکان طعنی چنین نباشد و ائمه [۲] و علماء را که ورثهٔ انبیاء و حفظه بیضهٔ دین

---

۱ ــ ر ک حواشی   ۲ ــ ر ک حواشی

خدایندورطبجنی [1] ایمان بی‌رتب‌سنی ایشان‌هنی نگردد ، بچشم‌اعزاز [2] واحترام ملحوظ دارد واز صوب و فیض اکرام بحظ اوفر محظوظ و در حوادث دینی وواقعات شرعی از مقتضای قول و حکم و فتوای ایشان تجاوز جایز نشمرد و در معظمات امور مملکت و مهمات شیوهٔ [3] سلطنت استحضار [4] همت عالی بر قضیت مقالت این اعاظم و اعالی مقصور دارد و دائم ملاحظهٔ این معنی کند که‌بر قول (مفسران‌اعتماد کندو چنان‌داندکه) [5] مفسران‌اولو الامر علما اند که بتبلیغ اوامر و نواهی و تبیین احکام حضرت الهی مشتغل‌اند و امتثال مثال و قبول مقال ایشان بر ذمم همم صنادید عالم و سلاطین بنی آدم از جملهٔ‌واجباتست و اجلال و اکرام و اعزاز و احترام ایشان‌سبب سعادت دو جهانی و موجب مصادفت اقبال جاودانی است و همیشه این نکته را نصب عین خود سازد که پادشاه را بفیض فضل الهی سلطنت دنیاو سعادت اولی دست‌داده است ، وعالم‌را بفیضان‌از لطف‌فضفاض نامتناهی سلطنت دین و دولت عقبی میسر گشته‌ورجحان دین بردنیاو فضل عقبی بر اولی محتاج بیان نیست‌و آیات کتاب حکیم واحادیث رسول کریم در این‌باب از حد تقریر بیرون واز حیز تحریر افزون‌است‌پس هیچ‌ادنی [6] را نمی‌شایدکه بر اعلی‌تکبرکندواگرپادشاه‌بملاحظهٔ این معانی جانب علماء ربانی مرعی دارد و در ترحیب و اجلال‌و تاٴلیف دل‌و تطییب [7] حال ایشان اهتمام بتقدیم رساندهر آینه بحکم " من خضع لله‌رفعه الله " سلطنت دین‌و دنیا یابد و پادشاه دنیا و آخرت شود .

حکایت ــ صالح مُرّی‌رحمة‌الله‌علیه ببارگاه‌یکی‌از خلفاٴرفت خلیفه‌برپای‌خاست وبالش خود بصالح‌مـری [8] داد . صالح‌گفت‌صدق الحسن [9] ، خلیفه‌پرسیدکه حسن چه گفته است گفت ای‌امیرالموٴمین‌حسن " رضی‌الله‌عنه " می‌گویدعلم شرف‌شریف‌رازیاد می‌گرداند و مملوک رابمجالس ملوک می‌رساند و ملوک را جلیس مملوک‌می‌سازد و این‌حال مصداق [10] مقال‌اوست که اگر علم نبودی صالح مـری‌کدام گدای است که بر وساده و چهار بالـــش

---

۱ ــ التوسل ،نسخه : طنی رتب

۲ ــ نسخه : اغراض

۳ ــ نسخه : شیون

۴ ــ نسخه : استحصار

۵ ــ عبارت میان دو قلاب در نسخه‌نیست از روی التوسل ص ۲۰ تا ۲۲نقل‌گردید .

۶ ــ التوسل نسخه . بس صبح اوتی

۷ ــ نسخه ، طیب مال

۸ ــ مرد

۹ ــ صدب

۱۰ ــ بصداق

امیرالموءمنین نشیند اما بشارت امیرالموءمنین را که حضرت رسالت می‌فرماید " من اکرم عالما فقد اکرمنی " و نیزمی‌فرماید " من خضع للہ‌رفعه الله " هرآینه حضرت‌خلیفه‌رابدین واسطه سعادت عقبی ضمیمه سلطنت‌دنیا خواهد بود . خلیفه‌گفت .آنچه‌ازتربیت و تعظیم بتقدیم رسید مناسب مرتبهء ادنای عالم است در دنیا اماتعظیمی که لایق مرتبهء عظمت و جلالت عالم باشد در عقبی مقدور هیچ آفریده نیست‌مجاوزات آن بحکم " ان جزاء هم الیوم " و قضیهء " جزاء هم عند ربهم "[1] حضرت باری تواند کرد و این آیت‌فروخواندکه " الذین اوتوالعلم درجات "[2] واهل صلاح[3] و متصوفه را که اوتاد زمین و اولاد روز یقین و افراد روزگار و واقفان سر کار و سالکان مسالک طریقت ومالکان ممالک حقیقت اند بنظر عنایت و حسن رعایت خویش مخصوص گرداندواز حصص صدقات‌که بصدق[4] نیت و خلوص طویت‌دهدمحصوص . چنانکه ایشان‌بعواطف و عوارف (او) مشمول‌باشندوبدل‌فارغ‌بدعای دولت مشغول و وجوه مشایخ و رعایا را که ودایع‌آفریدگار و ماده امداد[5] روزکارند و نظام پادشاهی بنظم حال ایشان‌منوط‌است و رضای الهی بفراغ‌بال‌ایشان‌مربوط‌در حجرشفقت و جوار رقت خویش دارد " ارحموامن فی‌الارض یرحمکم من فی‌السماء " ومزارعان‌و دهاقین را که سبب آبادانی عالم و محصلان‌ارزاق‌بنی آدم اند از تصرف‌ظلم‌ظلمه متغلبه[6] مصون دارد و آمال ایشانرا درمصالح زراعت‌بحصول مقرون ، و سائس[7] عدل را شحنهء کارایشان سازد تا هرکس باطمینان دل بعمارت و بزراعت پردازدکه حیاطت ملک بی وساطت لشکر صورت نبندد و جمع لشکر بی‌انفاق[8] موال ممکن نشود و کسب[9] مال بی‌زکات‌ولایت‌دست ندهد و ترتیب عمارت بی‌سیاست پادشاهانه‌میسر نشود و تقدیم‌ابواب سیاست حزبقانون معدلت راست نیاید " لاملک الابالرجال و لارجال الا بالمال و لامال الابالرعیة ولارعیة الا بالعمارة و لاعمارةالا بالسیاسة و لاسیاسة الابالعدل "ومحترفه و اهل‌اسواق را از تحمل اعباء مشاق محفوظ‌گرداندتا کارهای خلایق که بنفس‌خود مباشر آن نتواند بود فرونماند و طوایف حشم و زمرهء جنود وخدم را که نگاه دارندگان‌حریم دولت وحافظان حوزه‌ملک

---

۱ ــ آیهء ۸ سورهء ۹۸

۲ ــ آیهء ۱۳ سورهء ۵۸

۳ ــ ر ک حواشی

۴ ــ نسخه : تصدق ر ک حواشی

۵ ــ ن : امتداد

۶ ــ التوسل : ازتصرف . ظلم متجنده و وسپاه‌وازشاهکار و بیکار متغلبه . . . . .

۷ ــ ن : ستایش

۸ ــ ن : اتفاق

۹ ــ ن : تسپ

و ملت اند باندازه ایشان در ثبات‌قدم عبودیت و حق‌قدم خدمت‌مراعات‌بواجب‌ورعایت جانب لازم دارد وهمگنانرا بخوش سخنی و گشاده روئی‌بندهٔ مطاع و چاکر مخلص خویش گرداند که دوستی مخدوم جز بلطف معاشرت‌و مراعات زبان در دل خدمتگار جای نگیرد و اتفاق کلمهٔ ایشان در تشمر خدمات دولت و توفر بر تحری رضای یکدیگر حاصل دارد و بتنازع و تجاذب و مکاشحت و مکاوحت ایشان که از آن خللهای بزرگ خیزد و باستظهار آن خصمان چیره شوندهمداستان ایشان نباشدکه در عهودسالفه[1] فسادی که بحریم ملکی راه یافته است تباشیرآن از مداجات[2] کبراومعادات امراءحشم بوده‌است‌با یکدیگر ، ونص قرآن مصداق و محقق آن حال‌است قوله تعالی " ولاتنازعوافتفشلوا و تذهب ریحکـم "[3] و اصحاب‌دیوان رابگویدتا مواجب‌ایشان بر ایشان موفر دارند و ازوجوه‌معتادبوقت‌تمامت برسانند[4] و از ظلم بر رعیت مستغنی گردانند و در وقت اثبات و اطلاق و اعطاء و انفاق بنفس خویش استکشاف‌حال هریک واجب شناسد و ازهر که کردار نیک و نیکوخدمتی‌وآثار مرضی پدیدآید در مواجب او بیفزاید و آنان که دراقامت مراسم خدمت و ادامت‌وظایف عبودیت تاءخیر و تقصیر جایز دارند[5] بعد از تحقیق و وضوح بینت و نومیدی از ایناس رشد بلای حرمان بر ایشان گمارد و آنانکه‌سعادت و کفران‌نعمت را ارتکاب‌نمایند و طریق عصیان و عقوق و سبیل نسیان حقوق پیش‌گیرند تا پند و نصیحت را بمنع واباء مقابله کنند حکم سیاست برایشان راند ، تا هرکس ثمرهٔ‌فعل خویش بیابد و پاداش عمل خویش بیند و رغبت دیگران در مواظبت شرط‌خدمت ومراقبت حق نعمت‌و مجانبت‌مواقع تهمت بیفزاید چه در کار ملک‌هیچ‌خلل زیادت ازآن نبود و درنهاد سیاست‌هیچ حالت‌فادح‌تر[6] ازآن نباشدکه‌قومی در خدمت‌جان سپاری‌کنندوازعواطف پادشاهانه‌محروم مانند و گروهی از طاعت تقاعد نمایند و در اطاعت تساهل‌ورزند و از بطش ملکانه‌نجات یابند و نصیبی وافر و نصابی کامل برند . و وضع الندی فی‌موضع السیف‌بالعلـی مضر کوضع السیـف فی موضع الندی[7] و اگر مجرمی خایف ازطوایف‌خدم تا از زمرهٔ حشم از فعل قبیح خویش

---

۱ ـ سابقه

۲ ـ التوسل : در نسخه . مراحات

۳ ـ آیهٔ ۴۶ سورهٔ ۸

۴ ـ التوسل ‌عبارت نسخه : و از نقدوجوه بوقت معتاد

۵ ـ نسخه : ندارد ر ک حواشی

۶ ـ در التوسل " قادح " فادح‌بمعنی سنگین‌ودشوار ظاهرا " مناسب است .

۷ ـ ر ک حواشی

پشیمان‌شود و در پناه توبهٔ خویش گریزد و دست در دامن اعتذار زند اورااز موايد لطف و مرحمت و فواید عفو و شفقت خویش بی‌نصیب‌نگرداند چه‌یاس و ضجرت‌بحدی‌که موجب یاس و نفرت شود نبایدرسانید و آنچه برفق ولطف میسر شود بخشونت‌و عنف آغاز نباید نهـــاد .

توان بنده کردن بلطـــف و خوشـــی　　　چه حاجت بتنـــــدی و گردن کشـــی [1]

باری از فظاظت و درشت خوئی تجنب و تحرز واجب باید داشت‌که" ولوکنت فظا غلیظ القلب لا نفضوا من حولک فاعف عنهم "[2] اما حلم و اغضاء نیزبدرجه‌ای که کوته‌نظران را گستاخ و دراز دستانرا دلیر گرداند و موجب سوق فسوق هر منافق نافق گردد جایز نباید شمرد فی الجمله درجهٔ هرکسی بایدشناخت و سزاوار نوازش را بایدنواخت‌ودست‌متمرده و فسقه کوتاه باید داشت و همت بر وضع هر چیزی درموضعش کهاصل عدلست‌بایدگماشت " والله تعالی یهدیک و یکفیک‌ویبلغنا غایات الامانی فیک انه ولی التوفیق والهادی‌الی سواء الطریق "

باب ششم

در فضایل رضا دادن بقضای الهی و دوام مصابرت

درجریان‌احکام‌پادشاهی قال‌الله‌سبحانه و تعالی " رضی‌الله عنهم‌ورضواعنه "[3] و قال النبی " اول‌ماکتب الله تعالی فی اللوح انی‌اناالله لاالاه‌الاانا من‌لم یرض بقضایی و لم یشکر لنعمایی‌ولم یصبر علی بلائی فلیطلب ربأسوائی " رضا وظیفهٔ اصحاب وفاست رضا طریقهٔ ارباب صفاست‌رضا آئینهٔ‌جمال نمای اخلاص‌است‌رضاصیقل‌مرآت قلوب‌خواص است ، رضا شیوهٔ دردمندان پرنیازست ، رضاشیمهٔ مستمندان‌باسوزوگدازست ،رضاسرمایهٔ بازار اقبالست ، رضا پیرایهٔ عروس کمالست ، زیباترین دست‌آویزروزحشرست ، رایج‌ترین نقد دکان نشرست ، نتیجهٔ‌رضای‌پروردگارست ، واسطهٔ تجلی‌دیدارست محک‌عیارمحبت است ، نقد بازار مودت است ، خمربی خمارست‌بهشت بی‌انتظارست ،نمودارروضهٔ‌رضوان است ، اثر رحمت رحمانست آری تیرقضا را هیچ سپری شایسته (تر) [4] از رضا نیست‌و نفسی

---

۱ ــ ر. ک حواشی

۲ ــ آیهٔ ۱۵۹ سورهٔ ۳

۳ ــ آیهٔ ۱۱۹ سورهٔ ۵

۴ ــ این کلمه در نسخه نیست. قیاسا " تصحیح شد .

که بی رضای دوست گذرد در همهٔ عمر آن نفس را قضا نی ، از تلاطم امواج بچار (موج)[1] حادثات بی سفینهٔ رضا نجات‌نتوان‌یافت و باعلی معارج درجات ابرار بی مراقی تسلیم و رفع اختیار نتوان برآمد .

خاقانی :

تا تو خود را پای بستی (باد) داری در دو دست
خـــاک بر خـــود پاش کز تو هیچ نگشاید تـــرا
آن خویشی چند لافـــی کان اویـــم آن او
باش تا او گویـــد از خود کان مائـــی آن مـــا
سر بنه کاینجا سری را صد سر آید در عـــوض
بل که بر ســـر هر سری را صد کلاه آید عطـــا

هیچ کس سر برآستان‌تسلیم ورضانـنهادتا صدرصفه سرافرازی و سلطنت‌سریر سروری‌نیافت و هیچ احدی رخسارهٔ‌مذلت برخاک درگاه‌خدمت نسود تا سودو سرمایهٔ این سری نیافت ، منصب رضا مقامی عالی است‌وترک آرزو و هوی و مصابرت درتزاحم بلاحالی‌باحلیهٔ‌کمال صدق حالی ، دست تمنای هر خس بدامن کبریای این مقام نتواند رسید و دیدهٔ‌بینای هر کس جمال باکمال آن حال معاینه نتواند دید .

موسی علیه السلام‌گفت . خداوندا مرا بر عملی‌دلالت‌کن‌که اگر بدان‌قیام نمایم تو از من راضی باشی ، جواب‌آمد که ای موسی ترا طاقت عمل نیست ومارا تمنای این امل نی موسی‌از مهابت این حال بیخودانه سربر آستانهٔ جلال بنهاد و روی بتضرع و ابتهال آورد از حضرت ملک متعال‌وحی دررسید که ای‌ابن عمران رضای‌من در رضای‌تست بقضای من[2] ، تارشتهٔ اختیار خویش از دست تمنا نگذاری و تا سر تسلیم و تفویض از حیب آرزو (و)هوس بیرون نیاری و تا پای ارادت بر سرفقر و نامرادی ننهی و درطلب‌مراد دوست هر چه غیر اوست بباد فناندهی ، تاج رضابر سر بختت ننهندو تاجداری‌وصاحب افسری بر تخت سروری در مملکت " و رضوان من الله اکبر "[3] ندهند .

افضل الدین خاقانی :

سریر فقر ترا برکشـــد بتاج رضـــا   تو سر بجیب هوس در کشیده اینت خطـــا

---

۱ ـ همچنین این کلمه در نسخه نیست .   ۲ ـ ر ک حواشی
۳ ـ آیهٔ ۷۲ سورهٔ ۹

بر آن سریر سر بی سران بتاج رسد | تو تاج بی سری از سر فرونهی عمدا
سرست قیمت این تاج اگر سری داری | بمن یزید چنین تاج سر بسیار بها
ترا چو شمع زتن هر زمان سری روید | سری که درد سر آرد بریدنست دوا
نگر که نام سری بر چنین سری ننهی | که گنبد هوس است این و مایهٔ سودا

اگر سر سودای شناختن سر مقام رضاداری از سر اختیارکم و بیش بلکه ازسر اختیار خویش بگذر که لطیف تر سرگذشت واقفان این راه از سرگذشتن است و ازین گنبد هوس و دخمه سودا بیزار گشتن.

سیدالطایفه جنید قدس سره می فرماید: "الرضا ترک الاختیار" یعنی. رضای بنده از خداوند تعالی آنست که رضای خویش ازمیانه بردارد و همه کار باختیار پروردگار بازگذارد و در کشاکش احکام قضا استقبال بقدم رضاکند و در هجوم نکبات بلا عنان مصابرت از دست ندهد که آغاز کتابت لوح از رضا بقضا ساخته اند وعنوان آن نامهٔ نامی از شکر نعما و صبر بر بلا پرداخته "کما قال النبی صلی الله علیه .اول ماکتب الله تعالی فی اللوح. انی انا الله لا اله الا انا من لم یرض بقضائی ولم یشکر لنعمائی و لم یصبر علی بلائی فلیطلب ربا سوای". یعنی دیباچهٔ لوح محفوظ بدین کلام موشح است و سرمایهٔ صحیفهٔ قدر بدین کلمه مرشح که منم آن پادشاه مطلق و معبود بحق که بغیر من هیچ الهی سزاوار عبودیت و هیچ پادشاهی مستحق ربوبیت نیست و فرمان جهان مطاع و حکم واجب الاتباع من بر آن نهج نفاد یافته که هر که رضا بقضای من ندهد و شکر نعمای من نگزارد و بر بلای من صبر نیارد پس پروردگاری بغیر من طلب دارد و رضا دادن بقضا تقدیم کرد تا خلق بدانندکه اضطراب کردن روا نیست و رضا نادادن بکردار حق نشان منازعت است و بنده را با خواجه منازعت نرسد چه بنده برمصالح خویش جاهل واز عواقب امور ذاهل واز تمشیت مراد خویش عاجزست و در جذب منافع ودفع مضار حال او پیوسته باضطرار پیوسته وحق تعالی برمصلحت بنده عالم و بر عواقب هر امری مطلع و بر تنفیذ [1] مرادات قادر و درجذب و دفع منفعت ومضرت فرمان رواست، پس منازعت بنده با او چگونه روا باشد؟ و حاصل سخن درین مساٴله آنست که هر که راضی باشد بر هرحکمی (که) از احکام حضرت الوهیت آید و طریق تسلیم و تفویض

---

۱ ــ در نسخه. چیزی شبیه هفد یا سفد (بی نقطه) آمده

پیش گیرد در مجاری قضای جناب ربوبیت همیشه در نظارهٔ حق است و فانی در مشاهدهٔ جناب مطلق، وهر که اختیار کند بندهٔ مراد خویش است و در قید هوای خویش، وبنده تا با خویش است طاقت کشیدن ذره ای از بلا نیارد وچون با حق باشد بلای هر دو کون بکشد، و باک ندارد همانا دانسته‌ای که آدم صفی صلوات الله علیه وسلامه تا در دارالسلام اختیار بفرمان حق بازگذاشته بود و از مراد و آرزوی خویش گذشته دارالسلام مقام او بود وحور و غلمان، غلام او وحوا انیس او و ملائکه جلیس او وتاج عزت بر سر او و دیباج عظمت در بر او و چون یکقدم از اختیار حق بیرون نهاد و بترک یک فرمان رضای ایزد از دست داد از دار[1] سلامت به مقام ملامت آمد واز انیسان همدم و جلیسان محرم دور افتاد وسرش از تاج عزت محروم شد و دوشش از دیباج عظمت بی بهره ماند چون صدرنشین تخت خلافت را خلاف یکفرمان و اختیار یک لقمه از ذروهٔ جلال بحضیض ملال تواند آورد، ببین که حال کسی که همه عمر خلاف رضای حق ورزد و از قید اختیار خویش پای بیرون بنهد چگونه باشد؟

شعر:

پرسید یکی که ره کدام است	گفتم . ترک مراد و کام است
ای عاشق راه‌دان که راه است	بر حسب رضای آن همام است
یکلحظه ز کوی دوست دوری	در مذهب عاشقان حرام است
آواره دلا میابد بیرون سو	آنجا بنشین که خوش مقام است
چون گشت مراد دوست کامت	پس جمله مراد تو تمام است
آن نقل گزین که جان فزایست	وآن باده طلب که با قوام است
باقی همه نقش و رنگ و اوبو است	باقی همه جنگ و ننگ و نام است
اندر همه ره اگر کسی هست	والله که اشارتی تمام است[2]

سلطان المشایخ بایزید بسطامی قدس سره می‌فرماید . رضای من ازخداوند تعالی بدان درجه مرتقی شده است و در آن مرتبه اعتلا یافته که اگر مرا جاودانه در دوزخ بدارد راضی تر باشم ازآن کسی که بر علیین است[3] لاجرم در راه ناکامی بپویم واز سر رضا بگویم .

لمؤلفه:

اگرچه درد توگرد از نهاد من انگیخت	هزار شکر که چون ذره در هوای توام

۱ ـ نسخه: و از

۲ ـ ر ک حواشی

۳ ـ ر ک حواشی

وفا امید ندارم جفـــــات باقی بـــاد　　همین بس است که من در خور جفای توام
بکش مرا و میندیش و کام خویـــش برآر　　که عمرهاست که من طالـــب رضای توام
اریـــد وصالـــه و یرید هجـــری　　واتـــرک ما اریـــد لمایریـــد

شبلی رحمه الله گفت : اگر مرا روز قیامت مخیر کند میان بهشت و دوزخ ، دوزخ اختیار کنم از بهر آنکه دوزخ مراد دوست است و بهشت مراد من و هرکه اختیارخویش بر اختیار دوست بگزیند محب نباشد . جنید خرازگفت . شبلی کودکی می‌کند ، اگر مرا مخیر کند من اختیارنکنم گویم . بنده را اختیارنیست هر کجاببری بروم وهر کجا داری‌بباشم ، من که باشم که مرااختیار باشد ؟

لموءلفه طاب ثراه .

کسی کو کنـــد اختیـــار نگـــار　　کجـــا ماند او رادگـــر اختیـــار
محب کو در آداب عشقـــش ادیـــب　　ندارد مـــرادی بغیـــر ازحبیـــب
مرادش مـــراد نگارســـت‌وبـــس　　مر او را غـــم عشـــق یارست و بـــس
رضا داده بر لطـــف و بر قهـــر یار　　خود او را بفـــردوس و دوزخ چکـــار

از عاشق شیدائی مستمندی مبتلائی سوءال کردند که وصال دوست دوستر داری یا فراق او و قبول او مقبول ترشناسی یا رد او ؟ گفت . هر کدام را که دوست دوست دارد و هرچه را او اختیارکند که‌شرط محبت آنست‌که‌چون طالب دوستست‌هر چه مطلوب‌دوست باشد آنرا نیز دوست دارد .

لموءلفه :

ترا برد و قبـــول و فراق و وصل چکـــار　　رضای دوست طلب کن اگر توانی یافـــت

بل که کمال محبت آنست که خواست از میانه بردارد و اختیار باراده‌ء محبوب بازگذارد ، چنانکه حارث می‌گوید که . " الرضاسکون القلب تحت جریان الحکم "یعنی .رضاآرام دلست در تحت جریان حکم .

ابوبکربن طاهر قدم پیشترنهاد و گفت . " الرضا اخراج الکراهةمن القلب حتی لایکون فیه الا فرح" یعنی . رضا اخراج کراهیت است از دل در مجاری عظایم امور تا در وی بغیر فرح و سرور نباشد .

لموءلفه :

مرا زخـــم غم به ز مرهـــم بـــود　　چو شادی دلبـــر در آن غـــم بود

منم بندهٔ حکـــم مولای خویـــش | نه محکوم آرا و اهـــوای خویـــش
مرادش اگـــر نامـــرادی ماســـت | مراد دل از وی نخواهیـــم خواســـت
مرا خود بهشت است از جـــور یـــار | که کم کس جفـــا می‌کند اختیـــار
ز دلبـــر طلبکار درمـــان بسیســـت | چو من عاشـــق درد او کم کسی اســـت
چو عشـــق اقتضا می‌کنداختصـــاص | مرا درد او به که آن هســـت خـــاص
نخواهـــم ز غیرت که بر غیر مـــن | رسد تحفـــهٔ درد آن دلشکـــن
چو تیر جفـــا را نهـــد در کمـــان | مبادا بجـــز دیدهٔ مـــن‌نشـــان

ذوالنون رحمه الله علیه می‌فرماید: " الرضاء سرورالقلب بمر القضاء " یعنی. رضا شادی‌دلست بر تلخی قضا[1] ، و این شادی از آن خیزد که در بلا و محنت‌اثر رضای دوست بیند و داند که آن بلا کمندیست که‌از همه ما سوی‌باز دارد و کشان کشان‌بحضرت دوست آرد.

لمولانا قدس سره[2] :

بیامـــوز از پیمبـــر کیمیائـــی | که هرچت حـــق دهد می‌ده رضائـــی
رســـول غم اگر آیـــد برتـــو | کنارش گیـــر همچـــون‌آشنائـــی
همـــان لحظـــه در جنت گشایـــد | که تو راضـــی شـــوی درابتلائـــی
جفائـــی کزبرمعشـــوق آیـــد | نثـــارش کن بشـــادی مرحبائـــی
چو درد او قـــلاوز وصالســـت | به از دردش نمی بینـــم دوایـــی

حکایت ـ عروه بن الزبیر رحمه‌الله علیه آکله در پای اوافتاد ، اورا گفتند . در بریدن این‌پای‌دستوری‌دهی ؟ گفت :آری ، گفتند . لاجرم ترا داروباید خوردتا بی‌خویشتن شوی و از درد قطع تراآگاهی‌نباشد ، گفت . می‌خواهید مرا ازخود بی‌بهره‌کنیدویک‌لحظه از دوست غافل سازید که آن لحظه در همه عمر قضا نپذیرد ؟[3]

لموءلفه :

لحظـــه ای را که بگذرد بی دوســـت | تا قیامـــت قضا نخواهـــد بـــود

حجام آوردند ، پای ازوی جدا می‌کرد و عروه دست صبردر عروهٔ وثقای رضازده تسبیح

---

۱ ـ ر ک حواشی
۲ ـ ر ک حواشی
۳ ـ نسخه : نپرندرد

و تهلیل می‌گفت چنانکه آه از وی برنیامد ، فرزندی داشت اندر آن حال بربام رفته بود تا رنج پدر نبیند[1] ، پایش خطا کرد و از بام در افتاد و در حال بجوار حق‌پیوست ، عروه را دوستی بود اندر آمد و گفت . "عظم الله اجرک" گفت . مرااگر ازبهرپای تعزیت‌می‌کنی " فقد کان مکتوبا فی‌الازل "گفت .تعزیت از برای فرزند می‌کنم‌که از بام درافتاد و بجوار حق پیوست ، گفت . " اناالله و اناالیه‌راجعون "[2] تسلیما لحکمه و رضا[3] بقضائه‌اگریک‌عضو رفت اعضای دیگر برجای‌است و اگر یک فرزند برفت‌فرزندان دیگربرجای اند ، " له‌الحکم ولامردلقضائه و مرحبا بالمهو بلائه" بلاعطای اوست و درد و الم نصیبهٔ اهل ولای او و وظیفهٔ اهل درد رضا بقضای او ، لاجرم می‌گویم :

لموءلفه طاب ثراه:

زقید دردتو تا زنـــــده‌ام خلاص نجویم	من شکسته‌همان به که مبتـــــلای تو باشم
بسان گرد شـــــدم همعنان باد بهـــاری	بدان‌امید که‌خاک در سرای تو باشـــــم
ز خان و مان شدم آواره تا بکوی تو گـردم	ز خویشتن همه بیگانه کاشنای تو باشـــم
بروز حشر که از خاک تیره مست برآیـــــم	بمهربانی‌ویاری که در وفای تو باشـــــم
گرت رضاست که خون من شکسته بریـــــزی	ضرورتست که من طالب رضای تو باشـــم

رویم رحمه‌الله می‌گوید : " الرضااستقبال الاحکام بالفرح "[4] یعنی . رضاآنست که احکام دوست‌را بافرح‌وسرور استقبال نمائی ، چنانکه‌عام ازبلاگریزانند ، خاص‌بلا رابجان خریدارند .

لموءلفه طاب مضجعه:

گشت شیـــــدا دل بـــــلا جویـــم	از که‌پرســـــم تراکجـــــا جویـــم
خلق بیگانــــــه انداز غم عشـــــق	بـــــــروم یار آشنـــــا جویـــــم
تا ابد کـــــم مبـــــاد رنج‌دلـــم	گر مـــــن از دیگری شفـــــا جویـــم
درد یـــــارمنســـــــت‌درمانـــــم	با چنان درد کـــــی دوا جویـــــم
چون بلانقدعشـــــق رامحک اســـــت	من بلا را بــــــه از عطا جویـــــم[5]

از عاشقی بی خویشی‌مبتلائی دلریشی پرسیدند که : ای بیچاره ممتحن ، سیاهی ابرو از

---

۱ ــ نسخه : بیند

۲ ــ آیهٔ ۱۵۲ سورهٔ ۲

۳ ــ نسخه : رضی

۴ ــ ر ک حواشی

۵ ــ ر ک حواشی

محبوب دوست می‌داری یا سپیدی تن؟

لمؤلفه طاب ثراه.

بگفتا کدامین نمی‌بایدم	چه رنگی ازو خوش نمی‌آیدم
من آن مردم دیده تا دیده ام	ز مردم چو دیده پسندیده‌ام
مرا همچو دیده است آن بی‌نظیر	سپید و سیاهش همه ناگزیر
کرا اینچنین دیدهٔ روشنی	سپیدش بباید سیاهیش نی
بود ار سیاهی دیده نفور	کسی گوطلب می‌کندچشم کور
چوآن سرو گلچهره می‌بایدم	درو نیست چیزی‌که خوش نایدم
گر این را بر آن یک کنم اختیار	بود بی‌شک ازدیدن عیب یار
محب نبود آنکو بودعیب بین	خوشا دیده ای کوبود غیب بین

بعضی از بزرگان اسلام **درقصه ایوب** علیه‌السلام چنین گفته‌اند که. " انی مسنی الضر "[1] گفتن او از شکایت نبود، بل زبان شکربود چه ایوب دانسته بود که بلا اولیا رااز حق تحفه و عطاست، پس‌چون عطای بلا یافت درشکر مولی شتافت، گفت: مرا آن‌دادی که اولیای خویش بدان اهادی مشرف سازی و اگر زبان شکایت بودی، " وجدناه صابرا "[2] درست نیامدی و بجای[3] " انت ارحم الراحمین "[4]، " انت اقهر القاهرین " گفتی، آن بلا را عین نعمت دید، تا " و انت ارحم‌الراحمین " گفت. و گروهی از بزرگان گفته اند: تا بلا متواتر بود ایوب این سخن نگفت که تا در زیر بلا مکافات می‌دید ساکن بود چون بر تن وی گوشت نماند کرمان چیزی نیافتند که بخورند وبلا به نهایت رسید که چون بلا برخیزد بزوال بلا ازبیم زوال عطابنالید، چون نظردر بلا چنین باشد هر آینه استحکام استقبال بفرح بود.

شیخ عبدالله انصاری لازال مخصوصا "بوضوان الباری، می‌گوید. بلا از دوست عطاست، پس از عطا نالیدن خطاست. مجنون راپرسیدند که‌وفای لیلی دوستتر داری یا جفای او ؟ گفت.

احب الی ایماحاله	اسائة لیلی و احسانها

۱ـ آیهٔ ۸۳ سورهٔ ۲۱

۲ ـ آیهٔ ۴۳ سورهٔ ۳۸

۳ـ و بجان

۴ ـ آیهٔ ۸۳ سورهٔ ۲۱

مثنـــــوی،

عاشقــــم بر قهر و بر لطفش بجــــد ای عجب‌من عاشـــق این هر دو ضــد
پاره کردهٔ وسوســـه‌باشـــی‌دلا گر بـــــلا را بازدانـــی از عطــا

هر چند در میان بلا و عطا درتعلق رضاتسویه‌می‌کند اما در تقدیم‌اساءت براحسان و قهر بر لطف وبلا بر عطاء که در نظم واقع شده است، اشارتست بر آنکه چون احسان و لطف و عطای محبوب عموم خلایق را بر اختلاف طبقات و تفاوت درجات ایشان شامل است و محب طالب خصوصیت، پس‌اهتمام در اساءت و قهر و بلای محبوب‌بیشتر باشد، لاجرم تقدیم راسزاوار باشد که." فدع امرناان المهم المقدم "خوشا عاشقی‌که‌ناکامی کام‌اوست، چنانکه درستی حال مجنون در شکست حام اوست.

بیـــــت،

گر دلت بشکست‌دلبرمستی‌افزون کن کمال کز شکست جام مجنون قصد لیلی‌دیگرست

عبدالله سلام رحمه الله‌علیه می‌گوید. یکی ازانبیاءبنی‌اسرائیل علیهم‌السلام بگروهی رسیدوبخدای بنالید، وحی در رسیدکه چرابنالیدی ؟ ومابر تورقم‌نبوت‌کشیدیم و ترا از چندین خلایق‌برگزیدیم، از قضای‌ما می‌نالی و ما درازل در علم غیب خود این قضا بر تو رانده، حکم ما را تبدیل نباشد و قضای ما را تغییر نبود و دست ارادت خلق نبشتهٔ لوح المحفوظ‌را محو نتواند کرد.

مثنوی:

تا نخواهـــــم من نخواهدهیچکـــس پس‌که باشد غیـــر من فریـــاد رس[۱]

بعزت وجلال من که اگر بار دیگر در سینه ات که گنجینهٔ اسرار ماست و مظهر تجلیات انوار ما، این چنین کدورات را راه دهی، ثواب نبوت از تو مسلوب گردانم و نام تو از دیوان انبیاء محو کنم و ترامورد سرزنش‌سازم و باک ندارم ،آری در هربلایی‌و لائی و در هر المی کرمی و در هر رنجی‌گنجی و در هر اهانتی اعانتی مدرج است.

کمال اصفهانی:

در ضمن هر بلائی مدرج سعادتی اســـت مغز لطیف تعبیه در استخـــوان بـــود
بر زر نه از طریـــق جفا بند می‌نهنـــد گوهر نه بهر خواری در ریسمـــان بـود

---

۱ ــ ر ک حواشی

تقیید مصحف از پی تعظیم شأن اوست ** تشدید بر حروف نه بهر هوان بود

هر دردی مستلزم دوائی است و هر رنجی مستتبع شفائی و هر عسری را یسری و هر رطبی را بسری و هر شامی را سحری و رضا دادن بنده را بقضای الهی اثری .

مثنوی .

بنده می‌نالد بحق از درد خویش ** صد شکایت می‌کند از رنج خویش
حق همی گوید که آخر رنج و درد ** مر ترا لابه کنان و راست کرد
این گله زان نعمتی کن کت زند ** از در ما دور و مطرودت کند
در حقیقت هر عدو داروی تست ** کیمیای نافع دلجوی تست
که از و اندر گریزی در خلا ** استعانت جوئی از لطف خدا
در حقیقت دوستانت دشمنند ** که ز حضرت دور و مشغولت کنند
پوست از داروبلاکش می‌شود ** چون ادیم طایفی خوش می‌شود
گر نه تلخ و تیز مالیدی در او ** گنده گشتی ناخوش و ناپاک او
آدمی را نیز چون آن پوست دان ** از رطوبتها شده زشت و گران
تلخ و تیز و مالش بسیار ده ** تا شود پاک و لطیف و با مزه
ور نمی‌یابی رضا ده ای عیار ** که خدا رنجت دهد بی اختیار
که بلای دوست تطهیر شماست ** علم او بالای تدبیر شماست

حکایت ــ حق سبحانه و تعالی عیسی را علیه السلام وحی فرستاد که ما را یک پرستاری است که فردای قیامت در بهشت رفیق تو خواهد بود . گفت .الهی مرا بسوی او دلالت کن تا اورا یکبار ببینم ، گفت . ای عیسی . فلان جای است ، عیسی بدان جای آمد ضعیفه ای را دید در ویرانی افتاده بی دست و بی پای و بی چشم ، عیسی علیه السلام بر وی سلام کرد ، جواب بازداد . عیسی گفت . یا امةالله چگونه زندگانی می‌کنی ؟ گفت . چون زندگانی ملوک ، عیسی گفت . دست و پای و چشم نداری عیش ملوک چگونه می‌کنی ؟ گفت : ای عبدالله اگر دست بودی حرام گرفتمی و اگر پای بودی بمعصیت رفتمی واگر دیده بودی حرام دیدمی و این همه در روز قیامت نیز بر من گواهی دادندی . . . [1] عیسی علیه السلام گفت . این در دست من نیست آن چیز بخواه که مخلوقی از مخلوقی خواهد و طاقت بشری

---

۱ ــ عبارت افتادگی دارد ، مطلب ناقص است . ر ک حواشی

بدان مساعدت کند . گفت . مرا یاری ده تا وضو کنم و روی من بطرف قبله متوجه ساز تا نماز بگذارم ، عیسی علیه السلام یاری و مددکاری بجای آورد و آن بیچاره پرنیاز بعبادت خداوند چاره ساز باهزار ضراعت [1] و اهتزاز اشتغال نمود ، چون فارغ شد صیحه و آوازی پیدا شد عیسی علیه السلام گفت : این چه آوازست ؟ گفتند . این نامراد مبتلا پسرکی [2] داشت به ما سپرده بود و ما به محافظت و تعهد او قیام می نمودیم ناگاه گرگ درآمد و آن کودک را بخورد . عیسی علیه السلام این صدیقهٔ صابره را از آن حال خبر داد . گفت : " الحمدلله الذی دفع عنی موٴنهٔ تحصیه و کف عنی مشقهٔ جهیزه " [3] . عیسی علیه السلام گفت : یا امة الله ترا بشارت باد که خدای تعالی ببرکت کمال رضای تو بقضای او اورا بیامرزید و ترا در بهشت رفیق من خواهد گردانید . گفت : عیسی پیغامبری ؟ گفت . آری من عیسی ام . زن چون این بشنید نعره ای زد و شهقه ای برآورد و جان بحق تسلیم کرد . عیسی علیه السلام بتجهیز و تکفین او قیام نمود . گفت : " طوبی لها سبقت عنی الی الجنه " .

عزیزی باخون دل آغشته روزی با گوئی سرگشته گوی سخن رانی در میدان فصاحت انداخت و اسب همت از برای احراز قصبات سبق در مضمار بلاغت تاخت و بچوگان بیان گوی (صنایع) [4] بدیعه از اقران در می ربود و حدیثی با گوی می گفت و می شنود (که) چرا طلب کار زخم چوگانی و از چه روسرگشته وحیرانی و هرگاه که بلای زخمی از چوگان برجان توآید چرا چون ارباب شوق و اصحاب ذوق رقص و حالت از تو بیشتر بظهور پیوندد و بعد از قطع اندکی از مسافت بی هیچ احتراز ومخالفت چرا از برای تمنای زخمی دیگر توقف نمایی ؟ گوی ازین سخن برآشفت و با مرد سخن گوی گفت : از آن روی که ترا نظر برآلت است دلت را غفلتی از ذوق آن حالت است و چون مرا دل ازدلدار خویش آگه است یقین می داند که چوگان بدست شه است و چون حرکت چوگان از دست اوست لاجرم زخم چوگان غیر زخم دوست نباشد پس مرا درغم چوگان قضای شاه بغیراز تسلیم و رضا راه نیست ، لیک هربی درد ازین آگاه نیست . آری بزرگان دین و پیشوایان اهل یقین گفته اند و در اسرار این معانی درین ابیات سفته . که :

---

۱ ــ نسخه : مراعت که مناسب نیست

۲ ــ نسخه : " پسرکی "است وضمائرهم در عبارت عربی که دو سطر بعد از آن آمده با " پسرکی " مناسب است ولی درحکایت مشابه آن که درحواشی نقل شده "دخترکی " آمــــده .

۳ عبارت نسخه چنین است . . . . . .
دفع عن هونه بحصینه وکف ن مشقه جهره .

۴ ــ این کلمه در نسخه نیست ولی در جای دیگر "گوی صنایع بدیعه " آورده ر ک . ص ۳۲۳ .

لمــــولانا ،

بنده همان بــــه که بلاکش بــــود	عود همان بــــه که بــــر آتش‌بــود
جام جفا باشــــد ناخوش گــــوار	چون زکــــف دوست‌بود خوش بــود
زهر بنوش از قدحــــی کان قــــدح	از کــــرم‌ولطــــف منقش بــــود
در خم چوگانش یکــــی گوی شــــو	تا که فلک‌زیــــر تومفــــرش بــود
رقص کنــــد گوی اگر چه ز زخــــم	در خــــم چوگان کشاکش بــــود
سابق میــــدان بود او لاجــــرم	قبلــــهٔ هر فارس مــــه وش بــود

مقتدای‌اهل‌تصوف‌صاحب تعرف آورده است : [1] که‌شیخ‌سفیان تعمده‌الله‌بالرضوان در پیش راضیه مرضیه رابعهٔ عدویه گفت (یارب از من خشنودباش. رابعه‌گفت همی) شرم نداری که رضای‌حق می‌طلبی‌وحال آنکه‌تو از وی راضی‌نیستی ؟ اهل معرفت‌درجریان‌احکام قضا استقبال بقدم رضا می‌نمایند خواه ثواب و خواه عقاب و خواه راحت و خواه عذاب هرچه ازحضرت رب‌الارباب بر ایشان طاری‌شود غایت‌مطلوب‌ونهایت‌مرغوب‌ایشان باشد ، پس هیچ حالرا بردیگری ترجیح‌ننهندلاجرم ازقید سوءال که تقاضاست بازرهند و بهرچه از قضا آید رضا دهند و گویند .

نظــــم :

بخدا که هست‌خوشتر غمت از هزار شادی	زمراد خود گذشتم‌چوزتست نامــــرادی
چه حذر کنم زمردن چو توئی کشنده مــن	زهلاک خودچه ترسم چو هلاکتم تودادی
دل من اگر چه سوزد رخ من‌چو زر فــروزد	که چو زر امتحانی تو در آتشــم نـهادی

شارح تعرف رحمه‌الله‌علیه در تفسیرقول رابعه‌می‌گوید : که‌شایدکه رابعه ازسفیان بدید که رضای حق طلب می‌کند از برای نجات‌عذاب و وجود نعمت‌که ثمرهٔ رضا اینست وچون رابعه در مقام‌رضامنحت‌ومحنت را برابر داشتی و چون خلاف این‌معنی در سفیان مشاهده کرد گفت . چون تو راضی نه ای رضای حق چرا می‌طلبی و این از بهر آنست که خداوند تعالی را رضا بر رضای تست و گفت . " رضی الله عنهم و رضواعنه"

حکایت ــ مریدی ازپیر خود پرسید رحمهماالله .که توان دانست‌که خدای‌تعالی از بنده راضی هست‌یانی ؟ پیر گفت : نی ، زیرا که‌رضای‌خدای‌غیب‌است و کس را برغیب

---

۱ ــ ر ک حواشــــی

اطلاع نیست. مرید با خود تاءمل کرد و گفت: ای شیخ تواند دانست. پیر گفت: چگونه داند؟ مرید گفت: بنده اندر دل خود نگرد چون خود را از خدای راضی یابد بداند که خدای از وی راضی‌است از آنکه‌رضای بنده‌اثر رضای‌حق است. " قال‌الله‌تعالی. رضی‌الله عنهم و رضواعنه"[1] و این تقریر ملایم‌اخبار بعضی از محققان است که رضای حق را سبب رضای بنده دانسته اند. و گفته دلیل برین دو چیز است. یکی کتاب و دیگری عقل کتاب آنست که خدای تعالی گفت: " رضی الله عنهم‌و رضواعنه "رضای خویش مقدم کرد باز رضای بندگان بر رضای خویش عطف کرد و همواره‌معطوف تبع معطوف‌علیه باشدومتبوع همواره سابق باشد و تبع لاحق و دلیل عقل آنست‌که اگررضای بنده در دنیا سبب یاعلت گردد رضای‌حق را در دنیا (و) عقبی تا بدان رضا بهشت یابد، چنانکه بعضی در معنی قول سهل که‌گفت. " اذا اتصل‌الرضا بالرضوان‌اتصلت‌الطماءنینه‌وطوبی‌لهم‌وحسن‌مآب ". برین نهج تفسیر کرده اند.[2] گوئیم آن رضاکه در ازل‌سبب شد یا علت‌گشت قسمت‌ایمان و توحید را ازبنده سبب چه بود؟ و لامحاله از بهشت بهتر چون رضآء برترین‌را علت و سبب فعل بنااست که دیگری‌فعل بنده‌باید و اصل‌آنست‌که هیچ‌محدثی علت قدیم نتواند بود و رضای حق قدیم است و رضای‌بنده حادث، پس حادث راعلت‌قدیم داشتن‌مستحیل بود پس معنی سخن سهل که گفت. " اذااتصل الرضابالرضوان " آنست‌که می‌گوئیم از رضا رضای ازلی‌می‌خواهدواز رضوان‌رضوان‌ابدی اراده می‌کندومی‌گوید چون حق در ازل راضی باشد باید که هم در ابد راضی باشد ولیکن در میان ازل و ابد بنده را که در دنیا پدید آرد تاءثیر رضا در وی پدید آرد و اورا راضی گرداند تارضای بنده‌اثر رضای حق باشد و حضرت مولانا قدس سره برین معنی اشارت کرد آنجا که گفت.

مثنـــوی.

ما چو نائیـــم و نـــوا در ما زتست	ما چو کوهیـــم و صدا در ما زتست
ما چو شطرنجیـــم اندر بر دومـــات	بر دو مـــات ما توئی ای خوش صفات
ما همـــه شیران ولی شیر علـــم	حمله مان ازبـــاد باشـــد دم بدم
بود ما و باد مـــاز داد تســـت	هستـــی ما جمله از ایجاد تســـت

خواجه علیه‌السلام (فرمود) " بینا اهل‌الجنةفی‌المجلس‌لهم اذاسطع‌لهم‌نور

---

۱ ــ آیهٔ ۱۱۹ سورهٔ ۵ ر ک حواشی ۲ ــ ر ک حواشی

علی باب الجنة فرفعوارؤسهم فاذا الرب تعالی قد اشرق فقال یا اهل الجنة سلونی قالوا نسألک الرضا عنا قال رضای احلکم داری و انالکم و اری کرامتی " . یعنی در آن حالت که اهل جنت در بهشت باشند به انواع نعم آراسته و باصناف کرم پیراسته ، ناگاه نوری بر در بهشت ساطع گردد بهشتیان سر بردارند و مشاهده تجلیات انوار پروردگار کنند ، پس حق سبحانه و تعالی گوید : ای اهل جنت بخواهید از من گویند : آن می خواهیم که تو ازما راضی باشی جواب (آید) . که رضای من از شما (آنست که) شما را بدارالسلام درآوردم و سبب نیل کرامت من گشت ، که اگر رضا و حسنای من سابقا بحکم : " الذین سبقت لهم منا الحسنی اولئک عنها مبعدون "[1] یاری و مددکاری شما نکردی دخول دارالسلام و مصادفت این درجه و مقام دست ندادی ، پس بحکم " وآخر دعویهم ان الحمدلله "[2] حمد پروردگار بجای آرید و شکر الطاف واحسان کردگار بگزارید بل که حمد باری ورد زبان فر یقین[3] خواهد بود اعنی بهشتیان وموحدان دوزخیان و حمد طایفهٔ دوم از کمال رضاست بقضا . قال الله تعالی " و قضی بینهم بالحق وقل الحمدلله رب العالمین "[4] معنی آنست که . حق سبحانه و تعالی در روز قیامت میان بندگان براستی قضا کند و هرفریقی طریقی پیش گیرند که " فریق فی الجنة و فریق فی السعیر "[5] و همه " الحمدلله رب العالمین " گویند بهشتیان از وصول به نعمت مصادفت غایت مطلوب و دوزخیان موحد از کمال رضا بقضای محبوب .[6]

شعر :

دل عاشق کجا و کام کجا   کام من کام تست کام تو چیست ؟

ای که ارواح جمله مست تواند   بادهٔ تو کدام و جام تو چیست ؟

پس آنکس که او را ایمان درست باشد چون در قیامت بعذاب دوزخ راضی خواهد بود و حمد بتقدیم خواهد رسانید بمحنت دنیا اولی تر که راضی باشد و حمد آرد که همهٔ محنت دنیا به یک ساعت عذاب دوزخ برابر نیاید بتخصیص که احوال در دنیا بیک قرار نیست و محنت و الم نیز پایدار نی شک نیست که از نوایب زمان و طوارق حدثان هیچکس تلخی عنا نکشد که ازدست عافیت عاقبت شربتی[7] غنا بچشد و بار محنتی از محن هیچ محنت زده

---

۱ ـ آیهٔ ۱۰۱ سورهٔ ۲۱

۲ ـ آیهٔ ۱۰ سورهٔ ۱۰

۳ ـ نسخه : فریفتن

۴ ـ آیهٔ ۷۵ سورهٔ ۳۹

۵ ـ آیهٔ ۶ سورهٔ ۴۲

۶ ـ ر ک حواشی

۷ ـ = شربت یاء بجای کسره

را نرنجاند که به منحتی‌از منح‌آخر الامراو راسبک بار گرداند درخت‌عسردرهیچ‌محل‌ثمرهٔ سموم‌و غموم برنیاورد که‌نسیم یسر از بیخ و بنش بر عشرت پیدانگرداند و از شرور نوایب و مصائب روزگار هیچکس ننالد که از سرور چون سرو بر جویبار ننبالد .

رباعـــی :

بر خوان زمانه شور و شیریـــن بـهمست بی تلخـــی هجرلـــذت وصل کمســت

در دهر مگر که روز شادی خود نیســـت یا هست ولیک بعد شبهـــای غمســت

پس هرکـه ملاحظهٔ این معانی کند و از حسن عواقب بلایاو رزایااندیشه‌نماید هرآینه‌رضا بقضای (خدا دهد). و شکیبائی و صبر را پیشه سازد و یقین شناسد که صبراگرچه جوان را پیر کند هزاران بخت پیر را جوان گرداند و اگر چه‌با او ساختن مشکل و دشوار است همه مشکلی ازو سهل و آسان گردد. . با باد شرطهٔ صبر هیچ زورق‌نشین اندیشهٔ طوفان نکند و در بازار تجربه هیچ معامل‌با او زیان نکند ،.هیچ در مرادی بی‌کلید صبر نگشاید و هیچ درخت امیدی بی‌نسیم صبر ببارنیاید ،صبردوافرمای هر رنجی‌است‌وطلسم گشای‌هرگنجی .

نظـــم :

صبر حرزســـت پیش تیـــر فنـــا صبر بندســـت پیش‌سیـــل بـــلا

هیـــچ دردی نیافریـــد خـــدا که نکـــردش طبیـــب صبـــردوا

هر که او را رهـــی بجائی نیســـت بـهتر از صبـــر رهنمائـــی‌نیست

گـــرهٔ بسته صبـــربگشایـــد ره گم گشتـــه صبـــربنمایـــد

گل گلـــزار صبـــر رنگین اســـت میـــوهٔ شاخ صبـــرشیرین اســـت

و این همه ملاحظه بنظر عقل است که مساءت و مسرت و منفعت و مضرت را تفرقه کند اما در نظر محبت جفای دوست عین وفای اوست .

بیـــت :

نیک وبـــد در نظر عقل بودعاشق شو کانچه دلبر کنـــد آنرا همه‌زیبا بینـــی[1]

و اصل این سخن آنست‌که حضرت امیرالموءمنین رضی الله و کرم الله وجهـــه می‌فرماید .." سبحان من اتسعت‌رحمته فی‌صورةقهره لبعض اولیائه‌و اشتدت‌نقمته فی‌صورة رحمته لاعدائه" . یعنی . پاکست آن خداوندی‌که احاطه‌کرد رحمت‌اوبصورت قهر مربعضی

---

۱ ــ ر ک حواشـــی

اولیای او را و اشتداد پذیرفت قهرو نقمت اوبصورت رحمت مر اعدای اورا ، چه اهل محبت را محنت عین منحت است و بیگانگانرا ثروت و نعمت محض نقمت .

مثنوی .

ناخوش او خوش بود بر جان من　　جان فدای یار دلرنجان من

لاجرم اهل محبت بقضا رضا دهند بل که در کشیدن بلای دوست و اصابت آنچه موافق مراد اوست منت بر جان خود نهند و یقین دانند که درد او مایه بخش درمان است ، لاجرم در مخاطبهٔ خویش گوید :

شعر :

مجوی شادی چون در غمست میل نگار　　که در دو پنجهٔ شیری توای عزیز شکار
اگر چه دلبر ریزد گلا به بر سر تو　　قبول کن تو مر آنرا بجای مشک تتار
درون توچو یکی دشمنیست پنهانی　　بجز جفا نبود هیچ دفع آن سکسار
کسی که بر نمدی چوب زدنه برنمدست　　ولی غرض همه با آن برون شود ز غبار
غبارهاست درون تو از حجاب منی　　همی برون نشود آن غبار ازیک بار
بهر جفا و بهر جور اندک اندک آن　　رود زچهرهٔ دل گه بخواب و گه بیدار
تراش چوب نه بهر هلاک چوبست　　برای مصلحتی راست در دل نجار
ازین سبب همه شر طریق حق خیرست　　که عافیت بنماید صفاش آخر کار[1]

رزقنا الله بقضائه و الشکرلنعمائه و الصبر علی بلائه و ادرجنا فی سلک اولیائه و الحمدلله علی تواتر الآیه و الصلوة علی خیر اصفیائه وصفوة انبیائه .

باب هفتم

در فوائد ارشاد و مرشد و عمل کردن بموجب علم

قال الله تعالی : " هوالذی بعث فی الامیین رسولاً منهم یتلواعلیهم آیاته و یزکیهم و یعلمهم الکتاب والحکمة وان کانوا من قبل لفی ضلال مبین "[2] و قال علیه السلام : " اکرمواالعلماء فانهم ورثة الانبیاء من اکرمهم فقد اکرم الله . " و عن انس رضی الله عنه قال " قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اتبعواالعلماء فانهم سرج الدنیا ومصابیح الآخره "

---

۱ ــ غلطها اصلاح شد . ر . ک حواشی　　۲ ــ آیهٔ ۲ سورهٔ ۶۲

و قال علیه السلام " من عمل بما علم اورثه الله علم ما یعلم "

بدانکه طالبان جناب حضرت ذوالجلال ومتوجهان قبلهٔ اقبال و سالکان طریق حق و جویندگان قرب پادشاه مطلق رااز مقتدائی کامل و ازمرشدی واصل و راهنمائی واقف ازآفات راه و پیشوائی از مراحل این راه آگاه چاره‌نیست . تا براهنمائی و ارشاد او طریق حق و حقیقت‌را بپویندواز بادیهٔ گمراهی و ضلال‌رهائی‌جویند و برای‌این مقصود حضرت معبود انبیاء و رسل را مبعوث کرد و آنان‌رادر میان‌بندگان فرستادتا بهدایت آنان قیام نمایند ... . (چون نوبت‌بابراهیم‌خلیل علیه‌سلام الله الملک الجلیل رسید حق تعالی بموجب آیهٔ شریفه . " انی جاعلک للناس اماما " او را برهبری و ارشاد خلق ماٴمـور و مبعوث کردواوبرای‌آنکه‌این سمت)[1] از خاندان وی‌منقطع نشود خواست که در این امـت مسلمه رسول از اولاد او باشد وایشان را بدین اسلام دعوت کند و علم و حکمت بیاموزد و طریقهٔ تسویهٔ باطن و تزکیهٔ نفس تعلیم‌کند . کما قال تعالی‌حکایه عنهما " ربنا وابعث فیهم رسولا " منهم‌یتلوا علیهم‌آیاتک و یعلمهم‌الکتاب‌والحکمه‌و یزکیهم " .[2] و ازحضرت الهی نیزجواب‌دررسیدکه . " اجبت‌دعوتکما " آن‌رسول‌درامتاامیین‌حبیب رب العالمین محمد امین خواهد بود که ملت او را تا انقطاع عالم انقراض نخواهد بود و لهذا خواجه علیه السلام فرمود که .

" انا (الذی)[3] دعاه ابی[4] ابراهیم و بشری‌عیسی‌ورویا امی " یعنی‌من‌آن‌شریف ذاتم و پاکیزه صفات که وجودمرا پدرم ابراهیم‌بدعا از خدا طلبیده است وعیسی بآمدن من بعد از اوبشارت‌رسانیده ،کما قال‌تعالی "مبشراً برسول‌من بعدی‌اسمه احمد "[5] ومصداق بروٴیای مادر خویشم که دیده بود که . نوری از وجود او پیدا شدی و اقطارمکه از آن نور پر گشتی‌پس‌آخر زمان شد ، در میان طایفه‌ای ازامت‌عرب کهایشانرا کتابت‌و قرائت وعلم فضل و ادب نبودی ، نبی امی عربی‌هاشمی برسالت‌مبعوث‌گشت و اشعهٔ‌آفتاب جلالت او ظلمات جهالت و ضلالت را از اقطار و آفاق عالم ازالت فرمود .

لمولانـــــا :

شب گشته‌بـــــود هر کس درخانه می‌دوید   ناگه نماز شـــــام یکی صبح بردمیـــــد

---

۱ ــ تصحیح‌قیاسی ، عبارات‌میان‌دوپرانتز درنسخه نیست . ر ک حواشی

۲ ــ آیهٔ ۱۲۳ سورهٔ ۲

۳ ــ این‌کلمه‌درنسخه‌نیست .ر ک حواشی

۴ ــ نسخه : الی

۵ ــ آیهٔ ۶ سورهٔ ۶۱

جانی که جانها همگی سایه های اوست / آن جان برای پرورش جان ما رسید
تا خلق را رهاند زین حبس و تنگنا / بر رخش زین نهادو سبک تنگ برکشید
بگشای سینه را که صبا می‌رسد زراه / مرده حیات یابد و تازه شود قدید [1]

اعنی بحکم " لایخلف الله وعده " [2] حبیب و رسول موعود لباس صافی وجود در پوشید و در تعلیم علم و حکمت وتزکیه نفوس امت بجان ودل بکوشید . کما قال تعالی : " هوالذی بعث فی الامیین رسولا " منهم یتلوا علیهم آیاته و یزکیهم و یعلمهم الکتاب والحکمة وان کانوا من قبل لفی ضلال مبین) [3] یعنی اوست آن خداوندی که درقوم امیین رسولی هم از ایشان فرستاد تا بخواند برایشان آیات خدای را عز وجل و از اوساخ معاصی و چرک شرک نفوس ایشانرا پاک سازد و بتعلیم کتاب و حکمت بپردازد اگرچه این طایفه پیش از آن گمراه بودند و از اسرار وحدانیت غیر آگاه ، اما چون امین صادق طبیب حاذق بود از شفاخانهٔ غیب الغیوب امراض قلوب را معالجت فرمود و هر مریضی که بعد از او آید و اختیار اتباع او کند هم بهدایت او مهتدی شود که : " و آخرین منهم لما یلحقوا بهم " [4] و این همه هدایت بمحض فضل و عنایت الهی است ، کما قال تعالی : " ذلک فضل الله یوتیه من یشاء والله ذوالفضل العظیم " [5] ولیکن انبیاء و رسل در هدایت با قوم سپل نایب حق اند .

نی غلط گفتم که نایب یا منوب / گر دو پنداری قبیح آید نه خوب [6]

و بعد از عهد رسول علماء و اولیاء ورثه انبیااند در ارشاد و نمودن طریق سداد و ازین جهت خواجه علیه السلام می‌فرماید : " اکرموا العلماء فانهم ورثة الانبیاء من اکرمهم فقد اکرم الله " یعنی . درتعظیم واکرام و تبجیل و احترام علماء بالله و شناختن علو درجهٔ ایشان دقیقه ای فرومگذارید که ایشان ورثه انبیااند هر که ایشانرا اکرام کند خداوند تعالی را اکرام کرده باشد و نگفت انبیاء را اکرام کرده باشد با وجود آنکه گفت ورثهٔ انبیااند تا اشارت برنفی مغایرت باشدو دیگر فرمود . "اتبعوا العلماء فانهم سرج الدنیا ومصابیح الآخره" یعنی . پیروی علماء دین کنید که ایشان چراغهای دنیااند و مصابیح آخرت در دنیا از ظلمات جهل غوایت ، بعالم پرانوار هدایت بی روشنائی آشنائی ایشان نتوان رسیدودر

---

۱ ـ ر ک حواشی
۲ ـ آیهٔ ۴۷ سورهٔ ۲۲
۳ ـ آیهٔ ۲ سورهٔ ۶۲
۴ ـ آیهٔ ۳ سورهٔ ۶۲
۵ ـ آیهٔ ۴ سورهٔ ۶۲
۶ ـ ر ک حواشی

آخرت از دیاجی و غیاهب اهوال و افزاع قیامت بساحت راحت و سلامت بی اتباع انوار اسرار ایشان نتوان رسید .

بی رهبر اگر برون نهی گام | در بادیه‌گم شوی سرانجام
در راه نخیزد از تو گردی | تا سر ننهی بپای مردی
چون طالب ره شدی بتدبیر | دریاب نخست صحبت پیر
تو ذره و پیرت آفتاب است | مفتاح فتوح و فتح‌بابست

آری آدمی را ببازی و هرزه نیافریده اند و این یوسف را که عزیز حضرتست بادرم ناسره نخریده بل که عظمت کار او را غایتی نیست و علوی درجهٔ او را نهایتی نی ، اگر چه او ازلی نیست اما ابدی است و اختصاص‌کمال معرفت او را دولتی سرمدی است . گوهر دریای آفرینش و جوهر گرانمایهٔ کان بینش‌اوست ، اگر چه کالبد اوخاکی و جسمانیست ، حقیقت روح او علوی و ربانی‌است وگوهر او اگرچه در ابتدا آمیخته‌و آویخته بصفات بهیمی‌وسبعی و شیطانی است چون‌در بوتهٔ مجاهدت‌نهی ازین آمیزش و آلایش پاک‌گردد و از روی قدر خاک قدم اوتاج تارک افلاک‌گرددتابحدی که‌شایستهٔ جوارحضرت ربوبیت‌و محرم اسرار حرم الوهیت شود .

بیش از همه پیشی ای کم از کم | از بیخبری ندارت‌غم
دانی که ترا چه خواند کونین | شهباز فضای قاب‌قوسین
مرغابی بحر لایزالی | لیکن چه کنم که در خیالی
بر پر که نه منزل قرارست | وین آب و هوا نه سازوارست
ای قطره‌تو غافلی که دریا | در جوی تو می‌رود هویدا
گوهر طلبی صدف شکن باش | غواص محیط خویشتن باش
آئینهٔ هر دو عالمی‌تو | اندیش که با که‌همدمی تو

ازاسفل‌سافلین تااعلی‌علیین‌همه‌نشیب و بالای کارآدمی‌است و اسفل‌السافلین‌اوآنست‌که در مقام بهایم و سباع‌فرودآید که اسیرشهوت‌و غضب شودو اعلی علیین او آنکه بدرجهٔ ملک رسد ، چنانکه‌از دست شهوت و غضب‌خلاص یابد و هر دو اسیر وی گردندواوپادشاه ایشان ، چون بدین پادشاهی رسد شایستهٔ آن‌گردد که بندهٔ درگاه‌حضرت‌الوهیت شود و این شایستگی صفت ملایکه است و کمال درجهٔ آدمی نی

لموءلفه طاب (ثراه)

ترا خود مقام از ملک برترست | که این پایه‌ات از فلک برترست

تو آئینه ای‌لیک در زنگ‌خویش تبرا کن از خودمکش ننگ خویش
چو گردد زآئینه این زنگ دور شود از جمالش پدیدای نور

آری وجود انسان دربدایت معدن‌آهن این‌آئینه است که . " الناس معادن‌کمعادن‌الذهب والفضه" پس چنانکه ابتداآهن را از معدن بیرون می‌آرند و آنرا بلطایف الحیل پرورش گوناگون می‌دهند در آب‌وآتش ، و بدست چندین‌استادگذر می‌کند تا بمقام‌آئینگی‌می‌رسد و پذیرای پرتو جمال صوری‌می‌گردد ، همچنین‌تا آهن نفس‌انسان بکمال‌صفای آئینگی رسد و مظهر تجلیات جمال معنوی گردد مسالک‌و مهالک بسیار قطع باید کرد و آن جز بواسطهٔ تربیت و ارشاد ورثه انبیاءازاهل قلوب که استادان‌کارخانهٔ‌غیب‌الغیوب‌اند ،دست ندهد و بی سلوک برجادهٔ شریعت و طریقت و حقیقت میسر نشود .

للشیخ عطار .

تا نیفتد بر تو مردی رانظر از وجودخویش کی یابی‌خبر
پیر باید ، راه را تنها مرو وز سر عمیا دربن‌دریا مرو
پیر ما لابد راه آمد ترا در همه‌کاری پناه‌آمد ترا

شیخ عبدالله‌انصاری‌قدس‌سره می‌فرماید . درخت‌راآب‌باید ،طفل‌راشیر ،شریعت را استاد ، طریقت‌را پیر ، یعنی‌همچنانکه‌نضارت‌درخت‌بی آب‌متصور نمی‌شودوحیات‌طفل بی غذا و شیر میسر نمی‌گردد سلوک‌مسالک‌شریعت نیزبی استاددانا وانتهاج‌مناهج‌طریقت بی پیر بینا دست نمی‌دهد ، چه پیشتربیان کرده ایم که‌روی ظاهربکعبهٔ‌صورت بی‌دلیلی راه‌شناس نمی‌توان برد با آنکه رونده‌آن راه هم‌قوت قدم داردهم دیدهٔ‌بیناوهم مسافت معین است و راه‌پیدا ، آنجا که‌طریق کعبهٔ حقیقی‌است که چندین هزار سلاطین باعظمت وجلالت از اصحاب‌نبوت و رسالت در آن راه قدم صدق نهاده اند و داد سلوک آن راه داده ، با وجود آن نه مآلی پیداست و نه نشان قدمی هویدا ، سالک که درابتدا نه قدم این راه دارد و نه‌دیده از منازل و مراحلش آگاه ، هر آینه بیابانی چنین بی‌پایان از سر تخمین و قیاس بی بدرقه و دلیلی راه شناس نتواند رفت مگر بعضی از مجذوبان شطار که ایشان راسیر به بدرقه‌جذبه ودلیل ، تجلی‌پروردگارست نه‌بواسطهٔ اغیار که چنانکه‌بعضی از ایشان گفته اند :

خاقانی .

از گلستان وصل نسیمی شنیده‌ام دامن گرفته بر اثر آن دویده ام

بی بدرقه بکوی وصالش گذشته‌ام بی واسطه بحضرت خاصش رسیده ام
اینجا گذاشته پروبالی که داشته آنجا که اوست هم بپر او پریده‌ام

ولیکن حزم آنست‌که بملاحظهٔ نادرات خود را در تهلکه‌آفات نیندازد و بی‌بدرقه و دلیل قطع فیافی‌فلوات قطعا " نسازد ، چنانکه گفته اند .

مثنوی :

آنکه روزی نیستش فوز و نجات ننگرد عقلش‌مگر درنادرات

دیگر چنانکه در راه صورت و سفرآفاق قطاع‌الطریق و سرّاق بسیارند و بی بدرقهٔ سلامت بمنزل اقامت‌رسیدن مشکل‌است ، در راه حقیقت‌زخارف دنیاوی "زین للناس‌حب‌الشهوات من النساء و البنین و القناطیر المقنطرة من الذهب و الفضة و الخیل المسومة و الانعام والحرث "[1] و نفس و هوی‌واخوان السوء وشیاطین ،جمله‌راه‌زنانند ،لاجرم راه‌یقین‌بی‌بدرقه صاحب ولایتی نتوان‌رفت و دیگردرین راه مزلات‌و شبهات بسیارست‌وعقبات‌وآفات‌بیشمار تا فلاسفه و دهری‌و براهمه واهل تشبیه و معطله و اهل‌هوی و بدع واباحیه‌بتنها روی این راه و بعدم اتباع شیخی و اقتدای‌مقتدائی‌آگاه در چندین ورطهٔ هایل شبهات افتادند و دین وایمان بباد دادند زیرا بی آنکه دست‌ارادت بدامن سعادت صاحب ولایتی زنند از آن مزلات سلامت عبور کردن دشوار بود .

لبعض العارفین :

کین بادیه را بسی گذرهاست در هر گذری ترا خطرهاست
ابلیس‌که دشمن قدیم است برگوشهٔ راه تو مقیم است
از رفتن پیش وپس بپرهیز در دامن رهبرخود آویز
با همت او ترا سلامت بیرون‌برد از ره ملامت

دیگر آنکه روندگان‌راوقفات و فترات و امتحان‌و ابتلا بانواع نکبات‌درین راه بسیارافتد ، لاجرم شیخ صاحب تصرف‌باید تا بتصرف ولایت مرید را از وقفه و فترت باز دارد و گرمی طلب و صدق ارادت درو پدیدآرد و بلطایف الحیل قبض و ملالت و فسردگی ازطبع او بیرون بردوبعبارات و اشارات لطیف داعیهٔ شوق در دل او پیدا کندکه . " و ذکر فان الذکری تنفع المؤمنین "[2] دیگر چون مریدمحقق و سالک صادق عاشقانه و صادقانه قدم

---

۱ ــ آیهٔ ۱۲ سورهٔ ۳ ۲ ــ آیهٔ ۵۵ سورهٔ ۵۱

در راه طلب نهد و داد سلوک طریقت مجاهدت دهد ، در بعضی مقامات روحانی ظفر بر مشاهدات یابد و تجلیات انوارروحانی یاپرتوی ازظهور آثارربانی متجلی گرددوبحکم : " جاء الحق و زهق الباطل "[1] رسوم و اطلال باطل بشریت در زهوق آید و درین مقام چون آئینهٔ دل صفا یافته است پدید آرنده[2] عکس تجلی روح گردد و استیفاء حق درمقام تجلی حق ناکرده ذوق "اناالحق" و " سبحانی "درخودبازیابدوپندار یافت[3] کمال ووصول بمقصد حقیقی درو پدیدآیدوافشای اسرار یاردرپیش اغیارسبب بردن بپای دارباشداگرچه این معنی درنظر عشق دولت پایدار باشد واین ضعیف را در قطعه‌ای اشارت برین معنی است و قطعه اینست :

لموءلفه :

گر بگوئی سخنی از سر اندیشه بگوی ... ورنه صد انده و اندیشه ترا بارآرد
گلبنی کو دهن غنچه گشاید بی وقت ... گل بسرما دهد و حاصل ازو خار آرد
لب کمان است و سخن تیرچو بیرون بجهد ... بکمان خانه که یارد که دگرباز آرد
آنچه منصور همی گفت گه مستی عشق ... بایزید ارچه همان نکته بگفتار آرد
آن سخن سالم از اغیار گذارد او را ... وین چو بی وقت بود بسته سوی دارآرد
قول بی وقت اگر حق بود اینش اثرست ... خاصه باطل چه توان گفت چه آثار آرد
لب فروبستن ازاندیشه و کمتر گفتن ... به از آن بدکه پشیمانی بسیارآرد

پس درین حالات شیخ واقعه شناس باید تا اورا بتصرف ولایت ازین پندار بیرون آردوگوید .

لموءلفه :

هین بخیالی مشو بندهٔ پندار خویش ... دولت آنکس که او بستهٔ پندار نیست

و گشاده گشتن ابواب وقایع غیبیه و ظاهر شدن علامات انواع صفات بشریه (را) کاملی باید موءید بتائید الهی و معلم بعلم تاءویلات غیبی چنانکه یوسف علیه السلام گفت . " رب قد آتیتنی من الملک و علمتنی من تاءویل الاحادیث "[4] تا بیان وقایع وکشف احوال مرید کند[5] و او را بتدریج زبان غیب در آموزدو ترجمان او باشدوالا ازآن اشارات و معارف محروم ماند و ترقی میسر نشود و معرفت مقامات حاصل نیاید .

---

۱ ـ آیهٔ ۸۳ سورهٔ ۱۷ ... ۲ ـ نسخه : دید مداد ؟
۳ ـ نسخه : بیدار بافت ... ۴ ـ آیهٔ ۱۰۱ سورهٔ ۱۲
۴ ـ نسخه : تا بیان مرید و کشف . . . . عبارت متن از روی مرصادالعباد ص ۲۳۲ ببعد تصحیح شد . ر ک حواشی

چون پای طلب برون نهادی | هان تا نروی بخودمرادی
زیرا که سفر درین مراحل | بی توشه و رهبرست مشکل
هر واقعه‌ای که مشکل تست | هر بیش و کمی که حاصل تست
با پیر بگوی اگر چه داناست | پوشیده مدار اگرچه بیناست
تا کشف وقایع تو سازد | رایات رشاد برفرازد

صاحب مرصاد شیخ نجم‌الدین رازی قدس سره‌آورده است که هر سالک که سیر بقدر وقوف خویش کند بسالها مسافت یک مقام از مقامات این راه قطع نتواندکرد زیرا که روش مبتدی از روش موران ضعیف کمتر باشد .

هر مور کجا قطع کند این ره را

و بعضی مقاماتست درین راه که عبور از آن بطیران بود و مبتدی را طیران میسر نشود که او بر مثال بیضه است بمقام مرغی‌نارسیده و بمقام مرغی‌جز بتصرف‌مرغ نتوان‌رسید ، پس شیخ مرغ صفت است ، مریدچون خودرا بر پروبال‌ولایت اوبندد مسافتهای‌بعید که‌بعمرها بخودی خود (قطع)نتوانستی‌کرد بر شهپر همت شیخ باندک روزگار قطع کند ودر عالمی که طیران نتوانستی کرد بتبعیت شیخ طیران کند .

این ضعیف‌در خوارزم سالکی رادید او را شیخ ابوبکر می‌گفتند ، ازخراسان‌بوداز ولایت جام از جمله مجذوبان حق ، شیخ معین نداشت اما بتصرفات جذبات حق مقامات عالی یافته بودو از بسی عقبه‌های عظیم‌گذشته‌وقطع مسافتهاکرده ([1])این ضعیف دربیان مقامی از مقامات سخن‌می‌راند ، گفت‌بعد از آن که چهل و پنج‌سال سیر کرده بودم بدین مقام رسیدم از صعوبت‌احوال‌این‌مقام دوسال‌خون شکم‌پدید آمدوبسی خون‌خوردم‌و جان دادم از راه صورت‌و معنی تاحق‌تعالی مراازین مقام‌عبره داد . این‌ضعیف این‌حکایت در خدمت‌شیخ‌خویش سلطان‌طریقت‌ومقتدای حقیقت‌مجدالدین‌بغدادی رضی‌الله‌عنه‌بازگفت ، بر لفظ مبارک اورفت که‌هرکسی‌قدرمشایخ‌نشناسدو حق‌ایشان‌نتواندگزارد ما‌مریدان‌هستند که بدو سال دادسلوک این راه‌از مبتداء طریقت‌تا نهایت حقیقت بداده‌اند و چون بدین مقام رسیده اندبیک روز یا بدو روز ایشانراازین مقام عبورداده ایم که‌چنین عزیزی بعد از مجاهده چهل‌و پنج ساله‌و مجذوبی حق‌دو سال درین‌مقام بماندو آن همه‌رنج‌می‌بیند[2]

---

۱ ــ ر ک حواشی ۲ ــ ر ک حواشی

مثنـــــوی :

بس غنیمـــــت دار آن توفیـــــــق‌را　　　چـــــون بیابــــی صحبــت صدیق‌را
صحبـــــت صدیـــــق همچون کیمیاست　　　کیمیائی خـــود چو آن صحبت کجاســت
تو بدو بسپار مـــــس قلـــب خویـــش　　　تا زر خالـــــص کند آن صـــدق کیـــش

هر آینه دانسته باشی که آن کیمیا که مس و برنج‌را بصفاوپاکی بر زر خالص رساند دشوارست و هرکسی این صنعت نشناسدهمچنان آن کیمیا که گوهر آدمی را از خست بهیمیت بصفاو نفاست ملکیت رساند تا بدان سعادت ابدی یابد هم دشوار بود و هرکسی نداند ، زیرا که تعب درطریق طلب بقدرعزت‌مطلوبست ، پروانه‌که طالب دیدارشمع است‌تا در میان جمع پروبال خویش‌بی‌پروا نسوزد چهره‌از وصال شمع نیفروزدو غواص که طالب‌در گرانمایه‌است تا از سر قدم‌نسازد و سررشته بدست دیگری ندهدو جان گرامی برکف دست ننهدو مدتی دم نکشد گوهری بدست نیارد ، چنانکه گفته اند .

رباعـــــی :

غواصـــــی کن گـــــرت گهر می‌بایـــد　　　غواصـــــی را چنـــد هنـــر می‌بایـــد
سر رشتـــه بدست یارو جان برکف دست　　　دم نازدن‌و پـــــای ز ســـــر می‌بایـــد

چشیدن آب‌حیات بی کشیدن رنج ظلمات میسر نشود ، حیات ابدی تا وقتی یابی که آب حیات نوشی وآب حیات آنگاه بدست‌آری که در قطع‌ظلمات کوشی ، لاحرم در طلب این کیمیا که (ترا) ازاسفل‌السافلین بشریت باعلی‌علیین‌ملکیت رسانـدتا در بوته مجاهدت نگداری و نقد قلب و روان خویش در نبازی‌اثر (ی) از آثارنبینی‌و خبری‌از اخبار اونشنوی و چنانکه کیمیاء صوری در گنجینهٔ هر گدائی نباشدبل که در گنج پادشاهی‌بود ، کیمیای معنوی نیزهر جا نباشد بل که جز درخزانهٔ ربوبیت‌نتوان یافت‌و خزانهٔ‌خدای درآسمان جواهر فرشتگان‌است و در زمین‌دل پیغمبران‌صلوات الله‌علیهم ، و آنان که خلعت صافی بمتابعت حبیب پوشیده اند وبادهٔ صافی‌محبت نوشیده‌وبواسطهٔ اتباع‌بمرتبهٔ محبوبیت رسیده که : " فاتبعونی یحببکم الله "[1] گفته اند .

لمؤلفـــه :

تــــو پیرو شـــــو ورحمت شاه بیـــــن　　　بجان سر یحببکـــــم اللـــــه بیـــــن
بکـــن‌اتبـــــاع‌حبیـــــب‌بجـــــان　　　که محبـــــوب‌گردی و شـــــاه جهـــان

---

۱ ــ آیهٔ ۲۹ سوره ۳

پس هر که این کیمیا جز از حضرت نبوت جوید راه غلط کرده باشد و آخر کار وی قلابی بود و حاصل کار وی پنداشتی باشد و در موسم قیامت افلاس وی پیدا شود و قلابی وی آشکارا گردد و پندارهای او رسوا شود و سر " فکشفنا عنک غطائک فبصرک الیوم حدید "[1] بظهور پیوندد و از هر جانبی ندا آید که،

بیــــت.

خواجه پنــــدارد که دارد حاصلـــی حاصـــل خواجـــه بجز پندار نیســـت

لاجرم از رحمتهای بزرگ ایزد تعالی یکی آنکه چندین (هزار) پیغامبر را علیهم السلام بسوی انام فرستاد تا طریق تحصیل این کیمیا تعلیم نمایند و ایشانرا بیاموزند که گوهر دلرا در بوتهٔ مجاهدت چون باید نهاد و اخلاق ذمیمه راکه خبث و کدورت دل ازاوست از وی چون باید زدود و اکتساب اخلاق حمیده چگونه باید کرد و از برای این معنی حضرت (کریم) جلت اسماءوه و عمت نعماءوه، همچنانکه بپادشاهی و پاکی خود تمدح کرد و منت نهاد و گفت: " یسبح لله ما فی السموات و مافی الارض "[2] بفرستادن رسولان هم منت نهاد و گفت: " هوالذی بعث فی الامیین رسولا منهم، الی قوله. لفی ضلال مبین "[2] " یزکیهم " آن بود که اخلاق ناپسندیده که صفات بهایم است از ایشان پاک کند و " یعلمهم الکتاب والحکمه "[2] آنست که صفات ملایکه را لباس و خلعت ایشان گرداند و مقصود این کیمیا آنست که از هرچه می نباید و آن صفات نقص است پاک و برهنه شود و هرچه می باید و آن صفات کمال است بدان آراسته گردد، چنانکه شنیده ای که مبنای شرایع برتخلیه و تحلیه است، اعنی تخلی[3] از اخلاق رذیله و تحلی بصفات جمیله. و سرجمله این کیمیا آنست که روی از دنیا بگردانند و بخدای عزوجل آرند، چنانکه اول رسول را علیه السلام تعلیم کرد و گفت. " و اذکراسم ربک و تبتل الیه تبتیلا "[4] و معنی تبتیل آن بود که ازهمه چیزها گسسته گردد و همگی خود بدو دهد و تفصیل این مقتضای تطویل است و همه کتب شرایع و احکام و رسایل معارف ارباب حال و مقام مبین این مرام و شرح این کلام است، پس واجب آید که در کشف این مطالب و درک این مآرب بحکم " خذالعلم من افواه الرجال " خاک آستانه اهل الله باشی و عمل و علم این کیمیا بیاموزی و ازیمن همت هرخاکپائی گنج سعادت ابدی بیندوزی،

---

۱ ــ آیهٔ ۲۲ سورهٔ ۵۰
۲ ــ آیهٔ ۱ و ۲ سورهٔ ۶۲ جمعه
۳ ــ نسخه: تجلی
۴ ــ آیهٔ ۸ سورهٔ ۷۳

که گفته اند : **خاقانی :**

اگر کیمیای وفا جست خواهی — جز ازدست هر خاک پائی نیابی
دم خاک پائی ترا مس کند زر — پس از خاک به‌کیمیائی نیابی
نفس عنبرین‌دار و مشک آتشین زانک — ازین خوشتر آب و هوائی نیابی

و هر فیضی راکه از قول و فعل ایشان بر تو فایض گردد غنیمت‌شماری‌وعمل‌بر موحب علمی که در طریق‌اکتساب این کیمیا بیاموزند بر ذمهٔ همت واجب داری‌تا واسطهٔ نیل خفیات اسرار گردد ، کماقال علیه‌السلام : " من عمل بما علم‌ورثه الله علم مالایعلم " . اللهم ارزقنا علماً ینفعنا وعملاً یرفعنا و رفعنابمجالسةالابراروجنبناعن‌مخالطةالاشراروصلی‌الله علی محمد وآله و صحابه الاخیار .

باب هشتم

در توکل بحضرت الهی با وجود حزم و آگاهی

قال‌الله‌تعالی : " وعلی الله‌فتوکلوا ان‌کنتم موءمنین"[1] وقال‌رسول‌الله‌صلی‌الله علیه و سلم : " موتواقبل‌ان‌تموتوا " . یعنی بمیرید پیش ازآنکه بمیرید ، و مراد ازین‌ترک تصرف واختیار باشد به تسلیم و تفویض کار بحضرت پروردگارو هر که بدین صفت متصف گردد او را منکشف شود آنچه اموات رابعد از موت منکشف می‌شود ازامور آخرت ، چنانکه مولانا جلال‌الدین رومی قدس سره می‌فرماید :

شعر :

زبعدخاک شدن یا زیان‌بودیا سود — بنقد خاک‌شوم‌بنگرم چه خواهد بود
بنقد خاک شدن کار عاشقان باشد — که راه بند شکستن خدایشان بنمود
بامر " موتوا من قبل ان‌تموتوا " ما — کنیم‌همچو محمد غزای نفس‌جهود

شیخ جنید را قدس سره از تصوف‌سوءال کردند ، گفت " ان یمیتک الحق عنک و یحییک به"[2] یعنی‌تصوف آنست که حق‌تعالی‌بنده‌را از صفات‌ناسوتی‌بمیراندوبه‌اخلاق لاهوتی زنده گرداند ، نگفت که : " ان‌تموت عنک‌وتحیی‌به" تااشارت‌شود بدین‌معنی‌که . اگر عنایت حق سبحانه‌وتعالی سابق نباشد ،کسب‌وکوشش بنده‌درحصول این‌سعادت‌کبری

---

۱ ــ آیهٔ ۲۶ سورهٔ ۵ — ۲ ــ ر. ک حواشی

و سیادت عظمی اثری ندارد و اگر سعی و اکتساب با غیر این وسایط واسباب موءدی باشد بشرف اختصاص بدین دولت ومفضی باشد بنیل این منزلت هم از آن جهت باشد که وسایط نیز از مقتضیات رحمت و عنایت اوست عزوجل وبزرگترین اسباب بیان شرایع و توضیح سبل بارسال انبیاء ورسل است علی الخصوص بارسال مقدم جماعت ورسول خیرامت علیه السلام که بانذار و اشارت و تعلیم وبشارت او سرگشتگان بادیهٔ جهل و ضلال ، بسرچشمهٔ معرفت و کمال توانند رسید ، پس ارشادرسول رحیم عین عنایت و هدایت پروردگار علیم است ، چنانکه اغوای شیطان رجیم عین اضلال خداوند حکیم است و سند این حکم نص قرآن کریم است که : " یضل من یشاء و یهدی من یشاء "[1] و در حق بعضی از گمراهان رسول را خطاب می‌کند که : " انک لاتهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء "[2] و در حق بعضی بندگان خود شیطان را خطاب می فرمایدکه: " ان عبادی لیس لک علیهم سلطان "[3] پس اسناد هدایت و اضلال بغیر حضرت ذوالجلال والجمال ازقبیل مجاز عقلی باشد و بر عقلاء پوشیده نباشد که فعل امریست اضافی میان فاعل ومنفعل ، پس همچنانکه وجود فعل موقوف است بر فاعل ، همچنین نیز متحقق نمی‌شود الا بحسب آنچه حقیقت منفعل اقتضای او می‌کند ، پس همچنانکه تاءثیر جز صفت فاعل نیست تاءثر نیز جز صفت منفعل نیست وهریک بی دیگری متحقق نشود ، پس چون نظر بجهت فاعل حقیقی کند که فعال لما یشاء است و جز او فاعلی نیست که : " والله خلقکم و ماتعملون "[4] همهٔ افعال وآثار را اضافت بسوی او کنند و گویند همه اوست . " الامرکله منه ابتداءوه و انتهاءوه والیه یرجع الامرکله کما ابتدا منه "

لمولانا جلال الدین البلخی قدس سره :

هر روز بامداد طلبکار ما توئی — ما خوابناک و دولت بیدار ماتوئی
هر روز خوش برآری ما را زکسب و کار — زیرا دکان و مکسبه و کار ما توئی
دکان چرا رویم که دکان ما توئی — بازار چون رویم که بازار ماتوئی
گه گه گمان بریم که این جمله فعل ماست — آن هم زتست مایهٔ پندار ما توئی
در بحر تو زکشتی بیدست و پاتریم — آوازورقص و جنبش و رفتارما توئی[5]

---

۱ ـ آیهٔ ۹۵ سورهٔ ۱۶
۲ ـ آیهٔ ۵۶ سورهٔ ۲۸
۳ ـ آیهٔ ۴۲ سورهٔ ۱۵
۴ ـ آیهٔ ۹۴ سورهٔ ۳۷
۵ ـ ر ک حواشی

و چون نظر بجهت قابل کنند آثار و افعال فاعل‌متحقق‌نشود مگربحسب قابلیت‌واستعداد و افعال را اضافت بقابل کنندوچون نظر به هر دوجهت کنندیعنی‌هم بجهت قابل (و هم بجهت فاعل) افعال و آثار را نسبت به هردوجهت کنند و این هر سه حکم صحیح‌باشد ، پس چون نظر شیخ جنید قدس‌الله‌سره بسوی حق بود عزوجل که فاعل حقیقی‌است‌چنانکه از حال خود خبر داد که : " عبد ذاهب عن نفسه منفعل بذکربه قایم باداء حقوقه ناظر الیه بقلبه احرق قلبه انوارهویته و صفا شربه‌من‌کاس وده‌وانکشف له الجبارمن استار غیبه فان تکلم فبالله و ان نطق فمن الله وان تحرک فبامرالله و ان‌سکن فبالله‌فهو بالله و لله و مع الله " ، اشارت‌بتصوف بروجهی‌کردکه مناسب حال‌ومقام‌خودبود که . "ان‌یمیتک‌الحق عنک ویحییک به " ، و چون‌سید ولد آدم صلی‌الله‌علیه وسلم که‌مبعوث‌بتبلیغ رسالت‌بکافهٔ امم (است) بسبب اشتغال‌بتعلیم و ارشاد امت‌که: " یتلواعلیهم‌آیاته و یزکیهم و یعلمهم الکتاب و الحکمة وان‌کانوامن قبل لفی ضلال مبین " [1] مبین این‌معنی‌است‌نظر بجهت‌قابل داشت ، گفت : " موتواقبل‌ان تموتوا "و سالک باید که نزدهیچ‌چیز ازملک و ملکوت‌توقف نکند و به بند رسیدن و نارسیدن مقید نشود که بزرگان‌گفته‌اند ، مرید راهیچ سدی‌درراه عظیم تر از تمنای وصول نیست .

رباعـــی :

بادرددلا بســـاز و درمـــــان‌مطلـب　　　چون رنـــج‌دهندراحت‌جان‌مطلـــب
القصـــه ز من حدیـــث کلی بشنـــو　　　هر چه آن‌نبـــود مراد جانان مطلـــب

و افضل بشر بعد از شفیع روزمحشر یعنی صدیق اکبر رضی‌الله عنه و عن جمیع الاصحاب و صلی الله علی جمیع مفخرالانبیاء و اولی الالباب ، اول کسی بود که بدین امر امتثال نمود ، چنانکه حضرت رسالت خبر می‌دهدکه " من اراد ان ینظر الی میت یمشی علی‌وجه الارض فلینظر الی‌ابن‌ابی قحافه " .

مصطفـــی گفتـــا خداوندجلیـــل　　　بود و خواهدبـــود جاویدم خلیـــل
گر مرا بـــودی خلیلـــی جز احـــد　　　آن ابوبکـــر منستـــی تا ابـــد

محققان گفته اند هر چند معرفت‌عالیترگردد تصرف همت کمتر شود و چون معرفت بکمال رسد همت راتصرف نماند ، از آنجهت که چون بنده کار بحضرت حق عزوجل تفویض کند

---

۱ ـ آیهٔ ۲ سورهٔ ۶۲

و بجناب او ، بامتثال فرمان او سبحانه و تعالی ماءمور شود نه تصرف همت .

نقل است که شیخ ابوسعیدعبدالله بن قائد ، شیخ ابوسعودبن شبلی رارحمهالله علیهما گفت . " لم لا تتصرف ؟ " یعنی . چرا تصرف نمی‌کنی ؟ ابوسعود رحمه اللهعلیه گفت . بگذاشتهام حق عزوجل تصرف می‌کنداز برای من ، چنانکه می‌خواهدومرادابوسعود رحمهالله علیهاز ترک تصرف امتثال بود بامر حق عزوجل یعنی بامر" فاتخذه وکیلا "[۱] پس تصرف از آن وکیل باشد ، علی‌الخصوص چون عارف ازحق بشنودکه‌می‌گوید . " و انفقوا مما جعلکم مستخلفین فیه "[۲] پس بداند که کاری که در دست اوست نه از آن اوست و او مستخلف است در آن کار باز حق عزوجل از او طلب می‌کند و می‌گوید . کاری که ترا دراو مستخلف ساختم و مالکاو گردانیدم مرا در آن کاروکیل خود گردان که " فاتخذه وکیلا " پس عارف را با وجودشهود چه همت‌باقی ماندکه بدان‌تصرف کند ؟ پس عارفی‌که معرفت او تمام باشد ظاهر می‌شود بغایت عجز و ضعف و رسول علیه السلام دراین‌مقام بامر حق عزوجل گفت . " ما ادری مایفعل بی ولابکم‌ان اتبع‌الا ما یوحی‌الی "[۳] پس نزدرسول‌غیر از وحی هیچ نباشد ، اگر وحی‌آیدبتصرف ، تصرف‌کند و اگر وحی آیدبمنع تصرف ، ممتنع گردد و اگر تخیر کرده شودمیان تصرف‌وترک تصرف ، اختیار ترک تصرف‌کنداز‌آنکه تاءثیر و تصرف بنده راعارضی است و ذاتی حق است و مخصوص‌است‌بحضرت‌او ، پس‌رعایت‌ادب و وقوف نزد ذاتیات اشرف‌واعلی باشد ، پس هرگاه‌که عارف تصرف‌کند در عالم به همت ، آن تصرف از امر حق باشد و به جبر باشد نه باختیار .

لموءلفه .

آن روح‌را که عشق‌حقیقی‌شعارنیست ... نابوده به که بودن او غیر عار نیست
عشقست‌وعاشقست‌که‌باقیست‌تا ابد ... دل بر حزن‌منه که بجز مستعار نیست
گویند عشق چیست بگو ترک اختیار ... آنکو زاختیار نرست اختیار نیست
عارف شهنشهی است دو عالم‌بر او نثار ... هیچ التفات‌شاه بسوی نثار نیست
اندیشه را رهاکن و دلشاد شو تمام ... چون روی آینه که بنقش و نگارنیست
چون ساده شد یقین همه‌ٔنقشها دروست ... آن ساده‌رو ز روی کسی شرمسار نیست

و هیچ کس‌کاملتر از رسول علیه السلام و به همت‌اعلی واقوی ازو نبود و باوجود

---

۱ ــ آیهٔ ۹ سورهٔ ۷۳
۲ ــ آیهٔ ۷ سورهٔ ۵۷
۳ ــ اشاره به آیهٔ ۸ سورهٔ ۴۶

آن در اسلام ابوطالب همت‌اوتاءثیری‌نکرد [1] و این‌آیت‌درحق‌اونازل شدکه : " انک‌لاتهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء " [2] و جای دیگر از امتناع تصرف همت‌او چنین خبر می‌دهد که : " ما علیه الاالبلاغ " [3] و جای دیگر می‌فرماید : "لیس‌علیک‌هداهم ولکن‌الله یهدی من یشاء " [4] پس چون بنده یقین‌بداند که خدای تعالی ازوداناترست وتواناتر ،کار خود را با او گذارد ، تاچنانکه تقدیر اوست ،آن کار می‌سازدوبا آنچه اوتقدیر کندخرسند وراضی باشد و خرسندی بنده بدانچه خدای کند با آن حاصل آید که تاءمل‌کند درحال گذشتهٔ خود که اول بیخبراو را در وجود آوردوچندین حکمت در آفرینش‌او پیدا کرد که بنده در عمر ها هزار یک آن نتواند شناخت و از اندرون و بیرون او کارهائی که بدان از نقصان بکمال تواند رسید بی‌التماس اوبساخت تا بداند که آنچه در مستقبل محتاج الیه خود بود هم خواهد ساخت ، پس‌برحق‌تعالی‌اعتماد کند و بغیرحق عزوجل‌اصلا "التفات ننماید از آنجهت که یقین بداندکه رزق و اجل وخلق و امر در دست اوست و او را هیچ شریکی‌نیست و رحمت‌واحسان وفضل و امتنان او را نهایت نیست و لطف و شفقت غیر او اثری است از آثار کرم و رحمت او. و توکل را سه درجه است . [5]

درجهٔ اول . آنست که‌اعتماد متوکل برحضرت‌حق مثل اعتمادموکل‌باشدبروکیل خود بعد ما که اعتمادکرده‌باشدکه‌وکیل‌او در مسایل فقهیه‌ازوداناترست‌وبردفع حیله‌های خصم ازو تواناترست و در حق (او) شفقت تمام دارد .

درجهٔ دوم . ازین اقویست ودرین درجه اعتمادمتوکل‌برحضرت‌حق‌مثل‌اعتماد کودک باشد برمادرش که از مکروهی بمادرش التجا می‌کند واین توکل مکتسب نیست بفکر و نظر ، اگر چه از نوعی ادراک خالی‌نیست بخلاف‌درجه‌اول‌که‌آن‌مکتسب‌است‌بفکرونظر .

نقل است که موسی‌کلیم راصلوات الله علیه‌وسلامه از خدای کریم وسعت رحمته وانعامه ، خطاب مستطاب دررسید که ترا دوست میدارم ، **موسی** علیه السلام از حضرت ملک علام‌از سبب این تشریف و اکرام سوءال کرد و گفت . الهی چه‌خصلت‌ازمن در وجود آمد که سزاوار این درجه و مقام شدم اگر بدانم آن خصلت‌را زیادت گردانم ؟ خطاب از

---

۱ ــ ر ک حواشی

۲ ــ آیهٔ ۵۶ سورهٔ ۲۸

۳ ــ اشاره به آیهٔ ۱۷ سورهٔ یاسین وآیات دیگر

۴ ــ آیهٔ ۲۷۴ سورهٔ ۲

۵ ــ ر ک حواشی

حضرت حق دررسید که اعتماد تو بر حضرت ما مثل اعتماد طفل است برمادرش درشدت و رخا ، که غیرکنار مادر مفروپناهی ندارد ، تا بغایتی که ازقهر مادر هم بسوی مادر روی آرد (از سیلی مادراشک می‌ریزد و هم بکنار او می‌گریزد) [۱] تو نیز بغیر حضرت‌ما التفات نداری و درهر مهمی روی بحضرت ما می‌آری ، و این حکایت راسلطان‌العارفین مولانا جلال‌الدین در دفتر چهارم از مثنوی آورده است :

من المثنوی :

گفت موسی را بوحی دل خدا	کای گزیده دوست می‌دارم ترا
گفت چه خصلت بود ای ذوکرم	موجب آن تا من آن افزون کنم
گفت چون طفلی به‌پیش والده	وقت قهرش دست هم بروی‌زده
خودنپندارد جز او دیار هست	هم خمارش زو رسد هم زوست مست
مادرش گر سیلی ای بر وی زند	هم بمادر آید و بر وی‌تند
از کسی یاری نخواهد غیر او	اوست جمله شراو و خیر او
خاطر تو هم زمادر خیر و شر	التفاتش نیست‌جاهای‌دگر
غیر من پیشت چو سنگست و کلوخ	گر صبی و گرجوان و گر شیوخ

و درجهٔ سیم از هر دو درجه اعلاست ، درین درجه متوکل نزد حق چون میت است نزد غسال نه چون کودک نزدمادرش که کودک می‌گوید واضطراب می‌کند و چنگ در دامن مادرمی‌زند و این متوکل اختیارخود را بالکلی‌ترک کرده‌است ومنتظرست‌تاازتقدیر چه بر وی جاری می‌شود و این مقام‌دعاوسوءال را ابا می‌کند مگر دعا و سوءال که از برای امتثال امر حق باشد .

حکایت ــ روزی شقیق بلخی‌راعیالش گفت .یا شقیق‌اطفال ماگرسنه‌اند و بی‌نوا ، چه شود اگر یک روز بکار گل مشغول شوی تاما را نوائی حاصل آید ؟ شقیق رحمه‌الله علیه چون دید که یقین عیالش کمتراست برخاست و از خانه بیرون آمد برکنارهٔ بلخ مسجدی بود ویران در آن مسجد بر توکل خدای تعالی را عبادت کرد ، چون نماز شام شد بخانه آمد . زن‌گفت . چه آوردی ؟ شقیق گفت . امروزکار ملک کردم ملک کار مراپسندید وگفت : یک هفته از برای من کارکن تا آخر هفته مزد ترابیکبار بدهم . زن بامید آنکه مزد بیکبار

---

۱ ــ عبارت نسخه‌چنین است : ارسلی مار اشک می‌ریزد و هم بکنار

خواهد رسید شاد شد ، شقیق هفت‌روز همچنین در آن مسجد عبادت‌کرد‌روزهشتم باخود گفت‌اگر امروز چیزی نباشد عیال بامن‌خصومت‌کند برفت‌وبامزدوران‌بکارگل‌مشغول شد ، ملک تعالی ملکی را بشکل آدمی بخانه‌شقیق فرستادبصرّه ای‌که دراو هفتاددینار زر بود ، فرشته چون بدر خانهٔ شقیق‌رسیددربزد عیال‌شقیق بدرآمد فرشته‌گفت ، مراملک‌فرستاده است واین مزد هفت روزه است که شقیق‌کار کرده است‌این رابه شقیق برسان و او را بگوی که هفت روز از برای‌ما کار کردی از ما چه تقصیر دیدی‌که‌امروز بکار دیگری مشغول شدی ؟ زن صره را در خانه نهاد ، نماز شام شقیق رحمه الله علیه بیامد زن صره را پیش او نهاد و پیغام ملک بشقیق رسانید ، صره را بگشادند هفتاد دینار بود وبرهر دیناری نوشته که : " و من یتوکل علی الله فهو حسبه "[۱] . زن را نیز در توکل‌یقین‌حاصل شد و این حکایت در کنوزالحقایق فی رموزالدقایق مذکور است .

امام ابوالقاسم قشیری قدس الله‌سره در رسالهٔ‌خودآورده است[۲] که محل توکل قلب است و حرکت بظاهر منافی توکل‌قلب نیست ، بعداز آنکه‌بنده‌بتحقیق‌بداندکه‌تقدیر از جانب حق است‌عزوجل ، پس‌اگرکاری‌دشوارشودبتقدیراوست‌واگرآسان‌شودبتیسیراوست .

روایت است از انس بن مالک رضی الله عنه که مردی سوار بر ناقه نزد رسول علیه السلام آمد و از ناقه فرودآمد و گفت . یارسول‌الله . " ادعها و اتوکل "یعنی بگذارم و توکل کنم ، رسول علیه السلام گفت . " اعقلها و توکل " یعنی بر بند و توکل کن .[۳]

پس معلوم شد که‌حزم‌وآگاهی منافی توکل بحضرت الهی نیست بلکه جمع این هر دو خصلت از خصایص اهل کمال‌وخواص خواص منظوران نظر عنایت ذوالجلال است ، پس‌کسی که برعایت رعیت اشتغال‌نمایداورا ازین‌خصلت چاره‌نباشدبلکه هراحدی بدین خصلت محتاج باشد ، از آن جهت که رسول علیه‌السلام می‌فرمایدکه : " کلکم‌راع و کلکم مسوٴل عن رعیته " پس همچنانکه‌پادشاه را (در) محافظت‌مملکت خود دفع فساد اعادی و معاندان واجبست تانواحی‌واطراف مملکت از شرایشان محروس و ماٴمون‌باشد هراحدی را نیز حفظ‌ولایت تن خود و دفع شر نفس و هوی و شیطان واجبست تا جوارح و اعضای بدن از فساد ایشان محفوظ و مصون باشد .

و روایت آمده است ازرسول علیه‌السلام : " الحزم سوء الظن " ، چون منشاٴحزم

۱ـآیهٔ ۳ سورهٔ ۶۵ ۲ ـ ر ک حواشی

۳ـر ک حواشی

سوء ظن است ، حزم را سوء ظن گفت ، اطلاقا لاسم الملزوم علی اللازم . چنانکه اهل علم معانی می‌گویند : علم المعانی یتبع خواص تراکیب البلغاء ، حاصل اینست که حزم نوریست از انوار عقل مرشد و مشعله است از مشاعیل خرد رهنمای ، که فروغ آن نور از ظلمت سوء ظن زاید و پرتو آن مشعله از تاریکی بدگمانی خیزد و حکما در تحدید حزم گفته‌اند : " الحزم هو الاحتراز عما یوجبه سوء الظن " . یعنی : حزم احتراز کردنست از چیزیکه گمان بد پرهیز از آن واجب گرداند بر تو و در مصادفت ابنای روزگار و مرافقت و موافقت اشرار و فجار اعتماد نشاید کرد ، چنانکه مولانا می‌فرماید :

آدمی خوارند اغلب مردمان   از سلام علیکشان کم جو امان
خانهٔ دیوست دلهای همه   کم پذیر از دیو مردم دمدمه
همچو شیران کار خود را خویش کن   ترک عشوهٔ اجنبی و خویش کن

پس جازم همیشه برای کافی و اندیشهٔ وافی از خطا و خلل و عثور و زلل محفوظ و مصون باشد و قول و فعل او بانجاز و انجاح[1] موصول و مقرون و پشت و روی روزگار را بنظر تفکر و اعتبار دیده و دانسته و طریق نکبات و حوادث راپیش از هجوم آن برای ثاقب و فکر صایب احتیاط کرده و بربسته .

بیت :

اولی الوری بالحزم اعلمهم به   کم جاهل قصد الصلاح فعاثا

آورده اند که یکی را از قبیلهٔ عرب سوءال کردند که . چونست که راءیهای شما جمله بصواب مقرون است و هیچ خطا و خلل در عزمات شما واقع نمی‌شود ؟ گفت : " نحن الف و بیننا رجل حازم و نحن مطیعه[2] فکانما الف حازم " گفت : از آنجهت که در قبیلهٔ ما هزار مردست و از این هزار یکی حازمست و ما راءی او را مطیعیم و سخن او را منقاد ، لاجرم چنین می‌نماید که ما هزار عاقل و حازمیم[3] ، پس چون حازم بعقل رهنمای وفکر گره‌گشای و راءی استوار از سر تنبیه و اعتبار بزینت دنیای غدار و ترتیب سرای ناپایدار و اطعمه و اشربهٔ چرب و شیرین و وساید و مرافق رنگین او نظرکند ، بدان مغرور و فریفته نشود ازآنکه یقین داند که آن همه در معرض تغییر و انتقال و ممر فنا و زوال است ، پس اعراض کند از

---

۱ ــ انحاج   ۲ ــ نطیعه

۳ ــ جازمیم کاتب غالبا " حزم را " جزم" و حازم را " جازم " نوشته .

لذات این جهان فانی و اقبال نماید بمعرفت کمال حقیقت انسانی تا بقرارگاه خود رسد که آن حضرت الهیت است و عبارت عوام از آن بهشتست .

حزم این باشد که نفریبد ترا چرب و نوش و دانهای این سرا
که نه چربش دارد و نه نوش او سحر خواند می دمد در گوش او

امام غزالی رحمه الله علیه درکیمیای سعادت آورده است که: [1] از سحرهای دنیا یکی آنست که خود را باهل دنیاچنان نماید که ساکن است و قرار گرفته است و در واقع علی الدوام گریزانست و بتدریج حرکت میکند چون سایه که ساکن می نماید و علی الدوام می رود و معلومست که عمر آدمی همچنین بردوام می رود و هرلحظه کمتر می شودو آن گریختن دنیاست از اهل دنیا که ایشانراوداع (میکند)و ایشان ازآن بی خبرند .ودیگراز سحرهای او آنست که. خود را باهل خود دوست می نمایدتا ایشانرا عاشق خود گرداند و هرکس را چنان نماید که با او خواهد ساخت و با غیر او نخواهد پرداخت ، و ناگاه از او بدشمن او رود ، و دیگر از سحرهای اوآنست که ظاهرخود راآراسته دارد و بلاو رنج ومحنت راپوشیده دارد تا جاهل بظاهر او غره شود و بدام او مقید گردد .

آورده اند که مثل دنیاو مردم مثل صیاداست و مرغان که صیاد دام پنهان کند و دانه آشکارا بریزاند و مرغان از سر دیو ار نظر بدانه اندازند هرکدام که حزم و کیاست و حدس و فراست برحرص او غالب باشد اندیشه کند که دانه ها اگرچه نفسرا مرغوب است و بدل ما یتحلل طبیعت را مطلوب ، اما شاید که صیاد دامی تعبیه کرده باشد وبمکر وحیله از چشم ناظران پوشیده و تعبیه [2] کرده ، پس حدیث نبوی راکه . "حبک الشیء یعمی ویصم " است یاد کند و بر وجه خطاب با دل خود این رباعی انشا (د) کند که:

ای مرغ دل از دانهٔ دلخواه گریز در دام میا خون خود از جهل مریز
ننمایدت آن دام که آن دانه دروست زیرا که طمع (کور) کند دیدهٔ تیز

پس (باید) باحتیاط وحزم کار کندوقناعت را دانه صحرا اختیار کند و تردد را بگذارد و نظر بصحرا بگمارد و طمع از آن دانه ها ببرد و بجانب چمن و گلزار بپرد .

مثنوی .

شاد پر و بال او سقیاً له تا امام جمله آزادان شد او

---

۱ - ر ک حواشی ۲ - نسخه : تغییر

هر کــــه او را مقتدی‌سازد برســــت — در مقـــام امـــــن و آزادی نشســـت
زآنکـــــه شـــــاه حازمان آمد دلـش — تا گلستـــــــان و چمـــن شد منزلـــش
حــــزم ازو راضی و او راضـی ز حــزم — این‌چنین کن گر کنــــی تدبیرو عــــزم

اما مرغی که چشم بصیرت او بحرص‌پوشیده‌باشدونوش نصیحت‌حازمان مشفق هم‌ننوشیده، نظری‌بسوی صحرا کند و نظری بدانه اندازد ، عاقبتش حرص‌محبوس آن‌دام سازد ،پروبال او بدام بسته و از طپیدن‌اعضای‌اوخسته گردد ، وهمچنین (است حال‌ماکه) [1] زمام‌اختیار بارها بدست حرص (وآز دادیم) [1] و از نصیحت ناصحان‌مشفق اعراض‌کرده‌بورطهٔ‌هلاک درافتادیم ، و چون هیچ مخلصی ندیدیم روی بحضرت باری‌آوردیم و ناله‌وتضرع و زاری کردیم تاتواب رحیم و وهاب‌کریم بکرم بیغایت و لطف بینهایت عقده از کار ما بگشادو ما را از آن ورطه خلاص داد .

مثنوی :

بار ها در دام حـــــرص افتــــــاده ای — حلق‌خــــود را در بریـــــــدن‌داده‌ای
بازت آن تـــواب لطـــــف آزادکـــرد — توبـــــه‌پذرفت و درونــــت شاد کـرد
بار دیگـــــر ســــوی این دام‌آمدید — خاک انــــــدر دیـــدهٔ توبه‌زدیـــــد
بازت آن تـــــواب بگشـــاد آن گـــره — گفـــت هین بگریـــــزو رو این سو منه
باز چـــون پروانـــهٔ نسیــــان رسیـد — جانشانــــــراحانـــــب‌آتـــش‌کشیــد
کم کن ای پروانــــــه نسیـــــان و شکی — در پــــــر شوریـــــــده‌بنگـــر تو یکی
چون رهیـــــدی شکـــرآن باشدکه هیچ — سوی آن دانــــــه‌نــــداری پیچ‌پیـــچ
تا تـــرا چون شکــــر گوئی بخشـد او — روزئی بــــــی‌دام و بـــــی خوف عـدو

شیخ کبیر قدس‌سره دررساله آورده است‌که : یکی‌از مریدان توبه کرد بعد از آن فتوری[2] واقع شد یعنی توبه شکست ، متفکر می‌بودکه اگر بحضرت‌حق‌رجوع کنم و باز توبه کنم حکم او چگونه باشد ؟ قبول‌باشدیانی ؟ ناگاه هاتفی آوازدادکه‌یا " ابا فلان اطعتنـا فشکر ناک ثم‌ترکتنا فامهلناک فاعدت الیناقبلناک " یعنی : ای فلان فرمان ما بردی از تو پذیرفتیم بعد از آن‌ما را بگذاشتی مهلت‌دادیم‌ونگرفتیم اگر باز گردی بسوی ما قبولت کند لطف بنده جوی ما .

---

۱ ــ تصحیح قیاسی،مطالب و کلمـــات بین دوقلاب در متن نسخه نیست .

۲ ــ نسخه : فتوتـــی

در کتب ائمهٔ عظام و فضلای کرام این حکایت مسطورست و میان زمرهٔ سالکان طریقت مشهور که جوانی بود در بنی اسرائیل نام‌او نوح‌که روزگاربفسق و عصیان‌و غفلت و نسیان بسرمی‌برد اما گاهگاه‌توبه‌می‌کردوبواسطهٔ آنکه آدمی‌ضعیف است و نفس وشیطان با او مصاحب و همراه، بازبحال‌اول‌یعنی‌بعمل‌ناپسندیده‌وگناه رجوع می‌کرد. شبی شراب خورده و کبایر دیگر ارتکاب کرده مست لایعقل از دنیا و عقبی فارغ‌و غافل خفته‌بود در اثنای خواب توفیق حضرت تواب در رسید، مقلب القلوب که‌مفاتیح‌غیوب‌دردست قدرت اوست، دل او را از اتباع هوی و شیطان پلید متوجه‌بجناب‌قدس‌خودبگردانیدکه «قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمان یقلبه کیف یشاء".

گر بخوانند نه‌بعلت خواند او ور براند نه بعلت راند او
کار خلقست اینکه علت‌ملت‌است هر چه‌زان‌درگه رود بی‌علتست

از خواب برخاست از کردها پشیمان و بصحرا بیرون آمد، ناله وزاری‌کنان، وروی‌برخاک نهاد و زبان بمناجات بحضرت رفیع الدرجات‌بگشاد و دررقطرات بالماس اهداب میسفت و در سجده بتضرع و زاری می‌گفت: " الهی کم اتوب و کم اعود و اعوذ فسمع قایلاً یقول ان انت تعود الی المعصیه و تعوذ فانی اعود الی الرحمه و اعوذ "

بیت:

هر چند جفا کنی وفاداریمت گر بگریزی بلطف بازآریمت
ور نیز تو آزار دل ما طلبی ما چون تو نباشیم‌و نیازاریمت

باب نهم

در خاتمة الکتاب بر رای‌عالم آرای جناب‌عالی که‌از انوار" ثم‌رش علیهم من نوره" متلالی است و بر ضمیرمنیر حضرت شهریاری که‌مظهر انوار تجلیات باری است و بر خاطر مستنیر[1] بندگی امارت پناهی‌که مظهر آثار مکنونات اسرارالهی است، هر آینه چون آفتاب عالمتاب روشن و پیداست و جماهیر ائمه علوم و مشاهیر حمله[2] سر مکتوم را که نیر اعظم اقتباس نور از لمعان طبع انور ایشان می‌کند و سعد اکبر استفاده سعادت از فیضان خاطر منور ایشان می‌نماید، ظاهر و هویداست که آدمی آئینهٔ جمال نمای حق و محرم خلوت سرای غیب مطلق وسرمایهٔ‌کارخانهٔ‌آفرینش وپیرایهٔ‌عروس‌خوش‌آئین بینش

---

۱ ـ نسخه: مستتر   ۲ ـ نسخه: جمله

و مقصود عجائب مخلوقات و مقصد غرایب مصنوعات و حاصل یگانهٔ دوحرف ابداع و عنوان نامهٔ شش روز اختراع و عالی درجهٔ " لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم "[1] ودقایق شناس سر " انک لعلی خلق عظیم "[2] است .

لمولانـــا :

تاج " کرمنـــا " ست بر فـــرق سـرش | طـوق " اعطینـــاک " آویز بـــرش
بحر علمـــی در نمی پنهـــان شـده | در ســـه گز تن عالمـــی پنهان شده
جوهرســـت انسان و چرخ او را عـرض | جملـــه فـــرع و مایه اند و او غـــرض

طینت بنیت او را بنای قدرت که معمار کارخانهٔ قضا و قدرست بکمال شریف " خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا " آراسته و صورت پاکیزه سیرت او را چهره گشای فطرت که مشاطهٔ عرایس اشکال و صورست بنقش دلکش : " صورکم فاحسن صورکم "[3] پیراسته ، آری مغز حقیقت اوست و باقی همه پوست .

اشکوفـــهٔ شـــاخ کامرانـــی | نوبـــاوهٔ بـــاغ زنـدگانـــی
ایـــزد بعنایتـــش سرشتـــه | منشـــور خلافتـــش نوشتـــه

و این چراغ افروز اهل بینش و طراز اندوز خلعت آفرینش و این محرم اسرار پادشاهی و خزینه دار گنج معرفت الهی راهیچ منقبتی زیبا تر از تحلی بحلیهٔ بلاغت نیست و هیچ منزلتی والاتر ازتعلی بذروهٔ فصاحت نی چه فضل نوع انسان از سایر انواع جنس حیوان نطق است . بیـــت :

سخـــن بنزد سخن دان بزرگوار بود | زآسمـــان سخن آمد سخن نه خوار بود

آری ، سخن دلاویز شهد شکرریزست ، فروزندهٔ چراغ بصیرتهاست ، آرایندهٔ سریرتهاست ، ریحان چمن روحست ، شمع انجمن فتوحست ، گوهر درج دانایی است ، اختر برج بینائی است .

نظـــم :

گر چه سخـــن خود ننمایـــد جمال | پیـــش پرستنـــده مشتـــی خیـــال
ماکه نظـــر بر سخـــن افکنده ایـم | زنـــدهٔ اوئیـــم و بدو زنده ایـم
هر چه نـــه دل بیخبرســـت از سخـن | شـــرح سخـــن بیشترست از سخـن

لاجرم علمداران میدان فصاحت و قلم گزاران دیوان بلاغت و معدلان معیار فضل و هنر

---

۱ ـ آیهٔ ۴ سورهٔ ۹۵ ۲ ـ آیهٔ ۴ سورهٔ ۶۸
۳ ـ آیهٔ ۶۶ سورهٔ ۴۰

و منظمان عقود لآلی و درروافاضل نامدار و سخن‌گزاران روزگار همیشه دربند آن بوده اند . که ابکار افکار خویش ازحجرهٔ[1] ضمایر بیرون‌آرند و در حجلهٔ[2] صحایف‌نشانند و همواره آرزوی آن کرده اند که‌عروسان طبع‌ودختران خاطر را بجواهر بدیعهٔ‌بیان معانی و فرائد لآلی سخن رانی بیارایندو برنظر خواهندگان‌از ارباب‌کیاست‌واصحاب‌فراست جلوه‌دهند . و هر یک را از مبارزان حلبه[3] تحقیق ومبرزان حلیه تدقیق و مقتدیان‌مَهَرهٔ متقیـــن‌و پیشوایان سحرهٔ معلقین‌وسلاطین عالم‌علوم و حکم واساطین بنیان فضل وشیم از تصدی بترتیب کلام فصیح و تحدی بترکیب‌نظم‌ونثر ملیح و از انتهاج[4] مناهج لطف‌تاءلیف و از ابتهاج بارتقاء مدارج حسن‌ترصیف‌واز آراستن نفایس معانی‌که‌عرایس غوانی[5] اندباحلی عبارات انیقه وحلل استعارات رشیقه و از پیراستن‌غوامض‌اسرارکه‌نازنینان[6] ابکارافکارند . بازیب[7] الفاظ مستعذبه[8] لطیفه و زیور کلمات مستطابهٔ شریفه بقدر علوی همت خویـش اغراض و مقاصدیست[9] .

طایفه ای را ازین طوایف‌که درحوالی کعبهٔ‌لطایف طایف اند ،. غرض آنست‌که از آثار فضایل و انوار شمایل خویش تذکره‌ای‌خوب و یادگاری مرغوب بگذارند و این نکته را مقرر شناسند و این معنی را محقق شمارندکه‌بربسیط‌زمین از صنایع ابنای روزگار و بدایع اصحاب (نامدار) خود هیچ یادگاری پایدارتر از سخن نتواندبودوهیچ تذکره باقی‌تر از نتیجهٔ خاطر نخواهد بود .

ما تنتـــج‌الایدی‌تبیـــــد وانمـــا یبقی (اذا) ما تنتـــــج الاخـــلاق

لاجرم بمیامن سخن سازی و ذرایع سحرپردازی نام نیکوی خویش زندهٔ جاوید سازند ، چنانکه فردوسی طوسی می‌فرماید .

شاهنامه .

چواین نامور نامه گـــردد تمـــام شـــود روی گیتـــی‌زمن پرکـــلام
ازآن پس نمیـــرم‌که من زنـــده ام که تخـــم سخـــن من‌پراکنـده‌ام
سخـــن به کـه‌مانـــد زما یادگـــار کـــه ما برگذاریـــم‌واو پایـــدار

---

۱ ــ نسخه : چهره
۲ ــ نسخه : جمله
۳ ــ نسخه : حلیه . حلبه‌بفتح‌اول‌مسابقه اسب دوانی
۴ ــ ابتهاج
۵ ــ عنوانی
۶ ــ نسخه : بادمساق
۷ ــ ذیب
۸ ــ مستعذ به
۹ ــ اعراض مقاصد ست

و طایفه‌دیگر را غرض اظهارهنرپروری و دادن دادِسخن‌گستری (است) تابواسطهٔ کلام رایق و ذریعهٔ فضل فایق نزدِ ارباب براعت و اصحاب صناعت سلطنت او در اقلیم معانی و پادشاهی او در مملکت سخن رانی مقرر و معین و محقق و مبرهن گشته بی‌تحاشی و توانی چون افضل الدین خاقانی که خاقان دارالسلطنه معانی است تواند گفتن.

لبعض العارفین.

نیست اقلیم سخن را بهتر از من پادشـا — در جهان ملک سخن رانی مسلم شد مـرا

مریم بکـــر معانی رامنم روح‌القـــدس — عالم ذکـــرمعانی را منم فرمـــان‌روا

شه طغان عقـــل‌را نایب منم‌نعم‌الوکیل — نوعروس فضل را صاحب منم نعم الفتـی

درع حکمت پوشـم‌و بی‌ترس گویم کالقتال — خوان فکرت‌سازم و بی‌بخل‌گویم کالصـلا

عقد نظامان سحـر از من ستاند واسطـــه — قلب ضرابان شعر از من پذیـــرد کیمیا

رشک نظم من خورد حسان‌ثابت را گلـــو — دست نثر من زند سحبان وابل‌را قفـــا [1]

و طایفه دیگر را غرض ازایراد ابواب‌و فصول وتبیین قواعد فروع و اصول و مراد از مشاطگی عرایس‌حجله نشین‌خواطروجلوه‌گری‌کرایم مخدرات‌نازنین‌ضمایرآنکه‌جوانبختان شهر فتوت و شهریاران مملکت مروت‌در ملاحظت‌آن توفر رغبت‌اظهار کنند وازروی اتفاق بطریق مهر وصداق اموال‌و خزاین آفاق‌بر سر مشاطگان‌ایثارکنند و بدان وسیله آن طایفه را عزت و جاه و مال ودستگاه و ملک و منال و دولت و اقبال‌و عظمت و جلال حاصل آید و آنچه غایت آمال‌وامانی ونهایت‌عزت و کامرانی‌ایشانست برنهج سهولت و نمط‌آسانی واصل‌گردد، وهمچنین هرطایفه را بقدرقصر مراداساسی‌و باندازهٔقامت‌آرزو لباسی است.

اما غرض‌این ضعیف و مراد این نحیف از تاءلیف این لطیف و توجیه‌این‌خطاب شریف نه چون طایفه‌اول خلودِ ذکر خویش و تذکره گذاشتن فکر بکر خویش‌است، چه‌این فقیر مدتیست که آتش‌نیستی در خرمن‌هستی خویش انداخته‌در طلب‌مشاهدت مس وجود خود در بوتهٔ‌مجاهدت گداخته و پروانه وار بی‌هیچ پروا پروبال غیریت فدای شعله شمع غیرت ساخته و چون حسین منصور به حکم‌الهی افنیت‌ماسوی فی لاهوتیتک" برفع‌اثنیت علم وحدت در عالم یگانگی افراخته و در مخاطبهٔ خویش بی‌خویشانه گفته.

لموءلفه طاب ثراه:

ای‌دورمـــانده‌از حـــرم خاص کبریـــا — سوی وطـــن رجوع‌کن از خطه خطـــا

---

۱ — در نسخه مااین اشعار غلطهای بسیار داشت از روی دیوان خاقانی تصحیح شد.

درخـــار زار انـــس چرا می‌بری بسـر[1] | چون در ریاض (قدس)[2] بسی کرده‌ای چرا
بگذار دلق کهنه فانی که پیش ازیـــن | بر قامت تو دوختـــه اند از بقا قبـــا
از کوچهٔ حـــدوث قدم گر برون نهـی | گوید زپیشگاه قـــدم حـــق که مرحبـــا
کبـــر و ریـــا گذار قدم در طریق نــه | تا راه باشـــدت بســـرکوی کبریـــا
بیگانه شـــو زخویش و بگرد تنت متـــن | تا جان شـــود بحضرت جانانت آشنـــا
تاکی ضلال تفرقه جویـــای جمع شـــو | کز نور جمـــع ظلمت فرقـــت شود هبـــا
در راه دوست هستی موهـــوم تو بلاســـت | هان نفی کن بلای وجود خودت بـــه " لا "
تا تو بحرف لا نکنـــی نفی هردو کـــون | تو از کجا و منـــزل الاالله ازکجـــا

و نه چون طایفهٔ دوم غرض این مخلص دولتخواه و دعاگوی بی‌اشتباه اظهار هنرمندی یا ارائت و خودپسندی است، چه (آوردن) بضاعت مزجاه[3] به تنقیح عبارات و توضیح اشارات و رعایت بدایع صنایع بدیعه و سلوک سنن کنایات و استعارات بر رستهٔ بازار اهل اشارات معدود از افتخارات است، لاجرم اهل حال را افتخار بکثرت قیل و قال نخواهد بود بتخصیص که طالب انوارجبروت و واقف اسرار ملکوت را موسی (وار) در دبیرستان اتباع خضر معنی از برای تعلیم علم لدنی برلوح صبراولا " نقش ابجد سکوت می‌باید خواند که. " فان اتبعتنی فلاتساءلنی عن شئی حتی احدث لک منه ذکرا "[4]

خاقانـــی:

کسی کیـــن خضر معنی راست دامن گیر چون موســـی
کـــف موســـی وآب خضر بینی در گریبانـــــش
همه تلقیـــن خاموشـــی است درآثار تاءویلـــش
همه تعلیم نادانـــی است درآیـــات برهانـــش
مرا برلـــوح خاموشی الف باتـــا نوشـــت اول
که درد سرزنادانـــی و خاموشیســـت درمانـــش
نخست از من زبان بستدکه طفـــل انـــدرنوآموزی
چو نایـــش بی‌زبان بایدنه‌چون بربطزبان دانـــش

---

۱ - دیوان حلاج. در نسخه: می‌پری بر

۲ - دردیوان انس. درنسخه‌کلمه "قدس" نـــدارد.

۳ - نسخه. هر جاه

۴ - آیهٔ ۶۹ سورهٔ ۱۸

چو ماندم بی زبان چون نای جان برمن دمید از لب
که تا چون نای سوی چشم رانـــم دم بفرمانـــش
چنان در بوتهٔ تلقیـــن مرا بگداخت کاندر مــــن
نه شیطان ماند و وسواس نـــه آدم ماندوعصیانـــش[1]

لاجرم بحکم " من صمت نجا " بنده رامفاخرت وغایت امید و نهایت رجا در خاموشی است نه در بسیار گفتن و هرزه کوشی و وظیفه عیب پوشی است نه خویشتن فروشی ، چنانکه پیش ازچند سال که هنـوز غصن شباب رطیب و برد حداثت قشیب و شکوفهٔ امل طری و فهم از خلل بری بود و میلان طبیعت باظهار فصاحت زیادت وغلیان شوق باحراز قصب سبق در مضمار بلاغت (بی نهایت) عدتی آماده (و) گوهر این معنی سفته بودم و بمخاطبهٔ نفس خویش گفته که : لمؤلفـــه :

ای که در گلزار معنی خوش نوا چون بلبلـــی
در رخ گل بنگـــری و کم خروشـــی بهتراســـت
تا بکی رنـــج سخن گفتن دمـــی آسوده بـــاش
ساعتـــی آسودگی از هـــرزه کوشی بهترســـت
ارزباتی بر تودر دوزخ زمانـــی مالک اند (کذا)
گر نمی خواهی زیان خویش کوشی بهترســـت (کـذا)
گرچه پاکیـــزه توانی گفت خاموشـــی گزیـــن
خاصـــه از گفتار بیهـــوده خموشـــی بهترست
قول پاکیـــزه هنردان گفتـــن بیهوده عیـــب
وز هنرمنـــدی نمودن عیـــب پوشی بهترســـت

خاصه حالی که آثارمشیب پیداو فتور در بعضی قوا هویدا شده و این بیت نقد وقت آمده است که .

و لما راٴیـــت النســر عزابن دایـــه و عشش فی وکریـــه جاشت له نفســی[2]

غرض بنده چگونه اظهار هنرپروری و فصاحت گستری تواندبود و حاشاکه چون طایفه سیوم

---

۱ ــ شعر ها از روی دیوان تصحیح شد .

۲ ــ رسالة الغفران ابوالعلای معری باحواشی عایشه بنت الشاطی ص ۴۵ بی ذکر نام گوینده شعر .
و شعر در نسخه چنین است : فلمارایت الیسر . . . . و عسس فی ذکر جاش له صدری .

غرض این دولتخواه مال و جاه و عزت و دستگاه و شرف وکمال وعظمت وجلال دنیاوی باشد ، چه پیش ازین در کتاب کنوزالحقایق فی رموزالدقایق داد این معنی داده گفته ام که :

لموءلفه :

جهانـــرا نمی‌بینـــم آن‌قمتـــی کـــه آلـــوده ســـازم‌بدان همتـــی

و در بعضی مناقب حضرت اسدالله‌الغالب علی‌ابن ابی‌طالب کرم‌الله‌وجهه‌در گرانمایه‌ء این معنی بدیع بالماس بیان سفته‌ام که :

لموءلفـــهء

همـــای همتـــم از یمـــن‌جاهـــش فـــراز عـــرش‌می‌ســـازدنشیمـــن

مـــرا برخـــوان‌همت نسرطایـــر بـــود کمتـــر زیک مـــرغ مثمـــن

بچشـــم‌همـــت مـــن‌می‌نمایـــد سپهـــر و چـــرخ‌در وی نیـــم ارزن

اللـــه یعلـــم‌والایـــام‌تعرفنـــا باناکـــرام‌ولکنـــا‌مفالیـــس

لاجرم در بصایر اولوالابصار ودرضمایرذوی‌الافکار محقق‌ومصور و معین‌ومقرر خواهد بود که غرض این حزین کئیب ازتاءلیف این کتاب .

نه جاه و منصب و نه احتشام‌بود و قبـول نه مال و نعمت و ثروت نه حرمت دنیـا [1]

ولکن غایت مطالب‌ونهایت مآرب این ضعیف از تاءلیف‌این کتاب شریف که‌در خزانه‌خانه اسرار الهی و گنجی پر از نقود و مواهب نامتناهی است یکی آنکه‌چون عواطف‌نامحدود و عوارف نامعـــدود . . . . [2]

او نه پناهنـــده‌ای‌بودونه خواهنده‌ای

نبـــود در همـــه آفاق هیچ خواهنـــده مگر کسی که همی خواست جان درازی‌او

آفتاب تابان فلک جلالت و مهتری ماه درفشان سپهر خلافت و سروری .

کریـــم سخن‌دان شیریـــن مقـــال مربـــی اربـــاب‌فضـــل و کمـــال

شناسنـــدهء قـــدر اهـــل هنـــر ز رنـــج هنـــرپـــروران‌باخبـــر

امیـــر هنـــرپـــرور بردبـــار نکوخـــواه و خوش‌سیـــرت‌و حق گـــزار

حکیـــم خطاپـــوش فرخنـــده‌ذات پسندیـــده‌افعـــال نیکوصفـــات

وفـــاداروبخشنده و حـــق شنـــاس صفـــات کمالش بـــرون از قیـــاس

اعنی‌خدایگان‌ممالک‌عدل و احسان‌قهرمان‌صنادیدزمین‌وزمان‌تغمده‌الله‌بالرحمه‌والغفران [3] ،

---

۱ ــ نسخه . دنیـــی

۲ ــ در اینجا حدود دو سطر سفید ونانوشته مانده است رک مقدمه ص ۳۸

۳ ــ رک مقدمه ص ۳۸ . .

همیشه شامل احوال و کافل مصالح اعمال این فقیر بود خواستم که بوساطت بیان این غوامض اسرار وحقایق که مستکشفان کوامن دقایق را بمنزلهٔ جذبات حضرت خالق است بر نصایح جناب بندگی حضرت نورالله مرقده ، نام همایون او که از قاف تا قاف عالم گرفته تا انقطاع نسل بنی آدم باقی و مخلد ماند اگر چه معلوم ....

.... (۱) یبقـــی علـــی ان وسم الشحن اغفال

کما شیـــم بـــروق المـــزن امله (؟) السفـــن ان المـــزن هطـــال (؟)

و من بنده هر گاه که کتاب مرصادالعباد مطالعه کرده ام و در آن تأمل نموده ، بواعث قلبی را متقاضی یافته ام که گویم صدهزار آفرین و ثنا و ستایش و دعا بر روان شریف پادشاهی که بواسطهٔ او چنین سخنی زاید و بیمن دولت و جلالت اوچنین تذکره ای در روزگار پدید آید ، لاجرم یکی از اغراض این ضعیف نیز درین تألیف همین معنی است . و دیگر آنکه فرزند ارجمند آن شهسوار میدان دین اعنی قره عین السلاطین مظهر شرایع سیدالمرسلین باسط اجنحة الامن علی اهل الایمان ، زادالله تعالی نصره و جعل محسودالازمنة عصره که میوه شاخ زندگانی وبهار باغ و روغن چراغ کامرانی و نقد ترازوی دولت و زوربازوی شوکت وگل وریحان بزم وتیغ و سنان رزم و ثمرهٔ شجرهٔ اقبال ومهر سپهر عزت وجلال (ودرطریق) ۲ بندگی (پیرو) حضرت پدر خجسته خصال پسندیده خلال خویش است ، همگی همت بـــر استکشاف رموزعلم وحکمت مصروف می دارد و هیچ دقیقه ای ازاقامت مراسم دین و دولت فرو نمی گـذارد ، چنانکه در زمان دولت روزافزون وعهد همایون او بازار اهل فضل و ارباب هنر رواجی یافته وبرخلاف[3] معتاددانشها آرامش امتزاجـی پذیرفته و سپهر بدمهر رضا و خشنودی ارباب فضل بجان جستن وجریده جریمه خود بآب اعتذار واستغفار شستن آغاز نهاده .

بیـــت :

بخت هر حادثـــه را می نهداکنون عذری وآسمان هر گنهـــی را کند استغفـــاری

و کار هنرمندان باوج رسیده و جوشش دریای نشاط ایشان بموج پیوسته و پیوسته پدیده بصیرت در آئینهٔ طلعت آن پاکیزه سیرت که طلیعه سعادات ومطلع مراداتست[4] پیـدا و انوار دلایل

---

۱ ـ جای مصراع اول در نسخه سفیداست در مآخذی دیگرنیزکه بدانها مراجعه شـــد شعر را ندیدم تا تکمیل و تصحیح شود .

۲ ـ ظاهرا " کلماتی نظیرآنچه در میان دو قلاب گذاشته شده از قلم کاتب افتاده است . ازسه صفحه پیش تا آخرکتـــاب ، غالبا " ، عبارات متزلزل ومغشوش بنظر می رسد باخطی بسیارناخوانا و در هـم ریخته که بزحمت بسیارخوانده شـــد و بقدر مقدور تصحیح گردید .

۳ ـ نسخه : خلافت

۴ ـ سعاداتست پیدا

شهریاری و آثار مخایل بختیاری و نتایج بلندنامی و جهان‌کامی و طالع همایون ودولت روز افزون و عقل عالم‌افروز و سیاست ستم سوز و نیروی بازوی‌کامگار و قوت سرپنجهٔ شیر شکار و چاره سازی‌و مسکین نوازی‌وبخت بیدار وخرد هشیار مشاهده‌می‌افتد و آسایش‌عباد وآرایش(بلاد)[1] در پایهٔ تخت بلند و سایهٔ بخت ارجمند اوکه درخت برومند امیدهر مستمند است ، چشم داشته می‌آید و مبشر اقبال در گوش هوش اهل کمال می سراید .

در زیر درخـــت او می‌نـــاز به بخت او — تا جان پر از رحمت تا حشـــر بیاسایـــد
برومند بـــاد آن همایـــون درخـــت — که در سایـــهٔ او توان برد رخـــت
که از میـــوه آرایـــش‌خوان دهـــد — که از سایـــه آسایش جان دهـــد

خواستم که آن نونهال باغ دولت بآب علم و حکمت پرورده گردد ، و آن گلبرگ طری که آرایش گلشن‌سروری‌است بنسیم حقایق و زلال دقایق شکفته شود . و آن شمع مجلس افروز ازنورسینه بی‌کینه پرسکینه اهل درد و سوز فروغ‌وضیاءاندوزد .. لاجرم‌این کتاب (را) پر از عیون طرف وجامع فنون شرف بپرداختم ، کتابی‌مبین اصول دین‌و کاشف اسرار وصول و یقین و شارح فقه اکبر احمدی و مظهر شرع ازهر محمدی ومثبت برهان اظهر سرمدی .

ز نـــور معانـــی او شـــب چــوروز — زلطفـــش‌خجـــل‌گوهر شب فـــروز
کلامـــش زحشـــو وزتعقیـــد دور — دهـــد روح را خوانـــدن او سرور
فصیـــح‌ومنقـــح عبـــارات‌او — روانبخـــش‌ودلکـــش‌اشـــارات‌او
خـــردمنـــدازوروح می‌پـــرورد . — سخـــن‌دان زمعنیـــش‌برمی‌خـــورد

و من بنده حقیقت می‌دانم‌ونانوشته می‌خوانم‌ونه در بندظن‌وقیاسم ، بلکه‌یقین‌می‌شناسم که این کتاب بفر دولت روزافزون و یمن همایون سلطان سلطان زاده ، زادالله له‌العزه والسعاده ، بسیط عالم در قبض‌تملک خواهدآورد و تا (زمانی)نه بس دوروباقاصی و ادانی دنیاخواهد رسید و افاضل روزگارو اماجد نامدار الفاظ شریف و معانی لطیف او را دستور خود خواهند ساخت .

بیـــت .

کان کس که زکـــوی[2] آشنایی‌اســـت — دانـــد که متـــاع ما کجائی اســـت

امید از صفای سجیت و بقای طویت آن نیکو خصال پسندیده خلال سلیم سیـــرت

---

۱ ــ این کلمه در نسخه نیست . ر ک ص ۲۶۶ ۲ ــ لیلی و مجنون . شهر

کـریم طینت آنکه ازعاطفت پادشاهانه این‌تحفه درویشانه را بعین رضا که پوشنده‌عیوب وبیننده‌ٔ غیوب‌است ملحوظ ومحفوظ گرداند وبر زلات‌قدم مخلصان‌و هفوات‌قلم‌دعاگویان رقم عفو ملوکانه کشاند وآنرا از جمله " کلام‌العشاق یطوی و لایروی " داند ،.ایزد تعالی این آستان عالی‌را که منشاء مکارم و معالی است بر اشادت معالم هنر و احیاء رمق آن و اعادت دوارس دانش و ابدای‌رونق آن موقر داراد و حظوظ سعاداتش‌موفروبراعدای دین و دولت‌مظفرباد ، بمحمد وآله الامجاد .

لموءلفه ختم‌الله عواقب اموره‌بالخیر

الهی ز انصاف این دیـــن پنـــاه — که گشتســـت در ملک خوارزم شـــاه
جهانـــرا بســی سال معمـوردار — زاقلیـــم او فتنــــه‌رادور دار
مـــرادات او را بــــرآور تمـــام — زعدلـــش بده ملـــک را انتظـــام
زتاءثیـــر اجـــرام علـــوی زوال — مبینـــادابن خانـــدان جـــلال
ملـــوک جهان بـــاد فرمان بـرش — زمانـــه مطیـــع و فلک چاکـــرش
بفضـــل خـــدا در.ریاض جنـــان — ازو بـــاد روح‌پـــدر شادمـــان
زفرزنـــد خود برخورد سالهـــا — بتائیـــد حـــق یا بداقبالهـــا
زیمـــن دعاهای بلقیـــس‌عهـــد — بود کام اقبـــال او پـــرزشهـــد
جهـــان تابودچون‌پدرنیک‌نـــام — بمانادانـــدر جهـــان‌والســـلام

" پایان "

فهرستها
و مطالب پایان کتاب

فهرست احادیث و امثال*

*رقمهای سمت چپ صفحه نمایندهٔ صفحات متن کتابست که حدیث یا مثل ذکر شده است . یا قسمتی از آن آمده یا بآن اشاره شده است .

سخن‌های بزرگان و عارفـــــان

---

۱ ـ رسالهٔ تشریه. مجاری‌الاحکام، رک حواشی .

فهرست اشعار عربی*

۱۷

لقد طفت فی تلک المعاهد کلها — و سیرت طرفی بین تلک العوالم
فلم ار الا واضعا "کف حایر — علی ذقن اوقار عاً سن نادم

۲۲

ففی کل شیئ له آیة — تدل علی انه واحد

۲۳

کیفیة النفس لیس المرء یعرفها — فکیف کیفیة الجبار فی القدم
هوالذی انشاء الاشیاء مبتدعا — فکیف یدرکه مستحدث النسم

۳۱

قد کان ما کان سرا الا الوح به — فظن خیرا " و لا تساءل عن الخبر

۳۲

ابان الحق لیس به خفا — وباح السرو انکشف الغطا
فنفسی زایلت والروح تکدر — فلم یبق التکدرو الصفاء
تجلت سطوة الجبروت حتی — فنینا ثم قد تفنی الفناء
بقاء الحق افنانا و افنی — بقاء فناء نا ذاک البقاء

۳۷

العجز عن درک الادراک ادراک — والبحث عن سر ذات الرب اشراک
اعتصام الوری بمغفرتک — عجز الواصفون عن صفتک
تب علینا فاننا بشر — ماعرفناک حق معرفتک

۳۸

لایعرف الحق الامن یعرفه — لایعرف القدیم المحدث الفانی
لایستدل علی الباری بصنعته — رایتم حدثا ینبیء عن ازمان
کان الدلیل له منه به و له — حقا وجدناه بل علما بتبیان

---

* ـ ارقامی که در بالای اشعاراست . نمایندهٔ صفحاتیست از متن کتاب که شعردر آن صفحه آمده .

هذا وجودی و تشریحـــی ومعتقـــدی　　هذا توحـــدتوحیـــدی و ایمانـــی

۴۳

خرجـــت بها عنی الیها فلم اعـــد　　الی و مثلـــی لایقـــول برجعة
و افردت نفسی عن خروجـــی تکرمـــا　　فلـــم ارضها من بعد ذاک لصحبتی
و غیبت عن افـــراد نفسی بحیث لا　　بزاحمنی ابـــداءوصـــف بحضرتی
وطاح وجـــودی فی شهودی و بنت عن　　وجود شهـــودی ما حیا غیر مثبـــت
و قـــد رفعت تاء المخاطب بیننـــا　　و فی رفعهـــا عن فرقة الفرق رفعتـــی

۵۶

فمن لـــم یجدفی حب نعم بنفســـه　　ولوجـــاد بالدنیاالیـــه انتهی البخل
فنا فس ببذل النفس فیهااخـــاالهـــوی　　فان قبلتهـــا منک یا حبذا البـــذل

۶۴

فلـــو تعلمـــون کمـــا اعلـــم　　ولـــو تفهمـــون کما افهـــم
ضحکتـــم قلیلا بکیتـــم کثیـــر　　من الخـــوف عمن الیـــه المصیـــر

۶۹

اعـــز علیـــه بالنبـــوة خاتـــم　　من اللـــه مشهودیلوح و یشهـــد
فضم الا لـــه اسم النبـــی الی اسمه　　اذا قـــال فی الخمس الموءذن اشهـــد

۷۲و۱۱۴

و مـــا السلطـــان الا البحر عظمـــا　　و قـــرب البحر محذور العواقـــب

۷۷

امرتک الخیـــرلکن ما ائتمرت بـــه　　و ما استقمـــت فما قولی لک استقـــم

۷۸

للـــه تحت قباب العـــزطائفـــة　　اخفاهم فـــی رداءالفقـــر اجلالا
هم السلاطیـــن فی اضمـــار مسکنة　　استعبدوا من ملـــوک الارض اقبـــالا
غبـــر ملابسهـــم شم معاطسهـــم　　جرواعلـــی فلک الخضـــراء اذیـــالا

۸۶

هـــذب النفـــس با لعلوم لتـــرقی　　و تری الکل فهـــی للکل بیـــت
هـــذه النفس کالزجاجـــة والعقـــ　　ل سراج و حکمـــة اللـــه زیـــت

فـــــاذااشرقـــــت فانکحـــی　　و اذا اظلمـــــت فانـــــک میـــت

۹۴

حسب الفتی عقلـــه‌خلایعـــا شـــره　　اذا تجافـــاه اخـــوان و خـــلان

مـــن کان للعقـــل سلطان‌علیه‌غدا　　و ما علـــی نفســـه للشر سلطـــان

۹۶

من لم یکـــن من عقلـــه زاجـــر　　لـــــه فلاوجـــــه لاصلاحـــه

و مـــن هوی فی ظلمـــات الهـــوی　　جهلاً فـــلا نـــور لمصباحـــه

۱۰۴

اهـــل الحدیـــث هم اهل‌النبی‌وان　　لم یصحبـــوا نفسه انفاسه صحبوا

۱۰۷

انـــی لامن مـــن عـــدو عاقـــل　　واخاف خـــلا " یعتریه جنـــون

۱۱۴

القـــول‌کاللبن المحلوب لیس لـــه　　رد و کیـــف یردالحالب اللبنـــا

۱۲۶

لاتظلمـــن اذا مـــاکنت‌مقتـــدرا　　فالظلـــم آخره‌یاتیک بالنـــدم

نامـــت عیونـــک‌و المظلـــوم منتبه　　یدعـــوا علیـــک‌وعین الله لم تنـــم

۱۳۶

ولست اری السعـــادة‌ جمـــع مـــال　　و لـــکن‌التقـــی هوالسعیـــد

و تقـــوی اللــــه‌خیر الزادذخـــرا　　و عنـــدالله‌للاتقـــی مزیـــد

۱۴۶

اشدالهـــم عنـــدی‌فی ســـرور　　تیقـــن عنـــه صاحبه انتقـــالا "

۱۴۸

عجیـــب لنیران‌الجوی ان جمـــرها　　توهج من ماء المـــدامع و اضطـــرم

۱۵۲

کان للـــه بوده ای در مـــا مضـــی　　تا که کان اللـــه له آمـــد جـــزا

تواضـــع اذا مانلت فی الناس رفعـــة "　　فان رفیـــع القـــدر من یتواضـــع

ولاتمش فـــوق الارض الا تواضعـــا "　　فکم تحتهـــا قوم همو منک ارفـــع

لیس الکریـــم الذی ان نال منزلـــة　　اونال مالاعلـــی اخوانـــه تاهـــا

الحریزداد للاخــــــوان‌مکرمــــةً" ان نال فضلا من السلطان اوجاهـــــا

۱۵۳

اذا کرم الانســـــان زاد تواضعـــا و ان لوءم الانســـــان زاد ترفعـــا
کذا الغصن فی‌حمل الثمـــار تنالـــه و ان تعرمـــن حمل الثمـــار تمنعـــا

۱۵۸

وجـــــدت الرفـــــق ابلغ فی‌السمو و لـــــم ارکالتواضـــــع فی العلـــو

۱۶۳

ان المکــــــارم اخــــــلاق مطهـــره فالعقــــــل اولهاوالدیـــن ثانیهـــا
والعلـــــم ثالثها و الحلـــــم رابعها والجـــود خامسها و العرف سادسهـــا
و البر سابعهـــا و الصبـــر ثامنهـــا والشکـــــرتاسعهــــاواللین‌عاشرهـــا

۱۶۷

و لما قســاقلبـــــی وضاقت مطالبـــی جعلـــــت‌رجائی نحو عفـــــوک‌سلمـا
تعاظمنـــــی ذنبـــی فلماقرنتــــــه بعفـــــوک‌ربی‌کان عفـــــوک اعظمـــا

۱۶۸

العفـــــو فالزمــــــه ان العفو مکرمـــة و ان بالعفـــــو عفـــواللّه‌موصـــول

۱۷۳

سلکـــــت کل مقـــــام فی محبتکـــم و ماترکـــــت مقاماً قـــــط قدامــــی
و کنت احســـــب انی قد وصلت الـــی اعلی و اغلـــی مقام بین اقوامـــــی
حتی بدالی مقـــــام لم‌یکن اربـــــی و لم یمر بافـــــکاری‌و اوهامـــــی
ان‌کان منزلتـــــی فی‌الحب عندکـــم ما قد راءیت فقد ضیعـــت ایامـــــی
امنیهٔ ظفـــرت روحی‌بهـــــازمنـــا والیـــوم احسبهـــــااضغاث احلامـــی
و ان یکـــن فرط وجـــدی‌فی‌محبتکـم اثما " فقد کثـــرت فی الحب آثامـــی

۱۸۴

فتراءیـــــت فی ســـــواک لعیـــــن بک قـــرت و ماراءیت ســــــواکـــا
و کذاک الخلیـــــل قلـــب قبلـــــی طرفهٔ حیــــن راقــب الافلاکـــــا

۱۹۶

ترجواالنجاةولـــــم تسلک مسالکهـــا ان السفینهٔ لاتجـــری علی‌الیبـــس

۱۹۷

قـوم همومهـم باللـه قد علقت / فمالهـم همة تسمـوا الی احـد
فمطلـب القوم مولاهم و سیدهـم / یا حسـن مطلبهـم للواحدالصمد

۱۹۹

فبتنا علـی رغـم الحسود و بیننا / حدیـث کطیب المسک شیب به الخمر
فلمـا اضاء الصبـح فرق بیننـا / وای نعیـم لایکـدره الدهـر

۲۰۰

سهرالعیـون لغیر وجهـک باطل / و بکاءمـن لغیر فقـدک ضایـع

۲۰۱

عجبـاً للمحب کیـف ینـام / کـل نـوم علی المحب حـرام

۲۰۲

فمـن رامنا یرعی النجـوم لیالیـا / و من نام عنـا نام عنه وصالنـا

۲۰۳

بقـدر الکدتکتسـب المعالـی / و من رام العلـی سهر اللیالـی
تروم العـز ثم تنـام لیـلا / یغوص البحـر من طلب الـلآلی

۲۰۹

سقتنی حمیـا الحب راحـةمقلتـی / و کاءسی محیامن عن الحسـن جلـت

۲۱۹

تمتـع من شمیـم عرار نجـد / فما بعـدالعشیـةمن عـرار

۲۴۷

افادتکـم النعماء منـی ثلثـة / یـدی و لسانـی و الضمیرالمحجبا

۲۴۸

لوکل جارحـة منـی لها لغـة / تثنـی علیـک بما اولیـت من حسن
فکان مازاد شکـری اذ شکـرت بـه / الیک ازید فـی الاحسان و المنـن

۲۵۶

و مـن یک ذافـم مر مریـض / یجـد مرا " بهالمـاء الـزلالا

۲۵۹

من لایوءدی شکـر نعمةخلـه / فمتـی یوءدی شکـر نعمـةربه

ولـــو ان لی فی کل منبــت شعــرة لساناً یبــث الشکر کنــت مقصــرا
شکـرت لمـا اعطی بقول وجدتــه و خیر عباداللــه من کان شاکــرا

۲۶۲

بقیــت بقــاء لایــزال فانمــا بقاءک حســن للزمان و طیـب
ولا کان للمکـــروه نحوک مذهــب ولا بصـــروف الدهـر منک نصیـب

۲۷۵

ولم ارمثـــال الرجـــال تفاوتت " لدی المجد حتــی عدّ الف کواحــد

۲۸۳

و وضع الندی فی موضــع السیف بالعلی مضر کوضع السیـــف فی موضع النــدی

۲۸۸

ارید وصالــه و یریــد هجــری و اتــرک ماریــد لمایریــد

۲۹۱

احـــب الـــی ایمـا حالــه اساءة لیلـی و احســانهــا

۳۱۶

اولی الـــوری بالحـــزم اعلمهم به کم جاهـــل قصد الصـــلاح فعاشا

۳۲۴

و لما راءیــت النسر عن ابن دایــه و عشش فــی و کریه جا شت له نفســی

۳۲۵

اللــه یعلم والایــام تعرفنــا اناکـرام الناس ولکنــا مفالیـس

۳۲۶

.... یبقی علـی ان وسم الشحــن اغفــال
کمــا بــروق المــزن املــه (؟) السفــن ان المـــزن هطــال (؟)

شـــــرح احادیث و امثـــــــــال*

ابداء بنفسک ثم بمن‌تقول ـ در ترک الاطناب ش ۳۵۴، آمده، و درفیض‌القدیر (ج ۱، ش ۴۶) ضمن حدیثی "ابداء بنفسک فتصدق علیها" نقل شده‌است. و جزء اول آن در بحرالفوائد از قول عبدالله بن عمر آمده، همچنین در التوسل الی الترسل ص ۲۰ جزء اول آن ذکر شده. در تفسیر ابوالفتوح (ج ۲ ص ۳۳۶) "ابداء بمن تعول" نیز نقل شده، که خود حدیثی دیگر است ولی با مضمون این حدیث مناسبت و نزدیکی تمام دارد. در همه جا مراد آنست که نخست باید از خود و نفس خود آغاز کرد و خود را باید اصلاح کرد.

ابیت عند ربی ـ درجامع الصغیر ج ۱ ص ۱۱۶ و احادیث‌مثنوی و مرصادالعباد ص ۱۳۵ و کشف المحجوب ص ۳۶۴ و تحفةالعرفان‌روزبهان‌ذکر شده است. ودرشرح‌تعرف ج ۲ ص ۶۸ "انالست کاحدکم‌انی اظل‌عند ربی فیطعمنی‌و یسقینی" آمده است‌و در این بیت از ترکیب بند جمال الدین عبدالرزاق نیز بدان اشاره شده.

خـــــواب‌تو" ولاینـــــام قلبـــــی" خـــــوان تـــــو "ابیت عند ربـــــی"

اتبعواالعلماء فانهم .... ـ این‌حدیث‌را درجامع‌الصغیرج۱ص۷ و کنوزالحقایق ص ۷ و کشف الخفاء، ش ۶۲ و فیض القدیر، ش ۹۴ یافتم.

اتقوا کل منافق علیم‌اللسان .... ـ در مرصاد بهمین صورت نقلست. در کنوزالحقایق ج ۱ ص ۶۸ چنین آمده. ان اخوف ما اخاف‌علی امتی کل منافق.... الخ در فیض القدیر، ش ۳۰۵ نیز نزدیک بهمین صورتست.

ادبنی ربی فاحسن‌تاء دیبی ـ درنهج‌الفصاحه‌ش ۱۱۸ وکشف الخفا، ج ۱ ص ۷۰ و کشف المحجوب ص ۴۳۲ و تمهیدات عین‌القضات، ص ۶۶ و بعض دیگر از مآخذ آمده. نظیر مرموزات اسدی ص ۱۲۳ و التصفیه ص ۲۴۲ ـ در مقالات شمس بتصحیح عمـــاد (ذیل ص ۱۴۸) آمده است. این حدیث در ارشاد دیلمی بصورت "ادبنی ربی بمکارم الاخلاق" نقل شده است. ولی در مقالات شمس (بتصحیح‌موحد) این حدیـــث

---

*احادیث بترتیبی‌که در فهرست‌آمده است ذکر و شرح داده شده، وغالبا "بنقل اوایل حدیث اکتفا شده است.

دیده نشـــــد .

اذامات ابن‌آدم . . . . ــ حدیث‌درنهج‌الفصاحه‌ش ۲۳۹ و جامع‌الصغیر ،ص ۳۵ و کشف الخفا ، ش ۲۷۷ و صحاح بخاری و مسلم و ابن‌داود ترمذی و سایر کتـب آمده، شیخ حر عاملی نیز آنرا در کتاب وسایل الشیعه نقل کرده است .

ارحموا‌ثلاثا . . . . ــ ازحضرت‌امیرالموٴمنین‌علی[ع] مرویست . ثلاثهٔ‌یرحمون‌عاقل یجری علیه حکم جاهل ، وضعیف فی یدقوی ، و کریم قوم احتاج الی اللئیـــم . (شرح نهج‌البلاغه ، ج ۴ ، ص ۵۴۰) و در ترک‌الاطناب ش ۵۱۲ ــ اتحاف سادةالمتقین ج ۲ ص ۳۳۵ ــ اللآلی‌المصنوعة ج ۱ ص ۲۱۱ ــ نهج الفصاحة ۲۶۲ و احیا ج ۴ ص ۲۱ دیده شد . این حدیث را مولانا در مثنوی بیان کرده است .

ارنا الاشیاء کماهی . . . . ــ رک . شرح حدیث " اللهم ارناالاشیاء کما هی "

استماع کلام الملهوف صدقة ــ این عبارت در التوسل الی‌الترسل ، از منشآت بهاءالدین بغدادی آمده و موٴلف نیز شاید از آنجاگرفته است . چه سایر مطالب‌وعبارات متن درحدود چند صفحه ماٴخوذ و مقتبس ازآن کتابست در جائی‌دیگربنظر نرسید . ولی مضمون‌آن‌درعبارت "افضل‌المعروف‌اغاثةالملهوف "جزءامثال (در المنجدحرف ف) آمده. است . واین‌خودازفرمایش‌مولای‌متقیان‌علی‌علیه‌السلام‌است (غررالحکم ص۱۸۰فصل‌هشتم)

اعددت لعبادی‌الصالحین . . . . ــ درصحیح‌مسلم ج ۸ ص۱۴۳ و صحیح‌بخاری ج ۴ ص ۲۰ وتفسیر ابوالفتوح‌ج ۲ ص ۶۵ و مقالات‌شمس‌ص ۱۲۲ ، نقل‌شده ،درفیض‌القدیر نیز مکرر و بااختلافی آمده‌است . مولانا بقسمتی‌از این‌حدیث در نظم اشاره کرده‌است . (رک احادیث مثنوی ص ۹۳) .

اعقلها و توکل ــ در ترک‌الاطناب ش ۴۳۲ با اختلافی ــ و نهج‌الفصاحه‌ش۳۵۹ و رساله قشیریه‌ص ۷۶ وتلبیس ابلیس ۲۷۹ و تعلیقات‌حدیقه‌ص ۱۷۴وکلیله‌ودمنه ص۲۹۸ و محاضرات‌راغب اصفهانی آمده، صاحب‌کنوزالحقایق (ص ۹۲) باتغییری‌آنراازسخنان امام جعفربن محمدالصادق[ع] شمرده است . این‌حدیث‌نیز در مثنوی‌شریف منظوم و بیت زیر ناظر بدانست .

گفـــت پیغمبـــربآواز بلنـــد . بـــا توکـــل‌زانوی اشتـــر ببنـد

اعمل‌لدنیاک‌بقدربقائک‌فیها . . . . ــ این عبارت تنها در مکاتیب‌فارسی غزالی بتصحیح مرحوم عباس اقبال آشتیانی‌بنظررسید و محتملست‌که از سخنان‌بزرگان‌و عارفان

باشد اگرچه معنی آن درست است . عجب است که شبلی گفته است" من این حدیث را از میان چهار هزار حدیث اختیار کردم " . ولی من نتوانستم آنرا پیدا کنم .

اعمل لراء یک ــ این حدیث را در فیض القدیر، ج ۲ ش ۱۱۰۰ یافتم .

اغتنم خمسا " قبل خمس . . . . ــ درنهج الفصاحه ش ۳۷۲ و کشف الخفا ، ش ۴۳۶ وترک الاطناب ، ش ۵۰۷ وفیض القدیر ، ش ۱۲۱۰ ومرزبان نامه ص ۷۷ آمده است . مضمون چهار جزء اول حدیث جداگانه در ابیات زیر دیده می شود .

غافلـــی از قدر جوانی که چیست / تا نشـــوی پیرندانـــی که چیست

ایمنـــی را و تندرستـــی را / آدمـــی شکـــرکـــرد نتوانـد

درجهـــان این دونعمتی است بزرگ / دانـــد آن کس که نیک و بد دانـد

که قطعه بالا درست ترجمه این حدیث شریف است " النعمتان مجهولتان الصحه و الامان " (و پندارم از قطعات ابن یمین باشد)

اگـــر دولت بـــود پیری غمی نیست / که درد مفلســـی درد کمـــی نیست

بیـــا تـــا قـــدریکدیگر بدانیم / که تـــا ناگـــه زیکدیگرنمانیم (مولوی)

افلا اکون عبدا شکورا ــ متن عربی این روایت در احیاءالعلوم ۱۸/۴ ــ آمده و ظاهرا " موءلف از آنجا ترجمه کرده است . نیز در باب این روایت بصورتی دیگر ر ک صحیح بخاری ۱۸۹/۳ ــ درتفسیر سوره فتح . ونیز ترجمه فارسی روایت در ص ۲۱۵ لطائف الحکمة از سراج الدین ارموی بدین صورت نقل شده است . " عکرمه از عایشه رضی الله عنه پرسید که عجیب ترین چیزی که از مصطفی یافتی بگوی . گفت شبی ازجامهء خواب برخاست و وضو ساخت و درنماز ایستاد و چندان بگریست که اشک برسینه مبارکش آمد ، آنگاه رکوع کرد و بگریست وبسجود رفت و بگریست و سر برداشت و بگریست و همچنان تا بلال بیامد و او را بنماز صبح خواند . پس گفتم یا رسول الله ترا چه می گریاند ؟ . خدای تعالی ترا بیامرزید آنچه از پیش و آنچه ازپس تست . گفت " افلااکون عبدا " شکورا ") . همچنین در ص ۸۰ ج ۱ شرح تعرف آمده است . چون پیغمبر صلعم نماز کرد . . . . جبرئیل آمد و گفت الیس قد غفر لک ما تقدم من ذنبک و ما تاءخر . کرده و ناکردهء توهمه بیامرزیدم پیغمبر گفت " افلااکون عبدا شکورا " . . . .

اکثروا ذکرها دم اللذات ــ در غالب کتب حدیث مانند نهج الفصاحه ش ۴۴۷ و کشف الخفا ، ش ۵۰۰ وفیض القدیر ، ش ۱۴۰۰ وترک الاطناب ش ۴۶۸ و کنوزالحقایق ج ۱ ص ۴۰

و احیاءالعلوم آمده، و غالبا" تمامی حدیث را نقل کرده‌اند ، وبصورتهای مختلف نیز بیان شده است .

اکثرهم ذکرا" للموت ــ ر . ک حواشی کتاب

اکرم العلماء فانهم ورثة الانبیاء ــ در نهج الفصاحه ش ۴۵۰ و ۶۵۷ و جزء دوم اصول کافی ص ۱۹ و ترک الاطناب ۶۷۰ و جامع الصغیر ج ۲ ص ۶۹ و کشف الخفا ، ش ۵۱۲ و کنوز الحقایق ج ۱ ص ۴۰ و فیض القدیر ش ۱۴۲۸ و احیاءالعلوم و مرصاد تمامی حدیث عینا" یا با اختلافی جزئی یا قسمتی از حدیث آمده است .

الاحسان ان تعبدالله کانک تراه . . . . . ــ حدیث با اختلافاتی در نهج الفصاحه ش ۳۳۵ وکشف الخفا ، ش ۱۴۰ وجامع الصغیرج ۱ ص ۱۲۲ وکنوزالحقایق ص ۹۵ و فیض القدیر ، ش ۳۰۴۲ و مرصاد و شرح تعرف ج ۲ ص ۷۵ دیده شد .

الارواح جنود مجندة . . . . . ــ با مختصر اختلاف در . فیض القدیر ، ش ۳۰۵۰ ــ نهج الفصاحه ش ۱۰۵۲ ــ جامع الصغیر ص ۱۲۳ ج ۱ ــ ترک الاطناب ش ۲۱۴ و کشف الخفا (بنــــقل از مآخذ عدیده ، ش ۳۱۵) حلیه الاولیاء ج ۱ ص ۱۹۸ ــ تعلیقات حدیقه ص ۵۲ المعجم المفهرس فصل ۱۱ ص ۳۱۸ (بنقل ازمسند ابن حنبل وصحیح مسلم ج ۸ ص ۴۱ ــ و تفسیر ابوالفتوح ج ۱ ص ۱۵۸ و در غالب کتب عرفانی مانند مرصاد العباد ص ۱۲۷ و کشف المحجوب ص ۳۳۵ و لطائف الحکمه ص ۱۳۳ . آمده است .

این بیت مولانا که در احادیث مثنوی ص ۵۲ آمده مقتبس از این حدیث است .

روح او با روح شه در اصـــــل خویـــش   پیش از این تن بود هم پیوند و خویـــش

و این بیت عربی مندرج در ص ۳۹۸ ج ۲ فرائدالل آل نیز

فما یـــــــری منها تعـــــارف ائتلـــــف   و ما یـــــــری منها تناکــــــر اختلـــــف

الک حاجة . . . . . ــ درترجمه رساله ٔقشیریه آمده است که جبرئیل حضرت ابراهیم را گفت . الک حاجة . . . . . ــ حکایت آن در مثنوی دفتر چهارم ودر الهی نامه شیخ عطار بنظم آمده ــ در کشف المحجوب ص ۸۳ و احیا ، ج ۴ ص ۲۲۷ و تعلیقات حدیقه ۲۵۱ نیز نقلست . صاحب کنوزالحقایق در جلد ۲ ص ۵۱ می نویسد . کان یقول النبی ص للخادم . الک حاجه در شرح تعرف (ص ۷ ج ۲) آمده است که جبرئیل حضرت ابراهیم خلیـــل را گفت " هل من حاجة " گفت " اما الیک فلا " و با حق نیز گستاخی نکرد . . . .

اللهم احینی مسکینا . . . . . ــ در نهج الفصاحه ش ۴۹۵ بصورت کاملتر نقل شده .

ترمذی و ابن ماجه نیز آنرا بنقل از ابی سعیدالخدری از حضرت رسول ص نقل کرده‌اند. در تفسیر ابوالفتوح ج ۱ ص ۲۶۶ و مقالات شمس و سایر کتب احادیث هم دیده شد.

اللهم ارناالاشیاء کماهی ــ جامع الصغیر، ج ۱ ص ۱۴ ــ تعلیقات فیه مافیه ــ احادیث مثنوی ص ۴۵ و کشف المحجوب ص ۱۶ و التصفیه ۱۶۵ و .... آمده.

این بیت مثنوی ناظر بآن حدیث است.

ای خدا بنما تو هر چیز را — آنچنان که هست در خدعه‌سرا

اللهم انی اسالک الجنة ــ قسمتی از حدیث نبویست شامل چندین سطر و چند دعاء در فیض‌القدیر، ش ۱۴۹۷ نقل شده. در متن ص ۲۵۱ "اسالک‌الجنه" آمده.

اللهم اهدقومی .... ــ حدیث نبویست و در ترک‌الاطناب ش ۷۷۰ مذکور. و نیز در تعلیقات حدیقه ص ۳۱۰ و مرصاد ص۱۵۶ و کشف المحجوب‌ص ۱۲۶ و مقالات‌شمس ص ۱۰۵ و احادیث مثنوی ص ۶۰ (بنقل از شرح تعرف ج ۲ ص ۷۵ و احیا و مآخذ دیگر) ذکر شده است.

بیت زیر از سنائی اشاره بدین حدیث است.

جان فدا کرده بهر یزدان را — "اهد قومی" بگفته نادان را

اللهم‌ایده‌بروح‌القدس ــ درصحیح‌مسلم ج۷ص۱۶۳، آمده. "یاحسان‌اجب‌عنی. اللهم ایده بروح القدس" ــ کنوزالحقایق ج ۲ ص ۱۹۰ ــ فتوت نامه ص ۲۸۳ ــ در تفسیر ابوالفتوح (ج ۴ ص ۱۴۳) آمده است که ابوهریره گفت. یک روزحسان در مسجد رسول خدا شعر می‌خواند عمر خطاب بگذشت و بخشم دراو نگرید. حسان گفت‌چه می‌نگری من اینجا شعر خواندم که بهتر از تو حاضربود یعنی رسول‌الله ،گفت یا اباهریره‌بخدای برتو که شنیدی رسول علیه‌السلام مراگفت و عبدالله‌روامه را و کعب بن مالک را "اللهم ایده بروح القدس" گفت. نعم ــ و در عبارت‌دیگر (ص ۱۹۳ ج ۲ تفسیرابوالفتوح) آمده‌است که حضرت رسول فرمود. یاحسان لاتزال موءیدا بروح‌القدس مانصرتنابلسانک. و نیز ر ک تفسیر ابوالفتوح ج ۲ ص ۱۹۳.

ان‌ابرالبر .... ــ نهج‌الفصاحه‌ش ۵۷۲ ــ ترک‌الاطناب ش۶۸۰ ــ صحیح مسلم ج ۸ ص ۶ ــ کنوزالحقایق ج۱ ص ۶۶ ــ جامع‌الصغیرج۱ ص ۸۶ ــ درفیض‌القدیر، ش۲۱۵۸ بعد از "ودابیه" عبارت "بعدان‌یولی الاب" نقل شده است.

انا اعلمکم‌بالله و اخشامنکم ــ در کشف الخفا، ش ۶۰۷ بنقل‌از صحیح بخاری‌و

کنوزالحقایق ج ۱ ص ۵۱ و ۸۱ با مختصر اختلاف و مرصاد ص ۴۸۰ آمده در مرزبان نامه ص ۲۴۱ " واخشاکم عن الله " ذکر شده. در شرح تعرف ج ۲ ص ۱۹۰ " .... و اخشاکم لله " است.

انا الذی دعاه ابی ابراهیم .... ـ این حدیث نیز در نسخه ما مانند غالب احادیث دیگر مغلوط و مغشوش است. در جامع الصغیر ج ۱ ص ۱۰۸ با اختلافی چنین آمده است. انا دعوه ابراهیم و کان آخر من بشرنی عیسی بن مریم. در هر دو صورت کلمه " دعوه " بصورت جمع برای فاعل مفرد آن، ابراهیم که در متن کتاب آمده موجه بنظر نمی رسد. شاید بصورت مصدر و " دعوی " باشد. همچنین " بشری " و " روءیا ".

انا جلیس من ذکرنی ـ از احادیث قدسیه است. در منتخب اصول کافی ص ۷۴۳ کشف الخفا، ش ۶۱۱ ـ کنوزالحقایق ج ۲ ص ۲۹ وجواهرالسنیه فی احادیث قدسیه ص ۳۴ و ۴۴ و ۵۵ واحادیث مثنوی و در فیض القدیر، ش ۱۶۲۸ (غالبا "با اختلافی ثبت) است.

ان اخوف ما اخاف .... ـ این حدیث در فیض القدیر، ش ۲۱۹۱ و کنوزالحقایق ج ۱ ص ۶۸ بنظر رسید (ر ک حدیث اتقوا کل منافق ....) و حضرت علی[ع] در غررالحکم ص ۲۸۴ این مضمون را چنین بیان می فرماید. " انی اخاف علیکم کل علیم اللسان منافق الجنان یقول ما تعلمون و یفعل ما ینکرون "

ان افضل عبادالله .... ـ در نهج، ش ۸۵۴ و ترک الاطناب و جامع الصغیر ج ۱ ص ۸۷ و مرموزات ص ۱۷۰ و مرصاد ص ۴۳۲ و کنوزالحقایق ج ۱ ص ۳۰ و فیض القدیر، ش ۲۱۷۴ (غالبا " با اختلافی) آمده.

و قسمت دوم این حدیث که در صفحه ۱۲۰ کتاب نقل شده کلمه " منزله " را ندارد.

ان الرجل فیدخل علی السلطان .... ـ عین حدیث را درجائی نیافتم. در فیض القدیر، ش ۷۸۰۷، حدیثی نظیر آن دیده شد که قسمت اول آن قریب بدین مضمون است. ما ازداد رجل من السلطان قربا "الا ازداد عن الله بعدا " ولاکثرت اتباعه الاکثرت شیاطینه و لا کثر ماله الا اشتد حسابه.

ان العلماء ورثة الانبیاء .... ـ ر ک. شرح حدیث اکرم العلما فانهم ورثه الانبیاء

ان الله تعالی اختص .... ـ در هیچ یک از مآخذی که در آنجا ذکر احادیث کرده اند و بدانها مراجعه شد ندیدم ولی در کتب اهل تصوف که از قرن هفتم ببعد نوشته شد. با مختصر اختلافی آمده است مانند مرآت الحیات (نسخه خطی منحصر بفرد ص ۱۹) (رونوشتی از این نسخه در اختیار اینجانب است که اگر توفیقی حاصل شود مبادرت به طبع

و نشر آن خواهد شد) . و جواهرالاسرار ص ۹۲ و احیاءالعلوم و مآخذ و تمثیلات مثنوی ص ۱۸۸ ، در احادیث مثنوی ص ۱۸۰ می‌نویسد این خبر بنا بنقل موءلف‌روضات‌الجنات (ج ۱ ص ۲۳۱ طبع ایران) در صحیفه الرضا آمده است .

ان الله‌تعالی اذاانعم علی عبده‌نعمة — درفیض القدیر ، ش ۱۶۶۸ وجامع الصغیر ج ۱ ص ۶۷ حدیث بدین صورت نقل شده . . . . اذا انعم علی عبد نعمه یحب ان یری اثرالنعمه‌علیه‌ویکره‌البوءس و التباوس ویبغض‌السائل‌الملحف‌ویحب الحی‌العفیف‌المتعفف . و نیز در فیض‌القدیر ، ۱۷۲۱ حدیثی‌نظیر آن آمده‌است . در تفسیرابوالفتوح‌رازی (ج ۱ ص ۷۶۵) نیز منقولست . سیوطی‌پس ازذکر حدیث‌می‌نویسد بیهقی‌در کتاب شعب‌الایمان آنرا از ابوهریره روایت کرده (تعلیقات حدیقه ازاستاد مدرس‌رضوی‌ص ۶۱) — در فرائدالل‌آل (ص ۳۹۹ ج ۲) نیز در ردیف احادیث نبوی بشمار آمده‌و در شعرزیر بدان اشاره شده است .

ان‌انعم الله بنعمه‌علی — عبد احب ان تری یا من علا

ان الله‌تعالی‌خلق‌الملائکة . . . . — این‌حدیث‌دروسائل الشیعه ج ۲ ص۴۴۷ — احیاء العلوم ج ۱ ص ۱۶۹ — احادیث‌مثنوی‌ص ۱۱۸ — تعلیقات‌حدیقه‌ص۴۹۶ — فیه مافیه با اختلافاتی اندک آمده است . مضمون این شعر فارسی ترجمه و مقتبس از آن می‌باشد .

آدمی‌زاده‌طرفه‌معجونیست — کز فرشته سرشته وزحیوان

گر کند میل این شود پس از این — ور رود سوی آن شود به از آن

ان‌الله‌تعالی‌لاینظرالی صورکم . . . . — نهج الفصاحه‌ش۷۱۹ومسند احمد حنبل ج۲ ص ۲۸۵ وصحیح‌مسلم ج۸ ص ۱۱ وجامع‌الصغیرج۱ص ۷۳ (با اختلافی)و کشف‌الخفا ، ش ۷۳۸و مکاتیب‌غزالی ص ۱۱۱ — اسرارالتوحیدص ۳۲۲ و تفسیر ابوالفتوح‌ج ۵ ص ۱۲۸ بااختلافی‌ذکرشده است و غالبا " بجای " ولکن‌ینظرالی‌نیاتکم " " . . . . الی " اعمالکم " آمده است . درنسخه متن ینظرالیٰ صورکم‌واعمالکم منقولست‌که با آنچه‌دیده شد اختلاف بیشتر دارد و شاید ناظر بحدیث " انماالاعمال بالنیات " باشد . که‌درجای " لاینظر الی صورکم و لاالی اعمالکم " آمده. این‌مثل عامیانه ولی پرمعنی رایج در زبان‌فارسی بیانگر و ترجمه مضمون این حدیث است . خدا هر کسی را بقدر قلبش می‌ریزد توی دلبش " یا " هر کسی نان قلبش را می‌خورد " .

ان‌الله تعالی‌یحب معالی الهمم . . . . — نهج الفصاحه ش ۸۰۴ (بااختلافی)

جامع الصغیر ج ۱ ص ۷۲ (بااختلافی) کنوزالحقایق ج ۱ ص۵۹ ـ ترکالاطناب ش۷۲۲ ـ در فیض القدیر ، ش ۱۷۲۳ حدیث چنین است .

ان الله تعالی جواد یحب الجواد و یحب معالی الاخلاق ویکره سفسافها .

در اخلاق محسنی باب یازدهم و التصفیه ص ۴۸ آمده است . ان الله یحب معالی الامـــــور .

در هیچیک از صورتهای مختلفی که از این حدیث نقل شده ،کلمه" همم "دیده نشد و همه‌جا کلمهٔ " امور" یا " اخلاق" است . ولی موءلف ما آنرا بصورت " معالی الهمم " ذکرکرده ومرادوی همت درانجام اموربوده است وظاهراً "معا یرهم نیست ومعنی همه یکیست یعنی .

همت بلند دار که مـــــردان روزگار از همـــــت بلند بجائـــی رسیده انـــد

انت و مالک لابیک ـ ر ک حواشی کتاب

ان حسن العهد من الایمان ـ نهج ، ش ۸۴۷ ـ کشف الخفا ،ش۱۱۴۶ جامع الصغیر ج ۱ ص ۹۰ و کنوزالحقایق ج ۱ ص ۱۱۸ و تعلیقات حدیقه ص ۷۸ و فیض القدیر ،ش ۲۲۶۴

ان دعامه البیت اساسه . . . . ـ در کنوز ، ج ۲ ص ۶۸ (بااختلاف و اختصار . (لکل شیٔ دعامه و دعامه الموءمن عقله) و دررساله قشیریه ص ۱۴۱ نیز روایت آمده است . قال رسول الله ، ان دعامه . . . . الخ

انزل الناس منازلهم ـ نهج الفصاحه ش ۵۵۹ ـ انزلواالناس منازلهم من الخیر والشر. کشف الخفا ، ش ۶۲۹ بنقل از ابومسلم و ابوداود ـ جامع الصغیر ج ۱ ص ۱۰۹ و کنوزالحقایق ص ۸۵ ج ۱ و التوسل ص ۲۰ و فیض القدیر ، ش ۲۷۳۶

ان شر عبادالله عندالله یوم القیامهٔ . . . . ـ این حدیث در ص۴۶۳ مرصادالعباد آمده است . ماءخذ آن بنظر نرسید ،ولی مضمون آن با عبارات مختلف در سخنان پیغمبر اکرم و حضرت علی علیهما السلام آمده . مانند .. شرالناس من یظلم الناس، شرالملوک من خالف العدل (ص ۴۴۳ غررالحکم) وشرالناس منزله یوم القیامه من یخاف لسانه اویخاف شر (ش ۱۸۱۳ نهج الفصاحه) .

ان فی جسد ابن آدم لمضغهٔ . . . . ـ نهج الفصاحه ش ۴۷۵ ـ جامع الصغیر ج ۱ صحیح بخاری چاپ مصر ص ۳۹ و صحیح مسلم ص۱۰۷ و مرصاد ص ۱۸۷ و ۱۹۳ والتصفیه ص ۱۹۰ با مختصر اختلافی و در مرموزات اسدی ص ۱۶۵ .

ان فی الجنهٔ غرفاً . . . . ـ حدیث در فیض القدیر ، ش ۲۳۱۴ نقل است و در.

جامع‌الصغیر ج ۱ ص ۹۲ چنین آمده. قال‌النبی (ص) ان فی‌الجنه غرفا یری ظاهرها من باطنها و باطنها من‌ظاهرها اعدالله تعالی‌لمن‌اطعم الطعام والان‌الکلام و تابع‌الصیام و صلی باللیل و الناس نیام. همچنین در تفسیر ابوالفتوح رازی ج ۳ ص ۱۷ با اختلافی نقل شده.

ان لربک فی ایام دهرکم ــ در کشف‌الخفا، ش ۷۰۸ تمامی حدیث و مآخذ آن آمده و در جامع‌الصغیر ج ۱ ص ۹۶ و فیض‌القدیر، ش ۲۳۹۸ وفهرست احادیث‌مثنوی ص ۲۰ دنباله حدیث‌چنین‌است.... نفحات ــ فتعرضوالـه‌لعله ان یصیبکم نفحه‌منهافلاتشقون بعدها ابدا" و نیز در احیاء ج ۱ ص ۱۳۴ والتصفیه ص ۱۲۷ (همه جا با اندک اختلاف) نقل شده.

ان لله تعالی سبعین‌الف‌حجاب .... ــ در غالب کتب‌عرفانی مانند مرموزات اسدی ص ۱۵۶ و مرصاد ص ۱۰۱ و ۳۱۱ و تمهیدات‌عین القضاه ص۱۰۲ و احادیث‌مثنوی ص ۵۰ به نقل از نهایه ابن اثیر (و گاهی با اختلافهائی) ذکر شده، در فیض القدیر، ش ۱۸۳۱ نیز بااختلافی آمده ودرتفسیر ابوالفتوح، ج ۴، ص ۱۴۷ نیز قسمت‌آخرحدیث منقولســـت.

انما الاعمال بالنیات ــ در نهج‌الفصاحه‌ش ۳۶۹ ــ ترک‌الاطناب‌ش۱ ،کشف‌الخفا، ش ۱ و غالب‌کتب حدیث‌آمده‌است. همچنین درکشف المحجوب‌وتمهیدات و شرح احیاء ج۳،ص۲۶۶، و حلیه الاولیاء، ج ۵، ص ۱۹۳ و تعلیقات حدیقه ص ۴۳ و غالب کتابهای ادبی و عرفانی نیز دیده می‌شود. مولانا فرماید..

سیـــــد "الاعمال‌بالنیـــــات" گفت　　　نیـــــت خیـــــرت بسی گلهـا شکفـت

انماالامام جنة یقاتل من ورائه .... ــ ر ک بشرح حدیث " من اطاعنی فقـد اطاع اللـــــه .... "

ان‌من العلوم کهیئةالمکنون .... ــ کنوزالحقایق‌ص ۳۴و۷۴ اللآلی‌المصنوعـه ج ۱، ص ۲۲۱ خلاصه شرح تعرف ۲۵۷ ــ احیاء العلوم،والتصفیه ص ۳۰ با اختلافی ــ عین القضاه ص ۷۳ مرصاد ص ۲۵ و ۴۸۳

ان من ابرالبران یصل ــ ر ک به شرح حدیث " ان ابرالبر "

انه لموید بروح القدس ــ ر ک بشرح " اللهم ایده بروح القدس "

انی اجد نفس الرحمن ــ این‌حدیث در کشف الخفا، ش ۸۰۷ کنوزالحقایق ج ۱

ص ۸۳ ـ احیاء ج ۳ ص ۱۵۳ واحادیث‌مثنوی‌وجواهرالاسرار و مآخذدیگرآمده‌وبااختلافاتی در مسند احمدبن حنبل ج ۲ ص ۵۴۱ مذکور است .

اوتیت‌جوامع‌الکلم ــ درنهج‌الفصاحه‌ش۹۶۹وفیض‌القدیر ، ش۵۸۸۰وجامع‌الصغیر ج ۲ ص ۷۵ و احادیث مثنوی ص ۶۹ و مکاتیب قطبی (ن) ص ۲۰۷۷ و بحرالفواعدو. لطائف الحکمه ص ۱۵۲ و مآخذ دیگر بوجوه مختلف نقل شده است .

اوحی الی‌داود . . . . ــ از احادیث‌قدسی‌است ، در جواهرالسنیه ص۳۵ ، آمده. است . ولی در آنجا بجای " یا داود " نام " یا موسی " ذکرشده. ترجمهٔ حدیث در ص ۲۲۵ متن کتاب حاضر آمده و در جواهرالسنیه ص ۷۳ به‌داود نیز خطاب شده.

اول‌ماخلق‌الله العقل ــ اللآلی‌المصنوعه ج ۱ ص ۱۲۹ ــ کشف‌الخفا ، ش ۸۲۴ ــ اصول کافی در باب عقل و جهل ــ بحارالانوار مجلسی ــ مرصاد ص ۴۶ و ۵۲ ــ احادیث مثنوی ۲۰۲ ــ تعلیقات‌حدیقه‌مکرر. این حدیث در کتب اهل سنت کمتر و در کتب شیعه بیشتر و بوجوه مختلف آمده است . و در جواهرالسنیه ص ۹۵ نیز ذکر شده.

دو بیت زیراز سنائی و مولانا (در حدیقه ومثنوی ناظربمضمون‌این‌حدیث‌است .

کاول آفریده هــــا عقلســـــت　　　　برتر از برگزیـــــــده‌هــــا عقلســـت

نـــــی که اول دست یـــــزدان‌مجیـــد　　　　از دوعالـــــم پیشتـــر عقل آفریــــد

اول ما کتب الله تعالی فی‌اللوح . . . . ــ حدیث‌قدسی است ، با اختلافاتی‌در جامع‌الصغیر ج ۲ ص ۶۷ ــ نهج الفصاحه ، ش ۲۹۰۵ ــ کنوزالحقایق‌ج ۲ ص ۲۸ ــ خلاصه شرح تعرف ص ۵۷۰ ــ جواهرالاسرار ص ۹۱ و جواهرالسنیه‌فی‌احادیث‌قدسیه ص ۳۳ و ۶۵ و ۹۵ و ۱۲۳ و مثنوی دفتر سوم ص ۱۵۹ ثبت است ، ودر کشکول شیخ‌بهائی ج ۳ ــ آمده. است . قال الله تعالی فی التورات . من لم‌یرض . . . . الخ و در ، ش ۹۰۲۸ فیض‌القدیر و التصفیه ص ۹۰ نیز با اختلافاتی اندک نقل شده است .

اولیائی‌تحت‌قبابی . . . . ــ دراحیاءالعلوم‌ج ۴ ص۲۵۶ ــ کشف المحجوب‌ص۷۰ و مصباح‌الهدایه ص ۴۱۶ و تحفه‌العرفان‌روزبهان‌بقلی‌ص ۶ و مرصادالعبادصفحات ۲۲۶ ــ ۲۴۲ و ۳۷۹ ــ آمده‌است . بنابنقل استادفروزانفرغفرالله له‌در احادیث‌مثنوی ص ۵۴۵، از احادیث قدسی است .

در متن کتاب (ص ۷۸) موءلف ضمن‌ابیاتی‌که از شیخ نجم‌الدین نقل کرده‌است بدین حدیث اشارتی لطیف دارد ..آنجا که می‌گوید ..

لله تحت قبــــاب العز طائفـــــه　　　　اخفاهم فــــی رداءالفقـــر اجـــلالا

الایمان اقرار باللسان . . . . ــ قال النبی صلعم " الایمان اقرار باللسان . . . . الخ . بوجوه مختلف در خلاصه‌شرح‌تعرف‌ص۲۱۳وجامع‌الصغیرج۱ ، ص ۱۰۷وکنوزالحقایق ج ۲ ، ص ۹ نقل شده است‌و در غررالحکم " الایمان‌قول باللسان و عمل بالارکان " آمده . و در نهج‌البلاغه ص۱۱۸۶ " و قد سئل‌عن الایمان فقال علیه‌السلام الایمان الخ . . . . "

بداءالاسلام‌غریبا . . . . ــ در اکثرکتب حدیث مانندصحیح‌مسلم‌ج۱ ،ص ۹۰ ــ جامع‌الصغیر ج ۱ ، ص ۷۸ ــ نهج‌الفصاحه‌ش۱۱۶۱ ــ ترک‌الاطناب ، ش ۷۱۳ ــ کشف الخفا ۸۸۷ ــ کنوزالحقایق ج۱ ، ص۶۳ واحادیث مثنوی‌واحیاءالعلوم‌ج۱ ،ص ۲۹ــ فیض‌القدیر ، ش ۱۹۵۱ و تفسیرابوالفتوح ج ۲ ، ص ۳۱۲ ومآخذدیگر (گاهااندک‌اختلافی) آمده‌است .

بعثت داعیا ولیس . . . . ــ در نسخه ما چنین است که‌در فهرست احادیث‌نقل شده. ولی علامه مناوی در فیض‌القدیر ، ش۳۱۵۳ چنین‌آورده: بعثت داعیاومبلغاولیس الی من الهدی شیء و خلق ابلیس مزینا . . . . الخ . همچنین‌دراحادیث مثنوی ص ۶۴ بنقل‌ازاللآلی‌المصنوعه ج ۱ ، ص ۲۵۴ با اختلافی‌مختصر و بصورتی‌دیگر بجز دو صورت مذکور نقل شده‌است . و درشرح‌تعرف ج ۲ ، ص ۹۴ نیز " . . . . و بعث‌ابلیس مزینا مضلا " و لیس‌الیه من الضلال شیء " منقولست .

بعثت‌لاتمم‌مکارم‌الاخلاق ــ در بسیاری‌از مآخذ احادیث‌وکتابهای‌ادبی‌وعرفانی مانندکشف‌الخفا ، ش۶۳۸ ــ نهج‌الفصاحه‌ش۹۴۴ ــ ترک‌الاطناب ،ش۷۷۱ــ کنوزالحقایق ج ۱ ، ص۷۶ ــ جامع‌الصغیرج ۱ ،ص ۱۰۳با اختلافی‌ومرموزات‌ص۱۶۲ ــ تمهیدات‌ص۱۶ــ مرصادص ۴۲۲ و غیره مذکور است .

بالعدل‌قامت‌السموات و الارض ــ این‌عبارت‌در اخلاق‌ناصری‌ص۱۴۷ و فتوت‌نامه بتصحیح دکتر محجوب آمده است . ولی در کتب‌احادیثی که بآنها مراجعه شد. ندیدم و نیز مضمون و معنی آن درست است و نظیر آن در غررالحکم عباراتی مانند "ملاک‌السیاسه العدل" و " کفی‌بالعدل سائسا "و " بالعدل‌تصلح‌الرعیه" و غیره دیده‌می‌شود . یعنی .

مملکـــت از عدل شود پایـــدار کار تـــو از عدل تو گیـــردقـــرار

(مخزن‌الاسرار. نظامی)

بنی الاسلام علی خمس . . . . ــ در نهج‌الفصاحه ۱۰۹۵ ــ صحیح مسلم ج ۱ ، ص ۱۷۶ ــ منتخب اصول کافی ۴۴۴ جامع‌الصغیرج ۱ ، ص ۱۲۶ ــ کشف الخفا ، ش۹۲۸ ، (بنقل از ترمذی و نسائی) حلیة‌الاولیاء ، ج ۳ ،ص ۶۲ ــ احیاء و کیمیا و مکاتیب غزالی ص ۹۳ و مرصادالعباد ــ و نامه ۷۰ ، عین‌القضاه ص ۷۳ دیده شد .

بینا اهل الجنة فی المجلس . . . . ـ نظیر آن حدیثی درفیض القدیر ، ش ۱۹۳۲ نقلست ، و تمامی آن در رساله قشیریه ص ۸۸ ، آمده ـ در تفسیـــر ابوالفتوح رازی ج ۱ ص ۵۲۴ و ج ۲ ، ص ۶۱۱ ترجمه فارسی نظیر آن و با اختلافی بصورت زیر درجست .

در خبراستاز عطاءبن‌یساراز ابوسعیدخدری‌که رسول‌علیه‌السلام گفت " خدای تعالی اهل بهشت را گوید ای اهل بهشت ، ایشان گویندلبیک ربنا و سعدیک و الخیر فی یدیک ، فیقول هل رضیتم راضی شدید ازمن ؟ گویند بار خدایا چگونه‌راضی‌نشویم و توما را آن دادی که کس راندادی ، حق‌تعالی‌گوید من شما را ازاین‌فاضلتربدهم ،ایشان گویند بار خدایا به از این چه باشد ؟ گوید خشنودی من چنانکه با او خشم نباشد هرگز .

در خلاصه شرح تعرف (ص ۵۷۱ بنقل ازسنن ابن ماجه‌و جامع ترمذی) چنین است . بینا اهل الجنه فی‌الجنه‌اذا اطلع علیهم‌الرب ، و در جای دیگر . . . . اذا شرق علیهم الرب ، آمده است و در شرح تعرف (ج ۱ ص ۱۷۲) . . . . اذ سطع علیهم نور فاذا الرب تعالی قد اشرف . . . . و در فیض‌القدیر ۱۹۳۲ نیز با اختلافی آمده است .

التجارب‌لقاح العقول ـ سخن بزرگان و حزء امثالست در نسخه ای خطی (بنام مختصر فی‌الامثال ص۱۴۶ ـ از حسن‌بن ابراهیم سلماسی‌نوشته‌شده بسال ۶۱۵هـ) عینا " دیده شد ..نظیر آن در غرر و درر آمدی ش ۸۳۰ ـ العلم لقاح المعرفه در مجمع الامثال ، ش ۲۷۷۸ فی‌التجارب علم مستاءنف . موءلف نیز می‌نویسد ..چنانکه در مثل است. . . . در فرائد اللآل فی مجمع الامثال (تاءلیف ابراهیم طرابلسی ص ۳۷۵) نیز این مضمون بصورت " طول التجارب زیاده فی العقل " آمده است .

تجری الریاح . . . . ـ درجامع‌الصغیر (ج ۱ ص ۹۶)آمده‌است .صاحب‌تجارب السلف در ص ۲۶۱ می‌نویسد کسی به عمیدالملک کندری در اثنای سخن گفت .

ما کل ما یتمنی‌المرء یدرکه . عمیدالملک به تعجیل جواب داد ..تجری الریاح بما لاتشتهی السفن مصراع دوم در دیوان متنبی آمده‌است . این بیت در دیوان متنبی آمده است . رک شرح دیوان متنبی ص . . . . و مضمون دو بیت زیر ناظر بآنست .

برد کشتـــــی‌آنجـــــا که‌خواهد خدا . اگـــــر جامه بر تـــــن درد ناخـــدا یا .

خـــــدا کشتی‌آنجـــــا که‌خواهدبـرد . اگـــــر ناخدا جامـــــه‌برتـــــن درد

در المنجد نیز جزء امثال سایر آمده است .

تجوع‌ترانی .... ــ فقط درمرصاد (ص ۱۶۹و۳۳۰) دیدم.. قال‌النبی . اوحی الله تعالی الی عیسی وقال‌تجوع‌ترانی .... الخ. حضرت امیر می‌فرماید .. " تجوع فان الجوع من عمل‌التقی " (خاتمه غررالحکم ص ۳۴) که با جزءاول حدیث مناسبتی‌دارد .. این بیت را که موءلف نقل کرده ناظر باین حدیث است .

گرسنه‌شو آنگاه‌سیرم ببین ‌‌ برهنه شووباش با من قرین

تحببت الیهم بالنعم فعرفونی ــ رک حدیث " کنت کنزا مخفیا .... "

تعس عبدالدینار .... ــ با تغییرهاو اختلافاتی در کشف الخفا ۹۹۴ بروایت از صحیح بخاری و سنن‌ابن‌ماحه نقل شده ــ در کنوزالحقایق‌ج۲ ص ۶۷قسمت اول حدیث آمده است . همچنین در التاج الجامع (ج ۵ ص ۱۴۸) وص ۵۷۱ خلاصه‌شرح تعرف ، و کشف المحجوب هجویری ص ۶۸ و کتابهای دیگر نقل شده است .

تعلموا‌العلم‌فان‌العلم .... ــ این‌حدیث‌دراتحاف‌السادةالمتقین‌ج۱ ، ص ۱۲۱ واحیاء العلوم با اختلافی مختصر آمده‌است . حکایتی راکه مولانا در مثنوی بنظم آورده. وآغازآن چنین است .

گفت‌دانائی‌برای‌دوستان ‌‌ که درختی هست در هندوستان

که‌کسی کز میوهٔ او برخورد ‌‌ نی شود پیر و نه درعالم مرد

پادشاهی این شنید از صادقی ‌‌ بردرخت و میوه‌اش شد عاشقی

الخ .... ظاهرا " ناظر باین حدیث‌وبیان مضمون آنست و درآخر می‌گوید پادشاه برای دست یافتن بمیوه آن درخت قاصدی دانا بهندوستان فرستاد ..مرد جوینده چون هرچه جستجو کرد چیزی‌نیافت ناچار ارشاد و استمداد را نزد شیخی ازبزرگان آن دیار رفت و ماجرا بازگفت .

شیخ خندیدوبگفتش ای‌سلیم ‌‌ این درخت علم باشد ای‌علیم

رک مثنوی ص ۱۹۴ .

تفکر ساعةخیر من‌عبادة ستین‌سنة ــ نهج‌الفصاحه ،ش ۲۰۵۹ (با اختلافی) ــ اصول کافی ص ۴۷۲ ــ از قول امام جعفرصادق .... خیر من عباده لیله ــ کشف‌الخفا ، ش ۱۰۰۴ ــ کنوزالحقایق ج ۱ ، ص۱۰۷ وج۲ ،ص ۲۶ (عینا ") اوصاف‌الاشراف (عینا ") کیمیای‌سعادت ص ۸۹۳واحیاءباب تفکر ــ و اسرارالتوحیدص۳۱۸ و تحفه‌العرفان‌ص۱۰۲ ــ صاحب کشف‌الخفا می‌نویسد فاکهانی آنرانقل‌کرده‌وگفته‌است‌ازکلمات‌سری سقطی‌است ، در

کشف المحجوب عین آن ص ۸ و ۱۳۵ جزء احادیث آمده ــ در فیض‌القدیر، ش ۵۸۹۷ (فکر ساعه خیر من‌عباده ستین سنه) ثبت شده‌است . در مقالات شمس ص ۲۷۲ والتصفیه ص ۱۶۰ نیز عینا " آمده است .

تهیوءا للبلیة. . . . ــ عین‌عبارت درجائی بنظرم نرسید ، ولی‌احادیثی نظیر آن برای آمادگی جهت مرگ در غالب‌کتب مذکور است . از آن جمله در نهج‌الفصاحه ش ۲۷۶ ــ آمده . استعدللموت‌قبل نزول‌الموت و در غرر و دررص ۱۳۰ ــ استعدو اللموت فقداظلکم . ــ آمده است . در اشعارفارسی اهل عرفان‌خاصه آثار خاقانی و سنائی‌و عطار این معانی بسیار آمده است .

الجنةتحت‌اقدام‌الامهات ــ درنهج‌الفصاحه‌ش۱۳۲۸ ــ ترک‌الاطناب ش ۱۰۲ ــ کنوز ج ۱ ص۱۱۶ ــ سیوطی‌ج۱ ، ص ۱۴۵ ــ کشف‌الخفا ، ش۱۰۷۸ وفیض‌القدیر ، ۳۶۴۲ ــ آمده . از احادیث مشهور است . و این مصراع مولوی نیز .

" زیر پای مادران باشد جنان " باندازه خود حدیث در زبان پارسی معروف می‌باشد .

حاسبوا انفسکم . . . . ــ موءلف آنرااز سخنهای‌عمر دانسته .ولی عینا "و مشابه آن در کتب و مآخذ ضمن سخنان حضرت امیرعلیه‌السلام آمده است . رک . نهج‌البلاغه ص ۷۰۵. غرر و درر ج ۷ص ۶۶ و شماره ۴۹۳۳ و غرر الحکم‌ص ۳۸۴ ــ المنهج‌القوی‌ج۴ ، ص ۳۱۳ و احیاءالعلوم با اختلافی ــ مکاتیب غزالی ص ۹۳ ــ فیض القدیر ، ش ۳۶۴۲ ــ می‌توان گفت که بر زبان‌عمر نیز بعد ها جاری شده‌و بدین جهت‌از اونقل‌گردیده است ــ در احادیث مثنوی (بنقل از موءلف اللوءلوءالمرصوع و او از قول ابن‌حجر نوشته است) حدیث نیست و از کلمات صوفیه است . و در آنجا " حاسبوا اعمالکم . . . . " آمده .

الحاصل‌بعدالطلب . . . . ــ یعنی آنچه‌با کوششو زحمت بدست‌آیدعزیزتراست از آنچه‌بی‌رنج‌وزحمت بدست آید .از امثالست و نظیر آن‌دراشعار و ادبیات‌پارسی بسیار و این بیت سعدی معادل آنست .

آبگینـــــه‌همه‌جایابی ازآن‌قدرش نیست   لعل‌دشخـــــواربدست‌آید ازآنست عزیز

همچنین شعر (گلستان باب هشتم) .

خـــــاک مشرق شنیده ام که کننـــــد   به چهــــــل سال کاســـــهء چینـــــی

صـــــد بروزی کننـــــد در مغـــــرب   لاجـــــرم قیمتـــــش همـــی بینـــــی

و این مثل مشهور در زبان پارسی " ارزان یافته خوار باشد " عکس آنست .

و نیز برای ملاحظهٔ نمونه‌های دیگر ر ک باشعار پایان اقبالنامهٔ نظامی .

چو گوهـــر برون آمـــد از کان کوه　　ز گوهـــر خـــران گشت گیتی ستوه

الخ . . . . و گلستان سعدی ، باب هشتم .

حب الدنیا . . . . ــ نهج الفصاحه ، ش ۱۳۲۸ ــ جامع الصغیرج ۱ ص ۱۴۶ ــ اصول کافی ص۵۲۱ و ۶۲۳ ــ کنوزالحقایق ج ۱ ص۱۱۷ ــ کشف الخفا ۱۰۹۹ ــ ترک الاطناب ۳۱۵ ــ کشف الاسرار میبدی ج ۷ ص ۳۵۷ اسرارالتوحید ۳۲۳ ــ تعلیقات حدیقه ۴۷۹ و ۴۸۹ ــ فیض القدیر ، ش ۳۶۶۲ ــ سنائی مضمون حدیث را در بیت زیر (حدیقه ص ۳۶۹) آورده است .

حـــب او مر ترا بنـــار دهـــد　　مـــی نداده تـــرا خمـــار دهـــد

در غررالحکم (ص ۱۵۰) در فرمایش امیرمؤمنان علی علیه‌السلام آمده است" ایاک و حب الدنیافانهاراٴس کل خطیئه‌ومعدن کل بلیه " و درص ۳۸۰ عین حدیث نیزمنقولست .

حب الوطن من الایمان ــ در سفینه البحار ، ج ۲ ، ص ۶۶۸ ــ آمده. مؤلف اللؤلؤالمرصوع ص ۳۳ در باره آن گفته است . زرکشی می‌گوید من بر آن واقف نشدم ــ احادیث مثنوی ص ۹۷ و ۱۲۶ ــ در کشف الخفا ، ش ۱۱۰۲ نیزمی‌نویسددر حدیث‌بودن آن اختلافست ولی معنی آن صحیح است ــ مرصادص ۶۰ ، درامل‌الآملج ۱ ، ص ۳ ، نظیر این حدیث آمده من ایمـــان الرجل حبه قومه ــ ابوالفتوح‌نیز در ، ج ۵ ، ص ۷۴ ، تفسیر خود آن را نقل کرده است و در مقالات‌شمس ص ۱۳۲ بتصحیح احمدخوشنویس‌هم مذکور است . سعدی در این بیت بآن نظر داشته است .

سعدیا حب وطن‌گرچه حدیثی است شریف　　نتوان مرد بسختی که من آنـــجا زادم

خواجه ناصر بخارائی فرماید ص ۳۲ .

حدیـــث حب‌وطن را زمن شنو تفسیـــر　　گذر بعالـــم دل‌کن کماولین وطنست

حبک الشیٴ یعمی و یصم ــ در بیشترکتب‌احادیث اهل‌سنت و شیعه‌نقل است . در منتخب‌اصول‌کافی ص ۵۲۵ ضمن‌حدیثی‌آمده ــ نهج‌الفصاحه ، ش ۱۳۴۶ ــ مسند احمد ج۵ ص۱۹۴ ــ جامع الصغیر ج ۱ ، ص ۱۴۶ ــ کنوزالحقایق ص۵۶ و۱۱۷ ، ج ۱ ــ کشف الخفا ، ش ۱۰۹۵ ــ ترک‌الاطناب‌ش ۱۷۲ ــ احادیث مثنوی ص ۲۵ ــ احیاءالعلوم ج ۳ ، ص ۲۵ ــ مجمع الامثال ش ۱۰۳۷ ــ فیض القدیر ، ش ۳۶۷۴ ــ مرزبان نامه‌ص۷۵ در اشعارو‌ادبیات پارسی نیز مکرر منعکس شده است . از جمله این شعر سعدی ناظر بآنست .

چشم بـــــداندیش که برکنده بـــاد   عیـــب نمایـــدهنرش در نظـــر
ور هنـــــری داری و هفتاد عیـــب   دوست نبینـــــد بجز آن‌یک‌هنـــر

الحرم سوءالظن ــ حدیث‌درکشف‌الخفا ، ۱۱۲۹ ــ جامع‌الصغیر ج۱ ، ص ۱۵۰ ــ کنوزالحقایق ج ۱ ، ص ۱۲۰ و فیض‌القدیر ۳۸۱۵ ترک‌الاطناب ش ۱۳ ــ احادیث مثنوی ص ۷۴ ــ مرصاد ص ۵۰ ــ ترجمهٔ تاریخ‌عتبی ص ۱۲۳ و هدیه الملوک (بنقل از ص ۲۳۲ سخنان شیوا دیده‌شد ..درحواشی و تعلیقات جوامع‌الحکایات (ج ۲ ص۸۰۳) حزءامثال و حکم آمده و ظاهرا " سهویست .

حسن‌الخلق‌یذیب‌الذنوب .... ــ نهج الفصاحه‌ش۱۳۷۶و۱۵۴۲وجامع‌الصغیر ج ۱ ، ص ۸۹ (با اختلافی) در فیض‌القدیر ، ش ۳۷۱۹. حسن‌الحلق یذیب الخطایا کما تذیب الشمس‌الجلیدنقل شده‌است . در نسخهٔما " حسن الخلق‌یدهب الذنوب .... " بود که پندارم اشتباه ناسخ باشد بدین جهت اصلاح شد ..

این‌حدیث‌در کتبی که بنظررسید بهمان‌صورتست‌که‌در نهج‌الفصاحه‌وفیض‌القدیر نقل شده ولی دراین کتاب " ....کمایذیب الماء الملح است که از جهت معنی و مفهوم مغایرتی با یکدیگر ندارند ..

حفظت من رسول الله .... ــ این حدیث‌درصفحه۴۸۳ مرصادالعبادآمده‌است که ابوهریره ازپیغمبر (ص) نقل‌می‌کند ..درجای‌دیگر از کتبی که‌ملاحظه‌شد بنظرنرسید ..

خذالعلم من‌افواه‌الرجال ــ دراثبات‌الهداه ج ۱ ،ص۴۶ و ۴۷و حواهرالاسمار ص ۱ با اختلافی و در کشف الحقایق نسفی ص ۹ ــ آمده است . درکنزالحقایق‌ص ۵۰ نیز در دو بیت زیر بدان تصریح شده ، و آنرا سخن بزرگان و دانایان خوانده است .

چو دانائیســـت در شان من آیـــت   زدانایان همـــی گویـــم روایـــت
خذالعلـــم من‌افـــواه الرجالســـت   که ایـــن گفتـــار را نیکو مثالســت

بنظر این ضعیف از سخنان‌بزرگانســت و در حدیث بودن‌آن جای تاءمل‌می‌باشد ..در. غررالحکم ص ۳۹۴ از حضرت امیر علیه‌السلام منقولست که‌خذالحکمه‌ممن‌اتاک‌بها و انظر الی ماقال و لاتنظر الی من قال. و بقول سعدی.

مـــــرد باید که گیـــرد اندر گـــوش   ور نوشتـــه است پنـــد بردیـــوار

خمرت‌طینهٔ‌آدم .... ــ بامختصراختلاف‌درعوارف‌المعارف‌حاشیه‌احیاءالعلوم ج ۲ ، ص ۱۶۸) و در مرصادالعباد مکررآمده ــ همچنین‌در فتوت‌نامه‌ص ۳۱۶ ــ احادیث

مثنوی ص ۱۹۸ و التصفیه ۲۶ ـ نقل شده. ـ درحواشی اخلاق ناصری (چاپ مینوی ـ علیرضا حیدری) صفحه ۴۰۹، آمده‌است " این عبارت حدیث‌صحیح نیست‌ولی‌درکتبی مانند عوارف‌المعارف ـ مرصاد ـ فیه‌مافیه‌آمده‌است " برعکس‌درحواشی‌مناقب‌اوحدالدین کرمانی ص ۷۴ (بتصحیح ....) حدیث‌قدسی‌شمرده‌شده‌است. صورتهای‌مختلف‌حدیث " خمر طینه آدم‌بیده...... " و " .... اربعین‌یوما " می‌باشد.. این‌بیت مولانا ناظر بمضمون حدیث است.

خلقت آدم چرا چل صبح بود . اندر آن گل اندک‌اندک می‌نمود

واین‌بیت نظامی گنجوی نیز که در مخزن‌الاسرار ص ۳۲ آمده‌است بدان اشاره شده.

" علم آدم. " صفت پاک اوست " خمر طینه " شرف خاک اوست

خیرالزاد التقوی[1] ـ در نهج الفصاحه ش ۱۴۸۶ وفیض‌القدیر، ش ۴۰۱۳و ۱۶۰۹ نقل شده و حزء دوم حدیث‌درکتابهای‌مذکور چنین‌است (.... و خیر ماالقی فی‌القلب الیقین) ـ روایت است از حضرت امیرموءمنان‌که چون‌بگورستان‌می‌رسید سلام براهل‌قبور می‌کرد و از مردگان می‌پرسید به نزد شما چه خبر است‌آنگاه می‌گفت اگرآنها را دستوری بود تاجواب دهند جز این نمی‌گفتند که. " ان خیرالزاد التقوی" (تحقیق در تفسیر ابوالفتوح رازی ص ۴۴۶ ج ۲، بنقل از ص ۳۲۶، ج ۲ تفسیر ابوالفتوح).

خیرالمواهب العقل ـ عین حدیث در ص ۳۸۷ غررالحکم‌از فرمایش‌امیرموءمنان آمده است و مضامین دیگر نزدیک بآن نیز در ص ۱۲، ۱۹، ۲۹ و غیره بشرح زیر دیده. می‌شود.. " العقول‌مواهب " " العقل‌اقوی‌اساس " " العقل‌احسن‌حلیه" درفارسی‌گفته‌اند.. خدایا آنکس راکه‌عقل دادی‌چه ندادی‌وآنرا که ندادی‌چه دادی؟ سنائی‌فرماید (.حدیقه الحقیقه ص ۶۲)

اول آفریده ها عقلست برتر از برگزیده ها عقلست

الخیر اجمع فیما اختارخالقنا .... ـ درکشف‌الخفا، ش۱۲۷۳ بااختلافی‌آمده. است و می‌نویسد معنی‌آن صحیح است‌ولی نمی‌دانم‌حدیث است‌یا اثر. در اسرارالتوحید ص ۲۹۷ نیز دیده شد..

الدنیا حرام‌علی‌اهل‌الاخرة ـ در نهج‌الفصاحه‌ش۱۵۹۵ وکشف‌الخفا، ش۱۳۱۴ و جامع‌الصغیر ج ۲، ص ۱۷ آمده ـ و در فیض‌القدیر، ش ۴۲۶۹ با جزئی اختلاف و در مقالات شمس تبریزی ص ۲۳ خبرذکر شده است. و نیز رک بشرح حدیث "من احب دنیاه اضر بآخره .... "

---

۱ ـ آیه، رک دیل ص ۱۳۲ ـ واشاره‌بآن در شعرعربی ص ۱۳۶ و عبارت‌فارسی ص ۲۳۷ " اقتناء زاد تقوی" و ۲۳۵.

الدین هوالنصیحة ــ ترک الاطناب ش ۹ ــ کشف الخفاء ، ش ۶۹۹ ــ نهج الفصاحه ش ۱۶۰۸ صحیح بخاری ج ۱ ، ص ۱۳ ــ صحیح مسلم ج ۱ ، ص ۵۳ ــ جامع الصغیر ج ۱ ، ص ۷۹ با مختصر اختلاف ــ درمنتخب اصول کافی ص ۵۶۴ . یجب للمؤمن علی المؤمن النصیحه ــ مجمع الامثال میدانی ج ۱ ، ص ۲۷۱ در غزلیات شمس.

شنیدستی که الدین النصیحه نصیحت چیست جستن ازمیانه

احادیث مثنوی ص ۹۸ ــ قطبی (ن) ص ۵۱۰ و ۹۶۵ . با حذف کلمهٔ " هو" .

الدین النصیحه ــ فیض القدیر ، ش ۴۳۰۲ و نیز در تفسیر ابوالفتوح (ج ۱ ص ۲۲۲ و ج ۴ ص ۲۳۹) بصورتهای مختلف آمده است .

رب اشعث اغبر .... ــ نهج الفصاحه ۴۵۷ و ۱۶۴۳ ــ کشف الخفا ، ش ۱۳۶۴ ، فیض القدیر ش ۴۴۰۲ ــ صحیح مسلم ج ۸ ، ص ۱۵۶ ــ اوصاف الاشراف ــ مرصاد ص ۲۳۴ اسرار التوحید ۳۳۰۲ و درهمه اینها بااندک اختلاف) آمده. ابه یاء به معنی اعتناکردن است. در غالب مآخذ بجای " لایرده." " لابره " آمده.

رحم الله اخی یوسف .... ــ رک بحواشی کتاب .

رضا الله فی رضا الوالدین .... ــ نهج الفصاحه ش ۱۶۶۵ ــ کشف الخفا ، ش ۱۰۷۸ جامع الصغیر ج ۱ ، ص ۱۴۵ ــ در ابوالفتوح ج ۳ ، ص ۳۴۸ بصورت زیر آمده.. رضاء الله مع رضاء الوالدین و سخط الله مع سخط الوالدین .

رضی الله عنک صرت .... ــ رک حواشی کتاب .

رویت لی الارض ــ ترک الاطناب ، ش ۷۴۲ . ان الله تعالی زوی لی الارض فرأیت مشارقها و مغاربها و سیبلغ ملک امتی مازوی لی منها .... در معجم المفهرس ص ۵۳ جزء اول بنقل از ابن ماجه و در صحیح مسلم ج ۸ ص ۱۷۱ نیز با اختلافها و کاست وفزونی نقل شده است . احادیث مثنوی ــ مرصاد ص ۴۲۹ کلیه و دمنه ص ۴ ــ عنصری در دوبیت زیر (ص ۱۵۶) آنرا ترجمه کرده و بنظم آورده است .

رسول گفت که بیغوله های روی زمین مرا همه بنمودند از کران بکران

وزین سپس برسد دست و تیغ محمودی بهر کجا بنمودند ازو مرا یکسان

و نیز در ترجمهٔ تاریخ عتبی ص ۴۲۶ و مجمع البیان طبرسی (ج ۲ ص ۱۷۶ بتصحیح دکتر کریمان) با شرحی مربوط به آن نقل شده است .

برای آشنائی به مآخذ دیگر رجوع شود بحواشی لطائف الحکمه (بتصحیح دکتر یوسفی ص ۳۸۴) .

سبحان من اتسعت رحمته . . . . . ــ درخطبهٔ ۱۸۹ ، از خطب حضرت امیرموٴمنان علیه السلام ، عبارت چنین آمده است . هوالذی اشتدت نقمته علی اعدائه فی سعه رحمته ، واتسعت رحمته لاولیائه فی شده نقمته (ترجمه و شرح نهج البلاغه بقلم فیض الاسلام ص ۲۲۵) .

سبقت رحمته علی غضبه ــ "سهل بن سعید الساعدی روایت کرد از رسول علیه السلام که گفت . خدای تعالی نوشته نوشت بر برگ مورد پیش از آنکه خلقان را آفرید بدو هزار سال آنگه بر عرش نهاد پس نداکرد ". یاامه احمد ان رحمتی سبقت غضبی " ای امت احمد رحمت من سبق برد خشم مرا ، بدادم شما را پیش از آنکه خواستید و بیامرزیدم. شما را پیش از آنکه استغفار کردید ..هرکس که با پیش من آید و گواهی دهد که حز خدای خدای نیست و محمد ص رسول اوست او را به بهشت برم . (تفسیر ابوالفتوح رازی ج۴ ، ص ۲۰۶) ــ

قال الله عزوجل سبقت رحمتی غضبی (احادیث مثنوی ص ۲۶ ــ بنقل از کنوز الحقایق ص ۸۹ مسند احمد ج ۲ ص ۲۴۲ و صحیح مسلم ج ۸ ص ۹۵) ــ مرصادالعباد ص ۲۳۸ .*

و این بیت سنائی (ص ۱۰۲ حدیقه) مقتبس از مضمون این حدیث است .

عفو او بر گنه سبق برده . " سبقت رحمتی "عجب خورده .

السلطان ظل الله ــ نهج الفصاحه ۱۷۷۰ ــ ترک الاطناب ۲۴۱ (با اختلاف و اضافاتی) مرموزات ص ۱۶۰ ــ مرصاد با تفصیل و تمامی حدیث ــ عبهرالعاشقین ــ ثمار القلوب ثعالبی ص ۲۷ ، نصیحه الملوک ص ۳۹ ــ حدیقهٔ سنائی .

سایهٔ ایزد است شاه کریم راست باش و مدار ازکس بیم

و بنقل استاد فروزان نفر در معارف ترمذی ص ۱۳۴ ــ و مقالات شمس ۲۳۷ و جامع الصغیر ، ج ۲ ، ص ۲۸ و ترجمهٔ تفسیر طبری ج ۱ ، ص ۱۶۲ کشف الخفا ، ش ۶۴۵ و کنوزالحقایق ج ۱ ، ص ۷۶ با اختلافی ــ تحفه العرفان ص ۱۰۸ " السلطان العادل ظل الله فی الارض فمن اکرمه اکرمه الله و من اهانه اهانه الله " (نهج ش ۱۷۷۰ ــ فیض القدیر ، ش ۴۸۱۵ ــ چنانکه معلوم است آنکه سایه خداست سلطان عادل است . چه بقول شاعر (که پندارم سنائیست)

پادشه سایهٔ خدا باشد سایه با نور آشنا باشد

وگرنه فرمانروا و پادشاهی که عادل نباشد چگونه می تواند سایه خدا باشد بلکه چنگیز ، نرن ، ضحاک و سایر پادشاهان جبار و ستمگری که در تاریخ نامشان ذکر شده است مظهر خشم و غضب خدا و بلای آسمانی بوده اند نه سایهٔ او .

---

* ــ و جواهرالسنیه ص ۱۲۰ .

شرالمصائب الجهل ــ موءلف ما حدیث را بصورت عبارت فارسی و چنین بیان کرده است . " خیرالمواهب عقلست و شرالمصائب جهل " .

عین حدیث با عبارت " شرالمصائب الجهل " در ص ۴۴۳ غررالحکم از سخنان علی‌بن‌ابیطالب ع آمده‌است و نظائرآن‌نیز " الجهل ادوء الداء " و " الجهل‌اصل‌کل شر " و غیره در ص ۲۹ ــ ۸۷۰ و ۸۶۹ و مضامین‌دیگر در کلمات آن بزرگواربسیار دیده‌می‌شود .

این مضمون نیز بصورتهای‌مختلف‌در ادبیات زبان پارسی راه یافته و سخنوران اشعارسیاری در بارهٔ آن سروده اند . سعدی می‌فرماید .

داروی تربیت از پیر طریقت بستان   کادمی رابتر از علت نادانی نیست

الصلوة معراج‌الموءمن ــ مرصاد ص ۸۸ ــ کشف‌المحجوب‌هجویری‌درص ۳۸۹ضمن عباراتی لطیف می‌آورد . پیغمبر اکرم ص پس‌از بازگشت‌از معراج " هرگاه که‌دلش‌مشتاق‌آن مقام‌معلی (معراج)گشتی‌گفتی "ارحنا یابلال‌بالصلوه "پس‌هرنمازی‌ویرا معراجی‌بودی . . . . "

همچنین این عبارت در مصباح الهدایه ص ۲۹۶ نیز نقل شده درکتب و مآخذ حدیث بنظر نرسید ،مگر در جواهرالکلام ، باب صلوه .

الصلوةوماملکت‌ایمانکم ــ این‌حدیث درسیوطی ج۲ص۵۰ وص ۱۲۱اکنوزالحقایق ج ۲ص ۴ و ۷ کشف‌المحجوب ص ۵ و ۳۸۶ــ تفسیرابوالفتوح‌رازی ج۱ص ۷۶۵ فیض‌القدیر ، ش ۵۱۷۲ و ۱۲۵ و ۱۲۷ بصور مختلف آمده است .

الصلوم لی و انااجزی‌به ــ حدیث قدسی‌است درجواهرالسنیه‌ص ۱۲۹ . الصوم لی وانا اجازی به سیوطی ج ۲ص ۸۱ ــ خلاصه شرح‌تعرف ص۵۷۴ ــ کیمیای سعادت ج ۱ ص ۱۷۲ مرصاد ص ۱۶۹و۲۸۴ ــ کشف‌المحجوب ص ۴۲و۴۱۳ و درفیض‌القدیر ،ش ۱۹۲۳ نیز عینا " نقل شده است .

طوبی لها سبقت عنی الی‌الجنة ــ ر . ک حواشی و تعلیقات کتاب .

الطیریطیربجناحیه . . . . ــ از امثال‌سایراست . درمرموزات‌ص ۱۶۲ودرفیه‌مافیه ص ۳۱۳ با اختلافاتی‌نقل‌شده ــ درغرر ودرر ج ۱ ، ش ۲۳۱ــ المرء بهمته ، درمرزبان‌نامه ص ۱۳۷ می‌نویسد ..المرء یطیر بهمته کالطیر یطیر بجناحیه .

عبدی طهرت منظر الخلق سنین . . . . ــ ر . ک تعلیقات کتاب .

العاقل یکفیه الاشارة ــ از امثالست . در مثنوی دفتر چهارم ص ۱۱۰ آمده‌واین بیت سعدی ناظر بدانست .

از این به نصحیت نگویـــــدکســـت اگـــر عاقلـــی یک اشارت بســـت
این بیت خواجه شیراز نیز .
تلقین درس اهل نظـــریکاشارتست گفتـــم کنایتـــی و مکرر نمی‌کنـــم
ناصر بخارائی در غزلی پس از آنکه بمعشوق تعظیم و سلام می‌کند چنین می‌فرماید .
نداد آن صنـــم از سرکشی جواب سلام ولی بغمـــزه شیرین اشارتی فرمـــود
که ناصر از زبـــان رقیب می‌ترســـم تو عاقلـــی و اشارت بسنده خواهدبود
در امثال و حکم دهخدا ، ج ۱ص ۲۵۸ و ۵۹ نیزآمده است .

و این عبارت " الحریکفیه الاشاره که در ص ۹۹ ، التصفیه بتصحیح استاد دکتر یوسفی و مصباح‌الهدایه بتـصحیح‌استاد جلال همائی رحمه‌الله‌علیه‌ص ۹۴ ومجمع‌الامثال میدانی ص ۲۰۳ آمده‌است نظیر آن می‌باشد ..

العاق لایدخل الجنة ــ حدیث‌نبوی . دراصول‌کافی ص ۶۴۲با اختلاف‌وتفصیل بیشترآمده. در سیوطی ج ۱ص ۱۴۲ و در کنوزالحقایق ج۲ ص ۱۷۵ نیز با اختلافی نقل شده است .

عدل ساعة . . . . ــ درکنوزالحقایق‌ج۲ص ۱۸۷ . . . . . ستین سنه ــ کشف‌الخفا ، ش ۱۷۲۱ عدل‌یوم واحدافضل‌من‌عباده ستین‌سنه ، در جامع‌العلوم‌امام فخررازی‌ص ۲۱۸ " عدل ساعه خیر من عباده سنه " آمده‌است . در لطائف الحکمه ص ۲۲۷ " عدل یوم من سلطان عادل خیر من عباده ستین سنه " نقلست و می‌نویسد در احیاء علوم‌الدیـــن " . . . . افضل من عباده سبعین سنه " ذکر شده . و این شعرحافظ نیز ناظر بمضمون این حدیث است .
شاه را به بوداز طاعـــت صدساله زهد قدر یک ساعـــت عمری‌که درو داد کند

العدل و الملک توأمان ــ صاحب کشف‌الخفا می‌نویسد صنعانی‌آنرا از موضوعات شمرده است . بنابر این حدیث‌نیست . در کتب حدیثی هم که‌بآنها مراجعه‌گردید دیده نشد . در حواشی کلیله‌ودمنه (ص ۴)آمده‌است که اصل این سخن از اردشیر بابکانست در مرموزات‌اسدی (ص ۱۶۴)و چهارمقاله (ص۱۸) و اخلاق‌محسنی (ص۶) نیزبااختلافی نقل شده و در تمام‌مآخذی‌که ذکر گردید " الملک‌والدین‌توأمان " ضبط‌است ،ودر جائی " العدل والملک . . . . " دیده نشد . در آثار ادبی فارسی نیز که ترجمه آن راه یافتـــه " الملک و الدین . . . . " می‌باشد چنانکه در این شعر عنصری (ف بسال ۴۳۱) .

مدان فرود خدائی به‌از نبوت و ملک ∙ برادرند غذا یافته زیک پستان

و در این دو بیت نظامی گنجوی نیز که ناظر بدین معنی است ، مضمون " الملک والدین توأمان " می‌باشد ..

نزد خرد شاهی و پیغمبری هر دو نگینند و یک انگشتری

گفتهٔ آنهاست که آزاده‌اند کاین دو زیک اصل و نسب زاده‌اند

در تاریخ بیهقی (ص ۵۸۲) نیز چنین عبارتی می‌بینیم . " کار جهان برپادشاهان و شریعت بسته است ، دولت و ملت دو برادرند که بهم بروند و از یکدیگر جدا نباشند "

عرفت ربی بربی ــ نظیر آن در منتخب اصول کافی ص ۵۵ چنین آمده . " اعرفوالله بالله " و در دعای صباح نیز منقولست " یا من دل علی ذاته بذاته " ــ در حدیقه سنائی ص ۶۳ این شعر

بخودش هم شناخت نتوانست ذات او هم بدو توان دانست

ناظر بمضمون این عبارتست . درمرصاد نیزص ۵۱ و ۲۴۰ آمده . باین صورت درکتب احادیث دیده نشده ، شایداز کلمات عرفا باشدکه مضمون آنرا از "عرفت الله بالله. . . . "گرفته‌اند .. در تعلیقات حدیقه ص ۸۷ می‌نویسد .. در کتاب کشف المحجوب گوید امیرالمؤمنین علی علیه السلام را پرسیدند از معرفت گفت " عرفت الله بالله و عرفت مادون الله بنورالله " و در کتاب شعرانی و شرح تعرف ج۱ ص ۹۶ این گفتار به بایزید نسبت‌داده شده‌و دربرخی کتب (مانند اللمع ابونصر سراج ص ۱۰۴ و تذکره الاولیا) بذوالنون مصری منسوبست .

عظ نفسک . . . . ــ **احیاء ص ۳۷۸:** اوحی الله تعالی الی عیسی (ع) یابن مریم عظ نفسک . . . . ــ الخ و الافاستحیی من‌الناس(اومنی) ــ مکاتیب فارسی غزالی ص ۱۰۸ ، ترجمه رساله قشیریه ص ۳۳۷ ــ در ضمن اشعار صفحه ۶۷ مؤلف آورده است .

دری را که حق بهر داود سفت " عظ النفس ثم عظ الناس" گفت

از مضمون آن چنین برمی‌آید که‌خطاب بحضرت‌داود بوده‌است نه به‌عیسی علیهما السلام . همچنین در ص ۷۶ می‌نویسد .. دراخبارآمده‌است‌که . . . . داودنبی علیه‌السلام درمناجات با حضرت رفیع‌الدرجات گفت خداوندا مرا برای دعوت‌وموعظت فرستاده‌ای و امت دعوت نمی‌شوند وموعظت و نصیحت من قبول نمی‌کنند ..جواب آمدکه " عظ نفسک فان اتعظت فعظ الناس و الا فاستحیی من‌الله"

العلاج باضدادها ــ در حواشی مرموزات ص ۱۵۸ نوشته شده است . تصورنمی‌کنم

حدیث باشد در رسالهٔ قدسیه خواجه محمد پارسا ص ۸۱ مقامات نقشبندیه چاپ بمبئی "المعالجه‌باضدادها "آمده. مرصادالعبادص۱۹۹ می‌نویسد . که‌گفته‌اند .العلاج‌باضدادها . در مجموع چنین استنباط می‌شود که این‌سخن حدیث نیست خاصه‌که‌در.کتب احادیث هم بنظر نرسید ولی در اشعار و امثال و سخن حکماواطبا نظیرآن را بسیار توان‌دید و یادآور این بیت منوچهری می‌باشد .

داروی کـژدم زده کشتهٔ کـــــژدم بود   می‌زده را هم بمـــــی‌دارو ومرهم بود

علماء امتی‌کانبیاء بنی اسرائیل ــ درمرصاد ۱۵۹ و۴۸۰تا ۴۹۶ ــ اسرارالتوحید ص ۹۶ ــ کشف الخفا ، ش ۱۷۴۴ و می‌نویسد سیوطی‌و ابن حجر گفته‌اند اصلی ندارد‌ودر حدیث بودن آن اختلافست .

علیک بتقوی‌الله . . . . ــ نهج‌ش۱۹۶۴ (قسمت اول‌حدیث) ، سیوطی‌ج ۲ص۶۲ ترک الاطناب ش ۵۱۸ ، کنوزالحقایق‌ج۲ ص ۱۴ و ۶۸ ــ در احادیث مثنوی ۱۹۰ حدیثی شبیه بآن بنقل ازنهایه‌ابن‌اثیر (ج ۲ ص ۱۱۳) آمده . وبامختصراختلاف‌درفیض‌القدیر ، ش ۵۴۹۵ نیز نقلست .

عمل من طب لمن حب ــ در ص ۲۰۳ مرزبان نامه‌آمده و مرحوم قزوینی‌بنقل از لسان‌العرب می‌نویسد " اعمل فی هذا عمل‌من طب لمن حب . (قال) الاحمر من امثالهم فی التنوق فی‌الحاجه و تحسینها ، اصنعه‌صنعه من‌طب‌لمن احب ای‌صنعه‌حاذق‌لمن یحبه (لسان العرب) مقصود آنستکه انسان ماهر و طبیب‌حاذق در معالجه کسی یا انجام امری تنوق‌و دقتی بکمال‌کندو تحمل رنج و سختی‌بنماید.. درص ۱۱۵ الفاخر می‌نویسد . من‌حب طب فمعنی الکلام من احب احسن ان یحتال فکان فطنا " لمن یحب . در فرائدالل‌آل فی مجمع‌الامثال (ص ۳۳۶ ج ۱) " صنعه من طب لمن حب " یعنی اصنع هذاالامر لی صنعه حاذق لانسان یحبه یضرب‌فی‌التنوق فی الحاجه ، و احتمال‌التعب فیها (مثل‌زده می‌شود برای دقت‌ونیکو نگریستن‌در کاروتحمل‌رنج وزحمت‌در آن) . و درص۲۶۵ج ۲ همین‌ماءخذ بصورت " من حب طب " نقل شده است .

الغریق یتشبث ــ جواهرالاسمار ص ۱۱ و ۴۸۹و امثال و حکم‌ص ۲۶۴. در مکاتیب عبدالله قـطبی ص ۱۴۶ و ۷۲۰ جزءسخن بزرگان‌آمده و درست‌بنظرمی‌رسد .. مضمون این عبارت از دیرباز درزبان‌پارسی ساری وجاری بوده‌است . چنانکه‌این بیت‌فخرالدین اسعد گرگانی ناظر بدانست .

دلـــــــت با یار دیگرزان بپیوســـــت کجـــــاغرقه بهر چیزی زنـــد دســت

قل الحق و ان کان مُرّا ــ در نهج الفصاحه ش ۲۱۰۱ ــ ترک الاطناب ، ش ۴۵۱ ــ کشف الخفا ، ش ۱۸۹۰ ــ کنوزالحقایق ج ۲ ص ۳۳ و شرح تعرف ص ۱۶۵ ج ۴ دیده شد . این مثل که در زبان پارسی رایج است اشاره بدین حدیث است " حرف حق تلخ است " و نیز این بیت نظامی گنجوی در مخزن الاسرار (بتصحیح حسین پژمان بختیاری ص ۹۴)

گرسخــــــن راســــت بود جمـــــله در تلـــــخ بود تلــــخ که " الحق مــر "

قلب المؤ من بین اصبعین . . . . ــ نهج الفصاحه ، ش ۶۶۵ (با اختلافی) سیوطی ج ۱ ص ۲۸۱ و ۳۱۴ ــ فیض القدیر ، ش ۲۰۸۶ ــ ترک الاطناب ۸۶۴ (با اختلافی) ، صحیح مسلم ج ۸ ص ۵۱ . کنوزالحقایق ج۲ ص ۳۳ و غالب کتب اهل تصوف چون شرح تعرف ج ۲ ص ۱۰۱ و حدیقه ص ۷۱ و فتوت نامه ص ۳۴۲ و تفسیر کشف الاسرار ج ۱ ص ۶۵ و مرصاد ص ۲۰۹ و احادیث مثنوی ص ۶ و ۸۹ و ۱۰۰ و اشعه اللمعات ج ۱ ص ۵۲ و التصفیه ۱۹۰ و غیره .

مثنوی .

من چو کلکـــــم در میان اصبعیــــــن نیستــــــم در صف طاعـــــت بین بین

قلة المعرفة من خساسة الهمة ــ از سخن بزرگانست . درغررالحکم ودررالکلم ج ۴ ص ۵۰۰ نظیر این مضمون آمده " قدرالرجل علی قدر همته " و دررغرر و درر ج ۱ ، ش ۲۳۱ . المرء بهمته . این عبارت رابعضی ازمشایخ نیزگفته اند . من صح ایمانه لم ینظر الی الکون لان خساسه الهمه من قله المعرفه ناظربهمین عبارتست . (ر . ک ص ۱۷۱ کتاب) و فهرست سخنان بزرگان .

القضاء ثلاثة . . . . ــ در کشف الخفا ، ش ۱۸۷۸ وسیوطی ج ۲ ص ۸۲ وترک الاطناب ص ۱۷۴ و مرصاد ص ۴۹۶ و فیض القدیر ، ش ۶۰۰۴ ــ آمده است .

القضاء لایتبدل ــ این حدیث بصورت " لایردالقضاءالاالدعاء . . . . و " المقدر کائن " در نهج الفصاحه ش ۲۵۳۷ و نهج البلاغه ۱۱۲۰ ، آمده است . مضمون آن نیــــز در اشعار و ادبیات پارسی بسیار و بصورتهای گوناگون راه یافته . از جمله .

قضا چون زگـــــردون فروهشت پـــــــر همه عاقـــــلان کــــــور گردند وکـــــر

یا حافظ گوید .

مرا مهر سیه چشمان زسر بیرون نخواهد شد قضای آسمانست این ودیگرگون نخواهد شد

دیگری گفته است .

بصورتهای مختلف مانـنــــد :" المقدر کائن " و ولاراد لقضائـــــه " و غیره درنهج الفصاحه ۲۵۳۷ و نهج البلاغه ۱۱۲۰ آمده . ودر دعای شبهای ماه رمضان نیز عینا " منقولست .

قضا به تلخی و شیرینی ای پسر رفتنست   تو گر ترش بنشینی دگر نخواهد شد

و ناصر بخارائی فرماید .

قضاست هجر تو بر ما همینقدر دانم   که جز رضا نبود چاره چون قضا آمد

و نیزاین شعر زیر را که سنائی (در ص ۵۴۰ حدیقه) از شاعری به تضمین آورده است ناظر بمضمون این حدیث است .

گر فزاید کسی وگر کاهد   عاقبت آن بود که او خواهد

و باز در امثالست که .

شدنی می‌شود و آمدنی می‌آید .   رفتنی می‌رود و غصه بما می‌ماند

که حاصل معنی همه آن می‌شود که " المقدرکائن " و از قضای رفته گریز نیست و بقول حافظ .

رضا بداده بده وزجبین گره بگشای   که بر من و تو در اختیار نگشادست

و این رباعی نیز که ندانم از کیست یادآور همین معنیست .

تا در نرسد وعدهٔ هر کار که هست   سودت نکند یاری هر یار که هست

تقدیر بهر قضای ناچار که هست   در خاک کند هر دل بیدار که هست

و نیز ر . ک بروایت عبدالله در ص ۲۹۲ همین کتاب که می‌نویسد ".وحی در رسید ... . که حکم ما را تبدیل نباشد و قضای ما را تغییر نبود ... . "

القناعة کنز لایفنی . نهج الفصاحه ۲۱۱۱ و نهج البلاغه ۴۶۷ با اختلافی ، کشف الخفا ، ۱۹۰۰ ـ سیوطی می‌نویسد از سخنان حضرت امیر است (شرح نهج البلاغه طبع مصر ج ۴ ص ۳۹۹ و ۵۲۸ ـ کنوزالحقایق ص ۹۳ و ج ۲ ص ۳۶ ـ جواهرالاسرار ص ۴۵ احادیث مثنوی ص ۲۲ .

کالمیت بین یدی الغسال ـ ظاهرا " از سخنان عرفاست و اصل آن به زبان فارسی نیز آمده و در رسالهٔ قشیریه ص۷۷ و مصباح الهدایه نیز نقلست . سهل بن عبدالله تستری گفت " اول مقامی در توکل آنست که پیش خدای چنان باشی که مرده پیش مرده شوی ، تا چنانکه خواهد او را می‌گرداند ..او را با هیچ ارادت نبودو حرکت نباشد .. تذکره الاولیاء شیخ عطار ص ۲۳۷ ج ۱ .

کان خلقه خلق القرآن ـ کنوزالحقایق ج۲ ص۵۰ ، سیوطی ج۲ ص۱۱۱ (بااختلافی) ، فیض القدیر ، ۶۸۳۱ با اختلافی .

الکبریاء ردائی .... ـ کشف الخفاء ۱۸۹۹ ، در مسند ج ۲ ص ۲۴۸ و سیوطی

ج ۲ ص ۸۱ بصورتی دیگر ــ احادیث مثنوی با اختلافی ــ کنز ج ۲ ص ۲۸ ، جواهرالسنیه ص ۵۸ قال الله تعالی . یا موسی الفخر ردائی و الکبریاء ازاری من‌نازعنی فی‌شیء منهما عدبته بناری‌و۱۳۴ ، فیض‌القدیر ، ش ۶۰۳۳ . قال‌الله‌تعالی‌الکبریاءردائی . . . . واحدا " منهما قذفته فی النار دربعض مآخذ " . . . . القیته فی النار " یاعذبته فی النار و نیزدر احیاءالعلوم و لطائف الحکمه و غالب کتب دیگر بصورتهای مختلف نقل شده .

کلام‌العشاق‌یطوی‌ولا یروی ــ کلام‌العشق‌لا یروی . . . . ظاهرا " ازسخنان‌عرفاست . و در فارسی نیز بصورتهای مختلف آمده . ر ک حواشی ص . . . .

کلام الملوک ملوک‌الکلام ــ ظاهرا " حدیث نیست‌و از سخن‌بزرگان و از محصول فکر ایرانیانست . در کلیات سعدی‌چاپ فروغی (نصیحه الملوک) ص ۵۲ ش ۸۵ ــ آمده . آنکه گویند کلام‌الملوک‌ملوک‌الکلام اعتماد را نشاید سخن‌اندیشیده گوی و معنی‌دارچنانکه اگر جای‌دیگر بازگویند طاعنان را مجال افسوس نباشد و اگر دیگری مثل این سخن گوید ترا پسند آید .

در جوامع الحکایات (ج ۲ ص ۶۶۹) نیز جزء سخن‌بزرگان آمده‌در امثال‌وحکم دهخدا (ص ۱۲۲۴ ج ۳) بی هیچگونه‌اظهار نظری نقل شده و در تاریخ‌معجم (ص ۷۴ چاپ سنگی سال ۱۲۸۰) نیز آمده است .

کل شیء یرجع الی اصله ــ در مکاتیب عبدالله قطبی ص ۴۲۳ جزءسخن‌بزرگان آمده ، و در معجم‌المفهرس‌نیزذیل کلمهء "یرجع " و " اصل " بنظر نرسید . درمعارف‌ترمذی ص ۹۳ و چهار مقالهء نظامی عروضی ص ۷ نیز نقل شده است .

مرحوم دهخدا (در ص ۱۲۲۷) امثال‌وحکم ضمن‌نقل این‌عبارت‌درردیف‌امثال ، این شعر ادیب صابر را که ناظر بآنست می‌آورد .

باصل بازشود فرع و هست نزد خـــرد | مر این‌حدیث‌مسلم‌هم این مثل‌مضروب

استاد دکتر مهدی محقق در تحلیل اشعارناصر خسرو (ص ۱۱۱) دو بیت زیر را که یکی از ناصر خسرو ودیگری از عثمان مختاری‌است و ناظربمضمون این‌مثل‌است‌نقل کرده است .

هرچیــــز باز اصل شـــود آخــــر | گفتــــار سودکــــی کنــــدو زاری
کل است خنجر ملک و ذات فتح جــــزء | لابد بکل‌خویــــش بودجزء را مــآب

کلکم‌راع . . . . ــ از احادیث‌مشهوراست در نهج‌الفصاحه ۲۱۶۳ ــ صحیح مسلم ج ۲ ص ۸ ، بخاری ج ۱ ص ۱۰۵ سیوطی ج ۲ ص۹۴ ــ کشف الخفا ۱۹۴۶ ، ترک الاطناب

ش ۱۶۴ ، فیض‌القدیر ، ش۶۳۷۰ کنوزالحقایق ج۲ص۴۱ و در مرصاد ص ۱۷ واحادیث‌مثنوی ص ۹۹ و غالب کتب ادبی آمده.

کل میسرلماخلق ــ درغالب مآخذ مانند جامع‌الصغیر (ج۲ص ۹۴) وکنوزالحقایق (ج۱ ص ۳۴) و کشف الخفا ، ش ۴۳۰ و خلاصه‌شرح تعرف ص ۵۶۴ومقالات شمس ص ۹۸ و شرح تعرف (ج ۱ ص ۱۹۳)وکشف‌المحجوب ص ۵ و مکاتیب‌قطبی‌ص ۱۳۹ وغیره‌بصورت " اعملوا فکل میسر . . . . " ضبط شده است . ولی‌در فیض‌القدیر ش ۶۳۵۸ و برخی مآخذ " کل میسر . . . . " است .

امیرالموءمنین علی‌علیه السلام روایت کردکه یک روز رسول ص به‌جنازه‌ای‌حاضر بود و چوبی به‌دست داشت وبرزمین می‌زد ، چنانکه مرد متفکرکند . آنگه گفت . هیچکس نباشد الا او را در بهشت‌جای بود و در دوزخ جای ، مردی گفت یارسول‌الله پس ما عمل ترک کنیم ؟ فرمود .. " اعملوا فکل میسر لما خلق" (تفسیرابوالفتوح رازی‌ج۵ ص ۵۴۱) .

کل نسب و صهر ینقطع . . . . ــ در کنوزالحقایق ج ۲ص ۴۱ و کشف المحجوب ص ۴۷۰ و فیض القدیر ، ش ۶۳۶۹ و جوامع‌الحکایات (ج ۲ ص ۶۴۱) غالبا " با مختصر اختلافی آمده است . در تفسیر ابوالفتوح رازی (ج ۴ ص ۹۲) بصورت " کل نسب‌و سبب منقطع . . . . الا نسبی و سببی " ذکر شده‌است ، و بدنبال آن رسول اکرم‌در جواب امیر موءمنان علی (ع) و دربیان سبب و نسب فرمود ".اما السبب فقد سبب اللهو اما النسب فقد قرب الله" . ترجمهٔ این حدیث در کتاب نقل شده (ر ک ص۱۳۴) .

کما تدین تدان ــ **در** جواهرالسنیه . ص ۵۳ و ۵۷ و ۶۰ من ابی جعفر (ع) قال مکتوب فی التوریه یابن‌آدم کن کیف‌شئت کماتدین تدان ــ کنوزالحقایق‌ج ۲ ص ۲۹ و۴۲ قال‌الله تعالی یا موسی کماتدین تدان ــ المنجد ص ۹۴۸جزوامثال ، مکتوب‌فی‌الانجیل . کما تدین تدان . . . . فیض القدیر ، ش ۸۱۹۸ ، احادیث مثنوی ص ۱۷۶ ــ فرائدالل‍آل ج ۲ ص ۱۲۲ و غررالحکم ص ۵۷۱و مآخذ دیگر .

کنت کنزا " مخفیا ــ در احادیث‌مثنوی‌ص ۲۹ و مرصاد ص ۴۹ و ۱۲۲ و مرموزات ص ۱۴۹ و احیاءالعلوم‌ومقالات شمس تبریزی‌ص ۱۷۰آمده. موءلف‌کشف‌الخفا (ص ۲۰۱۶) واللوءلوءالمرصوع(ص ۶۱) می‌نویسنداگر چه معنی آن صحیح است هیچگونه‌سندی برای آن نیافتیم ولی در میان صوفیه مشهور است .

این حدیث درکتب‌عرفا بصورتهای‌گوناگون و با اختلافهائی‌اندک نقل‌شده‌است

که مضمون و حاصل همه‌آنها مشابهست (رک تعلیقات حدیقه ص ۱۰۱)و این‌بیت‌سنائی (در ص ۶۷ حدیقه) اشاره بآن حدیث است .

گفت گنجی بدم نهانی من خلق الخلق تا بدانی من

کنت له سمعا " و بصرا " و لسانا " ــ در کشف‌المحجوب ص ۳۹۳ و ۳۲۶ . لایزال العبد یتقرب الی بالنوافل‌حتی احبه‌فاذا احببته کنت له سمعا " و بصرا " و یدا " ولسانا " فبی یسمع و بی یبصر و بی یبطش و بی ینطق ــ مرصاد ص ۲۰۸ و ۱۸۵ ــ و جامع الصغیر ج ص ۵۹ ــ تعلیقات فیه ما فیه ص ۳۱۳ و در فیض القدیر ، ش ۱۷۵۲ نیز بصورت کامل اخیر و قسمتی از آن در مقالات‌شمس ص ۳۰۸ و جواهرالسنیه ۹۷آمده است . و درخلاصه شرح تعرف ص ۷۴ نیز با اختلافی منقولست .

الکیس من دان نفسه ــ نهج‌الفصاحه ش ۲۱۹۷ ــ کشف الخفــا ، ش ۲۰۲۹ ــ کنوزالحقایق ج۲ص ۴۴ ، سیوطی ج ۲ ص ۹۷ ــ کیمیای سعادت ص ۹۷۸ ــ مکاتیب فارسی غزالی ص ۹۵ و ترک‌الاطناب‌ش ۱۴۶ و احادیث مثنوی وفرائداللآل غالبا "با اختلافی ــ در فیض القدیر ، ش ۶۴۶۸ و تفسیر ابوالفتوح ج۱ص ۳۱ " لما بعدالموت " آمده است .

لااحصی ثناء علیک .... ــ در فیض القدیر ، ش ۱۵۲۱ و مجمع البحرین‌ذیل لغت " حصی " و شرح‌تعرف ج۲ص ۹۷ و خلاصه شرح تعرف (ص ۵۷۶ باذکرمآخذ حدیث) و حبیب‌السیر (ج ۲ ص ۱۲ در طی‌دعائی)آمده ،در مرصاد العباد (ص ۵۷۸) "سبحانک لااحصی ثناء علیک انت کما اثنیت‌علی نفسک " نقلست . در تفسیر ابوالفتوح رازی ضمن حدیثی از عایشه ، منقولست‌که رسول اکرم ص شبی نماز می‌کرد پس‌از رکعت‌دوم به‌سجده شد و در سجده چندان مقام کرد که شب به‌آخر رسید و در سجده ضمن دعائی می‌گفت .

" .... اعوذبک منک لااحصی ثناء علیک "

موءلف‌کتاب در دیوان‌اشعار خویش(ص ۱۶۸)در مقطع غزلی‌بدین‌عبارت‌چنین اشارت می‌کند .

غیر " لا احصی " چه گوید درثنای تو حسین زانکه حمدخویشتن‌راهم تواحصاکرده‌ای

و نیز در غالب کتب‌عرفا مانندلطائف الحکمه ۲۸۱ و کشف‌المحجوب ۳۵۵ والتصفیه ۸۳ ذکر شده است . و هم تمامی حدیث درجزء ۴ ص ۶۳ ، احیاءالعلوم آمده .

لاازال انقل من اصلاب الطاهرین .... ــ این حدیث‌رادر تفسیر ابوالفتوح (ج ۳ ص ۲۹۵) آن هم با اختلافی و بصورت زیر دیدم .

" نقلنی الله من اصلاب الطاهرین الی ارحام الطاهرات لم یدنسنی بدنس الجاهلیه " . . . . بنظرمی‌رسد صورت حدیث به ترتیبی که‌در متن نسخه بوده است‌درست نبوده و چنانچه در ذیل ۲۳۳ ، اشاره‌شد اصلاح‌گردید . زیراکلمهٔ‌اصلاب‌برای "طاهرات" نامناسب است وباید ارحام‌باشد . در تائید این‌مطلب‌دانشمند محترم دکتراحمدمهدوی دامغانی حدیثی از شیخ طوسی (امالی ج ۲ ص ۱۱۴) بیان کردکه پیغمبر اکرم بجابربن عبدالله انصاری فرموده و قسمتی ازآن که مطابقت کامل بامضمون‌حدیث بالا دارد چنین است . " ان الله تعالی لما احب ان یخلقنی خلقنی نطفه بیضا " طیبه فاودعها فی‌صلب ابی آدم علیه السلام ، فلم یزل‌ینقلها من صلب طاهر الی رحم‌طاهر الی نوح وابراهیم علیهم السلام کذلک الی عبدالمطلب فلم یصبنی من دنس‌الجاهلیه . . . .)

لاتعجبوا ــ اشارتست به‌حدیث " لاتعجبوابعمل عامل حتی تنظروابم‌یختم له " که در نهج‌الفصاحه ش ۲۶۶۸ درجست . همچنین‌درتفسیر ابوالفتوح (ج۲ ص ۱۷۳)آمده است .

لاتفضلونی علی‌یونس‌بن متی ــ در فیه مافیه‌ص۱۰۳ . صحیح مسلم ج۷ص ۱۰۱ و ۱۰۲ (بااختلافی) ، کنوزالحقایق ج ۲ص ۱۱۵ و۱۸۴ (بااختلاف) ، خلاصه شرح‌تعرف ص ۵۷۷ ــ احادیث مثنوی . تمامی‌حدیث‌چنین است "لاتفضلونی‌علی‌یونس بن متی بان کان عروجه فی‌بطن‌الحوت و عروجی کان فی‌السماء علی‌العرش" ودر شرح تعرف (ج۲ ص ۱۷۷) با شرحی در بارهٔ آن نقلست .

لاتنظر الی من قال ــ کشف‌الخفا ۳۰۵۵ بنابنقل سیوطی‌از ابن‌سمعانی‌از کلمات علی‌بن‌ابی‌طالب است ، علیه‌السلام ــ (غررالحکم ص ۸۰۱) ــ امثال وحکم ج ۱ص ۲۲ وهم مشهور چنین است . انظر الی ماقال و لاتنظر الی‌من‌قال ــ این روایت درموردحسن بصری نقل شده و از قول معصوم در کشف الاسرار نیز ص ۱۸۸ بصورت اخیر آمده است .

در تفسیر ابوالفتوح رازی ج۱ ص ۹۲۲ می‌نویسد امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام گفت انظر الی‌ماقال لاتنظرالی‌من‌قال‌وهم‌ابوالفتوح‌درحدیث دیگرج ۳ص ۱۴۱ می‌آورد ــ امیرالمؤمین علی‌ع گفت . لاتنظر الی من قال وانظرالی‌ماقال‌ــ در غررالحکم ص ۳۹۴ آمده است . خذالحکمه بمن اتاک بها و انظر الی ما قال و لاتنظر الی من قال .

لاملک الابالرجال . . . . ــ در عیون الاخبارج ۱ص ۹ و عقدالعلی (به‌تصحیح مرحوم علیمحمد عامری) ص ۲۹ و کلیله‌دمنه (دیباچه ، چاپ مرحوم قریب) آمده‌است .

وبنابنقل دکتریوسفی (درلطائف‌الحکمه ص ۲۳۵) درالتمثیل‌والمحاضر ۱۳۶ ، ثمارالقلوب ۱۴۰ ، عهداردشیر ۱۱۲ ، سخنان‌اردشیربابکان ۱۶ آمده و ازسخن‌های‌اردشیربابکانست ، اما در نهایه‌الارب ۳۵/۶ ، از قول عمروعاص نقل شده است .

لایستقم ایمان احدکم .... ــ در نهج‌الفصاحه ۲۵۴۲ و نهج‌البلاغه ص ۵۷۱ و کشف الخفا ، ش ۴۶ و ۳۱۴۴ با اختلاف‌هائی‌آمده و در ترک‌الاطناب ش ۶۰۹ و مرصاد ص ۱۶۱ و ۱۶۴ نیز .

لایسعنی‌ارضی و لاسمائی .... ــ استادمدرس رضوی‌درص ۲۶۷ تعلیقات‌حدیقه در توضیح بیت زیر که در ص ۱۹۱ حدیقه آمده است .

هست کرده زلطـــف و بود گلـــش شـــرق و غـــرب‌ازل درون‌دلـــش

می‌نویسد این بیت سنائی اشاره بدین حدیث‌نبویست " لایسعنی ارضی و لاسمائی و لکن یسعنی قلب عبدی الموءمن " و حدیث دیگر " قلب‌الموءمن عرش‌الله " است که نظیر آن می‌باشد . حدیث در مرصاد مکرر آمده (از جمله ص ۲۰۸ و ۲۷۴) .

لایشکرالله من لایشکرالناس ــ عینا " درفرائدالللآل ص ۲۲۳ ج ۲ ــ کشف الخفا ۳۱۴۶ من‌لم یشکرالناس‌لم یشکرالله . سیوطی‌ج۲ص ۱۸۰وکنوزص ۱۲۰و۱۳۴ با اختلافی ــ ترک الاطناب ۵۸۰ ــ احادیث مثنوی ص ۲۱۳ .

لو ان البهائم .... ــ نهج‌الفصاحه ش ۲۳۱۷ با اختلافاتی ــ کنوزالحقایق‌ج۲ ص ۷۳ کشف الخفا ۲۰۹۷ ــ ترک‌الاطناب ۹۱۹ در کیمیای سعادت واحیاءالعلوم ومثنوی نیز آمده با اختلافی جزئی در فیض‌القدیر ، ش ۷۴۳۳ .

لو علم المصلی من‌یناجی ما التفت ــ رک شرح حدیث " المصلی‌یناجی .... "

لو لااللّه‌لمااهتدینا ــ صحیح‌مسلم ج ۵ ص ۱۸۷ ــ کنوزالحقایق ج ۲ص ۱۵۰ ــ قال رسول اللّه‌یوم الاحزاب " واللّه‌لولاانت‌مااهتدینا ولاتصدقناولاصلینا " (شرح تعرف ج۲ ص ۹۶ ــ در خلاصه‌شرح تعرف ص ۱۵۵ نیز شرحی نظیر آن آمده است که مصطفی ص روز خندق گفت . والله لولا .... الخ .

در جای دیگر آمده است " لولاالعقل اوالدلیل ما اهتدینا "

لولاالعقل اوالدلیل ماهتدینا ــ رک بشرح حدیث قبل .

لولاک .... ــ اشارتست‌به‌حدیث "لولاک‌لماخلقت‌الافلاک " درتفسیرابوالفتوح رازی (ج ۲ ص ۱۴۵) آمده :"چون خدای‌تعالی آدم‌را بیافریدو روح دراو دمید او ازدست

راست عرش بنگرید اشباحی و تماثیلی دید از نور بعدد پنج . بعضی راکع و بعضی ساجد بر صورت او . گفت بارخدایا پیش از من کسی را آفریده‌ای بر صورت من گفت نه . گفت بارخدایااین پنج شخص کیستندکه من ایشان‌را بصورت خودمی‌بینم گفت اینان‌پنج کسانند از نسل تو " ولاهم لماخلقتک " و اگر نه اینانندی‌من خود ترانیافریدمی و نامهای ایشان رااز نام خود شکافتم ، واگر نه اینانندی من آسمان‌وزمین وعرش و کرسی و بهشت و دوزخ و جن و انس نیافریدمی ، بعزت و جلال من‌که هیچ بنده‌نباشدکه تا پیش من آید و چند سپنددانه بغض اینان در دل دارد والا بدوزخش برم و باک ندارم . ای آدم‌اینان‌صفوت منند از خلق من ، باینان‌نجات‌دهـم و باینان هلاک دهم ، چون ترا بمن حاجتی باشد ، باینان توسل کن واینان را وسیله و شفاعت ساز " .

در ترکیب بند جمال الدین عبدالرزاق نیز در بیت زیر به تضمین آمده‌است .

نقـش صفحـات رایت تـو لـولاک لمـا خلقـت الافـلاک

ناصر بخارائی نیزدرغزلی‌که‌درمدیح پیغمبراکرم سروده‌بدان‌اشاره‌می‌کند و چنین‌می‌آورد .

ای لوای بهترین بر لامکـان افراختـه غلغل " لولاک " برهفت‌آسمان‌انداختـه

ص ۳۶۷ .

در شرح تعرف (ج ۲ ص ۴۶)لولامحمدماخلقت‌الدنیاوالآخره . . . . و لولامحمد ماخلقتک یا آدم " . موءلف اللوءلوءالمرصوع ص ۶۶ آنرا بوجوه مختلف نقل کرده است . درکتاب فیه مافیه ص ۲۰۳ و احادیث مثنوی ۱۷۲ وحواشی التصفیه فی‌احوال المتصوفه (ص ۳۰۵ با شرحی کامل) آمده است .

لی مع‌الله وقت . . . . ـ کشف الخفا ۲۱۵۹ ـ موءلف اللوءلوءالمرصوع‌در باره این حدیث نیز مانند حدیث کنت کنزا " مخفیا " می‌نویسد . ماءخذی‌برای آن‌نیافتم‌ولی معنی آن در عالم عرفان‌ومحو و فنا صحیح است . مرصاد ص ۱۳۵و ۴۸۱ ـ استاد مدرس رضوی درتعلیقات‌حدیقه‌ص۴۵۸ می‌نویسد درمیان‌صوفیه‌بسیارمشهوراست و درکشف‌الاسرار نیز مکرر آمده ـ تحفه‌العرفان روزبهان بقلی ص ۹۳ ـ التصفیه‌ص۱۹۵ ـ کشف المحجوب ۴۸۰ مصباح الهدایه ۷۶و غالبا " با مختصراختلافی و مقالات‌شمس ص ۶۷ و۱۰۲ و مکرر ، و مثنوی در این شعر .

لایسـع فینا نبـی مرسـل والملـک‌والروح ایضـا فاعقلـوا

بدان اشاره کرده است . و هم در این بیت حدیقه ص ۳۲۸ ـ آمده است .

عشق برتر ز عقــــل و از جانســــت　　"لی مع الله" وقـــت مردانســـت

ما احد اصبر علی اذی . . . . ــ فیض القدیر، ش ۷۵۹۲ با مختصر اختلافی ــ سیوطی ج ۱ ص۸۱ ــ ازقول ابن‌عباس حدیثی آمده، قسمت آخرآن با عبارت یدعون له . . . . بی شباهت نیست . . . . فقوله لی ولد فسبحانی ان اتخذ صاحبه او ولدا .

ما تصنع بغیری و انت محفوف بخیری ــ ر ک بشرح حواشی کتاب .

ما صب الله فی صدری شیئا " . . . . . ــ موءلف کشف الخفا ص ۴۱۹ می‌نویسد از احادیث موضوعه است و جعلی بودن آن و همچنین جعلی بودن احادیثی دیگر که در فضایل ابوبکر نقل شده معلوم و از مشهودات است . صحیح مسلم ج ۸ ص۳۸ ــ مرموزات ص ۱۵۹ ــ تمهیدات ص ۳۴ و ۹۱ مرصاد ص ۴۸۱ ــ در تعلیقات سنائی ص ۳۳۰ می‌نویسد بعضی از صوفیه ذکری از آن کرده اند ــ کشف الاسرار ج ۸ ص ۲۱۶

ما عبداله ابغض . . . . . ــ در احیاء (ج ۴ ص ۳۰۷) و در حاشیه محجه البیضاء (ج ۸ ص ۴۴) بامختصر اختلافی و در مرصاد ص ۴۱۶ و مرموزات ص ۱۶۳ آمده است .

ما قطع ظهری فی الاسلام . . . . . ــ ازفرمایشهای حضرت امیرموءمنان علی بن ابیطالب است سلام الله علیه . (و بدین صورت تنها در مرصاد ص۴۸۵ بنظر رسید .

در غررالحکم ص ۷۵۰، این فرمایش با اختلافی و بصورت زیر نقل شده. **ما قصم ظهری** الارجلان عالم متهتک و جاهل متنسک ، هذا ینفرعن حقه بتهتکه وهذا یدعوالی الباطل بتنسکـــــه .

مالایدرک کله . . . . . ــ کشف الخفا ، ۲۲۵۸ ــ ۲۷۵۷ ، می‌نویسد حدیث نیست. در این مضمونست . شعر فارسی .

آب دریـــا را اگر نتـــوانکشیـــد　　هم بقـــدر تشنگی بایـــد چشیـد

مانظرت فی شیء . . . . . ــ مرموزات ص ۱۵۴، در تمهیدات آنرا از امـــام علی بن ابیطالب[ع] نقل می‌کند .. تعلیقات سنائی ــ در کشف المحجوب ص ۱۸ و ۱۱۱ با اختلافی از سخنان محمد بن واسع است ــ ر ک حواشی ص . . . .

ما من ملک یصل رحمه . . . . . ــ عین حدیث در جائی بنظر نرسید ولی در غررالحکم ص ۴۲۹ حدیثی نظیر آن از کتاب فقیه بنقل از حضرت رسول اکرم صلعم در صله رحم نقل شده است . و احادیث بسیار دیگر در این مورد .

مثل الجلیس الصالح . . . . . ــ فیض القدیر ، ش ۴۶۰۱ ج ۳ کشف الخفا ، ۲۲۶۷ ــ

نهج الفصاحه ش۲۷۱۰ ــ سیوطی ج۱ ص ۱۰۳ ــ نهایه‌الارب ج ۲ص ۴ــ عقدالعلی ص ۲۸ــ ترک‌الاطناب ، ش ۸۹۰ ، عیون الاخبار ج ۱ ص ۳۰۵ ــ جواهرالاسرار ص ۱۴۹ ــ و ترجمه حدیث در اخلاق محسنی ص ۱۶۱ و کیمیای سعادت نیز آمده ــ مضمون این حدیث را در بسیاری از اشعار زبان پارسی می‌توان یافت از جمله در دو بیت زیر که از سعدیست .

بعنبـــرفروشـــان اگر بگـــذری — شود جامـــات سربسر عنبـــری
وگر بگـــذری سوی انگشـــت گـــر — از او جـــز سیاهـــی نیابی اثـر

و این ابیات از مخزن الاسرار نظامی .

عقـــل و طبیعـــت که ترا یار شـــد — قصـــهٔ آهنـــگر و عطار شـــد
کاین زتبـــش آینه‌رویـــت کنـــد — وان زخوشـــی غالیه‌بویت کنـــد
هر بـــد و نیکـــی‌که دراین‌محضرند — رنـــگ پذیرنـــدهٔ یکدیگرنـــد

همچنین حکایات‌وامثال و اشعاربسیاردیگرکه ذکر همهٔ آنها از حوصلهٔ این‌دفتربیرونست .

ما هذا من فضل الله . . . . ــ این عبارت‌جزء امثال‌سایر است‌در زبان فارسی ، وسبب ایراد آن نیز همان‌حکایت است‌که‌به‌تفصیل‌در کتاب نقل شده‌ودر صفحه ۲۵ کتاب تاریخ برامکه بتصحیح‌و حواشی مرحوم مغفور استادعبدالعظیم قریب‌نیز آمده است . در محاورات گاه بمقتضای حال " هذا من برکةالبرامکه " نیز گفته می‌شود .

المرء یجزی بعمله لابعمل غیره ــ با اختلافی در کشف الخفا ، ش ۱۷۰۳ ، آمده است . حضرت امیرع می‌فرماید . کل‌امرء یلقی ماعمل‌ویجزی‌بماصنع لن یجزی جزاءالخیر الا فاعله ، لن‌یجزی جزاء الشر الافاعله (غرر و درر ص۴۳ و ص۲۸۹) . و نیز می‌فرماید . " انکم باعمالکم مجازون . . . . " مضمون‌این حدیث یادآورا شعاریست‌در زبان و ادبیات پارسی که ازمکافات‌عمل و پاداش کرده‌های‌انسان‌که‌عاقبت‌بخوداوبرمی‌گردد‌حکایت‌می‌کند مانند این بیت حافظ شیراز .

من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را بـــاش — هرکسی‌آن درود‌عاقبت‌کار که کشـــت

و ابیات بسیار دیگر در آثار عطار و سنائی و مولوی و سعدی و جامی و . . . .

المصلی یناجی . . . . ــ در جامع‌الصغیر سیوطی ج ۱ص ۸۷ و صحیح مسلم ج ۱ ص ۶۷ بااختلافی و بصورتی دیگر ، ودر مرصاد ص ۱۶۹ . " المصلی‌یناجی ربه " وبصورت اخیر در فیض‌القدیر ، ش ۲۱۷۸ و ۲۱۸۰ ، برخی آنرا از کلمات عرفا دانسته اند .

الملک عقیم ــ یعنی اذاتنازع قوم فی‌ملک انقطعت بینهم‌الارحام فلم یبق فیه

والد علی ولده‌وصارکانه عقیم لم یولد له (مجمع الامثال‌میدانی ص ۶۲۵) درفرائدالآل طرابلسی ص ۲۷۰ ،ج ۲ نیز این مثل منقول و قریب بهمان صورت معنی شده است .

من‌احب‌دنیاه‌اضربآخرة . . . . ــ نهج ۲۹۸۵ ــ ترک‌الاطناب ۳۱۵ــ کشف‌الخفا ، ۲۳۵۱ صحیح‌مسلم‌ج۸ ص ۶۵ (قسمت‌دوم‌حدیث) ــ میبدی‌ج۱ص ۲۶۹بنقل از تعلیقات حدیقه ۴۸۸ در معنی شعرسنائی و نزدیک بدین‌معنی‌در ص ۳۲۳ ــ در توحیدآمده ،دیگر در فیض‌القدیر ، ش ۸۳۱۳ و لطائف‌الحکمه ۱۹۹ ــ والتصفیه ۴۷ ، حکیم سنائی‌فرماید ــ

رسم عاشق نیست با یک دل دودلبرداشتن یا زجانان یازجان باید یکی برداشتن

تابه‌آخر قصیده مضمون‌این حدیث‌را پرورانیده‌همچنین درقصاید غرای‌دیگر بمطلع‌های

ای قوم از این سرای حوادث گذر کنید خیزید و سوی عالم علوی‌سفر کنید

یا قصیده‌ء

مکن در جسم و جان منزل که این دونست و آن والا

قدم زین‌هردو بیرون نه نه‌اینجا باش و نه آنجا

و غالب‌قصاید عرفانی او و نیز در اشعار سایر سخنوران عارف مضمون‌این حدیث راتوان یافت و نیز این بیت سنائی (در ص ۳۶۹ حدیقه) اشارت بدین حدیث‌است .

دین و دنیا دو ضد یکدگرند هر کجا دین بود درم‌نخرند

حضرت امیرموءمنان علی علیه‌السلام می‌فرماید ". حب الله و حب‌الدنیا لایجتمعان" (غررالحکم ص ۵۷۲) و در ص ۶۸۹ همان ماءخذ می‌فرماید ".من عمر دنیاه افسد دینه واخرب اخراه" .

من اخلص لله تعالی . . . . ــ نهج‌الفصاحه ش ۲۸۳۶ ــ ترک‌الاطناب ش ۳۴۸ ، سیوطی ج ۲ ص ۱۶۱ ــ حلیه الاولیاء ،ج۵ ، ص ۱۸۹ ــ کشف‌الخفا ۲۳۶۱ ، مرصاد ۲۹ و ۲۸۱ ، جواهرالاسرار ص ۱۱۰ و احادیث مثنوی ص ۱۹۶ ــ در مناقب اوحدالدین کرمانی (ص ۷۴) و فیض‌القدیر ، ش ۸۳۶۱ با مختصر اختلافی . در بعضی‌نسخ " . . . . اربعین یوما " ظهرت ینابیع . الخ " آمده. خواجه شیراز فرماید .

سحرگه رهروی در سرزمینی همی گفت این معما با قرینی

که ای صوفی شراب آنگه شودصاف که درشیشه بماند اربعینی

من‌ارادان نظرالی‌میت . . . . ــ المنهج‌القوی‌ج۶ ص ۱۱۶ ،تمهیدات‌عین‌القضاه چاپ شیراز ص ۷ و در مرزبان‌نامه صفحه ۲۳۲ عینا " آمده و مقالات شمس تبریزی‌ص ۶۷

با مختصر اختلافی وبجای ابن ابی قحافه" طلحه بن عبیدالله" و عمار، در سیوطی ج ۲ ص ۵۴ و اسدالغابه ج ۳ ص ۶۰، و سیره ابن‌هشام ج۲ص ۲۸ ــ و در کشف‌المحجوب ص۶۰۳ چیزی شبیه آن یا مقتبس از آن از قول ابویزید نقل شده درباره حضرت‌فاطمه‌علیها سلام‌الله

من ازلت الیه‌نعمة فلیشکرها . . . . ــ در کنوزالحقایق ج ۲، و ترک‌الاطناب، ش ۲۹۵ و مجمع البحرین‌ج۵ و ۶ ص۳۸۵ و کتاب‌التصفیه‌فی‌احوال‌المتصوفه ص ۸۸. آمده است و مضمون این حدیث ناظر است‌به‌آیهٔ کریمه" وان‌شکرتم لازیدنکم . . . . "

قال رسول الله صلعم .

من اطاعنی فقد اطاع الله . . . . ــ کنوزالحقایق ج۱ ص ۹۶ وج ۲ ص ۹۷ (در دو قسمت) صحیح مسلم ج ۶ ص ۱۳ (قسمت‌اول‌حدیث) . در فیض‌القدیر، ش ۲۵۴۹ ــ انماالامام جنه یقاتل به ــ . . . . و نیز در جواهرالسنیه ص ۱۸۳ حدیثی قدسی مرویست که جزء اول این حدیث را در فضیلت امیرالموءمنین علی[ع] در بر دارد و چنین است .
" ان علیا امام اولیائی . . . . من اطاعه اطاعنی و من عصاه عصانی . . . . "

من اکرم عالما " فقد اکرمنی ــ در نهج‌الفصاحه‌ش ۴۵۰ بدین صورت آمده‌است " اکرم‌العلما فانهم ورثه الانبیاء فمن اکرمهم فقد اکرم‌الله و رسوله . " در کنوزالحقایق (ج ۲ ص ۱۲۲) " من و قر عالمافقدوقر ربه " ضبط است . و هم درکشف الخفا ، ۱۷۴۵ دیده شد .

من جعل قاضیا فقد . . . . ــ نهج‌الفصاحه۲۸۰۸ ــ ترک ص۲۱۷ ــ کشف ۲۴۵۲ جامع الصغیر ج۲ ص ۱۶۹ ــ کنوزالحقایق‌ج ۲ ص ۱۰۳ ــ مرصاد‌ص۴۹۸ ــ کشف‌المحجوب ص ۳ و ۱۱۴ من جعل قاضیا بین‌الناس فقد ذبح بغیر سکین ، فیض‌القدیر، ش ۸۶۱۶.

من خضع لله رفعه الله ــ نهج الفصاحه ۲۲۹۹و۳۰۵۴ با اختلافی ــ کشف‌الخفا ۲۴۴۵ کنوزالحقایق ج۲ ص ۱۰۳ (با اختلافی) ــ اتحاف الساده المتقین ج ۱ ص ۲۹۵، ترک الاطناب ش ۲۶۶ جامع الصغیر ج۲ ص ۵۱۱ ــ اسرارالتوحید ص ۳۱۰ بااختلافی .

من سرمان یمدالله . . . . ــ درنهج‌الفصاحه ص۹۱۲ و کنوزالحقایق‌ج۲ ص ۱۰۷ و بصورتی دیگر در ص ۱۰۸ آمده . در کامل مبرد نیز با اختلافی ضبط شده است .

من سلک طریقا " . . . . ــ نهج‌الفصاحه ش۳۰۲۶ و ۶۵۷ و ۲۰۵۴ جامع الصغیر ج ۱ ص ۸۵ و ج ۲ ص ۱۷۳ ــ بحارالانوار ج ۱ ص ۵۴ ــ کافی ص ۱۳ ــ مسلم ج ۸ ص ۷۱ کنوزالحقایق ج ۲ص ۲۱ کشف الخفا ۱۸۴۸ و ۱۷۴۵ــ وافی ج ۱ ص ۴۲ــ مرصاد ۴۸۰ ــ

فیض‌القدیر، ش ۱۱۱۱ در این مآخذ تمامی حدیث‌وبیشتر قسمت‌هائی از آن با اختلافی مختصر آمده است.

من صمت نجا ــ در فیض‌القدیر، ش ۸۸۱۹ومسند احمدبن‌حنبل (ج۲ص ۱۵۹) و فرائداللآل (ج ۲ ص ۴۰۰) و جامع الصغیرج ۲ ص ۱۵۹وکنوزالحقایق (ج۲ ص ۱۷۲) آمده است. و نیز در احیاءالعلوم (ج ۳ص ۸۰) و احادیث مثنوی ۲۱۹ و التصفیه ص ۳۳۶ نقل شده است.

من صمت منکم نجابـــد یاســـه اش   بر همـــه اهل بخـــارا سایـــه اش

(مولوی ص ۶۲۳)

و این شعر که به‌یاد ندارم از کیست یادآور مضمون این حدیثست.

خموشی پاسبـــان اهل راز است   از او کبک ایمـــن ازچنگال بـــاز است

زخاموشی است بـــردست شهان‌باز   که بلبـــل در قفـــس مانـــدزآواز

چو چشمـــه تا بکی‌درجوش باشـــی   که دریا گـــردی ار خامـــوش باشی

من عرف نفسه فقد عرف ربه ــ سنائی در حدیقه بیتی نیزدر بیان آن سروده.

در ره قهـــر و عـــزت صفتـــش   کنه تـــو بس بـــودبمعرفتـــش

طریحی در مجمع البحرین ص ۱۵۳ ــ آنراازکلمات حضرت‌علی[ع] دانسته، همچنین آمدی در کتاب غرر و درر ج ۴ ص ۱۹۴ ــ آنراجزء فرمایش‌های حضرت علی‌بیان‌می‌کند ــ ولی امام صاغانی دررساله خود (بنام احادیث‌موضوعه) آنرا جزء احادیث موضوعه‌می‌شمارد (نقل از تعلیقات‌حدیقه ص ۸۵و در چهارمقاله ص ۱۶ و مقالات‌شمس ص۲۱ و ۵۶آمده، و مولانا آنراحدیث نبوی دانسته‌است‌ومی‌نویسد. " بعد از آن‌یاران‌گفتندکه‌یا رسول‌الله هرنبی معرف من قبله بود توخاتم‌النبیینی معرف تو که باشد گفت. " من عرف نفسه فقد عرف ربه. " در التصفیه فی احوال المتصوفه ص ۳۶۹ ــ آمده است. مولانا در فیه مافیه این عبارت را آورده و به‌علی علیه‌السلام نسبت داده و در مثنوی آنرابه پیغمبر منسوب داشته است و چنین می‌گوید.

بهر این پیغمبر آن را شرح ساخـــت   کان که خود بشناخت یزدان را شناخـــت

و نیز در شرح نهج‌البلاغه ج ۴ ص ۵۴۷ به‌علی‌علیه‌السلام‌و در کنوزالحقایق ص ۹ و بعض مآخذ به پیغمبراکرم منسوبست. موءلف‌اللوءلوء المرصوع (ص۸۶) آنراازاحادیث‌موضوع می‌شمارد. مضمون این حدیث نیز در غالب اشعارعرفا دیده می‌شود. در مصباح‌الهدایه ص ۹۰ می‌نویسد چنانکه در حدیث صحیح است" من عرف نفسه الخ "

من عمل بما علم .... ــ کشف الخفا، ش ۲۵۴۲. تخریج احادیث احیاء العلوم ج ۱ ص ۷۱ کنوز الحقایق ص ۱۳۰ ــ جامع الصغیر ج ۲ ص ۱۱۲ ــ طبقات الشافعیه سبکی ج ۴ ص ۱۴۹.

من عمل سوءا " فهو جاهل حتی یرتدعنه ــ این حدیث در جائی بنظر نرسید.

من غاب خاب ــ مرحوم دهخدا در امثال و حکم (ص ۱۷۴۶) می‌نویسد. در اشعار سعدی ابن‌یمین، سیف اسفرنگ و انوری آمده است. انوری آنرا در غزل مشهور.

اینکه می‌بینم به‌بیداریست یارب یا بخواب آورده. میدانی درمجمع‌الامثال ص ۳۳۰ ج ۲ چاپ مصر آنرا از امثال مولدین دانسته است. در فرائداللآل (ص ۲۹۵ ج ۲) نیز جزء امثال مولدین و بصورت " من غاب خاب حظه " نقل شده است.

من کان لله کان‌الله له ــ درالتصفیه ص ۱۰۱ و در مرصادالعباد ص ۴۶۷ ــ آمده است. استاد مدرس رضوی درتعلیقات حدیقه ص ۲۶۰ می‌نویسد بعضی آنرا حدیث‌قدسی دانسته‌اند. میبدی در کشف‌الاسرار ج ۱ ص ۵۶۳ و ۴۴۰ ــ آنرا حدیث‌نبوی‌دانسته و معنی و تفسیر کرده است. مولوی نیز در بیت زیر اشاره بدین عبارت دارد.
(ر. ک احادیث مثنوی ص ۹۱)

کان لله بوده ای در ما مضی　　　تا که کان الله له آمد جزا

همچنین در بیت

کان لله دادن این حبه است　　　تا که کان الله له آید بدست

و نیز سنائی در حدیقه الحقیقه ص ۱۸۵ در بیت زیر اشاره بدان می‌کند.

همه خواهی که باشی او را باش　　　بر او سوی خویش هیچ مباش

من کره لقاء الله .... ــ نهج‌الفصاحه ش ۲۸۵۴ ــ من احب‌لقاء الله احب‌الله لقائه و من‌کره‌لقاءالله‌کره‌الله‌لقائه ــ کشف الخفا ۲۳۵۶ ــ ترک‌الاطناب ۳۲۵ کنوزالحقایق ج ۲ ص ۹۵ احیاء ص ۲۹۷ و جزءاول حدیث درکشف‌المحجوب ص ۳۹۳ ــ ابوالفتوح‌رازی ج ۱ ص ۱۰۹ و ج ۲ ص ۶۱۵ قال الله تعالی. اذا احب عبدی لقائی احببت‌لقاءه و اذاکره لقائی، کرهت لقاءه، فیض‌القدیر ش ۸۰۱۸ ــ در جواهرالسنیه ص ۱۳۰ نیز مانند تفسیر ابوالفتوح قسمت اول آن با اختلافی جزء احادیث قدسیه نقل شده است.

من کظم غیظا " .... ــ در نهج‌الفصاحه ۲۷۷۸ و کنوزالحقایق ج ۲ ص ۱۲۳ با اختلافی ــ محاضرات راغب ص ۱۰۹، ترک‌الاطناب ش ۳۲۹ ــ کشف‌الخفا، ۲۵۹۴ ــ

فیض القدیر ، ش ۸۹۹۷ و درتفسیر ابوالفتوح‌رازی‌ج ۱ص ۶۵۲ . . . . وهو قادر علی انفاذه ملاه الله امنا و ایمانا " .

من لم یشکرالقلیل لم یشکرالکثیر — در نهج‌الفصاحه ش ۳۸۶۹ — جامع الصغیر ج ۲ ص ۱۳۴ — کنوزالحقایق‌ص ۱۴۳ ، ترک‌الاطناب ۲۹۶ — کیمیای‌سعادت‌واحیا ومثنوی . و غیره آمده‌است . و این‌مثل‌فارسی " انگشت‌نمک‌است‌خروارهم‌نمک‌است " اشاره‌بدانست .

موتواقبل ان تموتوا — موءلف اللوءلوء المرصوع در ص ۹۴ بنقل‌از ابن‌حجر آنرا حدیث نمی‌شمارد در کشف الخفا ،ص ۲۶۶۹ نوشته شده‌بعضی‌آنرااز کلام صوفیه‌شمرده‌اند . احادیث مثنوی ص ۱۱۶ مرصاد ص ۳۵۹ و ۳۶۴ — شیخ عطار فرماید .

چون زیستن‌تومرگ‌تو خواهدبود   تا بمانی زنده نامرده‌بمیر

و شیخ سنائی فرماید .

بمیر ای دوست پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی

که ادریس ازچنین مردن بهشتی گشت پیش ازما

الناس علی‌دین‌ملوکهم — درکتب احادیث‌ندیدم . موءلف‌اللوءلوءالمرصوع آنرا از احادیث موضوعه می‌شمارد . ولی در جواهرالاسرارص ۴۹ و در معارف بها ولد ص ۱۶۴ و کشف الحقایق ص ۷ و تاریخ معجم ص ۲۵ و مرموزات اسدی ص ۱۶۵ — آمده — مرحوم فروزانفر در احادیث مثنوی بیت زیر را ناظر به این حدیث دانسته است .

خوی شاهان در رعیت‌جا کند   چرخ اخضر خاک را خضراکند

در ص ۲۱۹ مرزبان نامه چنین آمده است . " والناس‌علی دین ملوکهم نصی متبع و امری منتفع است " و همچنین در نصیحه‌الملوک از امام محمد غزالی به‌تصحیح مرحوم مغفور استاد جلال‌الدین همائی صفحه۱۱۰ می‌نویسد . در خبرآمده‌است که . الناس . . . . الخ ولی صاحب کشف الخفا (ش۲۷۹۰) می‌نویسدحدیث‌نیست . در اخلاق محسنی باب‌اول ص ۱۰ نیزنقل شده‌است . در فرائداللآل‌ص ۳۱۷ ج ۲ بصورت " الناس علی‌دین‌الملوک " ذکر شده است . شعر زیرنیز که‌در تحلیل‌اشعار ناصر خسروص ۷۳ آمده‌ناظربدین‌خبراست .

بر خوی‌ملک باشد در شهر رعیت   پیغمبر گفت این سخن و حیدرکرار

الناس معادن . . . . — نهج ش ۳۱۵۲ — کشف ۲۷۹۳ ترک ش ۱۵۲ — مرموزات ص ۱۵۷ — صحیح‌مسلم ج۸ص ۴۱ ومرصاد ص۱۹۵و سیوطی واحیاءالعلوم وکیمیای‌سعادت . بصورتهای مختلف درتفسیرابوالفتوح‌رازی (ج ۱ص۷۰۹ (ش ۵۹۸)ولطائف‌الحکمه۱۳۳— آمده است .

النظر الی‌وجه العالم عبادة ــ در جامع الصغیر ج۲ ص ۷ و کشف الاسرار ۲۸۱۱ و کنوزالحقایق ج ۲ ص ۱۳۴ وفیض القدیر ، ش ۲۶۲۱وموارددیگر با اختلافی‌آمده .بعضی آنرا موضوع دانسته اند .

نعم الرجل انالشرار امتی .... ــ این حدیث را در جائی نیافتم . مضمون‌آن یادآور این عبارت و شعر سعدیست که در باب هشتم گلستان آمده .

درویشی به‌مناجات در می‌گفت یارب بربدان رحمت‌کن که بر نیکان خود رحمت کرده ای که مر ایشان را نیک آفریده‌ای .

فریدون گفت نقاشان چین را — که پیرامون خرگاهش بدوزند
بدان را نیک دار ای مرد هشیار — که نیکان خود بزرگ و نیک روزند

نفسک مطیتک فارفق بها ــ در غرر و درر ،ش ۴۳ و ۳۶ با اختلافی‌ذکرشده . در دعای صباح از فرمایش مولای متقیان نیز آمده .

فبئس المطیه التی امتطئت نفسی من هواها .

الوالدة اوسط ابواب الجنة ــ جامع الصغیر سیوطی ج ۲ ص ۱۹۷ ــ کنوزالحقایق ج ۲ ص ۱۵۰ ــ کشف الاسرار ۲۹۱۳ ، ترمذی‌آنرااز ابی‌دردارروایت‌کرده‌و " الوالد " آورده همچنین از ابن‌ماجه واحمد حنبل‌نیزبصورت "الوالد "روایت‌شده . فیض‌القدیرش۹۶۶۱ .

الوقت سیف ــ در کشف الخفا ۲۹۳۹ ــ آمده است حدیث نیست از کلام بعض حکماست ــ درکشف المحجوب نیز ص ۸ و ۴۸۲ و رساله‌قشیریه‌ص ۹۰ ــ از سخنان‌بزرگان شمرده شده ــ جواهرالاسرار ص ۲۶ و۵۴۶ و صوفی‌نامه‌ص۱۹۴ ــ اسرارالتوحیدص ۲۹۷ ــ التصفیه ص ۱۹۴ و سعدی .

مکن عمر ضایع بافسوس وحیف — که فرصت عزیزاست " والوقت سیف "

مولوی گوید .

واغتنم والوقت سیف قاطع — قال أطعمنی فانی جائع

الوقت سیف قاطع ان لم تقطعه قطعک . یا " ان لم تقطعه بالطاعات قطعک بالفوات " در حدیث بودن آن اختلافست ولی‌در کتاب حاضرمی‌نویسد .حدیثی است مشهور .... در مکاتیب قطبی نیز مکرر آمده‌وسخن بزرگان‌شناخته شده . و نیز جنیدبغدادی می‌گوید " الوقت اذا فات لایستدرک ولیس شیء اعزمن الوقت " (طبقات الصوفیه ص۱۱۸) و رک حواشی ص ۱۰۸ .

هذا لیس اول قارورة ..... ــ این عبارت را در مرزبان نامه ص ۱۲۳ بصورت " لیس باول قاروره کسرت " دیدم ولی در افواه و زبانها مشهور و از امثال معروفست . در معجم المفهوس نیز ذیل ریشهٔ کلمات " قاروره " و " کسرت " مراجعه شد بنظر نرسید[۱] .

هم القوم لایشقی جلیسهم ..... ــ حدیث درکنوزالحقایق (ج ۲ ص ۱۱۵)وصحیح مسلم (ج ۸ ص ۶۸)وشرح تعرف (ج ۴ ص ۱۶۴) نقلست و تمامی آن در تعلیقات سنائی آمده (و نیز برای تفصیل مطلب و ملاحظهٔ حدیث ر ک بحواشی مربوط به ص ۱۲۰) .

یا داود الآن قدشکرتنی ــ داود علیه السلام گفت یارب ترا چگونه شکر کنم و شکر من نعمتی است تــرا از نزدیک تو.خداوند تعالی وحی فرستاد که اکنون مرا شکر کردی (ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه ص ۲۶۵)ودر شرح تعرف (ج ۳ ص ۱۳۴) منقولست که بداود (ع) امر آمد که شکر من بجای آر سه روز مهلت خواست بعد از سه روز جبرئیل بیامد گفت چه کردی یا داود گفت شکر نتوانستم بجای آوردن از بهر آنکه هرشکرکه بیاوردم توفیق تو می بایست ، باز شکر تو برمن واجب آمد . از شکر عاجز آمده ام . امر آمد " یاداود الآن قدشکرتنی " . حدیث قدسی است درجواهرالسنیه ص ۷۳ . آمده ، و بازدرجای دیگر (ص ۳۵ همان ماءخذ) این خطاب بااختلافی بموسی شده است (ر ک بشرح حدیث اوحی الی داود و حواشی مربوط به ص ۲۲۵) دررسالهٔ قشیریه ص ۸۱ منقولست "وقیل . قال داود ع الهی کیف اشکرک . . . .الخ" و نیز بصورتی دیگر شبیه بهمان مضمون در بارهٔ موسی ع آمده است . همچنان کــه در جواهرالسنیه ص ۳۵ و ۷۳ منقولست . در احیاء علوم الدین (ج ۴ ص ۹۲ به هردو پیغمبر خطاب شده است ولی دررسالهٔ قشیریه آمده بداود خطاب شد . و ظاهرا " موءلف نیز مطلب را از رسالهٔ قشیریه اقتباس و ترجمه کرده است .ونیز ملحض آن درص ۲۱۷ التصفیــه ذکرشده .

یاداود عرف ذلک کله منی ..... ــ این روایت را در احادیث قدسیه ندیدم . ولی در رساله قشیریه (ص ۸۱) که ظاهرا " موءلف نیز از آنجا مطلب را گرفته است ، بدنبال حدیث قبلی (.... الآن قد شکرتنی " آمده . " قیل قال موسی ع .... الهی خلقت آدم بیدک فعلت و فعلت فکیف شکرک ، فقال علم ان ذلک منی فکانت معرفته بذلک شکره لی "

یاء کلون رزقی و یشکرون غیری ــ ر ک حواشی مربوط به ص ۲۵۴ .

---

۱ ــ مردم عرب زن را بسبب رقت و نازک دلی قاروره نامیده اند . و درحدیثی از پیغمبــر منقولست که بازنان برفق وملایمت رفتارکنید که آنان " قواریر " هستند (اقرب المــوارد واعلام الوری باعلام الهدی از شیخ طبرسی) . شاید ریشهٔ عبارت بااین حدیث و معنــی لغوی آن مربوط باشد .

برخی واژه‌ها که درکتاب‌آمده ، بامعنی آنها*

الف

آکله ـ نام بیماری است ، خوره
آیب ـ بازگردنده
ابان ـ آشکار شد
ابالهه ـ جمع ابله ـ سبکسر ـ کم خرد
ابدال ـ ج بدل و بدیل عده‌ای معلوم‌از بزرگان .
ابراج ـ ج برج ، قلعه و دژ ، بنائی‌بلند و استوانه ای که‌جهت‌دیده‌بانی یا دفاع سازند .
اَتباع ـ تابعان و پیروان
اِتّباع ـ پیروی کردن ، در پی رفتن و رسیدن بکسی .
اتساق ـ انتظام یافتن ، ترتیب دادن .
اثنینیت ـ دوئی ، دوگانگی ، درمرصادنیز آمده .
اجالت ـ به جولان درآوردن
اجزل ـ اجزال ـ بسیار دادن .
اجتباء ـ برگزیدن ، فراهم آوردن
اجنحه ـ ج جناح ، بالها
احتمال کردن ـ تحمل ، بردباری
احرار ـ آزادگان
اِحکام ـ محکم گردانیدن
احلام ـ ج حلم ، خوابهای شوریده و شیطانی .
احمال ـ بارها
اختیال ـ خرامیدن ، گردنکشی و تبختر
اخراجات ـ وجه معاش صادرات ، مالیات غیرمستمر .
اخرس ـ لال ، کندزبان
اخطار ـ ج خطر ـ سختی‌ها ، بلاها مهلکه ها .
ادیم طایفی ـ پوست ، پوستی خوشبوی‌از که از یمن آورند .
ادراج ـ داخل کردن ، درنوردیدن ، پیچیدن .
ادکن ـ تیره ، مایل به‌سیاهی ، نیلگون .
اذن ـ گوش
اذیال ـ ج ذیل ، دامن‌ها ، طبقه پست مردم .
ارائت ـ چیزی را به‌کسی نمودن ، خودنمائی .
ارب ـ حاجت ، قصد ، مقصود و غایت .
ارغنون ـ نام سازیست ، از سازهای ذوی‌الاوتار .
ازار ـ زیرجامه ، شلوار ، دستار .
ازم ـ ج آزمه ، قحطی ، سختی .
ازهار ـ گل‌ها و شکوفه ها .
اساطین ـ ستون ها و رکن ها ، بزرگان و برجستگان .
استار ـ پرده ها .

* در معنی واژه ها بذکر معنی مناسب با عبارت کتاب اکتفا شد ، بارعایت کمال‌اختصار .

استراق ـ دزدیده کاری را کردن .
اسطوانه ـ معرب استوانه ، ستون راست ، تیرک ، نورد .
اسعاف ـ برآوردن حاجت .
استقرا ـ قرارگیرید (دوم شخص از فعل امر حاضر)
استقصاء ـ به‌پایان بردن مطلب .
اسوه ـ پیشوا ، مقتدا ، پیروی کردن .
استیفا ـ تمام فراگرفتن ، طلب تمام چیزی را کردن .
اشادت ـ بالابردن و برافراشتن چیزی .
اشباح ـ کالبدها و سایه‌ها و سیاهی هاکه از دور پیدا شود .
اشیاع ـ یاران و پیروان .
اشتباک ـ بهم پیوستن ، شبکه‌شبکه‌شدن .
اشعث ـ ژولیده موی ، آشفته موی .
اصبع ـ انگشت .
اصطناع ـ برگزیدن ، نیکوئی کردن .
اضطرام ـ افروخته‌شدن ، زبانه زدن‌آتش
اضغاث ـ ج ضغث ، خوابهای پریشان .
اطفاء ـ خاموش‌کردن .
اطلال ـ ج طلل ، خرابه ها ، نشانه عمارت و سرای .
اعباء ـ ج عبء ـ سنگینی‌وگرانباری .
اعتناق ـ دست به‌گردن شدن ، کاری‌را به‌گردن گرفتن .
اعطاف ـ ج عطف . توجه‌ومایل‌شدن‌به چیزی .

اعلام ـ ج علم ـ بیدقها .
اعوان ـ یاران و کمک کنندگان .
اغبر ـ گردآلود .
اغترار ـ مغرور شدن ـ فریفته شدن .
اغراس ـ ج غرس ،درخت‌ها ،نهال‌ها .
اغلال ـ ج غل ، زنجیرها .
اغلی ـ گرانبهاتر ، گران تر .
اقاصی ـ ج اقصی ، دورترها ،نهایت‌ها .
اقتناء ـ کسب کردن ، اندوختن مال .
اقطاع ـ ملک یا قطعه زمینی را به‌کسی بخشیدن تا با درآمد آن‌زندگی کند .
اقیاد ـ ج قید ، غل‌هاوبندهاوزنجیرها .
اکیاس ـ زیرکان و دانایان .
التقاط ـ دانه‌برچیدن و گرفتن ، مضمون و مطلب .
امانی ـ ج امنیه ، آرزوها .
امحاض ـ دوستی خالص کردن .
امداد ـ کمک ها ، یاران .
امهال ـ مهلت دادن .
امه ـ پرستار ـ کنیز .
انام ـ مخلوق ـ آفریدگان .
انانیت ـ خودبینی و کبر و غرور و خودستائی .
" این واژه در مرصاد نیز بکار رفته‌است "
انجاح ـ برآوردن و روا کردن حاجت .
انجاز ـ وفاکردن وعده .

انحفاض ــ پستی ، به شیب افتادن .
انجلا ــ روشن شدن ، آشکار گشتن .
انصات ــ خاموش شدن و گوش دادن .
انطماس ــ ناپدید شدن و محو گشتن .
انطوا ــ طی‌شدن ، دربرداشتن و حاوی بودن .
انفلاق ــ شکافته شدن .
انمحا ــ محو شدن .
انیقه ــ خوش و شگفت انگیز .
آبده ــ ج اوابد ، جانوران وحشی ، ددودام .
اوتاد ــ ج وتد ، میخ‌ها ، پیشوایان طریقت ۴ تن از بزرگان که درچهارطرف دنیااند و بمنزله چهار رکن عالمند .
اوساخ ــ ج وسخ ، چرک‌ها .
اوانی ــ ج ج ، ظرف‌ها ، آبخورها .
اوفق ــ شایسته تر و موافق تر .
اهداب ــ ج هدب ، مژه‌چشم و ریشه‌جامه
اهتدا ــ هدایت شدن و راه یافتن .
ایتاء ــ آوردن .
ایثار ــ خود رابردیگران مقدم داشتن .
ایفاء ــ وفاکردن ، به‌پایان بردن وعده .
ایقاع ــ افکندن و درانداختن‌وگرفتار کردن کسی‌را ، عمل قضائی یک جانبه .
ایناس ــ خوگرفتن ، انس دادن ، دمساز شدن .

ب

باح ــ آشکارشد ، (اجوف واوی است)
باح‌السر ، آشکار کرد راز را .
بارع ــ دانشمند ، کسی‌که‌درفضل‌تمام باشد .
بائس ــ سختی ، عذاب ، شکنجه .
بثثته ــ از ریشه بث= پراگندن .
بشاعت ــ ناخوشی ، بیمزگی ، ناخوش شدن از خوردن طعام .
براقع ــ ج برقع ، روبند ، نقاب .
برایا ــ ج بریه ، آفریدگان ، مخلوق .
بسر ــ خرمای نارس .
بشره ــ پوست ، چهره و صورت .
بصایر ــ ج بصیرت ، بینائی‌ها ــ بینادلی‌ها ــ بینشها .
بطال ــ بیهوده گو ــ بیکاره ــ کاهل .
بعدالمشرقین ــ فاصله‌میان مشرق‌ومغرب .
بعد ما ــ از آن پس ، پس از آنکه .
بعره ــ پشگل ــ سرگین .
بغی ــ ستم کردن ، گمراهی ، گردنکشی .
بلعوم ــ گذرگاه آب و طعام در حلق
بیاعت ــ بنیعت ، عهد ، پیمان بستن با کسی و به‌این‌صورت‌درکتب‌لغتی که بدانها مراجعه شد ندیدم .
بیور ــ عددی‌معادل ده هزار .

ت

تباوس ــ باهم فقر ورزیدن و فروتنی حقیرانه کردن .
تاها ــ تاه‌تیها = لاف‌زد و تکبر کرد .
تبتیل ــ از دنیا بریدن ، انقطاع از جهان و مردم .
تبجیل ــ بزرگ داشتن ، احترام .
تبعه فرجام بد ، پاداش
تبیان ــ آشکار کردن ، شرح و گزارشی روشن کردن .
تحت الثری ــ زیر خاک .
تحری ــ طلب ، جستجو .
تحصی ــ نگاه‌داشته‌شدن‌وپناه‌داده‌شدن .
تحمیل ــ زینت دادن ، نیکو کردن ، آراستن .
تدرج ــ اندک اندک پیش رفتن .
تدلی ــ فروآویختن ، فروهشته شدن .
تدلیل ــ مرفه ساختن‌کسی ، جدا کردن ، دور ساختن .
تذلیل ــ خواری و فروتنی .
ترحیب ــ مرحبا گفتن .
ترهیب ــ ترسانیدن ، تهدید .
ترصیف ــ نسبت هر حرفی را در وضع با حرف دیگر رعایت کردن .
ترفع ــ برتری نمودن ، تکبر ورزیدن .
تسلس ــ ریاکاری ــ سالوس .
تساهل ــ سهل انگاری
تسویت ــ یکسان کردن و برابر کردن .
تسویف ــ در تاءخیر انداختن چیزی را .
تسویل ــ به‌گمراهی افگندن ، آراستن چیزی را برای فریب .
تشمر ــ به‌سرعت رفتن ، دامن در چیدن ، آماده شدن .
تشویر ــ خجلت ، شرمندگی .
تشیید ــ محکم کردن .
تشییع ــ به‌قصد تودیع از پی‌کسی‌رفتن ، بدرقه کردن .
تصنع ــ ظاهرسازی ، خودآرائی .
تطییب بال ــ پاکیزه کردن حال .
تعامی ــ نابینائی ، کوری نمودن .
تعزیر ــ نکوهش کردن ، ملامت کردن .
تعس ــ بدی و دوری و هلاک و نحوست ، تعس ، اسم فعل است بمعنی هلاک باد ، دور باد .
تعلی ــ بلند شدن ، برآمدن بر چیزی ، بالا رفتن ، به‌آهستگی .
تعویل ــ اعتماد و تکیه .
تغمد ــ پوشیدن ، فراگرفتن .
تفرد ــ تنهائی .
تفصی ــ از دشواری و تنگی بدر آمدن .
تلبیس ــ نیونگ‌ساختن ــ پنهان کردن مکر ــ رنگ ساختن .
تمغا ــ باج و خراج و مهری که‌پس‌ازگرفتن باج بر احناس زنند .

تمیمه ـ بازو بند ، گردن‌بند ، مهره یا طلسمی که برای دفع چشم‌زخم با خود دارند .
تنزه ـ صفا و خرمی ، گردش ، بی‌آلایشی و پاکی .
تنقیح ـ پاکیزه کردن و اصلاح کلام از عیب و نقص .
تنغیص ـ تیرگی ، تیره ساختن .
توانی ـ سستی .
توتیا ـ داروئیست برای درمان بیماری چشم و تقویت بینائی ـ گیاهیست در کوههای الوند می‌روید و برای تقویت چشم نافعست .
تورید ـ گلگون کردن ، گل بیرون آوردن درخت .
توفیت ـ تمام دادن ـ نیک وفا کردن .
توقیع ـ نشان گذاشتن و نشان کردن ، نامه و فرمان ، دستخط ،امضاء کردن
توقی ـ خویشتن داری ، پرهیز .
توهج ـ افروخته شدن .
تهلیل ـ لااله الاالله گفتن .
تهیوءا ـ تهیئی ـ آماده شدن .
تیسیر ـ آسان کردن .
تیه ـ بیابان ، سرگردانی ، گمراهی

ث ـ ج ـ چ

ثیاب ـ جامه ها .
ثهلان ـ کوهیست در بلاد عربستان که در وقار و بزرگی بدان مثل زنند .
جارحه ـ دست و اندام .
جاشت ـ جاشت‌النفس = شوریده دل و برآمد از اندوه و بیم .
جافی ـ ستمکار
جدران ـ ج جدار ، دیوارها .
جحیم ـ دوزخ ، پنجمین طبقه از جهنم ، جای بسیار گرم .
جسیم و جسیمه ـ بزرگ .
جفا ـ کفک آب و جز آن .
جلابیب ـ ج جلباب ، چادرزنان ، جامه فراخ .
جماح ـ سرکش .
جمر ـ اخگر ، تکه آتش .
جم ـ گروه ، جمی غفیر ، گروه بسیار از مردم و هر چیز .
جنود ـ ج جند ، سپاهیان .
جنه ـ سپر .
جنی ـ چیده شده .
چفسیده ـ بدل چسبیده .

ح ـ خ

حایر ـ سرگردان .
حبور ـ شادی و فراخی عیش .
حجام ـ دلاک ، رگزن ، آنکه حجامت می‌کند .
حداثت ـ نوجوانی ، نوخاستگی ، آغاز هرچیز .
حذاق ـ ج حاذق ، ماهران .

حشر ـ گرد آوردن مردم ، برانگیختن ،
و بفتح دوم گروه و دسته .
حشیش ـ خاشاک ، گیاه خشک ،
حصص ـ ج حصه ، بهره و نصیب .
حصر ـ شمردن .
حظایر ـ ج حظیره ، دیوار پست ، محوطهٔ
محصور .
حلی ـ زیور و زینت
حمامه ـ کبوتر ، هر مرغ طوق دار .
حمیم ـ آب گرم .
حنین ـ ناله ، بانگ‌کردن‌ازشادی یا حزن
حیات ـ ج حیه ، ماران .
حیاض ـ ج حوض ، آبگیرها ، آبدان‌ها .
حیاطت ـ نگاه داشتن .
حیتان ـ ج حوت ، ماهی‌ها .
حیز ـ جای ومکان و محل ، کرانه هرچیز .
خابَ ـ نومید شد .
خبا ـ آنچه بپوشاند .
خرق ـ ستمگر ، آنکه در کار نرمی نکند .
خشیت ـ ترس .
خصب ـ فراوانی نعمت .
خطب ـ کار ، کار سخت .
خلت و خل ـ دوستی .
خیبت ـ نومیدی .
خیم ـ خوی ، طبیعت و خوی بد .

د ـ ذ

دارالسلام ـ بهشت .
داهیه ـ حادثه ، مصیبت ، پیش‌آمدناگوار
درج ـ صندوقچه .
دری ـ روشن ، درخشان .
دعامه ـ ستون ، جمع آن ، دعائم .
دوار ـ سرگیجه ، گردش سر .
دوارس ـ ج دارس ، نشان پای محو شده .
دهیا ـ سخت ، بسیار شدید .
دیاجی ـ ج دیجاه ، تاریکی‌های بسیار .
دیباج ـ معرب‌دیبا ، نوعی‌پارچه‌ابریشمین
رنگین .
ذاهل ـ فراموش‌کار .
ذی طمرین ـ کهنه پوش .
ذقن ـ چانه .

ر ـ ز

رادع ـ مانع ، بازدارنده .
راسیات ـ محکم و استوار .
راید ـ رسول ، جوینده ، خواهنده ، آنکه
او را برای پیداکردن آب و علف
فرستند .
رایق ـ صافی شگفت انگیز .
رایض ـ رام کننده ستور .
ربقه ـ حلقه ، بند ، اطاعت .
رتب ـ رتبه ها .
ردا ـ جبه ، بالاپوش .
رزایا ـ ج رزیت ، مصیبت .
رش ـ باران ریزه و اندک .
رشیقه ـ خوش اندام و زیبا .

رضیع ــ شیرخوار .
رطیب ــ تازه و تر .
رقبه ــ گردن .
رواتب ــ ج راتبه ، وظیفه ، مستمری .
رویت ــ اندیشه و فکر .
رهبت ــ ترس و خوف .
زاویه ــ گوشهٔ خانه ، حجرهٔ کوچک .
زریر ــ گیاهیست دارای گل‌های زردرنگ ،
زود آب .
زلازل ــ ج زلزله ، لرزانیدن زمین .
زلزال ــ لرزانیدن ، جنبانیدن .
زلفی ــ نزدیکی و منزلت .
زمر ــ نای زدن ، صوت .
زمهریر ــ سرمای بسیار سخت ، جای بسیار
سرد .
زنار ــ رشته ای که برگردن آویزند ، یا
کمر بندی که بر کمر بندند .
زند ــ آتش زنه .
زنینه ــ زن .
زواجر ــ ج زاجر ، منع کننده و بازدارنده ،
منهیات .
زواخر ــ ج زاخر ، پرآب و مواج .
زهوق ــ نابود شونده .

س

سآمت ــ دلتنگی و ملال
سباق ــ پیش روی
سپیدکار ــ جوانمرد ، صالح ، ریاکار ،
بی‌آزرم .

سبحات ــ سبحات وجهه ، جای‌های سجده
سبع مثانی ــ سوره فاتحه یا هفت سورد
طولانی قرآن‌ازبقره‌تاتوبه .
سبل ــ پرده‌ای که در چشم پدید آید .
سجیت ــ خوی و خصلت .
سده ــ پیشگاه در خانه ، رواق خانه .
سرادق ــ سراپرده ، خیمه .
سراء ــ شادی و نیکوئی .
سرایر ــ ج سریره ، باطن و نیت .
سریه ــ کنیز ، زنی که برای تمتع باشد .
سریان ــ رفتن چیزی در اجزای چیزی .
سطوات ــ ج‌سطوت ، حمله و هجوم ،قهر
وغلبه و ابهت و وقار .
سعد اکبر ــ ستاره مشتری .
سعود ــ مبارکی و نیکبختی .
سفساف ــ کار کوچک و خرد .
سعیر ــ دوزخ ، طبقه چهارم دوزخ .
سقوف ــ سقف ها .
سلوت ــ خوشی و شادمانی .
سماک ــ نام دو ستاره است درپائین اسد
که یکی را سماک رامح و دیگری
را سماک اعزل گویند .
سماحت ــ جوانمردی ، بخشش .
سمک ــ ماهی .
سن ــ دندان .
سنیه ــ موٴنث سنی ، عالی و بلند .
سورت ــ شدت ، اثر ، تندی و تیزی .
سواطع ــ ج ساطع ، درخشنده .

سیاق ــ طریقه و روش
سویت ــ تساوی و برابری .
سوایم ــ ج سائم و سائمه ، ستور چرنده .
سوفار ــ دهانه تیر ، جائی که چله‌کمان را
در آن نهند .
سها ــ ستاره‌ایست بسیار خفی درپهلوی
عناق که‌ستاره وسطی بنات‌النعش
است .
سهر ــ بیداری .
سیوح ــ سیر و گردش در زمین .

ش

شبر ــ وجب .
شجون ــ غمگین ، محزون شدن .
شح ــ حرص و آز .
شرطه ــ باد موافق .
شریطه ــ شرط و پیمان .
شطّار ــ بسیار زیرک ، بسیار خبیث .
شَغَب ــ شور و غوغا ، فتنه انگیزی .
شمائم ــ ج شمیمه ، بوی خوش .
شناعت ــ زشتی ، طعنه زدن ، سرزنش .
شوائب ــ ج شائبه ، عیب‌وشک و گمان .
شوارد ــ ج شارد ، سرکش و نافرمان .
شواهق ــ ج شاهق ، بلند ، کوه‌مرتفع .
شهقه ــ نعره و صیحه .
شیاعت ــ پیروی .
شیب ــ دنباله تازیانه .

ص ــ ض

صبی ــ کودک .
صحو ــ هوشیاری ، بازگشت‌عارف‌باحساس
پس از غیبت .
صخره ــ سنگ سخت بزرگ ، تحت صخره ،
مراد مسجد صخره است .
صره ــ کیسه .
صعقه ــ بیهوشی ، آتشی که ازآسمان‌افتد .
صفع ــ سیلی و پس‌گردنی .
صفوه ــ برگزیده و خالص .
صلوح ــ صلاح و نیکی .
صنادید ــ ج صندید ، مردان‌بزرگ‌ومشهور
و سرور .
صواعق ــ ج صاعقه ، برق ، آذرخش .
صهر ــ داماد و بفتح اول و دوم ،دامادی
صوب ــ ریزش ــ (صب فعل ماضی است)
صینت ــ نگهداری‌ومصون‌شده (فعل‌ماضی
مجهول از مصدر صون .
ضب ــ سوسمار .
ضجر ــ دلتنگی و بیقراری از اندوه .
ضراء ــ سختی وبدحالی‌و زیان .
ضراعت ــ فروتنی و تضرع و زاری .
ضوء ــ روشنائی .

ط ــ ظ

طاحَ ــ مشرف بمرگ شده ، طوح بهلاکت
نزدیک شدن .
طاری ــ ناگاه درآینده، گذرنده .

طاشوا ـ از طیش سبکسری ، سبک شدن ، تندمزاجی .
طراز ـ جامهٔ فاخر و قیمتی ، نقش و نگار ، زینت ، کناره و سجاف‌وحاشیه .
طریان ـ ناگاه درآمدن ، آمدن از جائی‌که ندانند .
طری ـ تازه و شاداب .
طغرا ـ فرمان ، منشور ، خطی منحنی که بجای امضا بالای فرمانهاکشند .
طفت ـ از مصدر طفوء ، خاموش شدن .
طوارق ـ ج طارق ، راهزن و دزد .
طواغیت ـ ج طاغوت ، بت و هر باطلی وهر چه جز خدای‌کاوراپرستند ، شیطان و دیو .
طویت ـ اندیشه و ضمیر و نیت ، دل‌و درون و قصد .

ع ـ غ

عاثا ـ از مصدر عیث ، تباهی و فساد .
عبرات ـ ج عبره ، اشک‌ها ، اندوه بی‌گریه
عبهر ـ نرگس ، گل نرگس .
عتبه ـ آستانه در ، چوب مابین در که پای بر آن‌نهند .
عثور ـ ج عثره ، لغزش‌ها ، خطاها .
عرار ـ سختی و زشتی ، بلندی و مهتری .
عرایس ـ ج عروس .
عرین ـ خشمگین .
عزازیل ـ شیطان و روح پلید .
عفاریت ـ ج عفریت ، اهرمن ، غول وهر صورتی مهیب و هولناک که مشاهده شود .
عقارب ـ ج عقرب ، کژدم‌ها .
عقال ـ زانوبند ، ریسمانی که بدان‌زانوی شتر بندند .
عقودالشهب ـ رشته های شهاب‌ها .
عمد ـ ج عمود ، ستون خیمه .
عمیا ـ نابینائی ، کوری .
عناء ـ رنج و زحمت و اندوه .
عوارف ـ ج عارفه ، خوبی‌ها .
عوان ـ ماءمور اجرای دیوان ، فراش و محصل سخت‌گیر .
عین الکمال ـ چشم زخم .
غاب ـ غایب شد .
غاشم ـ ستمگار و ظالم .
غاشیه ـ زین پوش .
غباوت ـ کودنی و نادانی .
غداه ـ بین طلوع فجر و برآمدن‌آفتاب ، غداه البین ، بین‌الطلوعین .
غرایس ـ ج غریسه ، خرمابن ، نهال تازه کشته .
غزازت ـ فراوانی و بسیاری .
غشاوه ـ پرده ، پوشش ، تاریکی چشم .
غصن ـ شاخه .
غطا ـ پوشش و پردهٔ گسترده و سیاه .
غلوا ـ اول جوانی و سرعت آن ، از حد گذشتن .

غمّه ـ لیله‌غمه(بفتح اول) شب سخت و گرم ، شب غم‌انگیز ، و بضم‌اول بمعنی اندوه و حزن و هرآنچه چیزی را بپوشاند ، امر غمه کار مشتبه و پوشیده که موجب اندوه باشد . (لغت نامه ذیل حرف غین) .
غوانی ـ ج غانیه ، زنان خوبروی .
غوایت ـ گمراهی ها ، بیراهی‌ها .
غیاهب ـ ج غیهب ، تاریکی‌ها و شب‌های بسیار سیاه .

ف ـ ق .

فادح ـ سخت و دشوار
فایق ـ برگزیده ، چیره و غالب .
فتور ـ سستی .
فحاوی ـ ج فحوا ، مضمون و روش و معنی .
فرقدین ـ دوستاره‌اند نزدیک قطب که بدانها راه شناسند .
فضفاض ـ فراخ‌و آسان گذر .
فطور ـ آنچه بدان روزه گشایند .
فظاظت ـ درشتی و بدخوئی ، بدزبانی ، سنگدلی .
فظیع ـ فظیعت ، کار سخت و دشوار ،کاری که در زشتی از حد درگذرد .
فلوات ـ ج فلات ، صحرای وسیع و فراخ ، دشت پهناور و مرتفع .
فوات ـ نیستی و درگذشتن وقت کاری .
فوایح ـ بوی ها و عطر ها .
فیافی ـ ج فیفی ، بیابانهای فراخ‌وبی‌آب ، جای های هموار .

ق

قائمه ـ پایه و ستون ، یکی از چهاردست‌و پای ستور .
قاب قوسین ـ مقدار دوکمان(اشاره به آیهٔ ۹ سورهٔ ۵۳) .
قارع ـ کوبنده .
قامع ـ شکننده ،ازجای‌براندازنده‌وکوبنده
قباب ـ ج قبه ، گنبد ، بارگاهی که برفراز آن گنبدی باشد .
قتب ـ ساز و برگ شتر آبکش ، خوی گیر که زیر پالان و برپشت‌ستورنهند .
قدید ـ گوشت‌مانده‌ونمک‌سودوخشک‌کرده .
قریر ـ خنک و سرد .
قشیب ـ پاکیزه و نووکهنه (ازاضداد است)
قصب ـ کتان ، پارچه‌ای‌ظریف که از کتان بافند .
قصبات سبق ـ ر ک توضیحات‌وحواشی .
قط ـ هرگز .
قطمیر ـ چیز کم و کوچک ، شکاف هسته خرما و پوست آن .
قلاوز ـ راهنما ، دلیل ، بلد (ترکی) .
قمیص ـ پیراهن .
قمه ـ قمت ، سر و بالای هرچیز ، بالائی و بلندی .

قواریر ــ ج قاروره ، شیشه ها .
قیلوله ــ خواب‌چاشتگاه ، نیمروزان‌خفتن .

ک ــ ل

کحل ــ سرمه ، هرچه در چشم کشند برای
شفای چشم .
کد ــ مشقت در طلب چیزی ، بزحمت
افگندن .
کرام کاتبین ــ بزرگان و نویسندگان ،
فرشتگانی که خوب و بد
کارهای انسان‌راثبت‌کنند .
کرایم ــ ج کریمه ، زنان بخشنده .
کرب ــ اندوه و غم .
کفچه ــ چمچه ، (بجای قاشق ترکی) .
کلال ــ خستگی و رنج ، ماندگی .
کماهی ــ چنانکه اوست .
کم زن ــ بی‌دولت ، کم‌بخت ، کسی که
پیوسته در قمار نقش کم زند .
کئیب ــ غمگین .
کوامن ــ ج کامن ، پوشیده و پنهان .
کیر ــ دم آهنگری .
لئام ــ جمع لئیم ، فرومایگان .
لآلی ــ جمع لوءلوء ، مرواریدها .
لاهوتی ــ مقابل ناسوتی ، منسوب‌به‌لاهوت
جهان‌معنی ، عالم‌امر ،رک‌حواشی .
لحوق ــ ملحق شدن ، پیوستن .
لدنی ــ فطری ، دانشی که انسان بی رنج
و با الهام الهی دریابد .

لسعات ــ لسعه ، گزیدن مار و عقرب ،
اذیت کردن‌کسی به‌زبان .
لطات ــ تپانچه‌ها ،سیلی‌ها ،سرجنبانیدن
ازشدت خشم .
لواحق ــ پیوسته‌ها ،ملحقات ،حوادث‌تازه

م

مآب ــ بازگشت ، جای بازگشت .
مآرب ــ حاجات .
ماءذنه ــ جای اذان‌گفتن ، مناره .
مبتدع ــ بدعت‌گذار .
متاءزر ــ جامه و ازار پوشیده .
متجافی ــ دوری کننده ، بیکسو رونده .
متردی ــ ردا پوشیده .
متغلبه ــ به‌زورچیزی‌راگیرنده ، غلبه‌کننده
متقین ــ پرهیزکاران .
متلالی ــ روشن ، درخشان .
متوفر ــ آماده ، حاضر ،کسی‌که‌همت‌خودرا
صرف کاری‌کند ، بسیاروفراوان .
متیقن ــ به‌یقین‌دانسته شده ، بی‌گمان .
مثاقیل ــ ج مثقال ، واحد وزنی معادل
۲۴ نخود .
مثله ــ بریدن گوش و بینی ، شکنجه‌دادن
مثوی ــ جایگاه ومنزل (مثواه‌جایگاه او)
مجاز ــ گذرگاه .
مجتبی ــ برگزیده .
مُجلّا ــ جلا داده و صیقلی و براق .
مَجلا ــ محل جلوه و تجلی .

محامل ــ ج محمل ــ آنچه مطلبی را بدان حمل و تاءویل کنند .
محصوص ــ بهره‌مند ، با نصیب .
محفوف ــ گرداگرد فراگرفته .
محلا ــ زینت یافته .
محلوب ــ شیر دوشیده .
مخایل ــ ج مخیله ، نشانه ها ، علامت‌ها .
مخبر ــ منظر ، باطن شخص ، درون‌هرچیز
مخلص ــ گریزگاه ، جای خلاص .
مداجات ــ مدارا ، پوشانیدن دشمنی را .
مدامع ــ ج مدمع ، کنج چشم‌ها .
مدبر ــ نگون بخت .
مدرج ــ درج شده و مندرج .
مرابع ــ ج مربع ، محل اقامت در بهار .
مراء ــ ریاکار .
مراسیل ــ ج مراسله ، پیغام و نامه به‌یکدیگر فرستادن (قیاساً صحیح است ولی در کتب لغت دیده نشد) .
مرافق ــ ج مرفق ، چیزهائی که از آنها سود برند ، وسائل آسایش .
مراقی ــ ج مرقاة ، درجه ها ، نردبام‌ها .
مرجو ــ امید داشته .
مرده ــ ج مرید .
مرشح ــ پرورده و تربیت شده ، بتدریج آماده شده .
مرضاه ــ خشنود بودن از کسی ، خشنودی
مزاده ــ مَشک .
مزکاء ــ پاکیزه .
مزلات ــ جای لغزش ها .
مساا‌ءت ــ بد آمدن ، کردار یاگفتارناپسند داشتن .
مسامع ــ ج مسمع ، گوش ها .
مساهلت ــ سهل انگاری .
مستتبع ــ آنکه درخواست‌پیروی می‌کند .
مسترشد ــ راه یابنده ، هدایت طلبنده .
مستضیی ــ نور جوینده .
مستعذبه ــ گوارا و شیرین ، مطبوع .
مستفید ــ بهره‌مند ، سودخواهنده .
مستقنع ــ رک حواشی ص ۴۵۵ .
مستوثق ــ استوار و پای‌برجای ، باقدرت .
مستبین ــ واضح و روشن .
مستنیره ــ نورجوینده .
مسرح ــ چراگاه .
مسرع ــ شتابکار ، تندرو .
مسلوخ ــ گوسپند پوست کنده .
مشارب ــ ج مشرب ، جای نوشیدن ، مسلک
مشارطه ــ بایکدیگر شرط کردن .
مشرح ــ شرح و بیان شده .
مشغوف ــ فریفته و شیفته و دیوانهٔ محبت
مصادفت ــ روبروئی و برخورد باکسی .
مصارفت ــ مبادله کردن .
مصارعه ــ کشتی گرفتن .
مصاید ــ ج مصیده ، دامها ، شکارگاهها .
مصرح ــ تصریح و آشکار شده .

مصیقل ـ صیقلی و براق .
مضارب ـ شرکت کننده در مال و تـــــن ، شرکت دو نفر در تجارت بطوری که سرمایه از یکی باشد و کـــار از دیگری بطریقی و شرایطی خاص که در کتب فقه درجست .
مضجع ـ خوابگاه ، قبر .
مضغه ـ پارهٔ گوشت جویدنی ، نطفه بسته .
مطاعن ـ ج مطعن ، محل طعن زدن ، طعــن زننده بدشمن .
مطاوی ـ ج مطوی ، پیچیدگی‌ها ، نورد ها و پیچیده ها .
مطعون ـ سرزنش شده ، مورد ملامت .
معاقبت ـ سزای عمل بد به‌کسی دادن .
معاطب ـ ج معطب ، جای‌های هلاکت .
معالم ـ ج معلم ـ نشانه های راه‌ها .
معاهد ـ مجالس ، محضرها ، جای‌های عهد بستن و بازگشت .
معتزله ـ رک حواشی و توضیحات .
معتلی ـ بر بلندی‌برآمده ، بالارونده .
معرا ـ برهنه و عریان .
مُلم ـ جامـه‌مخطط و منقش ، نشان‌دار .
معد ـ آماده ، مهیا ، مرتب حساب‌شده .
مفازه ـ بیابان بی‌آب و علف .
مفضی ـ کشنده ، محتاج .
مفیض ـ فیض دهنده ، جاری کننده .
مفتیین ـ فتوی دهندگان .
مقله . تخم چشم ، راحه‌مقلتی = شراب‌چشم ، خونابه دیدگانم .

مقالید ـ ج مقلاد ، کلیدها .
مقامر ـ قمار باز .
مقرعه ـ تازیانه ، ج آن مقارع .
مقتنی ـ کسب شده .
مکاشحت ـ دشمنی کردن ، پنهان کـردن دشمنی را .
مکاره ـ مکروهات و ناپسندها ، ج مکره .
مکاوحت ـ محاربه و ستیز .
مکتسی ـ جامه پوشیده .
مکسبه ـ کسب و پیشه ، مکسب محل کسب .
مکلل ـ تاج بر سرنهاده ، زیور داده .
ملتقاء ـ جای دیدار .
ملثوم ـ بوسیده و . . . .
ملحف ـ ستیهنده و مبرم .
ملیت ـ دین وآیین و شریعت .
ملمه ـ پیش آمد سخت .
ممتنع ـ آنکه از امری بازایستد ، محال
ممکور ـ مکر زده و بدین معنی در کتب لغت دیده نشد .
ثوب ممکور ، جامه ای که باگل‌سرخ رنگ شده .
مناص ـ گریز ، وقت گریز ، گریختن .
مناقشه ـ ستیزه کردن ، مجادله .
مناول ـ عطا کننده ، بخشنده .
مناهج ـ ج منهاج ، راه‌های آشکار .
منایح ـ ج منیحه ، عطا و دهش .
منبی ـ خبر دهنده .

منحت ــ عطا و بخشش.
منحر ــ قربانگاه، جای کشتن شتر.
منخرط ــ مجبور و ملتزم.
مندرس ــ کهنه و فرسوده.
منساق ــ کشانیده شده، تابع و پیرو.
منسلخ ــ جامه کنده شده، بیرون آمده‌از چیزی.
منطمس ــ فروشونده و نیست شونده، محو و ناپیدا.
منغص ــ تیره و مکدر.
منقلب ــ جای برگشتن و سرنگون شدن
من یزید ــ حراج ،مزایده (که‌زیادمی‌کند ؟)
منون ــ مرگ، روزگار دهر.
منهمک ــ کوشنده و پای فشارنده در کار.
منهی ــ نهی شده ، بازداشته.
مواشی ــ ج ماشیه، ستور و چارپایان.
مواقیت ــ ج میقات، جای و وقت کار . مقداری از زمان که برای کاری فرض شود، موضع احرام‌بستن حاجیان.
مؤانست ــ همدردی ورفاقت، الفت.
موابد ــ ج مائده، خوردنی و خوان‌طعام.
مودع ــ امانت نهاده شده.
موردات ــ وارد شده ها.
موشح ــ آراسته.
موصل ــ وصل کننده، پیوند دهنده.
موفر ــ بسیار و فراوان.
مهب ــ جای وزیدن.
مهبط ــ جای فرود آمدن.
مهرب ــ گریزگاه.
مهره ــ ج ماهر، استاد در هر فن.

ن

ناسی ــ فراموشکار.
ناسوتی ــ زمینی، این‌جهانی.
نافح ــ بوی پراگننده.
نتن ــ بوی بد و عفن.
نسر ــ نام دو ستاره یکی نسر طایرودیگری نسرواقع وبفارسی‌دوشاهین‌گویند.
نسیج ــ بافته.
نسم ــ متغیر.
نصاب ــ حد معین از هرچیزی.
نصیبه ــ بهره و نصیب.
نضارت ــ تازگی و شادابی.
نقیر ــ چیز حقیر و اندک.
نکارت ــ زشتی.
نمله ــ مورچه.
نوافل ــ نمازهای سنت و مستحب.
نور ــ شکوفه.
نهمت ــ منتهای همت و اهتمام.
نیسراعظم ــ کنایه از آفتابست.
نیران ــ ج نار، آتش ها.
نیشه ــ نای، نای کوچک.

و ـ ه ـ ی

واعیه ـ شنوا .
وثاق ـ اتاق ، خیمه ، اقامتگاه .
ود ـ دوستی .
وری ـ خلق .
وزر ـ گناه ، بارگران ، وبال .
وساده ـ مخده ، بالش ، بستر .
وساید ـ ج وساده .
وقاد ـ تیزخاطر ، روشن ضمیر .
وطر ـ حاجت .
وقایت ـ محافظت ، نگهداشتن .
وکر ـ آشیانه .
هادم ـ ویران کننده .
هاویه ـ آخرین‌طبقه‌دوزخ ، دوزخ .
هبا ـ گردوغبار .

هبوب ـ وزیدن .
هرب ـ گریختن .
هفوات ـ لغزش ها .
هنی ـ گوارا .
هواجس ـ ج هاجس ، آرزوهای‌نفسانی ، آنچه ازخاطر بگذرد .
هوان ـ خواری .
یبث ـ از ریشه " بث " پراگندن .
یوم التناد ـ روزقیامت ، روزی‌که‌یکدیگر رافراخوانند ، ماءخوذاز آیهٔ ۳۴ سورهٔ ۴ .
یعتریه ـ ازمصدر اعتراء = گردفراگرفتن چیزی ، کاری و کسی را .

۲/۱ ــ رب . . . جمله‌دعائیست و چنانکه‌درمتن اشاره‌شددر نسخه‌للتمیم‌آمده، که قیاسا" اصلاح شد.

۸/۱ ــ قدری فقیر . . . = قدر فقیر بیکس . . . یاء بجای کسره‌اضافه است، در صفحات بعد نیز مکرر بکار رفته و در ذیل غالبا" بدانها اشاره شده است. و این رسم از دیرباز در زبان پارسی دری‌در نظم و نثر معمول بوده. چنانکه‌بسام کرد از سخنوران‌قرن چهارم هجری ضمن شعری در مدح یعقوب لیث صفار گوید.

فخـــر کند عمـــار روزی‌بـــــزرگ کـــو همانـــــم که یعقـــوب‌کشـت

که روزی بزرگ = روز بزرگ‌می‌باشد. همچنین‌در کتاب "مقامات ژنده‌پیل‌احمدجام ص ۳۲" در داستان شیخ و سلطان سنجر و قراجه ساقی، آمده‌است. روزی قراجه فرا آن کنیزک‌که زنی‌او بود گفت = که زن او بود گفت.

۳/۲ ــ شعر از بوستان سعدیست ر ک‌بوستان باحواشی وتوضیحات‌استادناصح۱۷

۹/۲ ــ شعر از خاقانیست ص ۳۱۰ (همه جا از چاپ دکتر ضیاءالدین سجادی استفاده شده)

۲۱/۲ ــ امین صادق مقصودپیغمبر اکرم‌است (ص) که‌پیش ازرسیدن‌بمقام‌نبوت ملقب به" محمد امین" بود.

۱۷/۲ ــ حسین‌بن‌حسن مرادموءلف است (ر ک‌بشرح حال‌وی در مقدمه‌ءکتاب).

۲۴/۲ ــ خواجه عبدالله انصاری مراد شیخ‌الاسلام ابواسمعیل بن‌محمد انصاری هرویست ملقب به پیر هرات (۳۹۶ تا ۴۸۱ هـ) دارای اشعار متعدد و نثرهای شیرین و شورانگیز مسجع چون‌مناجات‌نامه، محبت‌نامه، قلندرنامه‌وآثار بسیار دیگربفارسی‌وعربی.

۴/۳ ــ بعثت‌لاتمم . . . حدیث‌نبویست. رجوع‌فرمائیدبشرح‌احادیث. همچنین در مورد سایر احادیث و امثال.

توضیح ــ ارقامی‌که در سمت راست‌صفحه آمده‌نماینده صفحه متن کتاب‌و رقم بعد از ممیـز نماینده‌ء شماره‌ء سطر آن صفحه است.

گاهی برخی نامها باختصارنوشته شده‌از جمله. مرصاد= مرصادالعباد. احیا = احیاءعلوم‌الدین ــ ف. م = فرهنگ معین ــ طبقات = طبقات الصوفیه ــ تذکـــره = تذکره الاولیا ــ قشیریه = رساله‌ء قشیریه ــ ت. ا = تاریخ ادبیات ــ لغ = لغت نامـــه دیوان کبیر = کلیات شمس تبریزی و شرح تعرف = تعرف و . . .

۱۹/۳ ــ ابوحنیفه کوفی ــ نعمان‌بن ثابت (۸۰ تا ۱۵۰ هـ) از پیشوایان بزرگ اسلام است و موءسس مذهب‌حنفی ، وی در قبول احادیث بس سختگیر بود و بیش از ۱۷ حدیث را قبول نداشت و همین امر موجب گردیده بود که بقیاس و استحسان توجه کند (برای آشنائی بشرح حال و عقاید او ر ک لغ . ف معین . ت . ا . دکتر صفا) .

۱۱/۴ ــ گر طمع در آینه . . . . اشعار از مثنوی مولاناست ص ۱۱۲ .

۱۵/۴ هارون ــ ازپیغمبران‌بنی‌اسرائیل‌وبرادربطنی حضرت‌موسی (ع)وجانشین و وصی اوست . انت منی بمنزله هرون من موسی الاانه لانبی بعدی (حدیث نبوی)

۲/۵ ــ حضرت خواجه . . . . که در موارد بسیاری‌در این کتاب آمده است‌مراد پیغمبر اکرم (ص) است که خواجه کائنات‌و خواجهٔ‌کونین ، لقب داشت . خواجه در زبان پارسی بمعنی آقا و بزرگ و صاحب و سرورو ثروتمندو تاجر و وزیربزرگ و عارف‌و دانشمند و خصی (= اخته) وغلام و نوکر وشوهرو غیره‌نیز بکار رفته‌است‌و از واژه‌های‌اضداداست . مانندخواجه‌حافظ ،خواجه‌عبداللهانصاری ،خواجه‌نظام‌الملک ،خواجه‌نصیرالدین‌طوسی ــ خواجه سرا ، خواجه تاش ، خواجه آقامحمدخان و . . . .

خواجه دانست کـــه مـــن بی‌خـــردم　　بـــا همـــه بی‌خـــردی‌می‌خردم
خواجه ام دید و پسندیـــد وخریـــد　　بود آگاه زهـــر نیـــک و بـــدم
که فضیحـــت بود بـــروز شمـــار　　بنده آزادوخـــواجه‌درزنجیر (سعدی)

واو در این کلمه‌واو معدوله‌است‌ومرحوم بهار نظرش‌این بودکه خواجه بمعنی‌خدای‌کوچک و تحریفی از خواچه است‌که علامت‌تصغیردر آخر آن بکاررفته . (مانند خاوندکه خداوند بوده و آخوند و میرخواند) .

۶/۵ گرچه ناصح را . . . . ر ک مثنوی میرخانی ص ۴۶۰ .

۸/۶ ــ فقر ــ در لغت بمعنی تهیدستی‌و درویشی و بی‌چیزیست . و اهل‌فقر در اصطلاح عرفا درویشان و عارفانی را گویند که در راه حق‌فانی و فقیر هستند و هیچ چیز برای خود و از خود نمی‌دانند و این صفت‌خلق است و غنی مطلق حق است‌جل جلاله . چنانکه فرمود " یا ایهاالناس انتم الفقرا و الله هوالغنی .

و فقیرکسی راگویند که‌نیازمند بحق باشدو ذلت سوءال را تنها در آستانـــه او تحمل کند .

۱۵/۶ روزنامه ــ نامهٔ اعمال و کارنامهٔ سیرت .

۶/۷ ــ حضرت خاقانی . . . ر ک مقدمهٔ کتاب .

۱۳/۹ ـ یا رب لماذا .... در منهج‌القوی ج ۵ ص ۵۱۶، آمده. " یابن آدم خلقتک لاجلی و خلقت الاشیاء لاجلک" صاحب مثنوی گوید .

جوهر است انسان و چـــرخ او را عرض جمله فرع و سایه انـــد و تو غـــرض

۲۴/۹ ـ داود ازملک علام سوءال کرد .... عین حدیث درفهرست احادیث و امثال آمده رک ص ۳۳۷ و ۳۷۵ .

۵/۱۰ ـ اناعرضنا .... این شعر خواجه شیراز ناظر بمضمون این آیه است .

آسمان بار امانـــت نتوانست کشیـــد قرعهٔ فال بنـــام من دیوانه زدنـــد

۱۸/۱۰ ـ هیچ عاشق .... اشعار ازمثنوی مولاناست ص ۳۱۲ .

۳/۱۱ ـ اگرکسیت .... این‌دوبیت درکلیات شمس‌است (غزل ۱۱۳۴ دیوان‌کبیر)

۱۲/۱۱ ـ یحب‌همیشه .... تا آخر و بیتهای‌بعدکه‌دراین صفحه‌است‌ازموءلف اســـت .

۱۳/۱۲ ـ عین القضاه همدانی ـ ابوالمعالی‌عبدالله بن‌محمد بن علی‌میانجی همدانی از بزرگان و دانشمندان مشایخ‌صوفیه و در طریقت شاگرد امام‌محمد‌غزالی بود که بسال ۵۲۵ هـ در همدان بدار آویخته شد (برای آشنائی بشرح حال وی رک لغت نامه و مآخذی که در آنجا ذکر شده) .

۱۸/۱۲ ـ شرف‌الدین داودبن محمود قیصری (ف . ۷۵۱ هـ) عارف و شارح فصوص‌الحکم و آثار دیگر (رک ریحانه الادب . ج۳ ص ۳۲۸) .

۱۲/۱۳ ـ آنگه از شهر و .... مثنوی مولانا ص ۳۰۶ .

۷/۱۴ ـ شیخ‌ابوعبدالرحمن‌محمدبن‌الحسین‌سلمی (ف ـ ۴۱۲ هـ) صاحب‌کتاب معروف طبقات الصوفیه و آثارو تالیفات دیگر (رک مقدمه طبقات‌الصوفیه چاپ مصـــر سال ۱۳۷۲)

۲/۱۴ ـ بیگانه شو .... این شعررا موءلف باستقبال از شعرخاقانی بمطلع زیر سروده و از مضامین آن نیز رنگ و بوئی داردو پاره‌ای دیگر ازابیات آنرا در صفحه ۱۸۴ آورده است .

گر مدعی نه ای غم جانان بجـــان طلب جان چون بشهر عشق رسد نور هان طلب

۷/۱۴ ـ ابوحفص حداد نیشابوری از عارفان‌بزرگ و متوفی بسال ۲۶۶ هـ و این عبارت او " مذعرفه الله .... " در رساله‌قشیریه ص ۱۴۱ وترجمهٔ آن‌ص ۵۴۲ نقل شده

است و این سخن او در بعض کتب بصورت " مادخل قلبی حق و لا باطل منذ عرفه الله " آمده است و مؤلف ما چنانکه خود نقل کرده این مطلب را از قشیری گرفته است .

۸/۱۴ ـ ابوالعباس دینوری . . . . احمدبن محمد . . . . متوفی بعدازسال ۳۴۰ هـ در سمرقند . (قشیریه)

۱۰/۱۴ ـ امام ابوالقاسم قشیری بنام عبدالکریم بن هوازن و ملقب به زین الاسلام از بزرگان علما و عرفای متصوفه قرن پنجم (۳۷۶ ـ ۴۶۵ هـ) دارای آثار و تألیفات عدیده در عرفان و علوم اسلامی است و مؤلف رسالهٔ قشیریه ، که از امهات کتب اهل تصوف و عرفانست . این رساله‌واثر دیگر اودر تفسیر بنام " لطایف الاشارات " درتألیف این‌کتاب مکرر مورد استفاده مؤلف قرارگرفته است .

۱۷/۱۴ ـ فرق بین . . . . این عبارت نیزظاهرا " مأخوذازرسالهٔ قشیریه است ص ۱۴۱ و در ترجمهٔ رساله ص۵۴۲ چنین آمده . عارف گفت فرق بود میان آنکس‌که‌زندگانیش بدل بود و میان آنکس که بخدای خویش زنده بود .

۱۸/۱۴ ـ بانیازت . . . . این چند بیت و همچنین ابیات بعد ، از ترجیع بند عارفانه ایست بمطلع .

ای حریــــف شرابخانــــه عشــــق نوش بادت مــــی مغانــــه عشــــق

که تمامی آن در دیوان منصور حلاج ص ۲۳۰ نقلست و از مؤلف کتاب می‌باشد .

۴/۱۵ ـ ابویعقوب نهرجوری ـ اسحق بن محمد . . . . از پیران طریقت و مجاور مکه بود . بسال ۳۳۰ هـ همانجاوفات یافت و مراد از ابویعقوب سوسی (درنسخه‌ما . . . . موسی " ابویعقوب یوسف بن حمدان پیر و مرشد نهرجوریست (رک ترجمهٔ قشیریه صفحــهٔ ۷۹۴ چاپ فروزانفر و قشیریه ص ۷۴) .

۱۲/۱۵ ـ پیش از این دیدی . . . . ازفخرالدین عراقیست (رک دیوان . مصحح مرحوم سعید نفیسی ص ۹۱ .

۱۴/۱۵ ـ سلطان بایزید بسطامی . عارف بزرگ ابویزید طیفوربن عیسی (ف۲۶۱ هـ) جدش گبری بود و مسلمان شد . ازوی سخنان و کرامات بسیار نقل شده اســـت (رک تذکره الاولیاء و قشیریه) و نیز این سخن بایزید ترجمه ایست منقول از قشیریه ص ۱۴۱ .

۲۲/۱۵ ـ تا بکی ناله و فریاد . . . . این دو بیت مطلع غزلیست از مؤلــف (رک دیوان حلاج ص ۲۶)

۲/۱۶ ــ واسطی ــ مراد ابوبکر محمدبن موسی عارف و عالم بزرگست که اصلش از فرغانه خراسان بود ولی بمرو نشست و همانجابسال ۳۲۰ وفات یافت (قشیریه) مطلب نیز ماءخوذ از رسالهء قشیریه ص ۱۴۱ ــ است که موءلف ترجمه و نقل کرده .

۱۲/۱۶ ــ گفت کل‌عمرت .... این اشعاراز مثنوی‌مولاناست (دفتراول‌ص ۷۵) ظاهرا " کلمهء " لموءلفه " وعباراتی‌نظیر اینها برصدر اشعاراز الحاقات یااشتباهات‌کاتب است چه از موءلف ما ، شارح مثنوی ،با احاطه‌ای وسیع که باشعار مولانا داشته‌و حافظ‌آن بوده است . چنین‌سهوواشتباهی‌بسیاردوراست . اصولا " در نسخه‌های‌خطی‌قدیم همچنین در این نسخهء منحصر ما اشعار و منظومه ها همه بدنبال مطلب‌نوشته شده و بسیاق امروز که از سر سطر آغاز می‌شود نیست و در غالب این کتب کلمات " شعر" " بیت" " رباعی" " مصراع" " نظم" و الفاظی ازاین دست . کارناسخان و کاتبان بعدی‌بوده است ، خاصه آنان که می‌کوشیده‌اند تا کتاب و نسخه‌ای را بخطی خوش و خوانا تحریر و تدوین کنند . در این مورد گاه دستخوش سهوهائی‌نیزمی شده‌اند . دوبیتی را رباعی ،قطعه‌ای را قصیده می‌شمردند و شاید شعر دیگران را بموءلف و سخن موءلف را بدیگران نسبت می‌داده‌اند . آقای دکتر محمد امین ریاحی دراین‌زمینه شرحی‌مبسوط و مستوفی‌در حواشی‌مرصادالعباد ص ۵۵۴ نوشته است که چون بنای کار ما برایجاز و اختصار است علاقه‌مندان را بمراجعه بدان ماءخذ متوجه می‌سازیم .

۱۶/۱۶ ــ لون الماء .... ر ک قشیریه ص ۱۴۲ .

۱۹/۱۶ ــ شرح می‌خواهد .... از مثنوی مولاناست ص ۷۳ .

۸/۱۷ ــ لقد طفت فی .... منسوب بابن‌سیناست . عبدالکریم شهرستانی آنرا در ملل و نحل ص ۱۳۲ و نهایه الاقدام فی علم الکلام ص ۳ ذکر کرده است .

۱۰/۱۷ ماعرفوا .... این‌عبارت‌در قشیریه ۱۴۱ وتعرف ۵۹/۴باشرحی مبسوط در بارهء آن نقل شده .

۱۴/۱۷ ــ سبحان خالقی .... این اشعاراز شیخ‌فریدالدین عطارنیشابوریست (ر ک دیوان ص ۱) .

۱/۱۸ ــ عرفت ربی .... این‌عبارت‌بصورتهای مختلف‌ازاشخاص‌مختلف نقل شده است . در کشف‌المحجوب آمده حضرت امیرالموءمنین را پرسیدند ازمعرفت فرمود " عرفت الله بالله و عرفت مادون الله بنورالله" درشرح تعرف ض ۹۶ و طبقات‌الصوفیه

ص ۷۲ به بایزید منسوبست . در تذکره الاولیاء (ج ۱ ص ۱۲۶) گوید ازذوالنون پرسیدند خدای‌رابه‌چه‌شناختی ــ گفت هم بخدای شناختم و نیز ر ک شرح احادیث ص ۳۷۰) .

۵/۱۸ ــ مجوس. فلاسفه . . . . ر ک حواشی ص ۳۰۴

۲۲/۱۸ ــ درباره حدوث وقدم عالم و عقیدهٔ متکلمان ر ک بسخنرانی دکترمهدی محقق در جشن هزاره بوعلی‌سیناکه‌از طرف یونسکو در بهمن‌ماه ۵۹/ درتهران‌تشکیل‌شد .

۲۲/۱۸ متکلمان . . . . ــ کسانی‌هستند ازدانشمندان‌که حقایق اشیاء را از روی دلیل و برهان و منطبق باشرع درک کنند . (ف . م) و رک بیست گفتار ص ۶۵ .

۲/۱۹و۸ ــ از امام‌صادق ع پرسیدند . . . . این روایات‌درمیان‌عرفامشهوراست . سراج‌الدین محمود ارموی نیز این دوحکایت را در لطائف‌الحکمه ص ۵۰ در اقامهٔ دلائل براثبات واجب‌الوجود نقل کرده‌است . بعض عبارات در هردوکتاب بیکدیگرنزدیک است و چنین معلوم می‌شود که این دو موٴلف از ماٴخذ مشترکی اقتباس کرده‌اند .

۱۹/۲۱ ــ بعره بربعیر . . . . الخ این‌عبارت که در ص ۵۲ لطائف‌الحکمه بتازی آمده چنین است . البعره تدل‌علی‌البعیرو آثارالاقدام تدل‌علی‌المسیر فهذه‌السماء ذات الابراج و الارض ذات‌الفجاج والبحارذات‌الامواج تدل علی‌الصانع العلیم القدیر .

۲۲/۲۱ ــ زندقه. زندیق بودن ، بیدینی ، باطنا " کافر بودن و تظاهر بایمان کردن و زندیق را ملحد و دهری و بیدین خوانده اند . پیروان مانی‌را نیززندیق‌می‌گفتند (ف . معیـــن)

۱۲/۲۲ ــ ففی کل شی . . . . شعر ازابوالعتاهیه‌است‌و صوفیه‌غالبا "بدان‌استناد می‌کنند . در کشف‌المحجوب ص ۳۶۱ کشف‌الاسرارج۱ص ۴۳۶ و کلیله ودمنه مصحح قریب ص ۳۵۲ و مرصاد و فتوت نامه ص ۲۱۰ دیده شد . آقای دکتر مهدوی دامغانی نوشته اند در طبقات ابن معتز (ص ۹۴ داستانی درباره آن آمده (بنقل از ص ۵۹۶ مرصاد) .

۱۹/۲۲ ــ ای پنج‌نوبه کوفته . . . .این‌چندبیت ازقصیده خاقانیست (۳ دیوان)

۲۴/۲۲ ــ مانظرت‌فی . . . . درشرح تعرف ص ۱۱۷ج۲ . آمده‌است‌محمدبن‌واسع گفت " ماراٴیت فی . . . . " و قال غیره " ما راٴیت‌شیئا " الاوراٴیت اللهقبله " و دربعضی سخنان " . . . .قبله‌وبعده‌ومعه " . عین‌القضات درتمهیدات‌آنرااز‌قول‌امام علی‌بن‌ابیطالب ع نقل می‌کند (ر ک مرموزات‌چاپ دکتر شفیعی ص ۱۵۴) . همچنین‌در مرصادص۵۲۶بی‌ذکر نام گوینده و در کشف المحجوب‌ص ۱۸ و ۱۱۱ با اختلافی‌از قول‌محمدبن‌واسع منقولست .

سخنوران عارف این مضمون را بپارسی مکرر و با بیانی نغز اداکرده‌اند . ازقول باباطاهراست .

بدریا بنگـــرم روی تـــو بینـــم　　بصحـــرا بنگـــرم روی تو بینـــم
بدریـــا و بصحـــرا و درو دشـت　　بهرجـــا بنگرم روی تـــو بینـــم

یا . هر کجا می‌نگرم نور رخش جلوه‌گر است .

۲/۲۳ – ببین تفاوت . . . . از امثال سایراست و نخستین گوینده آن بربنده معلوم نگردید . حافظ گوید .

صـــلاح کار کجاو مـــن خراب کجـــا　　ببیـــن تفاوت ره از کجاست تا بکجـــا

۱۲/۲۳ – نیرین – مراد آفتاب و ماهست . سفلیین آنچه بجهان زیرین وابسته است . مقابل علویات و علویین (ف معین) .

۱۹/۲۳ – شعر از حدیقه سنائیست ص ۶۳ . (ابوالمجد مجدود بن آدم شاعرعارف قرن ششم) .

۲۳/۲۳ – کیفیّة المرء . . . . در شرح میبدی دیوان منسوب بحضرت علی ع ص ۳۱۵ مذکور است و مصراع اول بدین صورت منقول " و کیفیه المرء لیس المرء یدرکها " .

۸/۲۴ – زکجا آمده‌ای . . . . با مختصر اختلاف در غزلیات شمس تبریزی با مقدمهٔ استاد همائی ص ۸۰۶ آمده است .

۲۷/۲۴ – تو گوهر نهفته . . . . دیوان کبیر غزل ۸۴۴ .

۴/۲۶ – عنایتست زجانان . . . . این غزل را در دیوان کبیر مصحح فروزانفر و غزلیات شمس ندیدم .

۲۱/۲۶ – این ابیات را هم در دیوان کبیر و اشعار مولانا نیافتم . شاید کاتب آنها را بمولانا نسبت داده ولی از دیگریست شاید از اشعار مفقود مولانا باشد که مؤلف ما که شارح مثنوی و عارف باشعار مولویست آنها را دیده‌و امروز بدست ما نرسیده است . مؤلف خود غزلی عارفانه بدین وزن دارد (ر ک دیوان منصور حلاج ص ۲۲۰)

۲۱/۲۶ – قیاس . . . . درلغت بمعنی اندازه‌گرفتن و سنجش و سنجیدن دوچیز باهم ، در اصطلاح منطق گفتاریست مرکب از دو یا چندقضیه‌که پذیرفتن یکی ازآنها موجب قبول و پذیرفتن قولی دیگر باشد که‌آنرانتیجه گویند . دانشمندان معانی‌وتعریفهائی برای قیاس کرده اند که رعایت اختصار رااز بیان آنها صرف نظر می‌شود . (ر ک ف . م و اساس‌الاقتباس و سایر کتب منطق) .

۱/۲۷ ـ پادشاهی بود . . . . . این حکایت بطور منظوم در منطق‌الطیر (ص ۶۳) آمده و بیتهای نی کسی راصبربودی . . . . . و بر سر آن قصر . . . . . نیز از شیخ‌عطاراست .

۲۲/۲۷ ـ عاشق که‌شد . . . . . شعرازحافظ شیرازاست‌ر ک حافظ قدسی ص ۷۵.

۱۷/۲۸ ـ گر تو میداری . . . . . این ابیات نیز در منطق‌الطیر از همان حکایـت منظومســت .

۲۷/۲۸ ـ ما فتنه بر توئیم . . . . . ر ک دیوان خاقانی ص ۳۹۸.

۱/۲۹ ـ رویم . . . . . ابومحمدرویم بن احمداصلش‌از بغداد واز بزرگان‌عرفا بود . وفاتش بسال ۳۰۳ ه اتفاق افتاده (قشیریه) و این‌سخن او نیز در رسالهٔ قشیریه ص ۱۴۲ و ترجمهٔ آن در ترجمهٔ رساله ص ۵۴۵. آمده است ، عبارت ترجمه قشیریه چنین است . عارف را آئینه‌ای باشد چون در آنجانگرد مولا او را تجلی کند .

۳/۲۹ و ۱۱ ـ حکایت یوسف‌در مثنوی مولاناص ۸۴ بنظم آمده و سه‌بیت‌سطر ۱۱ تا ۱۳ نیزاز همان حکایت مولاناست در مثنوی .

۲۷/۲۹ ـ سه بیت آخر صفحه از غزل ۴۵۵ دیوان کبیر است .

۱۱/۳۰ ـ حق را بحق شناس. از اشعار شیخ عطار است . ر ک دیوان ص ۲ .

۲۲/۳۰ ـ تهی‌دست‌مردان . . . . . ازبوستانست‌ص۳۴۴و۳۵۸باحواشی‌استادناصح

۲۲/۳۱ ـ قدکان ماکان . . . . . در قوت القلوب‌ج ۳ ص ۱۱۴ مصراع‌اول‌آن‌چنین است " و کان ماکان‌ممالست اذکره . . . . . " شعربنابنقل‌آقای‌دکتر مهدوی‌دامغانی‌ازابن‌معتز است (ر ک ت . ا. عمر فروخ ص ۳۸۰ ج ۲) و بیت زیر مقدم برآنست .

فــلاح ضـــوء هلال کاد یفضحنــا   مثل‌القلامه قد قـــدت من‌الظفـــر

در نسخه ما و غالب کتب " . . . . . سرالالواح به " آمده .

۲۳/۳۱ ـ ظاهر شود مشکات نفسانیه . . . . . مطالب و مضامین مقتبس از قرآن کریم‌است . آیه‌های " الله‌نورالسموات‌والارض . . . . . الآیه " و " ولماجاءموسی‌لمیقاتنــا . . . . . " واین عبارات در جواهرالاسرار ص ۹ نیز آمده (ر ک سوره نورو اعراف آیات ۳۵و ۱۳۹)

۱۴/۳۲ امان الحق . . . . . سراینده این‌اشعار شناخته نشد و در نسخهٔ‌ما سراسر غلط‌بود و خارج از وزن ، تا حد مقدور اصلاح و تصحیح شد .

۱۸/۳۲ ـ اگر مردعشقی . . . . . شعراز بوستان‌سعدیست ص ۴۰۷نه خواجه‌عماد .

۱۰/۳۳ ـ عشق‌آمد . . . . . این‌رباعی بشیخ‌ابوسعیدابوالخیروخواجه‌عبدالله‌انصاری

و مولوی و دیگران نسبت داده شده . در کتاب سوانح احمد غزالی و مرصاد نیز آمده . آقای دکتر ریاحی آنرا از نجم الدین دایه می‌داند (ر ک حواشی مرصاد و مآخذی که در آنجا ذکر شده) .

۱۴/۳۳ ــ لموءلفه طاب مرقده ــ این عبارت مسلما" از ناسخ و کاتب است (ر ک شرح ص ۱۲/۱۶) .

۲۵/۳۳ ــ در میان پرده .... اشعار از غزلیات شمس است . ر ک دیوان کبیر غزل ۱۳۲ .

۷/۳۴ ــ ترابقاف .... این بیت و اشعارت دیگر در این صفحه باتوجه به سبک و سیاق سخن بنظر می‌رسد که همه از موءلف باشد . در دو بیت آخر نیز تصریح شده .

۲۵/۳۴ ــ اهل معرفت رااجماعست ... این عبارت و عبارات بعد "خدا راچگونه می‌توان شناخت " با تغییری بسیار مختصردر شرح تعرف (ج۲ص ۹۲) آمده . اشعاررا موءلف در لابلای مطالب بدان افزوده است . خود نیزدر آخر بدان تصریح می‌کند ، آنجاکه می‌گوید " مقتدای ارباب تصوف صاحب تعرف گوید " ...

۱/۳۵ ــ شرح تعرف ... یا نورالمریدین و فضیحه المدعین شرحی است پارسی برکتاب " التعرف لمذهب التصوف "اثر امام ابوابراهیم اسمعیل بن محمد مستملی بخارائی و آن از جملهٔ قدیمیترین کتب تصوف است بپارسی که در چهار مجلد در هندوستان بچاپ رسیده . موءلف ما در تاءلیف این کتاب مطالب آنرا درنظر داشته و از آن بهره‌ها برده و نکته ها آورده است . و مراد از صاحب تعرف ظاهرا "شارح آنست ، مستملی بخارائی مذکور نه موءلف آن . ابواسحق محمدبن ابراهیم بن یعقوب بخاری کلاباذی . چه همانطور که ذکر شد عبارات بشرح تعرف بسیار نزدیکست و نیز در هیچ مورد نامی از موءلف کتاب بمیان نیامده است . دربارهٔ اهمیت این کتاب گفته اند " لولاالتعرف لما عرف التصوف "

عبارت " اجمعواعلی .... " نیز در شرح تعرف ج۲ ص ۹۲ . آمده است .

۲/۳۵ ــ معتزله ــ فرقه معتبری بودند دراسلام که در اواخر عصر بنی امیه ظهور کردند و تا چند قرن در تمدن اسلامی تاءثیر داشتندو سبب آشنائی مسلمین بفلسفه و علوم گردیدند زیرا این فرقه برای اثبات عقاید خود بمباحث عقلی ومنطقی متوسل می‌شدند . می‌توان آنها را بنیانگزار علم کلام در اسلام دانست موءسس این مذهب واصل بن عطا بود از شاگردان حسن بصری (ف ۱۱۰ هـ) ــ (ف . معین) .

۱۷/۳۵ ــ براین معنی اخبار . . . . مطالب این صفحه‌تا براین معنی اخباربسیار است ماءخوذ از شرح تعرف است با تغییریِ بسیار مختصر .

۲۰/۳۵ ــ اعرابی‌ازبنی‌سلیم . . . در مناقب ابن‌شهرآشوب‌ص۲۱۸وکشف‌الاسرار ج۳ ص ۸۳ و شرح‌تعرف ج۲ص ۹۲ . آمده واستاد مدرس‌رضوی نیزضمن‌شرح این‌بیت‌سنائی .

سوسمــــاری ثنــــای او گویـــد اژدهائـــــی‌رضــای او جویـــد

تمامی آنرا بشرح آورده است (ر ک تعلیقات حدیقه ص ۱۱۲ و شرح تعرف) .

۲۵/۳۵ ــ والقصه بطولها ــ ر ک بشرح حواشی ص ۳۹.

۲۵/۳۵ ــ انس رضی‌الله . . . مراد انس‌بن‌مالک بن‌نضر بخاری انصاریست‌مکنی بابوثمامه ، که از اصحاب پیغمبر اکرم ص و خادم خاص‌وی بود وبسال ۹۳ هـ پس از عمری دراز درگذشت .

۱/۳۶ روزی . . . این حکایت روزی‌با پیغمبر می‌رفتم . . . الخ‌تاخاک برسر دنیا باد باجزئی اختلاف در شرح‌تعرف ج۲ ص ۹۲ تا ۹۵ آمده . همچنین مطالب پیش‌از آن که ماءخوذ و مقتبس از شرح تعرف است . تا اواسط صفحه ۳۷ .

۱۱/۳۷ ــ این همه . . . این دو بیت از مثنوی مولاناست‌ص ۵۰.

۱۹/۳۷ ــ العجز عن . . . شعر از دیوان‌منسوب بحضرت‌امیر است‌و درشرح‌میبدی ص ۷۵. آمده موءلف ما آنرا بابوبکرنسبت داده‌و ممکنست‌بر زبان وی‌نیز جاری شده‌باشد . در التصفیه ص ۶۸ ومصباح‌الهدایه‌ص۱۸ و احیاءالعلوم ج۴ص ۲۵۲ نیزمذکوراست ، دوبیت عربی بعد ازآن نیز بنابنقل موءلف کتاب از بوعلی سیناست .

۱/۳۸ ــ این رباعی‌همچنانکه‌در کتاب مذکوراست از اشعارشیخ فریدالدین‌عطار نیشابوریست . در بهارادب‌نیزبنام وی‌درجست . درنسخه ما بجای "رهبرخود" "رهبرحق" نوشته شده بود که اصلاح شد .

۷/۳۸ ــ تا ابداین . . . از مصیبت نامه عطار است ص ۸.

۱۰/۳۸ــ لایعرف الحق . . .این‌چهاربیت درالتعرف۶۵وشرح‌تعرف‌ج۲ ص ۱۲۵ و خلاصهٔ آن ص ۱۶۰ با شرحی‌کامل برآن آمده‌و نام‌سرایندهٔ‌آن ذکرنشده است . مطالب در اینجا نیز ماءخوذ از شرح تعرفست .

۲/۳۹ ــ فیالها قصه . . . موءلف‌این‌عبارت و نظیر آنرا (والقصه‌بطولها) مکرر بکار برده (از جمله در ص ۳۵ و ۴۴ و ۲۲۸) و چنین می‌نماید که از شرح تعرف گرفته یا

تحت تاءثیر عبارات آن واقع شده. در شرح تعرف نیز عباراتی نظیر " والقصه معروفه بطولها " " والکلام فیها بطول " درص ۹۳ و ۱۹۲ و ۱۷۹ ج ۲. آمده است. همچنین درالتوسل ص ۲۳۴ و این اصطلاحیست که نویسنده یا سخنران هنگام ایراد مطلبی بکارمی برد. آنگاه که بداستانی می‌رسد که بیان آن محتاج شرح بسیار است و می‌خواهد از آن بگذرد و بمطلب دیگری که مقصود اصلیست بپردازد. نظیر آنست در فارسی عبارات "و این قصه دراز است" " و آن خود داستانی دیگراست" ـ و " این سخن بگذار تاوقت دگر" و" حافظ این قصه درازاست بقرآن که مپرس" در جواهرالسنیه ص ۵۰ نظیر آنها" والحدیث طویل " آمده.

۴/۳۹ ـ بزرگان در تاءویل تا اواخر ص ۴۰ (حکایت امام فخر رازی) مطالب ماءخوذ از شرح تعرف است و در آخر صفحه حکایت بایزید درشرح تعرف ج ۲ ص ۹۷ منقولست و شیخ عطار آنرا در منطق الطیر ص ۱۵۸ بنظم آورده و نیز در تذکرةالاولیاء ضمن شرح حال بایزید آمده که پیداست ماءخذ موءلف ما همان شرح تعرف می‌باشد.

۲/۴۰ ـ جوشن صورت... رک دیوان خاقانی ص ۰۱

۶/۴۰ ـ قال رجل للنوری... مراد ابوالحسین احمد بن محمد نوری است (ف ۲۹۵ هـ) که در بغداد متولد شد و از اقران جنید بود و زبانی خوش وبیانی دلکش داشت. و این سخن که از قول اونقل شده در ج ۲ ص ۱۰۰ شرح تعرف و تذکرةالاولیاص ۳۹ نیز آمده. در تعلیقات حدیقه ص ۸۹ پس از نقل عبارت این بیت سنائی را اشاره بدان می‌داند.

بدلیلی عقل ره نبری   خیره چون دیگران مکن توخری

۱۱/۴۰ ـ تو بدو بشناس... این اشعار از منطق الطیر عطار است ص ۱۰ و ۱۱ ولی بیت آخر (عقل اگر...) در هیچ یک از نسخه‌های منقح منطق الطیر تصحیح دکتر مشکور و دکتر گوهرین بنظر نرسید.*

/۴۰ امام فخر رازی ـ ابوعبدالله فخرالدین محمد بن عمررازی مشهور بامام فخر فقیه شافعی و عالم علوم معقول ومنقول (۵۴۳ تا ۶۰۶) صاحب آثار و رسائل عدیده بود وی در غالب اصول مسلم فلسفی شک کرده و برفلاسفه پیش از خود ایرادها گرفته است و بسبب همین قدرت در تشکیک او را " امام المشککین "لقب داده‌اند. (رک ف معین و سایر مآخذ شرح رجال).

۵/۴۱ ـ از لطافت... این دوبیت موءلف از حیث قالب وتغییری که درقافیه داده شده شعر سعدی را در دیباچه گلستان (ص ۲۷ باحواشی دکترخطیب رهبر) بیاد می‌آورد.

* در ص ۱۵۴ جواهرالاسرار این شعررا ازقول مولوی نقل کرده ولی در مثنوی هم دیده نشد.

اول اردی‌بهشـــت مـــــاه جلالـــــی   بلبـــل گوینده بـــر منابر قضبـــان

۲۱/۴۲ ـ بم عرفت ... این عبارت در رسالهٔ قشیریه (ص ۱۴۳) منقولست .

۴/۴۳ ـ گفت ببذل المجهود ... قال ابوسعید الخراز المعرفه تأتی من عین الجود و بذل المجهود ... (قشیریه ص ۱۴۳) .

۹/۴۳ ـ ابن‌فارض ـ مراد امام عارف شیخ ابی حفص شرف‌الدین عمربن ابی الحسن حمویست ، معروف بابن‌فارض که مولد و مدفنش در مصر بود (۵۷۶ ـ ۶۳۲ هـ) . صاحب اشعار رائق و لطیف عارفانه . دیوانش مکرر بطبع رسیده .

۱۶/۴۳ ـ همه خواهی که ... این بیت از حدیقه سنائیست ص ۱۸۵ .

۱۷/۴۳ ـ غیرمعشوق ... این ۵ بیت و بیت آخر صفحه از مثنوی مولاناست ص ۴۳۶ و ۷۳ .

۶/۴۴ ـ هرگز نتوان ... مراد " هدایه "اثیرابهریست درفلسفه ، وکشاف زمخشری در تفسیر ، و مقامات حریری ، و محصل افکارالمتقدمین و المتأخرین از امام فخررازی ، که شرح آن بنام تلخیص محصل از خواجه نصیرالدین طوسی اخیرا " زیرنظر آقای دکتر محقق بهمت فاضل گرامی آقای عبدالله نورانی تصحیح و طبع و نشر گردید .

۱۱/۴۴ ـ دل نگهدارید ... مثنوی مولانا ص ۱۸۴ .

۱۸/۴۴ ـ ابوجهل ـ لقبی است که پیغمبر (ص) و مسلمانان نخستین به عمروبن هشام بن مغیره مکنی به ابوالحکم دادند بسبب مخالفتی که با اسلام می‌ورزید . (ف . معین)

۲۳/۴۵ ـ بلی ازجاهدوا ... از قصیده انوریست ص ۵۱۲ ج ۲ .

۶/۴۶ ـ ای وجودت ـ مطلع قصیده غرای عارفانه‌ایست که تمام آن در ص ۱۶۹ دیوان حسین بن منصور حلاج نقل شده (ر ک بمقالهٔ تحت عنوان دیوان منصور حلاج از کیست مجله دانشکده ادبیات سال ۶۰ شمارهٔ مخصوص گروه زبان و ادبیات فارسی) .

۱۵/۴۶ ـ ابنای شرایع اسلام ... مطالب این فصل از مقصد سوم تا بدینجا متأثر از مرصاد است . عبارات نیز جای‌جای از آن کتاب گرفته شده (ر ک مرصاد ص ۱۶۱ تا ۱۶۵) .

۹/۴۷ ـ لمؤلفه ... این دو بیت پاره‌ای از قصیده‌ایست که در آغاز دیـــوان منصور حلاج آمده .

/۴۹ ـ اما سرگشاده شدن ... نزدیک دو صفحه مطالب ازمرصاد اقتباس شده (ر ک صفحات مذکور) و بعض غلطها نیز با مقابله با مرصاد تصحیح شد .

۴/۵۰ ـ آنکه اول . . . اشعار از مثنوی مولاناست ص ۴۴۲ و نسخه‌ما را در بعض ابیات با دیوان مولانااختلافیست . مطالبی‌که در پی این‌اشعارآمده‌تاآخر ص ۵۱همچنان مقتبس از مرصاد است .

۱۹/۵۱ ـ آفرینش را . . . شعر از نجم‌الدین دایه است . ر ک مرصاد ص ۲۷۰ و مرموزات اسدی چاپ دکتر شفیعی کدکنی ص ۱۴۲ .

۵/۵۲ ـ ابیات در ص ۳۸۹ مثنوی مولانا آمده .

۴/۵۳ ـ دست من . . . این ۴ بیت در مثنوی مولانا ص ۳۷۹ ، آمده است .

۲۰/۵۳ ـ خواری و بندگیست . . . بیتی است از غزل ۸۶۳ دیوان کبیر .

۸/۵۴ ـ من جمادی بودم . . . ر ک مثنوی مولانا ص ۳۰۰ .

۱۱/۵۴ ـ سلطان العارفین . . . امیرسیدحسینی و هو حسین بن‌عالم بن حسن الحسینی غوری (ف ۷۲۹ هـ) غالبا" بسیاحت‌می‌پرداخت و سند خرقه او بشهاب‌الدین سهروردی می‌رسد (تذکره الشعراء ص ۹۹ چاپ بمبئی ۱۳۱۸ ق و برای کسب اطلاع بیشتر ر ک به ص ۱۳۰ سماع در تصوف تاءلیف دکتراسماعیل حاکمی‌و مآخذی که در حواشی آن ذکر شده) . کتاب کنزالرموز مجموعه‌ایست از اشعارعرفانی‌از امیرسیدحسینی‌که‌ضمیمه معارف‌العوارف بطبع رسیده و این اشعار نیز در ص ۱۰۲ معارف‌العوارف‌منقولست . (ر ک بمقالهٔ "این‌ترجیع بندازکیست "مجموعهٔ سخنرانی‌های‌سومین‌کنگره‌تحقیقات‌ایرانی* .

۳/۵۵ ـ تجوع ترانی . . . ر ک شرح احادیث وامثال . این عبارت‌همچنین‌سایر آیات و احادیث در این باب اکثر در مرصادمنقولست و در تاءلیف کتاب‌موءلف‌بآن نظر داشته است جز آنکه اشعاری‌را که‌در لابلای‌مطالب‌آورده‌غیرازاشعار مندرج‌درمرصادالعباد است .

۷/۵۵ ـ بسی حلاوت . . . از اشعار مولاناست ر ک دیوان کبیر غزل ۱۷۳۹ .

۲۳/۵۵ ـ آنکه بدهد . . . این سه بیت نیز از مولاناست . ر ک مثنوی ص ۲۸۶ .

۹/۵۶ ـ فمن لم یجد . . . دیوان ابن‌فارض ص ۶۹ . اشعار در متن بکلی مغلوط بود از روی دیوان اصلاح شد .

۲۲/۵۶ ـ ناچار . . . از غزلیات شمس‌است (ر ک دیوان کبیر غزل ۲۲۳۹) .

۶/۵۷ ـ هرچه غیر حق . . . این بیت را در مثنوی طبع میرخانی و طبع کلاله خاور نیافتم .

---

* این‌مقاله از مصحح متن‌درمجلهٔ گوهر سال اول شمارهٔ ۹ طبع شده .

۱۳ ـ عرفات ، جبل‌الرحمه ، مشعر ، منی . . . نام مکانهائیست‌که حاجیان‌درسفر حج بدان جایها بگذرند و مراسمی بجای آرند . این عبارات نیز باتغییراتی ازمرصاد ص ۱۷۱ گرفته شده .

۹/۵۷ ـ دل ز امل . . . رک دیوان خاقانی ص ۳۱۵ .

۱۶/۵۷ ـ دع نفسک . . . اشاره بقول‌حسین بن‌منصور حلاجست که شخصی بوی گفت مرا راهی بحق بنما . او گفت . دع نفسک و تعال . نفس‌خود را بگذار و بیا (تعلیقات حدیقه ص ۱۶۹) . این شعر سنائی نیز که در ص ۱۱۴ حدیقه آمده ناظر بآنست .

راست گفت آنکسی که از سر حـــــال　　گفت دع نفســـک ای پسر و تعـــــال

در حواشی مرموزات اسدی ص ۱۶۶ نوشته‌شده است ای عزیز بدان که راه‌خدا نه درجهت راست است و نه از چپ و نه بالا و نه‌زیر و نه دور و نه نزدیک . راه خدا دردلست و یک قدم است دع نفسک و تعال (بنقل از تمهیدات عین القضاه ص ۹۲) . در تذکرةالاولیاء ص ۱۴۹ ج ۱ نیز ضمن شرح حال بایزید بسطامی‌و گفت شنیدی عارفانه ، این‌عبارت تازی آمده است . و در پارسی این شعر دلکش خواجه شیراز را بیاد می‌آورد که گفت .

حجاب چهرهٔ جان می‌شود غبار تنـــم　　خوشا دمی که از این چهره پرده برفکنـــم

بیا و هستی حافظ ز پیش اوبــــــردار　　که باوجود تو کس نشنود زمن که منـــــم

و از این بیت نیز که در مقطع غزلی‌سروده نتوان گذشت .

میان عاشق و معشوق هیچ حایــل‌نیســت　　تو خود حجاب خودی‌حافظ ازمیان‌برخیز

/۵۷ ـ از بیابان هوا . . . اشعار از رسالهٔ کنزالرموز اســـت ص ۱۰۴ (رک حواشی ص ۵۴) .

۱۰/۵۸ ـ که و من دخله . . . ـ مطالب‌کتاب دراین چند صفحه غالبا"ماءخوذ از مرصاد است .

۱۸/۵۸ ـ نشاط کعبه . . . شعر از طیبات سعدیست و در دیوان چنین است .

جمال کعبه چنـــان می‌دواندم چپ‌وراست　　که خارهای مغیـــــلان حریـــر می‌آیـــد

۲۱/۵۸ ـ سفر کعبه . . . اشعار از خاقانیست ص ۱۰۲ دیوان ـ غلطهای‌متن از روی دیوان تصحیح شد .

۲۰/۵۹ ـ گنج یابی . . . اشعار از منطق‌الطیر عطار است ص ۱۱ و ۱۲ .

۲/۶۰ ـ زبعد خاک . . . از اشعار مولاناست دیوان کبیر ، غ ۹۴۱ .

۹/۶۰ ــ دوستاری‌این‌چنین . . . منطق‌الطیر (بتصحیح‌دکترمشکور) ص۴۵و۳۰۳ .

۲۲/۶۰ ــ ابی دردا ــ عویمربن‌مالک بن‌قیس انصاری‌ازفقهای‌دانشمند و صحابه رسول اکرم (ص) واز جملهٔ گردآورندگان قرآن‌بود امام‌و قاضی دمشق‌گردیدوبسال ۳۲هـ وفات یافت (لطائف الحکمه ص ۴۲۰ بنقل از مآخذ مستند) .

۲۱/۶۳ ــ خاتم ملک . . . اشعار از مثنوی مولاناست ص ۲۸ .

۲۱/۶۵ ــ شیخ سفیان ثوری . . . ابوعبدالله سفیان بن سعیدبن مسروق ثوری (۹۷ ــ ۱۶۱ هـ)از مردم کوفه و از تابعین و عالمان و زاهدان مشهور عهد خویش بود و بخدمت حضرت صادق سلام الله‌علیه رسید . و این حکایت‌بیماری‌او ومشاهده طبیب‌بول او را . . . در قشیریه ص ۶۲ و تذکره‌الاولیاء ص ۱۷۴ ج ۱ نیزآمده و دراحیا ۲۴۲/۴ نیز حکایتی نظیرآن از قول جنید در بارهٔ سری سقطی نقل شده است .

۳/۶۶ ــ تشبث‌نمودند . . . عبارت متن چنین‌بود . باذیال‌حذاق اطبا اهداب اکناس‌آفاق حکما الخ . . .

۶/۶۶ ــ انه (لموٴید) . . . در نسخه" انه موقد . . . " بوداصلاح‌شد رک شرح احادیث ص ۳۵۳ .

۱۵/۶۷ ــ بدان‌که‌انبیاء . . . ــ درنوشتن‌این مطالب‌تا ص ۶۹حکایت ، بازموٴلف بمرصاد نظر داشته است (رک مرصاد ص ۴۸۱) غالبا" عبارات در هر دو بهم نزدیک و آیات و احادیث مشترک است .

۹/۶۸ ــ جنس چیزی . . . ــ مثنوی‌ص۲۰۲ ــ اشعارغلطهای‌بسیارداشت‌با مقابله با دیوان تصحیح شد .

۱۶/۶۸ ــ ابوهریره ــ نام‌اودر عهد جاهلیت عبدقیس‌یاعبدشمس‌بود و غیر از این نیز گفته اند و علت اختلاف در نام‌او بسبب شهرت بسیاربدین کنیت است و اواین کنیه را دوست می‌داشت‌وباو افتخار می‌کرد . صاحب قاموس‌نوشته‌است‌روزی رسول‌اکرم ص او را دید که گربه ای بدامن داشت فرمود" یا اباهریره"از این پس بدان‌نام مشهور شد . وی از صحابه است‌ودر سال‌هفتم هجری ایمان‌آورد . محدثان شیعه‌برقول‌اواعتماد‌ندارند و گویند احادیث بسیارجعل کرده‌و دروغ بسیاربز رسول خدا بسته‌است . یکبار خلیفه‌دوم او را بسبب کثرت نقل روایات‌جعلی حد شرعی‌زد و او راتهدیدو وادار بترک‌نقل حدیث از رسول خدا کرد . گویندبیش از ۵۰۰هزارحدیث‌روایت‌کرده (رک لغتنامه ،کنی‌والالقاب ص ۴۴) .

۱۹/۶۸ ـ عقل شریف او . . . عبارت متن‌کتاب بکلی درهم و مغلوط و چنین بود .
عرش مجید صفه بازار او بقای عالم رواری ارکان شریعت‌او شریطه کم همت‌او آسمان‌و چهره
آفتاب و یاران او انجم . . . ؟؟ وتصحیح آن برای‌بنده‌ممکن‌نشد .

۳/۶۹ ـ نیست شرح . . . مثنوی مولانا ص ۲۰۳

۳/۷۰ ـ ای‌بال‌گشاده . . . ازترکیب‌بند مشهورجمال‌الدین‌عبدالرزاق اصفهانیست
در مدح رسول اکرم (ص) (ر ک المعجم ص ۲۹۹ بتصحیح استاد مدرس رضوی)

۵/۷۲ ـ شاهان‌جهان . . . این‌رباعی درمرصادص۱۸ آمده . ظاهرا "ازنجم‌الدین
رازیست . . . .

۱۳/۷۱ ـ دوم آنکه . . . در اینجاهمچنین قسمتهای بعد تا چند صفحه موءلف
باز بمرصاد نظر داشته و روءوس‌مطالب را از آن کتاب‌گرفته و با بیان حکایات و نقل‌اشعار
در این عبارات ، مطلب را شاخ و برگ و تفصیل داده است (ر ک مرصاد ص ۴۸۵) .

۲۴/۷۲ ـ و ماالسلطان . . . این شعر عربی درص۹۵ کلیله‌ودمنه‌بتصحیح مرحوم
قریب رحمه‌الله‌علیه‌آمده . آقای‌دکترمحمدامین‌ریاحی درص ۵۷۵ مرصاد ضمن‌توضیحاتی
می‌نویسد شعر از صاحب بن عباد است . ر ک یتیمه الدهرثعالبی ۲ ـ ۱۰۷ و مقاله‌ءآقای
دکتر مهدوی دامغانی یغما ۱۵ ـ ۴۴۴ .

۶/۷۳ ـ زان حدیث . . . مثنوی مولانا ص ۳۰۷

۹/۷۳ ـ آورده اند . . . حسن‌بصری مراد ابوسعیدحسن‌بن‌یصارالبصریست‌متوفی
بسال ۱۱۰ هـ . که از فقیهان بزرگ زمان خویش و ازتابعین بود . صاحب‌تذکره‌الاولیاءاز
زهد وتقوی و شرح زندگانی اوحکایتهابنقل‌آورده‌است . و این حکایت رانیزضمن‌شرح‌حال
وی درج کرده . (ر ک ۳۹ ج ۱) . همچنین در نصیحه‌الملوک ص ۱۴۳ ، آمده است چون
عمربن عبدالعزیز بخلافت بنشست نامه نبشت‌بحسن‌بصری‌وگفت " اعنی باصحابک " مرا
یاری ده بیاران خویش. حسن جواب‌فرستاد و گفت " اما طالب‌الدنیا فلاینصح لک و اما
طالب الآخره فلایرغب‌فیک . . . " در رساله قشیریه ص ۵۶از قول عبدالواحدبن‌زیدنوشته
است " الزهد ترک‌الدنیا و الدرهم " یعنی .

زاهد که درم گرفت و دینار رو زاهد دیگری بدست آر
(گلستان سعدی باب دوم ص ۲۱۳ . چاپ دکتر خطیب رهبر) .

۲۳/۷۳ ـ اما قضات سه‌طایفه‌اند ـ مطالب ماءخوذ از مرصاد است و عبارات نیز

غالبا" یکیست (رک ص ۴۹۷ مرصاد) .

۴/۷۴ ـ شیخ‌نجم الدین‌رازی . . . معروف‌به دایه‌مراد صاحب‌مرصاد العباداست که موءلف‌ما‌مطلب‌رانیز چنانکه‌قبلا "گفته‌شد از آنجاگرفته‌است . (رک بمقدمه‌مرصادالعباد بتصحیح دکتر محمد امین ریاحی، شرح‌حال نجم‌الدین‌رازی) .

۱۰/۷۴ ـ تا این ضعیف . . . مقصود شیخ‌نجم الدین رازی‌مذکوراست و عبارات نیز ماءخوذ از مرصاد می‌باشد با اندک اختلاف .

۳/۷۵ و ۴ ـ هرکه را باشد . . . مثنوی‌مولاناص ۱۲۰ ـ امامذکران . . . بازمطلب ماءخوذ از مرصاد است .

۱۴/۷۵ ـ در روایت‌آمده . . . سند آن‌درجواهرالسنیه فی‌الاحادیث‌القدسیـــه ص ۶۷ منقولســـت .

۱۸/۷۵ ـ بد گهر را . . . مثنوی مولوی ص ۳۵۹.

۱/۷۶ ـ طایفه دوم . رک مرصاد ص ۴۹۵.

۱۷/ ـ در روایت آمده است . . . رک شرح احادیث ص ۳۷۰.

۲۴/۷۶ ـ تا بکی عکس . . . مثنوی‌مولوی ص ۶۴۵.

۲/۷۷ ـ سخن کز . . . مصراعی از غزل سعدیست بمطلع .

گرم بازآمدی محبوب‌سیم‌اندام سنگین‌دل گل از خارم برآوردی‌وخارازپای‌و پای‌ازگل

۴/۷۷ ـ امرتک الخیر . . . از قصیدهٔ " بردهٔ " بوصیریست (۶۰۸ ـ ۶۹۴) که در مدح نبی اکرم ص سروده است (رک معجم‌المطبوعات) .

۱۰ ـ اگر باده . . . دیوان کبیر غزل ۱۰۲۳ (و رک حواشی ص ۴۴۱)

۲۰/۷۸ ـ اینست ترجمهٔ . . . مطالب تا اینجا ترجمهٔ احیاءالعلوم (ج۴ص۳۳) و مقتبس از آنست و مراد از امام حجه الحق ، محمدبن محمدبن‌احمدطوسی غزالی است مکنی به ابوحامد و ملقب به حجه‌الاسلام (۴۵۰ ـ ۵۰۵ هـ) صاحب‌آثار مهم چون احیاء علوم الدین و کیمیای‌سعادت و نصیحه‌الملوک‌و غیره (رک ف معین‌وتاریخ ادبیات دکتر صفاو غزالی نامه . . .)

۲۵/۷۸ ـ لله تحت قباب . . . این شعر نجم‌الدین کبری را در جائی نیافتم . غلطها بیاری‌دکترمحقق‌ودکترمهدوی‌دامغانی‌تصحیح‌شد . بیت‌سوم درنسخه "غیرملابسهم هم معاطبهم " بود و حال آنکه صحیح آن " غبرملابسهم شم معاطسهم " می‌باشد یعنی

جامه های آنها غبارآلود است ولی بینی و عطسه‌گاهشان را بالا می‌گیرند (سرفرازند) .

۴/۷۹ ـ مردان رهش . . . این‌رباعی‌ازنجم الدین‌رازیست (رک‌مرصادص ۴۹۶) .

۱۰/۷۹ ـ دفتر صوفی . . . مثنوی مولوی ص ۱۱۰ و ۴۴۸

۱۶/۷۹ ـ تا خلوت دل . . . این‌شعر ازکمال‌خجندیست (رک دیوان‌ص ۳۴۷) .

۱۷/۷۹ ـ نقلست . . . این حکایت در ص ۹۱ مثنوی بنظم آمده .

۲/۸۱ و ۲۰ ـ اشعاراز منظومه‌مثنویست (رک همان صفحه) غلطهااز روی دیوان تصحیح شد .

۶/۸۲ ـ ابراهیم بن‌یوسف ـ ظاهرا "مراد ابواسحق‌یا ابوعمر وابراهیم بن‌یوسف بن محمد زجاجی‌نیشابوری باشد ازعارفان‌اواسط‌قرن سوم ، موٴسس طریقهٴملامتیه (رک قشیریه ـ لـــغ . . .)

۱۳/۸۲ ـ خلف بن ایوب ـ ازعالمان‌و مردان راه‌حق بود و معاصر مالک دینار و حسن بصری .

۱۳/۸۲ ـ مالک دینار ـ مکنی‌به‌ابویحیی از مشاهیرتابعین و زاهدبسیار معروف بصره که در زهد و تقوی‌واعراض از دنیابدو مثل زنند . (وفات‌بین سالهای‌۱۲۶ تا ۱۳۱) (رک قشیریه ـ لغ ـ تذکره . . .)

۱۸/۸۲ ـ شیخ اخی محمد کریمی را نشناختم .

۲۱/۸۲ ـ پیر باید . . . منطق‌الطیر ص ۹۴ .

۲۴/۸۲ ـ شجاع‌الدین کرمانی ـ ابوالفوارس‌شاه‌بن شجاع‌کرمانی‌از عارفان‌بزرگ بودو از ملک زادگان و پیش از سال ۳۰۰ هـ وفات یافت (ترجمه قشیریه و طبقات) .

۲۶/۸۲ ـ مگو شاه و . . . رک دیوان خاقانی ص ۷۹۵ .

۸/۸۳ ـ حکایت . . . این حکایت درص ۱۶۲ فرائدالادب چهام تاٴلیف مرحوم استاد عبدالعظیم قریب گرکانی با تغییری‌در عبارات و منسوب به " میرقاری " آمده . در مثنوی مولانا ص ۱۹۵ نیز برشته نظم کشیده شده است .

۲۷/۸۳ ـ واجبست که . . . مطالب از اینجا تا آخر فصل با تغییری در عبارات ماٴخوذ از التوسل الی‌الترسل است (ص ۱۵) منشور ولایـــت جند .

۶/۸۴ ـ تا با عادت . . . این‌کلمه‌در متن "دواس دانش" است ولی‌درآخرکتاب ص ۳۲۸ صحیح آن تکرار شده که اصلاح گردید .

۱۱/۸۶ ـ هذب النفس. . . این سه بیت عربی از ابوعلی‌سیناست (رک تتمه صوان الحکمه و وفیات الاعیان و لغتنامه‌وجشن نامه هزاره ابوعلی‌سینا سخنرانی پرفسور برتلس‌نماینده شوروی. . .)

۱۴/۸۶ ـ راغب اصفهانی (ف . ۵۰۲ هـ) از علماوادبای بزرگ‌صاحب‌محاضرات الادبا و آثار مشهور دیگر. (رک اعلام زرکلی و ریحانه‌الادب)

۲/۸۷ ـ چهارم روح. . . در جواهرالاسرار ص ۷۶ نیز بدین معانی اشاره‌شده .

۱۵/۸۸ ـ عقل دو عقلست. . . مثنوی مولوی ص ۳۷۲. اشعار تصحیح شد .

۲/۸۹ ـ چون نبی. . . شعر از حدیقه سنائیست ص ۲۰۴.

۷/۸۹ ـ . . . ولهذاحضرت‌رسول‌ص . . .قال النبی .اذاتقرب‌الناس‌الی‌خالقهم بانواع البر فتقرب الی ربک بالعقل‌والسرتستبقهم بالدرجات‌والزلفی عندالناس‌فی‌الدنیا وعندالله فی‌الآخره. (احادیث مثنوی)

۱۲/۸۹ ـ گفت پیغمبر. . . اشعار مثنوی در ص ۷۸ درجست .

۱۲/۹۰ ـ عاقل آن. . . رک مثنوی مولانا ص ۳۷۸.

۲۱/۹۰ ـ حکایت ـ عبارات این حکایت که اصل آن‌در کلیله و دمنه آمده‌است غالبا" بعبارات انوارسهیلی که همین حکایت درآنجانقل شده‌مانندهاست . غالب‌غلطها از روی انوار سهیلی تصحیح شد . انوارسهیلی‌مدتهاپس ازاین‌کتاب تاءلیف‌شده‌و احتمال اینکه موءلف‌ما حکایت را از آن گرفته‌باشدنمیرودوعکس آن درست‌تر بنظر می‌رسد . و من بنده اگر ملزم برعایت ایجاز و تلخیص مطالب نبودم . سزاواربود عبارات‌انوارسهیلی را برای مزید اطلاع و مقابله و مقایسه ای با شرح وتوضیح کافی در اینجانقل کنم . همچنین در موارد دیگر که اشاره شده مطالب از شرح تعرف‌ومرصاد و التوسل‌وغیره نقل‌شده‌است، درج آنها برای مقایسه ضروری بود . که بهمین سبب صرف‌نظر گردید .

۶/۹۲ ـ سینه‌را پاکرد. . . و اشعاردیگر (سطرهای ۱۴ تا ۲۰)و ص ۹۳ سطر۷و ۱۹، از مثنویست ص ۳۷۹ .

۱۱/۹۴ ـ غنیمت‌شمر. . . این‌اشعار و نظایرآنرا موءلف‌ظاهرا "بتقلیداز بوستان سروده رک شرح احادیث ص ۳۸۷ " والوقت سیف " .

۲۴/۹۴ ـ حسب الفتی. . . این دو بیت از قصیده معروف ابوالفتح بستی‌است متوفی بسال ۴۰۰ و منشی رسائل غزنویان بمطلع .

زیاده المرء فــــی دنیاه نقصـــــان   و ربحـــــه غیر محض‌الخیـــر خســـران

(رک دیوان بستی طبع احدب بیروت ص ۷۹) .

۲۱/۹۵ ـ خیر ما اعطی . . . بنابنقل‌موءلف‌از سخنان‌بزرگانست . نظیریا مقتبس ازآنست این سخنها که شیخ عطار (در تذکره الاولیاء ص ۱۷۲) از عبدالله مبارک نقل کرده . نقلست که از او (عبدالله مبارک) پرسیدندکدام خصلت‌آدمی‌را نافع‌ترگفت‌عقلی وافر گفتند اگر نبود گفت ادب گفتنداگرنبود گفت‌برادری‌مشفق که با اومشورت کنندگفتند اگر نبود گفت خاموشی دائم ، گفتند اگر نبود گفت مرگ درحال .

۹/۹۶ ـ در خبر است . . . این خبر در مثنوی مولانا (ص ۳۷۴ تا ۳۷۷) بنظم آمده . اشعار مثنوی نیز منقول از آن صفحاتست .

۲۱/۹۶ ـ نقلست . . . امام شافعی مطلبی محمدبن ادریس(۱۵۰ ـ ۲۰۴ هـ) از پیشوایان بزرگ اهل‌سنت و جماعت‌وامام‌یکی ازفرق چهارگانه اهل‌سنت است که شافعی خوانده می‌شود . ازآثار مهم او رساله‌ایست‌در فقه واصول و رساله‌ای بنام " کتاب‌الامام " (تاریخ ادبیات دکتر صفا ج ۱)

۴/۹۸ ـ بیا ای . . . تا آخر ابیات ازصحبت نامهٔ عماد فقیه است (رک‌کلیات عماد فقیه ص ۴۴ نسخه خطی کتابخانهٔ مرحوم مینوی) .

۱۲/۹۸ ـ کلیدگنج . . . شعر از غزل حافظ شیراز است (حافظ قدسی ص ۱۷۵) بمطلـــــع .

مرا برندی و عیب آن فضول عیب‌کنــــد   که اعتراض بر اســـــرارعلم غیب کنــــد

۱۹/۹۸ ـ قبط . . . سکنه قدیم کشور مصررا قبط و قبطی‌گفته‌اند (ف . معین) .

۵/۹۹ ـ ذوالقرنین اکبر . . . درنهایه‌الارب (جزء اول‌ص ۳۸۸) آمده است که ذوالقرنین اسکندرکبیر است‌فرزند فیلقوس‌که‌از ملوک یونان‌بود . . . غالب‌مورخان‌اسکندر کبیر را بلقب ذوالقرنین یاد کرده اند (لغتنامه) در برهان قاطع آمده است ذوالقرنین اکبر نام اصلی فریدون است و بعضی او را ذوالقرنین کبیر خوانند .

۸/۹۹ ـ ابیات از منطق‌الطیرعطار است‌ص ۱۶۳ ـ (بیت‌سوم بااختلافی‌آمده)

/۱۰۰ ـ کسی کز اهل . . . این ابیات نیز ازصحبت نامه عماد فقیه است (رک حواشی ص ۹۸)

۹/۱۰۱ ـ بوی گل . . . دیوان کبیر ص ۱۳۶۵ رباعی ۵۹۰ .

۳/۱۰۳ ــ نازخندان . . . اشعار از مثنویست ص ۲۰ و ۲۱۷و۱۶۹ طبع میرخانی بیت اول ص ۱۷ طبع محمد رمضانی .

۱۰۳ ــ ۱۲ ــ چنانکه در حدیث‌است . اصل حدیث درکنوزالحقایق‌ج۲ ص ۱۱۵ و صحیح مسلم ج ۸ ص ۶۸ چنین آمده . قال‌النبی ص ان لله تبارک و تعالی ملائکه سیاره فضلا" یتبعون مجالس‌الذکر . . .* تاآخرحدیث که‌می‌فرماید رب‌فیهم فلان عبد خطاء انما مر فجلس معهم قال فیقول‌وله غفرت هم‌القوم لایشقی بهم جلیسهم (ر ک کنوزالحقایق و صحیح مسلم) و شرح‌احادیث‌ص ۳۸۸ ومطلب درشرح‌تعرف‌ج۴ ص ۱۶۴نیزنقل‌شده‌است .

۱۱/۱۰۴ ــ پس غنیمت . . . از مثنوی مولانا ص ۴۰۸ و ۳۴۲.

۱/۱۰۵ ــ جنید . . . ابوالقاسم جنیدبن محمدخراززجاج‌بغدادی‌ازبزرگان‌عرفای اهل طریقت بود و سیدالطائفه لقب داشت . اصلش از نهاوند و مولدش‌در عراق و قبرش در شونیزیه بغداد است (ف . ۲۹۷ هـ) واین عبارت‌کلمات المشایخ . . . الخ‌از سخنهای اوست که در جواهرالاسرار ص ۱۳ نیز نقل شده است . (قشیریه ــ لغ . تذکره)

۱۴/۱۰۵ ــ حق ذات . . . مثنوی مولانا ص ۴۸۸.

۱۸/۱۰۵ ــ رسول‌ص‌گفت . . . اصل حدیث درترک‌الاطناب ش ۱۴۸ چنین‌است . المرء علی دین خلیله و در کشف الخفا ۲۲۸۱ و کنوزالحقایق ج ۲ ص ۱۲۶. "المرء مع من احب" آمده .

۱/۱۰۶ ــ صحبت نامه ر ک حواشی‌ص ۹۸ و این حکایت دوستی‌با خرس نیزدر آنجا بنظم آمده . و در انوار سهیلی و دفتر دوم مثنوی نیز منقولست .

۱۲۹۱۰۷ ــ انی لامن من . . . در شرح‌میبدی منسوب بحضرت علی است‌و چند بیت دیگر نیز بعد ازآن آمده . در نسخه ما مصراع دوم غلط بود که اصلاح شد .

۲۱/۱۰۷ ــ حکیم . . . مرادسنائیست و بیت بعد در ص ۴۵۵ حدیقه‌آمده .

۷/۱۰۸ ــ دوست مشمار . . . شعر از گلستان سعدیست ص ۸۵.

۹/۱۰۸ ــ حکایت . . . در جوامع الحکایات ص۴۵۹چاپ دکتربانوکریمی حکایتی شبیه آن آمده است .

۲۰/۱۰۹ ــ این دغل دوستان ــ ازسعدیست‌کلیات سعدی‌بتصحیح‌فروغی‌ص۴۵۶

۱۵/۱۱۰ ــ و لهذا چون . . . این مطلب از روءسای قریش تا آخر در ص ۲۳ کشف المحجوب و در شرح تعرف ۱۱/۳ آمده .

---

* از نقل تمامی حدیث صرف‌نظر شد . ر ک بمآخذ ذکر شده .

۲۰/۱۱۰ ــ صهیب‌وعمار و جندب ــ صهیب بن‌سنان بن‌خالد از مردم شام بود که اسیر رومیان گردید و در آخر او را بمکه فروختند اسلام‌آورد و از ناموران صحابه‌شد و عاقبت در حدود سال ۳۹ هـ در مدینه وفات‌یافت . خواجه‌حافظ در این‌شعربدواشاره‌کرده

حسن زبصره بلال‌از حبش صهیب از شام زخاک مکه ابوجهل این چه بلعجبی است

عماربن یاسربن عامر مکنی بابوالیقظان‌خود و پدرش از نخستین کسانی بودند که باسلام گرویدند ۹۳ سال عمرکرد و عاقبت‌در جنگ صفین‌در رکاب علی (ع) بدرجه‌شهادت‌رسید . در زهد و تقوی ضرب‌المثل است . ۶۲ حدیث باو نسبت داده شده . (لغ)

جندب ــ جندب‌بن‌جناده مکنی بابوذرغفاری از بزرگان صحابه‌وچهارم و بقولی پنجمین کسی بود که ایمان آورد و در نزد رسول‌اکرم ص مکانت بسیار داشت و پیغمبر در فضیلت و زهد و صدق لهجهٔ‌او فرمایش بسیار کرده است . در زمان خلیفه سوم از مدینه به ربذه که جائی بد آب و هوا بود تبعید شد و پس از رنج‌و ابتلاء بسیار بسال ۳۴ وفات یافت و همانجا دفن شد . (کنی و الالقاب ص ۱۷) .

۱۵/۱۱۱ ــ ازاغنیابصف . . . شعرازخاقانیست‌ص۳۱۳تا۳۱۵ . غلطهاتصحیح‌شد .

۱۶/۱۱۲ ــ مثل دو دوست . . . عبارت حدیث در نهج‌الفصاحه ۲۷۳۴ چنین است " مثل الاخوین مثل الیدین تغتسل احدهما الاخری " .

۲۰/۱۱۳ ــ حکایت . . . در ص ۱۸۴ لطائف‌الحکمه حکایتی شبیه آن به‌فلان‌بن طولون حاکم مصر نسبت داده که از روی غفلت کاغذی را بدست می‌پیچیدناگهان بخود آمد برای آن که آن کاردر نزد بینندگان‌عبث جلوه‌نکند گفت‌می‌خواهم مناری بدین‌صفت بناکنم در حال فرمان‌داد مسجدی بناکردند و مناره‌ای هم بدان‌شکل برکنارآن‌بساختند .

۱/۱۱۴ ــ خواجه جسن میمندی ــ مراد احمدبن حسن‌میمندی شمس‌الکفاه‌است (ف ۴۲۴ هـ) که وزیر سلطان‌محمود بود و در اینجا بقاعدهٔ " تسمیه پسر بنام پدر" او را حسن خوانده است نظیر آن در این کتاب بسیار است و هم در غالب کتب‌ادبی‌مانند چهارمقاله دیده می‌شود (ر ک حواشی‌چهارمقاله . مرحــوم‌دکتر معین ص ۴۵ و ۲۷۹) .

۱۹/۱۱۴ ــ القول کاللبن . . . این بیت را بی‌ذکر نام گویندهٔ‌آن درص ۸۵ " منتخب من اشعارالعرب " دیدم . در نسخه ما " بر دو کیف برد" نوشته شده بود که تصحیح گردید .

۲۰/۱۱۴ ــ ضمیر دل . . . از بوستان سعدیست ر ک بوستان ص ۶۸ و ۶۳۶ .

۲۶/۱۱۴ ـ و ماالسلطان . . . ر ک حواشی ص ۷۲

۱۸/۱۱۵ ـ بالعدل‌قامت . . . ر ک شرح احادیث‌وامثال ص ۳۵۹ این‌عبارت در تفسیر مواهب علیه (ج ۲ ص ۲۸۷ . از ملاحسین کاشفی بتصحیح دکتر جلالی نائینی) بی‌ذکر مآخذی آمده و دو بیت زیر متعاقب آن نقل شده .

آسمان و زمین بعدل بپاست　　حق زشاهان بغیر عدل نخواست
گر نباشد ستون خیمه‌بجای　　کی بود خیمه بی‌ستون برپای

در لطائف الحکمه ص ۲۲۹ نیز عباراتی نظیر آن " العدل میزان الله فی‌الارض " آمده .

۱۸/۱۱۶ ـ تا در کل ممالک . . . در اینجا حدودچندصفحه‌مطالب با تغییر در عبارات و حذف و اضافات ماءخوذ از مرصاد است (ر ک مرصاد ص ۲۱۸ تا ۴۳۲) .

۲/۱۱۸ ـ ای بهزار جان . . . دیوان خاقانی ص ۴۶۰ مصحح دکتر سجادی .

۱۲/۱۱۸ ـ تشمر از ساق جد . . . اشاره‌است به‌این خبر که‌در غرر و درر آمدی ش ۲۲۰۵ . آمده . التشمر للجد من سعاده الجد . یعنی دامن بمیان زدن برای کارو کوشش از خوشبختی‌است .

۸/۱۲۰ ـ ارباب حکمت . . . مضمون این‌حکایت دراخلاق‌محسنی‌ص۳۸ نیزآمده ظاهرا" هر دو از سعدی گرفته اند (ر ک بوستان ص ۱۶۷) .

یکی بر سر شاخ بن می‌برید　　خداوند بستان‌نظرکردودید الخ

۱۶/۱۲۱ ـ عبارات جای جای در مرصاد (ص ۲۲۲) دیده‌می‌شود .

۱۸/۱۲۱ ـ استماع کلام‌الملهوف موءلف در اینجاحدود سه سطرعباراتی‌رانقل کرده که در التوسل الی‌الترسل (ص ۱۳ تا ۲۹) بی‌تغییر و حذف‌و اضافتی‌دیده‌می‌شود .

۷/۱۲۲ ـ حکایت . . . این حکایت ابن‌سماک در تاریخ‌بیهقی ص ۵۱۶ و اخلاق محسنی ص ۷۲ نیز بامختصر اختلافی آمده . و نیز در مصیبت‌نامهٔ شیخ عطار بنظم بیان شده است . و مراد ابوالعباس محمدبن‌سماک‌کوفی‌واعظ معاصرهارون‌الرشیداست‌که‌به‌بغداد آمد و مورد احترام بسیار هارون‌قرارگرفت و به‌شغل قضا اشتغال‌داشت . زاهدی پاک‌دین و فصیح البیان و مقبول‌انام بود . بسال۱۸۳هـ درگذشت . (تذکره الاولیاء ص ۲۱۵ ـ لغت‌نامه) . در نسخهٔ متن کلمهٔ " ابن " نداشت .

۲۲/۱۲۲ ـ مصعب بن زبیربن عوام بن خویلد ، برادر عبدالله‌بن زبیر و یکی ازامراء و حکام صدر اسلام و والی بصره و کوفه بود و مختار ثقفی بدست وی کشته شد .

۳/۱۲۳ ـ ای زبردست . . . بیت اول از گلستان سعدیست ص ۸۰ بیت دوم رادر نسخه هائی از گلستان که بدانها مراجعه شد ندیدم .

۵/۱۲۳ ـ کتابی بنام خالصة الحقایق در فهرست نسخه‌های خطی منزوی بنظر نرسید مگر یکی که از قرن یازدهم هجریست . احتمال داده شد شاید خلاصه الحقایق باشد . کتابی به این نام هم که بتواند با موضوع منطبق باشد دیده نشد .

ابن حسن بن صالح را رواست اگر فرزند حسن شیعی زیدی (۱۰۰ ــ ۱۶۸ هـ) بخوانیم صاحب کتاب الامامه والتوحید و غیره (اعلام زرکلی و ابن ندیم) .

۸/۱۲۴ ـ ریاست بدست . . . شعر از بوستان سعدیست ص ۵۰ و ۵۴ .

۱۹/۱۲۴ ـ آنچه آهی . . . از حدیقه سنائیست ۵۵۷ و حکایت نیز در جوامع الحکایات (ج ۲ ص ۳۶۶) آمده . بنیاد حکایت درهر دو کتاب بسیار شبیه است . عوفی نیز عبارات عربی و شعر سنائی را نقل کرده چنین استنباط می‌شود که هر دو مؤلف مأخذ مشترکی داشته‌اند . و شاید مؤلف ما ازکتاب عوفی نقل کرده است . نظیر این حکایت در اخلاق محسنی ص ۵۸ نیز نقل شده است .

۱۸/۱۲۴ ـ سنگی بماند . . . این باء تاکید یازینت در بعضی لهجه‌های فارسی دری مضموم تلفظ می‌شده است . شواهدی از آن مانند . بنوشت ـ بباید ـ بپرسیدم (همه بضم اول) در لطائف الحکمه ۲۰۳ و ۲۲۱ و ۲۲۵ ـ آمده . و نیز ر ک " تحول تلفظ کلمات فارسی " از دکتر جلال متینی ، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات مشهد . سال هفتم ش ۲ ص ۲۶۱ .

۳/۱۲۷ ـ عدل کن . . . شعر از حدیقه سنائیست ۵۵۵ ، یاء در مصراع دوم بدل کسره می‌باشد .

۵/۱۲۸ ـ بر رخ هر کس . . . ر ک دیوان کبیر غزل ۴۶۴ .

۶/۱۲۸ ـ حکایت ـ این حکایت در فرائدالادب (ج ۴ ص ۹۸ طبع ۱۴) باتغییری در عبارات آمده ندانستم مرحوم میرزاعبدالعظیم خان قریب آنرا از کجا نقل کرده .

۱۷/۱۲۸ ـ کغریق . . . در کلیله ص ۳۴۵ " الغریق یتعلق بکل شیء " آمده .

۲۰/۱۲۹ ـ آرام یافت . . . شعر از ظهیرفاریابیست (ص ۵۸ دیوان ، مصحح هاشم رضی)

۲/۱۳۰ ـ محمدبن ابراهیم الامامی . . . ابن محمدبن علی بن عبدالله بن عباس برادرزادهٔ منصور خلیفه و از امرای عباسی است که در زمان منصور امیر مکه بود و بسال ۱۸۵ هـ درگذشت . عبدالوهاب بن ابراهیم (متوفی بسال ۱۵۷ هـ) برادر اوست .

عبدالصمدبن علی‌بن‌عبدالله بن عباس‌عم منصور خلیفه و عامل او در مکه و طائف بود . (اعلام زرکلی) .

ربیع حاجب ــ ربیع بن‌یونس بن‌محمد . . . معروف " بابن‌فروه "ومکنی باُبوالفضل از موالی بنی‌عباس مردی‌عاقل‌ودوراندیش بود . درآغاز حاجب منصور خلیفه شد و در آخر به‌وزیری اورسیدوبسال ۱۶۹ هـ درگذشت . وی‌پدرفضل‌بن‌ربیع است‌وزیرهارون‌الرشید و امین پسرش (ف . ۲۰۸ هـ) .

۲۰/۱۳۰ ــ از عدل او . . . این بیت‌نیز از همان قصیدهٔ ظهیرفاریابیست‌مندرج در ص ۵۸ دیوان .

۲۵/۱۳۰ کشت جانرا . . . بشعرهای سنائی می‌ماند ولی در حدیقه نیافتم .

*۲۱/۱۳۲ ــ سعید الخدری ــ ابوسعید خدری‌از صحابهٔ‌پیغمبر اکرم ص‌بود . در جنگ احد که ۱۳ سال داشت می‌خواست شرکت کند حضرت‌نپذیرفت‌ولی‌در۱۵ سالگی در رکاب حضرت رسول ص در غالب غزوات‌شرکت و جهادکرد و در ۷۴سالگی درگذشت . لغ

۲/۱۳۳ ــ تقوی بر دونوعست ــ در اینجا موءلف بشرح تعرف در رساله قشیریه ۵۲ نظر داشته مطالب و عبارات و احادیث و آیات غالبا " ماءخوذ از آن دوکتابست .

۲۱/۱۳۳ ــ نورآینه دلست . . . عبارت حدیث در جامع الصغیر ج۲ ص ۶۲ و ترک الاطناب ش ۵۱۸ چنین است . علیک بتقوی‌الله فانه‌جماع کل‌خیر و علیک بالجهاد فانه رهبانیه المسلمین و علیک بذکرالله‌و تلاوت کتاب الله‌فانه نور لک فی‌الارض و ذکر لک فی‌السماء

۷/۱۳۴ ــ زادراه . . شعراز دیوان‌کمال‌خجندیست ص۳۳۰چاپ‌عزیزدولت‌آبادی .

۹/۱۳۴ ــ خوف‌آنکس . . . شعر از مثنویست ص ۲۱۴ .

۱۵/۱۳۴ ــ نه خوف‌باشدونه حزن ــ ترجمه حدیث‌و عبارات از کیمیای سعادت ص ۸۱۵ گرفته شده .

۲۳/۱۳۴ ــ ابن عمر ــ عبدالله بن عمربن خطاب عدوی (۱۰ ق هـ تا ۷۳ هـ) از صحابی بزرگ و از خاندان قریش بود پس از قتل عثمان گروهی نزد اوآمدند تا با او بخلافت بیعت کنند نپذیرفت ازوی ۲۶۳۰ حدیث در صحیحین‌روایت شده (ف معین) .

۳/۱۳۵ ــ اصل خبر در غرروددرر ، ش ۳۲۱۰ چنین است . افضل‌الناس‌فی‌الدنیا الاسخیا و فی‌الآخره الاتقیاء . در رساله قشیریه آمده . ساده‌الناس فی‌الدنیا الاسخیاء و فی‌الآخره الاتقیاء .

---

* ۹/۱۳۲ ــ لبعض‌العارفین . . . . این‌عبارت‌ازالحاقات کاتب‌است‌وشعربنا بتصریح‌موءلف ازاوست . تمامی قصیده نیز در نصیحت‌نامه شاهی بنام موءلف آمده .

۴/۱۳۵ ـ ابومحمد جریری ، احمدبن محمدبن الحسین ازعارفان بزرگ‌وشاگرد جنید بود و پس از مرگ وی‌جانشین‌اوشدوبسال ۳۱۱ه درگذشت (قشیریه)ـ این مطالب راجع به تقوی غالبا" از رسالهٔ قشیریه ص ۵۳ گرفته شده .

۱۰/۱۳۵ ـ داود طائی ـ ابوسلیمان داودبن نصیر طائی‌از عالمان و زاهدان و فقیهان عهد خویش بود واز شاگردان‌ابوحنیفه وبعضی ازتابعین را دیده بود (قشیریه ـ طبقات ـ تذکره) .

۱۳/۱۳۵ ـ سهل‌بن‌عبدالله . ابومحمد سهل‌بن عبدالله تستری ازپارسایان و عارفان صاحب کرامت‌بود و بسال ۲۸۳ ه در سفرحج‌درمکه وفایت‌یافت . (طبقات‌قشیریه) و این سخن وی ترجمهٔ عبارتیست که در رسالهٔ قشیریه ص ۵۲ ذکر شده .

۱۵/۱۳۵ ـ واسطی . ابوبکر محمدبن موسی واسطی خراسانی فرغانی از مشایخ صوفیه واز یاران قدیم‌جنیدبود . در مرو زندگی‌می‌کرد و هم درآنجا (بعد از سال ۳۲۰) وفات یافت (قشیریه) ـ و ترجمهٔ این‌سخن او در خلاصهٔ شرح تعرف ص ۱۶۰ با شرحی سزاوار و مبسوط نقل شده است .

۱۸/۱۳۵ ـ ازحضرت‌رسالت . . . منقولست‌که‌فرمود "من‌احب ان یکون‌اکرم‌الناس فلیتق الله (ترک الاطناب ش ۲۸۹) .

۲/۱۳۶ ـ بشر حافی ـ ابونصر بشربن حارث بن عبدالرحمن اصلش از یکی از قراء مرو خراسان بود ساکن بغداد شد و همانجابسال ۲۲۷ درگذشت (طبقات ـ قشیریه) واین حکایت بشر باختصار در تذکره الاولیاء آمده است .

۷/۱۳۷ ـ سوی بهشت ـ ر ک دیوان عمادفقیه ص ۲۲۳ (چاپ همایون‌فرخ) .

۱۱/۱۳۷ ـ بامید آنکه . . . این شعر نیز از دیوان عماد فقیه است ص ۲۰۵ .

۲۲/۱۳۷ ـ هیچ عاشق . . . ازمثنوی‌مولاناست‌ص ۳۱۲ .

۴/۱۳۹ ـ ابراهیم ادهم ـ ابواسحق ابراهیم‌بن ادهم‌بن منصور از مردم بلخ و از فرزندان ملوک و خاندان اشراف بود . طریق‌زهد و تقوی‌پیش‌گرفت‌و در شمار عارفان بزرگ درآمد . عاقبت بسال ۱۶۰ یا ۱۶۶ در یکی از غزوات بشهادت رسید . صاحب تذکره‌الاولیاء می‌نویسد بمرگ طبیعی وفات‌یافت . و این حکایت‌در ص ۵۳ رساله‌قشیریه منقولست .

۲۰/۱۳۹ ـ ایاز ـ ابوالنجم ایازاویماق (ف ۴۴۹) غلام ترک‌واز امرای‌محبوب

سلطان محمود غزنویست . درفراست و جنگجوئی‌وجمال نیکومثل است . (ف معین) .

۱۹/۱۴۰ ــ پرستیدن دادگر . . . شاهنامه فردوسی ص ۲۹۷ .

۴/۱۴۱ ــ ما بسنده‌ایم . . . آیه قرآن و عبارت ترجمه‌عینا " در کیمیای سعادت ص ۸۷۷ ــ آمده .

۱۰/۱۴۱ ــ در خبرآمده است . . .این‌خبرنیز درکیمیای‌سعادت‌است ص ۸۷۷

۱۸/۱۴۲ ــ بدانکه تاجر . . . از اینجاتا مصراع (در صفحه بعد) مطالب ترجمه و ماءخوذ از احیاءالعلوم است . ج ۴ ص ۲۸۲ .

۴/۱۴۳ــ انتهای‌مطالب‌که‌ازاحیاترجمه‌شده‌است .رک احیاء‌علوم‌الدین۲۸۲/۴ .

۹/۱۴۳ ــ بمایه توان . . . شعر از ص ۷۷۵ بوستان سعدیست .

۲/۱۴۴ ــ خبرداری ای . . . این اشعار نیز از بوستان سعدیست ص ۷۹۲ .

۸/۱۴۴ ــ و در خبر است . . . تا جملهٔ " پیش تونهادند " با مختصر اختلاف در عبارت در کیمیای سعادت ص ۸۷۸ آمده .

۲۳/۱۴۴ ــ زعهد پدر . . . بوستان سعدی ص ۷۹۵ .

۱۱/۱۴۵ و ۲۰ ــ نفس‌اژدهاست . . . وبیت‌بعد (گر برد مالت عدو) در مثنوی مولانا ص ۲۲۸ و ۱۰۹ آمده .

۲/۱۴۶ ــ در دعا . . . مثنوی ص ۱۰۹ .

۶/۱۴۶ ــ اشدالهم . . . این بیت‌عربی در احیاء (ج ۴ ص ۲۸۲) بی‌ذکر نام گوینده آمده . مطالب نیزماءخوذ از آن‌کتابست . و در آنجابجای "اشدالهم " "اشدالغم " آمده و در ص ۲۰۰ ج ۳ باز نقل شده‌ونوشته‌است کماقال‌المتنبی . ولی در دیوان متنبی این شعر دیده نشد .

۲۵/۱۴۶ ــ حکایت . . . نظیر این حکایت با اختلافی در ص ۴۵۷ مصیبت‌نامه بنظم آمده .

۱/۱۴۹ ــ در احیاءالعلوم ج۴ ص ۲۹۰نام‌این مرد "توبه بن‌صمه "آمده‌وهمچنین در بحرالفوائد (چاپ دانش پژوه)ص ۲۴ تمام حکایت‌و نام مذکورنقل شده‌است . و نیز رک ص ۸۸۴ کیمیای سعادت مصحح احمد آرام .

۷/۱۴۹ ــ ای‌دریغا . . . این سه بیت در ملحقات دیوان عنصری ۱۸۷ بتصحیح دکتر یحیی قریب آمده ولی بنظر نمی‌رسد که از عنصری باشد .

۱۰/۱۴۹ــ عاقل آنست . . . ناظراست بحدیث " اغتنم خمسا " قبل خمس " رک شرح احادیث ص ۳۵۱ .

۱۳/۱۴۹ ــ جواناره . . . بوستان سعدی ۷۷۲ و ۷۸۰ بتصحیح محمدعلی ناصح .

۲۳/۱۴۹ــ الکبریاء . . . این حدیث دررساله قشیریه ۶۸ وماخذدیگر (جواهرالسنیه ص ۲۷۰) منقولست (رک شرح احادیث ص ۳۷۴)و ترجمه آن نیز در ص ۱۷/۱۵۰ همین کتاب نقل شده .

۱۶/۱۵۰ ــ در خبر صحیح است . . . حدیث در قشیریه ۶۸ و مرصاد ۴۴۸ واحیاء ج۳ ص ۲۳۹ آمده وعبارت آن چنین است " لایدخل الجنه من کان فی قلبه مثقال ذره من کبر " .

۲۰/۱۵۱ ــ امیر کبیر . . . رک مقدمه .

خواجه محمد پارسا . . . محمدبن محمد حافظی صاحب فصل الخطاب درمحاضرات متوفی بسال ۸۲۲ هـ (کنی و الالقاب ۱۲۸) شرح حالش درغالب کتب شرح رجال بتفصیل مذکور است . و رک جواهرالاسرار .

۸/۱۵۲ ــ کان لله . . . این بیت از مثنویست ص ۳۲۴ و کان لله اشاره بحدیث " من کان لله کان الله له " می باشد (رک شرح احادیث ص ۳۸۵) .

۱۴/۱۵۲ ــ تواضع اذا . . . بیت اول در المنتخب من اشعارالعرب (گردآورده سلیمان فیضی موصلی چاپ بصره ص ۱۳۶ و بیت دوم در نهایه الارب نویری ج۱ ص ۲۰۵ هر دو جا بی ذکر نام گوینده آن آمده است .

۲۲/۱۵۲ ــ ای آمده بخاک . . . شعر ازسنائیست . رک ص ۶۹۹ دیوان اوبتصحیح دکتر مظاهر مصفا .

۱۵/۱۵۳ ــ شکر عاقل . . . کلمهٔ " لموءلفه " اشتباه کاتب است . شعر ازبوستان سعدیست ص ۶۰۰ وبیت دوم در اوایل باب چهارم (ص ۱۲۴) بتصحیح مرحوم امیرخیزی) آمده .

۱۷/۱۵۴ ــ اشتر من چو عف کند . . . این مصراع را در اشعار مولانا نیافتم . همچنین سند این روایت راجائی ندیدم .هجویری در ص ۸۸ کشف المحجوب آورده است . عمر روایت می کند روزی بنزد پیغمبر رفتم ویرا دیدم حسین ع را برپشت خود نشانده و رشته ای در دهان خود گرفته بود و یک سررشته بدست حسین ع داده حسین می رفت واو از پس حسین بهزانو می رفت من چون آن بدیدم گفتم " نعم الجمل جملک یا ابا عبدالله "

پیغمبر فرمود " نعم الراکب هو یاعمر " وترجمهٔ این حدیث‌و شرح آن‌در شرح‌تعرف‌ص۲۱۰ نیز آمده .

۲۳/۱۵۴ــچون‌توبی‌کبر . . . اشعارازمثنویات‌طریق‌التحقیق‌حکیم سنائیست‌ص۱۰۵ .

۱۵/۱۵۵ ــ الحکمه . . . در قشیریه ص ۶۹ چنین آمده . "التواضع نعمه لایحسد علیها و الکبرمحنه‌لا یرحم علیها . . . در خردنامه‌ص ۳۵ ترجمهٔ‌آن بفارسی‌آمده و عبارت عربی بحضرت امیر (ع) منسوبست .

۱۸/۱۵۵ ــ اگر خود . . . این دو بیت از گلستان سعدیست ص ۲۲۶ .

۱۷/۱۵۶ ــ توئی یاری رس . . . از خسرو و شیرین‌نظامیست (ص ۱۸۹ بتصحیح پژمان بختیاری) .

۷/۱۵۷ ــ بزیورها بیارایند . . . شعر ازطیبات سعدیست‌و در آنجا چنین‌است .

بزیور ها بیارایند وقتی‌خوبــــــرویان‌را　　　تو زیبارو چنان خوبی که زیور ها بیارائی

۱۰/۱۵۸ ــ حکایت . . . امام ابوالفضل کرمانی نامش عبدالرحمن بن محمدبن امیرویه کرمانیست ، فقیه حنفی ، که ریاست مذهب حنفی در خراسان بدو پایان یافت (فوت ۵۴۳ هـ در مرو)از تاءلیفات‌اوست . التجرید درفقه‌والایضاح در شرح‌الجامع الکبیر (لغتنامــــه) .

۱۷/۱۵۸ ــ تو اولوالامری . . . اشاره‌به‌آیه شریفه . اطیعواالله و اطیعوالرسول و اولی‌الامرمنکم . این‌بیان نظرمفسران‌اهل سنت و جماعت‌است که خروج برسلطان جائررا جائز نمی‌دانندو اطاعت‌او را لازم می‌شمارندو به‌روایت "کماتکونون‌یولی علیکم " و "امراءکم اعمالکم " و نظایر آن استناد می‌کنند . بیش‌ازهمه‌وقت در زمان‌سلجوقیان شاهان وامیران آن سلسله غالب‌علما را تحت‌نفوذخویش درآوردندو بعض از آنان‌باظهارچنین نظرهائی پرداختند ، شاهان را اولوالامر خواندند بخصوص‌که اوضاع اجتماعی نیز حکم می‌کرد تا اختیار و قدرت بدست یکنفرمتمرکز شود و جلو طغیان‌و عصیان گردنکشان و طاغیان‌گرفته آید و نظامی در امور جمهور حاصل گردد . در تفاسیر شیعه مراداز اولوالامر ائمه‌معصومین است سلام‌الله علیهـــم‌اجمعین .

۲۲/۱۵۸ ــ دشت و امانیه . نام دو ناحیه است در سرزمین ماوراءالنهر نزدیک رود جیحون (مطلع السعدین) و رک بحواشی ص ۲۲۵ و سفرنامهٔ ابن بطوطه) .

۱/۱۵۹ ــ معاذبن جبل ــ از صحابه پیغمبراست وجزء انصار ، و مردی فقیه بود .

پیغمبر او را برای دعوت اهل یمن بدان دیار فرستاد واو در برخی‌ازجنگها شرکت‌داشت و سرانجام در سال ۱۸ هـ بمرض طاعون درگذشت (التصفیه ۲۷۰) .

۷/۱۶۳ ــ آنکه سیمت . . . این سه بیت از حدیقه سنائیست ص ۵۷۳.

۲۱/۱۶۳ ــ ان المکارم . . . در شرح میبدی‌ص۳۳۹ دیوان‌منسوب‌بحضرت‌علی‌ع منقولست و مصراع‌دوم‌ازبیت اول چنین است " فالدین‌اولهاوالعقل‌ثانیها "و برای‌رعایت قافیه باید حروف آخر مصراع دوم‌و سوم ابدال گردد و چنین خوانده‌شود " . . . والعرف سادیها" و " . . . واللین عاشیها " .

۹/۱۶۴ ــ در حدیث . . . حدیث درنهج الفصاحه ۲۳۸۱ و کشف‌الخفا ۲۱۴۰و ترک الاطناب ۷۹۱ چنین‌آمده است " لیس الشدید بالصرعه ،انماالشدیدالذی‌یملک نفسه عندالغضب " .

۱۵/۱۶۴ ــ وهب بن منبه ــ ابوعبدالله . . . أبن‌کامل صنعانی در علم انساب و تاریخ و قصص انبیاء و ملوک‌سلف معروف‌زمان بود ودر ۹۰ سالگی بسال۱۱۴ هـ در صنعا وفات یافت (ترجمهٔ رساله‌قشیریه مصباح‌الهدایه ذیل ص ۱۰۳) ــ مضمون‌این‌حکایت‌در ص ۱۹۳ لطائف الحکمه بتصحیح دکتر یوسفی نیز آمده .

ذوالکفل یکی‌ازانبیای‌بنی‌اسرائیلست‌از دودمان‌حضرت ابراهیم ،که نام‌او دوبار در قرآن آمده و برای اطلاع‌بیشتر راجع به‌این حکایت ر ک حواشی‌لطائف‌الحکمه‌ص ۴۰۶ و اعلام قرآن از مرحوم دکتر خزائلی ص ۳۱۴.

/۱۶۵ حاتم اصم ــ ابوعبدالرحمن‌حاتم بن‌یوسف معروف‌به "اصم "از قدماء مشایخ خراسان و از مردم بلخ بود و بسال۲۳۷ هـ درگذشت . سعدی‌را در بوستان حکایتی است در باب کری وی که بدین بیت آغاز می‌شود .

گروهی برآننـــد ز اهل سخـــن که حاتـــم اصـــم بود باور مکـــن

و نیز گویند وقتی زنینه ای در پیشروی نشسته بود ناگهان از او آوازی برآمد حاتم برای آنکه او شرمگین نشود خود رابه‌کری‌زد و چنان وانمود که‌سخن او رانمی‌شنود . . . و آنچه نیز از اوصادر شده نشنیده است . (طبقات ــ تذکره الاولیاء ــ قشیریه ــ بوستان) .

/۱۶۵ ــ کوه وقار . . . مصراع دوم در دیوان حلاج ص ۵ " لوبست الجبال ولودکت السماء " آمده . (ر ک قرآن کریم س ۵۶ آیهٔ ۵ و س ۸۹ آیهٔ ۲۲) .

۱۵/۱۶۶۶ــ حکایت . . . جمعی‌از سادات بمهمانی‌حسن . . . درجواهرالاسزار۱۸

ومواهب علیه ج۱ ص ۱۸۳ (بتصحیح دکتر جلالی نائینی) اخلاق محسنی ۲۴۵ بجای حسن " حسین " آمده . دراینجانیزجائی لفظ " حسین " شبیه " چنین " نوشته‌شده . بنظرمی‌رسد که همه‌جا کلمه" حسین " درست باشد و لفظ" حسن " اشتباهی از کاتب و ناسخ باشد . موٴید این نظر آنکه همین‌حکایت بگونه‌ای دیگر در ص ۲۴۷ لطائف الحکمه نیزنقل‌شده در آنجا هم " حسین بن علی " آمده است . نه" حسن " .

۳/۱۶۷ ــ یحیی معاذ رازی ــ ازعرفاست کنیتش ابو زکریابود بسال ۲۵۸ هـ در نیشابور وفات یافت (قشیریه) .

۸/۱۶۷ ــ ولماقساقلبی . . . این دوبیت در احیاء ۳۴۷/۴، از قول شافعی نقل شده است و مصراع اول " ولماقساقلبی وضاقت مذاهبی " آمده که اصلاح شد . قساقلبه . . . یعنی سخت و درشت گردید . در نسخه ما " قسی قلبی " ضبط شده .

۱۷/۱۶۷ ــ آن کریمی . . . در دیوان حلاج ۷۸ . . . ذکر گنه نیز جنایت باشد .

۱۸/۱۶۷ ــ سلیمان بن‌عبدالملک مقصود هفتمین خلیفه امویست متوفی بسال ۹۹ هـ . و در ص ۱۹۸ لطائف‌الحکمه حکایتی نظیر آن بعبدالملک بن مروان نسبت داده شده .

۱۷/۱۶۸ ــ گفت لوعلم . . . در اخلاق محسنی ص ۶۱ مطلبی نظیر آن از قول ماٴمون آمده است . و عین عبارت نیز در کلیله ص ۲۴۷ منقولست .

۱۰/۱۶۹ ــ شاها ملکا . . . دیوان خاقانی ص ۹۳۲ .

۴/۱۷۰ ــ ترا شهنشه . . . دیوان خاقانی ص ۷ و ۱۲ نسخهٴ ما غلطهای بسیار داشت از روی دیوان تصحیح شد .

۲۱/۱۷۰ ــ سلیمانیست این ــ دیوان خاقانی ۲۱۰ ــ این اشعارنیز درمتن سراپا غلط بود تصحیح شد بیت آخرنیز در دیوان مصحح دکتر سجادی دیده‌نشد . تصحیح بیت نیز قیاسی است .

۶/۱۷۱ ــ ما که دردی . . . رک دیوان منسوب بمنصورحلاج ص ۲۳۰ . قسمتی از ترجیع بندموٴلف است . همچنین چندبیت دیگرکه درزیرآمده (عشق رایات . . .)از همان ترجیع بند است .

۱۰/۱۷۱ ــ مقتدای اهل . . . این مطلب با مختصر تغییری در عبارات در شرح تعرف ج۴ص ۱۸۸ آمده . رابعه‌عدویه دختراسمعیل‌ازاهالی‌بصره (ف ۱۳۵۰ هـ) دختری

بسیار زاهد و پارسا بود. کرامات بسیار از او نقل شده (تذکره الاولیا ــ لغ) .

۲۵/۱۷۱ ــ من صح ایمانه. . . این‌عبارت در شرح‌تعرف ج ۳ ص ۴۴، ازقول بعض عرفا بی‌ذکر نام گوینده‌ٔ آن نقل شده و ظاهرا" موءلف نیز از آنجا فراگرفته است.

۱۱/۱۷۲ و ۱۳ ــ هل‌لک‌حاجه. . . ر ک شرح احایث ۳۵۲ ــ این‌مطلب‌را مولانا در دفتر چهارم مثنوی بنظم آورده. تمامی مطلب نیز در شرح تعرف آمده است.

۱۱/۱۷۳ ــ پنداشته بودم . . . ر ک دیوان منسوب به منصور حلاج ص ۱۳۵.

۱۸/۱۷۳ ــ سلکت کل . . . دیوان ابن فارض ص ۱۰۱ ــ غلطهاتصحیح شد.

۵/۱۷۴ ــ جانم ز سر. . . این‌شعرموءلف‌نیزدردیوان‌منسوب‌به‌حلاج‌ص۲۳آمده.

۶/۱۷۴ ــ این مطالب در شرح تعرف ج ۴۴/۲ نیزمذکور است.

۱۲/۱۷۷ ــ هایل هیونی . . . مصراعیست از قصیده‌ٔ مشهورامیرمعزی بمطلع‌ای ساربان منزل مکن‌جز در دیاریار من. . . الخ (ر ک دیوان ص ۵۹۸ مصحح اقبال‌آشتیانی) .

۲۲/۱۷۸ ــ موءلف این حکایت ایاز را که بانظم درآمیخته بتقلید از سعدی که می‌گوید.

گر از دوست چشمت باحسان اوست تو در بند خویشی نه در بند دوست

نوشته و چنین نتیجه گرفته است که. سگ است آنکه از بهر. . . الخ.

۲۰/۱۷۹ ــ . . . با اظهارتاءسف این‌داستان که با نثری بسیار دلکش و آراسته نوشته شده ولی سراپا غلط‌استنساخ‌گردیده‌ناتمام مانده‌وکاتب بدنبال این‌کلمات‌ازصفحه بعد حکایت دیگر را آنهم از وسط نوشته است در کتابهای‌دیگر چندانکه‌جستجوکردآن را بدست نیاورد تا بترتیبی‌مطلب را پیوند دهد(* نیز محتملست‌برگی ازنسخه افتاده‌باشد. گناه راهمه جا بگردن کاتب بیچاره نباید انداخت که رحمت خدای برروانش باد) .

کلمات " شعر " ــ لموءلفه ــ لموءلفه‌طاب‌ثراه. . . همه‌از کاتب‌است چه‌باذکرآنها پیوند عبارات اندگی مختل می‌گردد واز لطف سخن‌کاسته می‌شود.

۱۵/۱۸۰ ــ ر ک منطق‌الطیرص ۴۷ــ بیت آخر دیده‌نشد. ابیات دیگرنیزاندکی اختلاف دارد.

۲۰/۱۸۰ ــ دیوانه‌ای . . . این حکایت‌در ص ۱۴۸ منطق‌الطیربنظم‌آمده‌وسه‌بیت بعد از آن نیز (مرغ همت را. . .) دنبال همان اشعار است.

۱۵/۱۸۲ ــ ابوالقاسم بغدادی . . . مراد جنید بغدادیست (ر ک ص. . .)واین

---

* این حکایت نیز جزئی ازسقطات نصیحت‌نامه است. ر ک مقدمه.

سخن " الایمان یجمعک . . . " ازقول اودر شرح تعرف ۴۹/۳ وخلاصهٔ آن ص۲۲۷ بتمامی آمده .

۸/۱۸۳ ــ ای هواهای . . . بیت از سنائیست ر ک حدیقه ص ۱۹۷ .

۱۳/۱۸۳ و . . . چنین می نماید که مضمون عبارات را ازاشعار خاقانی که چند بیتی از آن نیز در دو سطر بعد نقل شده گرفته باشد (ر ک دیوان خاقانی ص ۷۹۵) ــ و این اصطلاح " سبل هستی " را در جای دیگربکاربرده و در شعرخویش آورده است (ر ک ص۱۸۵ متن کتـــاب) .

۱۲/۱۸۴ ــ خواهی که جبرئیل . . . ر ک ص ۱۴ و حواشی مربوط به آن .

۲۱/۱۸۴ ــ فتراءیت فی . . . ر ک دیوان ابن فارض ۸۱ ــ غلطها تصحیح شد .

۵/۱۸۵ ــ رک دیوان منسوب به منصورحلاج ص۱۹۰ ــ اشعاربیتهائی ازقصیده ایست عارفانه که تمامی در دیوان درجست .

۱۸/۱۸۵ ــ ر ک دیوان خاقانی ص ۳۱۲ .

۱۰/۱۸۶ ــ ر ک حواشی ص ۴۵ س ۲۳ . کلمات " جاهدوا " و "فینا " اشارتست به آیه " والذین جاهدوافینالنهدینهم سبلنا " .

۱۳/۱۸۶ ــ ر ک دیوان کبیر غزل ۸۵۲ .

۱۸/۱۸۶ ــ قلةالمعرفه . . . بنابنقل صاحب شرح تعرف ۱۷۷/۴ ازسخنهای ابوسعید خراز است و نیز ر ک بشرح احادیث و امثال ذیل همین عبارت . و ر ک بحواشی ص ۱۷۱ " من صح ایمانه . . . " .

۳/۱۸۷ ــ مرا جمال . . . ر ک دیوان کبیرغزل ۹۳۶ غالب ابیات این غزل درهم ریخته شده و مصراع بیتی با مصراع بیت دیگر آمده بـهمین صورت که در متن نوشته شده نقل گردید .

۱۴/۱۸۷ ــ این بیت هم از مولاناست ر ک دیوان کبیر غزل ۲۱۱۸ .

۵/۱۸۸ ــ عیسی . . . این خبردراحیاء جزء سوم آمده و ترجمهٔ قسمتی از آن نیز در لطائف الحکمه ص ۱۹۹ منقولست همچنین در ترجمهٔ احیاء خوارزمی (۵۵۴/۴ بکوشش حسین خدیوجم) وکیمیای سعادت ۶۱۹ . درنسخه " رنج " آمده . همچنین درسطر۲۲ بجای " شیری " شتری نوشته شده که با مراجعه به احیاء و کیمیا اصلاح شد .

۱۱/۱۸۸ ــ خداوند تعالی . . . در جواهرالسنیه ص۸۵ و ۸۸ حدیثی شبیه به آن منقولست ونیزاین عبارت دراحیاء جزء ۳ ص۱۴۲ بعربی آمده . همچنین خبربعد ، عیسی را . . . در ص ۱۴۰ کتاب احیاء دیده می شود .

۲۱/۱۸۸ ــ روزی عیسی . . . ر ک. احیاءکتاب ذم الدنیاص۱۴۱جزء۳ (چاپ مصر ۱۳۰۶) و ص ۵۶۰ ج ۴ترجمهٔ خوارزمی بکوشش خدیوجم ،وقصص الانبیاء ابواسحق نیشابوری ۳۷۷ و کیمیای سعادت بتصحیح احمد آرام ص ۶۱۹.

۵/۱۸۹ ــ ر ک کلیات سعدی ص ۷۸ مصحح دکتر مظاهر مصفا .

۶ ــ عیسی ع با حواریان . . . ر ک ۱۴۱/۴ ،احیاوجزو۳و کیمیاص ۶۱۹ وترجمهٔ احیاء ۵۶۲/۴.

۱/۱۹۰ ــ فضیل بن عیاض متوفی بسال ۱۸۷ هـ ازعارفان بزرگ و اصلش از مردم مرو خراسان بود (طبقات) . و این سخن او نیز در احیاء ص۱۴۳ جزو۳ نقل شده ، بیشتر این مطالب و روایات بجز اشعار فارسی از احیاءالعلوم وکیمیای سعادت گرفته شده و برای اجتناب از اطناب از ذکر همهٔ آنها و نقل عبارات احیا و کیمیا و بحث در بارهٔ یک یک، خودداری می‌شود (ر ک ج۳ احیاء ، کتاب ذم الدنیا . . . ص ۱۳۸ ببعد ، وکیمیا ص ۶۱۸.

۷/۱۹۰ ــ این سه بیت از منطق الطیرعطار است ر ک ص ۱۳۴.

۸/۱۹۰ ــ ابوذر غفاری ر ک بشرح حال جندب حواشی ص ۱۱۰

۹ ــ معاذجبل . . . از صحابهٔ پیغمبر اکرم ص که در سال ۲۰ هـ بمرض طاعون درگذشت (ف . م) .

۱۸ ــ عیسی ع گفت لباس من پلاس است . . .ر ک احیاءص۱۴۶ ج ۳ (چاپ مصر و ترجمهٔ آن ص ۵۸۲ ج ۴ .

۲۳/۱۹۰ ــ در این دامگاه. . . ر ک دیوان خاقانی ص ۳۸۴ ــ اشعارتصحیح شد .

۷/۱۹۱ ــ ابوعبیده ــ عامربن عبدالله جراح ملقب به "قوی الامین" (ف . ۱۸ هـ) از صحابه و بزرگان قریش بودواز عشرهٔ مبشره است وبزمان خلافت عمر درجنگهای مسلمین در روم و شام عهده دار خدماتی عمده گردید ــ این حکایت نیز در احیاء ص ۱۴۴ ج۳ و ترجمهٔ احیاء (ص ۵۷۲ ج۴ مصحح خدیو جم)نقل شده .

۱۸/۱۹۱ ــ ر ک دیوان خاقانی ص ۳۰۹ غلطها از روی دیوان تصحیح شد .

۱۹/۱۹۱ ــ حکایت درلطائف اشارات . . .این حکایت درص ۲۸۹ ، اسرارالتوحید (بتصحیح مرحوم بهمنیار و ص ۶۶ جوامع الحکایات عوفی (بتصحیح بانو دکتر کریمی) آمده عبارات عوفی و مؤلف ما هر دو مأخوذ از لطایف الاشاراتست . لطائف الاشارات کتابیست در تفسیر قرآن کریم ازامام قشیری که باعباراتی سخت شورانگیزوشیواودرتائید

و تقویت تصوف نوشته است (ر ک ترجمه قشیریه از مرحوم فروزانفر ص ۶۶ مقدمه) .

۱/۱۹۲ ــ چه بسا آرزوی یک ساعته . . . ترجمهٔ این حدیث است " رب امل قلیل تورث حزن طویل " و در غرر و درر آمدی ص ۵۵۲ نزدیک بدین مضمون چنین آمده " کم من فرح افضی به فرحه الی حزن موءبد " .

۴/۱۹۲ ــ جای نزهت . . . ر ک دیوان خاقانی ص ۳۲۴ چاپ دکتر سجادی .

۱۰/۱۹۲ ــ حکایت . . . این حکایت نیز درجوامع الحکایات ج ۱ ص ۷۰ بااختلافی در عبارات آمده .

۲۲/۱۹۲ ــ گر بدل . . . اشعار از خاقانیست ر ک ص ۸۰۵ دیوان او .

۱/۱۹۳ ــ از سید اعظم . . . این سیداعظم مجتبای مکرم شناخته نشد که کیست و مراد از سیدتاج الدین سربرهنه شاید همان سید . . . ترکستانی خوش گفتار باشدکه (بنا بنقل موءلف مجالس النفاس ص ۲۶۵) درزمان شاهرخ تیموری بوزارت رسید و آخرازاین منصب کناره گرفت و طریق استغنا و انزوا جست .

۱۶/۱۹۳ ــ حکایت اسکندر . . . در مصیبت نامهٔ شیخ عطار (ص ۹۸ چاپ دکتر نورانی وصال) این حکایت با مختصر اختلافی بنظم آمده .

۶/۱۹۶ ــ هر که بیدار بود . . . این بیت از غزلیست مندرج در ص ۲۶ دیوان منسوب بحلاج .

۱۰/۱۹۶ ــ شرف نفس . . . مطلع غزلیست ازطیبات سعدی (ر ک کلیات سعدی ص ۷۸۶ مصحح دکتر مصفا) در غالب نسخ " شرف مرد بجود است . . . " آمده .

۱۸/۱۹۶ ــ ترجواالنجاة . . . این شعردراحیاء ج ۴ ص ۱۰۵ نیزآمده . ازابوالعتاهیه است ر ک دیوان او ص ۱۳۲ (بنقل ازتحلیل اشعارناصرخسروص ۱۰۵ از دکترمهدی محقق) .

۲۰/۱۹۶ ــ درجهان شاهدی . . . ر ک دیوان سنائی ص ۱۹۷ مصحح مدرس رضوی .

۳/۱۹۷ ــ این مطلب و سخن خواجه عبدالله انصاری باهمین عبارت در شرح تعرف ج ۱ ص ۸۳ ، آمده است .

۶/۱۹۷ ــ بجان تو . . . ر ک دیوان کبیر غزل ۳۱۲ .

۱۲/۱۹۷ ــ ابوالفیض ثوبان ابراهیم ملقب به ذوالنون مصری از عرفای مشهور است و بنابنقل سلمی بسال ۲۴۵ هـ وفات یافته . این حکایت ذوالنون ودو بیت عربی آن در شرح تعرف (ج ۱ ص ۸۳) نیزآمده و ظاهرا " موءلف شعر و مطلب را از آنجا گرفته .

اختلاف عبارات بسیارکم است . غلطها از روی خلاصه شرح تعرف ص ۴۵ مصحح مرحوم دکتر رجائی بخارائی تصحیح شد .

۲۵/۱۹۷ ـ آنها که . . . اشعار از دیوان سنائیست ص ۱۹۷ .

۷/۱۹۸ ـ ملک طلبش . . . این رباعی در ص ۱۲ مرصاد (چاپ دکتر ریاحی) آمده .

۵/۱۹۹ ـ فبتناعلی . . . این دوبیت درمرصاد ص ۱۰۲ وبیت دوم آن در کلیله ص ۱۶ و تذکره ج ۲ ص ۱۶۳ و تمامی آن بانضمام دو بیت دیگر در مصباح الهدایه (۳۹۸ چاپ مرحوم استاد همائی) همه جا بی ذکر نام گوینده ٔ آن آمده است .

۷/۱۹۹ ـ هرشب نمازشام . . . شعربامختصر اختلافی ازدیوان سنائی است ص ۹۲۰ .

۱۸/۱۹۹ ـ ابوسعید . . . احمدبن عیسی خراز از عرفای مردم بغداد بود و مصاحب ذوالنون مصری و بشر حافی و در حدود سال ۲۷۷ هـ درگذشت (قشیریه ـ طبقات) .

۲۵/۱۹۹ ـ نه که قصاب . . . ر ک دیوان کبیر غزل ۷۶۵ .

۵/۲۰۰ ـ با درد بساز . . . دیوان کبیر رباعی ۱۲۵۵ .

۹/۲۰۰ ـ در مسلخ عشق . . . این بیت از رباعی مشهوریست منسوب بابوسعید ابوالخیر و ظاهرا " اشتباهست . در دیوان شمس تبریزی بامقدمه دشتی و استاد همائی ص ۷۳۸ بنام مولانا آمده و بیت دوم آن چنین است .

گر عاشق صادقی ز کشتن مگریز   مردار شود هر آنکه او را نکشند

۱۵/۲۰۰ ـ این حکایت سلطان بایزیدبسطامی درمنطق الطیرچاپ دکتر گوهرین بنظم آمده . و بیت آخر نیزاز همان منظومه است (ر ک ص ۹۰) ولی بیت نخست "هرکسی را بر در ما . . . " نه در چاپ مذکور و نه در منطق الطیر چاپ دکتر مشکور بنظر نرسید .

/ ۲۳ ـ کتاب طیب الحبیب . . . . . ظاهرا " نام کتابیست از موءلف درشرح قصیده ٔ برده . درکشف الظنون وبعضی مآخذ نیزنام آن ذکرشده است ، رک مقدمه ٔ کتاب .

۴/۲۰۱ ـ عجبا للمحب . . . این بیت در قشیریه ۱۷۶ و ترجمه آن ۷۰۱ بی ذکر نام گوینده ٔ آمده و دراحیاء ۲۳۹/۴ منقولست " اوحی الله تعالی الی داود ع قد کذب من ادعی محبتی اذا جنه اللیل نام عنی ، الیس کل محب یحب لقاء حبیبه . . .

۸/۲۰۱ ـ عتیقی . . . درنسخه " عقیقی " آمده ولی بدین نام و تخلص شاعری تا قرن دهم در فرهنگها و فهرست نسخه‌های خطی ندیدم . همچنین " عفیفی " . ظاهرا " " عتیقی " درست باشد و مراد از آن جلال الدین عتیقی سمرقندی است (ف ۷۴۱ هـ) یا پدرش " قطب الدین عتیقی ف ۶۷۹ هـ "

۲۰/۲۰۱ ـ دمید در شب . . . ر ک دیوان خاقانی ص ۱۲ .

۶/۲۰۲ ـ خفته شکل . . . مثنوی ص ۴۰۵ ، بیت اول در مثنوی چنین است .

خفته باشـــی برلب جو خشک لــــب میدوی سوی ســـراب اندر طلـــب

۸ ـ عامربن عبد قیس ـ شاید " . . . عبداللهقیس " باشدومراد عامربن ابی موسی عبدالله بن قیس اشعریست که از تابعین و قاضی کوفه بود و قسمت اول این حکایت نیز در احیاء ۲۹۵/۴ منقولست . (ف . ۱۰۲ هـ) ـ ر ک (طبقات ابن سعدج ۶ ص ۲۶۸ ـ و فیات ابن خلکان ج ۳ ص ۱۰) .

۱۶/۲۰۲ ـ چونکه درآئیم . . . از غزلهای مولاناست ر ک دیوان کبیر غزل ۳۱۶ .

۶/۲۰۳ ـ بقدرالکد . . . این دو بیت بصورتهای مختلف در راحه الصدور ۴۰۷ و کلیله ۱۵ و لطائف ۲۶۵ ، آمده بی ذکر نام گوینده . آقای دکتر مهدوی دامغانی نیز گوینده آنرا نشناخته . آقای دکتر یوسفی در حواشی لطائف ۴۶۷ نوشته اند آقای دکتر بکار آنرا در کتاب " الدرر المنتفاه قسم ثانی ۱۷ " با اختلافی دیده‌اند که به ابوالعلاء معری نسبت داده شده .

۸/۲۰۳ ـ برنج اندر است . . . در مرصاد ۶۹۰ نیز آمده از فردوسی طوسی است . ر ک شاهنامه ص ۳ .

۱۱/۲۰۳ ـ ترا که عشق . . . ر ک دیوان کبیر غزل ۳۱۴ ـ حدود چهل سال پیش در مجله ارمغان بنقل از سفینه ای مصراع اول را " ایا که عشق نداری . . . " دیدم .

۲۳/۲۰۳ ـ حکایت ـ این حکایت در مرزبان نامه ص ۹۲ آمده .

۲/۲۰۵ ـ در باب نقصان عقل زنان ر ک تفسیرابوالفتوح ج ۱ ص ۳۶۴ و ۳۷۴ و شرح تعرف ج ۳ ص ۴۰ .

۷/۲۰۵ ـ بنگر هزار . . . این بیت از مولاناست . ر ک دیوان کبیر غزل ۸۶۹ .

۸/۲۰۵ ـ درحدیث صحیح . . . مطالب تا " شعر منقول از آثار امام محمد غزالیست و حدیث در احیاء نیز ذکر شده در فرائداللآل ۴۰۳/۲ آمده " النساء حبائل الشیطان " و " عامة اهل النار النساء " درمرصاد ۱۵۶ ، آمده قال رسول‌الله (ص) عرضت علی الجنة فراءیت اکثر اهلها المساکین و عرضت علی النار فراءیت اکثر اهلها النساء . این حدیث بامختصر اختلافی در ترک الاطناب ش ۶۷۸ و صحیح مسلم ۸۸/۸ و نهج الفصاحه ش ۳۳۱ و کشف الخفا ۴۰۱ و غالب مآخذ دیگر از اهل سنت و تشیع نقل شده است . ولی حدیثی

نیز ازقول عبدالله بن عباس نقل شده در مدح زنان که پیغمبر ص فرمود " خیرهذه الامه اکثرها النساء " (ر ک مصباح‌الهدایه ص ۲۵۸) .

۲۰/۲۰۵ ـ برادر زکار . . . بوستان‌سعدی۷۹۵ ـ بیت‌ششم درغالب‌نسخ‌بوستان نیست ولی در چاپ مرحوم امیرخیزی ص ۲۳۵ بامختصر اختلافی‌آمده و این اشعارسعدی نیز ناظر بمضمون مطالبی است که در اخبار منقول و در کیمیای سعادت مذکور است .

۱۳/۲۰۶ ـ بلال . . . ابن ریاح‌حبشی (ف ۲۰ هـ) ازیاران‌خاص‌وموءذن و خازن پیغمبر ص بود (ف . م) گویندمخرج شین نداشت ولی صوت‌دلکش او در گفتن‌اذان‌وذکر کلمات اذان راحت بخش بود پیغمبر هرگاه‌که قصد نماز می‌کرد می‌فرمود " ارحنا یا بلال " قاآنی در پریشان گوید .

نه هرکه مخرج‌شین نیستش بـــــلال بـــود   نه هر چه داس صفت کج بود هلال بـــود

۳/۲۰۷ ـ کار پاکان را . . . ر ک، مثنوی ص ۸ .

۳/۲۰۸ ـ آسمان کوه زهره . . . اشعار از خاقانیست ر ک دیوان ص ۳۹۶

۲۰/۲۰۸ ـ لاجرم برمقتضای قضیه مرضیه . . . ظاهرا" در اینجا عبارتی‌افتاده است اشاره بحدیثی یا خبری یا مطلبی مناسب مقام نظیر مضمون شعر زیر .

خـــــدا گر زحکمت ببنــــدد دری   گشایــــــد ز رحمـــــت در دیگـــــری

۳/۲۰۹ ـ اگر باده خوری . . . دیوان کبیرغزل ۱۲۰۳ .

۱۰/۲۰۹ ـ شکوفه‌های . . . این بیت در دیوان کبیر نیست ولی دردیوان‌شمس بامقدمه همائی ص ۷۸۴ ضمن غزلی آمده .

۱۳/۲۰۹ ـ سقتنی . . . ر ک دیوان ابن فارض ص ۱۹ .

۷/۲۱۰ ـ مگر ملک . . . مقطع غزلیست از موءلف . ر ک دیوان حلاج ص ۹۳ .

۳/۲۱۱ ـ قال . . . مطالب ازاینجاتا بیش از سه صفحه ماءخوذ است از کیمیای سعادت ص ۹۷۸ و احیاء ۳۲۴/۴ " باب ذکرالموت " بجز اشعاری که از خاقانی و سعدی یا دیگران آورده مابقی را از کیمیای سعادت گرفته یا از متن احیاء ترجمه کرده است .

(در ارقامی که از صفحات احیاء ذیل صفحه‌های ۳۱۲ و ۳۱۳ و همچنین غالب صفحات دیگر داده شده . اگر اختلافی دیده شود بسبب مراجعه و استفاده از چاپهای مختلف احیاءالعلوم است) .

/ ۱۳ ـ چو عمر دادی . . . دیوان خاقانی ص ۷ و ۱۲ ـ این اشعار ابیاتی از دو قصیده است به یک وزن و قافیه .

۲۲۱ ــ عمر نه و لاف . . . رک دیوان خاقانی ص ۳۱۶.

۱۳/۲۱۳ ــ در بند چارآخور . . . دیوان خاقانی ص ۵۲۸ ــ اشعار از روی دیوان تصحیح شد.

۷/۲۱۴ ــ رک کیمیا ص ۹۷۸ و احیا ۳۲۴/۴ مطالب غالبا" مقتبس و ماءخوذ از آن کتابهاست.

۹/ ــ عمر بر امید . . . دیوان کبیر غزل ۸۲۳.

۲۱/ ــ عطای خراسانی (۵۰ ــ ۱۳۵ هـ) از محدثان با ایمان و مشهور است احادیثی از ابن عباس روایت کرده. این مطالب نیز عینا" ترجمه از احیاءالعلوم است ۳۲۴/۴ " . . . فقال اذکروا الموت اما والذی نفسی بیده لو تعلمون ما اعلم لضحکتم قلیلا "ولبکیتم کثیرا" همچنین حدیث در کشف الخفا و قشیریه و کیمیا نیز آمده و رک ترک الاطناب ش ۹۱۸ و کنوزالحقایق ۷۲/۲ و نهج الفصاحه ش ۲۳۲۲.

۱/۲۱۵ ــ اکثرهم ذاکراللموت . . . قال ابن عمر رضی الله عنهما اتیت النبی (ص) عاشر عشره فقال رجل من الانصار. من اکیس الناس واکرم الناس یا رسول الله فقال. اکثرهم للموت و اشدهم استعداد" له اولئک هم الاکیاس ذهبوا بشرف الدنیا و کرامه الآخره (احیاء ۳۲۵/۴) و نیز در اخوان الصفا (ص ۳۸۷ چاپ مصر) می نویسد "بدان ای برادر بین خدای عزوجل و خلقش قرابتی نیست. ان اکرم عباده عنده اتقاهم و احبهم الیه اطوعهم له و اکثرهم ذکرا" و اکیسهم فی الامور و اشدهم اجتهادا" و اشدهم استعدادا" للرحله من الدنیا الی الآخره. رک نهج ش ۲۱۹۷.

۱۰/۲۱۵ ــ نشاط جوانی . . . رک بوستان ص ۷۶۹.

۴/۲۱۶ ــ جوانا ره . . . این اشعار نیز از بوستانست رک ص ۷۷۲ و ۷۹۳.

۱۷/۲۱۶ ــ مطالب از شعر سعدی ببعد تا اینجا با مختصر تغییری در عبارات ماءخوذ از کیمیای سعادتست (رک ص ۹۵ و ۹۹ چاپ احمد آرام).

۱۸/۲۱۶ ــ شبلی ــ کنیتش ابوبکر و نامش بنا بر مشهور (دلف) و نام پدرش جحدر بوده (جعفر نیز گفته‌اند). برخی او را جعفر بن یونس خوانده‌اند. بیش از همه بلقب "شبلی" معروفست. اصلش از اسروشنه خراسان و مولدش سامراء بود و از عارفان و بزرگان مذهب مالکی است. وی پس از ۸۷ سال زندگانی بسال ۳۳۴ هـ ببغداد درگذشت. (ف. معین) شبلی از مصاحبان حسین بن منصور حلاج بود و بوی ارادتی بسیار داشت و گویند در وقت

بدار کشیدن حلاج و سنگسار کردن اوهمه می‌آمدند و سنگی بسوی حلاج می‌افکندند و حلاج را هیچ پروائی نبود و از ستم هیچیک نمی‌نالیذ در این‌میان شبلی پیش‌آمد و گلی سرخ در دست داشت بدامن حلاج افشاند . فریاد حلاج از این‌عمل شبلی بلند شد بدو گفتند از این همه سنگ و سفال که دیگران بسوی تو پرتاب کردند هیچ دم برنیاوردی و نناليذی ولی از گلی که شبلی بسوی تو افکند نالان شدی و فغان برآوردی گفت کار آنها از جهلست هیچیک مرا نمی‌شناسد اگر سنگ بیفگنند و آزارم رسانند باکی نیست ، ولی شبلی مرا می‌شناسد اگر گل هم بیفشاند جای حسرت است . این داستان را مرحوم کوثرهمدانی در مخمسی دلنشین بنظم آورده و در بند آخر گوید .

گل از کف یار آید و سنگ از ره اغیـــار　　رنج گل شبلـــــی کندم دیده گهربـــار
سنگ از ره جهل آید و هرگز نبود عـــار　　گل از کف یار آید آن گل کنـــــدم خـــوار
آه از گل و داد از گل وزآسیب گل یار

۲۱۷/ — عبدی‌طهرت . . . مطالبی اندک مشابه بااین عبارت درانجیل آمده ،ولی عین مضمون درهیچ یک ازانجیلهای چهارگانه بنظرنرسیدوندانستم مؤلف ازکجاآنرانقل کرده‌است .

۴/۲۱۸ — غازی زپی . . . این رباعی بابوسعید ابوالخیر منسوبست ر ک دیوان ابوسعیدابوالخیر ص ۱۶ مصراع دوم در نسخهٔ ما " حقا که قتیل عشق فاضلترازوست "آمده .

۱۴/۲۱۹ — ای خواب رفته . . . این اشعاردردیوان خاقانی بتصحیح دکترسجادی دیده نشد .

۲۲/ — تمتع من . . . این شعر در عقدالعلی (ص ۴۹ چاپ عامری) آمده و از اشعار معروفست در دیوان قیس‌بن ملوح ص ۳۱ بنام وی ضبط است ، و بکسان دیگرنیزنسبت داده شده‌ازجمله بنابتحقیق آقای دکتر مظفربختیار درمعاهدالتنصیص ۲۰۵/۳ به‌جعده‌بن معاویهٔ منسوبست .

۴/۲۲۰ — قابله وجود . . . این عبارت از امثال سایر است و در اصطلاح گویند " نافشان راباهم بریده‌اند" کنایه از آنست که از یکدیگر نمی‌توانند جدا باشند .

۲/۲۲۱ — هشت مزاج . . . شامل چهار مزاج مفرد (حار و بارد ، رطب و یابس) و چهار مزاج مرکب (حاررطب ، باردرطب ،حاریابس، باردیابس)است — (ف . معیـــن) .

۱۹/ — خیر نکردی . . . این اشعارتا آغاز مقاله دوم از مولاناست‌ر ک دیوان کبیر غزل ۱۱۳۳ .

۱۳/۲۲۲ ـ بر رای ارباب الباب . . . عبارات آغاز این فصل منقول از آغاز کتابیست بنام " نصیحت نامه " که موءلف برای ابراهیم سلطان فرزند ابوالفتح شاه ملک نویان نوشته است*.

۶/۲۲۴ ـ زخوبی . . . شعر از کمال خجندیست ر ک ص ۳۶۹ دیوان چاپ عزیز دولت آبادی .

/ ۱۰ ـ نه هرکه چهره . . . این اشعار ازغزلهای مشهور حافظست ر ک چاپ قدسی ص ۱۸۳ .

/ ۱۷ ـ بوی وفا . . . از اشعار خاقانیست ر ک دیوان ص ۷۷۸ .

۵/۲۲۵ ـ وصول بسراو لحوق . . . تصحیحی که در ذیل صفحه شد قیاسی است ، یعنی وصل ولحوق بسرا . . . و نیز می توان احتمال داد کلمهء "سراولحقوق " که در متن آمده تحریفی از " سراجوق " باشد[1]. دشت وسراجوق و حاج ترخان تاخوارزم بیش و کم ۴۰ روز راه ازصحرامی باشد . برای آشنائی بوضع جغرافیائی این نواحی (دشت ـ برکه ـ خوارزم ـ حاج ترخان . . .) ر ک سفرنامه ابن بطوطه ترجمه محمدعلی موحد ص ۳۶۳ .

۱۸/۲۲۵ ـ کسی درجهان . . . یاء درکسی یاء مصدریست . ودرتلفظ " حق شناسی است بس" بضرورت وزن شعرحرف " تا " یا " واو بدل ضمه " نبایدخوانده شود . درفارسی نظایری دارد .

۲/۲۲۷ ـ بل همچو قضای ـ ر ک شرح احادیث و القضاء لایتبدل " ص ۳۷۲ و برای مزید اطلاع ر ش بیست گفتار از دکتر مهدی محقق ص ۴۵ ببعد .

۷/۲۲۷ ـ پیشتر آ پیشتر . . . ر ک دیوان کبیر غزل ۲۵۱ ـ مراد از " بوالوفا " خواجه ابوالوفاء خوارزمیست ملقب به پیر فرشته صاحب کمالات و دارای علوم ظاهری و باطنی (متوفی بسال ۸۳۵ هـ) و استاد موءلف اشعاری نیز عارفانه بفارسی سروده است (رک مجالس النفائس و حبیب السیر ج ۲ و نیز ر ک مقدمهء کتاب) ـ اویس قرنی ازتابعین بود ، احادیث بسیار در فضیلت و بزرگواری او از پیغمبراکرم ص نقل شده است و در زمان فرمانروائی حضرت امیر (ع) در حرب صفین بدرجهء شهادت رسید (ر ک تذکره و ترجمهء احیاءالعلوم خوارزمی ۶۱۰/۴)و نیز این مطلب را موءلف در جواهرالاسرار بتفصیل بیان کرده برای آشنائی شرح حال اویس وخواجه ابوالوفاو غالب عرفای دیگر ر ک بجواهرالاسرار ص ۱۰ تا ۵۰ .

/ ۱۷ ـ ابوالحسن خرقانی ـ ازبزرگان اوتادوابدال وازسرا مدان زهادوعرفاست ،

---

* ر ک مقدمهء کتاب

۱ ـ ولی این احتمال بسیاربسیار ضعیف است . ولحوق = پیوستگی ورسیدن در مقصدالاقصی نیز آمـــده .

و متوفی بسال ۴۲۵ هـ در خرقان نزدیک بسطام (کنی والالقاب و تذکره) ـ واین دو بیت مثنوی " کاملان از دور . . . " بااختلافی در ص ۳۶۸ منقولست .

۳/۲۲۸ ـ مامحرم . . . این اشعار بند آخر یکی از ترجیعات موءلف است (رک دیوان منسوب بمنصور حلاج ص ۲۴۶) .

/۲۱ ـ زان حدیث . . . رک مثنوی مولانا ص ۳۰۷ .

۳/۲۲۹ ـ آن زمان که . . . رک مثنوی ص ۷ .

/ ۱۹ ـ ای دل . . . این غزل را در دیوان کبیر و غزلیات شمس ندیدم .

۶/۲۳۰ ـ این حکایت . . . در منطق الطیر ص ۱۷۵ بنظم آمده است .

۳/۲۳۱ ـ این حکایت را صاحب اخلاق محسنی نیز در ص ۸۱ نقل کرده . خواجه ای غلام پارسائی داشت . . .

۶/۲۳۳ ـ فضه . . . نام خادمهٔ دختر پیمبر اسلامست .

۲/۲۳۳ ـ بحابح جنانه . . . در نسخهٔ همه حروف بی نقطه است . بحبوبه اصل و میان چیزی را گویند . جمع آن " بحابح " " من سره ان یسکن بحبوحه الجنه فیلزم الجماعه " " رک مهذب الاسماء " و تحقیق در تفسیر ابوالفتوح ص ۵۳۸ چاپ دکتر حقوقی .

۱۸/۲۳۵ ـ زاد آخرت همچنین " اقتناء زاد تقوی " در صفحه بعد . . . اشاره است بحدیث " خیرالزادالتقوی " رک بشرح احادیث ص ۳۶۵ ـ مطالب و عبارات در این صفحه و صفحه بعد رنگ و بوئی ازمطالب و عبارات التوسل دارد (رک التوسل ۱۵ "منشورولایت جند "

۸/۲۳۷ ـ نقلست که روزی . . . در نسخه ما تا آخر حکایت همچنانست که درمتن آمده . ولی تصور می رود بجای "مسلم . . . " "مسلمه بن عبدالملک "وبجای ابن حازم "ابوحازم " درست باشد . و مراد مسلمه بن عبدالملک بن مروانست ازامرای بنی امیه که فتوحاتی در زمان خلافت برادرش" سلیمان " کرد متوفی بسال ۱۲۰هـ در شام (اعلام زرکلی ۱۲۲/۸) دیگر ابوحازم یکی از بزرگان تابعین و معاصر هشام بن عبدالملک که بعضی او را مکی و برخی مدنی خوانده اند (رک تذکره ۶۲/۱ و هجویری و لغت نامه) ـ قسمتی از عبارات آخر این حکایت ماءخوذ از التوسل است .

۱۹/۲۳۷ ـ اولی شمرد . . . مطالب تا اینجا بیش از یک صفحه مقتبس از التوسل است (ص ۱۵) و عبارات و سجعها نیز بسیار نزدیک بعبارت آن کتاب .

۲۲/۲۳۷ ـ از پشت پادشاهی . . . رک دیوان کبیرغزل ۸۴۴ ، غلطها اصلاح شد .

۱۸/۲۳۸ ــ عوف بن مالک اشجعی از صحابهٔ پیغمبر اکرم ص و متوفی بسال ۷۳ هـ .

۲۲/۲۴۱ ــ ارباب تواریخ . . . این حکایت سلطان محمود وایاز را شیخ عطار در مصیبت نامه (ص ۳۶۵) ومولانا در دفتر پنجم مثنوی بنظم آورده است .

۷/۲۴۲ ــ بل که ذات شریف او . . . اشاره است بحدیث " خمرت طینت آدم بیدی اربعین صباحا " . . .) ر ک فهرست احادیث ص ۳۳۵ .

۱۸/۲۴۲ ــ علم آدم . . . این دوبیت از مخزن الاسرار نظامیست (مقالهٔ اول ص ۴۳) و " علــم آدم " اشاره بآیه ۲۹/۲ " خمرطینه " اشاره است بحدیث مذکور در ص ۳۳۵ .

۱۰/۲۴۳ ــ لموءلفه احسن الله الیه ــ و چند سطر بعد " لموءلفه قدس الله سره " و عباراتی نظیر اینها از الحاقات کاتب است ر ک حواشی مربوط به ص ۱۶ .

۸/۲۴۴ ــ کوه قاف . نام کوهیست افسانه‌ای بعضی آنرا ازریشهٔ پهلوی KOF دانند و برخی گفته اند کوه قفقاز است حمدالله مستوفی (نزهه القلوب ص ۱۹۰) کوه البرز را کوه قاف شمرده ، مفسران گفته اند کوهیست محیط برزمین و بعضی گفته‌اند درپس آن کوه عالمها وخلایقی است که تعداد آنرا جزخدای کسی نمی داند . در کتب عرفا آمده است " آن کوه قاف که گرد عالم درکشیده نموداریست ازآن قاف که گرد دل دوستان درکشیده " (ف . معین) حافظ فرماید .

ببر زخلق ز عنقـــا قیاس کار بگیـــــر   که صیت گوشه نشینان زقاف تاقاف اســـت

(برای اطلاع بیشتر ر ک حواشی منطق الطیر چاپ گوهرین ص ۳۰۷ و مآخذی که در آنجا ذکر شده) .

۱۶/۲۴۴ ــ این ابیات ازخاقانیست ومصراع دوم ازبیت اول درديوان (ص ۱۵ مصحح دکتر سجادی) چنین است . اندیک درنماندت این کسوت از بها ؟

۶/۲۴۵ ــ در اطاعت فرمان پادشاه . . . این مطالب ونقل حکایاتی از این قبیل نمونه‌ایست از دوران استبداد سیاه و حکومت پادشاهان جبار و خودکامه در زمان گذشته ، که در آن روزگاران شعار مردم " چه فرمان یزدان چه فرمان شاه " بود . و این رسم درهمه کشورهای عالم و اقطار جهان مرسوم وجاری بود . کم کم باپیشرفت و توسعه افکار وآشنا شدن مردم بحقوق خویش این رسوم و سنن روبزوال گذاشت و از میان برافتاد ، خاصه بعثت پیامبران بزرگ و خلیلان بت شکن سبب فروریختن بساط فرعونیان ونابودی شدادیان گردید و خلق بپاخاسته هریک از گوشه‌ای فراجستندو در صدد طلب حقوق خویش برآمدند

و با شورش و انقلاب و کوشش و مجاهده بمقصود خویش دست یافتند . . . ورک حواشی ص۴۳۲
۱۰/۲۴۶ ـ قید شوار د موجود است . . . ناظر بمضمون حدیث "قید و انعم الله بالشکر" است و احادیث دیگری نظیر آن مانند "بالشکر تدوم النعمه" و "الشکرحصن النعم" و غیره و در قشیریه ص۸۱ ، آمده است " الشکرقیدالموجودوصیدالمفقود "که درست ترجمه عبارت موءلف است . مطالب این فصل غالبا" از رساله قشیریه گرفته شده است .
۲۱/ ـ یاداود عرف آدم . . . خبر درشرح تعرف و خلاصه آن ۳۰۲ نیز عینا" آمده . ر ک شرح احادیث ص ۳۸۸ .
۲۴/۲۴۶ ـ الشکر الاعتراف . . . این عبارت در شرح تعرف ج۳ ص ۱۳۴ و ۱۳۷ بهمین صورت آمده است ولی در مصباح الهدایه ص ۳۸۴ ، ازقول جنید وبااختلافی بصورت " الشکر هوالاعتراف له بالنعم بالقلب واللسان "منقولست و محتملست که این عبارت جنید سخنی غیر از قول ابوسعید خراز باشد .
۱۱/۲۴۷ ـ ابن عباس . . . پسر عم رسول اکرم ص متوفی بسال ۶۸ ه وجد خلفای عباسی است . احادیث بسیاری از قول او نقل کرده اند و تفسیری نیز بدو منسوبست (لغ) .
۱۷/ ـ چو در . . . شعر ازکلیات شمس غزل ۹۱۲ بیت دوم دردیوان کبیرنیامده .
۴/۲۴۸ ـ شکر نعمت . . . مثنوی مولانا ص ۲۶ .
۱۹/ ـ لوکل جارحه . . . این دوبیت درشرح تعرف ۱۳۸/۳ نیزازقول رودباری نقل شده و در بیت دوم بجای " فکان " " لکان " آمده است . در قصص الانبیاء ابواسحق نیشابوری هم باجزئی اختلافی از قول شیخ ابوعلی نقل گردیده . ابوعلی احمدبن محمد رودباری بغدادی از پیران بزرگ و مقیم مصر بود و میان سالهای ۳۲۳ تا ۳۲۹ در همانجا وفات یافت (ر ک ترجمه قشیریه چاپ فروزانفر و جواهرالاسرار در شرح مثنوی) .
۹/۲۴۹ ـ عطا ـ ظاهرا" مراد عطاء بن ابی مروان اسلمی محدث باشد (که سفیان ثوری و شعبه و شریک از او روایت کنند) و اگراین عطا را عطاء بن دینار هذلی متوفی بسال ۱۲۶ ه بدانیم که ازعایشه روایت کرده است باتوجه بسال وفات او اندکی بعید بنظرمی آید .
این روایت در احیاء ج۴ ص ۵۸ و ۶۴ و قشیریه ص ۸۰ و کشف المحجوب ص ۱۲۱ و التصفیه ص ۲۱۵ نیز آمده است و همچنانکه قبلا" اشاره شد موءلف در مطالب این فصل غالبا" به قشیریه نظر داشته است . و نیزر ک بص ۳۸۱ ، شرح حدیث "افلااکون عبدا "شکورا" .
۲/۲۵۰ ـ پیغامبری از انبیاء . . . این روایت نیزماءخوذ از قشیریه است رک ص۸۲

/۲۲ ــ در صحیح آمده است . . . ر ک کیمیای سعادت ۷۸۴ وقشیریه ۸۲ و احیاء ۶۳/۴ و التصفیه ۸۸ و کنوز ج ۱ ص ۸۹ عبارت حدیث در نهج‌الفصاحه ش ۹۸۴ چنین است . " اول من یدعی الی‌الجنه الحمادون الذین یحمدون الله " .

۲۳/۲۵۱ ــ اقتناء لسان . . . در نهج ش ۲۰۹۴ حدیثی قریب بدین مضمون آمده . " قلب شاکرو لسان ذاکر و زوجه صالح تغنیک علی امردنیاک " .

۲/۲۵۲ ــ عبدالله‌بن زیدبن‌عمر والجرمی از مردم بصره و از رجال موثق در نقل حدیث ، متوفی بسال ۱۰۴ هـ در شام .

۱۷/۲۵۲ ــ شعر از سعدیست . ر ک طیبات .

/۲۰ ــ ر ک احیاء ۵۹/۴ ، این مطالب تا حکایت ص ۲۵۷ غالبا " مقتبس از احیاء العلوم است . باب شکر .

۲/۲۵۴ ــ ر ک احیاء باب شکر .

۴/۲۵۴ ــ حق هزاران . . . ر ک مثنوی ص ۲۱۰ .

۱۲/۲۵۴ ــ یاءکلون رزقی . . . آورده‌اند که قومی از یاران از مصطفی ص پرسیدند که این وحی چه بود مصطفی ص آنقدر که حوصلهٔ ایشان برتافت بیان کرد و گفت حضرت رب‌العالمین ازامت من گله کرد و گفت یامحمد من که خداوندم به نیک‌عهدی خود برای امت تو در دوزخ هیچ درک نیافریدم وایشان به بدعهدی خود خویش رابجهد در دوزخ افگنند . . . یامحمد من عمل فردا امروز از ایشان نمی‌خواهم و ایشان رزق فردا امروز می‌جویند از من ــ یامحمد رزقی که ایشان رانامزد کرده‌ام بدیگری ندهم و ایشان عملی که حق ماست و سزای ما می‌باشد بدیگران می‌دهند ــ نعمت ما رامی‌خورندو دیگری راشکرمی‌کنند . . . (کشف‌الاسرار میبدی ۳۸۰/۹ در تفسیر آیه " فاوحی الی عبده ما اوحی ") .

۱۵/۲۵۴ و ۲۲ ــ این مطالب نیز باتصرف و تغییراتی مقتبس از احیاءالعلوم است موءلف در اینجا مطلب را بیش از آنچه دراحیاء آمده شرح و بسط داده . ر ک احیاء ۶۰/۴ .

۱۲/۲۵۵ ــ مصراع . . . مطلع غزلیست از مولانا و مصراع اول آن چنین است . مرا عقیق تو باید شکر چه سود کند . (ر ک دیوان کبیر غزل ۹۳۶) .

۱۴/۲۵۵ ــ ر ک احیاء ص ۶۰ ج ۴ و کیمیای سعادت ص ۷۸۵ .

۵/۲۵۶ ــ هر آنچه دور کند . . . دیوان کبیر غزل ۴۸۳ .

/ ۱۲ ــ خواص ــ ابواسحاق ابراهیم خواص بغدادی (ف . ۲۹۱ هـ) ایرانی و

از مردم آمل بود و چون نشو و نمایش دربغداد بود ببغدادی‌مشهور شد . معاش‌خود را از راه بافتن بوریاو زنبیل‌ومانند آن می‌گذرانیدبدین سبب به "خواص" مشهورشد . (خوص برگ درخت خرماست که در ساختن زنبیل و بادبزن و غیره بکار رود . (ف . معین) .

/۱۲ ــ الشکر . . . در قشیریه ۸۱ و احیاء ۶۱/۴ " . . . " روءیه النعمه "آمده ، در ترجمهٔ قشیریه چاپ مرحوم فروزانفر۳۶۴ نیز بصورت‌مفردو "نعمت " معنی‌شده‌نه‌جمع .

/۱۹ ــ و من یک . . . در احیاء۶۱/۴ ومصباح‌الهدایه۵۲ و یتیمه‌الدهر ۹۹/۱ و نامه‌های‌عین‌القضاه ۲۷۰ بی‌ذکر ماءخذ آمده‌و بنقل آقای دکتر محقق در تحلیل اشعار ناصرخسرو چاپ اول ص ۷۷ ــ از اشعار متنبی است (ر ک شرح دیوان ۴۲۹/۳) .

/۲۴ ــ جعفر . . . بن محمد خلدی از عارفان‌و مصاحبان جنید (ف ۳۴۸ هـ) وسری سقطی مکنی به‌ابوالحسن‌وخال‌جنیدبغدادی و استاداو (ف ۲۵۱ هـ) طبقات‌ص ۴۸ .

/۲۶ ــ در قشیریه عبارت عربی آن نقل شده است ر ک ص ۸۲ .

۸/۲۵۷ ــ تا قیامت . . . این بیت هم از مولاناست که کاتب ظاهراً " باشتباه " لمولفه . . . " نوشته ر ک مثنوی ۲۹۲ــ و ابیات بعداز بوستان سعدیست‌ص ۷۱۱ و۷۲۳ .

۱/۲۵۹ ــ شکر منعم . . . این بیت در مثنوی کلاله خاور و طبع میرخانی که در دسترس بود دیده نشد . ابیات دیگر که پیش از آن آمده در ص ۶۱۰ مثنوی درجست .

/۲ ــ من " . . . این‌بیت درالمنتخب‌من اشعارالعرب‌ص۷۵نقل‌شده . همچنین بیت عربی سطر ۶ بااختلافی در همان صفحه و همان ماءخذ آمده .

۱۵/۲۵۹ ــ ایا منازل . . . این مصراع‌جزء امثال‌شده و در غالب کتب‌ودیوانها آمده است . حافظ گوید . بساکه گفته‌ام از شوق بادو دیدهٔ خود ایامنازل . . .و نیز ر ک دیوان ناصر بخارائی غزل ۶۰۵ .

/۱۸ ــ ای‌ساربان . . . مطلع قصیدهٔ معروف‌امیرمعزیست .رک‌دیوان‌او ص ۵۹۸ (چاپ اقبال آشتیانی) .

۱۰/۲۶۰ ــ اگرچه . . . بیتی‌است‌ازغزلی با ردیف "اوست " که موءلف‌دراینجا بمناسبتی درردیف آن تغییری داده . ر ک دیوان منسوب به حلاج ص ۴۷ .

۵/۲۶۱ ــ این حکایت در تاریخ برامکه‌باحواشی مرحوم‌قریب آمده ولی درآنجا از حواله‌های کاغذ و حجتهای‌املاک سخنی نرفته‌است همچنین درپاره‌ای‌از اجزاءحکایت اختلافی باتاریخ برامکه‌مشهود است . شایدموءلف‌حکایت راازمتنی عربی‌نقل‌وترجمه‌کرده .

۹/۲۶۴ ــ ای کریم و . . . ر ک مثنوی ص ۱۲۳ و ۲۵۷ و ۴۱۱ .

۹/۲۶۵ ــ حدیث در نهج‌الفصاحه ش ۲۶۷۶ چنین است . " ما من رجل ینظر الی وجه والدیه نظر رحمه الا کتب الله له بها حجه مقبوله مبروره .

۹/ ــ سعیدبن مسیب از تابعین وزهاد و فقها و محدثان است متوفی بسال ۹۴ هـ .

۱۲/ ــ عزیر پیغامبر . . . درنسخهٔ ما "عزیز" و غالبا "در تداول عامه و برخی کتب چنین گفته و نوشته می‌شود مراد" عزیر " یا " عزرا "است که کاهن و رهبر اهل یهود بود در قرن پنجم قبل از میلاد و یهودیان او را پسر خدا خواندند و نزد مسلمین بعنوان پیغمبر مشهوراست . نام وی در سوره توبه آیه ۳۰ ، آمده . (رک اعلام قرآن از محمد خزائلی)

۱۹/ ــ در روایت است . . . حکایتی مشابه این روایت در مکتوبات مولانا نقل شده و ر ک مثنوی چاپ رمضانی ص ۳۳) .

۵/۲۶۶ ــ انت و مالک لابیک ــ این حدیث در تفسیر ابوالفتوح ۲۴۹/۳ ضمن تفسیر آیه ۱۶۱ سورهٔ نور آمده و در مواهب علیه ج۳/۲۴۶ نیز نقل شده است .

۱۳/۲۶۶ ــ بوی بهشت از . . . " لایدخل الجنه من فی قلبه مثقال ذره من کبر " قشیریه ۶۸ ــ " لایدخل الجنه قاطع رحم " نهج ش ۲۵۳۳ و رک احادیث شماره ۳۰۱۹ و ۳۱۱۷ نهج‌الفصاحه چاپ ابوالقاسم پاینده .

۲۵/۲۶۶ ــ حق پدر اعظم است و حق مادر الزم . . . در احادیث قدسی آمده است که موسی در مناجات گفت یارب مرانصیحتی و سفارشی کن ، خطاب رسید سفارشی می‌کنم ترا بخدمتگزاری و نگاهداری مادرت و تا سه بار این سفارش تکرارشد . بعد از آن خطاب آمد سفارش می‌کنم ترا بخدمت و رعایت حرمت پدرت (تلخیص و نقل بمعنی از جواهرالسنیه ص ۴۹ و صحیح مسلم ۱۰۱/۷) .

۳/۲۶۷ــ سعدالدین حموی . . . مراد . . . فرزند محمد بن مؤید (۵۸۶ ــ ۶۵۱ هـ) ازشاگردان نجم الدین کبری می‌باشد (ر ک جواهرالاسرار ص ۱۰ تا ۵۲) .

۱۳/۲۶۸ ــ اثر دعای والده ــ این حکایت بایزید در تذکره الاولیاء ج۱ ص ۱۳۲ نقل شده .

۱۴/ ــ حذیقه یمانی مکنی بابوعبدالله ازصحابه رسول خدا وراز داروی (ف ۳۶ هـ) ف . معین . نظیر این حکایت با مختصر اختلافی در اخلاق محسنی ص ۲۰۵ .آمده .

۶/۲۷۱ ــ هیچ مرده نیست . . . نظیر این حدیث در سیوطی ۱۱۹/۱ حدیثی

منقولست که هرمسلمی که ۴ نفر بخوبی او شهادت دهند خداونداو را به‌بهشت می‌برد یا سه نفر یا دونفر.

/۱۱ ــ سعدبن عباده‌معروف‌به ابوثابت (ف ۰ ۱۵ هـ) صحابی و رئیس قبیله خزرج بود و یکی از نقبای ۱۲ گانه.

/۱۲ ــ کدام صدقه افضل است . . . حدیث‌در کشف‌الخفا ، ۴۶۶ وکنوزالحقایق ۳۷/۱ ، آمده"افضل‌الصدقة‌سقی‌المـــاء" ــ "لیس‌شیئی صدقةاعظم اجرا من سقی‌الماء".

/۱۴ ــ صدقه آتش. . . " صدقة السرتطفیء غضب‌الـــرب " الصدقة تطفی الخطیئة کما یطفی الماء النار" ــ (ر ک‌منتخب اصول‌کافی ص ۷۲۱و نهج‌الفصاحه۱۵۹۱ و ۱۸۶۵ و غرر و درر آمدی ۱۶۶/۲ و سایر کتب احادیث) .

۹/۲۷۲ ــ این بیت بامختصر اختلافی در بوستان سعدی ۷۹۵ چنین آمده .

زعهـــد پدر یـــاد دارم همـــی　　　که بـــاران رحمـــت بروهردمـــی

۷/۲۷۳ ــ و لیدبن مغیره پدرخالد است سردار معروف اسلام‌که‌ازبزرگان قریش بود و برخی ازمخالفین‌اسلام می‌گفتند چرا قرآن‌بر بزرگان‌و صنادید مکه‌ومدینه نازل‌نشد .

کجاشدند صنادید و سرکشان قریـــش　　　زمنکران که مرایشـــان بدند بس منکـر

ولید و حارث و بوجهل و عتبه و شیبـــه　　　کجاست آصـــف و کوذوالحمار و کوعنتر

/۲۰ ــ گر بصورت . . . ر ک مثنوی ص ۲۸ ۰

۱۱/۲۷۴ ــنان‌دهی . . . این‌بیت‌رادرمثنوی‌طبع میرخانی‌ومحمدرمضانی‌ندیدم .

۱۱/۲۷۵ ــ ولم‌ار . . . این بیت در کلیله چاپ قریب ص ۳۱۵ ، آمده‌ازبحتـری است . ر ک دیوان بحتری ۲۶۵/۱ ۰ چاپ قاهره ش ۳۴ ۰ غلطها تصحیح شد .

/۱۳ ــ ظاهرشرا . . . مثنوی‌مولوی‌ص۴۱۸ ــ این‌مطالب‌واشعاردرجواهرالاسرار نیز منقولست .

/۱۶ ــ عزیزا ــ ر ک دیوان‌غزلیات شیخ‌عطار ص ۱۲۴ (چاپ‌سعید نفیسی) .

/۲۴ ــ ظاهرنامه . . . عبارت‌متن بطوریکه‌در ذیل صفحه‌اشاره شده‌اشتباه بود اصلاح شد . و صحـة العنوان دلیل صحه مافی‌الکتاب" (شرح تعرف ج۳ ص ۳۹) .

نامـــهء نعمت زشکر عنـــوان دارد　　　بتوان دانســـت حشونامه زعنـــوان

۱۱/۲۷۶ ــ ازآغاز صفحه تا اینجا (. . . از سرتجربت کنی) موءلف به‌التوسل بهاءالدین بغدادی نظر داشته و اقتباس‌هائی از آن کرده است .

/۱۳ ـ اشعار بامختصر اختلافی‌از بوستانست ر ک ص ۶۸.

۱/۲۷۷ ـ زدانا توان . . . این دوبیت و دوبیت پیش از آن از موءلف نیست و قبلا " در مرصادنیز آمده‌وعنوان "لمولفه" که برصدر آن نوشته‌شده اشتباهست . همچنین عبارات پیش از اشعاروبعد از آنها نیز مقتبس ازمرصاداست . ر ک مرصاد ص ۹۶ و ۴۵۱.

۶/۲۷۷ ـ ربیع = فضل ربیع ، مراد فضل‌بن‌ربیع وزیرامین خلیفه‌عباسی‌است . که پس از غلبهٔ ماءمون بر امین متواری‌بود و با وساطت طاهر ذوالیمنین ازخشم ماءمون ایمن گردید . موءلف‌در اینجا مانند چند مورد دیگر در این‌کتاب بنابقاعده" تسمیه‌پسر بنام پدر" فضل ربیع را" ربیع " خوانده (ر ک حواشی ص۱۱۴ و ۱۳۰)همچنانکه سندی شاهک را" شاهک" نامیده . این سندی بن شاهک داروغهٔ بغداد بود در زمان هارون و بنابنقل تواریخ در شهیدکردن‌حضرت موسی‌بن جعفر ع دست‌داشت (ر ک حبیب‌السیر) در نسخه" سعید شاهک" نوشته‌شده بود . از سادگی عبارات و بعضی اختصاصات لفظی‌و سبک جمله هاچنین بنظر می‌رسد که موءلف این حکایت را از جائی دیگر گرفته و عینا "یا باتصرفی مختصر نقل کرده‌است .

۱۰/۲۷۹ ـ در دریای نبوتند . . . عبارات‌در اینجا تابیت . نیابد هیچ طاعن بعبارات کتاب‌التوسل‌بسیارنزدیکست‌وغالبا" یکی‌است‌بعضی غلطهاضمن‌مقابلهٔ باالتوسل (ص ۱۵ ببعد چاپ مرحوم بهمنیار) تصحیح شد

۲/۲۸۰ ـ شوره از خاک . . . این چند بیت از قصیده‌ایست که موءلف سروده (ر ک دیوان منسوب بمنصور حلاج ص ۱۹۰) .

۲۵/۲۸۰ ـ و ائمهٔ علما را . . . ازاینجاتا آغاز" حکایت "موءلف‌باز از التوسل اقتباس‌کرده . این‌عبارات‌یکباردیگرنیز دراین‌کتاب تکرارشده (رک ص ۸۴ وحواشی‌آن)

۱۷/۲۸۱ ـ صالح مری . . . ابن‌بشیربن‌وداع‌مکنی‌بابی‌بشیر متوفی‌بسال ۱۷۲ ه مردی صالح و محدث بود . (ر ک لغ و مآخذ مذکور در آنجا) .

۶/۲۸۲ ـ و قضیهٔ . . . موءلف دراینجا آیه قرآن‌را قضیه‌خوانده‌است . سهویست و مراد از " ان جزاءهم الیوم "هم که‌در سطرقبل آمده‌ندانستم‌چیست . شایدآیت دیگری را که مناسب این مقام باشد در نظر داشته ولی ناقص و ناتمام نوشته شده .

/۷ ـ اهل‌صلاح و متصوفه . . . بازهم‌رک التوسل "منشور ولایت‌جند "مطالب تاباب ششم ماءخوذ ازآن کتابست . غلطها درمقابله باالتوسل اصلاح‌شد و از ذکربسیاری ازآنها در ذیل صفحه صرف نظر گردید .

۱۰/۲۸۲ ـ طویت دهد محصوص ـ این‌کلمه در نسخه " مخصوص " می‌باشدوحال آنکه باتوجه به‌سجع عبارات و اشتقاق از کلمه "حصص" باید " محصوص "باشدبمعنی‌سهیم و حصه برده و بهره‌مند . ولی‌این کلمه‌بدین‌معنی در کتابهای لغتی‌که دردسترس بود دیده نشد و غالبا " بمعنی‌موی سترده و برهنه‌آمده ـ ظاهرا " بدین‌معنی بکاربردن آن (اگردر کتب لغت نیامده باشد) از اختصاصات‌زبان فارسی است‌وقیاسا " نیز غلط بنظرنمی‌رسد . و در این کتاب نظیرهای دیگری هم دارد .

/۲۲ ـ ووضع الندی . . . این‌بیت درکلیله ۸۵ و لطائف الحکمه ۱۹۹ و ۲۵۴ و احیا ۱۲۹/۳ و بعض مآخذ دیگر آمده و از اشعار معروف متنبی‌است و در غالب مآخذ همچنین التوسل بیت زیر بر آن مقدم می‌باشد ، (رک دیوان‌متنبی‌ص ۳۷۰) .

اذا انت اکرمـــت الکریـــم ملکته و ان انـــت اکرمت اللئیـــم تمـــردا

۵/۲۸۴ ـ توان بنده . . . این بیت در بوستان سعدی ص ۲۴۹ چنین است .

چـــو کاری برآیدبلطـــف و خوشی چه حاجـــت به تنـــدی و گردنکشی

۵/۲۸۵ ـ تا تو خود را . . . رک دیوان خاقانی ص ۱ .

/ ۱۶ ـ موسی ع گفت . . . این مطلب درکشف‌المحجوب ص ۲۲۲ نیز آمده .

/ ۲۵ ـ سریر فقر . . . دیوان خاقانی ص ۱۰ .

۸/۲۸۶ ـ الرضا . . . این سخن جنید در رسالهٔ قشیریه ۹۰ و در ترجمهٔ آن ۳۰۰ و مصباح الهدایه ۴۰۰ " الرضا رفع الاختیار " آمده .

۲۰/۲۸۷ ـ اندر همه ره . . . . شعر از مولاناست ، دیوان کبیرغزل ۳۷۴ و ۳۸۱ . موءلف بیتهای دو غزل‌را که در یک وزن‌وقافیه است‌در هم آمیخته برخی‌رااز این‌وبعضی را از آن یک آورده است‌وپیداست این تداخل و توارد در حافظهٔ او صورت گرفته‌است ، بهمان ترتیب که در متن کتاب‌آمده نقل‌شد .

/۲۳ ـ این‌سخن بایزیدبامختصرتغییری‌درخلاصهٔ‌شرح‌تعرف ۳۱۳ ،آمده‌است .

۳/۲۸۸ ـ ارید وصاله . . . شعر در احیاء ۹۹/۴ بی‌ذکر نام گوینده آمده است .

۴ ـ این سخن شبلی در تذکره الاولیاء ۱۱/۲ نقل شده است .

/ ۲۱ـ حارث . . . .مرادابوعبدالله‌حارث بن‌الاسدالمحاسبی بصریست‌متوفی بسال ۲۴۳ ه در بغداد ، صاحب تآلیف‌و تصانیف مشهور (طبقات الصوفیه) ـ واین کلام اودر شرح تعرف ۱۴۵/۲ وقشیریه ۹۰ ومصباح‌الهدایه‌چاپ‌استاد مرحوم همائی‌ص۴۰۰آمده .

موءلف ما ظاهرا" به‌شرح‌تعرف نظر داشته است . در نسخه ما " . . . حرمان‌الحکم " نوشته شده که ظاهرا" سهو کاتب است . در تمام مآخذ مذکور" . . . تحت جریان الحکم " است مگر در قشیریه که" . . . مجاری الاحکام "نقل شده و آن‌نیز بمعنی " جریان‌الحکم " است .

/۲۳ ـ ابوبکر بن طاهر ابهری نامش‌عبدالله و از اجلهٔ مشایخ و عرفا بشمار است . از اقران شبلی بود و درحدود سال ۳۳۰ ه درگذشت (طبقات‌الصوفیه) ـ و سخن اونیز در قشیریه ص ۸۹ منقولست .

۸/۲۸۹ ـ الرضا سرورالقلب . . . موءلف این عبارت رااز ذوالنون دانسته ودر شرح تعرف ۱۴۵/۳ نیز چنین است . ولی در رسالهٔ قشیریه ۹۰ می‌نویسد قال النـــوری " الرضا . . . الخ " در مصباح ص ۴۰۰ نیز از قول ذوالنون نقل شده است .

۱۲/۲۸۹ ـ بیاموز از پیمبر . . . این ابیات‌را باآنکه‌تصریح شده " از مولاناست " در دیوان کبیر و کلیات شمس نیافتم .

۱۸ ـ عروه بن زبیر بن عوام اسدی قرشی کنیه‌اش ابوعبدالله بود و برادر تنی عبدالله زبیر است . بسال ۹۳ ه در مدینه‌وفات یافت . و این حکایت او در احیاءالعلوم ۲۵۰/۴ و شرح تعرف ۲۹۰/۳ منقولست و موءلف باتوجه بعبارات مطلب را از شرح تعرف گرفته‌است .

۱۵/۲۹۰ ـ رویم می‌گویدالرضا استقبال‌الاحکام .درترجمهٔ‌رسالهٔ‌قشیریه‌ص۳۰۰ ترجمه شده است . رضا استقبال‌قضا بود بشادی ـ‌درطبقات‌الصوفیه‌ازقول‌رویم‌آمده‌است . " الرضا استلذاذ البلوی " در شرح تعرف ۱۴۵/۳ و مصباح ۴۰۰ نیز طبق متن کتاب نقل شده است .

/۲۳ ـ این اشعار موءلف از ترجیع بندیست که در ص ۲۳۵ دیوان‌منســـوب بمنصور حلاج نقل شده .

۱۱/۲۹۱ ـ بعضی‌از بزرگان‌اسلام . . . این‌قصهٔ‌ایوب‌درشرح‌تعرف ۱۱۵/۳و۱۴۶ بتفصیل بیان شده و موءلف‌نیز در ایراد مطلب‌بآن کتاب‌نظرداشته است . سیاق عبارات و بیان مطالب در هر دو کتاب بیکدیگر نزدیکست .

۲/۲۹۲ ـ عاشقم بر . . . رک مثنوی‌ص ۴۲ ـ بیت‌دوم‌رادرمثنوی طبع میرخانی و رمضانی که در دسترس بود ندیدم .

/۱۱ ـ گردلت‌بشکست . . . شعراز کمال‌خجندیست . رک دیوان کمال ص۸۵

چاپ عزیز دولت آبادی تبریز ۱۳۳۷.

۱۲/ ـ عبدالله سلام ، مراد عبداللهبن سلام بن حارث اسرائیلی‌صحابیست که پس از ورود پیغمبر اکرم بمدینه مسلمان شد و در سال ۴۳ هـ وفات یافت .

۱۸/ ـ تا نخواهم من . . . این بیت رانیز در مثنوی ندیدم .

۲۴/ـ درضمن‌هربلائی . . . دیوان‌کمال‌اصفهانی ص ۲۱۰ مصحح دکتربحرالعلومی . اشعار بکلی مغلوط بود از روی دیوان تصحیح شد .

مستتبع شفائی ـ این کلمه‌بصورت " مستقنع شفائی " در متن آمده که بامراجعات عدیده بکتب‌لغت معنی مناسبی برای آن دیده‌نشد . و بقیاس جملهٔ قبلی و مناسب باکلمهٔ مستلزم باید مستتبع باشد . در مقصدالاقصی‌ص ۱۷۰هم "هرآینه‌مستتبع نقمات‌خواهدبود " آمده . که صحیح و مناسب مینماید .

مستتبع بمعنی‌آنکه‌درخواست پیروی‌کند . و عبارتی‌هم که از کتاب مقصد الاقصی نقل شد مؤید صحت آنست .

۵/۲۹۳ ـ بنده می‌نالد . . . ر ک مثنوی ملاونا ص ۳۲۶.

۲۴/ . . . نظیر این حکایت‌در مجموعهٔ خطی معینای‌اردوبادی (نوشته شده بسال ۱۰۵۳ هـ و مضبوط در کتابخانه‌دانشگاه تهران) حکایتی نقل شده است و می‌نویسد " . . . و این نعمت که حق‌تعالی بمن داده‌واین انعام‌که بامن‌کرده است باهیچ‌کس‌نکرده . عیسی گفت ترا در اینجاکه غمخواری می‌کندگفت آنکس که‌هفت آسمان‌و زمین‌نگاه‌می‌دارد گفتم تراچه آرزوست گفت یک‌آرزو دارم دختری دارم که‌بجای زنان رسیده‌گاهی دلم بوی نگران می‌گردد از حق تعالی می‌خواهم‌که این غم از دل‌من بردارد تا دل‌من بحق‌خالص گردد عیسی علیه‌السلام فرمودچون پاره‌ای راه‌رفتم دیدم دختر او افتاده‌و شیر بدریده گفتم سبحان الله آن پیر زال بمراددل رسید " ـ در تمام این حکایت‌که در این مجموعه نقل شده و پیداست مأخذ هر دویکیست روشن‌نشده چیزی‌را که‌عیسی گفت "این‌دردست من نیست " چیست و هم بعبارت " طوبی لها . . الخ "اشارتی‌کرده‌نشده‌است . (و ر ک بکیمیای سعادت ص ۹۷۳ حکایتی مشابه آن . . .) .

در احیاء علوم الدین ۲۵۰/۴ روایت‌شده‌است که‌عیسی ع بمردی‌نابیناومبروص و زمین‌گیر گذشت که مبتلی به‌فلج و جذام‌نیز بود و در آنحال‌شکر می‌کردوخدا را سپاس می‌گفت که اورا ازآنچه بسیاری‌از مردم دچارآن‌هستند رهائی‌وعافیت بخشیده عیسی‌گفت .

جای‌تعجب است چه بلائیست که در وجود تو نیست‌وکدام درد است که‌بدان‌دچارنیستی " فقال یا روح‌الله اناخیرممن‌لم یجعل‌اللـــه فی قلبه ماجعل‌فی قلبی من معرفته ،فقال‌له صدقت هات‌یدک فناوله‌یده فاذا هواحسن‌الناس‌وجها "و افضلهم هیئه‌وقداذهب الله‌عنه ما کان به فصحب‌عیسی ع و تعبد معه" دراین‌روایت احیاءنیزکه شاید ریشهٔ‌آن دوحکایت سابق‌الذکر باشد و همه اختلافهائی‌بایکدیگر دارنداشارتی بعبارت " طوبی‌لها سبقت‌عنی الی الجنه" نشده‌وخودنباید که شده‌باشد که بیمار شفا یافت و سلامت‌کامل بدست‌آورد . ظاهرا" چنین می‌نماید که این عبارت را داستان پردازان‌که بآن‌شاخ‌وبرگ‌داده‌اندساخته و افزوده باشند . برسری آنکه باخباری که از پیغمبران سلف نقل شده است حدیث گفته نمی‌شود . اطلاق حدیث بخبری می‌شود که از پیغمبر اکرم و ائمه اطهار نقل کنند . و گفته شده است نقل کارها و سنتهای آنـــان‌نیز حدیث‌خوانده می‌شود) ــ این حکایت نیز در نصیحت نامه شاهی دیده نشـــد و اگر در آن کتاب آمده‌جزء سقطات می‌باشد (ر ک مقدمه نصیحت نامه شاهی) .

۲/۲۹۵ ــ بنده همان‌به . . .رک دیوان کبیر غزل ۹۹۴.

ط/ ــ صاحب‌تعرف‌آورده‌است . . . این مطالب چنانکه موءلف‌گفته‌ازشرح‌تعرف ۱۴۶/۳ نقل بمعنی شده . گاه‌موءلف احادیث‌واشعاری نیز بدان افزوده‌است . آنچه میان دوقلابست در متن‌نسخه نیست‌وظاهرا" از قلم کاتب افتاده‌از روی شرح تعرف‌اصلاح‌شد .

/۱۸ ــ که شاید رابعه‌از سفیان بدید . . . این سفیان بنا باستنباط‌آقای دکتر یوسفی (لطائف ۴۱۱)سفیان‌بن‌عیینه‌است (۱۰۷ ــ ۱۹۸ هـ) که مردی دانشمندوحافظ بود نه سفیان‌بن سعیدبن مسروق ثوری (۹۷ ــ ۱۶۱) ــ چه‌سفیان ثوری خود مردی زاهد و پارسا بود و بعید است‌که موردچنین عتابی‌از سوی رابعه قرار گرفته‌باشد . وآنگاه‌نگاهی بدوران زندگانی آنهانیز موءید این حدس است . موءلف‌این مطلب را نیز از شرح تعرف گرفته است . (در تذکره‌الاولیاء ۷۵/1 بگفت و شنیدی‌میان رابعه و سفیان‌اشاره شده‌ولی آنرا سفیان ثوری نوشته است) .

۴/۲۹۶ ــ این مطلب‌نیز در شرح تعرف ۱۴۶/۳ نقل شده .

۱۰ ــ اذا اتصل الرضا . . . این قول سهل بن عبدالله‌در شرح تعرف ۱۴۶/۳ و مصباح ۴۰۰ نیز عینا" نقل شده .

۲۱ ــ ما چونائیم و نوا . . . رک مثنوی ص ۱۷ .

۱۵/۲۹۷ ـ در تاءلیف این مطالب موءلف بشرح تعرف نظر داشته است ، و غالب آنها در قشیریه و احیاء (باب رضا) نیز منقولست .

۲۲/۲۹۸ ـ نیک و بد . . . این شعراز موءلف است . در دیوان حلاج مصراع دوم را بغلط با مصراع بیتی دیگر آورده و چنین نقل کرده است . خطر بادیه مردانه دوسه روز بکش کانچه دلبر . . . الخ .

۴/۲۹۹ ـ ناخوش او . . . ر ک مثنوی مولوی ص ۴۷ .

/۱۶ ـ اشعار از مولاناست ، رک دیوان کبیر غزل ۱۱۳۹ .

۹/۳۰۰ ـ عبارت قبل از پرانتز در آخر صفحه است و کلمات "از خاندان وی منقطع . . . " در آغاز صفحه و ورق دیگر ظاهرا" افتادگی دارد . برای آنکه مطلب گسیخته نشود چند سطر میان دوقلاب را با استنباط و سلیقهء خود بدان افزود .

۱۶/۳۰۰ ـ اناالذی . . . ر ک ص ۳۵۴ شرح احادیث .

۳/۳۰۱ ـ این اشعار مولانا را هم در دیوان کبیر ندیدم .

/۱۵ ـ این بیت از مثنویست ر ک ص ۱۱ .

۹/۳۰۳ ـ شریعت و طریقت و حقیقت ـ شریعت عبارتست از امور دینی که خداوند جهت بندگان تعیین فرموده . برای انتظام امور معاش و معادآنان . قشیری گوید شریعت امر بالتزام عبودیت است . طریقت سیرتی است مختص بسالکان و راهروان بسوی حق مشتمل بر اعمال و ریاضتها و عقاید مخصوص . شریعت در اصطلاح سالکان تزکیه ظاهر است و طریقت تزکیهء باطن . و حقیقت ظهور ذات حق است بی حجاب تعینات و محو کثرات موهومه یا آخرین منزل سالک را از منازل سه گانه" حقیقت" گویند . خواجه عبدالله انصاری گوید شریعت همه نفس باشد و اثبات بر قالب و هیکل و طریقت همه محو کلی باشد و حقیقت همه حیرت باشد . و بعضی گفته اند .

طریقت بی شریعت راست ناید   حقیقت بی طریقت کی گشاید
شریعت در نماز و روزه بودن   طریقت در جهاد اندر فزودن
حقیقت روی در دلدار کردن   نظر اندر جمال یار کردن

برای اطلاع بیشتر ر . ش بفرهنگ اصطلاحات عرفا تاءلیف دکتر سجادی و لغت نامه و مآخذ دیگری که در آنجا ذکر شده .

/۱۱ ـ تا نیفتد برتو . . . ر ک منطق الطیر عطار ص ۹۴ .

۲۷/ ـ از گلستان وصل . . . دیوان خاقانی ص ۶۴۷٠

۶/۳۰۴ ـ آنکه روزی . . . ر ک مثنوی مولوی ص ۳۲۲٠

۱۲/۳۰۴ ـ فلاسفه و دهری . . . فلاسفه ج‌فیلسوف = دوستدارحکمت . گروهی‌که با قوهٔ عقل و استدلال منطقی‌پی‌بحقایق برند . و مراداز فلاسفه گروهی هستند که‌عقاید دینی و اصول فکری‌آنان براساس‌علم فلسفه‌نهاده‌شده‌وایشان درشناختن‌عالم ومعرفـــــت باریتعالیـــــی .

با اهل دین اختلافها دارند . از آن‌جمله معتقد بحدوث عالم نیستندوآنراقدیم می‌پندارند و این برخلاف اعتقاد اهل دین و مذهب حقه است . سخنوران عارف و معتقدان باصول اسلام نیز عقاید فلاسفه رامردود شناخته‌و با آنان معارضه‌داشته اندو گویند " .

" بکنـــــه ذاتش خـــــرد برد پـــــی اگـــــر رســـــد خس بقعر دریـــــا "

و هم مولانا پای استدلالیان را چوبین‌وسخت‌و بی‌تمکیــن‌می‌خواند . و خاقانی می‌گوید .

فلسفـــــه در سخـــــن میامیزیـــــد وانگهـــــی نام آن جـــــدل منهید

نقـــــد هر فلسفی کم از فلسی اســـــت فلـــــس در کیســـــه عمـــــل منهیـــــد

فردوسی را در آغاز شاهنامه در این معنی ابیاتی رایق و بلند است از آنجمله گوید .

خـــــرد راو جان را همی سنجـــــد او در اندیشـــــهٔ سخته کی گنجـــــد او

خرد گر سخن برگزینـــــد همـــــی همان برگزینـــــد که بینـــــد همـــــی

نبایـــــد بـــــدو نیز اندیشـــــه راه که او برتـــــر از نام و از جایگـــــاه

امام محمد غزالی در یکی‌ازآثار خود بنام " تهافه الفلاسفه "با دلایل بسیار عقاید آنان را رد کرده است . [1]

دهری یا دهریه ، فرقه‌ای که‌پیروان آن معتقدند دهر قدیم و واجب‌الوجوداست و او انسان را بهرصورت که بخواهددرآورد . دهریان وجود خدای راکه آفریننده طبیعت و دهر است انکار می‌کنند .

براهمه ـ پیروان آیین برهما راگویند . دین‌قدیم هندوان ، پیروان‌این فرقه به‌سه خدا معتقدند .

۱ ـ برهما خدای بزرگ

۲ ـ ویشنو (محافظ) آمرکاینات .

۳ ـ شیوا (مخرب) خراب‌کننده موجودات . شهربنارس‌درهند شهرمقدس آنانست .

---

۱ ـ ابن رشد اندلسی بعدها کتابی بنام " تهافه التهافه " بر رد آن نوشته است .

اهل تشبیه ـ یا مشبهه عموم فرقه‌های اسلامی که در شناسانیدن خدا برای او همانند‌هائی قائل بوده اند و خدا را بمخلوقات تشبیه می‌کردند .

معطله ـ اهل سنت فرقه‌هائی را که از خداوند نفی اسماء و صفات می‌کرده‌اند معطله خوانند و اسماعیلیه غالبا" نزد ایشان بدین نام معروف بوده‌اند

اباجیه ـ یا اباحتیه جماعت ملحدان که همه چیز را حلال و روادانند . فرقه‌ای از متصوفه مبطله که گویند ما را توانائی اجتناب از معاصی و انجام دادن احکام شرع نیست .

مجوس ـ معرب کلمهٔ پارسی باستان " مگوش" است که بفارسی امروز" مغ " گویند و منظور از آن پیروان دین زردشت است . گروهی از پیروان این فرقه قائل بدو مبداء نور و ظلمت یا یزدان و اهریمن بوده اند و اینان پیش از زردشت هم وجود داشته اند . در ادبیات عربی و فارسی مجوس بهردومعنی بکار رفته ولی در ملل و نحل شهرستانی مجوس و زردشتی را جداگانه ذکر کرده و معلوم می‌شود که علمائی از اهل اسلام مجوس را از زرتشتی جدا می‌دانسته‌اند .

ملاحده ـ پیروان حسن صباح ، و این لقب را دشمنان اسمعیلیه برآنان نهاده‌اند .

(برای مزید اطلاع بیشتر در باره فرق مذکور رک ملل و نحل شهرستانی و " المغنی "قاضی عبدالجبار معتزلی جزء خامس و تاریخ ادبیات دکتر صفا ج ۱ وتاریخ شیعه و فرقه‌های اسلام تا قرن چهارم از دکتر مشکور و ف . معین و بیست گفتار از دکتر مهدی محقق و سایر مآخذی که در مقاله نخست آن ذکر شده) .

۵/۳۰۵ ـ **اناالحق** و " سبحانی " ـ "اناالحق "اشاره است بقول حسین بن منصور حلاج در وقت کشتن او و بر دار کردنش . این حسین منصور را پس از چندی که در زندان بود از زندان بدر آوردند و جسدش را پاره پاره کرده بدار کشیدند و سوختند و القصه بطولها . در مرصاد ص ۳۳۶ نیز آمده که " مسکین حسین منصور را چون آتش همگی شجره فرو گرفت شجره هنوز تمام ناسوخته شعله های " اناالحق " از او برآمد " و هم رک ص ۲۴۵ جواهرالاسرار و نیز گویند چون خون وی برزمین ریخت از رنگ و اثر آن نقش " اناالحق " پدید آمد . ناصر بخارائی فرماید (ص ۱۷۵) .

یک روز در کوی مغان زنار بندم عاقبت — گویم اناالحق خویش را بردار بندم عاقبت

و حافظ شیراز فرماید .

کشد نقش اناالحق بر زمین خون — چو منصور ار کشی بردارم امشب

" سبحانی " اشاره است بسخن بایزید بسطامی آنجا که گفت " سبحانی مااعظم شانی " در مرصاد ۳۲۱ نیزآمده و هم درتذکرةالاولیاء عطار ص۱۳۴ منقولست بایزید یک بار درخلوت بود برزبانش برفت که سبحانی ما . . . چون باخود آمد مریدان با او گفتندکه چنین کلمه‌ای برزبان تو برفت شیخ گفت خداتان خصم بایزیدتان خصم اگر از این جنس کلمه بگویم مرا پاره پاره نکنید . پس هریکی را کاردی بداد که اگر نیز چنین سخنی آیدم بدین کارد ها مرا بکشید مگر چنان اتفاق افتاد که دیگربار همان گفت مریدان قصد کردند تا بکشندش خانه از بایزید انباشته بود . اصحاب خشت از دیوار بیرون گرفتند و هریک کاردی می‌زدند چنان کارگر می‌آمد که کسی کارد بر آب زند هیچ زخم کارد پیدا نمی‌آمد چون ساعتی چند برآمد آن صورت خرد می‌شد بایزید پدید آمد چون صعوه‌ای خرد در محراب نشسته اصحاب در آمدند و حال بگفتند شیخ گفت بایزید اینست که می بینید آن بایزید نبود . . . " ـ این رباعی ممتنع الجواب مضمون چنین حکایتی‌ست لله در قائله .

با مـــن بـــودی منت نمی‌دانستم یا مـــن بـــودی منـــت نمی‌دانستم
چون از برمن شـــدی ترا دانستـــم تا مـــن بودی منـــت نمی‌دانستـــم

و نیز در بارهٔ عبارت "سبحانی . . . " ر ش به شرح تعرف ج۲ ص ۱۵۵ وجواهرالاسرار ص۲۴۵ و مرآت الحیات نسخهٔ خطی منحصر ص ۱۹ مضبوط درکتابخانهٔ دانشکده ادبیات آنکـارا و مقاله‌ای از مصحح این کتاب مندرج در مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران ش ۸۰ ص ۶۹ تا ۹۳ .

۲۲/۳۰۵ ـ مرید کند . . . ازاینجا مطالب وگاهی عبارات نیز تاحدود سه صفحه مأخوذ و مقتبس از مرصاد است ر ک مرصاد ص ۲۳۲ .

۹/۳۰۶ ـ هر مور کجا . . . مصراع دوم در مرصاد چنین است . کین ره نه بپای هرکسی بافته‌انـد ـ چند سطر بعد مراد از " این ضعیف "صاحب مرصاداست . وشیخ ابوبکر جامی عارفی است که بنابنقل مؤلف مرصاد در طریقت مقاماتی عالی یافته است .

۲۱/۳۰۶ ـ شیخ مجدالدین بغدادی . . . ابوسعید شرف‌الدین مؤید بن محمد بن ابوالفتح در بغدادک خوارزم تولد یافت و از مریدان و شاگردان شیخ نجم‌الدین کبری بـود و بسال ۶۰۷ در خوارزم بقتل رسید (ر ک مقدمهٔ مرصاد طبع دکتر ریاحی ص۴۶ و مآخذی که در آنجا ذکر شده) و جواهرالاسرار ص ۴۴ .

/ ۲۵ ـ پایان عبارات واقتباسهائی که ازمرصاد شده . غلطها ضمن مقابله اصلاح شد .

۲/۳۵۷ ـ بس غنیمت دار . . . مثنوی ص ۳۴۲ ـ بیت ۲ و ۳ دیده نشد .

/۱۷ ـ کیمیا ـ لفظی است معرب که از یونانی گرفته شده ، ماده‌ایست که بوسیله آن اجساد ناقص را بکمال رسانند . اکسیر و در اصطلاح تصوف تزکیه و تهذیب نفس است بواسطهٔ اجتناب از رذایل و آراستن آن بفضایل (ف . معین) .

۲/۳۵۹ ـ اگر کیمیای . . . ر ک دیوان خاقانی ص ۴۱۵ .

/۱۸ ـ زبعد خاک شدن . . . ر ک دیوان کبیر غزل ۹۴۱ .

/۲۱ ـ این سخن جنید در قشیریه ص ۱۲۶ و مصباح‌الهدایه ص ۵ منقولست . و در طبقات‌الصوفیه ص ۱۰۵ آمده‌است کسی باحمد خضرویه گفت مرا نصیحتی کن گفت "امت نفسک حتی یحییها" که نزدیک بمضمون عبارت " ان تموت عنک . . . " می‌باشد .

۱۹/۳۱۰ ـ هر روز بامداد . . . این غزل مولانا در دیوان کبیر نیامده ولی در کلیات شمس با مقدمهٔ مرحوم همائی ص ۷۱۸ نقل شده‌است . غلطهای متن از روی دیوان اصلاح شد .

۱/۳۱۳ ـ در اسلام ابوطالب . . . این مسأله کفر ابوطالب که در کشف‌المحجوب ص ۳۴۵ و شرح تعرف ۹۴/۲ و مرصاد ص ۳۹۰ و صحیح مسلم و بخاری و غالب کتب دیگر اهل سنت و جماعت آمده است . از موضوعات و مجعولات مسلم است و یکی از مقاصد واضعان حدیث از نسبت دادن کفر بابوطالب ، اهانت بفرزند گرامیش علی (ع) بوده است و چون در بارهٔ دین و بزرگی او سخن آسان نمی‌توانستند گفت بناچار از کفر ابوطالب افسانه ساختند که وهن پدر وهن پسر باشد .

در جواهرالسنیه ص ۱۷۷ حدیثی با اسناد معتبر منقولست که جبرئیل بر پیغمبر ص فرود آمد و عرض کرد یا رسول‌الله پروردگارت سلام می‌رساند و می‌فرماید " . . . انی حرمت النار علی صلب انزلک و بطن حملک و حجر کفلک . . . فالصلب صلب عبدالله بن عبدالمطلب و البطن الذی حملک فآمنه بنت وهب و اما حجر کفلک فحجر ابی طالب " (و نیز ر ک بشرح حدیث لازال انقل من . . . ص ۳۷۶ ـ و محققان شیعه با دلایل و برهانهائی که بیان کرده‌اند، این مطلب بهیچوجه صحیح بنظر نمی‌رسد و خلاف آن نیز ثابت گردیده است .

آقای ابوالقاسم پاینده در مقدمهٔ ممتعی که بر نهج‌الفصاحه نوشته است ، چنین می‌آورد . " بخاری و مسلم صاحب دو کتاب صحیح مشهور روایت می‌کنند که چون مرگ ابوطالب فرارسید پیغمبر بر بالین او آمد و گفت عمو یک لااله الاالله بگو تا نزد خدا برای تو گواهی اسلام دهم . . . ولی ابوطالب نمی‌پذیرفت و پیغمبر می‌گفت تا منعم نکرده‌اند برای تو طلب

آمرزش خواهم کرد که این آیهٔ منع استغفار (برائه ۱۱۴) بر پیغمبر نازل شد . و حال آنکه این سوره مد نیست و مرگ ابوطالب در مکه بوده است " . " و باز بخاری و مسلم روایت دیگر دارند که پیغمبر گفت شاید شفاعت من برای او سودمند باشد و او را فقط تا کمرگاه یا قوزک پایش در آتش فروبرند . ولی چنان باشد که مغزش از آن بجوشد و از این قبیل جعلیات . . . . ـ نمی دانم این چگونه شفاعتیست که کسی را تاکمر در آتش نهند و مغز استخوانش بسوزد ولی بر او منت نهند که نیمی از تن و بدن ترا از عذاب جهنم رهانیدم . ابوطالب در مورد حمایت از پیغمبراکرم ص و پیشرفت کار او و دعوتش زحمتها کشید رنجها تحمل کرد وسائل ازدواج او را با خدیجه فراهم آورد تا پیغمبر از تنگدستی رهایی یافت . . . دریغست که بمردی چنین ثابت قدم و بزرگوار نسبت شرک و کفر دهند ، تنها بجرم اینکه پسرش در جنگ بدر پدر بزرگ وخال و برادرمعاویه را بخاک افگنده است . غرض جاعلان این احادیث آن بوده است تا این خدمات ابوطالب را درراه اسلام ازروی حمیت قبیله‌ای بشمار آورند و خاندان عبدالمطلب وپدرعلی ع را نیز (چون پدر دیگران) کافر بقلم آورند که تحقیر و توهین پدر خود نوعی اهانت وتحقیر به پسرمی باشد . همچنانکه بعدها درطعن و تحقیر علی ع شهسوار دلیر اسلام حدیثها جعل و نقل کردند . . . " .

ابوالفتوح رازی در تفسیر این آیه می نویسد " . . . مخالفان باین آیت تمسک کردند در آنکه ابوطالب کافر بودوگفتند این آیت در شاٴن او آمدو در ظاهر آیت ایشان راتمسک نیست . برای آنکه اگر تسلیم کنندکه آیت در شاٴن ابوطالب آمد در آیت بیش ازاین نیست که تو این نوع هدایت نتوانی دادبل این نوع هدایت بمن تعلق دارد . نگفت من ندادم او را . آنگه اصحاب ما دلیل انگیختند برایمان او ووجه استدلال این گفتندکه اگرتسلیم کنیم که مراد به " من احببت " ابوطالب است در این لفظ اثبات محبت رسول باشد ابوطالب را و باتفاق نشاید که رسول ص کافری راکه مصر برکفراست دوست دارد . چه اوراو مارافرموده اند که از کافر تبراکنیم . . . امااخباری که دلیلست برایمان او ازطریق عامه وخاصه بسیاراست . . . روایت کرده اند از رسول اکرم که گفت جبرئیل بیامدوگفت ان الله عزوجل حرم علی النار صلبا " انزلک وبطنا " حملک و ثدیا ارضعک و حجرا " کفلک . . . ونیز روایت شده است ازقول حضرت صادق ازامیرالموٴمنین علی ع که فرمود "والله ماعبدابی ولا جدی عبدالمطلب ولا هاشم و لا عبد مناف صنما قط " . . . وروایات دیگر (ر ک به تفسیرابوالفتوح رازی باحواشی شعرانی ج ۸ ص ۴۶۹) و نیز ر ک به تعلیقات مرصادالعباد ص ۶۴۸ و مقالهٔ مرحوم قزوینی در مقدمهٔ دیوان جامی بتصحیح مرحوم علی اصغر حکمت .

۳/۳۱۳ ـ مطالب این درجات توکل بجز حکایاتی که در ضمن آنها نقل شده در احیاء ج۴ ص ۱۸۵ و کیمیا ۸۰۹ و ۹۲۳ و قشیریه ۷۷ و غالب کتب اهل تصوف آمده است .

۷/۳۱۴ ـ گفت موسی را . . . ر ک مثنوی مولوی ۳۹۷ .

۲۰ ـ شقیق بلخی ـ از مشاهیر عرفای خراسان و استاد حاتم اصم بود . مکنی بابوعلی و پدرش ابراهیم نام داشت و معاصر هارون الرشید بود (ر ک تذکره ۱۸۲/۱) .

۱۱/۳۱۵ ـ قشیری در رساله خود . . . ر ک ص ۷۶ قشیریه چاپ مصر مطبعه تقدم .

۱۶ ـ بر بند و توکل کن ـ این حدیث نیز در قشیریه واحیاء وغالب کتب متصوفه منقولست . مولانا نیز آنرا بنظم آورده . ر ک ص ۳۵۰ شرح احادیث .

۸/۳۱۶ ـ آدمی خوارند . . . ر ک مثنوی ص ۱۱۲ .

۳/۳۱۷ ـ حزم آن باشد . . . ر ک مثنوی ص ۲۰۷ .

۵ ـ امام غزالی . . . عبارات متن بعبارات کیمیای سعادت بسیار نزدیکست و ترجمه و شرح مطالب احیا نیز تناسبی تام دارد (ر ک کیمیای سعادت نیمه دوم ص ۶۶ ۶۱۶ و احیا ۱۴۸/۳) .

۲۵ ـ شاد پروبال . . . رک مثنوی ۲۷۴ ـ غلطها تصحیح شد ـ این حکایت نیز در مثنوی بنظم آمده .

۱۲/۳۱۸ ـ بارها در دام . . . ر ک همان صفحه مذکور در مثنوی .

/۲۰ ـ شیخ کبیر مراد شیخ نجم الدین احمد بن عمر بن محمد خیوقی خوارزمی است . مکنی به ابوالجناب وملقب به نجم الدین و طامه الکبری ، مؤسس سلسله کبرویه (مقتو ۶۱۸ هـ) و از مشاهیر عرفای قرن ششم و هفتم که پیرو مرشد مجدالدین بغدادی و سعدالدین حموی و بعضی دیگر از بزرگان صوفیه بوده است . وی را شیخ ولی تراش گفته‌اند زیرا در مدت عمر ۱۲ کس را بمریدی قبول کرد و همه از مشایخ و اولیا شدند . (ف . معین نفحـــات . . .) .

۱۵/۳۱۹ ـ این رباعی را که ندانم از کیست مؤلف برصدر آن کلمه " بیت " نوشته ر ک حواشی ص ۱۶ .

۱۹/۳۱۹ ـ ثم رش . . . این عبارت عربی را مؤلف در جواهرالاسرار ص ۱۰ نیز بکار برده است .

۲۲ ـ گرچه سخن . . . ر ک مخزن الاسرار چاپ مرحوم پژمان ص ۲۴ .

۱۷/۳۲۱ ـ ما تنتج الایدی . . . گوینده‌ٔ این شعرهم شناخته نشد . تصحیح‌متن قیاسی است .

۲۱ ـ چو این نامهٔ . . . ر ک شاهنامه فردوسی . . . (با اختلافی در ابیات)

۶/۳۲۲ ـ نیست اقلیم . . . ر ک خاقانی ص ۱۷ ، غلطها از روی دیوان اصلاح شد .

۲۳/ ـ الهی افنیت . . . این سخن حسین منصور را صاحب مرصاد در ص ۳۳۷ بطریق زیر نقل کرده . " الهی افنیت ناسوتیتی فی لاهوتیتک فبحق ناسوتیتی علی لاهوتیتک ان ترحم علی من سعی فی قتلی " .

۱/۳۲۳ ـ درخارزار . . . اشعار در آغاز دیوان منسوب بحلاج آمده . غلطها اصلاح شد .

۱۷ / ـ کسی کین خضر . . . ر ک دیوان خاقانی ص ۲۰۹ .

۲۳/۳۲۴ ـ ولمارأیت . . . ابن دایه کنیت کلاغ است . ر ک مهذب الاسماء ونیز آقای دکتر زنجانی در جهانگشای جوینی ص ۱۰۷ عبارتی یافتند که همین معنی را تائید می‌کند بسبب رعایت اختصار از نقل آن صرف نظر شد .

۸/۳۲۵ ـ همای همتم . . . از قصیدهٔ نونیه مؤلفست .ر ک دیوان حلاج ۱۴۳ .

۱۱ ـ الله یعلم . . . این بیت تازی در مرصاد ص ۵۴۷ بی ذکر گوینده آن آمده . همچنین بیت سطر ۱۴ ـ غالب عبارات و مضامین آخر کتاب ماٴخوذ از مرصاد است . چنانکه خود مؤلف نیز در صفحه بعد بدان اشاره کرده .

۲۴/۳۲۷ ـ کان کس . . . شعر از نظامیست ر ک ص ۳۶ لیلی ومجنون .

۳/۳۲۸ ـ کلام العشاق . . . این عبارت را تاآنجاکه دیدم ،نجم الدین دایه دوبار بکار برده نخست در مرصاد ۵۴۷ و دیگر در مرموزات چاپ دکتر شفیعی ۱۰ ـ و مؤلف ما بی‌گمان آنرا از مرصاد گرفته‌است چه عبارات و زمینهٔ بیان مطلب در هردو کتاب یکسانست با اختلافی بسیار مختصر . در مرصاد آمده . سزاوار عاطفت پادشاهانه که این تحفهٔ درویشانه بعین الرضا ملحوظ و محفوظ گرداند و برزلات قدم مخلصانه و هفوات قلم دعاگویانه رقم عفو ملوکانه کشد و آن را از جملهٔ "کلام العشاق یطوی و لایروی " داند . . . دراحیا ۹۹/۴ نیز عبارتی شبیه آن " کلام العشاق لایحکی " آمده . ـ سخنی در ردیف امثالست . نظیر این عبارت فارسی حدیث عشق نهفتنی است نه‌گفتنی ودرد عشق چشیدنی است نه شنیدنی .

آن درد ندارم که طبیبـــان داننـــد دردیست محبـــت که حبیبان دانند

یـــا .

با مدعـــی مگوئید اسرار عشـــق و مستی بگذار تا بمیـــرد در قید خودپرستی

فهرست اعلام کتاب*

اشخاص و جایها

الف

---

* دراین‌فهرست نام‌جایهاوکسانی که در متن کتاب یادرذیل‌صفحات‌متن‌آمده ذکر شده است وازاشاره به‌اعلامی‌که در مقدمه و حواشی آمده‌وتعداد آنهابسیار زیاد است صرف‌نظر گردید. ونیز از اینکه بسببی‌برخی از ارقام‌کاملا" درجای خود قرارنگرفته ودرچند مورد اعلام اندکی از ردیف الفبائی پس و پیش گردیده، پوزش میخواهد.

دال – ذال

فهرست نام کتابها

al-Asrâr

fî

al Abrâr

By

Husayn Khârazmî

in 832 A.H.)

Edited By

Mehdi Derakhshan P.H.D.

Tehran 1981

Yanbu'al-Asrâr

fî

Naṣ a'h al Abrâr

By

Kamâl al-dîn Husayn Khârazmî

(Written in 832 A.H.)

Edited By

Mehdi Derakhshan P.H.D.

Tehran 1981